

مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد سیزدهم

جمال صفری

مصدق ، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد سیزدهم

جمال صفری

انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد است!

تیر ۱۳۹۸

ارتباط از طریق پست الکترونیک:

mosadegh.fatemi@yahoo.com

انتشارات مصدق – فاطمی

بیاد میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاستی که بعدها با بسط، گسترش و توضیحات آن از سوی دکتر محمد مصدق، بنام «سیاست موازنه منفی» معروف شد و صدر اعظمی که بر پایه آن سیاست از انگلیسها رشوه نگرفت تا سرانجام او را کشتند



«تا به حال، اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را درتاسیس قنصل خانه روسی رد کرده ام و تا آخر نیز به هرطریقی باشد، با مردی یا نامردی رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی‌دهیم چه برای ایران زیان بخش است.»

«فریدون آدمیت ، «سرنوشت قائم مقام» - ص ۱۶»

«هیچ استدلالی نبود که برای قانع کردن محمدشاه و وزیرش در اثبات منافع قراردادهای بازرگانی باانگلیس به کارنرفته باشد. اتمام پراهین در قائم‌مقام اثر نکرد و جواب مارا نمی‌داد»، «مااحمقانه تصویری کردیم که درجنگ استدلال بر قائم‌مقام فائق می‌آییم».

«کمپیل وزیرمختار انگلیسی به نقل از «قائم مقام درآئینه زمان» ص ۲۸۷»

«بامداد امروز سوار اسب شده، به شهر رفتم. در راه کسی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائم مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته، آگاه گرداند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم. اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هرکسی دوستی را می‌دید، به عنوان ابراز مسرت و تهنیت- به عادت ایرانیان- او را در آغوش می‌گرفت. شنیدیم که مسجد نیز پر از جمعیت است و مردم به دعاگونی اعلیحضرت مشغول اند که آنها را از چنین طاعونی نجات بخشید. چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چند نفر انتظار باز گشت مرا دارند تا مبارکیاد و تهنیت گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه و چند تن از ریش سفیدان شهر- احساسات آنان چنان بود که همگی تمنا داشتند از اعلیحضرت استدعا کنم هرآینه این شهرت راست باشد ولی قائم مقام هنوز معدوم نشده باشد، او را بکشند. و جسدش را در میدان عمومی شهر آویزان کنند، چه او به قدری آدم بزه کاری است که اگر زنده بماند همه کس را خواهد فریفت و از نو زمام قدرت را به دست خواهد گرفت.»

«سرجان کمپیل- ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵»

«امروز عصرشخصی ازجانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید. همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند بر اثر کوشش های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهائی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان معنی را تکرار کردند. امام جمعه و شاهزاده وردی میرزا خواهش داشتند که به دیدن ایشان بروم.»

«سرجان کمپیل- ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵»

«در آن زمان میر محمد مهدی امام جمعه تهران بوده است. سرجان کمپیل با مبالغی پول به نوکران و جیره بگیران خویش در دربار و دولت و همچنین با تقسیم پول بین ملایان و ارباب عمایم سرانجام موفق شده بود بزرگترین دشمن خود را که گناه او حفظ منافع ایران در برابر خارجیان بود به قتل برساند. گناه بزرگ قائم مقام از روزی شروع شد که هدیه ارسالی پادشاه انگلستان را از جیمز موریه و سپس حقوق و مقرری ماهانه اش را که از کمپانی هند شرقی و حکومت هندوستان برای خود او و وزیران خارجه ایران در نظر گرفته بودند نپذیرفت.»

«اسماعیل رانین ، «حقوق بگیران انگلیس در ایران» - ص ۵۱»

فهرست

| | |
|----------|--|
| ۵..... | فهرست |
| ۱۰..... | پیشگفتار |
| ۱۰..... | سؤال از فرهنگ ایران..... |
| ۱۷..... | مردی که حتی دشمنان، وطن دوستی او را می ستودند..... |
| ۱۷..... | در مسیر استقلال همه جانبه..... |
| ۳۳..... | دیپلماسی جنگ و صلح..... |
| ۳۷..... | میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظمی که از انگلیسها رشوه نگرفت تا سرانجام او را کشتند... .. |
| ۷۶..... | وحدت زبان..... |
| ۷۹..... | ترقی و تجدد..... |
| ۹۱..... | توضیحات و مآخذ:..... |
| ۱۰۱..... | فصل اول |
| ۱۰۱..... | قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاست «موازنه منفی» در ایران..... |
| ۱۰۲..... | در مسیر استقلال همه جانبه..... |
| ۱۰۴..... | اتکا به داشته های داخلی..... |
| ۱۰۵..... | استفاده صحیح از دستاوردهای دیگران..... |
| ۱۰۶..... | تغییر ادبیات سیاسی..... |
| ۱۰۷..... | داریوش شهبازی: میرزا عیسی معروف میرزا بزرگ فراهانی قائم مقام اول..... |
| ۱۲۴..... | محمودپور شالچی: میرزا بزرگ قائم مقام اول پیشرو مکتب اصلاحی و ترقی خواهانه ایران..... |
| ۱۲۵..... | میرزا صالح نخستین دانشجوی ایرانی که به لندن رفت..... |
| ۱۳۱..... | نامه عباس میرزا به ناپلئون..... |
| ۱۳۴..... | توضیحات و مآخذ..... |
| ۱۳۵..... | فصل دوم |
| ۱۳۵..... | خطابه حاج میرزا یحیی دولت آبادی پیرامون شرح احوال و آثار قائم مقام..... |
| ۱۳۸..... | نصب، ولادت، تحصیلات، چهره و روحیات میرزا ابوالقاسم قائم مقام..... |
| ۱۴۲..... | زندگانی میرزا ابوالقاسم وزیر، بعد از وفات پدر در ایام منصوبی و معزولی..... |
| ۱۴۷..... | سلطنت محمد شاه، صدارت و اتابکی قائم مقام، رقابت و فرصت و جنایت عظیم..... |
| ۱۵۷..... | خدمات سیاسی و ادبی قائم مقام و آثار باقیه و محاکمه او..... |
| ۱۶۹..... | فصل سوم |

| | |
|-----|--|
| ۱۶۹ | جواد طباطبائی : اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۱) |
| ۱۸۱ | اندیشه‌ی سیاسی |
| ۱۸۱ | قدرت سیاسی و مصلحت عمومی |
| ۱۸۶ | سیاست خارجی و مصلحت دولت |
| ۱۹۱ | حقوق و وظایف فرستاده سیاسی |
| ۱۹۴ | اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۲) |
| ۱۹۴ | خردمندی در سیاست |
| ۱۹۹ | نزاع در کشاکش جنگ و صلح |
| ۲۰۳ | دیپلماسی جنگ و صلح |
| ۲۰۵ | جنگاوران صلح |
| ۲۱۰ | توضیحات و مآخذ |
| ۲۱۶ | فصل چهارم |
| ۲۱۶ | خدمات ارزنده قائم مقام |
| ۲۱۶ | ۱. تلاش برای به قدرت رساندن محمدشاه |
| ۲۱۸ | ۵. ۱. برخورد با نافرمانی رؤسای ایل‌ها و عشایر |
| ۲۱۹ | ۲. تربیت امیرکبیر |
| ۲۲۰ | ۳. رسیدگی به وضع امور مالی |
| ۲۲۱ | ۴. سازمان دهی وضع سپاه |
| ۲۲۱ | ۵. تعدیل خواسته‌های روس در معاهده‌ی ترکمان‌چای |
| ۲۲۱ | ۶. پایان دادن به اعتراض روس‌ها در ماجرای قتل گریبایدف |
| ۲۲۲ | ۷. توجه به فرهنگ و ادب |
| ۲۲۳ | ۸. سایر اقدامات |
| ۲۲۴ | میرزا ابوالقاسم قائم مقام پایه‌گذار اندیشه اصلاح طلبی نهضت ملی ایران |
| ۲۲۷ | مالیه |
| ۲۳۱ | سئوال از فرهنگ ایران |
| ۲۳۴ | توضیحات و مآخذ |
| ۲۳۵ | فصل پنجم |
| ۲۳۵ | جواد طباطبائی: بساط کهنه و طرح نو |
| ۲۶۲ | بساط کهنه و طرح نو (قسمت دوم و پایانی) |
| ۲۹۴ | توضیحات و مآخذ |

| | |
|-----|---|
| ۳۰۸ | فصل ششم..... |
| ۳۰۸ | میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظمی که از انگلیسها رشوه نگرفت تا سرانجام او را کشتند .. |
| ۳۱۸ | فریدون آدمیت: سرنوشت قائم مقام..... |
| ۳۳۴ | قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی در باغ نگارستان |
| ۳۵۲ | توضیحات و مآخذ..... |
| ۳۵۴ | فصل هفتم..... |
| ۳۵۴ | عباس میرزا نایب السلطنه ، مکتب تبریز و مبانی تجدید خواهی |
| ۳۶۲ | ایرج پاریسی پور: آغاز مظاهر اندیشهٔ تجدید ادبی ایران از زمان عباس میرزا |
| ۳۶۷ | توضیحات و مآخذ..... |
| ۳۶۹ | فصل هشتم..... |
| ۳۶۹ | دکتر کریم مجتهدی: عباس میرزا و مسئلهٔ تجدید |
| ۳۷۱ | جنگهای خانمان بریادده |
| ۳۷۳ | متحد بی‌وفا؛ فرانسویان در ایران |
| ۳۷۹ | عباس میرزای متفاوت و تراژدی عقب‌ماندگی ایران |
| ۳۸۷ | فریده فرهمند زاده: موانع اصلاحات عباس میرزا در بخش‌های دربار، قشون و |
| ۳۸۷ | نهاد دین |
| ۳۸۹ | آغاز اصلاحات |
| ۳۹۶ | فرجام اصلاحات |
| ۳۹۷ | موانع مربوط به دربار |
| ۴۰۰ | موانع مربوط به قشون |
| ۴۰۵ | موانع مذهبی |
| ۴۱۱ | « سیاست عباس میرزا ایجاد وحدت ملی به شکل مدرن بود » |
| ۴۱۶ | توضیحات و مآخذ..... |
| ۴۲۶ | فصل نهم..... |
| ۴۲۶ | تجدید ، اصلاحات و توسعه در دوران «پهلوی اول» |
| ۴۲۶ | اندیشهٔ تجدید خواهی و توسعه |
| ۴۲۷ | اصغر شیرازی: نقد برخی نظرات در بارهٔ زبان و یکسان‌سازی، تجدید و باستانگرایی |
| ۴۲۹ | در ضرورت وحدت ملی |
| ۴۳۳ | وحدت زبان |
| ۴۳۶ | ترقی و تجدید |

| | | |
|-----|-------|---|
| ۴۳۸ | | باستان‌گرایی |
| ۴۵۲ | | توضیحات و مأخذ |
| ۴۵۵ | | فصل دهم |
| ۴۵۵ | | دورساله اندیشه تجددخواهی ابوالحسن فروغی و سیدحسن تقی زاده |
| ۴۵۷ | | ابوالحسن فروغی : تحقیق درحقیقت تجدد و ملیت |
| ۴۶۱ | | مقدمه حکمتی امر |
| ۴۶۵ | | حل مسئله |
| ۴۷۸ | | کمال مطلوب ایرانیت یا مأموریت تاریخی ایران |
| ۴۹۱ | | سید حسن تقی زاده : اخذ تمدن خارجی، آزادی، وطن، ملت، تساهل |
| ۴۹۳ | | خطابه اول |
| ۵۰۹ | | خطابه دوم |
| ۵۳۰ | | توضیحات و مأخذ: |
| ۵۳۱ | | فصل یازدهم |
| ۵۳۱ | | آراء تقی زاده را در رابطه باغرب ستائی و مدرنیته |
| ۵۳۶ | | سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر |
| ۵۳۸ | | خصوصیات تقی زاده از منظر فریدون آدمیت |
| ۵۳۹ | | توضیحات و مأخذ |
| ۵۴۰ | | فصل دوازدهم |
| ۵۴۰ | | کاظم زاده ایرانشهر: ملیت و روح ملی ایران |
| ۵۴۳ | | ملیت و خصایص روح ملی ایران |
| ۵۴۹ | | دکتر محمود افشار: مسئله ملیت و وحدت ملی ایران |
| ۵۵۷ | | دکتر محمود افشار: قلمرو زبان فارسی |
| ۵۵۹ | | توضیحات و مأخذ |
| ۵۶۰ | | فصل سیزدهم |
| ۵۶۰ | | محمد علی فروغی : ایران را چرا باید دوست داشت؟ |
| ۵۶۵ | | محمد علی فروغی : تأثیر رفتار شاه در تربیت ایرانی |
| ۵۷۰ | | توضیحات و مأخذ |
| ۵۷۲ | | فصل چهاردهم |
| ۵۷۲ | | انقلاب نوگری و استبداد روشنرای داریوش همایون : |
| ۵۹۰ | | توضیحات و مأخذ |

| | | |
|-----|-------|---|
| ۵۹۱ | | فصل پانزدهم |
| ۵۹۱ | | کاوه بیات: اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران |
| ۵۹۹ | | عصر داور |
| ۶۰۶ | | توضیحات و مآخذ |
| ۶۱۰ | | فصل شانزدهم |
| ۶۱۰ | | نظریات علی اکبر داور درباره اقتصاد ایران |
| ۶۱۰ | | اساس بحران ما اقتصادی است |
| ۶۱۱ | | اول فکر نان |
| ۶۱۳ | | علل بحران اقتصادی ما |
| ۶۱۴ | | آدم کم داریم، شیوه کارمان هم حسابی نیست |
| ۶۲۰ | | فقط دولت می تواند مسأله را حل کند |
| ۶۲۱ | | حالا چه کنیم |
| ۶۲۲ | | راه علاج، افزایش تولید |
| ۶۲۶ | | فصل هفدهم |
| ۶۲۶ | | احمد سیف: درباره داور و ایران به زمان رضا شاه |
| ۶۳۱ | | ۴- به نظر شما منشاء این مدل اقتصادی از کجا سرچشمه می گرفت؟ |
| ۶۳۸ | | ۲- وابسته شدن اقتصاد ایران به نفت |
| ۶۵۳ | | توضیحات و مآخذ |
| ۶۵۶ | | فصل هیجدهم |
| ۶۵۶ | | دیکتاتوری و اقتصاد (گزارشی از اوضاع اقتصادی ایران عصر رضاشاه) |
| ۶۶۹ | | ۱- بازگشت به تجارت آزاد |
| ۶۷۱ | | ۲- پایان سیاست پرداخت وام |
| ۶۷۱ | | ۳- توقف سیاست صنعتی کردن کشور |
| ۶۷۳ | | ۴- سیاست بازرگانی کلیرینگ (clearing - تهاتری) |
| ۶۷۴ | | ۵- سیاست پولی |

پیشگفتار

سئوال از فرهنگ ایران

علی رضاقلی در کتاب «جامعه شناسی نخبه کشی» سئوالی که از «فرهنگ ایران» در سال ۱۳۷۷ مطرح کرده است بدینگونه است:

«استقلال را، نه آزادی را و نه عدالت را. پاره ای اوهام مغشوش و الفاظ پرپیرایه عاطفی را به جای شناخت فلانی گذارنده اند. هنوز به صورت جدی و علمی این سئوال در ایران مطرح نشده که چرا ۸۴ دوره نخست وزیری ایران در دوران ۲۰۰ ساله، همه همراه با فساد و تباهی بوده اند و نخست وزیران ایران کم و بیش عامل بیگانه و تسلیم آنها بوده اند؟

چرا ملت ایران راهی را که پانصد سال است انتخاب کرده هنوز ادامه می دهد در حالیکه این راه اقتصادی و این فرهنگ سیاسی-اجتماعی موجب انحطاط وی بوده است و او را به اسارت کشیده است؟

چطور ممکن است ملت ایران سه نخست وزیر ایران فهم و جهان فهم و توانا و فساد ناپذیر و عدالت پرور را یاری نکرده باشند؟ ولی با آن دیگران ساخته باشند؟

چگونه ممکن است که نسل شاهان ایران همه با کشت و کشتار و قتل عام روی کار بیایند؟ چگونه ممکن است نسل شاهان از بیگانه رشوه بگیرند و منافع ملت را تاراج کنند؟ چطور ممکن است ملت نخبگانی را هم که به عدالت پای بند بودن و در مقابل بیگانه ایستاده اند را مبعوض داشته است؟ چطور ممکن است که از نه پادشاهی که از اول قرن نوزدهم برای خرابه ای تحت قیمومت بیگانه حکم رانده اند، یکی از دست خباثت خود کشته شده باشد، و دو نفر آنها دق مرگ شده باشند و یکی اعدام شده باشد و چهار نفر آنها توسط بیگانه به خارج برده شده و در دامن آنها مرده باشند؟ اینها همه نشانگر بیماری های کهن در روابط اجتماعی ایران است و تمام کسانی که در بافت این روابط عاملند در این مسائل نیز دخیل اند. اینها همه پدیده های اجتماعی مستمری هستند و به صورت نهاد درآمده اند، اینها پدیده مجرد ذهنی نیستند بلکه ناشی از روابطی هستند که ملت بازیگران آنند. «(۱)

پرسش دیگر این است که چگونه ممکن است ذهنیت و وجدان تاریخی جامعه ملی و بویژه اکثریت سیاسیون و نخبگان تجربه با روحانیت در ایران و قرون وسطای مسیحیت را نادیده گرفته و رهبری را انتخاب بکنند که ذهنیت اومشخصه بنیادهای دینی بود که با آزادی و دموکراسی منافات دارد و بنیاد دینی که یکی از دویایه های دیرپای استبداد در جامعه ملی است. اصولاً ذهنیت، طرز فکر و تربیت بنیادهای دینی مردم را آلت فعل افکار پوسیده و زورمدارنه خود، صغیر و نادان تلقی می کنند و یکی از اساسی ترین موانع آزادی و رشد در ایران بوده است. روحانیونی که از این سنخ تحول و آزادی را قبول داشته اند، اقلیت انگشت شماری بیش نبوده اند دلیلش این اقلیت ناچیز روحانیون نیک نفس و از نظر رفتار، کردار و گفتاری با تفکر بنیادهای دینی سازگاری نداشتند...

نگاه کنید به اکثریت امام جمعه ها در عصر قاجار که کارگزار سلطه خارجی و استبداد داخلی بودند. اکنون نظام استبداد خونریز و فاسد «سلسه روحانیت شیعه» بنام «حکومت ولایت فقیه» تجسمی از رفتار و کردار و گفتار گذشتگان «قرون وسطا» و نظام «استبدادی شاهنشاهی» می باشد. در حکومت ولایتی «سلسله جلیله روحانیت شیعه»: «مردم - مولی علیهم - در مشروعیت حکومت دخالتی ندارند. حوزه عمومی متعلق به مردم نیست، «امرالناس» محسوب نمی شود، تا زمام آن به مردم سپرده شود و رضایت و نظر آنان لحاظ شود، بلکه این حوزه «امرالله» است، منطقه ای است که نحوه اداره و تدبیر آنرا شارع باید مشخص کند و کرده است. شارع این حوزه را به فقیهان سپرده است. بنابراین هرگونه دخالت و تصرف در حوزه عمومی بدون اذن قبلی یا اجازه بعدی «ولی امر» ممنوع است. رهبر ولی بر مردم است نه وکیل از جانب مردم. لذا هیچ قانونی بدون نظارت استصوابی ولی فقیه یا منصوبین وی معتبر نیست، آنچنانکه هیچ مقامی - ولومنتخب تمام مردم - بدون تفویذ وی مشروعیت ندارد. این مردم اند که می باید خود را در حوزه عمومی با رأی و اراده ولی فقیه هماهنگ کنند نه اینکه ولی امر موظف باشد خود را با نظر و اراده ملی سازگار نماید.» (۲) و «آیا ذهنیت بسیاری از متشرعین و فقهای ما جز این است؟ یعنی یک نظام شاهنشاهی با تغییر رأس هرم قدرت سیاسی و حفظ مناسبات و شیوه کشورداری که می توان از آن به دیکتاتوری صالح و سلطنت اسلامی تعبیر کرد. در «سلطنت اسلامی» قدرت سیاسی متمرکز، مادام العمر، بدون نظارت نهادینه مردم بر آن، مافوق قانون، و قدسی است.» (۳)

بیاد بیاورم یکی از کسانی که نقش اساسی در قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی داشت «میرمحمد مهدی امام جمعه تهران بوده است. «سرجان کمپیل با پرداخت مبالغی پول به نوکران وجیره بگیران خویش در دربار و دولت و همچنین با تقسیم پول بین ملایان و ارباب عمایم سرانجام موفق شده بود بزرگترین دشمن خود را که گناه اوحفظ منافع ایران در برابر خارجیان بود به قتل برساند. **گناه بزرگ قائم مقام از روزی شروع شد که هدیه ارسالی پادشاه انگلستان را از جیمز موریه و سپس حقوق و مقرری ماهاته اش را که از کمپانی هند شرقی و حکومت هندوستان برای خود او و وزیران خارجه ایران در نظر گرفته بودند نپذیرفت.**» (۴)

بیاد بیاوریم برخی از وزیران ایرانی از قتل خواجه عبدالحمید وزیر بدست منصور دوانیقی، قتل جعفر برمکی مقتدرترین وزیر هارون الرشید بدست هارون الرشید، قتل خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر دانشمند و طبیب نامدار آخر قرن هفتم و مورخ مشهور ایرانی بفرمان سلطان ابوسعید و قتل مرشد قلیخان بدست شاه عباس اول تا قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی بدست محمد شاه و همچنین قتل میرزا تقی خان امیرکبیر بدست ناصرالدین شاه و تیمورتاش، نصرت الدوله فیروز و سردار اسعد بختیاری بدست رضاخان پهلوی و ترور رزم آراء از طرف محمد رضاشاه پهلوی و زندانی کردن دکتر محمد مصدق و قتل دکتر حسین فاطمی از آن جمله اند. شایان ذکر است «که این اتفاق در طول تاریخ ما، مدام تکرار شده است. در سرتاسر دوران سلطنتی، این نسل‌کشی‌ها و نابغه‌کشی‌ها وجود داشته» (۵) است و با وجود تمام این فجایع و علی‌رغم فقر فرهنگی اجتماعی، بیش از دو قرن است ملت ما برای تحصیل حقوق خود، حقوق ملی، آزادی، استقلال و دموکراسی به استقامت و جنبش برخاسته است.

بیاد بیاوریم دوآخوند مشهور بنام کاشانی و بهبهانی با دریافت کمک های مالی از «سیا» برای سرنگونی حکومت ملی دکتر محمد مصدق کوشیدند (۶) و شخص خمینی به گفته آقای مهدی حائری یزدی، فرزند شیخ عبدالکریم حائری بنیانگذار حوزه علمیه «با آقای بهبهانی هم خیلی مربوط بود و خیلی معتقد به عقل سیاسی آقای بهبهانی بود معتقد بود که آقای بهبهانی در عقل سیاسی اش قابل مقایسه با آقای کاشانی نیست. در روش های سیاسی اش قابل مقایسه با آقای کاشانی نیست. در روش های سیاسی آقای بهبهانی کاملاً آقای خمینی همانطوری که بنده یادم هست، پشتیان آقای بهبهانی بود خیلی بیشتر از اینکه اصلاً به افکار سیاسی آقای کاشانی وقعی بگذارد و از این جهت از نقطه نظر مثنی سیاسی در خط مثنی سیاسی مرحوم بهبهانی یعنی همان خطی

که آقای بهبهانی با دربار و با دولت وقت و این ها داشت. تقریباً در همان خط بود نظریات کلی سیاسی آقای خمینی.» (۷)

در واقع خمینی در جبهه کودتاچیان بر ضد حکومت ملی و قانونی دکتر مصدق بود، متأسفانه برخی از پیروان نهضت ملی ایران از روی علاقه و شیفتگی به شخص او از سوئی و از سوی دیگر بخاطر نبودن آزادی و حاکم بودن سانسور در جامعه در آن زمان کمتر از سابقه سیاسی او اطلاع داشتند! و بیشتر تحت تأثیر قیام پانزده خرداد و مواضع ضد کاپیتولاسیون او قرار گرفتند. درحالیکه پس از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و تبدیل شدن آیت الله به قدر قدرت جامعه، بخاطر آن سابقه تاریخی است که آتش کینه خمینی به مصدق و جانبداران نهضت ملی، هنگام کودتا برضد اولین رئیس جمهوری منتخب مردم ایران، یکبار دیگر شعله ورمی شود. زیرا هسته عقلانی اسلامیت خمینی در بازگشت به ایران لخت ذهنیت و تربیت حوزه ای او بود که بر اساس قدرت، زور و تزویر است و با استعانت از باب فقهی «مباهته» (۸) برخورد با مخالفان و منتقدان نظام ولایت فقیه به هر طریقی حتی با دروغ و بهتان و تهمت و افتراء بر خود مجاز دانست.

فتوای تهمت در نجف

خمینی که قبلاً «در اواخر درس هفتم مورخ شنبه ۲۳ ذیحده ۱۳۸۹ مطابق ۱۱ بهمن ۱۳۴۸ درباره شیوه مواجهه با آخوندهای درباری و جواز بلکه وجوب تهمت به ایشان بحث کرده بود، متن ویراسته این درس همراه با متن درس هشتم در قالب کتابچه چهارم حکومت اسلامی: ولایت فقیه در ۳۲ صفحه در اواسط بهمن ۱۳۴۸ در مطبعه الآداب نجف منتشر شده است. این بحث در چاپ فوق عیناً اینگونه منعکس شده است:

«اشکال سر آنهاست که عمامه بر سر گذاشته و چهار کلمه هم اینجا یا جای دیگر خوانده یا نخوانده، و برای شکم به این دستگاہها پیوسته اند. با اینها باید چه کنیم؟ اینها از فقهای اسلام نیستند. و بسیاری از اینها را سازمان امنیت ایران معمم کرده تا دعا کنند. اگر در اعیاد و دیگر مراسم نتوانست به زور و جبر ائمه جماعت را وادار کند که حضور یابند، از خودشان داشته باشند تا «جل جلاله» بگویند! اخیراً لقب «جل جلاله» به او [شاه] داده اند! اینها فقها نیستند؛ «شناخته شده» اند! مردم اینها را می

شناسند. در این روایت است (منظور باب فقهی مباحثه است) که از این اشخاص بر دین بترسید؛ اینها دین شما را از بین می برند. اینها را باید رسوا کرد، لکه دار و متهم ساخت، تهمت که از گناهان کبیره است، به این نوع آخوندها لازم است زده شود، تا اگر آبرو دارند در بین مردم رسوا شوند؛ ساقط شوند. اگر اینها در اجتماع ساقط نشوند، امام زمان را ساقط می کنند؛ اسلام را ساقط می کنند.» (۹)

خمینی که قبلاً در زمانیکه در نجف بسر می برد، با تعدادی از طرفداران دکتر مصدق و مبارزین نهضت ملی ایران در اروپا و آمریکا روابط نزدیک و حتی صمیمی داشت، با توجه به این روابط، کوچکترین اعتراض و انتقاد به سیاست و عملکرد دکتر مصدق نداشت، (۱۰) حتی در سلسله درس هایش درباره حکومت اسلامی باب «مباحثه» را برای مبارزه با مخالفان جایز دانسته بود و با بکار بردن آن باجعل و دروغ کینه و عقده خود را نسبت به مصدق به نمایش می گذارد و می گوید:

«یک گروهی (جبهه ملی) که از اولش باطل بوده است، من از آن ریشه هایش می دانم یک گروهی که با اسلام و روحانیت اسلام سرسخت مخالف بوده اند. از اولش هم مخالف بوده اند، اولش هم وقتی که مرحوم آیت الله کاشانی دید که اینها خلاف می کنند، صحبت کرد، اینها کاری کردند که یک سگی را نزدیک مجلس عینک بهش زدند، اسمش را آیت الله گذاشته بودند. این در زمان آن بود که اینها فخر می کنند به وجود او (دکتر مصدق را می گوید) آن هم مسلم نبود. من در آن روز در منزل یکی از علمای طهران بودم که این خبر را شنیدم که سگی را عینک زدند و به اسم آیت الله توی خیابانها می گردانند. من به آن آقاعرض کردم که این دیگر مخالفت با شخص نیست، این سیلی خواهد خورد و طولی نکشید که سیلی را خورد و اگر مانده بود سیلی را بر اسلام می زد.» (۱۱)

رفتار و گفتار خمینی با قبضه کردن بلا منازع قدرت نمونه کنه تربیت و خلقیات اکثریت روحانیون و مراجع مذهبی است که بر مبنای آن و پس از رسیدن به اریکه قدرت سیاسی که شاید توی خواب و خیال هم نمی دید، به سادگی زیر همه قول و قرارها و تعهدات خود که در پاریس به ملت ایران و جهان داده بود، می زند؟ و سپس هم به سادگی جام زهر را سرمی کشد و بطور آشکار می گوید چون قصدم پیاده کردن اسلام است «پس در این رابطه ممکن است من دیروز حرفی زده باشم و امروز حرف دیگری را و فردا حرف دیگری را، این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی زده ام باید روی همان حرف باقی بمانم!» (۱۲)

خمینی در قالب یک دیکتاتور و مستبد خونریز تمام عیار می گوید:

«اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم، قلم تمام مطبوعات فاسد را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و روسای آنها را به محاکمه کشیده بودیم ... این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد. ... دادستان انقلاب موظف است مجلاتی که بر ضد مسیر ملت است و توطئه‌گر است تمام را توقیف کند و نویسندگان آنها را دعوت کند به دادگاه و محاکمه کند.» (۱۳)

بدینرو خمینی به « امید مردم خیانت " می کند و «نظام ولایت مطلقه فقیه» را بنیاد گذاری می کند که در ذات آن تحقیر و تصغیر مردم ایران نهفته است. نظامی که نطفه منحن آن از مجلس خبرگان قانون اساسی و در روند یک کودتای خزنده بر علیه ارزش ها و خواست های به حق مردم در انقلاب ۵۷ به وسیله کسانی چون حسن آیت سر سپرده [مظفر] بقائی و انگلیس و [سید محمد] بهشتی و البته با آلت فعل کردن آقای [حسینعلی] منتظری بر جان و مال مردم کشور تحمیل شده است. به یمن این نظام استبدادی و فاسد آنچه را هم که در حوزه های دینی "بنام دین و اخلاق و ارزش ها " باقی بود به توده ای مطیع قدرت و عده ای سرکوب شده بدل کرده است. در جامعه خرافات زده ایران گروه سودمند از اندیشه ولایت فقیه، بنام دین، دین فروشی و خرافات و اوهام و بد اخلاقی را رواج داده و می دهند. براستی کارنامه سیاه نظام مافیائی موجود بجز فساد، جنایت و خیانت، غارت و تاراج اموال عمومی مردم کشور و پیش خور کردن منابع و ثروت ملی و ادامه دادن برنامه وابستگی فراماسون های دوران پهلوی و رژیم دست نشانده شاه سابق چیز دیگری می باشد؟!» (۱۴)

بدینسان، برای اینکه مجدداً ذهنیت استبدادی بنیاددینی در بنیادهای خانواده و اجتماعی و فرهنگی باز سازی و احیاء نگردد. محتاج به روشنگری، بیداری و نوزائی فرهنگی توسط انسانهای آگاه، مسئول و متعهد در قبال مردم است. بدون خواندن، اندیشیدن و تفحص کردن، بدون آگاه و عارف بودن به حقوق خود و حقوق ملی و خارج از قلمرو روابط قوا بر اساس ارزشهای پایه و والای انسانی و اصول آزادی، استقلال، عدالت و بدون وجدان تاریخی، وجدان علمی و وجدان اجتماعی و بدون سازماندهی و مدیریت دلسوز مناسب با آن ارزشها و مسئولیت درکار، نظم و تولید، این تغییر و تحول تحقق نمی پذیرد.

خواننده گرامی!

سیزدهمین جلد از سری مجلدهای «مصداق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران»، پیش روی شما است.

◀ فصل اول، در این مجموعه به اصلاحات قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاست «موازنه منفی» و عباس میرزا نایب السلطنه بعنوان بینانگذاران اصلاحات نوین بطور مختصر پرداخته شده است، و دیگر اینکه از متفکرین عصر پهلوی مقالات مهم آنها در باره ایرانیت و باستانگرایی و ترقی آمده است و یکی، دو مقاله نقد به توسعه زمان پهلوی اول آورده شده است که ادامه آن را در جلد چهاردهم خواهیم آورد.

بنابراین، غلامحسین زرگری نژاد بر این نظر است: یورش روسها به ایران در سال ۱۲۱۸ هـ ق / ۱۸۰۲ م. نخستین عاملی بود که عباس میرزا وزیر فرزانه اش، میرزا عیسی قائم مقام را به واقعیت انحطاط دیرینه ایران زمین، واقف ساخت و باعث شد تا ولیعهد فتحعلی شاه که به تعلیم و هدایت میرزا بزرگ از سفاهت و رذالت درباریان فاصله گرفته و به ترقی و اعتلای کشورش می اندیشید، برای نجات ایران از انحطاط و هدایت آن به سوی ترقی، دست به اصلاحاتی زند که این اصلاحات، از سوی مورخان همان دوران، به ایجاد بنای جدید، اشتها یافته است. محورهای اساسی این اصلاحات یا مشخصات عمده این بنای جدید عبارت بودند از:

- ۱- اصلاح و نوسازی قشون؛ ۲- تنظیم قواعد تازه برای ملکداری و مالکیت و برانداختن سنت فروش ایالات؛ ۳- تفکیک خالصه ها از موقوفات؛
 - ۴- تعیین روز مظالم، برای رعیت؛ ۵- تاسیس چاپارخانه برای دفع اجحاف به رعایا؛
 - ۶- اعزام محصل به فرنگ برای انتقال علوم جدید به کشور؛ ۷- تشویق صنایع و تلاش برای استقلال اقتصادی؛ ۸- ترویج اندیشه اتحاد اسلامی میان ایران و عثمانی.
- اقدامات و اصلاحات عباس میرزا اگرچه به دلیل مرگ زودرس قائم مقام اول و خود ولیعهد، ناتمام ماند، اما همین اصلاحات بود که شالوده مکتب ترقی خواهی تبریز را پی ریزی کرد و چندی بعد توسط میرزا تقی خان امیرکبیر که پرورده همین مکتب بود، پی گرفته شد. (۱۵)

مردی که حتی دشمنان، وطن دوستی او را می ستودند

گروه اندیشه روزنامه خراسان با عنوان «قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاست «موازنه منفی در ایران» در باره قائم مقام فراهانی اینگونه نظر داده است:

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، معروف به «سید الوزرا»، یکی از شخصیت های صاحب اندیشه در اداره امور حکومتی ایران عصر قاجار محسوب می شود. پدرش، میرزاعیسی، قائم مقام بزرگ، از شخصیت های تاثیرگذار عصر زندیه و قاجاریه بود. خاندان قائم مقام، برخاسته از مکتب دیوان سالاری سنتی و اصیل ایرانی است؛ همان عنصر ایرانی مشهوری که همواره هنگام هجوم اقوام بیگانه، نقش مؤثری در بازسازی ساختار فرهنگی جامعه ایرانی داشت. قائم مقام فراهانی در کنار عباس میرزا، پایه گذار نگاهی نو به ایران و ایرانی بود. وی از سویی با حمله به ساختار کهنه و فرسوده نظامی و اندیشه حکومت داری، پرسش های مهمی در اذهان ایرانیان و به ویژه عباس میرزا ایجاد کرد و از سویی دیگر، به روشها و اندیشه های بیگانه، به خصوص روس و انگلیس، در بازسازی و نوسازی ایران هیچ اعتمادی نداشت و التجاء به روس و انگلیس را، مایه سرکوب اعتماد به نفس حکام و زمینه ساز ذلت و زبونی مردم ایران می پنداشت. جیمز فریزر در تمجید از مقاومت و بی اعتمادی قائم مقام به بیگانگان، می نویسد: «دفاع او (قائم مقام) از منافع و حقوق مردم ایران، سیمای مرد وطن پرستی را نشان می دهد که در برابر زد و بندهای سیاسی همسایگان، سخت ایستادگی و مبارزه می کرد.» قائم مقام مردی متفاوت با بسیاری از رجال زمانه خود بود، چنان که هر جا صلاح می دانست، حتی در حضور شاه، نظر صائب خویش را ارائه می داد و در رایزنی و مشاورتی که فتحعلیشاه برای آغاز جنگ ترتیب داده بود، برخلاف همه رجال مطلق، با دوراندیشی، به زیان جنگ با روسیه اشاره کرده و به فتحعلی شاه یادآور شده بود: «کسی که شش کرورمالیات می گیرد (شاه ایران) با کسی که ششصد کرور، (دولت روس) از در جنگ در نمی آید.»

در مسیر استقلال همه جانبه

راهبرد «موازنه منفی» که در تاریخ معاصر ایران، در سیاست های معدودی از رجال، مجال ظهور و بروز پیدا کرد، حاصل بذری بود که قائم مقام فراهانی دو قرن قبل در ذهن سیاستمداران ایران پراکنده بود. اندیشه ای که در آن روزگار، زمینه اش

در رجال سیاسی و حتی مردم عادی کمتر به بار و باور نشست و شاید تنها در قهوه خانه ها و زمزمه های شبانه، با اندک مایه تأثیری، دهان به دهان می گشت. قائم مقام فراهانی، شاگرد مکتب میرزاعیسی قائم مقام، پیشکار عباس میرزا ولیعهد تنهای ایران، عقب ماندگی فنی و رشد نیافتگی دولت و ملت را در جنگ با روسها و کاسیکاری های انگلستان در معامله خاک میهن، یعنی منطقه قفقاز و مناطق زرخیز مجاور راه، به چشم دیده و دریافته بود که تنها با فراهم آوردن استقلال همه جانبه ایران، می توان در جاده ترقی و پیشرفت قدم گذاشت. به تعبیر یکی از نویسندگان معاصر، «وی در مقابل عشوه و رشوه بیگانگان، هرگز تسلیم نشد و حتی به قیمت جان، منافع و مصالح وطن خود را به بیگانگان واگذار نکرد.» قائم مقام فراهانی با شناختی که از بیگانگان، به خصوص روس و انگلیس داشت، پس از آن که زمینه های استقرار شاه جدید (محمد شاه قاجار) را در تهران فراهم آورد، اجباراً در مقابل خواسته های ریز و درشت آن ها و نیز برخی رجال کم مایه و فرصت طلب قرار گرفت. قائم مقام، اگرچه در اندیشه ترقی ایران، با تکیه برداشته های داخلی، استقلال و تکیه و اعتماد نکردن به بیگانه و اندیشه موازنه منفی، در مقابل رجالی که بعدها از این اندیشه استفاده کردند، یعنی امیرکبیر و دکتر مصدق، پیش کسوت بود؛ اما نسبت به آنان، ابزارهای لازم را در اختیار نداشت. اوحی از حمایت اولیه شاه، همچون امیرکبیر یا حمایت مردم همچون مصدق، برخوردار نبود و شاید، تنها به دلیل سوگندی که عباس میرزا از فرزندش محمد میرزا گرفته بود، توانست چند صباحی زنده بماند. (۱۶)

◀ **فصل دوم،** خطابه حاج میرزا یحیی دولت آبادی پیرامون شرح احوال و آثار قائم مقام که بر این نظر است:

شاید در بادی نظر تصور شود مفهوم این دو صفت و موصوف یکی است و اختلاف آنها تنها به تقدیم و تأخیر است، در صورتی که این طور نیست و این دو ترکیب مفهوماً با یکدیگر متفاوت اند.

دو شخص را در نظرمی گیریم: یکی دارای روح ادبی سرشار و مستغرق در دریای فضل و ادب و در عین حال سیاستمدار، دیگری را با استعداد و جریزه سیاسی و آگاه از فنون فضل و ادب. اولی راه، ادیب سانس (سیاستمدار) و دومی راه، سانس ادیب.

آیا نمی شود شخص سیمی را هم در نظر بگیریم دارای روح سرشار سیاست و ادب

و لایق هر دو کار به حد کمال؟ به عقیده من چنین شخصی یا نبوده و نیست و اگر بوده، به حدی نادرالوجود بوده است که در حکم معدوم می باشد. چرا؟ چونکه صاحبان این دو صفت روحاً و اخلاقاً بایکدیگر فرق دارند. مثلاً عاطفه، عفو، و اغماض حقیقی، احتراز از کینه ورزی، پوزش پذیری، سلامت نفس، يك روئی، راستگوئی، صراحت لهجه، دوستی با دوست، و دشمنی با دشمن، از خصایص روح يك ادیب کامل است؛ بلکه يك ادیب کامل، دل دشمن را هم تنگ نمی کند در صورتی که در کتاب سیاست هر قدر جستجو کنید از اینگونه لغتها چیزی نخواهید یافت، مگر گاهی بر سر زبانها، برای فریب دادن اشخاص بی اطلاع از سیاست.

مثل دیگر؛ سیاستمدار مقتدری، چه کشوری و چه لشکری، به زیردستان خود فرمان میدهد و هیچگاه فرمان خود را با سجع سازی و عبارت پردازی و با درج بیت و غزل زینت نمی دهد، بلکه به عبارت صریح و ساده، بی حشو و زاید، تکلیف او را در ادای وظیفه معین می نماید، تا موجب سرگردانی او نشود و مقصود امرکننده را بفهمد و به تردید اطاعت کند و مأموریت خود را به انجام برساند.

اما يك ادیب کامل درسیاستمداری، کمتر اتفاق مینماید بتواند احکام خود را با کلمات زیبا و جمله های ادبی و سجع وقرینه و شواهد نثری و نظمی زینت ندهد، خاصه در زمانهای گذشته که ساده نویسی را دلیل بی فضلی می گرفته اند و هر کس مشکاتر می نوشت بافضل تر شمرده می شد.» (۱۷)

دولت آبادی در ادامه آن می آفزاید: «...همچنین است خلط و مزج سیاست و روحانیت که هر دو را فاسدمی کند و نباید اعتراض کرد پس چگونه در صدر اسلام سیاست و روحانیت بهم آمیخته بود و آنهم آثار نیکو بخشید زیرا اگر از یک قسمت آن که بعقیده ما مدد اسمانی می گرفت و فوق تصور ماست بگذریم می بینیم همین خلط و مزج در دست روحانی نمایان سانس چه مضرتها بخشید و چه مفسده ها برپا نمود. برای مثل دور نمی رویم سلطنت صفویه با اینکه باقتضای سیاست رنگ روحانیت بخود داده بود سیاستمداران بزرگ آنها همه وقت این دو قوه را از هم جدا نگاه می داشتند و چون خواستند بهم آمیخته کنند افصاحات آخر آن دودمان بحصول پیوست بطوری که اگر سیاست قاهرانه نادرشاه افشار عرض اندام نکرده بود مملکت دچار عاقبت وخیم می گردید.» (۱۸)

یحیی دولت آبادی درخطابه خود براین نظر است که: «قائم مقام به آن همه مشاغل که داشت، باز از تفننات شاعرانه و نگارشهای نظمی و نثری ظریف به دوستانش و نشست و برخاست با اهل حال و آمیزش با فضلا و ادبا، خوداری نمی کرد.

يك سال بدین منوال گذشت و این وزیر فعال گرم کارروائی و بروز لیاقت و استعداد ذاتی خود بود؛ که حاسدین بر او حسد بردند و نزد نایب السلطنه از وی سعابت کردند. نایب السلطنه، با همه حق شناسی که نسبت به قائم مقام اظهار میداشت، نگرانی خود را از عملیات او به شاه نوشت و تقاضا کرد؛ او را به طهران بطلبند و در آنجا معزول سازند.

قائم مقام تا در تبریز بود، کورت خاطر نایب السلطنه را از خود احساس نکرده بود، چون به طهران رسید، از قضیه با خبر گشت و معزول شد. به آذربایجان برگشت و گوشه نشینی اختیار کرد. ومدت این عزل سه سال به طول انجامید وی شرح شداید این معزولی را در قصیده که یکصد و چهل و چند بیت است و به زودی بعض ابیات آن را خواهید خواند، بیان نموده است.

دشمنان قائم مقام در مدت معزولی او فرصت یافتند؛ اموالش را در فراهان غارت کردند و املاکش را تصاحب نمودند و از هرگونه آزار و اذیت به بستگان وی دریغ نداشتند. وی آن قضایا را تصریحاً و تلویحاً در ضمن نگارشات شکوائیه و غیره شرح داده است.

تا در سنه یکهزار و دویست و چهل و یک [۱۲۴۱ ه. ق.] بواسطه اختلال امور آذربایجان، دولت مجبور شد این مرد بزرگ را از گوشه انزوا درآورد و شئون و مناصب نخستین وی را به او عطا نماید. قائم مقام به مشاغل پیشین خود منصوب گشت و اوضاع ملکی آن ایالت رو به بهبود نهاد، ولی عمر این منصوبی کوتاه بود؛ چون در آخر سال بواسطه کشمکشهای کوچکی که در سرحدات بین قشون ایران و روس اتفاق می افتاد، فتحعلیشاه به خیال افتاد کار خود را با دولت روس یکسره نماید. بدیهی است این غرور در او از جنگ ارزنةالروم رویداده بود. تملق سرایان هم این اندیشه وی را تقویت و او را تشویق می کردند. بالاخره برای جلب نظر رؤسای عشایر آذربایجان، که نزدیک میدان جنگ بودند، شاه به آذربایجان سفر کرد و در تبریز مجلسی نموده سران سپاه و رؤسای عشایر و رجال آگاه و ناآگاه را جمع کرد و قصد خود را اظهار نمود و از آنها رأی خواست. همه برای دلخوشی شاه، از روی بی خبری و خودنمایی، رأی به جنگ دادند و سخنها لاف و گزاف گفتند؛ تنها کسی که در آن مجلس ساکت و مخالف جنگ بود، قائم مقام بود. شاه متوجه سکوت دانا شد و احتمال داد که وی مخالف باشد. از او رأی خواست و جواب شنید: «اهل قلم هستم، سران سپاه بیش از من در اظهار عقیده صلاحیت دارند». شاه عذرقائم مقام را نپذیرفته جدا از وی رأی خواست. قائم مقام با صراحت لهجه، که از خصایص او

بود، گفت: «اعلیحضرت چه مبلغ مالیات می گیرند؟» شاه جواب داد: «شش کروور». قائم مقام گفت: «به قانون حساب کسی که شش کروور مالیات می گیرد با کسی که ششصد کروور، از در جنگ در نمی آید.»

این اظهار عقیده، مخالف میل شاه واقع شد و دشمنان قائم مقام فرصت یافتند و او را به دوستی با روس متهم کردند و معزول ساختند. و چون مصمم جنگ با روس بودند، صلاح ندیدند او در آذربایجان بماند. از اینرو، او را به مشهد مقدس تبعید نمودند. و جنگ ایران و روس شروع شد. همان جنگ منحوس که تا ابد خاطره های ننگین آن از لوح خاطر هیچ ایرانی وطن دوست محو نمی بشود و يك قسمت زرخیز مملکت، با چندین شهر بزرگ و کوچک از دست ایرانیان رفت.

این همان جنگ منحوس است که دولت سیاست ناشناس وقت به خیال خود تحصیل قوه عظیم نموده خواست سیاست و روحانیت را بهم آمیخته جنگ ملکی و سیاسی را رنگ جهاد دینی و جنگ مذهبی بدهد و شد آنچه نباید بشود و در ماه ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و چهل و سه (هـ) شهر تبریز مرکز ایالت آذربایجان بدست قشون روس افتاد و مقدمه قشون مزبور تا ترکمانچای پیش رفت و نایب السلطنه رئیس کل قشون و آقا سید محمد مجاهد رئیس مجاهدین متواری گشتند. اینجا شاه خود را در شرف مات شدن دید. به خط و به خطای خویش پی برد و فرخ خان، پیشخدمت خاص، را به عذرخواهی از قائم مقام و تقاضای اغماض از گذشته به مشهد فرستاد و او را استمالت نمودند و به طهران بردند.» (۱۹)

قائم مقام اول و قائم مقام دوم آغازگران تغییر ساختار دولت

◀ از فصل سوم تا فصل پنجم، در باره قائم مقام اول میرزا عیسی و قائم مقام ابوالقاسم فراهانی، بنیان گذار سیاست «موازنه منفی» در ایران می باشد. بویژه در فصل سوم، بخش عمده این فصل، نوشته «اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی» از جواد طباطبائی است، که متن کامل نوشته «اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی» (بخش اول و دوم) را در متن کتاب آورده ایم. با وجود این، در آغاز و پایان، دو نکته مهم بر آن افزوده ایم: در آغاز، به اختصار و به استناد یکی از دو نظر سیاسی که مخاطب آن عباس میرزا نایب السلطنه هستند و از قرار، اندرزنامه و نظر سیاسی نویسی در دوران قاجار را نویسندگان این دو نظر آغاز کرده اند، در کارآمدن «صلاح دولت» و «مصلحت دولت» و «مصلح عالیه دولت» و ... بمثابه ضوابطی که این بار شاه نیز باید رعایت

کند و سپس نوشته طباطبائی و در پایان موازنه منفی یا عدمی که قائم مقام راهنمای سیاست داخلی و سیاست خارجی خود کرد را می‌آوریم.

۱. مصالح عالییه دولت:

اندرزنامه نویسی در ایران، از دیرگاه تا امروز، کاری مداوم بوده است. نوشتن اندرزنامه‌ها که شاهان به عمل به آنها فراخوانده می‌شوند، نیز، امر واقع مستمر است. الا اینکه شماری از اندرزنامه‌های دوران قاجار، تفکیک قائل می‌شوند میان گفتار و کردار شاه و مصالح دولت.

شیوه دیرین که تا امروز نیز ادامه دارد، این بود و هست که «مصلحت کشور خویش خسروان دانند». یعنی مصلحت دولت همان قول و فعل شاه است. از این‌رو، او باید متصف به صفاتی باشد که بر میزان عدل بگوید و بکند. هم اکنون نیز، «وایسین موضع ولی امر» موضع او و مصلحت دولت است و باید از آن پیروی شود ولو ضد موضع دیرروز او باشد. اما وضعیتی که جنگهای ایران و روس بیارآورد و رفتار فتحعلی شاه، در این جنگها، جدا و مستقل بودن مصالح دولت از قول و فعل شاه و ضرورت انطباق قول و فعل او و کارکنان دولت با مصالح دولت را پیشاروی اندیشه‌های اندیشه‌ورزان آن دوران قرارداد.

نظریه سیاسی نویسی از دوران فتحعلی شاه آغاز گرفت. مخاطب اول نظریه نویسان نیز عباس میرزا نایب‌السلطنه بود. از افزون بردویست اندرزنامه و نظریه سیاسی، سی و یک نظریه در کتاب «سیاست نامه‌های قاجاری» انتشار یافته‌اند. از آنها، دو سیاست نامه آغازین، یکی «شیم عباسی» (شیم جمع شیمه بمعنای خلق و خو) نوشته میرزا محمد صادق مروزی (همای) است و دیگری «تحفه عباسی» نوشته محمد صادق مروزی خراسانی خطاب به عباس میرزا است.

در «شیم عباسی» کارکنان دولت، با معیار «صلاح دولت»، به چهار گروه تقسیم می‌شوند:

۱. آنها که آنچه گویند به صلاح دولت بی‌مصلحت خود است؛
 ۲. آنها که آنچه گویند صلاح دولت است با مصلحت خود؛
 ۳. آنها که آنچه گویند مصلحت خویش است بدولت لحاظ کردن صلاح دولت. و
 ۴. آنها که آنچه گویند نه صلاح دولت است و نه مصلحت خود.
- گروه اول را باید قدر شناخت زیرا «ارادت شعار» هستند. گروه دوم دنیا دارند و کم قدر هستند و گروه سوم خائن هستند و باید از خدمت دولت رانده شوند و گروه چهارم

جاهل هستند و نباید به خدمت دولت پذیرفتشان (۱).

قائم مقام اول و قائم مقام دوم هر دو بر این باور بودند که کسانی باید در خدمت دولت باشند که وقتی مصالح دولت ایجاب کند، از مصلحت خویش چشم پبوشند. این همان اصل راهنمایی است که عمل کنندگان به موازنه عدمی، بردوام، رعایت می کرده‌اند. چنانکه مصدق می‌نویسد: «به کسانی که وقتی پای مصالح عموم به میان آید از مصالح خصوصی و نظریات شخصی صرف نظر می‌کنند».

روشن است که آن زمان، مردم ایران «رعیت» شاه و فاقد حقوق بشمار بودند. پس حقوق ملی به اندیشه در نمی‌آمدند. دولت استبدادی هم حقوقمند نمی‌توانست باشد. از این‌رو، اندیشه ورزان، مصالح عالییه دولت، صلاح دولت، مصالح دولت را موضوع کار می‌کردند. سمت یابی تحول این دیدگاه در نوشته مصدق بدست می‌دهد: مصالح از آن عموم هستند و می‌دانیم که مصالحی می‌توانند متعلق به عموم باشند که ترجمان حقوق باشند.

در تمیز مصالح دولت از قول و فعل شاه، میرزا عیسی، قائم مقام اول، چندان با مشکل روبرو نبود. زیرا عباس میرزا را او تربیت کرده بود. اما میرزا ابوالقاسم قائم مقام با مشکل جدی روبرو بود. مشکل بدانحد جدی بود که او بر سر مصالح دولت را مستقل از قول و فعل شاه دانستن و کردن، جان خود را از دست داد. محمد شاه دست پرورده حاج میرزا آغاسی بود. نه وضعیتی که ایران میان دو قدرت نوحاسته روس و انگلیس را درک می‌کرد و نه اهمیت فرصت کوتاهی را اندر می‌یافت که ایران داشت برای این‌که در موقعیت زیر سلطه قرار نگیرد. معلم نادان او که با قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام، صدراعظم ایران شد و ۱۳ سال در این مقام ماند، آن فرصت را بسوخت و زمینه ساز تسهیم منابع رو و زیرزمین ایران میان دوسلطه‌گر شد. با مرگ محمد شاه، میرزا تقی‌خان امیرکبیر که تربیت شده میرزا عیسی و میرزا ابوالقاسم بود، کار میرزا ابوالقاسم قائم مقام را از سر گرفت اما او را نیز کشتند. کار بجایی رسید که ناصرالدین شاه فغان می‌کرد: این چه سلطنت است که من دارم. هرگاه بخواهم به شمال کشور بروم، باید از روسها اجازه بگیرم و اگر بخواهم به جنوب کشور سفر کنم باید از انگلیسها اجازه بگیرم.

۲. مصالح دولت از قول و فعل شاه سوا و موضوع کار صدراعظم و مجلس وزراء است

اعتمادالسلطنه، در فقراتی از فصلی از صدرالتواریخ که در آن، شرح حال میرزا

ابوالقاسم را آورده، به برخی رموز این قتل اشاره کرده است. او، با توضیح این نکته که قائم مقام «در ایام صدارت تادمی رفت» و خود را «مؤسس این سلطنت می‌دانست»، می‌گوید که میرزا «پارهای احکام به دلخواه خود می‌گذرانید» و می‌نویسد:

«وچنان می‌خواست که سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند و فلان عزیز را نژند نماید». (۲)

در این عبارت کوتاه که از صدرالتواریخ آوردیم، اعتمادالسلطنه تار واقعیتی تاریخی را در بود چند نکته متعارض ناشی از مذهب مختار درباری تنیده و هسته معقول واقعیت را در پوسته باورهای رسمی درباری پنهان کرده است. در اینکه قائم مقام می‌بایست خود را مؤسس آن سلطنت دانسته باشد، تردیدی نداریم، اما معنای این سخن اعتمادالسلطنه که می‌گوید قائم مقام پارهای احکام به دلخواه خود می‌گذرانید، باید به درستی فهمیده شود. این اتهام، در صورت درست بودن، می‌توانست عذرخواه قتل میرزا ابوالقاسم باشد و اعتمادالسلطنه نیز آن عبارت کوتاه را از سربازچه نیاورده، بلکه او خواسته است واقعیتی تاریخی را میان شعار و دثار عبارتهای منشیانه‌ای که نظر درباریان رسمی را بازتاب می‌داد، پنهان کند. نظر سیاسی قائم مقام در این عبارت بیان شده است که گویا او «می‌خواست سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند». اگر این سخن درست باشد، و خواهیم دید که تردیدی در درستی آن نیست، در این صورت، می‌توان معنای آن عبارت دیگر را مبنی بر اینکه قائم مقام «پارهای احکام به دلخواه می‌گذرانید»، فهمید. اصل اساسی در اندیشه سیاسی قائم مقام این اعتقاد او بود که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». اگر این استدلال درست باشد، باید گفت که قائم مقام نخستین رجل سیاسی تاریخ جدید ایران بوده است که تمایزی میان سلطنت و وزارت عظمی - به گفته اعتمادالسلطنه، «مجلس وزارت»- و به تعبیری جدیدتر، دولت و حکومت (۳) وارد کرده است. اعتمادالسلطنه از هواداران سلطنت مستقل ایران بود و با توجه به نوشته‌های تاریخی و سیاسی او میدانیم که دانش او در سیاست جدید اندک بود، اما او، در فقره‌ای که به دنبال همان مطلب آمده، به یکی از اساسی‌ترین نکته‌های اندیشه سیاسی قائم مقام اشاره کرده است. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که میرزا ابوالقاسم قائم مقام «آقایی و احترام و تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کار و اجراء امور دولت و دادن و گرفتن مواجب را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و مجلس وزارت صورت دهد». (۴)

این کوشش برای تأسیس «مجلس وزارت»، در واقع، بیان دیگری از «خیال»

امیرکبیر برای برقراری «کنسلیطوسیون» بود که پایین‌تر به آن اشاره خواهیم کرد، اما اعتمادالسلطنه، در دنباله همان مطلب، دیدگاه خود و نظر رایج درباریان را درباره سلطنت مستقل و «لابشرط» بودن آن، مانند «تفضلات و احسانات ذی ظل»، می‌آورد و می‌نویسد:

«بی‌خبر از اینکه آب و گل ایرانیان و عادت ایشان سرشته ارادت پادشاه است، و به این امید هستند که اختیار و اقتدار سلطانی، اگر نباشد، اکثر از بیچارگان باید همیشه از منصب و عزت و نعمت محروم باشند، و همواره یک سلسله مشغول ریاست باشند. و ظل الله باید مثل ذی ظل خود بعضی تفضلات و احساناتش لابسشرط باشد که گاهی ذلیلی را عزیز کند و فقیری را غنی سازد تا همه به این امید به درگاه او شتابند و برجای ریاست خدمت کنند و برای این کار همیشه سلطان را باید اختیار و اقتدار کلی باشد که وزراء سد فیض و قطع امید مردم را نمایند. و مرحوم قائم مقام برخلاف این عقیده بود.» (۵)

آنچه اعتمادالسلطنه، در دنباله همین مطلب و در توضیح نظر قائم مقام در مخالفت با نظریه سلطنت مستقل می‌آورد، نخستین اشاره به یکی از اصول سلطنت مشروطه است.

«وقتی اتفاق افتاد که شاهنشاه غازی بیست تومان به مردی باغبان عطا فرمود. قائم مقام کس فرستاد آن زر را استرداد کرد و به خدمت شاهنشاه پیغام داد که این عطا، در این مورد، موقع و جهتی نداشت و گفت: ما هر دو در خدمت دولت ایران خواجه تاشان ایم و بیش از صد هزار تومان از مال رعایا حق نداریم که خرج کنیم. و شما در خدمت دولت بزرگتر هستید. اگر خواهید مهمانداری مملکت ایران را خود کن (کذا) و هشتاد هزار تومان این زر ترا باشد و من با بیست هزار تومان کوچ دهم و اگر نه مهماندار شوم و شما با بیست هزار تومان قناعت فرمایید.» (۶)

اما، بر پایه اشاره‌هایی که در همان صدرالتواریخ آمده، می‌توان این فرض را مطرح کرد که میرزا ابوالقاسم دریافتی از تمایز میان «مجلس وزارت» و سلطنت، که یکسره با نظریه رایج سلطنت در ایران تعارض داشت، پیدا کرده بود. در نیم سده سلطنت ناصرالدین شاه دگرگونی‌های عمده‌ای در دریافت‌های ایرانیان از سیاست صورت گرفته بود. اما، دیدگاه قائم مقام درباره تمایز سلطنت و «مجلس وزارت»، به عنوان صورتی از مشروطیت سلطنت، حتی در آن زمان نیز با باورهای گروه‌های بزرگی از کارگزاران حکومتی ایران تعارض داشت. اعتمادالسلطنه، به مناسبت دیگری نیز در صدرالتواریخ نوشته است که

«قائم مقام خیلی میل داشت که در عالم وزارت خود نوعی مختار باشد که سلطان، بی‌رضای او، به کسی کاری ندهد و عطایی ننماید». (۷)

در سده‌های متأخر، در میان صدراعظم‌های دوره قاجار تنها میرزا تقی خان امیرکبیر را می‌شناسیم که بتوان قائم مقام رابا او مقایسه کرد. او از تبار وزیرانی بود که در دوره اسلامی ایران با سامانیان و آل بویه پدیدار شدند و با یورش مغولان نسل آنان منقرض شد. قائم مقام رجلی بود که به گفته خود در منشآت- «دلی دیوانه در سینه» و «دردی دیرینه» داشت، به خوبی می‌دانست که تاریخ‌نویسی منحنی زمان توان آینه داری او را نخواهد داشت و، از این‌رو، در خلال منشآت، به مناسبت‌هایی، به شمه‌ای از سوانح احوال، خلجان‌ها، وسوسه‌ها و «خیالات» خود اشاره کرده است. قائم مقام، در عین حال، نویسنده‌ای است که با بهره گرفتن از نوعی شیوه نوشتن، در جاهایی از نوشته خود، رمز درون و کلید شخصیت خود را در دسترس خواننده می‌گذارد. اما این رمزها و کلیدها در جاهایی از نوشته تعبیه شده است که او انتظار آن را ندارد و تنها خواننده‌ای می‌تواند به آن رمز دست یابد که توان درک معنای آن را داشته باشد. میرزا ابوالقاسم، در مقدمه رساله جهادیه میرزا بزرگ، با اشاره ای به اینکه طرق به سوی حق به عدد نفوس خلق است، از شماری از طبقات خلقی، از عابد و زاهد، قاعد و مجاهد، اهل ظاهر و باطن، نام می‌برد و می‌نویسد:

«این بنده، چندان که در خود ببیند، نه در حلقه هیچ یک از آنها راهی دارد، نه از مسلک هیچ کدام آگاهی؛ نه قابل کفر است نه ایمان؛ نه مقبول کافر است نه مسلمان؛ نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته؛ نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود». (۸)

او، آنگاه، درباره خود می‌افزاید:

«دلی در سینه دارد، و از آن درد دیرینه، که نه آن از بند پند گیرد نه دارویی در این سودمند افتد. هر لحظه به جایی کشد، هر بار هوایی کند؛ نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید؛ نه بختی که به حق سازد نه هوسی که به خود پردازد؛ نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد. کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل». (۹)

تاریخ‌نویسان آورده‌اند که آنگاه که به فرمان محمد شاه، قائم مقام را در کوشکی از قصر شاهی به قصد از میان برداشتن او محبوس کردند، شاه دستور داده بود که، نخست، قلم از دست میرزا ابوالقاسم بگیرند تا نتواند نامه‌ای به او بنویسد و از زبان محمد شاه نیز نوشته‌اند که «سحرو اعجازی در بیان اوست». اعتمادالسلطنه در صدر التواریخ می‌نویسد:

«شاهنشاه غازی فرمودند که اول قلم و قرطاس را از دست او بگیرند و اگر خواهد عریضه‌ای به من بنویسد، نگذارید، که سحری در بیان و اعجازی در بیان اوست که اگر خط او را ببینم، باز فریفته عبارات او شوم و او را رها کنم». (۱۰)

این اعتراف محمد شاه به سحر و اعجاز در بیان قائم مقام به معنای آن است که وزیر او «قلم و قرطاس» را همچون شمشیر به کار می‌برد و آنگاه که زبان او از کام بیرون می‌آمد، کار ذوالفقار از نیام برآمده را انجام می‌داد. اشاره کردیم که میرزا ابوالقاسم نسبتی با خلف خود میرزا تقی خان داشت و به جرئت می‌توان گفت که سوانح احوال، کارها و حتی سرنوشت دو وزیر از سنخ واحدی است و هر توضیحی درباره یکی می‌تواند همچون پرتوی بر کار و بار دیگری باشد.

به نظر می‌رسد که کلید فهم یکی از مهم‌ترین پیچیدگی‌های شخصیت هر دو وزیر را باید در سبب قتل آنان جستجو کرد. جالب توجه است که اعتمادالسلطنه، در بحث از سبب قتل قائم مقام، او را از اتهام خیانت به شاه میرا می‌دارد، در حالیکه همان نویسنده تردیدی درباره متهم بودن میرزا تقی خان ندارد. اتهام خیانت به سلطنت را، صرف نظر از اینکه درست یا نادرست بوده باشد، باید نخستین وجه همسانی در سوانح احوال میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان دانست: در آنچه تاریخ نویسی رسمی درباری ایران درباره اتهام خیانت به سلطنت آورده، در واقع، بیشتر از آنکه اشاره‌ای تاریخی وجود داشته باشد، می‌توان رمزی از به پایان رسیدن دوره تاریخ‌نویسی رسمی را یافت. در میان رجال سیاسی ایران دوره قاجار، نخست، قائم مقام و امیرکبیر بودند که نشانه‌های به پایان رسیدن مشروعیت سلطنت «مستقل» را دیدند و نیز آن دو نخستین وزیرانی بودند که درباره اصلاح نظام حکومتی ایران به تأمل پرداختند. اگر اتهام به خیانت به سلطنت را خیانت به «سلطنت مستقل» بدانیم، و ما این اتهام را درست می‌دانیم، باید گفت که تاریخ نویسی ایرانی درباره قائم مقام و امیرکبیر به خطا نرفته است. آنچه اعتمادالسلطنه درباره‌ی قائم مقام می‌گوید، و اینکه گویا او می‌خواسته است سلطنت را از «مجلس وزارت» جدا و خود وزارت کند، چنانکه اشاره کردیم، به معنای اصلاحی در نظام سلطنت مستقل بود که باید آن را از مقدمات مشروطه خواهی به شمار آورد.

قدرت سیاسی و مصلحت عمومی

در بینش سیاسی قائم مقام، قلمرو قدرت سیاسی، حوزه مصالح عمومی است و او این ضابطه اساسی را به هرمناسبتی وارد می‌کند و آن را راهنمای عمل دیوان

می‌داند، اما این حوزه مصالح عالی، با مختصاتی که در دوران جدید پیدا کرده است، قلمرو اخلاق خصوصی نیست. قائم مقام، چنانکه از منشآت او بر می‌آید، دردیانت خود بسیار استوار بود، اما او دیانت و بیشتر از آن اخلاق خصوصی خود را به هر مناسبتی وارد نمی‌کند. در برخی از نامه‌های خصوصی میرزا اشاره‌هایی به اخلاق خصوصی او آمده است و برپایه آن اشاره‌ها می‌توان گفت که قائم مقام مردی دارای اصول، سخت‌گیر نسبت به خود و اطرافیان خود و سخت‌کوش بوده و هیچ امر جزئی از نظر باریک بین او فوت نمی‌شده است. قائم مقام همین اعتقاد به اصول، سخت‌گیری و سخت‌کوشی را در حوزه مصالح عمومی نیز به طریق اولی به کار می‌گرفت، اما بدیهی است که حدود و ثغور آن دو را خلط نمی‌کرده است. غایت حوزه مصالح عالی، تأمین مصالح است و این جز با توجه به منطق ویژه آن ممکن نیست. برنامه‌ای که فقراتی از آن را آوردیم، قائم مقام «تن به قضا در دادن» و «بند از گلوی همیان گشادن» را از الزامات «باکمال جلال وارد دارالخلافت شدن» دانست، اگرچه، از دیدگاه اخلاق خصوصی، به اشاره، به مخاطب خود نوشت که این «نخستین شیشه‌ای نیست که در اسلام شکست» و معنای این اشاره آن بود که گام نخست در مناسبات قدرت فهمیدن حدود و ثغور قلمروهایی است که رجل سیاسی نمی‌تواند در نسبت میان آن‌ها نیندیشیده باشد. در حوزه مصالح عمومی هیچ نسبت ساده‌ای وجود ندارد، همچنان که نسبت مختصات حوزه مصالح عمومی و قلمرو اخلاقی خصوصی امری پیچیده و بغرنج است و بازتاب این بغرنجی‌ها را حتی در واژه‌هایی که در دو قلمرو به کار گرفته می‌شود، می‌توان دید. اگرچه قائم مقام، به تواضع، به میرزا صادق وقایع‌نگار نوشته بود که «بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است»، (۱۱) اما زبان در کام او از ذوالفقار آخته بیشتر کارگر بود و چنان نسبتی با زبان داشت که هیچ یک ظرافت‌های زبان از او فوربت نمی‌شد. در نامه‌ای به فاضل خان گروسی، قائم مقام دو بیت از سعدی نقل می‌کند که:

مرا پیر دانای مرشد شهاب
 یکی آن که بر خویش خود بین مباحی
 دو اندرز فرمود بر روی آب
 دگر آن که بر غیر بدبین مباحی

«غیری» که می‌توان به او بدبین نبود، در شعر سعدی، در معنای اخلاقی آن به کار رفته، اما «غیر» سیاست، به ضرورت، «غیر» اخلاق خصوصی نیست. اگر در اخلاق خصوصی بدبین بودن بی‌دلیل به غیر جایز نیست، در قلمرو مناسبات قدرت خوشبین بودن بی‌رویه به غیر گناهی بزرگ و نابخشودنی است، زیرا «غیر»

اخلاقی، به اسم، با غیر سیاست یکی است و نه به رسم. قائم مقام، در توضیح «غیری» که در قطعه سعدی آمده، می‌نویسد که «مراد از این غیر برده‌ها و گوسفندهاست، نه سگ‌ها و گرگ‌ها». (۱۲) قلمرو قدرت سیاسی، بیشه گرگ‌های گرسنه است، باید آن بیشه و گرگ‌های آن را شناخت و آنگاه که ضرورت ایجاب کند، «برهان قاطع... سیف و سنان» را آشکار کرد. قائم مقام، در نامه‌ای که به همان وقایع‌نگار، که پس از شکست سردار ترک، چوپان اوغلی، و فتح دولت ایران، عازم بغداد بود، نوشته، به برخی از ظرافت‌های بینش سیاسی خود اشاره کرده است.

سیاست خارجی و مصلحت دولت

می‌دانیم که میرزا ابوالقاسم، به لحاظ مقام خود و شرایط تاریخی حساس زمان، مناسبات گسترده‌ای با فرستاده‌های برخی کشورهای اروپایی به ویژه عوامل دولت انگلستان در ایران و هندوستان داشته است. برخی از این نمایندگان سیاسی گزارش گفتگوهای خود با قائم مقام را به وزارت امور خارجه کشور متبوع خود فرستاده و به نکته‌هایی از بینش سیاسی او اشاره کرده‌اند. ما در ادامه بحث «ننگ و نام» و در تأیید تفسیری که از آن به دست دادیم، فقراتی از اسناد انگلستان را از مقاله‌ای درباره «سرنوشت قائم مقام» از فریدون آدمیت می‌آوریم تا پرتوی بر مضمون نامه مورد بحث انداخته باشیم. تردیدی نیست که در مذاکرات حضوری با نمایندگان دولت‌های بیگانه، به ویژه آنجا که صلاح دولت ایجاب می‌کرده، قائم مقام با صراحت بیشتری سخن می‌گفته است و به نظر می‌رسد که بسیاری از فقرات منشآت او را باید با توجه به برخی گزارش‌های مذاکرات با نمایندگان دولت انگلستان -و البته، روسیه، در صورتی که اسناد وزارت امور خارجه آن کشور در اختیار باشد- مورد بحث و تفسیر قرارداد. آدمیت به نقل از گزارش ۲۵ فوریه ۱۸۳۵ کمپبل، وزیر مختار انگلستان، می‌آورد که نوشته بود: «ما احمقانه تصور می‌کردیم که در جنگ استدلال بر قائم مقام فایز آیم». (۱۳) آنگاه، او پاسخ قائم مقام را می‌آورد که گفته بود:

«تا به حال، اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تأسیس قنصل خانه روسی رد کرده‌ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با مردی یا نامردی رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی‌دهیم چه برای ایران زیان بخش است». (۱۴)

در دنباله همین سخنان، میرزا با بیان اینکه «تأسیس قنصل خانه روس در گیلان موجب انهدام ایران به عنوان یک ملت» خواهد شد، از نماینده انگلستان می‌خواهد که

آن دولت نیز در این مورد فشاری به دولت ایران وارد نکند، زیرا این عمل انگلستان با روس‌ها که آن عهدنامه را «به زور سرنیزه» تحمیل کرده‌اند، فرقی نخواهد داشت. قائم مقام درباره مناسبات بازرگانی ایران با دو قدرت بزرگ منطقه می‌افزاید:

«تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می‌شود و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه، که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده‌اند، تقسیم خواهد شد... ایران، به عنوان ملت واحدی، در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی‌برد چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آن‌ها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا درمی‌آید و جان خواهد داد.» (۱۵)

در جریان مذاکره‌ای که مضمون آن را از گزارش کمپبل می‌آوریم، فریزر، نماینده پالمستون، وزیر امور خارجه انگلستان، که برای گفتگو به ایران آمده بود، حضور داشت و او، در پاسخ به صحبت‌های قائم مقام، گفت که اعطای حق تأسیس کنسولگری به انگلستان می‌تواند پا دزهری در برابر زهر کنسولگری روسیه باشد، اما، به گفته فریدون آمیت، «این جواب دندان‌شکن» میرزا ابوالقاسم را شنید که «آن قدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینه مراقبت نشود، مرگ آن حتمی خواهد بود و هرگاه پادزهری تند به آن برسد، نه فقط از دردش نمی‌کاهد، بلکه مرگ او را تسریع می‌کند». قائم مقام این نکته را نیز افزود که اگر انگلستان علاقه‌ای به مصلحت ایران دارد، مواد عهدنامه ۱۸۱۴ را مبنی بر حمایت از ایران در صورت تجاوز کشور ثالث تجدید کند؛ در آن صورت، ایران «نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای رابه هر تدبیری باطل» می‌کند، بلکه ما «سرنوشت ایران را به دست انگلستان» می‌سپاریم و «اداره قشون مملکت حتی گارد سلطنتی را به عهده صاحب منصبان انگلیسی» واگذار می‌کنیم. معنای جزء اخیر عبارت قائم مقام را وزیر مختار انگلستان در گزارش خود توضیح داده است. او می‌نویسد:

«وجه نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در ایجاد کنسولگری روسی باطل کند. در این صورت، به عقیده او، ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس خواهد بود.» (۱۶)

این گزارش وزیر مختار، آشکارا، نشان می‌دهد که قائم مقام در عمل سیاسی خود از «تنگ و نام» و «مردی و نامردی» دریافتی مطابق با صلاح دولت در نظر داشت و بر آن بود که برای تأمین آن از هیچ کاری نباید فروگذار کرد. اشاره‌هایی به این مطالب، در نامه به میرزای آشتیانی نیز آمده است و بر پایه گزارش وزیر مختار انگلستان نیز می‌توان گفت که خود قائم مقام، به بهترین وجهی، به مضمون آن نامه

عمل می‌کرده است. معنای سپردن قشون ایران به دست انگلستان و تفسیر کمپبل از آن را می‌توان با توجه به آنچه قائم مقام درباره گنجاندن «الفاظ مبهمه ... به زور میرزایی» در قرارداد با عثمانی می‌گوید، فهمید. میرزا ابوالقاسم، در ادامه نامه به میرزای آشتیانی، می‌نویسد:

«اگر، خدا نخواست، دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود، تا این حد هم اذن و اجازت می‌دهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین، در فصلی که موقع ذکر این مطلب است، به زور میرزایی و قوه انشایی، بگنجاند، که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم، سلب نشود، و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید. و این آخرالدواء و آخرالعلاج است! و معلوم است که هرگاه طورهای دیگر، ان شاء الله، پیش برود، البته، البته، بهتر و خوب تر و باشکوه تر خواهد بود.» (۱۷)

خردمندی در سیاست

بدیهی است که در دوره‌هایی از تاریخ ایران، که موضوع سخن ماست، در مناسبات میان دولت‌ها، مدار کارها بیشتر از آنکه بر مذاکره باشد، بر دشمنی و جنگ بود، و، در واقع، مذاکره و مصالحه همچون وقفهای در فاصله رختناک دو جنگ خونین به شمار می‌آمد. وانگهی، دارالسلطنه تبریز تنها کانون نوسازی ایران و اصلاحات نبود، بلکه خط مقدم جبهه جنگ با عثمانی و روسیه بود، به این اعتبار، دریای ژرفی بود که جز خیزاب‌های بلند بحران از آن بر نمی‌آمد. (۱۸) عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم قائم مقام، اگرچه مرد اصلاحات و اهل تدبیر حکومت بودند، اما هریک در مقام خود، نه تنها مردانی جنگاور بودند، بلکه در مدیریت بحران نیز بیضا می‌کردند و، چنانکه از منشآت و نامه‌های قائم مقام می‌توان دریافت، سلاح «قانون‌های خوب» را باصلاح «جنگ افزارهای خوب» جمع کرده بودند. قاعده‌ای که در کانون بینش سیاسی قائم مقام قرار دارد، جمع میان آن سلاح و این صلاح، خرد مدیریت اصلاح‌طلبانه و مدیریت بحران در جنگ و پیامدهای آن، و فهم این نکته اساسی است که «جنگ جز ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت» نیست و سیاست خارجی هر دولتی، در نهایت، ادامه سیاست داخلی آن است. نیازی به گفتن نیست که قائم مقام رساله مستقلی در سیاست ننوشته، اما در منشآت و نامه‌هایی که از او در دست داریم، به هر مناسبتی، اشاره‌هایی به برخی از قواعد بینش سیاسی خود آورده است. در دارالسلطنه تبریز، در غیاب اندیشه سیاسی جدید، جمع الزامات دلیری در

جنگ و خرد مدیریت اصلاحات امری آسان نبود، اما قائم مقام، به فراست، دریافتی از آن پیدا کرده بود. مفهوم بنیادین در بینش سیاسی قائم مقام «صلاح دولت»، به عنوان مفهومی ناظر بر کلیات، بود، که با عقل فهمیده می‌شد و همچون واسطه‌العقدی صلاح را به صلاح، سیاست داخلی را به مناسبات خارجی و جنگ را به الزامات اصلاحات پیوند می‌زد. میرزا، در نامه‌ای درباره برادر خود، میرزا موسی، نماینده دارالسلطنه تبریز در دربار تهران، که در حضور شاه «عرضی کرده و ضربی» خورده بود، از باب عنر تقصیر آن برادر، می‌نویسد که ضرب او «شاید که از انتساب اسمی است نه اکتساب رسمی» و این توضیح را می‌آورد:

«امثال او را از زمره چاکران، که به خدمت ثغور مامورند، واجب عینی است که امر جزئی را کلی گرفته، هر چه ببینند و شنوند، بی‌تأمل در معرض آرند و یک دقیقه مهمل نگذارند». (۱۹)

در هر مقامی، رعایت صلاح دولت، که از مقوله کلیات است، «واجب عینی» است و قائم مقام، در نامه دیگری، این نکته را نیز یادآور می‌شود که «کلیات خاص عقل است، جزئیات کار نفس» (۲۰) و، لاجرم، در کار دیوان، «واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی» گرفته و در تدبیر آن از ضابطه عقل پیروی کنند.

بدیهی است که تأکید بر این نکته، در نظر، پیوسته، امری آسان می‌نماید، اما در رعایت آن، در عمل، همیشه، مشکل‌ها می‌افتد، ولی جای شگفتی است که هیچ موردی در مدیریت بحران قائم مقام سراغ نداریم که او ان قاعده کلی را از نظر دور داشته باشد. تکرار می‌کنیم که قائم مقام در عمل به دیانت «جد خود» استوار بود و مانند بسیاری از رجال زمانه با اندیشه عرفانی نیز بیگانه نبود، اما او حدود و ثغور عقل و شرع، و سیاست و دیانت را مخدوش نمی‌کرد و در فهم دیانت ضابطه عقلی را وارد و آن را در محدوده «صلاح دولت» تفسیر می‌کرد. قائم مقام و عباس میرزا، به عنوان مدیران بحران دارالسلطنه تبریز، به این نکته التفات پیدا کرده بودند که «پول عصب جنگ است» و جنگ، و حتی صلح، با روسیه بدون تدارک اسباب پیش نخواهد رفت. آن دو، اگرچه اهل توکل بودند، اما شتر جنگ را به حال خود رها نمی‌کردند و با اقتدای به حدیث نبوی «یا توکلی زانوی اشتر می‌بستند». قائم مقام، در نامه‌ای به میرزا موسی از زبان عباس میرزا به این نکته اشاره می‌کند که فتحعلی شاه، در پاسخ «به استدعای تدارک و اسباب» دارالسلطنه تبریز از دربار تهران، گفته بود که «اعتقاد تو به اسباب است و اعتماد ما به مسبب الاسباب»، و اعتراف می‌کند که «عاقبت بر ما معلوم شد که هرچه اسباب، از توپخانه و... تهیه کرده بودیم،

هیچ سود و ثمر نداد و هرچه شد، از فضل و رافت مسبب شد». (۲۱) تردیدی نیست که عباس میرزا و قائم مقام به فضل و رافت مسبب ایمان داشتند، اما قائم مقام، در همه نامه‌هایی که درباره جنگ ایران و روسی نوشته است، این قاعده کلی را می‌آورد که حتی «فضل مسبب» از مجرای تدارک «اسباب» عمل می‌کند. البته، فتحعلی شاه عوام‌تر از آن بود که چنین ظرافت‌هایی را دریابد و، باید گفت، به سائقه‌ی تنگ چشمی، که مزمن شده بود، به ریسمان مسبب الاسباب چنگ می‌زد. قائم مقام، در این نامه، که در رمضان ۱۲۴۴، پس از رفع خطر جنگ سومی با روسیه در واقعه قتل گریبایدوف به دنبال آغاز جنگ روسیه و عثمانی و پذیرش عذرخواهی دولت ایران از سوی امپراتور روسیه نوشته است، برای رعایت احترام شاه به درستی سخن او اعتراف می‌کند و می‌نویسد که «نیک و بد هر کار را داننده آشکار و نهان بهتر می‌داند. شاید، چو و ایینی، خیر تو در آن باشد». قائم مقام، با چیره‌دستی، این نکته را می‌آورد که قتل وزیر مختار روسیه «اقلاً این قدر خیر و خاصیت دارد که اگر باز به فضل خدا صلحی منعقد شود، هر که به سفارت آید، این‌گونه جسارت نتواند کرد»، اما این قاعده ظریف در سیاست را نیز درباره نسبت اسباب و مسبب الاسباب می‌افزاید که:

«شاید، همین مقدمه باعث شود که اولیای دولت ایران تغییری در وضع سپاه ایران بدهند و به این نکته ملتفت شوند که هرگاه همین سپاهی، که بی‌نظام اند و مواجب می‌خورند، اگر بانظام شوند، در مواجب تفاوتی نخواهد شد و در خدمت تفاوت‌ها خواهد کرد». (۲۲)

اعتقاد شاه، که بر اثر تنگ چشمی جز مو نمی‌دید، به فضل مسبب، بهانه‌ای برای فرار از پرداخت پول برای تدارک اسباب جنگ بود، اما قائم مقام در ورای فضل مسبب به پیشش موی تدارک اسباب نظر داشت و از این حیث، در بخش نخست نامه، با شاه همدلی نشان میداد که بتواند برای عمل به وجوب عینی صلاح دولت، «امر جزئی را کلی» بگیرد و سخن شاه را نفی کند. «جزئی» تنگ چشمی شاه «کار نفس» او بود، اما قائم مقام، به اقتضای دولت خواهی در آن جزئی از زاویه کلیات، که خاص عقل است، نظر می‌کرد تا با تصحیح نظر شاه مصلحتی را رعایت کرده باشد».

دیپلماسی جنگ و صلح

این جغرافیای سیاسی پر مخاطره و تعادل ناپایدار مناسبات سیاسی با قدرت بزرگ

و، البته، رابطه نیروها میان دربار تهران و دارالسلطنه تبریز متغیرهای بسیاری را در سیاستی که می‌بایست عباس میرزا و قائم مقام در پیش می‌گرفتند، وارد می‌کرد که تبیین منطق آن با نظم اخلاق خصوصی و پریشان‌گویی‌های ناشی ادب سده‌های متأخر نسبتی نمی‌توانست داشته باشد. زمانی که در رجب ۱۲۴۴، اندکی پیش از قتل گریبایدوف، قرار بود عباس میرزا و قائم مقام برای مذاکره درباره مصالحه با روسیه و تغییر برخی از مواد آن به سود ایران به سن پترزبورگ سفر کنند، میرزا ابوالقاسم، در نامه‌ای به میرزا موسی، به برخی از ویژگی‌های جغرافیای سیاسی ایران و واکنشی که دارالسلطنه تبریز می‌بایست به آن نشان دهد، اشاره کرده است. آن دو می‌دانستند که «فی الواقع، هرگاه چاره بعضی فصول، که در عهدنامه قبول کرده‌ایم، نشود، زندگانی در مملکت ایران مشکل» خواهد شد. (۲۳) بنابراین، می‌باید، در حد امکان، با توسل به هر وسیله‌ای، دست روسیه را کوتاه می‌کردند. هدف از مسافرت عباس میرزا و قائم مقام «تغییر برخی فصول و شروط این عهدنامه» بود که به گفته میرزا ابوالقاسم «هرگاه تغییر نکند زندگانی حرام است و، دائم، اوقات تلخ است»، زیرا از اینکه روسیه در هر یک از ولایات ایران کنسولی داشته باشد، «چه مفاسد بروز خواهد کرد و چه مرارت‌ها عاید خواهد شد». قائم مقام، در همین نامه، از فرارسیدن موعد پرداخت دو کرور باقیمانده از خسارت‌های عهدنامه ترکمانچای سخن به میان آورده و گفته است که در دارالسلطنه تبریز پولی نمانده است، شاه آن مبلغ را نخواهد پرداخت و گرفتن آن از مردم نیز ممکن نیست. آنگاه، او به نکته‌ای اشاره می‌کند که به ظاهر به باورهای اخلاقی و دینی او باز می‌گردد و می‌نویسد که اگر آن دو کرور به موقع پرداخت نشود،

«چنین تصور می‌کنند که ایرانی در وقت تنگ تعهد هر کاری را که بکند، همین که کارش گذشت و فراغتی یافت، فراموش می‌کند، مغرور می‌شود، به تعهد خود عمل نمی‌کند». (۲۴)

از مضمون دیگر نامه‌های قائم مقام که به دست ما رسیده است، می‌دانیم که عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم از هر بهانه‌ای برای عدم پرداخت یا تأخیر آن استفاده می‌کردند، چنانکه قائم مقام، به عنوان مثال، درباره اصرار طرف روسی برای دریافت بخشی از خسارت و بهانه‌ای که او برای عدم پرداخت می‌آورد، به بهرام میرزا می‌نویسد: «فدوی، آخر الامر، گفتم این روزهای تعزیه نمی‌توانم به شما جواب بدهم، باید بماند بعد از عاشورا»، اما در دنباله همان مطلب می‌افزاید که «مراد از تعویق آن بود که [به] طرز خوش پای ایلیچی انگلیس را به میان بیاوریم، بلکه، ان شاء الله، به همین

پنجاه هزار تومان... بگذرد». (۲۵)

به ملاحظات به ظاهر اخلاقی قائم مقام از این واقعیت رابطه نیروهای سیاسی ناشی می‌شد که «همسایه پر زور» است و باید با تظاهر به رعایت اصول اخلاقی هر بهانه‌ای را برای مداخله از دست او گرفت. قائم مقام می‌نویسد:

«دیگر معلوم است که همسایه پر زور هرگاه کسی را این طور به جا بیاورد، چه نوع رفتار خواهد نمود». (۲۶)

مجموعه اشاره‌های قائم مقام به نسبت‌های پیچیده در مناسبات سیاسی، که به تفاریقی در منشآت و نامه‌های او آمده، ناظر بر این اصلی در بینش سیاسی میرزا ابوالقاسم است که در مناسبات با دیگر دولت‌ها تأمین صلاح دولت یگانه معیار سیاست است. جنگ، به عنوان «ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت»، و سیاست خارجی، به مثابه ادامه سیاست داخلی، از این حیث در بینش سیاسی قائم مقام از جایگاهی پراهمیت برخوردار است که در آن شرایط تاریخی که ایران در «آستانه» دوران جدید قرار گرفته بود، و در همجواری با سه قدرت عثمانی، روسیه و انگلستان، ایستادن در آن «آستانه» و تأمین صلاح دولت با صرف صلح‌طلبی ممکن نمی‌شد. عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم، به هرمناسبتی، در جنگ و در صلح، به مردی یا نامردی، به ننگ یا به نام، برای حفظ تمامیت ارضی ایران بر تأمین صلاح دولت تأکید کرده‌اند. قائم مقام، در دستورالعمل عالیجاه نظر علی‌خان در ۱۲۴۰، قاعده تسلیط وید را که منافع ایران را تأمین می‌کرد- در تعیین قلمرو سرزمینی ایران جاری می‌داند و می‌نویسد:

«مملکت ایران چون مال شاه ایران است و تصرف شاه ایران، کلاً در مال و ملک خودش ظاهر است، و کف خاکی از این تصرف بیرون نیست... و به این حساب، در هر جای موغان یا جای دیگری از این سرحدات، اگر آدم دولت ایران هیچ عبور نکرده، یا خراب و بایر باشد، همین که از دولت روسی تصرفی در آن نشده، مال این طرف است».

و می‌افزاید که از آنجا که تصرف ایران ثابت است، «دلیل و بینه نمی‌خواهد»، برابر مدلول قاعده البینه للمدعی، دولت روسیه باید «بینه و شهود» بیاورد. اینکه ما ملک ایران را بایر گذاشته و ساکنان آنجا را کوچانده‌ایم، دلیل نمی‌شود که «از تصرف ما بیرون رفته باشد». (۲۷)

۳. کاربرد موازنه منفی یا عدمی در سیاست خارجی:

آنچه سید جواد طباطبائی، از رویه میرزا ابوالقاسم فراهانی در قبال روس و انگلیس و قرارداد ترکمن‌چای آورده است، صریح است بر این‌که او در سیاست خارجی، از اصل موازنه عدمی پیروی می‌کرده است. الا اینکه موازنه عدمی یا منفی، تنها یک بُعد، آنهم بُعد سلب و نفی ندارد و در چیزی به انگلستان و روس ندادن خلاصه نمی‌شود. بُعد ایجاب و اثبات نیز دارد و آن پایان بخشیدن به سلطه سلطه‌گرو خارج شدن از روابط مسلط – زیر سلطه است. سیاست قائم مقام در آسیای میانه، خارج کردن آن از سلطه روس و در آسیا، خارج کردن هند و کشورهای دیگر از سلطه انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی بود.

و هنوز موازنه عدمی بُعد سومی می‌دارد و آن رشد مردم کشور و به نظم آوردن دولت که جز به پایبند کردنش به قانون و حقوق میسر نیست. بدین‌خاطر است که قائم مقام در نامه به محمد شاه خاطر نشان می‌کند: «من روزی که از مملکت آذربایجان حرکت کردم، یک دسته کاغذ سفید در بازار خریدم. ثلث آن را به مصرف رسانیده و مملکت ایران را با وجود اینهمه دشمن، به جهت تو، مسخر کردم. و خیال من چنین بود که ثلثی از آن دسته را به مصرف روم و ترکستان و ثلثی را به مصرف فرنگ و هندوستان رسانم» (۲۸).

بدین‌سان، قصد او این بود که با ثلثی از آن دسته کاغذ، ایران را – به شرح بالا – به سامان آورد و با ثلث دوم، آسیای میان را از چنگ روس خارج کند و با ثلث سوم، هند را از سلطه انگلستان برهد. بدین‌خاطر بود که در قتل او، هم روسها و هم انگلیس‌ها و هم دست نشانندگان داخلی آنها و هم آنها که لاشخوروار به جان ایران افتاده بودند، شرکت داشتند و بایکدیگر همدست بودند.

بدین‌قرار، تجدید حیات ملی، به یمن تغییر از درون، راهی بود که میرزا عیسی و فرزند او میرزا ابوالقاسم گشوندند. نو کردن قشون و گسیل دانشجو به غرب و انقلاب در نثر فارسی فرع بر تجدد واقعی و اصیلی بود که نو کردن دولت و استوار کردن سیاست داخلی و خارجی بر اصل موازنه عدمی یا منفی است. گشوندن راهی که به مردم سالاری می‌انجامید، از درون، راست راه رشد بود. این راه بسته شد و تا بیراهه القای تجدد از بالا که ایران را در قید روابط مسلط – زیر سلطه قرار می‌داد، گشوده گردد. از امیرکبیر بدین‌سو، همه آنهاکه بر اصل موازنه عدمی، در تحقق بخشیدن

به جامعه باز، با شهروندان برخوردار از حقوق، کوشیده‌اند، کوشیده‌اند که ایرانیان راهی را بیابند که دو قائم مقام اول و دوم گشودند. (۲۰)

میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظمی که از انگلیسها رشوه نگرفت تا سرانجام او را کشتند

◀ فصل ششم، نوشته دکتر فریدون آدمیت تحت عنوان «سرنوشت قائم مقام» می‌آورد تا مورد استفاده پژوهشگران و خوانندگان ارجمند قرار گیرد.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، دولتمدار وزیرکاران محمد شاه در ۲۴ صفر ۱۲۵۱ توقیف و محبوس گشت. پس از شش روز، به امر پادشاه در شب ۲۹ صفر خفه اش کردند. صد ارتش به هشت ماه هم نرسید.

قضیه وزیرکشی در سنت دولتی مطلقه ایران، چیز تازه ای نبود؛ دفتری کهن دارد. اعتلا و سقوط وزیر. در قضیه سیاسی کهن و کهنه، سلطنت نماینده حاکمیت بود و منشأ قدرت دولت، و وزیر پیشکار و مجری اراده شهریار. اداره امور مملکت، به هر صورت، بدست وزیران می‌گشت. و وزارت بنیاد سیاسی نیرومندی بود. وزیر کاردان و شایسته خواه و ناخواه کارها را قبضه می‌کرد؛ اختیارش افزون تر و مقامش والاتر از سایرین بود. اما نه اینکه هر وزیر مقتدری، کاردان ترین و خردمند ترین همگان باشد. تقویض قدرت و حدود اختیارات وزیر نیز متناسب بود با کیفیت رابطه شاه و وزیر، و شخصیت معنوی پادشاه و آن تناسب در شرایط زمانی متغیر بود. نکته باریک اینکه هرگاه سلطان ناتوان بود، ناتوانی او به خودی خود تضمین نمی‌کرد ایمنی جان وزیر توانائی را از گزند زمانه. به عکس ضعف خود عاملی بود که از دو جهت ممکن بود در برانگیختن پادشاه علیه وزیر با اقتدار بکار برده شود: یکی در جهت نفس قدرت که جوهر سیاست است، و در آن نظام سیاسی قدرت متعلق به سلطنت بود. دوم آینه ضعف نفسانی پادشاه، استیلا بر مزاج او را آسان می‌گردانید - به همان اندازه که ذهن او را در مسأله قدرت بس حساس و تأثیر پذیر می‌ساخت. از اینرو عناصر منتفذ دستگاه حکومت (شاهزادگان، نزدیکان شاه و بزرگان، و حتی اندرون شاه و عمه خلوت) هر کدام به تفاوت، و بنا به اقتضای کیفیات زمانی، می‌توانستند در رأی سلطان موثر افتند. مخالفان هر وزیر هوشمند قوی همیشه در میان همان عناصر بودند، و ریشه اصلی مخالفت معمولاً نفع فردی بود. چیزی که در میانه نبود خیر و بهبود کارها داشت. آن گرایش تشدید می‌کرد دشمنی دشمنان را، چه

اصلاح با مزاج طبقه حاکم سازگار نبود. بهرحال، رابطه میان وزیر یا سایر عاملان قدرت، از دقیق ترین و دشوارترین مسائل حکمرانی بود. چنان وزیری همواره در معرض اتهام به «خیانت» بود، و حربه مخالفان همیشه افسون قدرت طلبی بود. افسونی که تقریباً همیشه گارگر بود. پس در نظام حکومت آنچنانی، نفس قدرت و شایستگی وزیر بزرگ، لغزشگاه قدرت و آفت وزارت بود.

فرجام کار قائم مقام جزوی است از آن داستان مفصل و مکرر. تنها مطلب تازه، تحقیق در این قضیه است که: در شرایط خاص تاریخی زمانه-آیا علاوه بر عناصر سنتی مخالف، عامل مخالفت سیاست خارجی هم در میانه بود یا نه؟ و اگر بود چه اندازه مؤثر بود؟ کوشش داریم ضمن شرح داستان به آن پرسش و سیاه روشن های آن، پاسخی اندیشیده بدهیم. (۲۱)

وزرای مختارانگلیس در تهران در مدت سی و پنج سالی که میرزا ابوالحسن خان ایلچی وزیر خارجه بود، با دادن ماهی یکهزار روپیه مقرری باو، آنچه را که می خواستند انجام دادند. ولی همین که نوبت صدارت به میرزا ابوالقاسم قائم مقام رسید، ناگهان در مقابل مردی قرار گرفتند که نتوانستند با «پول» و «زور» او را بخرند و مطیع و منقاد خود سازند.

نخستین گزارشی که از سرسختی میرزا ابوالقاسم قائم مقام به وزارت امور خارجه بریتانیا رسیده از طرف «جمیز موریه» دشمن ایران و ایرانی نویسنده کتابهای معروف حاجی باباست که در بخش پیشین بدو اشاره شد و اجمالاً معرفی اش کردیم.

جمیز موریه در گزارشی که درباره عباس میرزا ولیعهد و پیشکار او قائم مقام به وزیر خارجه انگلیس می نویسد با نفرت و عصبانیت از او یاد می کند و بعلت آنکه هدایای امپراطوری بریتانیا را نپذیرفته است، او را مردی خود خواه و دشمن انگلیس معرفی می نماید.

جمیز موریه در گزارش خود می نویسد:

«از جمله هدایائی که برای درباریان و صاحبان مقام در تبریز برده بودم، چند هدیه ارزنده نیز برای قائم مقام پیشکار عباس میرزا ولیعهد ایران بردم. هدایا را در حالیکه نوکرانم حمل می کردند، بخانه میرزا بردم. او پس از دیدن هدایا و تعریف و تمجید فراوانی که از آنها کرد گفت:

«من از شما خواهش می کنم صمیمانه ترین تشکراتم را بمناسبت ارسال این همه هدایای گرانبها و پرارزش قبول کنید و از دولت متبوع خودتان بخاطر اینکه مرا مورد لطف قرار داده اند تشکر نمائید لیکن می خواهم از شما خواهش کنم که این هدایای

گرا نبها را به خود عباس میراز تقدیم کنید تا نتیجتاً نسبت به شما نظر مساعدتری داشته باشد».

جمیزموریه اضافه می کند: «هرچه بیشتر اصرار کردیم، انکار او شدیدتر شد تا جائیکه با عصبانیت خانه او را ترک کردم» (۲۲).

مؤلفان ایرانی همزمان قائم مقام یا بلافصل او، گزارش درستی از شکست کار آن وزیر نمی دهند. این نوشته های یکنواخت همان آگاهی های عمومی را در بر دارند، و تا امروز همه تکرار کرده اند. مشروح ترین گزارش را در خاطرات روزانه وزیرمختار انگلیس «سرجان کمپبل» (Sir Jahn Campbll) می خوانیم، ولی نه اینکه هرچه او آورده است درست باشد و بی چون و چرا بپذیریم. بهیچ وجه چنین نیست. باید او را بشناسیم و وجهه نظرش را تمیز بدهیم. کمپبل پزشک نظامی بود. در زمره صاحب منصبان انگلیسی به زمان فتحعلی شاه از هندوستان به ایران آمد. «حکیم کمپبل» زبان فارسی را خیلی خوب فرا گرفت. شیوه فکری او مانند اغلب رفقاییش (از جمله سرهنگ شیل) صرفاً مستعمراتی بود. و به همین خصلت اهل دسیسه و دوز و کلک بود. از آوریل ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵ (نیحجه ۱۲۴۹ تا شعبان ۱۲۵۱) از جانب حکومت انگلیسی هند، در ایران سمت وزیر مختاری داشت. این خود نکته ای است که عباس میرزا و قائم مقام به تجربه بصیرانه، همواره با آمدن مأموران سیاسی انگلیس از طرف حکومت هند مخالف بودند. و دلخوری خود را پنهان نمی داشتند. میان قائم مقام و کمپبل بارها اختلاف سلیقه افتاد؛ و گاه به مشاجره کشید نمونه آنرا خواهیم شنید. حتی یکبار وزیر مختار انگلیس تهدید کرد که از روش کار او به لندن شکایت خواهد فرستاد.

کمپبل گزارشهای رسمی خود را به رسم معمول، به وزارت امور خارجه لندن و حکومت هند هر دو فرستاده است. ولی نسخه کامل خاطرات خصوصی روزنه اش را در ۳۱ دسامبر ۱۸۳۶ فقط به «کمیسون محرمانه» حکومت انگلیسی هند ارسال داشت. سالیان بعد تنها بخشی از یادداشت های روزانه او را که از سرانجام قائم مقام صحبت داشته، به وزارت امور خارجه فرستاده اند.^(۱) سه قطعه اول این بخش از خاطرات او مربوط است به دوره اقتدار قائم مقام. زمینه برافتادن دولت او، به موجب این یادداشت ها در ۱۲ مه ۱۸۳۵ (۱۴ محرم ۱۲۵۱) نمایان می گردد. بعد می رسد به مرحله دستگیری قائم مقام، وقایع روزهای بحرانی را تا ۲۵ ژوئن ۱۸۳۵ (۲۸ صفر ۱۲۵۱) یعنی تا شب پیش از اعدام او - نیز در بردارد.

سرجان کمپبل» وزیرمختار انگلیس در ایران نیز در گزارشی که برای وزیرخارجه

انگلیس فرستاده است در باره عدم قبول رشوه و پول از طرف قائم مقام می نویسد: «... یکنفر در ایران هست که با پول نمی شود او را خرید و آن قائم مقام است.» سرجان کمپبل در جای دیگری از خاطراتش که برای حکومت هند فرستاده و نسخه ای از آنرا نیز بوزارت خارجه انگلیس ارسال داشته است، درباره قائم مقام چنین می نویسد:

«به سفیر روس گفتم: از مدتها پیش به استعداد و فراست قائم مقام احترام زیاد داشتم. انتصاب او را به صدارت آنقدر ضروری می دانستم و بدان معتقد بودم که همان موضوع را در صحبت با شاه عنوان کردم. دیدم عقیده و نیت اعلیحضرت محمد شاه نیز با من یکی است...» ولی همین وزیرمختار وقتی قائم مقام به صدارت رسید و دانست که نمی تواند مثل اسلافش او را هم با پول و هدیه و مقام و نشان بخرد، در صدد عزل او برآمد. در آن ایام محمدشاه ضعیف النفس بر تخت سلطنت ایران تکیه زده بود و سفارت انگلیس در تهران در دستگاه دربار و دولت، سازمان جاسوسی وسیعی داشت. بطوری که حتی از ساعات خواب و استراحت و تمامی اعمال و رفتار درباریان آگاه بود. متأسفانه اکثریت ملازمان و ندیمان محمد شاه جیره خوار و وزیرمختار بودند.

سرجان کمپبل برای اینکه محمد شاه مثلون المزاج و زود باور را علیه قائم مقام بشوراند بیکی از عوامل و حقوق بگیران سفارت دستور داد تا باشاه علیه قائم مقام صحبت کند و او را عامل روس و برهم زدن اساس سلطنت او معرفی کند. سرجان کمپبل در ضمن واقعه روز ۱۲ مه ۱۸۳۵ درباره اقدام خود چنین مینویسد: «امروزیکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا درباره سازشی که گفته میشود میان قائم مقام و روس ها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند. و نیز شاه را از اعتقاد من بیگانهاند که قصد قائم مقام این است که با استفاده از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متغیر گردید... و گفت: به هیچکس اجازه نخواهد داد در گماردن وزیران دخالت کند. و اگر دید که قائم مقام چنین نیرنگی به سر دارد، به همان آسانی که این گل ها را در بوستان می چیند، او را معدوم خواهد ساخت.»

در حالیکه عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا ابوالقاسم فراهانی (قائم مقام) بنا به تجربه و دوراندیشی که داشتند با تعیین مأموران سیاسی انگلیس از جانب حکومت هندوستان در ایران مخالفت می کردند اینگونه مأموران را نمایندگان وزارت مستعمرات و دارای افکار مستعمراتی میدانستند و شاید به همین سبب بود که قائم مقام

تا روزی که از صدارت معزول شد اصرار داشت که نماینده اعزامی انگلیس به ایران از لندن اعزام گردد و با سرجان کمپبل کاپیتان ارتش انگلیس که از حکومت هند اعزام شده بود مخالفت می ورزید بطوری که چندین بار بین او و کمپبل مشاجره در گرفت و حتی یکبار نیز قائم مقام او را تهدید کرد که از رفتارش بدولت انگلیس شکایت خواهد کرد.

سرجان کمپل وقتی دید که نمی تواند این صدراعظم شرافتمند را مطیع خود و حقوق بگیر انگلستان سازد در روز ۱۶ ماه مه ۱۸۳۵ با او ملاقات کرد و در گزارشی که متعاقب این ملاقات بدولت انگلیس و حکومت هندوستان داد نوشت «به او گفتم: از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم، خسته شدم. دیگر چیزی نمی توانم بگویم، اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می سوزد. جان کمپبل در دنباله این عقیده خود می نویسد: «احساسات عمومی به اندازه ای علیه قائم مقام برانگیخته که همه جا می گویند: من آرزوی کشتن او را دارم...»

آنگاه سرجان کمپبل بطور ضمنی بوزارت خارجه و حکومت هندوستان اطلاع داد که قصد نابود کردن قائم مقام را دارد، برای آنکه نیت شوم خود را عملی کند بودجه ای برای برانگیختن مردم علیه قائم مقام تعیین کرد، و از وزارت خارجه انگلیس در این باره کسب تکلیف نموده و بودجه پیشنهادی را خواست و در ضمن نوشت: «برای برانگیختن مردم و خرج کردن پول بین علماء و ملاها مبلغی در حدود ۵۰۰ لیره لازم دارم امام جمعه بمن قول داده است که این پول را در موقع مناسب و بطور صحیح خرج کند. از بودجه حکومت هندوستان مبلغی خرج کرده ام. اجازه می خواهم آنچه را که لازم دارم از این محل برداشت کنم و بمصرف امور سری برسانم.»

بلاخره دولت انگلیس بودجه و پول مورد نیاز را در اختیار وزیر مختار خود گذارد و پس از اینکه پولها رسیده را بموقع و صحیح خرج کرد طی گزارش مورخ ۷ ژوئن ۱۸۳۵ خود بدولت انگلیس چنین نوشت:

«... احساسات مردم علیه قائم مقام روزبه روز تندتر می شود. در ظرف ده روز اخیر تنی چند از علما از منبر علیه او به درستی سخن گفته اند. و هرکجا نام او و اعمالش برده میشود توأم با دشنام است. در اینکه افکار آتی قائم مقام چیست، هیچ کس نمی تواند حدس بزند. اما در بیست و چهار ساعت اخیر بر عده گارد شاهی افزوده است. این کار دسترسی مردم را به شاه و رساندن شکایت های آنان را بمقام سلطنت، مشکل تر ساخته است...»

وزیر مختار انگلیس از اینکه نتوانسته بود جاسوسان و عوامل حقوق بگیر سفارت را

نزد محمد شاه بفرستد و شاه را علیه صدراعظم برانگیزد، نگران و مضطرب است و از اینکه شاه تصمیم فوری نمیگیرد وحشت دارد.

در گزارش مورخ ۷ ژوئن ۱۸۳۵ خود اضافه می‌کند:

«... این خود باعث شگفتی است که هرکوشی برای آگاهیدن شاه از وضع امور و هشیار کردن، و به حد نارضامندی عمومی به کار رفته، تاکنون به جایی نرسیده است. و یا اینکه شاه واقعا ملتفت نیست که تدبیری بیندیشد، و با اراده و تصمیم بیشتری احوال فعلی را درمان بخشد.

شاه در جواب تعریض و سخنان ناصحان محرم اش (یعنی جاسوسان وزیر مختار) پیوسته می‌گوید: « همه چیز را میدانم و به آنچه می‌گذرد واقف هستم، کمی صبر کنید» حرف شاه این معنی را میدهد که او مصمم شده، ولی در انتظار موقع مناسب است. اما این نکته بر هر ناظر عادی روشن است که هر دقیقه ای بگذرد چاره جوئی را دشوارتر می‌گرداند...»

سرانجام آنچه که کمپبل آرزو می‌کرد، به حقیقت پیوست. جاسوسان انگلستان شهرت دادند که قائم مقام در روز ۱۹ ژوئن قصد داشته است محمد شاه را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشانند. در نتیجه این شهرت، شاه قائم مقام را معزول کرد و سرجان کمپبل در گزارش روز ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ راجع به این حادثه نوشت:

«بامداد امروز سوار اسب شده، به شهر رفتم. در راه کسی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائم مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته، آگاه گرداند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم. اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هر کسی دوستی را می‌دید، به عنوان ابراز مسرت و تهنیت- به عادت ایرانیان- اورا در آغوش می‌گرفت. شنیدیم که مسجد نیز پر از جمعیت است و مردم به دعاگویی اعلیحضرت مشغول اند آنها را از چنین طاعونی نجات بخشد. چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چند نفر انتظار باز گشت مرا دارند تا مبارکباد و تهنیت گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رییس دیوانخانه (میرزا ابوالحسن خان ایلچی که او را در بخش پیش شناختم) و چندتن از ریش سفیدان شهر- احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند از اعلیحضرت استدعا کنم هر آینه این شهرت راست باشد ولی قائم مقام هنوز معدوم نشده باشد، او را بکشند. وجسدش را در میدان عمومی شهر آویزان کنند، چه او به قدری آدم بزه کاری است که اگر زنده بماند همه کس را خواهد فریفت و از نو زمام

قدرت را به دست خواهد گرفت.»

این گزارش عبرت انگیز و رسوا کننده را قیاس کنید، با مطالبی که همین دولت دستگاه درباره نخستین حقوق بگیر خودشان و قهرمان اول کتاب ما منتشر ساختند. دیدم که چگونه با عنوان رسمی «عالیجناب از این نوکرسر سپرده وبی شخصیت تجلیل می کردند و اینک درباره مردی که تنها گنااهش میهن پرستی و خود داری از نوکری و خدمت به اجانب است، نحوه قضاوتشان چگونه است؟! »

جالبترین گزارش سرجان کمپیل به تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ ارسال شده که در آن نوشته بود: «امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید. و همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند بر اثر کوشش های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهائی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان معنی را تکرار کردند. امام جمعه و شاهزاده وردی میرزا خواهش داشتند که به دیدن ایشان بروم.»

در آن زمان میر محمد مهدی امام جمعه تهران بوده است. سرجان کمپیل با پرداخت مبلغی پول به نوکران و جیره بگیران خویش در دربار و دولت و همچنین با تقسیم پول بین ملایان و ارباب عمایم سرانجام موفق شده بود بزرگترین دشمن خود را که گناه اوحفظ منافع ایران در برابر خارجیان بود به قتل برساند. گناه بزرگ قائم مقام از روزی شروع شد که هدیه ارسالی پادشاه انگلستان را از جیمز موریه و سپس حقوق و مقرری ماهانه اش را که از کمپانی هند شرقی و حکومت هندوستان برای خود او و وزیران خارجه ایران در نظر گرفته بودند نپذیرفت.

و نتیجه این ایستادگی در مقابل انگلیسها و حفظ منافع ایران را، در روز آخر صفر ۱۲۵۱- یعنی شش روز بعد از دستگیریش- دید، جلادان محمد شاه او را خفه کردند تا سفیر وقت انگلیس موفق شود خود را به پادشاه قاجار نزدیک کند و قرار داد بازرگانی را که مثل قرارداد ترکمانچای ننگین بود به ایران تحمیل نماید.

کمپیل وزیر مختار انگلیس بدنبال اقداماتی که بوسیله میرزا علی قلی فراهانی انجام گرفت و بعقد قرارداد انجامید در گزارش هایش از این «مأمور سری» بنام مستعار «خان» یاد می کند، درباره انعقاد قرارداد بازرگانی - بلافاصله بعد از عزل و قتل قائم مقام چنین می نویسد: «... به دستور شاه رئیس تشریفات دربار و منشی خاص قائم مقام به ملاقات من آمدند. خان گفت: حالا که قائم مقام از کار برکنار گردید امید می رود موضوع مورد اختلاف حل بشود، و نیز درباره عهد نامه سیاسی مذاکره

کرد. ترجمه متن ماده اول را که می خواستم در عهدنامه گنجانده شود، عرضه کردم و تقاضای نمودم آن را به نظر اعلیحضرت برساند... پیشنهاد نمودم: اعلیحضرت سه چهار نفر را معین کنند تا درباره مواد قرارداد مشورت نمایند. خان گفت: در تمام ایران کسی نیست این مطلب را بفهمد و نمی خواهم شخص دیگری در کار شرکت جوید. زیرا من از کسانی هستم که خود را وابسته به دولت انگلستان می دانم، و به این مسئله از نظر دیگری نگاه می کنم، و حال آنکه دیگران مثل من فکر نمی کنند. من به دولت شما ارادت خاص دارم...» (۲۳)

وزیر مختار انگلیس در دفتر خاطر اتش موضوع های گوناگونی را عنوان کرده: مسائلی معوقه بین ایران و انگلیس؛ توهم سازش قائم مقام با روس؛ قصد قائم مقام در برانداختن محمدشاه؛ تمرکز قدرت دولت در دست صدراعظم؛ خصومت طبقات مختلف مردم با قائم مقام؛ و از همه مهمتر اعترافات خود اوست در آنچه در آنچه در ذهن محمد شاه تلقین کرده بود. به توضیح آنها می پردازیم:

جهت عمومی سیاست خارجی قائم مقام را در مناسبات با روس و انگلیس، باید در مجموع مسائل سیاسی آن زمان مطالعه کرد. بطور خلاصه باید گفت از نظر روس، مسئله اصلی اجرای عهد نامه ترکمانچای در تأمین آزادی تجارت و تأسیس قنصلگریهای روس در شهرهای ایران بود. انگلستان نیز در بستن قرارداد و تحصیل آزادی بازرگانی و همچنین احداث قنصلگریهای خود سخت دست و پا می کرد. در این باره بین روس و انگلیس نیز توافق حاصل شده بود. اما قائم مقام در برابر هر دو دولت ایستادگی می کرد. و در پی به دست آوردن تأمین سیاسی و دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی خارجی بود. از اینرو در تجدید مواد دفاعی عهد نامه ۱۸۱۴ که انگلستان باطل کرده بود (یعنی در واقع با پول خریده بود) اصرار داشت. و هر موافقت دیگری را با انگلستان منوط بدان می دانست. اما انگلستان دیگر به بستن چنین قراردادی که هدف اصلی آن علیه روس بود، تن در نمیداد. سخن قائم مقام که نقل خواهد شد، نشان می دهد که مخالف بسیار جدی او در تأسیس قنصلگریهای روس و انگلیس از این جهت بود که آن را وسیله گسترش نفوذ آن دو کشور در ایران می دانست و خوب فهمیده بود که آزادی تجارت برای مملکتی چون ایران زیان آور است، چه «ذخائر طلای ایران را از کشور خارج می ساخت». کمپبل می نویسد: «هیچ استدلالی نبود که برای قانع کردن محمد شاه و وزیرش در اثبات منافع قرارداد بازرگانی به کار نرفته باشد». اما تمام براهین در قائم مقام بی اثر مانده، جواب ما را نمی دهد.^(۱) به دنبال آن گوید: «نظر شاه جوان با قائم مقام یکی نیست. و استنباطم این است که

هرگاه شاه در رأی و تصمیم خود آزاد بود، پیشنهاد ما را می پذیرفت»^(۳)

«فریزر» نیز که از طرف پالمستون به ایران آمده بود، با حضور وزیرمختار انگلیس با قائم مقام به گفت و شنود نشستند. کمپبل می نویسد: ما «احمقانه» تصور می کردیم که در «جنگ استدلال» بر قائم مقام فایق آئیم.^(۴) سخنان قائم مقام حقیقتاً می درخشند. گفت: تا بحال اجرای موادهنامه ترکمانچای را در تأسیس قنصلخانه روس رد کرده ام تا آخر بهر طریقی باشد، با «مردی یا نامردی» رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی دهم چه برای ایران «زیان بخش» است. وانگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد پافشاری کند، والا چه فرقی است با تعدی روسها که «به زور سر نیزه» عهدنامه ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند. تأسیس قنصلخانه روس در گیلان موجب «انهدام ایران به عنوان یک ملت» خواهد گردید. و هر کجا پای قنصل روس و انگلیس باز گردد سلطه ایران را از بین می برد. بالاخره «تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیرناتوان میشود، و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده اند تقسیم خواهد شد... ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر، جان به سلامت نمی برد، چه رسد به اینکه دوشیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دوازدها درمی آید و جان خواهد داد.»^(۵)

فریزر گفت: شرط عهد نامه ترکمانچای در اعطای حق تأسیس قنصلگری به روسیه «زهر» است. اما اگر چنین حقی به انگلستان داده شود، حکم «پادزهر» را خواهد داشت. قائم مقام جواب دندان شکنی داد. آنقدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینه مراقبت نشود مرگ آن حتمی خواهد بود. و هرگاه پادزهر تندی به آن برسد، نه فقط از دردش نمی کاهد بلکه مرگ او را تسریع می کند. اگر واقعاً انگلستان خیر خواه ماست مواد عهد نامه سیاسی (۱۸۱۴) را مبنی بر حمایت ایران، در صورت تعرض هر دولت خارجی تجدید کند. آنوقت خواهید دید نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را به هر تدبیری باشد باطل می کنیم، بلکه حاضریم سرنوشت ایران را به دست انگلستان بسپریم و اداره قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهده صاحب منصبان انگلیسی واگذاریم. «ما پول انگلستان را نمی خواهیم بلکه خواهان اطمینان به پشتیبانی حقیقی آن هستیم.»^(۶) وزیرمختار انگلیس می نویسد: وجهه نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا او بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در ایجاد قنصلگری روس، باطل کند. در این صورت به عقیده او «ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس در شرق خواهد بود.»^(۷)

قائم مقام شخصیتی بسیار قوی داشت. در استدلال سیاسی و نکته سنجی و حاضر جوابی فوق العاده توانا بود. دفاع او از منافع و حقوق «ملت ایران» سیمای مرد وطن پرستی را نشان می دهد که در برابر زد و بندهای سیاسی همسایگان سخت ایستادگی می کرد. نتیجه منطقی که از گفتار و کردار او می گیرم اینکه اتهام وزیر مختار انگلیس مبنی بر سازش قائم مقام با روس و یا روس مآبی او بکلی باطل است. جهت افکار او ایرانی بود.

موضوع دوم اینکه وزیر مختار انگلیس قائم مقام را متهم می دارد به اینکه نسبت به محمد شاه صدیق و وفادار نبود، و قصد برانداختن و حتی کشتن او را در سر داشت. در نامه رسمی دیگری نیز می نویسد: «بدگمانی من نسبت به قائم مقام از سه سال پیش یعنی از زمان ولایت عهدی محمد میرزا وجود داشت. پس از مرگ شاه تھی و سیل حرکت محمد میرزا را از تبریز به تهران به تعویق می اندخت، با وزیر مختار روس ملاقاتهای پی در پی داشت، نسبت هم به انگلستان بی اعتنا بود، و به دلخواه روس می خواست در مملکت آشفته گی و آشوب برپا کند» تا اینکه سرانجام «دست نیرومند عدالت جزای کردار و سفسطه های او را داد.»^(۸) (۲۴)

کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت گماشته شده اند از بیم آنکه مبادا روزی قائم مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. به علاوه گفتیم اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از شر قائم مقام خلاصه شده اند دلشادند و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می گویند و وظیفه خود می دانم که به عرض برسانم که تمام مردم نظر به شخص شاهنشاه دارند و من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزو مندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود [این سخنان را یک انگلیسی به شاه ایران می گوید !!!] و نظرم این است که در تعیین پشتکار و صدراعظم شتاب نفرمایند بلکه امور را به دست مستوفیان و منشیان که هر کدام متصدی شعبه ای از امور باشند بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بر دیگری همچشمی و رقابت خواهد کرد و اموری که بر اثر سستی قائم مقام تا به حال در بوته اجمال مانده انجام خواهد پذیرفت. اعلیحضرت گفت عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید و برای همیشه از غرور او خلاص شدیم و دیگر نمی تواند به کسی آزار رساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یا در دشت فکر خواهم کرد. به علاوه اعلیحضرت گفت شما دستور دهید فردا چادرتان را همین جا بزنند [مقصود در نگارستان] و ببینید کارها بر چه روال خواهد گذشت. انشاء الله خرسند خواهید شد. به

اعلیحضرت گفتم هر چند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی‌رود. اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل «پاسمور» نوشتم که به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ بفرستد و گارد نظامی قوی تحت حکم سرجوخه انگلیسی به قورخانه گسیل دارد. شاه به خنده افتاد و گفت گرچه این کار ضرورتی نداشت اما از این بابت که به فکر همه چیز هستید خرسند هستم.»

خواننده دلسوخته برای اطلاع بیشتر از توطئه این وزیر مختار انگلیسی در براندازی یک صدراعظم دلسوز ایرانی می‌تواند به سایر مکتوبات کتاب مقالات تاریخی نظر افکند و ببیند این وزیر مختار انگلیسی با چه قدرتی در دستگاه محمدشاه حکم می‌راند و چگونه توانست با یک صدراعظم وطن‌خواه و مانع سرسخت او تسویه حساب کند و باز ببیند با چه رسوایی و زشتی مشتی شاهزاده و دولتمرد و امام جمعه شهر تبریک‌گوی این مأمور اجنبی شدند که برای دستگیری یک فرد ایران‌خواه و مانع نفوذ انگلیس چه دسیسه‌ها و رذالت‌ها که نکرد.

این بود سرنوشت قائم‌مقام ضد اجنبی در برابر اجنبی‌پرست‌های داخلی، اما برای شناخت حاجی میرزا آقاسی آن ناپاک طماع زرپرست و صدراعظم جبار عاری از خرد و نوکر اجنبی که وعده داده شده بود سندی نشان داده شود، گمان می‌رود این نامه او به مسیو کلمباری (E.Colombari)، از اعضای فارسی‌دان سفارت فرانسه در تهران، کفایت از هر چیز دیگر می‌کند. حاجی میرزا آقاسی به روزگار بست‌نشینی در حضرت عبدالعظیم بعد از مرگ مرید خود محمدشاه این نامه را می‌نویسد:

«عالی‌جاه فرزند عزیز نور چشم مکرم موسیو کلمباری مرا سله شما را ملاحظه کردم. الحمدلله تعالی سلامت هستید. خوشحال شدم اما بسیار بسیار تعجب کردم که شما جوان هوشیار عاقل و دانا هستید و در دوستی هم مثل اهالی ایران سست نیستید. جماعت حضرت سفرا و اتباع‌شان از شما حرف پوشیده ندارند چرا تحقیق نکردید و مرا مستحضر نساختم که منظور دولت‌ها در باب من چیست و چه می‌خواهند گفت. اولاً من رعیت دولت فخیمه روسیه هستم و در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم... و صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخیمه روسیه بودم... جناب جلالت‌مآب وزیر مختار دولت روسیه نوشته داد که جناب حاجی در حمایت دولت فخیمه روسیه است...» چون شرح بیشتر درباره حاجی میرزا آقاسی و سوابق او سخن را به درازا می‌کشاند و مسأله خروج از موضوع را پیش می‌آورد لذا خواننده برای آگاهی بهتر می‌تواند به صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ مقالات تاریخی رجوع کند و ببیند یک ناپاک جاسوس و نوکر بیگانه و مفتخر به این نوکری بر اثر

استبداد و خودکامگی شاهی، حدود سیزده سال حاکم مطلق این کشور می‌شود که به وقت معلمی بنا بر نقل عبدالله مستوفی از قول محمدحسن خان ترک پیشخدمت‌باشی به قرص نانی محتاج بود، بنا بر قول صدرالتواریخ بر اثر صدارت یک خودکامه مالک یکهزار و چهارصد و هشت قریه و مزرعه در ایران می‌شود، ایرانی که او از آن بیگانه بود.

گرچه داستان قائم‌مقام به اطناب کشید ولی بد نیست که در تنمه آن تبعات این استبداد را ببینید و متوجه شوید وقتی قلم در دست غدار می‌افتد و جاهل خودخواه خودکامه و مستبدی به قول مولانا «شاه حکم و مر» می‌گردد چه بدبختی‌ها دامنگیر ملت آن خودکامه می‌شود و چه غرامت‌ها آن ملت باید برای این رسوایی خودکامگی بپردازد و در برابر چه بهره‌ها و سودها استعمار از این استبداد می‌برد. (۲۵)

شادی انگلستان از عزل قائم‌مقام

جان کمبل نماینده انگلیس روز بعد از بازداشت قائم‌مقام فراهانی و زندانی شدن او، در گزارشی رسمی خطاب به کمیته سری امور هند، پس از اشاره به گزارش مفصل سابق خود درباره «وضع فلاکت‌بار ایران» می‌نویسد:

فضای داخلی سفارت انگلیس در عصر قاجار

«در آن گزارش خاطرنشان ساخته بودم که «این وضع نمی‌تواند مدت زیادی ادامه پیدا کند. « سعی و کوشش قائم‌مقام در سلب آزادی مردم با تدابیر استبدادی و غیر قانونی و توسعه قدرت خود به زیان مصالح کشور که موجب نتایج مصیبت بار بود و علاقه او به ادامه حکومت یا فریب دادن پادشاه سرانجام به گونه‌ای بارز به ناکامی انجامید. اعلیحضرت که به لزوم اتخاذ تدابیر شدید متقاعد شده بود دیشب (۲۰ ژوئن ۱۸۳۵/۲۳ صفر ۱۲۵۱) دستور داد قائم‌مقام و پسرانش و همه کسانی که به او وابستگی داشتند دستگیر و جداگانه زندانی شوند و همه نوشته‌های او نیز ضبط شد. امروز صبح فرمانی صادر و به همه مناطق کشور ارسال شد تا در مساجد برای مردم قرائت شود. خروج سریع قائم‌مقام از صحنه، درحالی که این همه مدت مردم را به ستوه آورده و مصالح آنها را در معرض خطر قرار داده بود، موجب نهایت خوشحالی عموم شده است. تدابیر تازه برای اجرای امر حکومت تحت نظر شخص

اعلیحضرت موجب امیدواری زیاد است و یقیناً ۲۴ ساعت گذشته از شش ماهی که قائممقام بدون نظارت و کنترل، قدرت را در دست داشت برای مردم و کشور مفیدتر بوده است. هیچ آسیب و صدمه‌ای به اشخاص دستگیر شده وارد نیامده است.» جان کمبل دو سه روز بعد نیز در نامه‌ای که برای اطلاع کلنل روبرت تیلور نماینده سیاسی انگلیس در بغداد فرستاده، می‌نویسد:

«شما تاکنون از نامه‌های من متوجه وضع فلاکت‌بار دربار ایران شده‌اید و پیش بینی می‌کردم که باید به ترتیب و روشی که برای پادشاه و کشورش مصیبت‌بار است هرچه زودتر خاتمه داده شود. آن وضع برای خود آن وزیر (قائم‌مقام) که در رأس حکومت قرار گرفته و انگیزه‌هایش فقط حرص و آز و جاه‌طلبی بود، نیز خطرانی در بر داشت. قائممقام در میان هرج و مرج و بی‌نظمی و سردرگمی که بی‌حالی و سستی خودش و سوءظن دیگران باعث آن شده بود غوطه می‌خورد و همه اعلام خطرها و توصیه‌ها را نادیده و ناشنیده می‌گرفت تا سرانجام گرفتار نتایج عقیده و رایبی شد که بحق سزاوارش بود. قائممقام و پسر وزیر (میرزا محمد) و همه طرفداران او دستگیر شده‌اند و سخت تحت نظر هستند و از اقداماتی که به عمل می‌آید می‌توان گفت اگر قائممقام به قتل نرسد، به نهایت فقر و تنگدستی خواهد افتاد و تمام قدرت و اختیارانش سلب شود چنان‌که حتی یک دوست در میان خویشان خودش هم نخواهد داشت که به او رحم آورد.

این واقعه موجب وجد و سرور عمومی شده و امید می‌رود برکناری او از مقام و موقعیتی که قدرتش را فقط برای خانه خراب کردن دیگران به‌کار می‌برد، در آینده منافع زیادی برای مردم داشته باشد. گذشته از صدمه و زبانی که سیاست‌های نادرست قائممقام به همه تحمیل کرده بود، قدرت او در راه تأمین نظراتی به کار می‌رفت که برای تحقق طرح‌ها و اهداف روس‌ها بود و سرانجام ناگزیر منجر به توسعه نفوذ بیگانه در ایران می‌شد. سیاست او مخالف و مغایر کوشش‌های ما (انگلیسی‌ها) برای اصلاح و بهبود وضع آن کشور و تحکیم دولت آن بود و نمی‌توانستم آن را نادیده بگیرم و ناچار بودم غالباً با صدای بلند آن رانکوهش کنم و معترض باشم. پادشاه خطر قریب‌الوقوعی را که در سایه دسیسه‌های قائممقام متوجه شخص خودش و تاج و تختش بود. به آهستگی و کندی دریافت کرد اما خوشبختانه اوضاع و احوال و حوادث مختلف بر منافع و آرامش و آسایش نزدیکترین خدمتگزاران او تأثیر زیادی کرد.

امتناع صریح او از اطاعت دستورهای شاهانه، دخالت‌های بی‌جا و غیرمجاز او در امور مالی دربار و اعمالی چند که نشانگر تمایل آشکار او، نه تنها برای از میان

بردن قدرت و اختیارات پادشاه بلکه تهدیدی برای شخص خود شاه بود، موجب سوءظن اعلیحضرت شد و منجر به اقدام بی‌سروصدا و مصممانه‌ای شد که از سوی خود شاه صورت گرفت. این واقعه موجب چنان وجد و شادمانی در میان مردم ایران شده که من تاکنون مانند آن را ندیده بودم. پشتیبانی دولت روسیه به نفع قائم‌مقام و خانواده‌اش در صورت ضرورت و احتیاج جلب شود. برکناری چنان شخصی را که از روی گفتار و اعمالش می‌توان گفت رفتارش نسبت به کشور خودش خیانت آمیز و نسبت به انگلستان خصمانه بوده و به روس‌ها نظر مساعد داشته، باید به تمام دوستان ایران و طرفداران انگلستان در اینجا (ایران) صمیمانه تبریک گفت.» (۲۶)

◀ فصل هفتم و هشتم، در بارهٔ عباس میرزا نایب السلطنه از پیشروان اصلی تجدید خواهی و اصلاحات در ایران آورده شده است.

فریدون آدمیت می‌نویسد: مقدمهٔ نهضت ترقی خواهی در ایران از آغاز قرن نوزدهم میلادی شروع گردید. ولی مقصود این نیست که قبل از آن هیچ گونه سابقه‌ای از این هوشیاری ملی وجود نداشته است، چه می‌دانیم وقایع تاریخ هیچگاه خلق الساعه نیست بلکه موجبات حوادث همواره با گذشت زمان و طی سالهای متمادی فراهم آمده و نتوان گفت که فلان نهضت اجتماعی دقیقاً در فلان سال شروع و در فلان وقت پایان است.

در عهد صفویه و افشاریه بعضی از لوازم و وسایل تمدن جدید از قبیل کشتی سازی، اسلحه گرم و نظام اروپائی در ایران راه یافت ولی نشر این فنون سیر مداوم و مستمری پیدا نکرد و نیز ارتباط ایران با دنیای مترقی که در آن زمان ایجاد شده بود عملاً قطع گردید. به همین علت این آشنائی مختصر و زود گذر با تمدن غربی از لحاظ تعقل اجتماعی هیچ اثری در ایران بجای نگذاشت.

با آغاز قرن نوزدهم میلادی کیفیات جدیدی در سیاست بین‌المللی به وجود آمد که سرنوشت سیاسی و اجتماعی ایران را مستقیماً تحت تأثیر قرارداد. تجاوزهای روسیه به خاک ایران در آخرین سالهای قرن هجدهم، پیشرفتهای ناپلئون به سوی مشرق و ارادهٔ او در حملهٔ به هند از راه ایران، کوشش انگلستان در نگاهداری مستعمرات خود در آسیا، و تکاپوی ایران در حفظ سرزمین و استقلال خود در مقابل تعرض‌های خارجی جملگی عواملی بودند که در یک وهله بکار افتاده خواه ناخواه ایران را به صحنهٔ سیاست بین‌المللی کشید. از نظر ایران یک مسئلهٔ اصلی و حیاتی وجود داشت و آن مجهز شدن خود به منظور مقابلهٔ با تهاجم روسیه بود. این عامل جهت سیاست

ایران را در روابط با کشورهای غربی تعیین می کرد و همان بود که آنرا گاهی به دامان انگلستان می انداخت و گاهی به سوی فرانسه می کشاند. فرانسه و انگلیس نیز هر زمان که با روسیه سرچنگ داشتند بنا بر مقتضیات و مصالح سیاسی خود به تقویت ایران می کوشیدند و در این راه از بعضی کمکهای نظامی نیز دریغ نمی ورزیدند. رفت و آمد هیئت های نظامی متعدد انگلیسی و فرانسوی به ایران، اقدام آنها در اصلاح سپاه و تأسیس نظام جدید، احداث کارخانه های باروت سازی و توپ ریزی، نقشه برداری و جمع آوری اطلاعات جغرافیائی و زمین شناسی و استخراج بعضی معادن همگی از آثار این تغییرات سیاسی بود.

بر اثر این اوضاع و احوال و خاصه شکست های نابکارانه ای که ایران در جنگهای با روسیه خورد و در واقع تازیانه عبرت و کفاره گناه عقب افتادگی آن از کاروان علم و صنعت جدید بود، ذهن بعضی از زمامداران را به لزوم اخذ وسایل مدنیت جدید متوجه ساخت. آنها که هوشیار و دل آگاه بودند درک معنی کردند و به انجام دادن بعضی کارهای مفید و مترقی همت گماشتند. میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ (قائم مقام اول) وزیر فرزانه عباس میرزا نایب السلطنه را باید پیشرو مکتب اصلاح و ترقی ایران بشمار آورد. در معرفی مقام او همین بس که دوست و دشمن او را به دانائی و وطن دوستی ستوده اند.

از جمله کارهای عباس میرزا و میرزا بزرگ فرستادن یک عده محصل و صنعت آموز به انگلستان بود برای آموختن بعضی صنایع و علوم جدید که به کار ایران آید و به حوائج مردم ایران سودمند باشد. تا جائی که تحقیق کرده ایم این عده اولین ایرانی بودند که با افکار آزادی خواهی و اصول حکومت ملی آشنائی یافتند.

خلاصه قضیه اینکه به قرار شرحی که «سرها فرورد جونز» سفیر انگلیس در طهران نگاشته است بین دولت ایران و ژنرال کاردان فرستاده ناپلئون قرار می منعقد گردیده بود که به منظور تحکیم بنیان اتحاد ایران و فرانسه عده ای از محصلین ایرانی در پاریس مشغول تحصیل شدند. سفیر انگلیس نیز این فکر را برگزید و موافقت کرد که شاگردان ایرانی در لندن تحصیل کنند. بدین ترتیب در سال ۱۲۲۶ (۱۸۱۱) دونفر محصل به انگلستان فرستاده شدند. عباس میرزا به سفیر انگلیس گفته بود: «آنان را به تحصیلی گمارید که برای من و خودشان و مملکتشان مفید باشد». یکی از آن دو پس از یک سال و نیم درگذشت و دیگری میرزا حاجی بابا به تحصیل طب پرداخت و پس از شش سال به ایران بازگشت.

به دنبال آن در سال ۱۲۳۰ (۱۸۱۵) نیز یک هیئت پنج نفری از جوانان ایرانی برای

تحصیل رشته های مختلف مثل مهندسی، طب، توپخانه، ریاضی، زبان و حکمت طبیعی به انگلستان روانه شدند.

این عده در جمادی الثانی آن سال از راه روسیه عازم لندن گردیدند و پس از سه سال و نه ماه اقامت در انگلستان در محرم ۱۲۳۵ (نوامبر ۱۸۱۹) به وطن برگشتند و هر یک به کاری درخور تحصیلات خود گماشته شدند. (۲۷)

«میرزا تقی خان را نیک می شناسیم. او بزرگترین مردی است که ایران در قرون اخیر به وجود آورده است. زیردست میرزا بزرگ (قائم مقام) پیشرو ترقی ایران و تربیت شد، و ترقیات دنیای غرب را دیده و سنجیده و افکارش تازه شکفته شد، سه سال در دیار عثمانی بماند و «تنظیمات جدید» آنجا را مشاهده کرد و زمامداری جامع الاطراف بار آمد. اوسه سال و کسری از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ (۱۸۵۱ - ۱۸۴۸) بر ایران حکومت کرد و چنانکه میرزا ابوالقاسم قائم مقام در باره او پیش بینی کرده بود « قوانین بزرگ » به روزگار گذاشت. میرزا تقی خان در مدت کوتاه زمامداری خود بنیان همه گونه اصلاحات تجدید خواهانه را گذاشت.» (۲۸)

دیگر از تجدید خواهان و اصلاح طلبان را می توان میرزا حسین خان سپهسالار نامبرد « میرزا حسین خان [قزوینی] از برکشیدگان امیرکبیر بود. در اصلاحات داخلی پیرو افکار او و پس از میرزاتقی خان بزرگترین رجل سیاستمدار دوره قاجار است.

میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار (۱۲۹۸ - ۱۲۴۳) پسر میرزا نبی خان امیر تومان است. در جوانی با بردارش یحیا خان برای تحصیل به فرانسه رفت، در ۱۲۶۶ یعنی در بیست سالگی از طرف میرزا تقی خان امیر کبیر به « مصلحت گذاری » بمبئی مأمور گردید. در آنجا خدمات شایان کرد. پس از سه سال ژنرال قونسول تفلیس شد، در ۱۲۷۵ به سمت وزیر مختار ایران در اسلامبول منصوب گردید، مدت دوازده سال یعنی تا ۱۲۸۷ شاه او را به طهران خواست و به وزارت عدلیه و وظایف و اوقاف منصوب کرد، سپس با لقب سپهسالار به وزارت جنگ و فرماندهی سپاه و بعد در شعبان ۱۲۸۸ به صدارت ایران رسید. در رجب ۱۲۹۰ پس از سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا میرزا حسین خان معزول گردید. اندکی بعد در همان سال به وزارت خارجه و در سال ۱۲۹۱ به وزارت جنگ منصوب شد. در سال ۱۲۹۷ شاه او را از وزارت بر داشت و به حکومت خراسان و تولیت آستانه مأمور کرد. در ذیحجه ۱۲۹۸ ناگهانی درگذشت. به تواتر آمده است که به دستور شاه مسموم گردید. (۲۹)

◀ ناصر تکمیل همایون، استاد تاریخ در باره «میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزا حسین‌خان سپهسالار دو صدراعظم ناصرالدین شاه در گفت و گو با «ماهنامه نسیم بیداری» اینگونه نظر خود را بیان می‌کند:

- در بسیاری تاریخ‌نگاری‌ها و مقالات تاریخی آغاز برنامه ترقی‌خواهانه دولتی و رفرم در ایران را به میرزا تقی‌خان امیرکبیر نسبت داده‌اند، اصلاحات در ایران با مفهومی معادل با «رفرم» از چه زمانی شروع شده است؟

* اگر به کتب تاریخی نگاهی بیاندازیم ریشه‌های اصلاحات را باید از عصر صفویه شناسایی کرد؛ دقیقاً از دوره شاه عباس اول. در این دوران، حکومت ایران، برای اصلاح نیروی نظامی خود یا به عبارتی اصلاح در امر ارتش و نظامی‌گری برادران شرفی (آنتونی و روبرت) را استخدام می‌کنند؛ از این به بعد شاهد آن هستیم که در دوره‌های بعد نیز گاه در امر قشون، از نظامیان خارجی استفاده می‌شد، اما آنچه را که بتوان به معنای واقعی اصلاحات در نظر گرفت از دوره قاجاریه تحقق پیدا کرده است. - در دوره قاجار مصلحان عمدتاً در دوران حکومت ناصرالدین شاه حضور داشتند؛ پیش از ناصرالدین شاه یعنی از آغاز جنگ ایران و روسیه که عمده تفکرات اصلاحی از آن سرچشمه گرفته است تا زمان جلوس این پادشاه فضای «رفرم» در ایران چگونه بود؟

* از زمان فتحعلی شاه تا جلوس ناصرالدین شاه به تخت سلطنت، پاره‌ای تلاش‌ها توسط دولتمردان در امر اصلاحات به ظهور رسید، اما باز هم به دلیل شکست‌هایی که ایران متحمل شده بود بیشترین توجهات در مسائل نظامی بود. جنگ‌های روسیه با ایران و نیرومندی روس‌ها در امر نظامی و قوانین جنگی و نیز سلاح‌های مهم جنگی، عباس میرزا را بر آن داشت که ضعف‌های نظامی ایران را دریابد و کوشش کند تا آنجاکه ممکن است ضعف‌های نظامی ارتش ایران را برطرف نماید. وی از مستشاران نظامی (فرانسه و انگلیس) برای این امر بهره جست. در گام بعدی او در جهت فراگیری فنون نظامی و استحکاماتی، محصل به خارج اعزام کرد و در یک دوره نسبتاً کامل از معلمان و دبیران فرانسوی به رهبری ژنرال گاردان استفاده کرد؛ اما همان‌طور که شواهد تاریخی نشان می‌دهد این اصلاحات چون تنها از بعد نظامی صورت می‌گرفت با وجود اینکه در مواضعی چند، دستاوردهای خوبی نیز برای ایرانیان به همراه داشت و پیروزی‌هایی هم حاصل شد، اما روی هم رفته به آرمانی که عباس میرزا و هم‌فکرانش داشتند نرسید، هر حرکت اصلاحی برای موفقیت نیاز

به هماهنگ‌سازی جوانب گوناگون از جمله اقتصاد، فرهنگ و سیاست در جامعه دارد، پس وقتی قصد حرکت، اصلاحات نظامی باشد، باید هماهنگ و همراه با اصلاحات فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به فعل درآید. در دوران عباس میرزا این شرایط پدید نیامد و از سوی دیگر وجود رقابت‌های درون نظام حکومتی ایران و سیاست‌های سلطه طلبانه اروپاییان در مشرق زمین، خاصه در ایران، حتی شرایط لازم را برای جلوگیری و ممانعت از سلطه‌گری‌های روسیه برای ایرانیان فراهم نیاورد که نتیجه‌اش هم چنان شد که طی توافق‌نامه گلستان و عهدنامه ترکمانچای بخش‌هایی از سرزمین تاریخی ایران به اشغال روس‌ها در آمد.

- میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام که به عنوان متفکری هم‌زمان با عباس میرزا بوده است بیشتر به اصلاح نظام حکومتی دست زده است، این دو اصلاح در کنار یکدیگر تا چه میزان، بستر حضور میرزا تقی‌خان امیرکبیر را فراهم کرد؟

* در زمان صدارت میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام او به صورت گسترده‌تر به دنبال اصلاحات بوده است او با آنکه توجهات لازم را در امر نظامی داشت، اما بیشترین تلاش خود را در اصلاح نظام حکومتی ایران معطوف کرده بود. آرمانی که او داشت باعث می‌شد وی کوشش خود را برپایه استقلال ایران قرار دهد و به دنبال آن باشد که مفساد و نابهنجاری‌های حکومتی و سلطنتی را از میان بردارد و نظم و قانونمندی را در نهاد سلطنت و حکومت پدید آورد. او در تمام مدت حکومتش به دنبال رسیدن به این اهداف بود اما این امر با موقعیتی که بزرگان قاجار، شاهزادگان و دیوانیان سودطلب داشتند، امکان تحقق پیدا نکرد و سیاست‌های موازنه مثبت (سلطه‌طلبی‌های روسیه و انگلیس) هم با کارشکنی‌ها و توطئه‌ها، موقعیت‌های خوب را از بین برده و در برابر، موقعیت‌های نابهنجاری را به وجود آوردند. پس می‌توان چنین برداشت کرد که نه تنها اصلاحات آغازین عصر اول قاجاریه به سامان نرسید بلکه میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نیز جان بر سر عقیده نهاد و به دستور شاه به هلاکت رسید. شرایط به گونه‌ای بود که می‌توان گفت در زمان میرزا تقی‌خان امیرکبیر چیزی از تلاش مصلحان باقی نمانده بود.

- دو مصلح به فاصله ۲۰ سال روی کار آمده‌اند میرزا تقی‌خان امیرکبیر و پس از آن میرزا حسین‌خان سپهسالار، و هر دو برنامه کاملی برای اصلاحات در ایران مطرح کردند اما امیرکبیر خوشنام تاریخ می‌شود و سپهسالار معمولاً به بدنامی در تاریخ مشهور است علت آن چیست؟

* در رابطه با امیرکبیر باید بگویم که اصلاحات او با مصلحان پیش از خود بسیار

متفاوت بود و پس از او هم در دوره قاجار کسی به اینگونه عمل نکرده است و همین هم موجب شد اوسرآمد مصلحان عصر قاجار شناخته شود. از ویژگی‌های امیرکبیر آن است که به اصل قضیه ایمان داشت و اصل هم استقلال ایران بود. او می‌دانست که با بودن نفوذ خارجی‌ان و سلطه گری‌های آنان هیچ‌گاه شرایط بهبود نمی‌یابد و همین مسأله حضور و سلطه بیگانگان بر هم زنده اصل استقلال ملی است، و در این شرایط هیچ اصلاحی صورت واقع پیدا نمی‌کند. به همین دلیل مسأله ناوابستگی به سیاست‌های بیگانه را سرلوحه برنامه خود قرار داد؛ تفاوت دیگر یا به عبارتی تفاوت عمده امیرکبیر با دیگر مصلحان به این شکل بود که او اصلاحات را در یک بعد، قبول نداشت. به همین دلیل در کنار اصلاحات نظامی برای دستیابی به استقلال دست به اصلاحات در زمینه‌های دیگر هم زد. او در این مسیر اصلاحات نظامی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را در یک پیوند ناگسستنی قرار می‌داد و می‌توان گفت کارهای او بنیادی بود.

- پیش از ورود به نحوه اصلاحات میرزا سپهسالار، چه موانعی در سر راه اصلاحات امیرکبیر وجود داشت که موجب چنین پایان تلخی شد؟

* در فضای نابسامان قاجار او مدرسه دارالفنون را به لحاظ علوم و تکنولوژی جدید، ایجاد کرد. از سوی دیگر روزنامه وقایع اتفاقیه را برای اطلاع عامه مردم به راه انداخت و در دستگاه حکومتی و مالی نظارت کامل به وجود آورد. به صنایع گوناگون ملی توجه کرد. از مفاسد اداری و اجتماعی جلوگیری کرد، دست درباریان و شاهزادگان و بزرگان قاجاریه را از بیت‌المال ملت و حیف و میل‌های زیان‌آور کوتاه کرد. به مملکت نظم داد و در برابر خارجی‌ان، شرافت ملی ایران را پاسدار بود. مسلم است که در این دگرگونی‌ها، در کشورهایی که نهاد سلطنت و ارگان‌هایی حکومتی و خاندان شاهی، روش‌های دیگری در پیش گرفته‌اند، مقبول نمی‌توانست قرار گیرد. دسیسه‌های درون حکومتی و توطئه‌های بیگانه ساخته، کارایی لازم را داشت تا ناصرالدین شاه جوان و بی‌تجربه را بر آن دارد تا وی را از صدارت عزل کند و در پی استمرار دسیسه‌های درباری سرانجام او را در حمام فین کاشان به قتل رساند و تا مدت‌ها هم قتل او را به صورت درگذشت نابهنگام در مجامع بشناساند.

- خب، شما ویژگی اصلاحات امیرکبیر را بیان کردید، اصلاحات میرزا حسین خان سپهسالار به چه نحو بوده است؟

* اصلاحات میرزا حسین خان سپهسالار، جنبه اقتباسی داشت. او به علت اقامت در هند، تفلیس و استانبول و آشنایی با تمدن مغرب زمین در تلاش بود؛ نهادهای پیشرفت

غربی را در ایران هم فعال کند و خود این نشان‌دهنده تفاوت دیدگاهی سپهسالار با امیرکبیر است. او در مسیر اصلاحاتی که در پیش گرفته بود، به راه‌اندازی و تأسیس مراکزی از قبیل مجلس - شورای ملی، تأسیس مدرسه آتامازوری، ایجاد نظامات اداری جدید و حتی برای اولین بار در تاریخ شاه ایران را به اروپا برد تا ترقیات و پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی اروپاییان را مشاهده کند و با درایت بیشتر، در کشور خود دست به اصلاحات بزند. با آنکه ناصرالدین شاه تحت تأثیر تمدن غرب قرار گرفته بود و گاه از اصلاحات سخن می‌گفت و در بسیاری مواقع رفتارهای سپهسالار را تعریف و تحسین می‌کرد، اما آن سان که باید دل و جان در این راه نمی‌نهاد و هر نوع دگرگونی را مغایر با بقای سلطنت می‌دانست. در این میان فضا به گونه‌ای بود که اطرافیان سنت‌گرای و به طور دقیق واپس‌گرای حکومت، او را از نزدیک شدن به تلاش‌های اصلاحی میرزا حسین‌خان سپهسالار بر حذر می‌داشتند. به طوری که در پایان سلطنت درازمدت خود هم جنبه‌های استبداد حکومتی شدیدتر شده بود و هم صبغه‌های ارتجاعی اندیشه‌اش دلخراش‌تر. بر همین روال، طرد او نقطه پایانی و شکست اصلاحاتش بود که ریشه در جامعه و فرهنگ جامعه نداشت و به همین دلیل مردم که در پروسه صد ساله آشنایی با مغرب زمین و شیوه‌های زندگی جدید و اصلاحات واقعی آشنا شده بودند و در جنبش تحریم تنباکو به عظمت و کارایی قدرت ملی اعتقاد پیدا کرده بودند، شرایط را در سیر جنبش مشروطه فراهم ساختند.

- حال، علت محبوبیت تاریخی میرزا تقی‌خان امیرکبیر و همچنین بدنامی یا بهتر است بگوییم عدم خوشنامی میرزا حسین‌خان با توجه به اینکه او هم در مسیر اصلاحات فعالیت قابل توجهی انجام داد و در تلاش بود تا تغییرات قانونمندی در ایران انجام دهد؟

* اما در جواب سؤال شما که، چرا امیرکبیر محبوب ملت است و چرا در سپهسالار بحث و سخن زیاد است. به عقیده من روح ایرانی و وجدان فرهنگی جامعه همواره اصل استقلال را بالاترین و مقدس‌ترین محور زندگی تاریخی شناخته است و همواره زمانی که این اصل در معرض خطر قرار می‌گرفت، جامعه در تعارض با حکومت‌ها قرار گرفته و در مقابل بیگانگان و مهاجمان ایستادگی می‌کردند. این اصل که به قول دکتر مصدق موازنه منفی نام گرفته، جوهره حیات ایرانی است و امیرکبیر مدافع و پشتیبان این اصل بود و سیاست اوسیاست موازنه منفی بود و با هر گونه نفوذ بیگانه و سلطه خارجی از هر نوع مخالفت می‌کرد و اصلاحت خود را بر پایه استقلال ایران طراحی می‌نمود. اما در رابطه با سپهسالار این دیدگاه با این شرایط وجود ندارد

و بسیاری او را حامی موازنه مثبت می‌دانند. البته به عقیده من دیدگاه‌ها در رابطه با سپهسالار باید بازشناسی شود و بی‌تردید از تاریخ دوره قاجار این نتیجه به دست می‌آید که سپهسالار هم یکی از دولتمردان برجسته ایران بوده است. او و امیرکبیر هر دو در پی قانونمند کردن جامعه و ایجاد اصلاحات در ساختار کشور بودند. - اصلاحات امیرکبیر جرعه اصلاحات را در ذهن بسیاری اندیشمندان و متفکران زد. آیا می‌توانیم بگوییم که اصلاحات میرزا حسین‌خان سپهسالار نیز دنباله رو مکتب اصلاحی میرزا تقی‌خان بوده است؟

* این دیدگاه درست است و باید اینگونه گفت که پس از ۲۰ سال مرحوم سپهسالار در پی اصلاحات امیرکبیر حرکت خود را نظم داده بود، و به تحقیق باید اعتراف کرد وضع او با میرزا آقاخان نوری از زمین تا آسمان فرق داشت. با این حال نباید این نکته را از نظر دور داشت که گرچه در مسیر اصلاحات امیرکبیر قدم برداشته بود اما سیاست موازنه مثبت در ذهن او تبلور داشت و فزون بر آن شیوه اقتباسی که گاه مغایر با فرهنگ ایرانی بود در سیاست سپهسالار، مقبول بود، انعقاد پاره‌ای قراردادها و همسویی با برخی اندیشه‌های غیرایرانی و رواج پاره‌ای شایعات نادرست، به موقعیت سپهسالار آسیب‌زده و فضا را در مسیری خلاف مسیر اصلاحی او رواج داده است. اما من در زمینه عملکرد این دو شخصیت تاریخی معتقدم که هر دو در یک مسیر در جهت اعتلای ایران گام برداشتند و شاید حتی بتوان چنین بیان کرد که ممکن است هر دو دریافته بودند که عنایت به استقلال سرلوحه همه دگرگونی‌های در درون جامعه است اما بی‌تردید این اصل در اندیشه امیرکبیر تبلور بیشتری داشته است و باید توجه داشته باشیم که این امر در زمان ما هم ارزشمندی خود را دارد و در پیوند با دموکراسی و آزادی حقیقت خود را نشان می‌دهد. (۳۰)

◀ فصل نهم تا پانزدهم، نظریه پردازان «ایرانیّت، باستان‌گرایی، ناسیونالیسم، تجدّد، اصلاحات، توسعه در دوران پهلوی اول» است. در این فصل با گفته مخر السلطنه هدایت آغاز نمودم زیرا جامعه ملی ما همچنان دچار «تمدن بلواری» است و اساس زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اش را «مصرف محور» تشکیل می‌دهد!

• مخر السلطنه هدایت در کتاب «خاطرات و خطرات می نویسد: «روزی به شاه عرض کردم تمدنی که آوازه اش عالم گیر است، دو تمدن است؛ یکی تظاهرات در بولوارها، یکی تمدن ناشی از لابراتورها: تمدنی که مفید است و قابل تقلید، تمدن

ناشی از لابراتوارها و کتابخانه هاست. گمان کردم به این عرض من توجهی فرموده اند، آثاری که بیشتر ظاهر شد، تمدن بولوارها بود که به کار لاله زار می خورد و مردم بی بندوبار خواستار آن بودند.» (۳۱)

وی درجایی دیگر می نویسد: در دوره پهلوی هیچکس اختیار نداشت تمام امور می بایست بعرض برسد و آنچه فرمایش می رود رفتار کنند و تا درجه ای اختیار نباشد مسئولیت معنی ندارد، برنامه و دستور برف انبار شده است و بسیار اتفاق می افتد که تعقیب دستور بسیار افکار را میکشد کارمندان باینکه کار را بدستور موافقت داده اند قانع میشوند و رجال صاحب اراده پیدا نمیشود.

... یکی از مسائلی که من به پهلوی خاطر نشان کردم این بود که عمال دولت در مسئولیت خود اختیار ندارند، مسئولیت بی حدی اختیار معنی ندارد و بسیار امور است که پیش بینی آن مقصور نیست باید مأمور با مسئولیت صحت و مصلحت اختیار عمل برای خود داشته باشد تصدیق مانندی فرمودند لیکن ترتیب اثری دیده نشد. (۳۲)

همچنین اوبه این مهم اشاره می کند: «در این دوره از وکلانی چند سلب مصونیت شد؛ جواد امامی، اسمعیل عراقی، اعتصام زاده و رضای رفیع کسی اسم شاه بر زبان می آورد یقه اش رامی چسبیدند که منظورت چه بود و گاهی هر محمل که میخواستند بآن می بستند و راه دخی برای مأمورین بود.

..... بهر حال تا تیمورتاش بود چرخ دولت و مجلس بآرامی می چرخید در تمام دوره ها از خراسان وکیل میشد، وزارت فواید عامه و عدلیه میکرد و از برای وزارت دربار این دوره ساخته شده بود، شاید شاه از بازیگران در دوره تغییرات اساسی نگران است و از بعضی روگردان، خوش نداشت کسی زیاد رشد کند حتی اگر حکام قبول عامه می یافتند بولایات سرکشی میکردند اوضاع را مطالعه فرموده و مدعی را بتهران می آوردند. (۳۳)

آبراهامیان می نویسد: «رضاشاه راهمواره» (اصلاح گر)، «بانی مدرنیزاسیون» و حتی «عرفی ساز» [جامعه] کبیرتلقی کرده اند. در واقع، قصد او از تأسیس نهادهای جدید، گسترش سلطه از طریق گسترش قدرت دولت در همه بخش های کشور بود، از سیاست گرفته تا اقتصاد و اجتماع و ایدئولوژی. میراثی که او پشت سر گذاشت در واقع محصول فرعی اقدامات مصمم وی برای ایجاد یک دولت متمرکز قدرتمند بود.

سلطه مطلق او بر نظام سیاسی، عمدتاً از طریق تبدیل مجلس از یک مرکز قدرت

آریستوکراتیک به یک مجلس کاملاً فرمایشی و فرمان بردار صورت پذیرفت.» (۳۴) ابراهامیان بر این نظر است که «دولت جدید با برخوردهای متفاوتی مواجه شد. از دیدگاه برخی ایرانیان و همچنین ناظران خارج از کشور، این دولت نظم، قانون، انضباط، اقتدار مرکزی و وسایل رفاهی جدید - مدرسه، راه آهن، اتوبوس، رادیو، سینما، و تلفن - و به عبارتی دیگر «توسعه»، «انجام ملی» و «مدرنیزاسیون» را - که بعضی آن را غرب گرایی می نامیدند - به همراه آورد. به باور برخی دیگر سرکوب، فساد، مالیات، بی هویتی و امنیت از نوع دولت های پلیسی ره آورد این دولت بود. میلسپو که در سال ۱۹۴۲ / ۱۳۲۱ مجدداً به ایران بازگشت، معتقد بود که میراث رضا شاه «حکومتی فاسد، محصول فساد و برای فساد» است: «سیاست مالیات بندی شاه به شدت واپس گرایانه بود طوری که موجب افزایش هزینه زندگی و فشار آن بر طبقات فقیر شد... به طور کلی او کشور را دوشید، دهقانان، ایلات و عشایر و کارگران را از پای درآورد.» (۳۵)

◀ **فصل نهم،** در اینجا دو رساله اندیشه تجدّد خواهی از دو روشنفکر در اواخر دوران قاجار و اوائل عصر پهلوی یعنی ابوالحسن فروغی و سید حسن تقی زاده رامی آورم. این دو رساله از چهار رساله ای که بکوشش امیر هوشنگ کشاورز صدر در یک کتاب جمع آوری کرده است را انتخاب نمودم.

هوشنگ کشاورز صدر در مقدمه این کتاب می نویسد:

« آنچه پیش روست چهار رساله است در باره مقوله هایی چون ملیت و دین، تجدّد و آزادی، تساهل و ویژگی های تمدن دنیای غرب و لزوم توجه عاجل و بهره گیری ما ایرانیان از آن، از نیم تا یک قرن پیش.

اشتراک نظر نویسندگان این چند اثر در باور آنها به ضرورت دگرگونی اساسی در زندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه آن روز ایران است. الگوی این « دگرگونی » نیز اروپایی است که رنسانس و انقلاب صنعتی را پس پشت دارد. ناگفته پیداست که ریشه ی فکر و ضرورت اندیشیدن به آن در تحول های سال های پایانی قاجارها و طلوع مشروطیت نهفته است، دورانی که رابطه ی ایران با غرب روزافزون و اجتناب ناپذیر است.

اما پراگندگی دل و نگرانی آنها در چگونگی به کارگیری این مدل و سرمشق است، پس از این نظر در افتراق اند.

یکی را بر این باور است که « از سرتا پا باید فرنگی شد» (تقی زاده)، هر چند حدود

چهارده بعد خود این نظر را نقد و تعدیل کرد. دیگری (شادمان) برای احتراز از اشاعه ظواهر و پوسته تمدن غرب، بر این باور است که باید به مدد فرهنگ غنی و دیرپای ایران، تمدن غرب را «مسخر» کرد. کاظم زاده ایرانشهر ضمن تاکید بر ضرورت «دگرگونی»، دل نگران عوامل مخل بومی است و بیش از همه به نظام اجرایی مذهب رایج ما یعنی نظام حاکم روحانیون توجه دارد. از این روی برای متحقق شدن دگرگونی های لازم و قرار گرفتن در مدار تحول های جهانی، پالایش دین و زدودن خرافه را از اذهان توده ایرانی، از راه کوتاه کردن دست این متولیان دین پیشنهاد می کند. راه عملی آن را نیز «تفکیک امور جسمانی از امور روحانی» (جدائی دین از سیاست) می داند. (۳۶)

◀ فصل دهم، ابوالحسن فروغی، برپاورتلفیق تمدن غرب با فرهنگ ایران است. او ایران و فرهنگ آن را به درختی کهن تشبیه می کند که باید تمدن غربی را بدان پیوند زد و با استدلالی فیلسوفانه این راه را وسیله ی پذیرش و شرکت مردم در امرتغییرات می داند.

محتوای نوشتارها چنان که ملاحظه خواهید کرد، طرح نیازهای مبرم جامعه ی ایران در صد سال پیش است به زمانی که بانک ناقوس های مشروطه، ما را از خواب گران تاریخی بیدار می کند. حالارو در روی ما پاسخ هائی به این سؤال اساسی است که: ما که هستیم، چه می خواهیم و تحقق این خواست ها چه زمینه ی اجتماعی را طلب می کند. مباحثی در حکایت هویت ما، ملاحظاتی در فرهنگ و ساختار اجتماعی ما و بالاخره جستجو برای یافتن راهی در برون رفت از این باتلاق اجتماعی.

سبب انتشار مجدد رساله های مذکور آن است که بعد از گذشت یک قرن جامعه ما با همان معضل ها و به یقین با دشواری های بزرگتر روبروست و به تعبیری همان پرسش ها که تأمل و تفکرونگرانی های صاحبان اندیشه را به خود معطوف داشته بود امروز نیز در مقابل جامعه ی ایران، روشنفکران و پاک باختگانی که سربر آرمان استقرار نظامی که راه و رسم آن آزادی و سعادت مردم است گذاشته اند، قرار داد. به نظرمی رسد آگاهی بر چگونگی راه تاریخی طی شده، و استمرار آن، به ویژه برای نسل جوان کشور ما که دل و جان در گرو ایرانی آباد و آزاد و به ویژه انسانی که در این بوم، از قید و بند فردی و اجتماعی رها شده باشند دارند، درخور اهمیت است.» (۳۷)

در متن رسالهٔ فروغی آمده است: «باری نتیجهٔ عملی این عقیده و نظر یعنی این گمان که کوشش در تجدید بر ما واجب گذشته و آن سعی در تقلید محض از ملل متمدنهٔ اروپاست ناچار اهتمام تمامی می شود در محو آثار و حیثیات خاصهٔ خودمان و در آمدن در لباس تمدن و آثار و احوال دیگران، اما در عین این عقیده و میل با عزم جزم بر تجدید تقلیدی که فراموشی ذات خودش و فنا شدن در وجود سایرین باشد (مثل عرفای قدیم که طالب فنای فی الله و فی المراد می شدند) اگر چه در نفوس خود ما هیچ علاقه به ملیت و آثار ملی خودمان نباشد، باز این مشکل برای ما پیش می آید که نزد اروپائیان یکی از اشرف احساسات بلکه سرآمد همه و متفق علیه بیشتر جماعت ها حس وطن خواهی و حفظ ملیت را می بینیم، پس در مقام تقلید کامل باید واجب بشماریم که از این صفت ایشان نیز به درستی پیروی کنیم لیکن حس ملیت و وطن خواهی در هر قومی عبارت است از بستگی به استقلال و اسم و اعتبار یا تقدیر قوم و ملت خود در میان اقوام دیگر. لهذا چنان که نزد ملل متمدنه که اخلاق و احوال ایشان را سرمشق خود قرار داده ایم مشاهده می کنیم این حس متضمن بستگی کلی است از جانب دارندهٔ آن به جمیع حیثیات مشخصه و ممیزهٔ قوم خویش. پس اگر تجدید ما باید به همان معنی تقلید صرف از ملل اروپا باشد ناچار شامل تناقض صریحی خواهد بود. چه از یک طرف این تجدید چون تقلید صرف از دیگران است مقتضی تغییر و محو آثار خود ماست از طرف دیگر چون آن دیگران حفظ ملیت و آثار ملی را واجب می داند ما هم باید همین کار را بکنم به عبارت آخری برای تجدید باید در ترک آثار و حیثیات خویش بکوشیم و در همان حال برای وطن خواهی و حس ملیت که جزو لازم همان تجدید است نگاهبان همان آثار و حیثیات حاصل خود باشیم و پیدا است که این دو وظیفه متناقض و جمع هر دو با هم محال است.» (۳۸)

◀ فصل یازدهم ، سید حسن تقی زاده بعد از چهار دهه از این گفتهٔ معروف «سرتا پا باید فرنگی شد!» می گوید: سید حسن تقی زاده بعد از چهار دهه از این گفتهٔ معروف «سرتا پا باید فرنگی شد!» می گوید: «برای موضوع خطابه امروز بسیار تفکر و تأمل لازم بود و عاقبت با موافقت آقای درخشش که شوق و علاقه و همت ایشان این مجلس را برای سلسله‌ای از خطابه‌های متفکرین و صاحب نظران دائر نموده موضوع فوق انتخاب شد و من اگر چه در زمرهٔ ارباب بصیرت و دانشمندان نبوده و نیستم به دو سبب پیشنهاد سخن گفتن در این موضوع را پذیرفتم. یکی آنکه این مطلب در این زمان محل بحث و علاقهٔ بسیاری از طبقهٔ اهل معرفت و فکر و مورد

توجه خاطر آنان که در طرح ریزی رسم و راه ترقی و تمدن سهمی کم یا بیش دارند بوده و هست. دوم آنکه اینجانب در تحریص و تشویق به اخذ تمدن مغربی در ایران (اگر هم قدری به خطا و افراط) پیش قدم بوده‌ام و چنانکه اغلب می‌دانند اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی‌پروا انداختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد و به جای تعبیر «اخذ تمدن غربی» پوست‌کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری و باطنی و جسمانی و روحانی را واجب شمردم و چون این عقیده که قدری افراطی دانسته شد در تاریخ زندگی من مانده اگر تفسیر و تصحیحی لازم داشته باشد البته بهتر آنست که خودم قیل از خاتمه حیات خود نتیجه تفکر و تجربه بعدی این مدت را روزی بیان و توضیح کنم.

تا حدی توضیح یا عذر آن نوع افراط و موجب تشویق بی حدود به اخذ تمدن غربی در اوایل بیداری و نهضت ملل مشرق آنست که چون این ملت‌ها بی‌اندازه نسبت به ملل مغربی در علم و تمدن عقب‌مانده و فاصله بین اینها و آنها بی‌تناسب زیاد شده بود وقتی که تکانی خورده و این بعد مسافت را درک کردند و چشمشان در مقابل درخشندگی آن تمدن خیره گردید گاهی پیشروان جوان آنها یکباره بدون تأمل زیاد و تمیز و تشخیص بین ضروریات درجه اول تمدن و عوارض ظاهری آن اخذ همه اوصاف و اصول و ظواهر آن را چشم بسته و صددرصد و در واقع تسلیم مطلق و بی‌قید به آن تمدن غربی را لازم شمرده و دل به دریا زدند و آن را تشویق کردند و خواستند به یک جهش آن فاصله را طی نموده خود را به کانون تمدن جدید عصری که در هزاران سال تکامل یافته بود بیندازند. هوس و شوق و میل شدید به ترک عادات و آداب و سنن قدیمه قومی و پذیرفتن رسوم و راه زندگی مغربیان گاهی به جایی رسید که یکی از متفکرین و پیشروان اصلاحات عثمانی در قریب پنجاه سال پیش می‌گفت که باید همه چیز اروپایی را بگیریم حتی «فرنگی» را و شاید غالب حضار ندانند که کلمه «فرنگی» در ترکی عثمانی به معنی مرض منحوس جنسی تناسلی است که من اسم آن را در فارسی و فرنگی چون قبیح است ذکر نمی‌کنم (چون آن مرض ظاهراً از آمریکا و به هر حال از ممالک فرنگی به شرق آمده و شاید همان داء الافرنج کتب قدیمه عربی باشد، لذا در مملکت عثمانی لفظ «فرنگی» را به آن استعمال کرده‌اند. گوینده این حرف که در حضور خود من هم فاش گفت دکتر عبدالله جویت ادیب و نویسنده معروف عثمانی بود که با آنکه اصلاً کرد بود روح خود را فرانسوی می‌شمرد. و از این قبیل است نسخ کل قوانین شرعی و عرفی ناشی از مقتضیات دینی و عادات قومی و اخذ قانون مدنی و غیره سویس به‌طور

مطلق و بدون تصرف و تغییر و بالجمله تبدیل غالب سنن و آداب موجود در مملکت عثمانی حتی خط و بعضی لغات زبان به آداب اروپایی به دست حکومت نظامی بعد از جنگ اول جهانی که آن نیز قسماً ناشی از همان میل شدید هیأت حاکمه وقت به ترک اصول و آداب شرقی و استحاله در مغرب بود که به قول خودشان می‌گویند ما «غربیدیم».» (۳۹)

◀ فصل دوازدهم، در این فصل مقالاتی از یک مقاله زاده ایرانشهر و دو مقاله از دکتر محمود افشار آورده ام.

کاظم زاده ایرانشهر در نوشته خود بنام «اثرات فقدان علم و آزادی در ایران» در باره ایرانیان بر این نظر است که: «ما می‌گوئیم که ملت ایران وقتی یک تمدن درخشانی داشته است که در آن عهد یکی از بزرگ‌ترین و با شکوه‌ترین سلطنت‌های روی زمین را دارا بوده است چنان که آثار فنی و صنعتی و فلسفی آن تمدن، پس از هزاران سال، باز تاکنون برجا مانده و بناهای شکسته و نبشته‌ها و سنگ تراشی‌های عهد هخامنشیان و ساسانیان و همچنین نوشته‌های ملت‌های قدیم به عظمت و رونق آن تمدن دیرین شهادت می‌کنند.

ما می‌گوئیم با این که ملت ایران قرن‌ها در زیر فشار بندگی و زیردستی حکم‌داران ظالم بی‌حس و معرفت کش و در زیر زنجیر استیلای ملت‌های وحشی بیگانه زیسته و با این که بسیاری از آداب و اخلاق قدیم و شعاعی ملی و حتی دین و آئین باستانی خود را از دست داده و در اوضاع سیاسی و اجتماعی از تغییرات کلی بعمل آمده است باز روح ایرانییت او نمرده و همان خصایص فطری را که دوهزار سال پیش داشته باز دارا می‌باشد. فقط حوادث روزگار خط سیر آن روح را تغییر داده و یک پرده ضخیم، رخسار آن روح را پوشیده داشته است و آن پرده عبارت از جهالت و اسارت یعنی نداشتن علم و آزادی است.

ما می‌گوئیم که ملت ایران استعداد نژادی و ذکاوت آریایی خود را گم نکرده و باز قادر است که یک تمدن درخشانی از خود بروز دهد و خدمت‌های بزرگی به جهان علم و حقیقت و صنعت بکند زیرا هوش و ذکاوت فطری ایرانی هنوز زنده است و نهال فطانت و فرهنگ و دانش در کشور ایران به کلی نخشکیده است فقط محتاج آبیاری از یک منبع قیاض تربیت و یک تابش آفتاب تشویق است. آن منبع و آن آفتاب جز علم و آزادی چیز دیگر نیست.

ما می گوئیم که ملت ایران را فقط نبودن علم و آزادی بدین خاک سپاه نشانده است. هر وضع ناگواری که می بینید و هر حالت دلخراشی که مشاهده می نمائید و هر ظلم و خرابی و پیریشانی که در این خاک روی داده و می دهد همه نتیجه بی علمی یعنی نابینایی مردم و نبودن آزادی فکر و عقیده است.

سلطنت های جسمانی و روحانی ایران، یعنی دیوانیان و روحانیان این مرز و بوم، برای حفظ مقام تسلط و فرعونی برای سیر کردن اژدهای حرص و طمع و شهوت خود، ملت ایران را در گودال نادانی و پستی انداخته و با خاک جهالت و تعصب و اوهام و خرافات و با دست های خوانین ظلم و وحشی گری و شقاوت خاک زیر کرده نگذاشته اند نفسی به آزادی بکشد و به حال بیاید و نگاهی به اطراف خود بکند. چنان که ظلم های بی اندازه و وحشیانه پادشاهان که اغلب آنان در نتیجه کشتارهای خونین و حتی قتل فرزند و برادر تاج و تخت را از یکدیگر غصب نموده اند، هرگز مهلت نداده است که مردمان مقتدرو توانا و صاحبان نکاوت و فطانت به روی کارآمده و استعداد خود را نشان و کارهای مهم را انجام داده ملت ایران را به راه ترقی و تحدد بیندازند. این پادشاهان در هر کس، حس غیرت و حمیت و شجاعت و لیاقت سراغ گرفته اند فوری آنان را با انواع شکنجه و غدرهای بی رحمانه و بی شرفانه به قتل رسانیده، مسموم کرده و یا محروم از نوربصر ساخته اند! به طوری که صفحات تاریخ ایران از خون این گونه مردان با کفایت و درایت رنگین و ننگین است.

هم چنین در میان توده ملت، آنهایی که استعداد تولید ثروت و تجارت داشتند و یا ثروتی اندوخته و مایل به آباد کردن مملکت بودند از انجایی که اطمینان بر جان و مال خود نداشته و خود را دستخوش پادشاهان و حکام و مأموریت غارت کر دیدند کوشش در جمع مال و زحمت کشیدن در راه تزبید ثروت و آباد کردن مملکت و آوردن کارخانه ها و ترقی دادن صنایع را بیهوده و وبال گردن و مایه جلب طمع و شهوت و چپاول حکومت دیده یا ترک مملکت گفته در ممالک بیگانه رحل اقامت افکندند و به تدریج در چند پشت از حس ایرانیت هم محروم مانده فرزندان بی حس و بیگانه به ایران که ایرانیت را برای خود ننگ می شمارند بار آوردند و تمام ثروت خود را دیار غربت در راه بیگانگان صرف نمودند که بدبختانه هنوز هم از این قبیل ایرانیان در ممالک خارجه دیده می شود و با این که در داخل مملکت دست از اقدام به کارهای آبادی و ترقی کشیده و به پنهان کردن ثروت خود در زیر خاک و در ته صندوق ها یا بگذاشتن آن در بانگ های خارجه قانع شدند. از طرف دیگر تعلیمات

واعظ ها و روحانیان ریاکار و عالمان بی عمل ما که دنیا را ناپایدار و عمر را بی اعتبار دانسته مردم را تشویق به دیوژگی و برهنگی و درویشی کرده و حس تشبث و اقدام در امور اقتصادی و معاشی را کشتند و با این تلقیات، مملکت را خراب و ویرانه و توده ملت را گرسنه و مفتی خوار و تنبل و درویش و گدا ولی خود را صاحب املاک و دهات و واولی به تصرف در موقوفات و مالک ارقاب ملت ساده نادان و عوام ساختند!

بدتر از همه اینها ، این روحانیان ما ، که مسلط به روح ملت شده و خود را پیشوا و ارشاد کننده و او قرار داده اند، به جای این که چشم خود را به جهان تمدن غرب باز کرده، از سرگذشت ادیان دیگر و پیشوایان آنها عبرت گرفته احکام دین مقدس اسلام را با قوه اجتهاد به مقتضیات زمان و احتیاجات عصر جدید موافق سازند، قوای دماغی مردم را طوری فرتنگای او هام و خرافات اسیر نگاه داشتند که هیچ آثار فکری و نکائی از آن هاسر نزد. و هروقت که از دماغی، نوری بلند شده، فکر جدید و آزاد و روشنی تجلی کرده و خواست با فروغ خود. دماغ های تاریک و قلب های کدر مردم را روشن سازد، به محض این که احساس کردند انتشار این فکر، ممکن است به مقام تسلط و جبروت آنان صدمه ای برساند و یا پرده از روی ریاکاری های آنان بردارد، فوری با چماق های تکفیر آن را خاموش کرده، فتنه ها برپا نموده و کشتارهی وحشیانه برای حفظ مقام خود راه انداختند....»

«...در این جا هر شخص متفکری حق دارد بپرسد که پس ملتی که دارای چنین روح متعالی و چنین خواص ترقی پرور بوده است چرا و چگونه بدین حال امروزی افتاده است. چنان که گفتیم روی ملت ها جوهر خود را عوض نمی کنند بلکه فقط اشکال تجلی آنها تنوع می یابد.

همین طور روح ایرانی در تمام ادوار تاریخی خود یکی بوده ولی نسبت به چگونگی محیط و زمان یعنی نسبت به درجه پرورش و تشویق ، در شکل های مختلف تجلی کرده است به عبارت دیگر در هر مجرای جدید که او را سوق داده اند تأثرات و اعجاز های استعداد خود را در آن مجری ظاهر ساخته است. چنان که روحی که در قرن های اول اسلام ، با آن قدرت و آزادی و فکرو عقیده فلسفی، اساس علوم اسلامی را وضع و خزاین آن علوم را، مانند تفسیر، و حکمت و کلام و ادبیات و نحو و منطق و غیره ، با جوهر ذیقیمت عقل و نکاوت خود، مالا مال و غنی کرد؛ در عهد صفویان، آن همه او هام و خرافات از خود زائید.

آن روح که به صنعت کار ایرانی در عهد هخامنشیان و ساسانیان، در ساختن آن بناهای روح افزا و خیره نما، الهامت بخشید، در عهد قاجاریه، بیش از پروردن معاری امروزی و ساختن بماه‌های کلی کنونی، قدرتی نشان نداده است. آن روحی که امثال ابومسلم خراسانی، دیالمه، سامانیان و برمکیان را پرورش داده و بر اعاده استقلال ایران و به قلع ریشه نفوذ عرب با این که هم دین او بود، برانگیخت؛ در زیر تربیت محیط امروزی، رجالی را بار آورده که برای تأمین معیشت چند روزه خود، به ویران ساختن مملکت و به تسلیم کردن آن به بیگانگان راضی می شوند. آن روحی که ایرانیان قدیم را منع از دروغ گویی و بیکاری کرده و اینها را بزرگترین گناه می شمرد و ایرانیان آن عهد را وادار به اخراج بیکاران از شهرها می نمود، امروز باید مردمان دروغگو، چاپلوس، بیعار و بیکار و بی همه چیز در آغوش خود بیوردد...» (۴۰)

◀ دکتر محمود افشار در نوشته ای تحت عنوان «قلمرو زبان فارسی» و وطن مشترک بین فارسی زبانان اینگونه بیان می کند:

«من اگر» امپراطوری» ایران امروز را در دو شماره گذشته از لحاظ لفظ مورد گفتگو قرار دادم و بی مورد دانستم، اکنون می خواهم از جهت سیاست هم مخالفت خود را صراحتاً با آن اظهار کنم، به این معنی که معتقدم باید از دلها خود این هوس و آرزو را، به فرض اینکه وجود داشته بیرون کنیم که باز حکومت ایران چنان شاهنشاهی را ایجاد کند که ایران و افغانستان و هندوستان و ترکستان و قفقاز و آسیای صغیر و عراق و غیره را فرضاً شامل باشد، زیرا به عقیده من این آرزوی سیاسی هوسی است که با مقتضیات زمان وفق نمی دهد...

اما من به یک امپراطوری دیگر علاقه دارم آن «امپراطوری ادبی» یعنی «قلمرو زبان و ادبیات فارسی» است که شامل افغانستان و تاجیکستان و ایران و بلوچستان و کردستان می باشد. که بعضی از آن ها ادبیات با عظمت کم نظیر فارسی را در قرون متمادیه مشترکاً به وجود آورده - ادبیاتی که فقط اشتراک مساعی آنها توانسته است آنرا بدین زیبایی بیاراید - اشتراک مساعی که باید پایدار ماند تا بتواند چنین آثار بزرگ و جاویدانی را حفظ کند و باز به وجود آورد. سران و تاجداران و صاحب منصبان این «امپیر» Empire نویسندگان و شعرا و دانشمندان و کلیه زبان آوران این لسان شیرین بیان از اقوام و طوایف گوناگونند که هر یک با لهجه یا لحن بانک محلی خود سخن می گویند یا شعر می خوانند. قرنهایست در مجالس بزم به ساز آوزان

« پای کوبان» و در میدانهای رزم « کین جویان » از دوست و دشمن کام گرفته اند. این زبان دیگر شهرستان یا شکورخاص یا وطن مخصوص کسی نیست که ایجاد اختلاف کند... اگر وطنی نیست، نوعی از وطن است، زیرا هر یک از ما چون وطن آن دوست می داریم.

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کورا نام نیست! چرا نام هم دارد و چه زیبا اسمی!

« قلمرو زبان فارسی» نام این « وطن» مشترک عمومی تمام فارسی گویان است... «قلمرو زبان فارسی» اسم این « امپراطوری ادبی» با عظمت است. (۴۱)

◀ فصل سیزدهم، دومقاله از محمد علی فروغی تحت عنوان « ایران را چرا باید دوست داشت؟» و « تأثیر رفتار شاه در تربیت ایرانی » آورده ام. محمد علی فروغی (ذکاءالملک) در نوشته « تأثیر رفتار شاه در تربیت ایرانی » بر این نظر است: این نگرانی‌های من بجا باشد یا نباشد یک مطلب مسلم است که هیچ ملتی بدون لیاقت و قابلیت دوام نمی‌کند و اقل مسائل این است که استقلال ظاهری یا معنوی خود را از دست می‌دهد. در آتیه لشکرکشی و جنگ و جدال با توپ و تفنگ کم کم منسوخ می‌شود اما کشمکش معنوی هیچوقت از بین مردم مرتفع نخواهد شد، هر قومی که خود را لایق و مستعد می‌سازد مخدوم می‌شود و ملت بی‌لیاقت خادم خواهد بود چنان که افراد مردم به حسب استعداد و لیاقت بعضی آقا و جماعتی نوکرنند و چون این ترتیب طبیعی و مقرون به عدالت است چاره هم ندارد.

نتیجه‌ای که از این مقدمات می‌خواهم بگیرم اینست که باید کاری کرد که ملت ایران ملت شود و لیاقت پیدا کند و الا زیر دست شدنش حتمی است زیر دست ترک نشود زیر دست عرب - که عنقریب تربیت شده انگلیس خواهد بود - می‌شود و اوضاعی که امروز در ایران می‌بینیم جای بسی نگرانی است.

افراد مردم ایران مطلقاً یک منظور و مطلوب دارند و آن پول است و برای تحصیل پول از هر طبقه و جماعت و صنف باشند گذشته از دزدی و مسخرگی و هیزی فقط یک راه پیش گرفته‌اند که به اسامی مختلف آنتریکبازی و حقه‌بازی و تملق و هوچیگری و شارلاتی و غیره خوانده می‌شود و اسم جامع آن بی‌حقیقتی است و از این جهت است که ایرانی‌ها هیچوقت با هم اتحاد و اتفاق نمی‌کنند و شما که از اوضاع گذشته و حال دنیا خبردارید می‌دانید که هیچ وقت بی‌حقیقتی و نفاق هیچ قومی را به جایی نرسانده و هر وقت هر ملتی به مقامی رسیده امری معنوی را در

نظر داشته و حقیقت‌طلبی و فداکاری و همت و غیرت و شهامت او را به حرکت درآورده و اتفاق و اتحاد مطلوب خویش را حاصل نموده است. اگر بپرسید چه باید کرد و چاره چیست بی‌تأمل عرض می‌کنم باید ملت را تربیت کرد. البته اهمیت تنظیم مالیه و تقویت قشون و ترقی اقتصادیات را از نظر نباید دور داشت چه همانطور که مادیات به تنهایی برای ارتقای یک ملت کفایت نمی‌کند معنویات هم به تنهایی کافی نیست، ولیکن باید دانست که تا ملت تربیت نشود هرچه سعی در ترقی مادیات آن کنند به جایی نمی‌رسد و عیناً مانند احوال پدراهایی است که برای اولاد خود مال و دولت فراوان به ارث می‌گذارند و آنها را تربیت نمی‌کنند، چه بسیار دیده‌ایم که آن اموال را فرزندان ناقابل به اندک زمانی به باد می‌دهند ولی اولادی که تربیت شده و قابلیت دارند از پدر هم که ارثی نبرند خودشان تحصیل مال می‌کنند و شاهد دیگری که که دارم اینست که در زمان جنگ بین‌الملل چندین ملیون پول از خارجه به ایران آمد ولیکن چون ملت مستعد نبود در ظرف مدت قلیلی آن پول‌ها به خارجه برگشت و مطلب قابل انکار نیست و حاجت به بسط کلام ندارد.

اما تربیت ملت قسمت مهمی از آن البته به نشر معارف است به وسایلی که دائماً گفته می‌شود: تکثیر و تأسیس مدارس و مؤسسات و مجامع و مجلات علمی و ادبی و صنعتی، ترجمه و تألیف و طبع کتب مفیده، طلبیدن معلمین خارجی، فرستادن جوان‌های مستعد به خارجه، تشویق و تجلیل ارباب کمال و قس علی ذالک و یقین است که در این باب مسامحه جایز نیست اما امروزه این اقدامات هم کفایت نمی‌کند و مهمتر از این‌ها آنست که فکری برای تقویت مایه اخلاقی ملت بشود. در این دوره وقتی که ما از اخلاق سخن می‌گوییم رندان در دل استهزا می‌کنند و حتی به زبان می‌آورند و اگر بخواهند به معقولیت حرف بزنند می‌گویند اینها صوفی و درویش یا موهوم‌پرستانند و رضای خاطر خداو پیغمبر را در نظر دارند، آخرت را می‌خواهند و از بهشت و دوزخ می‌ترسند. لازم نمی‌دانم داخل این بحث شده توضیح کنم که چنین نیست رضای خاطر خدا و پیغمبر لازم باشد یا نباشد موضوع دیگری است و این حرف‌های ما برای آخرت نیست صرف مصلحت دنیوی خود را در نظر داریم و در این باب هیچ کس از جهت فرنگی‌مآبی و تجدد به من نمی‌رسد الا این که من وقتی که به اوضاع فرنگستان نگاه می‌کنم آکادمی و مدارس عالییه و کارخانه‌های صنعتی و تأثرهای اخلاقی و موزه‌ها و لابراتوارها و حکما و علما و ادبا و هنرمندان را می‌بینم، مدعیان من قهوم‌خانه‌ها و فاحشه‌خانه و رقاص‌خانه را تماشا می‌کنند که نسبت به آن مؤسسات عالییه در اقلیت ضعیفی هستند و غالباً هم اهل فرنگستان در آنجا آمد

ورفت نمی‌کنند و تله پول برای خارجی‌هاست. طول نمی‌دهم مقصود اینست که امروز ملت ایران نه خداپرست است، نه وطن‌دوست، نه آزادی‌خواه نه شرافت‌طلب، نه دنبال ناموس، نه طالب هنر، نه جویای معرفت، باید کاری کرد که مردم از شارلاتانی و هوچیگری و انتریکبازی مأیوس شوند و دست بردارند، در آن صورت ناچار متوجه کار و هنر و کمال می‌شوند، همت و غیرت پیدا می‌کنند، حقیقت طلب می‌شوند، دولت هم اگر نکند خودشان اسباب تحصیل معرفت را فراهم می‌کنند و با امنیت و عدالتی که دولت برقرار می‌کند دنبال اقتصادیات هم می‌روند و مثل سایر ملل ثروت و قدرت و شرافت مملکت خویش را ترقی می‌دهند. از حسن اتفاق این قسمت از تربیت ملت که از همه مشکل‌تر و مهم‌تر است وسیله‌اش بدست ما آمده و باید مغتنم بشماریم و آن وجود مبارک شاهنشاه پهلوی است....

...دوست عزیز.... مرا می‌شناسید و می‌دانید که متملق و چاپلوس نیستم و اگر می‌خواستم مزاج‌گویی کنم در طهران می‌کردم آنچه می‌گویم از روی دلیل و برهان است. ممکن است اشتباه کرده باشم اما صحیح یا غلط عقیده‌ام اینست. و بعلاوه می‌دانم که شما هم با من هم عقیده‌اید و توضیح مطلب مهم است. مردم دنیا خاصه اهل ایران همیشه نظر به مقامات عالیه داشته و کلام معروف صحیح است که الناس علی دین ملوکهم و البته چون مقام شخص پادشاه از سایر مقامات عالی‌تر است نظر توجه عامه به او از همه بیشتر است، همه از او تقلید می‌کنند، همه می‌خواهند خاطر او را خرسند سازند، کلامش مؤثر و رفتارش سرمشق است، و اگر هم در بدو امر متابعتشان از گفتار و کردار او از روی حقیقت و قلباً نباشد کم کم به مرور زمان حقیقت پیدا می‌کند و بهترین شاهد این مدعاهم گذشته از دلایل تاریخی اینست که ببینید وجود شاهنشاه پهلوی در همین چهار پنج سال اخیر با آن که دوره کشمکش و انقلاب بوده چه تأثیر خوشی داشته است....» (۴۲)

* اما، حسین سمیعی (ادیب السلطنه) رئیس دفتر رضاخان برخلاف محمدعلی فروغی بر این باور است که: پهلوی بالطبع مردی خودخواه و مغرور و از خود راضی بود. از همان وقت که زمام کارها رابه دست گرفت این صفات کمابیش از او بروز می‌کرد و هر چه بر اختیار و اقتدارش افزوده می‌شد این اوصاف از او بیشتر ظاهر می‌گردید. علی‌الخصوص که متملقان گزاف‌گو و بادنجان دورقاب‌چینان چرب زبان در اطراف او جمع شده، او را به انواع مدایح و مناقب می‌ستودند و چیزهایی در حق او قائل می‌شدند که ابداً در او وجود نداشت و در این تملقات و خوش‌آمدگوییها کار مبالغه را

به جایی می‌رساندند که گاهی او را مأمور علنی و فرستاده خدا و «مؤید من عند الله» می‌خواندند. آن مرد عامی خودپسند هم با آنکه می‌دانست غالب این حرفها و ستایشها دروغهایی است که مردم چاپلوس و منفعت‌جو از روی اغراض و مقاصد شخصی به هم می‌بافند و برای خوش آمد و ریشخند او می‌گویند و هیچ کدام اساس و حقیقت ندارد، معهذا خوشش می‌آمد و برای شنیدن این دروغها به آن متملقان بی‌حقیقت دل می‌داد و قلوبه می‌گرفت.

آنها دروغها را ساخته و پرداخته و به قالب می‌زدند و به او تحویل می‌دادند و او همی می‌شنید و باور می‌کرد. «کاین منم طاووس علین شده» و باورداشت که حقیقه همان‌طور که این اشخاص می‌گویند مردی فوق العاده و ماوراء الطبیعه است و کارهایی که در این کشور کرده است در حکم کرامت و اعجاز است و چون هیچ وقت از ایران بیرون نرفته و ترقیات کشورهای جهان را به چشم ندیده بود تصور می‌کرد و همین‌طور هم آن مزاج‌گویان نامرد به او خاطر نشان می‌کردند که آنچه او کرده است در هیچ جای دنیا نظیرش را نکرده‌اند.

و بر روی همین عقیده و تصور مردم جز کرنش و تعظیم و ستایش و تکریم و بندگی و فداکاری و چاکری و فرمانبرداری توقع و انتظاری نداشت و اگر اتفاقاً در میان این دروغ‌گویان و یاوه‌سرایان یکی فی‌الجمله در مبالغه کوتاهی می‌کرد یا لکنتی در زبانش پیدا می‌شد یا بیانش برای اشباع و اغراق نارسا بود اوقات پهلوی تلخ می‌شد و کینه آن بنده گنهکار در سینه آن خدای قادر قهار جای می‌گرفت. (۴۳)

◀ اصغر شیرازی در کتاب پژوهشی خود «ایرانیت، ملیت، قومیت» به نقادی برخی از نظرات حسین کاظم زاده، تقی زاده، تقی ارانی در باره زبان و یکسان‌سازی، تجدد و باستانگرایی پرداخته است که بخشی از آنرا در زیر می‌خوانید:

حسین کاظم زاده ایرانشهر در مقاله‌ای با عنوان «خصائص ایرانیان»، پس از شرح صفات خوب ایرانی‌ها (ذکاوت، قوه تقلید و تشبیه) از آن که از آنها برای ترقی کشور بهره‌ای نمی‌برند، شکایت می‌کند و در ذکر علل این غفلت به شمارش مظاهر دوازدهگانه فساد اخلاق در نزد ایرانیان می‌پردازد (ایرانشهر، ۱۳۰۰، شماره ۴). برخی از آن خصائص خیانتی به وطن، تنبلی و بیکاری و بی‌عاری و افراط و تفرط است.

همو در مقاله‌ی عنوان «ملیت و روح ملی ایران» به نقد خرافات و استبداد به موانع توسعه و مهاجرت سرماه و مغزها دست می‌زند و آن را با نقد تعلیمات و اعظها و

روحانیان را کار که «دنیا را ناپایدار و عمر را بی اعتبار دانسته مردم را تشوق به دربروزگی و برهنگی و درویشی کرده، حس تشبث و اقدام در امور اقتصادی و معاشی را کشتند» [...]» ادامه می دهد (ایران‌شهر، ۱۳۰۲، شماره ۲). «در نتیجه آن اوضاع» است که «مزروع حاصل خیز دماغ ایران حال يك شوره زار را گرفته و قرنهاست که تخم فکرهای جدید و آزاد در آن نروبیده است».

مشفق کاظمی که از هر فرصت برای حمله به همه کسانی که از نظر او مسؤول نابسامان ایران بودند، استفاده می کرد، قتل امبری، کنسول آمریکا در تهران را در سرمقاله شماره پنجم مجله فرنگستان (۱۰ / ۶ / ۱۳۰۳) به گردن آخوندها و تعصبات مذهب مردم می اندازد و آن را دلیل برای ننگین شمردن وضعیت مملکت، اخلاق فاسد جمعیت قلیل ایران و آخوندهایش می داند. آنها اجازه ممانعت از نشر معارف دارند، وکلای شیره ای هستند و محافظه کاران صاحبان قدرت. او پنج میلیون از هفت میلیون جمعیت ایران را از حیث فکر با بشر اولیه و بوزینه ها که داروین برای اجدادشان قائل است، مساوی می داند. آنها جز آلت دست این و آن شدن کاری ندارند. حمله مجله فرنگستان در سرمقاله شماره ۱۱ / ۱۲ (۱۳۰۴) به روحانیت ادامه می یابد. علت این بارحملائی است که در طی يك سال به نشریه شده و از جمله به منع توزیع آن در داخل منجر گشته است. آنها همه به تحرك آخوندها که از نظر نویسندگان حاکمان حقیقی مملکت اند، انجام شده است. نویسندگان آنها را مسئول شماری از آنچه مطلوب نظر او بود می داند و خواهان رفع آنها می شود.

دو نکته در آن مقاله جالب و در عین حال عجب است؛ يك، جدا کردن حساب مردم از آخوندها و این که با زدودن ورق نازک خرافات از ذهن مردم به دنبال آخوند نخواهند رفت؛ دو دیگر، این که شرط موفقیت انقلاب سیاسی و اجتماعی مانند انقلاب درکشورهای دیگر انقلاب ادبی، مذهبی و اخلاقی، در پیشاپیش آن است: ایران امروز تشنه انقلاب ادبی و اخلاقی است».

این تصاویر را پژوهشگران تاریخ نیز تأیید می کنند. به قول محمدعلی همایون کاتوزیان «سال ۱۹۲۱ در حالی آغاز شد که آشوب و کشمکش و خطر تجزیه - تقریباً به شدت ماه های آخر حکومت شاه سلطان حسین و انحطاط صفویه بالا گرفته بود» (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ص ۳۴۵). به نظر آبراهامیان «در سال ۱۹۲۰ ایران به معنی کلاسیک کلمه يك کشور ورشکسته بود. وزارتخانه ها در خارج از پایتخت هیچ حضور نداشتند. دولت به علت رقابت اعیان سنت و احزاب جدید، از يك طرف و قرارداد ایران و انگلیس، از طرف دیگر مختل شده بود. برخی از ایالات در اختیار

جنگ سالاران، برخی دیگر در اختیار قیام کنندگان بود. ارتش سرخ گیلان را تسخیر کرده و تهدید به پیشرفت به طرف تهران می کرد. شاه به گفته انگلیس ها، سرگرم جمع آوری جواهرات سلطنتی برای فرار بود» (همو. ۲۰۰۸، ص ۶۴). جلد دوم تاریخ مختصر احزاب سیاسی ملك الشعراء بهار نیز آینه هرج و مرجی است که در دوران بعد از انقلاب و به ویژه در چند سال آخر که به سقوط سلسله قاجار منجر شد، در جامعه سیاسی ایران حاکم بود. در آنجا می خوانیم که چگونه «حزب سازی و فرقه بازی و جار و جنجال لیدرها و پادوها و هتاکی جراید همه را خسته کرده بود. (بهار، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۳) و مملکت را رو به ویرانی می برد (ص ۱۰۰)

در ضرورت وحدت ملی:

برای غلبه بر این وضعیت و دفع خطرهای برون و درون بود که سیاست پیشگان و روشنفکران زمان در پی چاره بودند و هر يك چاره را به نسبت تصویری که از محل و شدت خطر داشت و به نسبت وضعیت اجتماعی، سیاسی و ذهنی خود به صورت دیگری دید. با این همه در چاره جویی ها چند وجه مشترك برجسته نیز وجود داشت. وجوه مشترك از چند تدبیرکل تشکیل می شد: کوشش در جهت حفظ تمامیت ارضی، ایجاد وحدت ملی، تأمین استقلال و آن چه در آن زمان ترقی و تجدد می خواندند. تأمین همه آنها باید به وسیله دولت متمرکز و مقتدر صورت می گرفت. اختلافات در نوع تصور از چگونگی تأمین وحدت ملی، مفهوم و راههای تجدد و ترقی و استقلال، درجه تمرکز دولت و میزان اقتدار آن وجود داشت. آن مضامین اغلب به صورت در هم و غیر مرتبط مطرح شده اند، آن چنان که برای ما نیز مراعات تفکیک در شرح آنها ممکن به نظر نمی رسد. بررسی را با نظرات دکتر محمود افشار آغاز می کنیم.

آنچه که محمود افشار در «آغاز کلام» شماره اول مجله آینده در تیرماه ۱۳۰۴ می نویسد، هم متضمن آن چیز است که او از وحدت ملی می فهمید و هم راههای تأمین آن، از دیدگاه يك ایرانگرای یکسونگر نسبتاً تندرو. در عین حال او رابطه میان وحدت ملی، استقلال و تمامیت ارضی را نیز در این نوشته مشخص می کند. جا دارد عین جملات او را نقل کنیم:

«مقصود ما از وحدت ملی ایران وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دگر است که

عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد و اختلاف محلی از جهت لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک الطوائفی کاملاً از بین برود، کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرق نداشته، هر یک به لباس مجلس و به زبانی متکلم نباشند [...] به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می باشد».

همو در مقاله دیگر با عنوان «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران» (آینده، ۱۳۰۶ شماره هشتم) مطالب را عنوان می کند که به نظر می رسد برای توجه تدابیر تند است که او در سایه یکسان سازی ایرانی ها در شماره اول مجله خود توصیه کرده بود. او می نویسد گذشت زمان اقوام مختلف که در قرون پیش با ایرانیان اختلاط یافته اند را به هم آمیخته است، به طوری که می توان از وحدت نژادی در ایران سخن گفت: «در ایران وحدت ملی ما متکی بر یگانگی نژاد، اشتراک مذهب و زندگی اجتماعی و وحدت تاریخی [به] مدت چندین هزار سال است.» این که در بعضی نقاط ترکی یا عرب زبان اهالی شده امر عارضی است. به جز ارمنه و یهودی ها همه جزو ملت ایران اند. او این دو قوم را از آن جهت ایران نمی داند که در اثر ازدواج نکردن با دیگر ایرانی ها با آنها مخلوط نشده اند. بنابراین وحدت که می خواهد برقرار کند، در نظر او، از مقدمات نژادی، تاریخ و مذهبی کافی برخوردار است، مگر وحدت زبان. او می نویسد: «وحدت ملی ما به واسطه اختلاف لسان [...] ناقص است» (همان، ص ۵۵۹ و بعد). البته اگر در نظر بگیریم که او خواهان وحدت «لباس، اخلاق و غیره» هم بود، می توانیم بگوییم که از نظر او اختلاف زبان تنها نقص نبود.

افشار در مقاله «نظری به اوضاع و اخبار» (آینده، ۱۳۰۴، ج ۱، ص ۶۰ - ۶۴) پس از اشاره به اهمیت «خاتمه طغیان شیخ خزعل» و کاهش نفوذ محلی او به حکومت مرکزی توصیه می کند که به تسلیم شیخ اکتفا نکند، «بلکه سزاوار است تدبیرهای لازم بیندیشید تا مردم خوزستان از حیث جامه، زبان، خوی و عادت با دیگر نقاط ایران تفاوت نداشته باشند». به نظر او «تا روزی که اهالی سرحدات جنوب غربی ما با سایر ایرانیان از همه حیث شبیه نشده اند و اثری از نژاد خارجی باقی ست، دل از خطر آسوده نتوانیم داشت» (همان، ص ۶۰). افشار از خزعل می خواهد که پیش قدم شده، جامه ایران بر تن خود و خاندان خود کند، و با تأسیس مدارس متعددی زبان ملی پارسی را در میان طوایف خود ترویج نماید. او از

حکومت می خواهد با اقدامات اساسی در خوزستان وحدت ملی را کامل تر و خطر تجزیه را رفع نماید. (همان، ص ۶۱)

با آنکه افشار تمایلی به سیاست های الحاق گرایانه پان ایرانیستی نسبت به همسایگان ایران نشان نمی داد، از وجود دولتی کردی به صورتی که میان ایران و ترکیه حائل باشد، ناراضی نبود. او پس از اشاره به زمزمه استقلال طلب کردهای ترکیه و «غائله سمیتقو» و اظهار ظن بر بی ربط نبودن این دو با یکدیگر، از اولیاء امور می خواست که در مرحله نخست در یکی شدن کردهای ایران « که از نژاد ایرانی هستند» با سایر ایرانیان سعی کنند. او در گام دوم اضافه می کرد که « هر زمان این امر، یعنی فارس شدن کردهای ایران صورت گرفت، آن وقت برای ما هیچ مضر نخواهد بود اگر روزی کردستان عثمانی مستقل شود و میان ما و دول ترك يك دولت کوچک ایرانی نژاد در آن حدود فاصله باشد» (همان، ص ۶۲)

شاید اولین واژه « پان ایرانیسم» را که به کار برد، دکتر محمود افشار باشد. او این کار را در نشریه کابل (۱۳۰۵) انجام داد، جایی که از اشتراك مساعی تمام ساکنان قلمرو زبان فارسی در حفظ زبان و ادبیات مشترك باستان و اتحاد فر هنگ کلیه ایران نژادان، از جمله آذری ها، سخن می راند، تجاوز به خاک کشورهای دیگر را مردود می شمرد و در عین حال، بر استفاده از این واژه به منظور تشویق مقاومت در برابر خطرات « پان تورانیسم » و « پان عربیسم » تأکید می ورزد (۱۳۶۱، ج ۳، ص ۴۷۵ و بعد).

راهی که کاظم زاده ایرانشهر برای تأمین وحدت ملی پیشنهاد می کرد، مقاله ای که از نوع دیگر بود. او آن راه را در « خلاصه عقاد ما » مقاله ای که به مناسبت پایان نخستین سال انتشار ایرانشهر نوشت، شرح می دهد (۱۳۰۲، ص ۱۲) راه او در « تولید حس ملت » بود: « ایران باید بداند که کی بوده چه شده است. ایران باید ملت خود را بزرگترین نعمت ها و حفظ آن را مقدس ترین وظیفه ها بشمارد. ایران باید برای زنده کردن ملت خود زندگی بکند و زندگی را فقط برای حفظ ملت خود دوست بدارد. هر فرد ایرانی باید آثار و مفاخر ملی خود را عزیز و محترم بدارد و از یادگار های تاریخی نیاکان خود نگهدار بکند و هر فرد را که صدمه به ملیت او بزند یا خیال تحقیر ملیت او در دماغ خود بیزد، دشمن بی امان خود بداند. باید هر نوزاد ایرانی با يك حس غرور ملی پرورش یابد و ایران بودن را مایه سربلندی خود بداند.» کاظم زاده در مقاله « معارف در عثمان » (ایرانشهر، ۱۳۰۲، ص ۳) « تحریک عرق ملی ایران » و « تنویر افکار ملت به حقائق امور و مسلح کردن او » [...] به

سلاح همت و غیرت ایرانیّت و ملیّت» را در ارتباط با ناسیونالیسم ترك و طمع آن نسبت به ایران و به عنوان وسیله برای دفع خطر این طمع مطرح می‌کند. او معتقد است که ما باید از این حیث به ترکان تأسی کنیم. «ما باید درس عبرت بگیریم و از همان راه که ترك‌ها رفتند، برویم. آن راه شاهراه ملت است، عین ما نیز تخم ملت و ایرانیّت را در دل‌های تمام افراد ملت باید بکاریم و در راه حفظ حیات ملی و شرافت و حیثیّت نژادی خود به قدر ترکیه جانسپاری کنیم».

کازم زاده در مقاله‌ای که به منظور تحلیل «ملیّت و روح ملی ایران» نوشت (ایرانشهر، ۱۳۰۲، شماره چهارم)، دست به تعریف ملیّت زد و آن را عبارت از «مجموع خصایص روح» هر ملتی دانست، خصایصی که آن ملت را از ملت‌های دیگر جدا می‌سازد. او به وجود «روح ملی ایران» معتقد بود، روحی که وجود دارد اما افسرده است. در آن مقاله بر لزوم شناخت آن روح افسرده تأکید می‌شد و آن را در يك جمله قابل تعریف می‌دید: «روح ایران علویت طبع و بلند پروازی ست» حس غرور، غلو و افراط در تمام تشکیلات اجتماعی و سیاسی و در همه اعمال و افکار ایران از اثرات آن است. آن روح را که منشاء آثار بزرگ در همه زمین‌ها، از جمله در قرنهای اول اسلام بوده، باید بیدار کرد. «روح ملی» ایران را باید با اصلاحات در زمینه‌های سیاست، دین، زبان و اخلاق احیا کرد. اصلاحات مورد نظر او نتیجه سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی خواهد بود. او در عین حال آزادی و علم را وسیله زنده کردن روح افسرده ملت و ایران کهن و تجدید تمدن آن می‌دانست.

وحدت ملی از نظر تقی زاده در مقاله «مقدمات آینده روشن» یکی از چهار رکن عمده و ناگزیر استقلال و ترقی و تمدن ایران است (آینده، تر ۱۳۰۴، شماره اول): «وجود ایران به شکل يك دولت مهم و يك مملکت متحد کاملاً بسته به اتحاد عموم ملت ایران است. فقط باید این حس هموطنی و یگانگی را به هر وسیله تقویت و تأیید کرد». تقی زاده در عین حال اضافه کردن این نکته را هم ضروری می‌داند، که «ایرانیان تجدد دوست و ترقی طلب عظمت ایران را برای تجاوز به ممالک مجاور نمی‌خواهند، بلکه برای يك ایران متمدن و آباد و با تربیّت» می‌خواهند ایران «که در هیئت جامعه ملل عالم آبرو داشته و [در] آباد عالم و افزایش علم و معرفت بشر با آن ملل همدستی نماید».

«حفظ وحدت ملی» از جمله اقدامات اصلاحی لازم است که مجله کاوه در دیباچه شماره اول، دوره جدید (۲۲ / ۱ / ۱۹۲۰) ذکر کرده است. به برخی دیگر این

اقدامات بعداً اشاره خواهد شد. او در همین مقاله «حفظ ملیت و وحدت ملی ایران» را به عنوان یکی از ارکان مسلک مجله اعلام می‌کند. تقی زاده در نامه‌ای که به تاریخ ۲۲ / ۲ / ۱۹۲۲ به محمود افشار نوشت، «وحدت ملی و تمدن ایران» را «اساس و بالاترین مقاصد ملی ما» می‌خواند. اما او تحصیل آن هدف را با «تعلیم عمومی» ممکن می‌داند. زیرا در اثر جاهلیت مردم است که «مقاصد ملی ما افسون هرمارگیر» قفقاز و هرشیطان اسلامبولی در آذربایجان می‌گردد و اکراد ایران، با آنکه از نژاد ایران هستند، فریفته دعوات استقلال کردستان و سیاستمداران عراق عرب و حکام اروپای آن قطعه، یا مجذوب تلقینات اتحاد اسلام بازی عثمانی‌های مغولی می‌شوند. او بر این نکته تأکید می‌ورزد که «جلوگیری از افساد عثمانی‌ها جاهل عمده ترن نظر سیاسیون ما باید باشد» [۵۷]

وحدت زبان

همان طوری که در مقاله افشار دیدیم، او وحدت زبان یا جایگزینی زبان‌های قومی با زبان فارسی را یکی از لوازم تأمین وحدت ملی می‌دانست. به این صورت یا فقط به صورت ترویج زبان فارسی به عنوان زبان مشترک همه ایرانیان؛ این نظر بود که مورد توافق بسیار دیگر از روشنفکران آن زمان، خصوصاً روشنفکران ترک زبان ایرانی.

یکی از گردانندگان حبل‌المتین (۱۲ / ۱۱ / ۱۹۰۶، ص ۱۵) پس از اشاره به این که «هر مملکتی که مرکب از ملت واحد باشد برای ترقی مستعدتر است»، اتحاد ملت را به اشتراك زبان مشروط می‌کرد. او تعلیم ترکی در آذربایجان را به دلیل مشابهت آن با ترك عثمانی نادرست می‌خواند، زیرا که این خود باعث شبهه عثمانی بودن آذربایجانیان در ممالک خارجه می‌شد. این درحالی است که عثمانی‌ها هرگاه که قصد تحقیر آذربایجانی‌ها داشته باشند آنها را «عجمی» می‌خواندند. دلیل دیگر این فرض است که اگر اهالی ایران خود را ترك بخوانند، به تعبیر گرداننده حبل‌المتین «موجب سوزش اجساد اسلاف خود» می‌شوند. فرض که البته بر اعتقاد به فارسی زبان بودن آن اسلاف و تحمل بودن زبان ترکی آذربایجانی‌ها استوار بود. علاوه بر این معتقد بودند که کوشش در رواج زبان ترکی و ادبیات آن خدمت به وطن نیست، زیرا با در نظر گرفتن این که ترك آذربایجانی ادبیاتی ندارد، مجبور به اقتباس از ادبیات عثمانی خواهیم بود. این درحالی است که «هیچ عاقل وطن پرست

رضا نمی دهد که بهترین نواحی ایران از حیث لسان و ادبیات در تحت نفوذ آل عثمان قرار بگیرد». (به نقل از: بیات، ۱۳۸۷، ص ۱۲۲ و بعد.)
 به نظر «پارسی زاده» هم اختلاف زبان در هر ملت موجب اختلاف آراء و افکار می شود و این دو «جنود شقاق و نفاق را دعوت خواهند کرد. اما او در عین حال مخالف مجبور کردن آذربایجانیان به فارس گویی بود. «زیرا که در نمودن چنین تکلیفی هیچ گونه حق شرع و عرفی نداریم. هر کس در گفتگو به هر زبان آزاد است. فقط نظر به اتحاد جامعه ملی و مذهب و دولت استدعا می کنم اسلوب تعلم مدارس و مکاتب را لابداً محض حفظ حیثیت قدیمی خویش به زبان عذب البیان پارسی بگذارند» (همان، ص ۱۲۵ و بعد).

تقی ارانی نیز در روزگار جوانی خواستار «از بن بردن زبان ترکی» بود. او می نویسد: «پس در این مسئله باید افراد خیراندش ایرانی فداکاری نموده برای از بین بردن زبان ترکی و رائج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. مخصوصاً وزارت معارف باید عده زیادی معلم فارسی بدان نواحی فرستاده، کتب و رساله ها و روزنامه جات مجانی و ارزان در آنجا انتشار دهد، و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می توانند زبان ترکی تکلم نکرده به وسیله تبلیغات عاقبت وخیم آن را در مغز هزاران ایرانی جاگیر کنند». (ایران شهر، ۱۳۰۳).

میرزا حسن طوطه مراغه ای در مقاله ای که با عنوان «علاج و درمان درد ما چیست؟» از فیلیپین برای مجله ایران شهر فرستاده بود (۱۳۰۳، ج ۴، ص ۲۴۶ - ۲۴۲)، به تعدد زبان ها و لهجه ها اشاره می کند که «به علت وسعت خاک و قلت جمعیت» و در نتیجه کم بودن مراوده مان مردم ایالات و شهرهای به وجود آمده است آن طوری که «زبان ایرانیان نزدیک است شیرازه اش از هم بپاشد». آن وضع حتی در «هیولا» اهالی هر منطقه هم تأثیر کرده است «از آن رو به همدیگر با نظر بیگانه نگاه کرده و مضمون کوک [م] کنند». آن در صورتی است که ما همه «از یک قوم و منسوب به یک نژادیم»، همه اولاد ده ایل قدیم آریایی هستیم. او سپس به فکر «علاج آن امراض مزمنه و دردهای گوناگون» می افتد و آن را «در درجه نخست» در «کاشتن تخم محبت در مزرعه قلوب افراد ایرانیان» می یابد. علاج دیگر، در نظر او «تشبیه روابط خوشاوندی با ایالات و شهرهای دوردست، به ویژه با آذربایجانیان» است. وصلت و آمیزش با آنها زبان از دست رفته نیاکان آنان را بازمی آورد «و خواری کنونی را که به واسطه ترکی زبانی برایشان حاصل است، دفع و رفع» خواهد کرد.

این مطلب از زبان تقی زاده در مقاله « طرز نگارش فارسی» هم خواندنی است که در سال ۱۳۰۳ با نام مستعار مرزبان بن رستم باوندی در شفق سرخ منتشر شد. او می نویسد: اینک که « عثمان ها به زبان و نژاد ایرانی اعلان جنگ چنگیزی کرده اند و نویسندگان بزرگ آنها متفق الکلمه قطع نسل ایران را اولین فرضیه نژاد ترک می دانند و ایرانیان ترک زبان را اسیر برادران فارسی زبان خود قلم می دهند» می بایست به نحوی بیش از پیش بر اعتلاء و ترویج زبان فارسی و توسعه معارف همت گماشت. (به نقل از: بیات، ۱۳۸۷، ص ۸۸)

از این سخنان نه می توان نتیجه گرفت که تقی زاده نیز مانند افشار رأی به یکسان سازی زبان در ایران می داد و نه اینکه نظر او درباره زبان های ترک و عرب و غیره مثلاً مانند نظیر افشار بود. با نظر او در این باره می توان نوزده سال بعد، هنگامی که سفیر ایران در لندن بود، آشنا شد. او در نامه ای که در تاریخ ۱۷ / ۳ / ۱۳۲۲ به وزارت خارجه نوشت پس از اشاره به خطرها که هنوز از جانب جنبش های پان ترکستی و پان عربیست ایران را تهدد می کرد، دولت را از اعمال اجبار در امر تغییر زبان زنهار می دهد. از نظر او آنچه برای دفع آن خطرها در منطقه عرب نشین ایران لازم است، اولاً « محبت» است و بعد « نشر علم و معرفت، و انتشار کتب زیاد علمی و ادبی فارسی در بین آنها». سعی در ارتقاء این کتاب ها « از حیث کمال و معرفت»، اصلاح حال مردم، رفاء و ترقی و تمدن آنها، فرستادن مأموران ایرانی عربی دان عرب دوست به آنجا از دیگر پیشنهادهای اوست. او علاوه بر آنها سعی کامل در نزدیک ساختن این دو زبان، پرهیز از زدودن لغات عربی از فارسی، حفظ خط را توصیه می کند و صلاح را در آن می بیند که اقوام ایران در مدارس خود همه زبانهای یکدیگر یاد بگیرند. « با این رویه ولایات ترکی زبان ایران به سهولت زیاد با فارسی زبانان می جوشند و حتی شاید بعضی یا اکثری از آنان فارسی زبان بودن را به تدریج ترجیح بدهند» (۱۳۷۵، ۵۳ و بعد) دلیل ندارم که این نظر همان نباشد که او پیش از این تاریخ نیز داشت.

ترقی و تجدد

همان طور که اشاره شد هدفی که روشنفکران در پیگیری مسئله وحدت زبان دنبال می کردند، جدا از هدف های دیگر آنها نبود. آنها وحدت زبانی یا زبان مشترك را برای وحدت ملی می خواستند و وحدت ملی را شرط لازم برای حفظ تمامیت ارضی، استقلال و ترقی می دانستند. برای آنها تجدد و ترقی اهمیت ویژه داشت. آنها هم از راه مقایسه وضع موجود ایران با جوامع پیشرفته اروپایی به ضرورت ترقی می رسیدند و هم از راه مقایسه این وضع با عثمانی. تصور آنها از راه هایی که به ترقی منجر می شود هم از وجوه مشترك برخوردار بود و هم از تفاوت ها.

مقایسه وضع ایران بسیاری را وادار می کرد راه ترقی را در اروپایی شدن ایران و مردم آن جستجو کنند. یکی از آنها سیدحسن تقی زاده بود.

اودر سرمقاله دوره جدید کاهه (۲۲ / ۱ / ۱۹۲۰، ص ۱) می نویسد: مسلک مجله «بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران» او خواهان «قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قیدو تسلیم شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی وکل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا (جزاز زبان) است. به نظر او یکی از راه های نیل به این هدف «جهاد بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولیه بر آن» است. او در همین جا است که خطرات سیاسی تهدیدکننده ایران پیش و پس از جنگ را با هم مقایسه می کند و اولی را شبیه وبا و طاعون و شقاقولوس می خواند و دومی را مانند سرطان و کوفت.

تقی زاده در دیباچه سال دوم کاهه دوره جدید (۱۱ / ۱ / ۱۹۲۱، ص ۱) جزئیات اقدامات اصلاحی لازم برای اروپایی شدن را به ترتیب اهمیت. در هفده بند طرح می ریزد. در اینجا مهمترین آنها را نقل می کنیم: ۱. تعلیم عمومی، ... ؛ ۵. حفظ وحدت ملی؛ ۶. حفظ زبان ملی یعنی فارسی از فساد، ... ؛ ۱۰. حفظ استقلال ایران، ... ؛ ۱۲. آزادی زن ها و تربیت و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنها، ... ؛ و ۱۷. احیای سنن و رسوم مستحسنه قدیم ملی ایران جای هر يك از این اصلاحات در طرح اوست. در سرمقاله شماره دوازده دوره جدید کاهه (۱۲ / ۱ / ۱۹۲۱) بازیه چنین طرحی این بار به عنوان اقدام های فوری برای آماده سازی ایران برای اصلاحات اساسی لازم برخوردار می کنیم. حفظ وحدت ملی، جنگ آتشین بر ضد امراض بدنی و آفات اجتماعی، استخدام فوری مستشاران فرنگی برای اصلاح ادارات دولتی و ملی

ایران و تقویت دولت مرکزی از جمله آنهاست. قبلاً دیدیم که تقی زاده در مقاله «مقدمات آینده روشن» که برای مجله آینده نوشته بود، استقلال و ترقی و تمدن ایران را وابسته به چهار رکن عمده، بی قید و شرط و لازم دانست: وحدت ملی، اصلاح ادارات دولتی، به خصوص مالیه، اصلاح اصول حکومت ملی و نمایندگی ملی. کاظم زاده ایرانشهر هم به آن معتقد بود که «ایران باید قهراً تمدن غرب را قبول بنماید»، «زیرا قانون تکامل او را بدین کار مجبور خواهد ساخت» این کار باید با سه انقلاب در تشکیلات سیاسی، در عقاید و افکار و در قلمرو ادبیات صورت گیرد. اگر در این سه انقلاب فرمان عقل سلیم، مقتضیات زمین و زمان و تجربه های تلخ و شیرین تاریخ را میزان و رهبر خود قرار دهیم، آن وقت موفق به خلق «ایران جوان» خواهیم شد. «آن وقت ایران ما از پرتو جوانی و آزادی با ذکاوت نژادی و آریایی خود تمدن امروزی جهان را طراوت تازه خواهد بخشید»، این نظری است که کاظم زاده در مقاله «خلاصه عقاید ما» در ایرانشهر (۱۲۹۱ ص ۱۲) ابراز کرد، اما در مقاله دیگری که با عنوان شماره نهم ایرانشهر در سال ۱۳۰۴ منتشر کرد، اروپایی شدن صرف را دیگر مفید به مطلوب نمی دانست و به جای آن ریختن اساس نویی را اساس نوی را لازم می دید، که «حاوی مزایای تمدن شرق و غرب باشد» اساس نورا نجات، در نگاه جدید او منحصر در قبول فلسفه «توحید» است «و به جا آوردن آن در در همه شئون ملی، اجتماعی و سیاسی و غیره». بنابراین ترقیات تمدن فرنگ را باید قبول کرد «ولی نه با تمامیت مفاسد و معایب آن» او سپس برای «نجات و سعادت ایران» برنامه مشتمل بر ده بند ارائه می کند که شامل بر استقلال اقتصادی، «تشویق صنایع ظریفه»، نشرو تعمیم حس ملیت و ایرانیت، تفکیک روحانیت از سیاست، جنگ با فساد اخلاقی، تعلیم و تربیت زنان، تأسیس وحدت ملی، تعیین مقام و وظایف ملت ایران در جامعه بشر از طریق حفظ استقلال و تعلیم حس ملیت و ایرانیت است.

ناشران فرنگستان نیز در پاسخ به این سؤال که «ما چه می خواهیم؟» در سرمقاله شماره اول خود جواب می دهند «ما می خواهیم ایران را اروپایی نماییم [...] ما می خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران این سخن بزرگ را به کار بندیم: "ایران باید روحاً، جسماً، ظاهراً، باطناً فرنگی مأب شود"». شرط تحصیل این هدف از نظر آنها بیداری ایران از خواب دراز قرن‌ها، رهایی از جهل و بدبختی و «یک انقلاب اخلاقی» است که ما را از انسان قرون وسطی به انسان قرن بیستم ترقی دهد. «

«ایران باید زندگی از سر گیرد. همه چیز باید نو گردد» (فرنگستان، ۱۳۰۳). یکی از شرایط این انقلاب جدایی امور مذهبی از مسائل سیاسی است. این عنوان مقاله ای است که در شماره ۱۱/۱۲ همان مجله در سال ۱۳۰۴ منتشر شده است. جدایی از آن جهت ضروری است که سیاست بر روابط میان افراد هر ملت، حکومت و روابط بین الملل آن مشتمل است، برخلاف مذهب که دائر بر رابطه دیگری نیز هست: رابطه میان مردم و خالق؛ همچنین یکی مادی است و دیگری روحانی. پیوند این دو خاص جوامع گذشته است. نویسنده سپس ترکیه جوان را سرمشق می گیرد جایی «که خلیفه را مخلوع، قوانین قدیمه را حذف، راه تعلیم و تربیت را برای زنان باز و در عرض سه سال دویست قانون از روی بهترین قوانین اروپا از مجلس ملی آنقوره» گذرانده اند (ص ۵۱۵)

ترکیه جدید برای خیلی از روشنفکران آن زمان ایران سرمشق اصلاحات بود. از جمله برای احمد فرهاد که در فرنگستان (۱۳۰۳، ص ۱) شوق زده از «ترقیات حیرت انگیز ترك» فریاد می زند: «سیلاب خون مملکت ترکیه را از خرافات شست. نوك شمشیر سلحشوران پرده جهل را درید [...] ترك با قدم های بلندی خود را به اروپا می رساند». فرهاد خوشحال از اینکه انقلاب اخلاقی ترك اول زن را سعادت مند نمود [و] «آزادی او را پس داد». نتیجه می گیرد که «این است یک انقلاب اخلاقی که باید سرمشق ایران گردد.» (۴۴)

◀ **فصل چهاردهم**، بخشی از نوشته داریوش همایون از کتاب «صد سال کشاکش با تجدد» نظریه پرداز ناسیونالیسم مثبت که عملاً به آزادی اعتقاد نداشت در این فصل آورده شده است. همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی رژیم استبدادی شاه بود و وزیران رژیم شاه از خود اختیاری نداشتند و دستورات بدون چون و چرای شاه را اجرا می کردند. او در سال ۱۳۵۳، به دنبال تشکیل حزب رستاخیز ایران، به آن پیوست و به عنوان قائم مقام دبیرکل انتخاب شد، نکته ای که محتاج به توضیح است اینکه داریوش همایون رضا خان را با نادر مقایسه کرده و تاکید می کند «رهاننده ای که نادروار برخیزد و ایران را باز به بزرگی برساند. در افکار عمومی ایرانیان عنصر آزادیخواهی، در آمیزه ای که آرمان های مشروطه را می ساخت، زیر سایه دو عنصر دیگر یعنی ناسیونالیسم و ترقیخواهی رفت.» رضاخان برکشیده انگلیس بود، در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و کودتای دوم خود ۹ آبان ۱۳۰۴ در مجلس که انقراض قاجاریه ناقض قانون اساسی بود با حمایت انگلیس و اکثر نمایندگان دست نشانده بر

مردم ایران تحمیل گردید. و بدنبال آن با انتخابات مهندسی شده برضد قانون اساسی با تشکیل مجلس مؤسسان فرمایشی به سلطنت رسید. ارتش رضاخانی در خدمت بیگانگان برای سرکوب مردم و عشایر بود. نادرقلی افشار به وسیله لیاقت و شایستگی خود و از حمایت عشایر و اقوام داخلی شاه گردید. دست بیگانگان را از ایران کوتاه کرد و قوای خارجی را از ایران راند.

نظرات ناسیونالیستی داریوش همایون با آزادی و استقلال ایران منافات و مغایرت دارد. او به این باور است که بنام امنیت و ترقی، جامعه ایران توسعه و پیشرفت می کند، زیرا وزیر رژیم شاه مستبد و دست نشانده بودن از این طرز فکر ناشی می شود. از اینرو داریوش همایون بدین باور است: «رضا شاه اگر بتوان حال و روز سال‌های پایانی مشروطه اول را در یک رویداد خلاصه و جلومگر کرد آن رویداد، پیکار بر سر قرارداد ۱۹۱۹ است: از پول‌پرستی شرم‌آور احمدشاه و نخست‌وزیر و وزیران و رجال دست درکار؛ از بیچارگی محض ایران که به هیچ‌جا راهش نمی‌دادند؛ از روزنامه‌های خامه به مزدی که با سرهای افراشته می‌توانستند از پایان یافتن استقلال ایران، که هرچند جز نامی از آن نمانده بود ولی به همان دلیل بسیار مهم و حیاتی بشمار می‌رفت، دفاع کنند؛ از گستاخی امپریالیستی وزارت خارجه انگلستان که ایرانیان را به کس نمی‌شمرد. و با رجال و پادشاهی که هر روز پول می‌خواستند بی‌حقی هم نمی‌بود. و در میان این تصویر به ننگ آغشته، مردمی، آن ده میلیون تن قحطی و وبا زده، که با دست تهی درکشوری پاره پاره، از ته مانده شرافت خود نگهداری کردند؛ آن سیاست‌گران و روشنفکرانی که نه دلشان از تهدید به لرزه درآمد و نه دندانشان به شیرینی کند شد؛ آن مجلسی که نشان داد به هر روی مجلس مشروطه است.

در آن سال‌های نومیدی و سرخوردگی *disappointment*، کمتر کسی به این میراث انقلاب مشروطه ارج چندان می‌گذاشت. بار دیگر سرمشق آرمانی *paradigm* امیرکبیر و اصلاحات با دست آهنین از بالا بر ذهن‌ها چیره شده بود. درسی که از ناکامی حکومت مشروطه می‌گرفتند ضرورت تاکید بر حکومت اقتدارگرای *authoritaria* نیرومند بود که کشور را امن و از بیگانگان و سرکشان پاک کند، رهاننده‌ای که نادروار برخیزد و ایران را باز به بزرگی برساند. در افکار عمومی ایرانیان عنصر آزادیخواهی، در آمیزه‌ای که آرمان‌های مشروطه را می‌ساخت، زیر سایه دو عنصر دیگر یعنی ناسیونالیسم و ترقیخواهی رفت. هنگامی که رضاخان

سردار سپه در جامه مرد نیرومند و رهاننده ملی پدیدار شد جز سران عشایر و اقلیتی از سرامدان سیاسی، از جمله آخوندهای سیاست‌پیشه، هیچ مخالف جدی نداشت.

از سوم شهریور ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱ یک مکتب تاریخنگاری حزبی در ایران پایه‌گذاری شد که ویژگی‌اش نه تنها دید یکسویه و غیرانتقادی بیشتر نوشته‌های تاریخی ایران بود، شیوه کشکولی را نیز در نوشتن تاریخ پایه گذاشت - رویهم ریختن داده‌ها بی‌هیچ تحلیل و نظم منطقی و توجه به ارزش و درستی آنها. آماج بیشتر این تاریخنگاری‌ها محکوم کردن پادشاهی پهلوی و شخص رضاشاه بود و از اینجا آغاز کردند که میان رضاشاه و مشروطه فاصله بیندازند و پادشاهی او را نه تنها غیرمشروطه بلکه ضد و آنتی‌تزی آن وانمود سازند؛ و با نادیده گرفتن کاستی‌ها و شکست مشروطه‌خواهان، بزرگنمایی دستاوردهای مجلس‌های مشروطه، و بویژه پوشاندن احمدشاه در هاله قهرمان آزادی و استقلال، دوران رضاشاه را پایان عصری که ایران در آن گویا به حاکمیت مردم (دمکراسی) و حاکمیت ملی (استقلال) هر دو رسیده بود قلمداد کنند.» (۴۵)

«... همچنانکه رضاشاه به گروهی از شاهزادگان قاجار گفت که پادشاهی را او از کسی نگرفت و تاجی را که در رهگذر افتاده بود برداشت، مشروطه را نیز سردار سپه شکست نداد. شکست جنبش مشروطه در برآوردن بیشتر آرزوهای مشروطه‌خواهان بود که نیاز به رضاشاه را در جامعه ایران پدید آورد. آنچه از رضاشاه شکست خورد اقلیتی در مجلس چهارم بود و یک گروه کوچک سیاسی‌کار *politicos* که آزادی خود را از دست دادند. از آنها گذشته در سرتاسر ایران نه نشانی از حکومت قانون بود، نه حقوق فرد ایرانی - حتی در مفهوم بسیار تنگ آن روزها - رعایت می‌شد نه بیشتر مردم، دسترسی به کمترین خدمات اجتماعی می‌داشتند. گفتمان جامعه و حکومت، دمکراتیک بود ولی زیرساخت کافی برای آن بوجود نیامده بود.

در بررسی رضاشاه - و بیشتر تاریخ همزمان ما - از کلیشه‌های رایج می‌باید دوری جست، و به ابعاد گوناگون شخصیت خود او و اوضاع و احوالی که رضاشاه را می‌خواست و ممکن ساخت بیشتر پرداخت. در او ما، هم دنباله سنت ناسیونالیست و ترقیخواه را می‌بینیم - مردی که بسیاری از آرزوهای پدران جنبش مشروطه‌خواهی را به عمل در آورد - هم مردی را که اعتقادی جز به زور و پول نداشت و عنصر اصلی آزادیخواهی و مردمی را از مشروطه حذف کرد؛ هم نمونه‌ای از خودکامه

روشنرایی enlightened (به اصطلاح آن روزها استبداد منور) را که ولتر، لیبرال بزرگ سده هژدهم، رو در رو با واپسماندگی توده‌ها، از ستاینندگان و تاریخنگاران آن بود و از سده هفدهم سیاست اروپا را زیر سایه خود گرفت (از لویی چهاردهم دوران کلبر تا پترکبیر و فردریک بزرگ و ژزف دوم اتریش و نمونه‌های دیگرشان در سوئد و پرتغال و بسیاری دیگر)؛ و هم، چنانکه اشاره شد نخستین تجربه گذرای تاریخ ایران را با سزار ایسم یا بناپارتیسم.

اما بیش از همه رضاشاه از نظر خلق و خو دنباله سنت سلطان مستبد شرقی بود که در خدمت تجدد و دریک فضای نوشونده عمل می‌کرد (در آزمندی خود برای گرفتن زمین‌های مردم که پادشاه اختیاردار سرتاسر کشور را از بزرگترین زمینداران ایران کرد، او بدترین ویژگی پادشاهی سنتی را به بهای بسیار سنگین برای خودش و کشور به نمایش گذاشت). رضاشاه مردی باخلق و خو و روش‌های بسیاری از پادشاهان بزرگ تاریخ ایران بود و در پایه‌گذاری یک جامعه امروزی نیز همان روش‌ها را بکاربرد. برنامه سیاسییش را از مشروطه خواهان گرفته بود، اما به بیشتر آنان به چشم مردانی بی‌اثر، اگر نه پاک تباه شده، می‌نگریست. مانند بسیاری از همزمانانش دموکراسی را برای ایران نامناسب و برای برنامه اصلاحات خود مزاحم می‌شمرد. زوربرهنه، هم با سرشتش سازگاری بیشتر داشت هم باباورهایش...» (۴۶)

..... مشروعیت برای رضاشاه اساساً با اقتدار حکومتی یکی می‌بود. اما او پس از یک انقلاب مردمی، و از سربازی به پادشاهی رسیده بود و بیش از قدرت حکومتی را لازم می‌داشت. دستاوردهایش و نگهداشتن ظواهر قانون اساسی بقیه مشروعیت را فراهم می‌کرد. او سرتاسر کشور را چنان و امدار خدمات خود می‌دانست که حق‌شناسی مردم را (با همه ناپایداری شناخته‌اش) جانشین مشروعیت ساخت. مشروعیت که جنبه نهادی دارد و مستلزم پذیرفته بودن کلیت نظام از سوی مردم، به زبان دیگر قانونی بودن حکومت، است و با فرازونشیب بخت، کم و زیاد نمی‌شود از فرایند سیاسی کنار زده شد: برای حکومت لازم و کافی می‌بود که اقتدار خود را برقرار سازد و کار کند. رضاشاه برای رسیدن به ثبات سیاسی، قدرت را همه در خود متمرکز کرد و هرچه توانست برای کشور انجام داد. ولی نتیجه طرفه‌آمیزش آن بود که بی‌ثباتی را در ذات رژیم جاگیر کرد. حکومت در هر ناکامی و ناسزاواری، مشروعیت و بلکه علت وجودیش را از دست می‌داد. این هر دو روند در دوران محمد رضا شاه تندتر شد. (۴۷)

◀ **فصل پانزدهم و شانزدهم**، درباره نظریات علی اکبر داور است. کاوه بیات درباره «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران» می نویسد: دگرگونی ایران در سالهای بین دو جنگ جهانی از بسیاری جهات - و بویژه تغییر ساختار اقتصادی - دگرگونی اساسی و مهمی بود. یکی از مهمترین چهره هایی که در طرح و ایجاد این تحول نقش داشت میرزا علی اکبر داور است که هم در تثبیت حاکمیت رضا شاه عامل عمده این دگرگونی مؤثر بود و هم در شکل دادن به تحولات اداری و اقتصادی ایران در مرحله بعدی. مراحل نخست این دوره، یعنی سالهای اول دهه ۱۳۰۰، سالهایی است آکنده از چرخشهای سریع و زود گذر سیاسی. برای بسیاری از بازیگران صحنه جز کسب قدرت فائده هدف مشخص دیگری در بین نیست؛ تا دوسه سال نیز مرجع نهایی قدرت نامعلوم. با هر حادثه و تحولی در عرصه تحولات سیاسی کشور با آرایش جدید از نیروهای سیاسی موجود روبرو می شویم؛ مخالفت دیروز، حمایت امروز، رویارویی در مرحله ای، همراهی در مرحله ای دیگر ... داور از معدود چهره های فعال این دوره است که بر خلاف بسیاری یا موافقین سیاسی عصر خود، از بدو کار با یک جهان بینی و برنامه مشخص سیاسی پا به میدان سیاست نهاد نهاد. طرح و شناخت جوانبی چند از این جهان بینی و برنامه مشخص سیاسی که موضوع اصلی این بررسی است، نه تنها عملکرد سیاسی داور را در این دوران پرتکاپو روشن می سازد - دوره ای که داور بعنوان وکیل مجلس چهارم، مدیر روزنامه مرد آزاد و مؤسس حزب رادیکال نقش فعالی در آن ایفا کرد - بلکه در عین حال رکن مهمی از طرز تفکر و اندیشه نهفته در بسیاری از دگرگونی های بعدی عصر پهلوی را آشکار می سازد، عصری که داور را در مقام یکی از عوامل مهم اجرایی در رأس خود داشت...»^(۱)

«...الویت مطلق اقتصاد به مثابه شالوده هرگونه تغییر و تحولی، رکن اصلی اندیشه داور را تشکیل می دهد. در اکثر نوشته هایش این پرسش مطرح است که چگونه زعمای قوم و قانندین سیاسی ایران «... بر خلاف تجربه دنیا، مخالف اصول مسلم علمی مغرب زمین اصلاحات اقتصادی را شرط اول و قطعی اصلاحات اداری و سیاسی ندانسته، گمان می کنند که با وجود فقر می توان آدم شد.»^(۲) این است که هر گونه سعی و تلاش را در «اصلاح سیاسی و اداری و ادبی» چنین مملکت عقب مانده ای را نیز «وسمه برابری و کور» دانسته و «کوشش بی فایده.»^(۳)

شگفتی وی بیشتر از آن است که پیدایش وضعیت اسفناک فعلی چندان علل پیچیده و غامضی نیز ندارد که زعمای ما اینچنین در فهم و درک آنها ناتوان هستند...»^(۴) ایران خرابتر از پنجاه سال قبل نیست. دنیای خارج ایران آبادتر از سابق شده...»^(۴) تا زمانی که شیوه تولید و معشیت در سراسر جهان بالنسبه همسان و مشابه بود... مادامی که دیگر آنقدرها فرق و تفاوتی نداشت. ولی از آن دقیقه ای که اروپا سوار راه آهن شد، طبیعت ملت الاغ سوار ایران را محکوم به ذلت کرد...» اینک «... هر قدر میل دارید فحش بدهید، عربده بکشید، کف بکنید. تا دلتان می خواهد لعنت بفرستید. سیاه بپوشید. بست بنشینید. این حکم طبیعت است، استیناف بر نمی دارد...»^(۵) از این روما نیز تا از لحاظ اقتصادی متحول نشویم، مفلوک و مستأصل خواهیم ماند. روزگاری بود...» خودمان می کاشتیم و خودمان می خوریم. خودمان می بافیم و خودمان می پوشیدیم. اسلحه مان هم کار خودمان بود. خلاصه با اروپا زیادمعامله نمی کردیم...» زیرا اروپایی نیز اجناسی ارزانتر و بهتر از اجناس ما تولید نمی کرد...» ولی بعد روزگار برگشت، اختراعات اروپا اوضاع اقتصادی غرب را تغییر داد. جنسهای فرنگی چون بهتر و ارزانتر بود بازار امتعه وطنی را شکست...» بحران اقتصادی و ورشکستگی تجاری ایران را فرا گرفت و بحران اقتصادی نیز به نوبت خود...» هزار رنگ بحران سیاسی به جان ما انداخت و ما اصلاً متوجه نشدیم که درد واقعی ما چیست و ماده فساد اخلاق شخصی و عمومی ما کجاست...»^(۶) از آنجایی که امروزه «... زندگانی طوری است که تمام ممالک عالم مثل حلقه های زنجیر به هم مربوطند...» از این وضع گریزی نیست...»^(۷) تا انقلاب صنعتی «... ایران را به حرکت نیندازد ما همان ملت بلاکش، گرسنه، پلاس پوش نجیبی که هستیم، خواهیم ماند...»^(۸) مگر ژاپن چه کرد...» برای مساوات و آزادی و استقلال قصیده و غزل ساخت؟ خیر. روزی دوهزار دور تسبیح به استبداد و حکام جور و مأمورین بخود بریده لعنت فرستاد؟ نه. هفده سال نعره کشید... و فریاد زد خارجی مانع ترقی من است؟ ابد! حتی قسم هم نخورد که برای حفظ اساس مقدس مشروطیت و تشدید مبانی استقلال تا آخرین قطره خونش را می دهد. به هیچ وجه... وطن پرستهای ژاپون هم چون فهمیدند که مدارس، ادارات و چرخهای سیاسی اروپا را فقط با راه آهن می شود وارد کرد و با تحول ممکن است نگاه داشت این بود اول به تغییر اوضاع مادی پرداختند...»^(۹)

«... از نظر داور میان استبداد، یعنی استبداد «حکومت های دوره استبداد تشدد و سختی می کردند ولی نه برای تربیت و ترقی ملت ایران»^(۱۰) در صورتی که اگر...» زور به دست ایرانی و برای ترقی ایران باشد... [و]... موافق اصول علمی اروپا اول به

انقلاب مادی بپردازد، اول اساس زندگانی ما را تغییر بدهد...» آن گاه حاصل کار خود تأییدی خواهد بود بروسیله ای که اتخاذ شد...» استقامت نشان بدهید. از «قیامت ملی» نترسید. به «هو» اعتنا نداشته باشید و بگذارید شما را دست راست سنان ابن انس بدانند» «ملت نجیب» فرمان خیانت شمارا صادر کنند. ده سال نخواهد کشید که آثار قطعی نجات در سیمای مملکت آشکار خواهد شد...»^(۱۱) (۴۸)

◀ **فصل هفدهم، احمد سیف** «در باره داور و ایران به زمان رضا شاه» در پاسخ این پرسش یک روزنامه نگار در ایران که: [آیا] از حیث آمار و مستندات اداری تا چه اندازه گزارش کلارک رابا اقتصاد دوران پس از داور منطبق و سازگار می دانید؟ می نویسد:

چه قبل از داور و چه پس از داور واقعیت این است که وضعیت اقتصادی ایران تعریفی نداشت. حتی فراتر رفته و می گویم که دولت رضاشاه در باره مسائل اساسی اقتصاد ایران در آن دوران فاقد برنامه و دورنما بود در این حوزه ها کاری که کاری باشد انجام نگرفت. اگرچه چند سال پیشتر در عکس العمل به بحران همه جانبه ای که بر ایران حاکم بود، انقلاب مشروطه را از سر گذرانده بودیم ولی کودتای سوم اسفند به واقع بازگشتی بود به نظام حکومتی ناصرالدین شاهی. مشکل اقتصاد و جامعه ایران این نبود که دیکتاتورهایش «مصلح» بودند یا نبودند، شوربختی تاریخی مادرین بود که حتی روشنفکران ماهم در آن دوره، مقدمات تجدید و مدرنیته را خوب نفهمیده بودند و آن را با ساختمان سازی و راه سازی عوضی گرفته بودند چون اگر مرتکب این خبط اساسی نمی شدند دلیلی نداشت که برای مثال زنده یاد ملک الشعرا بهار خواستار «دیکتاتور مصلح» باشد که می تواند «ضامن خیر و صلاح جامعه باشد». و بعد در مقاله «استبداد یا روح قانون» حتی فراتر رفته و معتقد است که علت ناامنی و شورش ها در ایران این است که «کسی از دولت نمی ترسد» و بعد «هرچه استبداد یک دولت بیشتر است نظم آن دولت زیادتیر است». اگرچه به «استبداد قانون» اشاره می کند ولی آن چه باید انجام می گرفت ایجاد نهادهای لازم برای اجرای قانون بود و آن چه که در پناه قانون به دست می آید نه «ترس از دولت» که امنیت در پناه قانون و در پناه یک دولت قانونمند است. ولی آن چه که در این سالها داریم ترس و عدم امنیت سراسری شده است که ذهنیت ساده اندیش ما این ترس را «امنیت» می خواند و روشن است که اگر فارغ از حزب و بعض سیاسی به واریسی واقعیت ها بپردازیم سیاستهای این دوره را به طور کلی سیاستهای گمراهی خواهیم

یافت. امنیت در پناه قانون منشاء خیر است و رونق اقتصادی و این امنیتی که ما در ایران داشتیم- یعنی این ترس سراسری و ملی شده- مثل موریانه مغز ساختار اقتصادی و سیاسی را می خورد. شاهد من هم این است که همین که خود رضاشاه از صحنه ناپدید شد، اغتشاش و خرابی کشور را در بر گرفت. همهٔ مسایل به کنار، اگر تنها به سه نهاد یک جامعهٔ متجدد بسنده کنیم، باید پرسید که بر سرشان دردورهٔ رضا شاه چه آمده است؟! اول نهاد مجلس و دوم هم مطبوعات و سوم هم احزاب، نهاد مجلس که در ایران سابقهٔ زیادی نداشت ولی از مجلس چهارم به بعد، تقریباً هیچ کس بدون موافقت رضاشاه وکیل نشد. وضعیت مطبوعات و احزاب هم که روشن تر از آن است که توضیح بیشتری بطلبد. نکته ام این است که اقتصاد و سیاست پردازی اقتصادی در خلاء شکل نمی گیرد و در خلاء جواب نمی دهد. وقتی شمای نوعی، همان مجلس نو پا را از حیز انتفاع می اندازید، و جلوی مطبوعات تازه پا را سد می کنید و همهٔ احزاب را هم جمع می کنید، خوب انتظار دارید که در حوزهٔ اقتصاد معجزه بشود؟ خوب نمی شود کما این که نشده است. همان گونه که در این گزارش هم آمده است اگرچه مشکل اصلی اقتصاد ایران در این دوران خرابی وضع کشاورزی آن است، ولی برای ده سال هیچ توجهی به این بخش نشد- به غیر از این که می دانیم در طول ۱۷ سال، رضا شاه ۴۴۰۰۰ سند مالکیت زمین به نام خود صادر کرده است (زمین های مردم را غصب کردند)- و می دانیم که درآمدهای نه چندان زیاد دولت هم عمدتاً صرف قشون شد. برای مثال در ۱۳۰۸ بودجهٔ وزارت جنگ به تنهائی بیش از ده برابر کل بودجهٔ وزارت فوائد عامه، معارف و بهداری بود. و این را خبر داریم که همان طور که در این گزارش هم آمده است «فرمانهای او غیر قابل تغییری باشد». می خواهد در ایران باشد و یا در هر کجای دیگر، از بطن این شیوه ادارهٔ امور یک اقتصاد پایدار و پر رونق در نمی آید و ایران از این قاعدهٔ کلی مستثنی نبود. البته از دستکاری در آمارها هم کوتاهی نکرده بودند. اگرچه سهم ایران از درآمدهای بخش نفت تنها ۱۶ درصد آن بود و ۸۴٪ اصلاً به ایران باز نمی گشت، ولی محاسبهٔ کل درآمد شرکت نفت در درآمدهای صادراتی ایران این حسن اضافی را داشت که نشان «از توسعه و ترقی تجارت خارجی» ایران در این دوره می داد که به واقع صحت نداشت و راست نبود.

۲- صرف نظر از گزارش کلارک تا چه اندازه گردش و فعالیت اقتصادی عصر رضا شاهی را با توجه به نابسامانی عصر قاجار و پتانسیل موجود اقتصاد ایران پیش از عصر رضا شاه را کارآمد و مثمر ثمر ارزیابی می کنید؟

در پاسخ به پرسش قبلی شما هم گفتم، حالا هم اضافه می‌کنم در این که در سالهای پایانی سلسله قاجاریه اوضاع در ایران ناهنجار بود تردیدی وجود ندارد. ولی نکته این است که برای تخفیف این مشکلات چه باید می‌شد و رضاشاه چه کرد؟ البته می‌دانیم که در موارد مکرر رضا شاه ادعا کرد که می‌خواهد ایران را «مانند اروپا» بازسازی کند. البته که این هدف بسیار مقدسی بود ولی نه رضاشاه می‌دانست که اروپا چگونه اروپا شد و نه مشاوران و همراهانش. نه به ارزش‌های اجتماعی اروپا توجه کردند و نه به معیارهای سیاسی آن و نه سعی کردند از رمز و راز موفقیت اقتصادی اروپا سردر بیابورند. وقتی کسری تراز پرداختها زیاد شد، قانون انحصار تجارت خارجی را تصویب کردند که خودش مصیبتی شد روی دیگر مصیبت‌ها. در برخورد به مقوله زمین هیچ کاری نکردند. به غیر از سلب مالکیت از بعضی از زمین‌داران و ثبت مالکیت آن زمینها به اسم شاه. در واقع آن چه که انجام گرفت به اصطلاح «مصادره تنبیهی» بود یعنی بعضی‌ها را که «خطرناک» تشخیص داده بودند زمین‌هایشان را گرفتند. ولی از این کار دولت، وضعیت دهقانان نه فقط بهتر نشد که به مراتب بدتر هم شد. چون علاوه بر رضاشاه و اراضی سلطنتی بخشی از املاک نصیبت نظامیان حامیان او هم شد. رضاشاه و مشاورانش این حداقل را نفهمیده بودند که اگر می‌خواهند در مقابل نفوذ خارجی ایستادگی کنند، با وام ستانی از آنها نمی‌توان با آنها مقابله کرد و می‌دانیم که هر وقت که انگلیسی‌ها اراده می‌کردند فرش را از زیر پای دولت می‌کشیدند و رضاشاه و دولت ایران هم کوتاه می‌آمد. کاری که باید می‌کردند و نکرده بودند این که حوایج ابتدائی و اساسی کشور - یعنی توسعه کشاورزی و آموزش و بهداشت و بهبود شرایط زندگی - باید تامین می‌شد. باید رفته رفته در راستای قانونمند کردن امور و تبدیل حاکمیت اختیاری سیاسی به یک حاکمیت قانونی حرکت می‌کردند که درست در جهت عکس آن قدم برداشتند. حتی قبل از این که شاه بشود، رضاشاه فرمانده دائمی قوای مسلح شد و بعد که شاه شد، تیمورتاش وزیر دربار او که یکی از وزرای کابینه هم به حساب نمی‌آمد و به همین خاطر در برابر مجلس شورا هم مسئولیت نداشت، در عمل همه کاره شد. نه فقط در همه جلسات کابینه شرکت می‌کرد و حتی اگر ادعای وزرات امور خارجه بریتانیا درست بوده باشد «در واقع این تیمورتاش است که بر مملکت حکومت می‌کند و نه شاه». همین وزیر دربار غیر مسئول عملاً وزیر امور خارجه هم بود و تا ۱۳۱۰ که فروغی وزیر امور خارجه شد، دیگر وزرای خارجه در واقع زیر دست تیمورتاش بودند و تیمورتاش هم نه در برابر مجلس که در برابر رضا شاه مسئولیت

داشت. هم او بود که دربارهٔ قرارهای تجاری ایران با دنیای بیرون مذاکره می کرد و حتی اغلب مذاکرات با شرکت نفت انگلیس هم بوسیلهٔ او انجام می گرفت. در واقع دارم به این نکته اشاره می کنم که اگرچه نهادهای لازم برای رونق و توسعهٔ اقتصادی در ایران ضعیف بودند ولی همین نهادهای ضعیف با اقدامات رضاشاه تقریباً بطور کامل بی فایده شدند. براساس قوانین مشروطه، قرار بود دولتی که در برابر مجلس شورای ملی مسئولیت دارد، مملکت را اداره کند. در دورهٔ رضاشاه هم نهاد دولت بی خاصیت شد و هم با تقلبات گسترده و اعمال نفوذ در انتخابات، نهاد مجلس. پیشتر هم گفتم نهاد مطبوعات هم جان سالم به درنبرد و همین طور نهادهای مربوط به احزاب. خوب در این شرایط، می خواهد در ایران باشد یا درهرکجای دیگر، اقتصاد پررونق و پایدار نخواهید داشت. عمده ترین انتقادی که من به دورهٔ رضا شاه دارم از بین بردن این نهادهای نوپاست. نهادهایی که بدون آنها هیچ اقتصادی توسعه پیدا نمی کند و اقتصاد ایران هم استثنا برقاعده نبود. در همان اوایل شاه شدن رضا شاه، لایحه به مجلس می برند برای انحلال عدلیه و از مجلس می خواهند که به دولت اجازهٔ قانون گذاری بدهد و اینجا هم مصدق است که در جلسهٔ ۲۵ خرداد ۱۳۰۶ اعتراض می کند که «اگرینا باشد مجلس بوزرا اجازه بدهد بروند قانون وضع کنند، پس وظیفهٔ مجلس شورای ملی چیست؟». البته توضیحات بسیار بیشتری می دهد که از جزئیات می گذرم. (۴۹)

◀ فصل هیجدهم، عطا آیتی بنام «دیکتاتوری و اقتصاد (گزارشی از اوضاع اقتصادی ایران عصر رضاشاه) در نشریهٔ تاریخ معاصر ایران اسناد زیررا از سری اسناد» وزارت امور خارجهٔ فرانسه ترجمه کرده است که در دسترس خوانندگان ارجمند قرار می دهد:

جمال صفری

فرانکفورت – تیرماه ۱۳۹۸

توضیحات و مآخذ:

- ۱ - جامعه شناسی نخبه کشی/ علی رضاقلی/ نشر نی/ چاپ سی و هفتم/ صص ۱۰۴-۱۰۵
- ۲- محسن کدیور «حکومت ولایی»، نشرنی، تهران، ۱۳۷۷؛ چاپ پنجم، ۱۳۸۷ ص ۳ (
- ۳- محسن کدیور «دغدغه های حکومت دینی» نشر نی - ۱۳۷۹، ص ۱۶۶)
- ۴ - اسماعیل رائین «حقوق بگیران انگلیس در ایران» چاپخانه علمی - چاپ نهم - ۱۳۷۳، ص ۵۱)
- ۵ - گفت وگو با ناصر تکمیل همایون در باره کتاب «وزیران ایرانی محبوس و مقتول» اثر محمد علی کشاورز صدر، روزنامه بهار - دوشنبه ۲۱ آبان ۱۳۹۷ شماره ۵۴۰
- ۶ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مارک. ج. گازیوروسکی، ترجمه سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، ص ۲۵)

* مارک گازیوروسکی، نویسند کتاب «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» به بی‌بی‌سی فارسی می‌گوید که مخالفت آمریکا با روی کار آمدن کاشانی لزوماً به این معنا نبود که از او در لحظات حساس استفاده نکرده باشد.

آقای گازیوروسکی در دهه ۱۹۸۰ میلادی با اکثر مأموران بازنشسته سیا که در کودتا شرکت داشتند صحبت کرده است. او به نقل از دو نفر از آن‌ها می‌گوید وقتی تلاش اولیه برای سرنگونی مصدق ناکام ماند-آن دو مأمور ۱۰ هزار دلار از طریق رابط ایرانی خود (احمد آرامش) برای کاشانی فرستادند تا دسته‌های بازار تهران را علیه مصدق بسیج کند. این استاد تاریخ می‌گوید که معلوم نیست پول به کاشانی رسیده یا اگر هم رسیده، او خبر داشته که دلارها را سیا فرستاده بوده.

مارک گازیوروسکی می‌گوید: «آنها (دو مأمور سیا) می‌دانستند که پول را به رابط دادند، اما خبر نداشتند که رابط لزوماً تمام یا بخشی از پول را به کاشانی داد یا نه.»

** کامبیز فتاحی بروایت «اسناد سیا آمریکا» می‌نویسد: بنا بر اسناد، سیا از حدود

دو سال و نیم قبل از کودتا، کاشانی را به عنوان یک «هدف اطلاعاتی» در تیررس خود داشته تا «اتلاف نامقدس گروه مصدق و آیت الله کاشانی» را بر هم بزند. مقامات سیا در اسفند ۱۳۲۹ (مارس ۱۹۵۱) دو گزینه را پیشنهاد کردند: تطمیع کاشانی با پول یا تخریب شخصیتش با حملات تبلیغاتی.

آنها معتقد بودند که کاشانی به دنبال منافع شخصی خودش است و «پول می تواند نگرش او نسبت ایالات متحده را تحت تأثیر قرار بدهد».

در یک گزارش سفارت مورخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۰ (مطابق ۲۰ اوت ۱۹۵۱) مقامات آمریکایی در تهران به واشنگتن گفتند که کاشانی به غیر از خصومت شدید با بریتانیا یک ویژگی بارز دیگر دارد: فرصت طلب است؛ همچنین احتمال دارد رشوه قبول کند چرا که در گذشته «حداقل یک مرتبه با سفارت آمریکا در اینجا برای دریافت کمک مالی تماس گرفته است تا از قرار معلوم در برابر آن، از سیاست های آمریکا حمایت کند».

محمد بهبهانی و ابوالقاسم کاشانی همواره متهم بوده‌اند که در کودتای ۲۸ مرداد از سازمان‌های جاسوسی آمریکا و بریتانیا پول گرفتند و دسته‌های مردانی چون شعبان جعفری و طیب حاج رضایی را به طرفداری از شاه به خیابان‌ها آوردند تا مقدمه کودتای ارتش را فراهم کنند.

مجموعه اسناد جدید دولت آمریکا نشان می‌دهد که کاشانی ماه‌ها قبل از وقوع کودتا با سفارت ایالات متحده و ماموران سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) در تماس بوده است؛ هرچند این اسناد ثابت نمی‌کند که او به طور مستقیم در طرح کودتا شرکت داشته یا از آمریکایی‌ها پولی دریافت کرده باشد.

ولی اسناد در مورد عملکرد محمد بهبهانی صراحت بیشتری دارد. یک سند فوق‌سری که مدتهاست در آرشیو ملی ایالات متحده از حالت طبقه بندی بیرون آمده (ولی دولت آمریکا آن را در مجموعه اسناد جدید کودتای خود نیاورده) حکایت از آن دارد که چند روز قبل از تلاش نافرجام شب ۲۵-۲۴ مرداد برای کنار زدن مصدق با فرمان شاه، سفارت آمریکا در تهران مبالغ زیادی پول به عوامل خود از جمله محمد بهبهانی پرداخت کرده بود.

منبع: بی بی سی - کامبیز فتاحی بی‌بی‌سی- واشنگتن - ۲۲ ژوئیه ۲۰۱۷ - ۳۱ تیر ۱۳۹۶

نگاه کنید به کتاب مارک گازیوروسکی «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران»،

ترجمه علی مرشد زاد - انتشارات قصیده سرا - ۱۳۸۴ - صص ۲۶۵ - ۲۶۳
 ۷ - فیلسوف فقید، دکتر مهدی حائری (فرزند شیخ عبدالکریم حائری یزدی، بنیانگذار حوزه علمیه قم) در خاطرات خود (به کوشش آقای حبیب لاجوردی رئیس «طرح تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد - آمریکا)

۸ - ، در فقه بابی تحت عنوان «مباهته» داریم . مطابق با این باب فقهی، «اگر مردم به دور کسی جمع شوند که محبوبیت و نفوذ زیادی دارد و در عین حال خلاف اسلام سخن می گوید و نمی توان مردم را از اطراف او پراکنده کرد، می توان به او «بهتان» و «تهمت» زد و شخصیت او را تخریب کرد و از این طریق با او در پیچید و از نفوذ و تأثیرش کاست.»

ولی محسن کدیور می گوید که «در دو قرن اخیر متأسفانه شاهد یک حرکت ارتجاعی در فقه هستیم، به این معنی که بهتان و افترا و دروغ و نسبت خلاف واقع دادن به مبتدع را مجاز دانسته اند.»

کدیور در ادامه آن تأکید می کند: «ولی در فرهنگ اسلامی اسرائیلیات به اخبار و قصصی که از طریق بدخواهان داخل متون اسلامی شده و خرافی و دروغ و بی بنیان است اطلاق می شود. کسانی که معتقدند نظام اسلامی را به هر طریقی حتی با دروغ و بهتان و تهمت و افتراء به منتقدان و مخالفان باید حفظ کرد، در حقیقت می خواهند با اسرائیلیات نظام را حفظ کنند. - قائلان به «حفظ نظام از طریق اسرائیلیات» غالباً به یک حدیث استناد می کنند: (لاصول من الکافی، ج ۲ ص ۳۷۵) (۱) «رسول خدا فرمود: هرگاه پس از من اهل ریب (کسانی که در دین القای شبهه می کنند) و بدعت را دیدید، از آنها بطور علنی براءت جوئید، و بیزاری خود را از آنان آشکار نمائید، به آنها سخت دشنام دهید، و درباره شان بدگوئی کنید، تا به فساد در اسلام طمع نکنند و مردم از آنها دوری نمایند، و بدعتهای آنان را یاد نگیرند (که اگر این کارها را کردید) خداوند در برابر این کار برای شما ثواب می نویسد، و درجاتتان را در آخرت بالا می برد.» (محمد رضا مهدوی کنی [ریاست مجلس خبرگان رهبری]، کتاب نقطه های آغاز در اخلاق عملی، بحث غیبت بدعت گزار، صفحه ۲۰۷، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳، چاپ جدید: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۹۰)» (سایت محسن کدیور)

* در قاموس خمینی هدف وسیله را توجیه می کند و با تمام وقاحت در تهران زیر همه قول و قرارها و تعهدات خود که در پاریس به ملت ایران و جهان داده بود، می

زند؟! و اواز «اعلیٰ عنین به أسفل سافلین» سقوط می کند زیرا سقوط اخلاقی وی ناشی از طرز فکر حوزه ای زورمدارانه ای بود که به آن سخت باور داشت. خمینی در نامه ۱۶ دی ۱۳۶۶ به علی خامنه ای بطور روشن و واضح ذهنیت قرون وسطی خود را به نوشته می آورد:

«... حکومت که شعبه ای از ولایت مطلقه رسول الله - صلی الله علی و آله وسلم - است یکی از احکام اولیه اسلام است؛ و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند. حاکم می تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند؛ و مسجدی که ضرار باشد، در صورتی که رفع بدون تخریب نشود، خراب کند. حکومت می تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور باشد، یک جانبه لغو کند و می تواند هر امری را، چه عبادی و یا غیر عبادی است که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است جلوگیری کند. حکومت می تواند از حج، که از فرایض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست موقتاً جلوگیری کند».

* از نامه خمینی به علی خامنه‌ای (رئیس جمهور و امام جمعه تهران)، ۱۶ دی ۱۳۶۶ / ۱۵ جمادی الاول ۱۴۰۸ (صحیفه نور جلد ۲۰، صص ۴۵۲ - ۴۵۱)

۹ - سایت کدیور: تهمت در حکومت اسلامی چاپ نجف، ۲۱ بهمن ۱۳۹۷
 ۱۰ - ابوالحسن بنی صدر در کتاب «خیانت به امید» می نویسد: «آقای خمینی اجازه داد ده درصد از سهم امام صرف چاپ و نشر این کتابها بشود. اومی دانست که ما انتشارات مصدق ایجاد کرده ایم و نطق های مصدق را چاپ می کنیم. همین آقای خمینی که امروز می گوید مصدق سیلی به اسلام زد، امروز اجازه می داد که وجوه شرعی صرف چاپ نطق های همین مصدق بشود. در همین زمان نیز بود که رژیم شاه پس از ملاحظه این گرایش به ما، بر سخت گیریها نسبت به ما افزود.»
 * ابوالحسن بنی صدر «خیانت به امید»، نشر در خارج کشور، ۱۳۸۲، ص ۳۴۳

۱۱ - سخنرانی خمینی «صحیفه نور» جلد ۱۵ - ۱۳۶۱ - وزارت ارشاد، ص ۱۵ و نگاه کنید به سخنرانی خمینی در صبح ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ برای اقتشار مختلف مردم، روحانیون مازندران، روحانیون اهل سنت، اهالی مشهد، کارکنان شرکت واحد

- ۱۲- پیشین - «صحیفانور»، ج ۱۸، ص ۱۷۸
- ۱۳- پیشین، صحیفه نور- جلد ۸- صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۲
- ۱۴- مقاله جمال صفری "اسطوره عرفان خمینی"، تحریف کدام اندیشه ها، کدام ارزش ها؟ «نشریه انقلاب اسلامی - شماره ۶۹۹ از ۲۰ خرداد تا ۲ تیر ۱۳۸۷
- ۱۵- غلامحسین زرگری نژاد «عباس میرزا. نخستین معمار (بنای نظام جدید) در ایران معاصر»، مقاله ۴، دوره ۵۸، شماره ۵ - شماره پیاپی ۱۰۰۰۴۱۰، زمستان ۱۳۸۶
- ۱۶- روزنامه خراسان - گروه اندیشه «قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاست «موازنه منفی» در ایران، سه شنبه ۱۲ دی ۱۳۹۶. ۱۴ ربیع الثانی ۱۴۳۹. شماره ۱۹۷
- ۱۷- خطابه یحیی دولت آبادی به نقل از کتاب بهرام فلسفی «قائم مقام در آینه زمان» (شرح زندگانی سیاسی، خصوصی و ادبی میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی)، نشر پیام، ۱۳۷۳، (صص ۳۰۲ - ۳۰۱)
- ۱۸- پیشین - ص ۳۰۴
- ۱۹- پیشین - صص ۳۱۱-۳۰۹
- ۲۰- سایت راسخون - اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (بخش ۱) - ۱۱۵۸ ش/ ۱۲۵۱-۱۱۹۳ ق/ ۱۸۳۵-۱۷۷۹ م و - اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (بخش ۲)

پی نوشتها:

۱. سیاست نامه‌های قاجاری، سی و یک اندرز نامه سیاسی عصر قاجار، تصحیح و تحشیه: دکتر غلامحسین زرگری نژاد، انتشارات نگارستان اندیشه، تهران ۱۳۹۵، جلد اول، صفحه‌های ۱۴۵ و ۱۴۶
۲. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، به کوشش: محمد مشیری، تهران: انتشارات وحید، ۱۳۴۹، ص ۱۳۶. رضاقلی خان هدایت نیز با ذکر این نکته که قائم مقام «دبیری توانا و وزیر دانا [و] در همه کمالات از اقران متفرد بود»، می‌نویسد که «ولی تشدید مبانی صدارت و وزارت خود را دراستبداد رای و استقلال در امور صواب و خطای همی شمرد و هیچ یک از محرمان و مقربان سده سنی سلطنت را در وساطت و دخالت جزئیات و کلیات مدخل نمی‌داد». رضاقلی خان هدایت، روضه الصفای ناصری، تهران: اساطیر، ۱۳۸۰، ج دهم، ص ۸۱۶۴.

۳. state and government.
۴. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۱۳۷.
۵. صدرالتواریخ همان صفحه
۶. صدرالتواریخ، همان صفحه
۷. صدرالتواریخ، صفحه ۱۴۳
۸. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، منشآت قائم مقام، به کوشش: سید بدرالدین یغمایی، تهران: انتشارات شرق، ۱۳۷۳، ص ۳۲۸.
۹. منشآت، همان صفحه
۱۰. صدرالتواریخ، صفحه ۱۳۸
۱۱. منشآت، صفحه ۷۰
۱۲. منشآت، صفحه ۲۶۱
۱۳. فریدون آدمیت، «سرنوشت قائم مقام»، مقالات تاریخی، تهران: انتشارات شیبیگیر، ۱۳۵۳، صص ۱۶-۱۵. واژه‌های نقل شده در درون نقل قول‌ها را آدمیت از متن اسناد ترجمه کرده است.
۱۴. همان، ص ۱۶؛ آدمیت توضیح داده است که در متن گزارش واژه‌های «مردی یا نامردی» با حروف لاتینی، اما به فارسی آمده است.
۱۵. فریدون آدمیت، «سرنوشت قائم مقام»، همان صفحه
۱۶. همان، صص ۱۷-۱۶.
۱۷. ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، پیشین، ص ۱۲.
۱۸. قائم مقام در نامه‌ای به برادر خود در بازگشت به تبریز، پس از دوره‌ای که از کار بر کنار شده بود، می‌نویسد: «شعر و تاریخ تبریز حرف توپ و سرباز است و آیه و حدیثش جهاد و غذای قزاق و صالادات!» به نقل از: خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، تهران: شرکت سهامی فردوسی، ۱۳۴۶، ج دوم، ص ۹.
۱۹. ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، منشآت، پیشین، ص ۴۳.
۲۰. منشآت، صفحه ۱۳
۲۱. میرزا ابوالقاسم قائم مقام، نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی، بخش دوم در نامه‌های مربوط به مأموریت گریبایدوف در ایران»، به کوشش: جهانگیر قائم مقامی، تهران: بنیاد و فرهنگ ایران، ۱۳۵۹، ص ۶۷.
۲۲. نامه‌های پراکنده قائم مقام، صفحه ۶۸
۲۳. نامه‌های پراکنده قائم مقام، صفحه ۴۶

۲۴. نامه‌های پراکنده قائم مقام، صفحه ۴۴
 ۲۵. نامه‌های پراکنده قائم مقام، صفحه ۷۸
 ۲۶. نامه‌های پراکنده قائم مقام، صفحه ۴۴
 ۲۷. نامه‌های پراکنده قائم مقام، صفحه ۱۷۸
 ۲۸. سفرنامه رضاقلی میرزا نوه فتحعلی شاه، به کوشش اصغر فرمانفرمائیان قاجار، تهران ۱۳۴۷، صفحه ۳۵

- ۲۱ - فریدون آدمیت «مقالات تاریخی» انتشارات دماوند، ۱۳۶۲ - صص ۱۱ - ۹
 ۲۲ - پیشین، صص ۴۶ - ۴۴
 ۲۳ - پیشین، صص ۵۲ - ۴۶
 ۲۴ - پیشین، - صص - ۲۴ - ۲۰

پی نوشت: سرنوشت میرزا قائم مقام فراهانی:

- ۱- آن شامل دو قسمت از خاطرات کمپبل و مکمل یکدیگر است. قسمتی در جلد ۳۹ / ۶۰ و قسمت دیگر در جلد ۲۱۵ / ۶۰ اسناد بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس ضبط است.
 ۲- اسناد وزارت امور خارجه انگلیس؛ جلد ۳۸ / ۶۰، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵.
 ۳ - همان مأخذ.
 ۴ - اسناد انگلیس، ۳۸ / ۶۰، خلاصه مذاکرات با قائم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵
 ۵ - اسناد انگلیسی، ۳۸ / ۶۰، خلاصه مذاکرات با قائم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵.
 ۶ - همان مأخذ
 ۷ - اسناد انگلیس، ۳۸ / ۶۰، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵
 ۸ - اسناد انگلیس، ۳۷ / ۶۰، گزارش سری، ضمیمه نمره ۳
 ۲۵ - عبدالله انوار «باغ نگارستان» سایت مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی به نقل از روزنامه اطلاعات
 ۲۶ - ابراهیم تیموری، گوشه‌ای از تاریخ ایران میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، / ۱۳۸۰
 ۲۷ - دکتر فریدون آدمیت «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت» انتشارات

- سخن - ۱۳۴۰ - صص ۲۴ - ۲۳
- ۲۸ - پیشین - ص ۴۴
- ۲۹ - پیشین - صص ۵۸ - ۵۷
- ۳۰ - تکمیل همایون: سپهسالار باید در تاریخ بازشناسی شود منبع: ماهنامه نسیم بیداری انتشار بیست و سومین شماره
- ۳۱ - حاج مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) «خاطرات و خطرات» - انتشار زوار - ۱۳۶۳ - ص ۳۸۳
- ۳۲ - پیشین - ص ۴۰۲
- ۳۳ - پیشین - ص ۳۹۷
- ۳۴ - پروانده آبراهامیان «تاریخ ایران مدرن» - ترجمه فتاحی - نشر نی - ۱۳۸۹ - ص ۴۱
- ۳۵ - پیشین - ص ۱۶۹
- ۳۶ - «چهار رساله در تجدد، ملیت، دین و آزادی»، (ابوالحسن فروغی - کاظم زاده ایرانشهر - سیدحسن تقی زاده - فخرالدین شادمان) - به کوشش هوشنگ کشاورز صدر - انتشارات خاوران - صص ۶ - ۵
- ۳۷ - پیشین، صص ۷ - ۶
- ۳۸ - پیشین، صص ۱۵ - ۱۴
- ۳۹ - پیشین، صص ۷۱ - ۶۹
- ۴۰ - بخشی ای از مقاله کاظم زاده ایرانشهر «ملیت و روح ملی ایران» مجله ایرانشهر - اول دی ماه ۱۲۹۲ = ۱۷ دسامبر ۱۹۲۳ - شماره ۴، صص ۲۰۶ - ۱۹۳
- ۴۱ - بخشی از مقاله دکتر محمود افشار «قلمرو زبان فارسی» آینده - شماره های ۹ - ۱۲ سال هفدهم، آذر - اسفند ۱۳۷۰، صص ۶۴۴ - ۶۴۱
- ۴۲ - مقالات محمدعلی فروغی (محمد علی ذکاء الملک) - جلد دوم، انتشارات توس - ۱۳۸۴ - صص ۷۲ - ۶۸
- ۴۳ - خاطرات حسین سمیعی (ادیب السلطنه) به کوشش ایرج افشار - دفتر تاریخ مجموعه اسناد و منابع تاریخی، ج ۳، ص: ۴۰۲
- ۴۴ - اصغر شیرازی «ایرانیّت، ملیّت، قومیت»، انتشارات مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب - چاپ اول: ۱۳۹۵، صص ۶۳۲ - ۶۰۵

پی نوشت:

۵۷- نگاه کنید به مقدمه محمود افشار در کتاب ناصح ناطق (۱۳۵۸، ص ۱۱)
 ۵۸ منبع اصلی کاوه: «... فقدان نقش مستلزم فقدان بودجه...» تقدم ۱، (بهمن ۱۳۰۶): ۳۲۰ - ۳۲۱

۵۹ - خود او دلایلش را چهار قسمت کرده بود، ولی می توان آنها را در سه قسمت نیز گنجانند.

۶۰ - ما با این دولت این قدر محبت و این قدر خیرخواهی که داشته ایم، بزرگترین دلیل بنده امنیتی است که ایجاد کرده». نگاه کنید به : کاتوزیان (۱۳۷۹ ، ص ۳۶۴)؛ همو (۱۳۸۲ ص ۱۸ و بعد)

۶۱ - درباره کودتا و نقش رضاخان، نظامیان انگلیسی و دیگران در آن نگاه کنید به: کاتوزیان. (۱۳۷۹)، غنی (۱۳۷۷) و شاکری (۱۳۸۶)

۶۲ - او در شماره اول روزنامه نوبهار (۲/ ۷، ۱۳۰۱) تأسف خود را از این غفلت سیاسیون ابراز می کند که قرن بیستم دیگر نه نادر و بناپارت، بلکه واشنگتن می پروراند « صلاح بزرگان و رجال ما در نادر شدن نیست، زیرا نادرها در محیط امروزی قابل دوام نخواهند بود. نگاه کنید به بهار (۱۳۵۷، ج ۱، ص ۲۲۵)

۶۳ - برای نمونه هایی از این شعرها نگاه کنید به : ذاکر حسین (۱۳۷۷ ، ص ۵۰۸ و بعد

۴۵- («صد سال کشاکش با تجدد» نویسنده: داریوش همایون، چاپ: نشر تلاش ۱۳۸۵، صص ۲۲ - ۲۱)

۴۶ - پیشین - صص ۲۷ - ۲۶

۴۷ - پیشین - صص ۳۰ - ۲۹

۴۸ - کاوه بیات «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران» مجله: گفتگو؛ دی ۱۳۷۲ - شماره ۲؛ صص ۱۳۳ - ۱۱۶ .

پاورقی ها:

۱- جامع ترین بررسی موجود از زندگانی داور کتاب داور و عدلیه نوشته دکتر باقر عاقلی است (تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۹)، برای آگاهی از فعالیت های سیاسی اوسپس بنگرید به دکتر محمود افشار، سیاست اروپا در ایران، تهران، بنیاد

موقوفات افشار، ۵۹ - ۴۵۴، همچنین ناموراره دکتر محمود افشار ج ۴، تهران، موقوفات افشار ۱۳۶۷، صص ۲۰۵۶ - ۲۰۳۲. که رسائل دیگر اسناد مبارزات آن ایام را بر ضد قرارداد ۱۹۱۹ در بردارد. نوشته های زیر نیز در شناخت بیشتر داور مفید می باشند: مقاله «علی اکبر داور» نوشته دکتر عیسی صدیق در چهل گفتار او (کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۲، تهران، صص ۲۹ - ۱۱۹، عباسقلی گلشائیان، یادى از داور به نقل از کتاب خاطرات و اسناد، به کوشش سیف الله وحید نیا، تهران انتشارات وحید، ۱۳۶۷، صص ۹۰ - ۱۸۴؛ علی وکیلی، داور و شرکت مرکزی، چاپخانه اطاق بازرگانی، ۱۳۴۳، تهران.

۲ - روزنامه مرد آزاد، شماره ۸۴، ۵ سرطان [تیر] ۱۳۰۲. تمامی این بررسی براساس نوشته هایی مبتنی است که داور به نام «یادداشت یومیه» در فاصله بهمن ۱۳۰۱ تا آبان ۱۳۰۲ در این روزنامه نوشت. لهذا از این پس نیز در ارجاعات صرفاً به ذکر شماره و تاریخ انتشار مرد از اکتفا خواهد شد.

۳ - ۲۳/۱۱ دلو [بهمن] ۱۳۰۱

۶/۴۴۸ ثور [اردیبهش] ۱۳۰۲

۵ - همانجا

۶ - ۲۸/۱۵۱ میزان [مهر] ۱۳۰۲

۷ - ۲۰/۱۱۳ اسد [مرداد] ۱۳۰۲، در یکی دیگر از یادداشتهای یومیه نیز این موضوع به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. بنگرید به ۱۰۸ / ۱۳ اسد ۱۳۰۲

۸ - ۳/۱۷ حوت [اسفند] ۱۳۰۱

۹ - ۲۵/۱۲ دلو ۱۳۰۱

۱۰ - ۳۰/۱۰۱ سرطان ۱۳۰۲

۱۱ - ۲۶/۹۸ سرطان ۱۳۰۲

۴۹ - احمدسیف «داور و ایران به زمان رضا شاه» شنبه ۲۱ آبان ۱۳۹۰ ه.ش. نیاک - یادداشتهای احمدسیف

فصل اول

قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاست «موازنه منفی» در ایران

مردی که حتی دشمنان، وطن دوستی او را می ستودند

گروه اندیشه روزنامه خراسان با عنوان «قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاست «موازنه منفی» در ایران» در باره قائم مقام فراهانی اینگونه نظر داده است: میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، معروف به «سید الوزرا»، یکی از شخصیت های صاحب اندیشه در اداره امور حکومتی ایران عصر قاجار محسوب می شود. پدرش، میرزا عیسی، قائم مقام بزرگ، از شخصیت های تاثیرگذار عصر زندگی و قاجاریه بود. خاندان قائم مقام، برخاسته از مکتب دیوان سالاری سنتی و اصیل ایرانی است؛ همان عنصر ایرانی مشهوری که همواره هنگام هجوم اقوام بیگانه، نقش مؤثری در بازسازی ساختار فرهنگی جامعه ایرانی داشت. قائم مقام فراهانی در کنار عباس میرزا، پایه گذار نگاهی نو به ایران و ایرانی بود. وی از سویی باحمله به ساختار کهنه و فرسوده نظامی و اندیشه حکومت داری، پرسش های مهمی در اذهان ایرانیان وبه ویژه عباس میرزا ایجاد کرد و از سویی دیگر، به روشها و اندیشه های بیگانه، به خصوص روس و انگلیس، در بازسازی و نوسازی ایران هیچ اعتمادی نداشت و التجا به روس و انگلیس را، مایه سرکوب اعتماد به نفس حکام و زمینه ساز ذلت و زبونی مردم ایران می پنداشت. جیمز فریزر در تمجید از مقاومت و بی اعتمادی قائم مقام به بیگانگان، می نویسد: «دفاع او (قائم مقام) از منافع و حقوق مردم ایران، سیمای مرد وطن پرستی را نشان می دهد که در برابر زویندهای سیاسی همسایگان، سخت ایستادگی و مبارزه می کرد.» قائم مقام مردی متفاوت با بسیاری از رجال زمانه خود بود، چنان که هر جا صلاح می دانست، حتی در حضور شاه، نظر صائب خویش را ارائه می داد و در رایزنی و مشاورتی که فتحعلیشاه برای آغاز جنگ ترتیب داده بود، برخلاف همه رجال متملق، با دوراندیشی، به زیان جنگ با روسیه اشاره کرده وبه فتحعلی شاه یادآور شده بود: «کسی که شش کرور مالیات می گیرد (شاه ایران) با کسی که ششصد کرور، (دولت روس) از در جنگ در نمی آید.»

در مسیر استقلال همه جانبه

راهبرد «موازنه منفی» که در تاریخ معاصر ایران، در سیاست های معدودی از رجال، مجال ظهور و بروز پیدا کرد، حاصل بذری بود که قائم مقام فراهانی دو قرن قبل در ذهن سیاستمداران ایران پراکنده بود. اندیشه ای که در آن روزگار، زمینه اش در رجال سیاسی و حتی مردم عادی کمتر به بار و باور نشست و شاید تنها در قهوه خانه ها و زمزمه های شبانه، با اندک مایه تأثیری، دهان به دهان می گشت. قائم مقام فراهانی، شاگرد مکتب میرزا عیسی قائم مقام، پیشکار عباس میرزا و ولیعهد تنهای ایران، عقب ماندگی فنی و رشد نیافتگی دولت و ملت را در جنگ با روسها و کاسبکاری های انگلستان در معامله خاک میهن، یعنی منطقه قفقاز و مناطق زرخیز مجاور را، به چشم دیده و دریافته بود که تنها با فراهم آوردن استقلال همه جانبه ایران، می توان در جاده ترقی و پیشرفت قدم گذاشت. به تعبیر یکی از نویسندگان معاصر، «وی در مقابل عشوه ورشوه بیگانگان، هرگز تسلیم نشد و حتی به قیمت جان، منافع و مصالح وطن خود را به بیگانگان واگذار نکرد.» قائم مقام فراهانی با شناختی که از بیگانگان، به خصوص روس و انگلیس داشت، پس از آن که زمینه های استقرار شاه جدید (محمد شاه قاجار) را در تهران فراهم آورد، اجباراً در مقابل خواسته های ریز و درشت آن ها و نیز برخی رجال کم مایه و فرصت طلب قرار گرفت. قائم مقام، اگرچه در اندیشه ترقی ایران، با تکیه برداشته های داخلی، استقلال و تکیه و اعتماد نکردن به بیگانه و اندیشه موازنه منفی، در مقابل رجالی که بعدها از این اندیشه استفاده کردند، یعنی امیرکبیر و دکتر مصدق، پیش کسوت بود؛ اما نسبت به آنان، ابزارهای لازم را در اختیار نداشت. او حتی از حمایت اولیه شاه، همچون امیرکبیر یا حمایت مردم همچون مصدق، برخوردار نبود و شاید، تنها به دلیل سوگندی که عباس میرزا از فرزندش محمد میرزا گرفته بود، توانست چند صباحی زنده بماند.



میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

اتکا به داشته های داخلی

شاید قائم مقام نخستین فردی بود که در آن روزگار، به خوبی دریافت که کشتی به گل نشسته ایران، تنها به دست ایرانی رشد می کند و آگاه و مستقل و در سایه داشته های بومی، قابل حرکت است. به همین منظور، او کوشید از تبعات عهدنامه ترکمانچای در ایران بکاهد و حتی در تلاش بود که ایالات از دست رفته ایران را هم بازگرداند. قائم مقام با کاپیتولاسیون و تبعات اقتصادی و سیاسی قرارداد ترکمانچای به مبارزه برخاست و کوشید از تأسیس کنسولخانه روس و انگلیس در شهرهای ایران جلوگیری کند. وی در پاسخ به سفیر انگلیس که در پی ایجاد کنسولگری در شهرهای مختلف بود، این گونه استدلال کرد که «کنسولخانه برای ایران زهر است» و چون وزیر مختار گفت: «چون روسها دایر کرده اند، کنسولگری انگلیس، حکم پاد زهر را دارد»، قائم مقام در جواب گفت: «ایران آن قدر زهر خورده که دیگر رمقی برای او نمانده است.»

مقابله با تجارت «بی در»

قائم مقام می کوشید اقتصاد ایران را با تکیه بر امکانات داخلی نجات دهد. او یکی از نخستین کسانی بود که در میان ذوق زدگی درباریان در مقابل اجناس اروپایی، به نقش واردات بی رویه از ممالک فرنگ پی برد و به قول خود می خواست با «تجارت بی در» به مبارزه برخیزد، چرا که کنترل نکردن ورود و خروج کالا را باعث ویرانی تجارت ایران و خارج شدن طلای کشور، به نفع بیگانه، می دانست. دوره کوتاه صدارت قائم مقام، اگر چه فرصت چندانی برای اصلاحات عمیق به وی نداد، اما سرمشقی که او ارائه کرد، راهنمای رجال آگاه بعد از وی، به خصوص امیرکبیر شد. قائم مقام از موانع اجرایی شدن اندیشه های خود در ایران آگاه بود. در عرصه سیاست ورزی، شیوه استبدادی و دربار ذی نفوذ، نخستین مانعی بود که قائم مقام به مبارزه با آن همت گماشت. به همین دلیل، سعی کرد از قدرت شاه که برخاسته از شیوه سلطنت سنتی، پوسیده و حاکمیت صحرائنشینی بود، بکاهد. بنابراین، قائم مقام را می بایست نخستین کسی دانست که کوشش می کرد، دگرگونی بنیادینی در جایگاه سلطنت ایجاد کند

و آن، کاستن از قدرت شاه و نیز مقابله با بیگانگان و رد هر گونه پیشکش و هدیه خارجی بود؛ زیرا از طمع و زیاده خواهی های روس و انگلیس و پشت پرده اعطای این هدایا، آگاهی داشت. ژاک موریه منشی سفارت انگلیس از رد هدایای سفیر انگلیس از سوی قائم مقام اظهار شگفتی می کند می نویسد:

«در کشوری که غالب رجال آن رشوه گیر هستند، عمل این مردخیلی حیرت انگیز و تعجب آور بود.»

استفاده صحیح از دستاوردهای دیگران

قائم مقام در بهره گیری از رو شهای حکومت داری جهان و نیز ارتش یکپارچه، بی اعتنا نبود و می کوشید به شیوه دول اروپایی، مرز روشنی بین سلطنت و دولت ایجاد کند. درک نکردن چنین مسئله ای، درباریان و شاه را علیه او شوراند و اقدامات وی به توطئه علیه قدرت شاه تعبیر شد و چنان که درباره صدراعظم و نخست وزیرهای مستقل پس از او نیز قابل مشاهده است، با برانگیخته شدن خشم و حسادت شاهانه و وسوسه های درباریان، مقدمات عزل و مرگ وی فراهم شد. اعتماد الدوله می نویسد: «قائم مقام خیلی میل داشت که در عالم وزارت خود، به نوعی مختار باشد که سلطان بی رضای او به کسی کاری ندهد و عطایی نبخشد.» مخالفت قائم مقام و بی اعتمادی به بیگانگان به خصوص روس و انگلیس، به معنای غفلت کامل وی از پیشرفت های ممالک رشد یافته غربی نبود و بعید نیست که وی در رشد اندیشه های اصلاحی عباس میرزا، نقش نخست را ایفا کرده باشد. هما نگونه که در عرصه حکمرانی اشاره شد، در عرصه تغییر ساختار ارتش و سیستم دفاعی ایران نیز، این صدراعظم آگاه شیوه سنتی و طاقت فرسای گذشته را سبب تحلیل قوای سربازان می دانست و به دنبال شیوه های درست تر در این عرصه بود. چنان که به کار بردن الفاظی همچون سرباز به جای واژه سالدات، سرجوخه، نایب، سلطان، یاور، سرهنگ، سرتیپ، امیر پنجه، امیر تومان و سردار که ابتدا به پیشنهاد میرزا عیسی قائم مقام مطرح شده بود، در زمان میرزا ابوالقاسم فراهانی، در ارتش ایران پیگیری و اجرا شد.

تغییر ادبیات سیاسی

قائم مقام شیوهای را در ادبیات سیاسی ایران ارائه کرد که بعدها سرمشق رجال سیاسی مستقل ایرانی قرار گرفت. در این شیوه، نخستین شرط، پیشرفت ایران و استقلال آن و نیز تمکین نکردن به خواسته‌ها و نفوذ نامشروع بیگانه تعریف شده بود. در منش سیاسی قائم مقام، راه رشد کشور، کاستن از قدرت سلطنت و مقاومت در برابر اقدامات یک جانبه شاه در اعطای مناصب کشوری و لشکری بود. امری که باعث می‌شد به جای فروش مشاغل و به کارگیری رجال درباری کم‌مایه، با رعایت شایسته سالاری، افراد توانمندتر به مناصب تأثیرگذار کشور ورود کنند و آینده کشور را از راه تملق و راضی کردن شاه و دربار قاجار و با تایید همه اشتباهات آنان، به تباهی نکشانند. موضوعی که قائم مقام، در جنگ ایران و روس، با انتصاب افراد نالایق همچون آصف الدوله به چشم دیده بود. وی کوشید با تفکیک دولت از سلطنت، مفهوم تازه‌ای را در ادبیات سیاسی کشور رایج کند؛ اقدام خطرناکی که به علت ناآگاهی شاه و طمع رجال فرصت طلب، مرگ زود هنگام وی را رقم زد. منش سیاسی دیگر قائم مقام، مبارزه با فساد و به خصوص مبارزه با دریافت رشوه و هدایا از دول بیگانه بود. بنابراین، قائم مقام به تبع اقدامات قبلی، شرط نخست رهایی از بیگانگان و نیز پیشرفت ایران را، اصلاح داخل می‌دانست. او این اقدامات را از خود آغاز کرده بود؛ به گونه‌ای که هرگز به گرفتن رشوه راضی نمی‌شد. سرجان کمپبل، طی گزارشی به حکومت انگلیس، ضمن تأکید بر لیاقت و کاردانی قائم مقام، به صراحت اعتراف می‌کند که «یک نفر در ایران هست که با پول نمی‌توان او را خرید و آن قائم مقام است.»

قائم مقام می‌کوشید امور مالی کشور را سامان بخشد و در این راه، از محدود کردن حقوق درباریان و حتی شاه نیز، ابایی به خود راه نداد. سرانجام، آن همه نفوذ آمرانه قائم مقام بر محمدشاه که آن را می‌توان با نفوذی که کاردینال «مازاران» بر لوئی چهاردهم داشت، مقایسه کرد، در برابر میل درباریان و دشمنان و اراده شاه مستبد، رنگ باخت و در دومین سال سلطنت محمدشاه، در باغ نگارستان، به دستور وی، رخ در نقاب خاک کشید. (۱)

داریوش شهبازی: میرزا عیسی معروف میرزا بزرگ فراهانی قائم مقام اول

داریوش شهبازی درباره «میرزا بزرگ فراهانی قائم مقام اول» می نویسد: میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ قائم مقام اول از سادات حسینی پسر میرزا حسن پسر میرزا عیسی فراهانی اهل هزازه فراهان است. او معروف به سید الوزراء و وزیر آذربایجان بود.

خاندان قائم مقام از دوران صفویه و زندیه در کاردیوان و سیاست بودند، و از ملاکین بزرگ مملکت بشمار می رفتند/امیر کبیر و ایران.

میرزا عیسی فراهانی در دستگاه صفویه سمت مهربرداری داشت. وی را دو پسر با نامهای حسین و حسن بود. حسین در عصر زندیه به وزارت رسید، و به میرزا محمد حسین وزیر شهرت یافت، بدان عهد حسن دستیار او بود. میرزا بزرگ فرزند همین میرزا حسن است/فرهنگ جامع تاریخ.

قائم مقام لقب دو تن از وزیران دانشمند و مشهور دوره قاجار است. میرزا عیسی قائم مقام اول مشهور به میرزا بزرگ، وزارت عباس میرزا نایب السلطنه را داشت، و بعد از او لقب قائم مقام به پسرش میرزا ابوالقاسم رسید . مهدی بامداد در باره لقب وی آورده:

لقب قائم مقام از دوران سلطنت فتحعلی شاه معمول شد به این معنی که چون عباس میرزا نایب السلطنه در سال ۱۲۱۳ قمری بسمت ولیعهدی تعیین و به ایالت آذربایجان فرستاده شد. وزیر و پیشکاری برای او تعیین گردید که در حقیقت قائم مقام صدارت در نزد ولیعهد بوده و کارهای عمومی ایالت را اداره می کرد. در سال ۱۲۱۸ که عباس میرزا نایب السلطنه خودمستقلا عهده دار حکومت آذربایجان گردید میرزا عیسی در همین سال ملقب به قائم مقام صدارت عظمی شد و کلمه قائم مقام مخفف قائم مقام صدارت عظمی است»/شرح رجال، ص ۵۱۲.

سیاست

میرزا بزرگ از واقعیت سیاست آگاه بود و با تاریخ تحولات سالهای اخیر اروپا آشنایی و خبر داشت و بخوبی و با دقت حوادث جاری آن دیار را تعقیب می

کرد، و در پیش برد سیاست ملی خود تعادل را نگاه می داشت و موازنه سیاسی که همان حد نگره داشتن است را مد نظر قرار می داد.

تفکر و اندیشه

در باره تفکر و اندیشه تابناک میرزا بزرگ علاوه بر اسناد متقدمین ایرانی باید به آثار قلمی مامورین و مسافران اروپایی بخصوص انگلیسی که در آن سال ها آذربایجان را دیده اند، و آن را بلحاظ نظم ترتیب و نکاتی دیگر ستوده اند اشاره کرد که همگی در این نکته متفق اند، آن آثار نتیجه شجاعت شخصی عباس میرزا و تدبیر و کفایت وزیر بصیر او میرزا بزرگ فراهانی بود. تربیت فرزندان چون میرزا ابو القاسم و حتی رشد و تربیت میرزا تقی خان که در محیط خانواده ایشان پرورش یافت، می تواند در درک و فهم اندیشه میرزا بزرگ وجه نظر قرار داد.

تصریح قائم مقام «کربلایی محمد قربان» بود که در خطاب او را «کربلایی» می گفت. سجع مهرش «پیرو دین محمد قربان» بود. کربلایی قربان پدر امیر کبیر، نخست آشین میرزا عیسی (میرزا بزرگ) قائم مقام اول بود. پس از او همین شغل را در دستگاه پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام دوم منصوب داد/منشآت قائم مقام، ص ۲۹۸.

میرزا اتقی خان امیر کبیر (۱۲۶۸-۱۲۲۵ قمری/۱۸۵۱-۱۸۰۸ میلادی). که از مردان کم نظیر تاریخ سرزمینمان است، اصلاح طلبی و آزادی خواهی را در مکتب اندیشه ای و فکری او آموخته بود و با لیاقت و هوش سرشار خدادادی آن را به درجه ای بالاتر و اعلا تر رسانده بود.

الف- اصلاحات

میرزا بزرگ را باید طلایه دار اصلاحات جدید در ایران دانست. هرچند ایران در مواجهه با مدرنیته غربی و حوزه عقلی و نظری بعد از او نتوانست راه را هموار کند، و پس از گذشت بیش از ۱۷۰ سال هنوز چالش هایی در مسیر خود

دارد، و برای رسیدن به مقصدی مناسب و درخور فکر و اندیشه ایرانی و فضای اعتقادی خود باید باز هم طی طریق کند، ولی نخستین قدم های کسب علم و آگاهی و توجه به تحولات و تغییرات دنیای نو و تازه های این عرصه را میرزا بزرگ در آن عصر بر داشت. بدان روزگار عباس میرزا و میرزا بزرگ پایه اصلاحات جدید را ریختند. نکته مهمی که در عدم موفقیت اصلاحات در آن عصر باید بدان توجه داشت، اینکه میرزا بزرگ در سال ۱۲۳۷ از دنیا رفت و بعد از او عباس میرزا نیز در سال ۱۲۴۹ بدرود حیات گفت و با رفتن این دو، دوره بی سر و سامانی و ناتوانی دولت فرا رسید، و آن بر سر این کشور آمد که می دانیم. فریدون آدمیت می نویسد:

پیشروان اصلی مکتب اصلاح طلبی عباس میرزای ولیعهد و وزیر فرزانه اش میرزا بزرگ قائم مقام بودند و پس از میرزا بزرگ پسرش قائم مقام دوم در آن راه گام بر داشت. میرزا بزرگ نه تنها مغز متفکر حکومت آذربایجان بود بلکه مربی ولیعهد بود. یکی از ماموران روسی می نویسد؛ ولیعهد پطرکبیر آینده ایران است/ m.kotzebue

و دیگری می نویسد؛ شگفت آور بود که شاهزاده ولیعهد در این گوشه دنیا این اندازه درباره امور مهم سیاسی و نظامی اروپا در ده ساله اخیر معرفت درست داشته باشد... وجود او دوره تازه ای را نوید می دهد که تاثیر آن در تاریخ ملی ایران قابل انکار نخواهد بود.

ولیعهد به نماینده ناپلئون گفته بود؛ بگویم چه باید کنم که ایرانیان را هشیار نمایم... باید ترک ایران و دم دستگاه را بگویم یا به دامان عاقلی متوسل شده آنچه در خور فهم شاهزاده است از او بیاموزم، مسافرت به ارمنستان.

عباس میرزا شخصیت پطرکبیر را در خود مجسم می ساخت، و وزیرش میرزا بزرگ در او نفوذ فراوان داشت. شارژدافر انگلیس می نویسد؛ میرزا بزرگ یگانه وزیری است که نیکبختی و وطنش را در دل دارد/ گزارش ویلوک به کاسلرود، ۱۸۱۷ میلادی.

موریرمی نویسد؛ میرزا بزرگ خیلی بزرگتر از همه کسانی است که در ایران دیدم.

فریزر در باره او نوشته است: اگر دنیا جمع شوند نمی توانند او را به رشوه گیری و خیانت به وطنش و ادار کنند.

ویلوک شارژدافر انگلیس می نویسد؛ روش عباس میرزا پس از مرگ میرزا بزرگ تغییر یافته تسلطی که او بر ولیعهد داشت ضعف های نفسانی عباس میرزا را پوشانده بود... دفتر خدمتش در آغاز امید بخش بود اما اکنون یاس بار است/ گزارش ویلوک به جرج کابینگ، ۱۸۲۵ میلادی.

ب- علوم عقلی و رواج دانش

در جهت عقلی و رواج دانش جدید نیز کارهایی صورت گرفت؛ عقاید کپرنیک و اصول علمی نیوتون شناخته شد، و عباس میرزا خود یکی از افسران فرانسوی به آموختن فن ریاضیات پرداخت. به فرانسه روانه گردند و چون سرنگرفت به انگلستان اعزام شدند. علاقه میرزا بزرگ را به این کار از نامه ای که به کاسلرو وزیر خارجه انلیس نوشته می توان شناخت می گوید:

...چندگاه پیشتر چند کس از اهالی این حدود که نجابتی و فطانتی داشتند مامور گردیدند که در آن حدود کسب هنر نمایند/ اصل نامه میرزا بزرگ، ۲۳۱ قمری. شاگردان ایرانی در انگلستان طب و مهندسی و حکمت طبیعی و نقشه برداری و صنعت چاپ و برخی فنون دیگر را آموختند هوشمندترین آنان میرزا صالح شیرازی بود که نخستین روزنامه فارسی را بنیان نهاد و هموست که اولین بار گفتار اندیشیده ای در اصول آزادی و حکومت دموکراسی نوشت.

ذهن ایرانیان در نخستین برخورد با مدنیت غربی بکار افتاد بحدی که اغلب بینندگان فرنگی را به شگفت انداخته است. سرجان ملکم در این باره می نویسد: ...اگر این حکومتی که ایرانیان دارند و در لوای آن باید روزگار بسر آرند، تشویقی از اهل علم می کرد و هوش هنر پرورشان را می پروراند، مردم ایران در فنون اروپایی به پایه ما می رسیدند.

ج- قشون

در ترقی قشون که توجه اصلی معطوف به آن بود «نظام جدید» را درست کردند و پیشرفت خوبی داشت.

سلطان سلیم و سلطان محمود ثانی بنیانگذار «نظام جدید» در عثمانی همان مقامی را داشتند که عباس میرزا و میرزا بزرگ در حوزه اصلاحات در ایران داشتند. بنیانگذار نظام جدید ایران عباس میرزا و میرزا بزرگ بودند و انگیزه آنان آماده ساختن ایران بود در دفاع و مقابله تجاوزهای نظامی روسیه که از آغاز سده گذشته دامنه آن همچنان گسترش یافت.

پس از روزگار نادر شاه نخستین بار میرزا بزرگ اندیشه ایجاد بحریه جنگی را در دریای خزر می پروراند. و در این ارتباط با سرگور اوزلی سفیر انگلیس گفتگو هایی را برای برقراری انجام داد.

د- ترجمه و چاپ

در این عصر برای آموختن فن چاپ چند صنعتکار به فرنگستان فرستادند چند استاد چاپ از آنجا آوردند و چاپخانه حروفی و سنگی در تبریز و تهران بر پا کردند به ترجمه کتابهای تاریخی از زبان فرانسه و انگلیسی علاقه خاصی پیدا شد/آدمیت، ص ۳۷۲.

ه- صنعت

در جهت بنای صنعت جدید از یک سو کارخانه های توپ ریزی و تفنگ سازی و باروت سازی ساخته شد که به درد کار نظام می خورد و کارخانه باروت سازی تبریز روزانه دویست تا دویست و پنجاه کیلو باروت تولید می کرد. از سوی دیگر به استخراج معادن آهن و سرب و مس پرداختند و به علاوه عباس میرزا فرمان آزادی استخراج معادن را صادر نمود. و حتی در این اندیشه بود که

صنعتگران و هنرمندان فرنگی را به عنوان مهاجر به ایران بیاورد تا فنون غربی را رواج دهند. از این ها گذشته دستگاه های پنبه ریزی و پشم ریزی و پارچه بافی بر پا گردید و در صنعت پارچه بافی آرمسترونگ انگلیسی همتی بخرج داد.

مسئولیت

میرزا بزرگ ابتدا منشی حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله صدراعظم بود. مولف تاریخ عضدی در جاییکه می خواهد اهمیت و عظمت اعتمادالدوله را برساند می نویسد:

«میرزا بزرگ قائم مقام محرر اعتماد الدوله بوده از این معلوم می شود که چه درجه و مرتبه بزرگی داشته.»

میرزا بزرگ چنانکه اشاره شد، در سال ۱۲۱۳ قمری بسمت وزارت عباس میرزا تعیین گردید و به آذربایجان رفت و تا سال ۱۲۲۵ در این سمت بود تا اینکه در این سال وزارت را به پسر اکبرش میرزا حسن واگذار کرد و خود فقط به پیشکاری آذربایجان قناعت نمود، ولی وزارت پسر بدر از آنکشید و میرزا حسن در سال ۱۲۲۶ از دنیا رفت پس میرزا پسر دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در تهران نایب مناب او بود به تبریز فرا خواند و وزارت را بدو سپرد.

جنگ های ایران و روسیه در دومرحله نزدیک به سیزده سال ادامه یافت. در آغاز پیش روی، عباس میرزا و سپاهیان ایران شهرهای بسیاری را از وجود روس ها پاک کردند. اما در هردو مرحله بی کفایتی فتح علی شاه و غرض ورزی درباریان و تحریکات دولت های روس و انگلیس که پنهانی باهم ساخته بودند، مانع رسیدن به موقع تجهیزات و آذوقه و مواجب سربازان شد و همین به شکست ایرانیان و بسته شدن قراردادهای گلستان و ترکمان چای انجامید.

عباس میرزا در جنگ ها و مبارزات به دلیری و پشتکار به پیروزی های بزرگ می رسید. اما سوء تدبیر شاه و درباریان مانع به ثمر رسیدن آن ها می شد. وی نخستین کسی بود که نیروی نظامی ایران را به الگوی نظام نوین اروپایی آراست، و نخستین کارخانه های اسلحه سازی را در آذربایجان تأسیس کرد.

...درحالی که با مشکل جدی مشروعیت نبرد در اذهان ساکنان مناطق جنگی، خاصه تعدادی از خوانین محلی مواجه بود، با تلاش میرزا بزرگ (قائم مقام اول) بر آن شد تا... درخواست صدور فتاوی جهادی کند. علما با توجه به اهمیت ممانعت از پیروزی روسها و ضرورت جلوگیری از غلبه آنان بر سرزمین مسلمانان، همراهی فعال با درخواست دربار قاجار پرداختند و با نگارش و ارسال فتاوی جهادی از مردم خواستند تا به مقابله با روسها پرداخته و جنگ ایران و روس را نه جنگ دو دربار، بلکه نبرد اسلام و کفر تلقی کنند.

در دوره فتحعلی شاه، قدرت نظامی برتر روسیه تزاری و ضعف تدبیر شاه قاجار موجب آغاز جنگ های ایران و روس شد

عباس میرزا نایب السلطنه و وزیر او میرزا عیسی قائم مقام فراهانی در آبادانی آذربایجان مخصوصاً تبریز کوشیدند، به طوری که جهانگردان اروپایی امنیت و نظم آذربایجان را در دوره عباس میرزا با اروپا مقایسه می کردند. / سیمای میراث فرهنگی استان آذربایجان شرقی.

در مورد وضع فتحعلی شاه قاجار می توان به نوشته آقای سعید نفیسی در کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در دوره معاصر مراجعه کرد که نوشته اند: «سرگور اوزلی پس از شرفیابی در حضور فتحعلی شاه به او یک الماس ۲۵ قیراطی از طرف پادشاه انگلستان به او هدیه کرد و تکرر خاطر پادشاه قاجار را از تاخیر ورود برطرف نمود. سرگور اوزلی همچنین درخواست کرد که همسرش به حضور ملکه ایران برسد و فتحعلی شاه که در آن تاریخ ۱۵۸ زن داشت در انجام این تقاضا دچار محذور بزرگی شد. بالاخره ناچار شدند یکی از زنان شاه را به عنوان ملکه ایران معرفی کرده و وقت شرفیابی برای همسر وزیر مختار انگلیس تعیین نمایند!» بدیهی است که با وجود چنین پادشاه شهوت رانی، سردار رشیدی مانند عباس میرزا باید در نبرد با روس ها تنها بماند.

عهدنامه گلستان

پس از مرگ کاترین کبیر و کشته شدن آقاجمید خان جنگهای ایران و روسیه بدون عقد قرارداد صلح متوقف گردید ولی اختلافات دو کشور همچنان لاینحل ماند.

... در روسیه تزار پل اول در سال ۱۸۰۱ کشته شد و تزار آلکساندر اول که جانشین او شده بود در سپتامبر سال ۱۸۰۲ با دور فرمانی رسماً گرجستان را ضمیمه خاک روسیه کرد. به دنبال این بیانیه ژنرال سیسمانوف که از طرف تزار به فرماندهی کل گرجستان و فرماندهی قوای روس در قفقاز منصوب شده بود درسامبر ۱۸۰۳ گنجه را تصرف کرد و با نیروی عظیمی روانه ایران شد. فتحعلی شاه برای مقابله با این حمله فرزندش عباس میرزا را به فرماندهی کل قوای ایران منصوب و روانه ایروان کرد و خود نیز جهت تشویق خوانین محلی در جنگ با روس ها عازم ایروان شد.

قوای ایران به فرماندهی عباس میرزا در مرحله اول جنگ با روسها در ژانویه سال ۱۸۰۴ روسها را شکست داده وادار به عقب نشینی کردند. روس ها به دنبال این شکست با رسید قوای کمکی به محاصره شهر و قلعه ایروان پرداختند، ولی مردم ایروان قریب یکسال شجاعانه در برابر روسها مقاومت کردند.... قوای روسیه در اواخر سال ۱۸۰۵ با حمله سنگین توپخانه پس از يك محاصره طولانی موفق به تسخیر شهر باکوشدند،... پس از قتل سیسیانوف ژنرال (گودویچ) به فرماندهی ارتش روسیه در قفقاز منصوب گردید و تا اواخر سال ۱۸۰۶ باکو و دربند و شکی را به تصرف درآورد... در نتیجه عهد نامه تحمیلی در ۱۲ اکتبر سال ۱۸۱۳ به امضا رسید که در پی آن مناطق دربند، باکو، و قراباغ و شیروان و قسمتی از طالش از خاک ایران جدا شده و به روسیه داده شد. همچنین ایران از دعاوی خود بر گرجستان و داغستان نیز صرفنظر کرد. با وجود این خط مرزی بین دو کشور مشخص نشد و بانقشی که انگلیسی ها در تنظیم این قرارداد داشتند چنین به نظر می رسد که این ابهام در عهدنامه گلستان عمدی و برای تهیه زمینه جنگ دیگری بین دو کشور در صورت اقتضای منافع انگلستان بوده است.

دوره دوم جنگ های ایران و روس:

یکسال پس از امضای عهدنامه گلستان فتحعلی شاه به امید اینکه بتواند با روس ها از در دوستی درآید و آنها را به استرداد قسمتی از سرزمین های قفقاز راضی

کند میرزا ابوالحسن شیرازی عاقد قرارداد گلستان را با هدایای فراوان به دربار تزار آلکساندر فرستاد. مرحوم نفیسی در کتاب «تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر» هدایای شاه را چنین می نویسد: دو فیل نر و ماده با چتری از زر، دوازده اسب از بهترین نژاد با زین پوش ترمه، طاق شال کشمیری گرانبها، سه تسبیح مرواردی صد دانه به درشتی فندق، دو زمرد بسیار شاداب به وزن يك قروش، سه شمشیر گرانبها از آن داریوش و تیمورلنگ و شاه عباس، جعبه هایی با نقاشی اصفهان با ترازو و مقراض های زرین... و همچنین شش طاقه شال و شش قطعه قالی گرانبها و يك تسبیح جواهر برای ملکه روسیه.

...پیش بینی او هم درست بود، زیرا قوای ایران در طول سال ۱۸۲۱ قسمت اعظم متصرفات عثمانی را در بین النهرین و کردستان از چنگ آنها بدر آورد و بغداد را محاصره کرد. نیروهای عباس میرزا ایالات ارمنی نشین عثمانی را هم اشغال کردند و ارتش عثمانی که در تمام جبهه ها شکست خورده بود سرانجام در سال ۱۸۲۳ تقاضای متارکه جنگ نمود. مذاکرات صلح بین ایران و عثمانی در «ارزنة الروم» آغاز شد و به موجب عهدنامه ای که بین دو کشور منعقد شد مرزهای ایران و عثمانی تقریباً در حدود زمان نادرشاه تثبیت گردید.

...نظر به اینکه از يك طرف لشکریان روسی گوگچه را به تصرف در آورده و از استرداد آن خودداری می کند و از طرفی علما هم فتوای جهاد داده و برای تجدید جنگ با روسیه فشارمی آورند دگر باره بیا ایران و روسیه جنگ درگرفت. در مرحله نخست روس ها غافلگیر شدند. سپاهیان ایران به یاری مسلمانان مناطق از دست رفته به پیشروی زیادی نائل آمده، روس ها را از طالش و مغان اخراج و بندر لنکران را دگر باره تسخیر کردند. مردم باکو و شکی و شروان نیز به پادگان های روسی شوریدند و آن ولایات دگر باره به دست ایران افتاد. همچنین ایروان تقلیس و گنجه باز به تصرف ایران ایران درآمد، ژنرال مدداف روسی حکمران قرآاغ شکستی فاحش یافت و شهر شوشی به محاصره قوای ایران در آمد. اما در همین حین یکی از سرداران معروف روس به نام ژنرال پاسکویچ که از جنگ های عثمانی تجارب زیادی آموخته بود، پس از ختم جنگ روسیه با عثمانی، نامزد عزیمت به جبهه ایران شد و به سرداری کل سپاه قفقاز منصوب شد. وی در صفر سال ۱۲۴۲ در ناحیه شمکور و در ربیع الاول همان

سال در گنجه در نزدیکی مقبره نظامی گنجوی شاعر مشهور شکست فاحشی به سپاه ایران وارد آورد. عباس میرزا که دچار بی پولی شده بود از تهران تقاضای کمک مالی کرد اما درباریان مغرض مانع کمک فتحعلی شاه شدند. ژنرال پاسکویچ از رود ارس گذشته قلعه عباس آباد را که دژ نظامی استواری بود به محاصره گرفت.... سرانجام در پنجم شعبان ۱۲۴۳ در قریه ی ترکمانچای واقع در راه بین تبریز و میانه عهدنامه ای میان ایران و روسیه به امضا رسید که به مراتب شوم تر و ننگین تر از عهدنامه گلستان بود.

عهد نامه ترکمن چای در پنجم شعبان ۱۲۴۳ ه. ق. برابر ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ میلادی به خط قائم مقام تنظیم و امضا شد و قائم مقام، که خود حامل نسخه عهد نامه بود، به تهران آمد، و درباره آن توضیحات لازم داد و شش کرویر تومان غرامت را که مطابق عهد نامه بایستی به دولت روس پرداخت شود، گرفت و بار دیگر به پیشکاری آذربایجان و وزارت ولیعهد به تبریز مراجعت کرد/مصاحب، غلامحسین، دائرةالمعارف فارسی/فضایی، حبیب الله. اطلس خط. انتشارات مشعل اصفهان. چاپ دوم، اصفهان ۱۳۶۲ ش./مسعود بهنود، کشته شدگان بر سر قدرت.

آثار

میرزا بزرگ اهل قلم و صاحب توانایی در این حوزه بود. چنانکه پیشتر اشاره شد او ابتدا محرر اعتماد الدوله صدراعظم بود که نشان از توانایی وی در آن عصر دارد. پرورش قائم مقام دوم میرزا ابوالقاسم که در عصر قاجار در شیوه نگارش سبکی بی بدیل داشت، خود نشانی از بحر بیکران دانش و آگاهی وی در این عرصه دارد.

خوبست به این نکته هم اشاره رود که میرزا تقی خان امیر کبیر علاوه بر بهره گیری از خوی و منش و تفکر میرزا از نحوه انشاء و طریق نگارش مراسلات میرزا نیز بسیار آموخته است. در این باره دکتر قاسم غنی می گوید:

چشمان میرزا بزرگ در آخر عمر آب آورده خیلی کم نور شده بود در امور رسایل از میرزا تقی خان که خانه زاد و محرم بود کمک می گرفت و مضمون

نامه ها را می گفت و میرزا تقی خان می نوشت.../امیر کبیر و ایران.

اولین کتاب های چاپ شده در ایران:

در سال ۱۰۵۰ ق ارمینان جلفا، کتابی به زبان ارمنی به عنوان زندگانی اجداد روحانی چاپ نمودند.

اولین کتاب چاپی به زبان فارسی در سال ۱۲۳۴ صورت گرفت. این کتاب که فتح نامه نام داشت و آن را میرزا عیسی قائم مقام فراهانی نوشته بود، پس از راه اندازی اولین چاپخانه با حروف سربی عربی در تبریز توسط میرزا زین العابدین تبریزی به چاپ رسید.

انتشار این کتاب یکسال و نیم به درازا کشید.

۱۲۳۸ ق در همان چاپخانه به چاپ رسید. این کتاب - دومین کتاب یا رساله حروف سربی به نام رساله جهادیه بین سال های ۱۲۳۹ شامل فتاوی روحانیون درباره جهاد با قوای روسیه بود.

اکثر نویسندگان انگلیسی هنگامی که تاریخ عصر قاجار را به نگارش درآوردند زمانی که به قائم مقام می رسند از اوبه نیکی یاد نمی کنند، افرادی چون کلمنت مارگام، رابرت گرانت واتسون و سرجان کمپبل. در این میان واتسون بیش از همه عملاً و صراحتاً سعی دارد تا چهره قائم مقام را مخدوش کند.

ضمن آنکه برخی از سیاسیون وقت انگلیس، چون فریزر، قائم مقام را آنچنانکه هست به تصویر می کشند.

در دوران جنگ شاه با مشکل جدی مشروعیت نبرد در اذهان ساکنان مناطق جنگی، خاصه تعدادی از خوانین محلی مواجه بود، لذا با تلاش میرزا بزرگ (قائم مقام اول) بر آن شد تا برای حل بحران مشروعیت جنگ و جلب حمایت های اجتماعی، به نبرد با روسها ماهیتی اعتقادی بخشد. به همین دلیل نیز ملا محمد باقر کلباسی، مأموریت یافت تا روانه عتبات عالیات و شهرهای بزرگ ایران شود و از مجتهدین و فقهای بزرگ درخواست صدور فتاوی جهادی کند. علما با توجه به اهمیت ممانعت از پیروزی روسها و ضرورت جلوگیری از غلبه آنان بر سرزمین مسلمانان همراهی فعال با درخواست دربار قاجار پرداختند و با نگارش و ارسال فتاوی جهادی از مردم خواستند تا به مقابله با روسها بپردازند. آن فتاوی در سال های ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۴ قمری به دست میرزا بزرگ فراهانی رسید و وی

به تدوین و تبویب آنها همت گمارد؛ زیرا خواندن و آگاهی یافتن بر مطالب چندین رساله که برخی از آنها به زبان عربی نگارش یافته بود برای همگان مشکل می‌نمود. میرزا بزرگ مطالب موجود در رساله‌ها را به صورت چکیده و همراه با شرح و مقدمات لازم و آرای علمای متقدم شیعه درباره جهاد فراهم آورد. رساله جهادیه از تالیفات اوست.

مخالفت‌های قائم‌مقام با صلح با کفار بنی‌الاصغر (روس‌ها) بسیار چشمگیر است؛ وی می‌نویسد: «روسیه را هم نقض عهد و پیمان‌شکنی سرشته طبیعت، و قانون ملت است»؛ احکام‌الجهاد، ص ۸۶.

«احکام‌الجهاد و اسباب‌الرشاد» به تصحیح و مقدمه غلامحسین زرگری‌نژاد: در فقه امامی از انواع سه‌گانه جهاد سخن رفته است: جهاد ابتدایی، جهاد دفاعی و جهاد با اهل بغی. جهاد ابتدایی تنها با حضور امام معصوم، یا نماینده و فرماندهان صاحب اذن امام که بدون هیچ واسطه‌ای از آن حضرت اذن جهاد دریافت نموده‌اند، واجب می‌شود. / کشف‌الغطاء، ص ۳۹۲.

با فرا رسیدن دوران غیبت که امام در دسترس شیعیان قرار نداشت و دریافت جواز و اذن مستقیم از آن حضرت ممکن نبود، جهاد ابتدایی بر شیعیان واجب نیامد. چنین باوری قلمرو جهاد واجب در فقه شیعه پس از غیبت را محدود کرد، اما مانع نشد که فقهای امامیه، در آثار عدیده فقهی خویش، فصلی را به بررسی انواع جهاد و مسائل فرعی ناشی از آن اختصاص دهند. این امر ادبیات جهادی در فقه شیعه را شایسته عنایت خاص قرار داده است. به علاوه در دوره‌های مختلف و گاه به دلیل رو به رو شدن فقها با مسائل جدیدتر، این ادبیات گسترش یافت.

با برآمدن سلسله قاجاریه و هجوم روسیه به سرزمین‌های شمالی ایران در جنگ‌های دوره نخست، شاه قاجار ناگزیر به علما و فقهای شیعه متوسل شد و از ایشان برای جلب حمایت‌های نظری و عملی در برابر تهاجم روس و تشویق مردم برای شرکت در دفاع از میهن کمک خواست تا با فتوای جهاد و فتوای وجوب مدافعه از سرزمین‌های اسلامی به یاری وی شتابند. / متأثر سلطانیه، ص ۱۴۵.

دانشمندان شیعه نیز با توجه به بنیان‌های فقه امامی به درخواست فتحعلی شاه

پاسخ مثبت دادند و ادب جهادي جديدي را پي ريزي کردند. آقا سيدمحمد مجاهد از جمله اين گروه است که خود در دوره دوم جنگ‌ها نيز شرکت داشت و پس از شکست دولت ايران مورد سرزنش واقع شد، تا آن جا که از شدت اندوه درگذشت. / وحيد بهبهاني، ص ۲۶۲.

نگاهي کوتاه به کارنامه جنگ‌هاي ده ساله ايران و روس نشان مي‌دهد که رهبران مذهبي به دعوت شاه پاسخ مثبت دادند و با پراکندن اعلاميه‌هاي جهاد با روس که به «جهاديه» شهرت يافت، با شدت به کفار روس انتقاد کردند. آري اگر جامعه شيعي در اعصار پيشين با مسائلي همچون ولايت جور و رهيافت به مشروعيت يا حرمت قبول اين ولايت رو به رو شد و ناگزير بود تا در باب اجراي حدود و اخذ خراج و جوايز سلطان و مباحثي نظير آنها اظهار نظر کند، در دوره قاجار بخش‌هاي ديگري از ماهيت اغتصابي حکومت مورد بحث واقع مي‌شود؛ ماهيتي که نه از دید مردم پنهان است و نه از دید اطرافيان حکومت و بدون کتمان در جهاديه‌هايي که قرار بود به دستور دولت قاجار انتشار يابد، ثبت و ضبط گرديده بود.

در اين اثر، مسائلي از اين قبيل طرح مي‌شود: اقسام حرب مشروع در عهد غيبت کدام است؟ آیا جهاد دفاعي با يقين به کشته شدن و از دست رفتن ارض و ناموس واجب است يا مستحب؟ آیا باگمان تلف شدن مال و کشته شدن فرد، جهاد دفاعي واجب است؟ آیا مي‌توان بر گذشته جهاد دفاعي در کنار سلطان جور، احکام شهيد را جاري ساخت؟ در صورتي که قصد کفار در هجوم به سرزمين مسلمانان فقط غارت باشد، نه بر کندن بيضه اسلام و تصرف دارالاسلام، آیا با گمان کشته شدن باز هم جهاد دفاعي وجوب مي‌يابد؟ آیا واجب است تا در جهاد دفاعي، تمام جنگجويان احکام جهاد را بدانند؟ اگر در هجمه کفار، آهنگ ايشان برخي از مسلمانان باشد و نه همه آنان، آیا دفاع بر تمام مسلمانان واجب است يا تنها بر ساکنان سرزمين‌هايي که کفار به آنها هجوم آورده‌اند؟ آیا دريافت حقوق ديواني که گمان مخلوط بودن آن به مال حرام و غصبي مي‌رود، در هنگام جنگ حلال است يا حرام و جز اينها. / احکام‌الجهاد، ص ۳۰۹-۳۳۰.

از گزارش‌هاي مربوط به اين عصر چنين برمي‌آيد که با پيش آمدن شرايط

بحرانی دربار و از آن جا که پس از خروج فرانسوی‌ها از ایران و ورود هیأت انگلیسی هنوز دوره وعده‌های سرهارد فورد جونزو فریبکاری‌هایش برای تأمین نیازهای قشون ایران فرا نرسیده و جدی تلقی نشده بود، دربار تهران همراه با اندیشه میرزابزرگ قائم‌مقام و عباس میرزا شد و پذیرفت تا برای غلبه بر معضلات مشروعیت نبرد با روس‌ها و نیز مقاومت مردم برای تأمین نیازهای مالی جنگ و بالاخره جهت افزایش همکاری‌های نظامی در نبرد، از فقها و مجتهدان بزرگ و مطلع زمانه استمداد جوید و از آنان صدور فتاوی جهاد با روس‌ها را درخواست کند. این اشارات در نوشته‌های تاریخی این دوران به خوبی انعکاس یافته و لی تاریخ‌های مختلفی برای آن گزارش شده است، از جمله سال‌های ۱۲۲۰/ مآثر سلطانیه، ص ۱۴۶.

۱۲۲۳/ ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۴.

۱۲۲۴/ تاریخ منتظم نصری، ج ۳، ص ۹۳.

۱۲۳۱/ گنجینه نشاط، ص ۱۰۷ قمری.

از سویی بدون تاریخ بودن رساله‌های جهادیه، تعیین زمان قطعی این واقعه را دشوار می‌سازد.

اگرچه تمامی منابع تاریخی به تمایلات خاص عباس میرزا برای اخذ فتاوی جهادی از علمای شرع اشارتی ندارند، اما حقیقتاً که نایب‌السلطنه بیش از شاه به اخذ فتواها و تبدیل ماهیت جنگ از نظامی به اعتقادی و میهنی علاقه داشت و درصدد بود تا با مشروعیت بخشیدن به حکومت و نیز تحکیم پایگاه دینی خود، کفایت خویش را به دیگر شاهزادگان بنمایاند. «مکاتبه میان دولت شاه با کنسول فرانسه در بصره»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال سوم، ص ۱۶۷-۱۶۸.

به هر صورت علما فتوا دادند که جنگ با روس دفاع و جهاد، و شاه در حکم مجاهد فی سبیل‌الله است. / تاریخ منتظم نصری، ج ۳، ص ۹۳.

نام علمایی که فتاوی مستقل صادر کردند و رساله جداگانه در مجادله و مقاتله با روسیه نگاشتند و به ملا محمدباقر سلماسی و صدرالدین تبریزی دادند بدین قرار است: شیخ محمدحسن نجفی کاشف‌الغطاء که در احکام جهاد از او به شیخ‌المجتهدین یاد می‌شود؛ میرزا ابوالقاسم قمی، ملقب به محقق قمی که در احکام جهاد با لقب علامه‌العملاء شناسانده شده است؛ آقاسیدعلی طباطبایی

صاحب ریاض المسائل، احکام الجهاد بانام سیدالمجتهدین از اوانام می برد؛ سید محمدبن علی طباطبایی مشهور به مجاهد آقا سیدمحمد در رساله‌ای به نام الجهاد العباسیة؛ شیخ محمدحسن قزوینی؛ حاج میرمحمد حسین اصفهانی که در احکام الجهاد، سلطان المجتهدین خطاب شده است؛ ملاعلی اکبر اصفهانی؛ آقا شیخ هاشم کعبی در رساله‌ای به نام العباسیة الحداد فی جهاد اهل الشرك والاحاد؛ ملا محمد رضا همدانی؛ ملا احمد نراقی.

این‌گونه رساله‌ها در سال‌های ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۴ قمری به دست میرزا بزرگ فراهانی رسید و وی به تئوین و تبویب آنها همت گمارد؛ چراکه خواندن و آگاهی یافتن بر مطالب چندین رساله که برخی از آنها به زبان عربی نگارش یافته بود برای همگان مشکل می‌نمود. میرزا بزرگ مطالب موجود در رساله‌ها را به صورت چکیده و همراه با شرح و مقدمات لازم و آرای علمای متقدم شیعه درباره جهاد فراهم آورد. البته با توجه به اشاراتی در مذمت صلح، شاید این اثر سال‌ها پیش از عقد عهدنامه گلستان به سامان رسیده باشد. / مخالفت‌های قائم‌مقام با صلح با کفار بنی‌الاصفر (روس‌ها) بسیار چشمگیر است؛ وی می‌نویسد: «روسیه را هم نقض عهد و پیمان شکنی سرشته طبیعت، و قانون ملت است»؛ احکام الجهاد، ص ۸۶.

همچنین وجود کلمات دعایی طاب ثراه در مقابل نام شیخ جعفر کاشف‌الغطاء، تاریخ تکمیل نهایی این کتاب را به سال‌های پس از مرگ کاشف‌الغطاء نجفی یعنی ۱۲۲۸ قمری بدین سومی‌کشاند. / تاریخ وفات کاشف‌الغطاء در کشف‌الغطاء، ص ۴۷۳ به اشتباه ۱۲۲۷ ق. ضبط شده است.

گزارش صاحب مآثر سلطانیة نیز در باب این کتاب بسیار راه‌گشا است که می‌گوید: «احکام الجهاد ابتدا نوشته شد ولی کتابت (نسخه‌برداری) نشد، آن‌گاه قائم‌مقام کتاب را به صورت خلاصه در آورد تا آن که مقبول افتاد و کتابت شد». مآثر سلطانیة، ص ۱۴۵.

البته تلخیصی که در مآثر سلطانیة از آن یاد می‌شود، تلخیص سوم از احکام الجهاد است؛ چرا که به جز متن اولیه احکام الجهاد یا «جهادیه کبیر» و جهادیه صغیر که همان رساله‌ای است که پذیرفته شد. متن خلاصه شده دیگری از احکام الجهاد در دست است که خلاصه‌تر از «جهادیه کبیر» و طولانی‌تر از جهادیه صغیر است.

این تلخیص‌های پی در پی از آن رو است که فتحعلی شاه قاجار در برهه‌ای از زمان دل به مستشاران نظامی انگلیس بسته و از انتشار فتوای علما هراسان بود. نباید از نظر دور داشت که حتی جهادیه صغیر هم تا پس از مصالحه مرحله اول مورد بی‌اعتنایی بودتآن که در ذی‌حجه ۱۲۳۴ به کوشش عباس میرزانایب السلطنه به چاپخانه تیریزرفت و به صورت سنگی منتشر شد. این چاپ سنگی بعدها به مناسبت دویستمین سال ولادت قائم‌مقام فراهانی و به کوشش جهانگیر قائم‌مقامی افست شده است. / تهران، بدون تاریخ، رقعی، مصور جهادیه صغیر نیز به دلیل نایاب شدن نسخه‌های چاپی آن، در پایان چاپ حاضر با تصحیحات گوناگون درج شده است. اما از احکام‌الجهاد که در غالب منشآت میرزا ابوالقاسم فراهانی، مقدمه آن به نام پسرش ضبط شده / منشآت، ص ۱۹۵-۲۴۷

چندین نسخه خطی شناخته شده است:

۱. کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، شماره ۲۳۴۷/۱۳۷، بدون تاریخ کتابت، ۲۰۹ برگ.
 - ۲ و ۳. کتابخانه مجلس شورای اسلامی، دو نسخه.
 ۴. کتابخانه آیت‌الله نجفی در اصفهان، بدون شماره ۱۷. قبیله عالمان دین، ص ۱۷. ۲۲۵
- تصحیح حاضر دو نسخه موجود در کتابخانه مجلس را اصل قرار داده و با نسخه کتابخانه آستان قدس نیز مقابله کرده و از نسخه خطی چهارم غفلت ورزیده است. اختلاف نسخه‌ها در پایان کتاب مذکور افتاده ۱۸۱۸. احکام‌الجهاد، ص ۳۸۶-۳۹۵

فرزندان

پسرانش، میرزا حسن، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی، بر سر جانشینی پدر بین دو پسر اخیر الذکر نزاع افتاد و حاجی میرزا آقاسی به حمایت میرزا موسی برخاست، ولی اقدامات او به نتیجه نرسید و سرانجام میرزا ابوالقاسم به امر فتحعلی شاه به جانشینی پدر با تمام امتیازات او نائل آمد و لقب سیدالوزراء و

قائم مقام یافت و به وزارت نایب السلطنه ولیعهد ایران رسید. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (۱۲۵۱-۱۸۳۵/۵-۱۷۷۹م) از سیاست مداران مداران و صاحب منصبان صاحب‌نام و اهل هنر و ادبیات در نیمه اول قرن سیزدهم هجری بود.

عاقبت کار

میرزا بزرگ از ۱۲۲۶ انزوا گزید، و تنها پیشکاری شاهزاده را به عهده گرفت و وزارت را به پسرش سپرد.

میرزا بزرگ بر اثر وبا ناخوش گشت، و در تاریخ ۲۶ ذی القعدة ۱۲۳۷ قمری، چشم از جهان فرو بست. مولف ناسخ التواریخ مرگ وی را ۱۲۳۷ و نویسنده منتظم ناصری ۱۲۳۸ آورده ولی چون آن وبا در تاریخ مشهور است و به سال ۱۲۳۷ اتفاق افتاده است بنابراین تاریخ مذکور در ناسخ التواریخ درست است.

کتابی در باره قائم مقام چاپ شده است، که حاوی مطالب ارزشمندی از زندگی این خاندان دست می دهد. عادل جهان آرای نقدی بر آن نگاشته که ذکر سطوری از آن شناختی از کتاب را آشکار می کند:

وقتی که عنوان کتاب مبنی بر «کارنامه سیاسی قائم مقام» را دیدم، کمی تعجب کردم از اینکه دیگر چرا کارنامه سیاسی؟

قائم مقام از چهره‌های سیاسی-ادبی معاصر بود،... نقش قائم مقام و پدرش در تاریخ سیاسی معاصر ایران همانگونه که نویسنده در این اثر آورده، بسیار مهم و تأثیرگذار بود.

واقعیت این است در تاریخ سیاسی ایران چهره‌هایی وجود دارند که چندانکه باید شناخته شده نیستند، دو تن از این چهره‌ها در خانواده بزرگ فراهانی درخشیدند که این دو - پدر و پسر - در مقطعی از تاریخ کارهایی بزرگ و مهم انجام دادند. در این بین میرزا بزرگ قائم مقام (اول) با وجود فعالیت فراوانش در حوزه سیاست، چندان که باید در این حوزه معرفی نشده است.

در این کتاب می‌توان همزمان از فعالیت‌های قائم مقام اول و ثانی به درستی آگاهی یافت و از نقش آنها در مرادفات سیاسی و فرهنگی عصر آشنا شد.

صحبت از قائم‌مقام بزرگ اول مرحوم میرزا عیسی و قائم‌مقام بزرگ‌تر اما دوم است که دریک فضای استکباری و استبدادی راه خدمت به وطن و مردم و دین خدا را برگزیده‌اند و استعداد و آبرو و توان و حیات خود را در این راه سرفرازانه از دست داده‌اند.»

واقعیت این است که تاکنون در بیشتر تألیفات، توجه نویسندگان به میرزا ابوالقاسم معطوف شده و از پدرش میرزا عیسی که مریبی او بوده، غفلت شده است و اگر مختصر توجهی نیز به او شده از چند صفحه و بیانی کوتاه و در عین حال نارسا تجاوز نکرده است.

کتاب بعد از مقدمه ...

فصل دوم به «میرزا بزرگ: قائم مقام اول» اختصاص دارد که به طور مبسوط زندگی سیاسی اجتماعی قائم مقام اول را بررسی کرده است. در این فصل ناخوانده و ناشنیده‌هایی از زندگی میرزا عیسی می‌خوانیم که کمتر به آن پرداخته شده است. «(۲)

محمودپور شالچی: میرزا بزرگ قائم مقام اول پیشرو مکتب اصلاحی و ترقی خواهانه ایران

محمود پور شالچی در کتاب «قزاق‌ها» (عصر رضاشاه بر اساس اسناد وزارت خارجه فرانسه) «در باره» «اولین محصلینی که از ایران به خارجه رفتند» آورده است: گلبانگ نشریه سازمان سمعی و بصری اداره هنرهای زیبای کشور که در آغاز جزء کوچکی از وزارت معارف و اوقاف بود سپس بدل به اداره هنرهای زیبای کشور گردید و سرانجام به صورت وزارت فرهنگ و هنر درآمد که از آغاز تا انتها] مهرداد پهلبد] شوهر شمس پهلوی با عنوان رئیس اداره و بعد معاون وزیر معارف و سپس وزیر فرهنگ و هنر بر آن ریاست داشت در شماره چهارم خود گزارشی مصوربا عنوان اولین محصلینی که از ایران به خارج رفتند به چاپ رسانده که عیناً نقل می‌شود:

میرزا صالح نخستین دانشجوی ایرانی که به لندن رفت

قرن نوزدهم میلادی کیفیات جدید در سیاست بین المللی بوجود آورد که سرنوشت سیاسی و اجتماعی ایران را مستقیماً تحت تأثیر قرار داد.

تجاوزات پی در پی روسیه به خاک ایران در آخرین سالهای قرن هیجدهم، پیشرفتهای ناپلئون به سوی شرق و اراده او در حمله به هند از راه ایران، کوشش انگلستان در نگاهداری مستعمرات خود در آسیا، و تکاپوی ایران در حفظ سرزمین و استقلال خود در مقابل تعرض های خارجی جملگی عواملی بودند که در یک وهله بکار افتاده خواه ناخواه ایران را به صحنه سیاسی بین المللی کشید. کشانده شدن ایران به جریانات بین المللی و آشنائی مردم با تمدن مغرب زمین باعث بیداری افکار در ایران شد.

شکست های نابکارانه ای که ایران در جنگهای با روسیه خورد و در واقع تازیانه عبرت و کفاره گناه عقب افتادگی آن از کاروان علم و صنعت جدید بود، ذهن بعضی از مامداران را بلزوم اخذ وسایل مدنیت جدید متوجه ساخت. میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ (قائم مقام اول) وزیر فرزانه عباس میرزا نایب السلطنه را باید پیشرو این مکتب اصلاحی و ترقی خواهانه ایران شمرد.

از جمله کارهای عباس میرزا و میرزا بزرگ فرستادن یک عده محصل و صنعت آموز به انگلستان برای آموختن بعضی صنایع و علوم جدید بود.

این دسته محصلین اعزامی اولین ایرانیانی بودند که برای تحصیل به اروپا رفته و با افکار آزادیخواهی و اصول حکومت ملی آشنائی یافتند.

سرهارفورد جونز سفیر کبیر انگلیس در تهران شرح اعزام اولین کارآموزان و محصلین ایرانی را چنین نوشته است:

... بین دولت ایران و ژنرال گاردان فرستاده ناپلئون قراری منعقد گردید که به منظور تحکیم بنیان اتحاد ایران و فرانسه عده ای از محصلین ایرانی به پاریس اعزام و به تحصیل پردازند. ما نیز این فکر را پسندیدیم و موافقت کردیم که شاگردان ایرانی در لندن تحصیل کنند..

بدین تربیت در سال ۱۲۲۶ هجری (۱۸۱۱ میلادی) دونفر محصل به انگلستان فرستاده شدند. عباس میرزا به سفیر انگلیس گفته بود:

- آنان را به تحصیل گمارید که برای من و خودشان و مملکتشان مفید باشند.

یکی از این دو محصل پس از یک سال و نیم اقامت در لندن در گذشت و دیگری بنام میرزا حاجی بابا به تحصیل طب پرداخت و پس از شش سال به ایران بازگشت. بدنبال آن در سال ۱۲۳۰ هجری (۱۸۱۵) نیز یک هیئت پنج نفری از جوانان برای تحصیل در رشته های مختلف مثل مهندسی، طب، توپخانه، ریاضی، زبان و حکمت طبیعی به انگلستان روانه شدند.

این عده در جمادی الثانی آن سال از راه روسیه عازم لندن شدند و پس از سه سال و نه ماه اقامت در انگلستان در محرم ۱۳۳۵ (نوامبر ۱۹۲۸) به وطن خود باز گشتند و هریک به کاری درخور تحصیلات خود گماشته شدند.

در میان آنها دونفر به مقامات بلند دولتی رسیدند. یکی میرزا جعفر مهندس که بعدها به سفارت ایران در عثمان رفت و مشیرالدوله لقب یافت و سپس رئیس «شورای ملی» گردید.

دیگری میرزا محمد صالح شیرازی که اهل فضل و کمال بود و شیرینی و نکته سنجی فراوان داشت. او در انگلستان زبان انگلیسی، فرانسه، لاتین، حکمت طبیعی، تاریخ و فن چاپ آموخت و در همان اوان در لندن به «مجمع فراموشان» یا «فراموشخانه» پیوست.

پس از بازگشت به ایران مترجم رسمی دولت و بعد وزیر تهران شد و به مأموریت های سیاسی متعدد رفت.

تأسیس اولین مطبوعه چاپ کتابهای فارسی در ایران و هم چنین انتشار اولین روزنامه فارسی در ایران از خدمات این کار آزموده است. میرزا صالح تفصیل مسافرت خود را به انگلستان در سفرنامه دلکش خود بیادگار گذاشته است. او در این سفرنامه حکومت پارلمانی انگلیس و قوانین تأسیسات اجتماعی این مملکت را به نحو شایسته و زیبایی نقاشی کرده است. نوشته های او درباره آزادی و حکومت مشروطه و قانونی بلاشک در آشنا کردن ایرانیان و مخصوصاً سیاستمداران غربی و ترقیات جدید اروپا تأثیر بسزا و شایانی داشته است.

مرحوم میرزا صالح در قسمتی از این سفر نامه به آنجا که می خواهد آزادی و انتظام جامعه انگلستان را تعریف کند، چنین می نویسد:

...چه کسی می تواند تصور کند که «پرنس ریجنت» که پادشاه این شهر (لندن) بالفعل است، کوچه ای در «اکسفورد استریت» بنیاد کرده بنام نامی خود، یک نفر استاد صنعت کار که مرد فقیری است دکانی دارد که در میانه کوچه واقع شده است، مدت شش ماه است که هرچه سعی می کنند که دکان او را در داخل کوچه

اندازند قبول نمی کند. اگر فرضاً بالفعل همه سپاه بر سر او جمع شوند نمی توانند دکان را از دست او بگیرند و طرفه اینکه پرنس خود نمی تواند ذره ای به او ضرر مالی و جانی رساند.

ولایتی به این امنیت و آزادی که او را ولایت آزادی می نامند و در عین آزادی به نوعی انتظام پذیرفته که از پادشاه تا گدای کوچک کلاً موافق نظام ولایتی و مقید هستند و هر کدام اندک اختلاف و انحراف از طریقه و نظام ولایتی نموده مورد تنبیه می شوند نه احدی را یارای انحراف است و در عین آزادی به نوعی مردم صغیراً و کبیراً مقید ولایتی هستند.

میرزا صالح در جای دیگر در باره آزادی انتخاب پارلمان چنین می نویسد:

« .. چون مطلقاً اختیار اجزای مشورتخانه به عهده رعایا است واحدی نباید به جز آنها را راضی کرد که فلان شخص را اختیار و فلان را رد کنند لهذا در هنگامی که رعایای شهر مشغول انتخاب ارباب مشورت هستند یک روز قبل از گفتگوی، سرباز نظام و سپاه سلطانی باید از محل مزبور یک الی دو میل فاصله دور شده تا یک روز بعد از اینکه ارباب مشورت را انتخاب کرده اند از شهر به دور باشند که مبدا شبهه اعمال نفوذ سپاه در انتخابات برود..» در خصوص منع رشوه دادن در انتخابات نمایندگان ملت می نویسد:

«...در صورتیکه معلوم شود که شخصی از اهالی مشورتخانه به ساکنین اهالی مزبور رشوه داده است که او را اختیار و انتخاب کنند فوراً او را از مشورتخانه اخراج می کنند...»

همانطور که گفته شد انتشار سفرنامه میرزا صالح شیرازی و بعد از آن سفر ایرانیان به ممالک غربی و آشنائی آنان با مظاهر زندگی جدید و ترقیات صنعتی اروپا باعث گردید ایرانیان کمابیش عقب ماندگی معنوی و اجتماعی وطن خود را دریافته و در صدد چاره جوئی بر آیند.

مهمتر از آن، اعزام اولین محصلین به اروپا این شد که فرهنگ اروپائی کم کم به ایران راه یابد و فکر آزادی و حکومت قانون در دل ایرانیان پیدا شود.

رفت و آمد هیئت های خارجی به ایران و اعزام محصلین ایرانی برای کسب علوم جدید به اروپا دریچه تازه ای در زندگی مردم ایران و مخصوصاً طبقه روشنفکر و تجدد خواه گشود. حتی در زمان سلطنت محمد شاه و صدرات حاج میرزا آقاسی، آن آخوند ایروانی، که در واقع نماینده دسته محافظه کاران و اندیشه های کهنه و

فرتوت جامعه بود فکراحداث صنایع جدید در ایران و اعزام شاگرد به اروپا همچنان زنده ماند.

در آن ایام در روابط ایران و انگلیس کدورت‌هایی پیش آمده که کار به جنگ کشید. از جانب انگلیسها هم رغبتی به رفتن شاگردان ایرانی به لندن ابراز نگردید. از این رو ایران متوجه کشورهای دیگر شد.

در سال ۱۲۵۵ هجری بین دولت ایران و حکومت محمدعلی پاشا، بانی اصلاحات جدید در مصر، مذاکراتی راجع به پنجاه تن محصل ایرانی به آنجا صورت گرفت ولی به عللی که پوشیده ماند اینکار انجام نشد. ناچار ایران به دولت فرانسه روی آورد. میرزا احمد علی خان شیرازی سفیر فوق العاده ایران که در سال ۱۲۳۶ به دربار فرانسه رفت راجع به استخدام چند مهندس و استاد صنعت کار با گیزو « مذاکره کرد.

«گیزو» پیشنهاد کرد بیست تن از جوانان ایرانی روانه فرانسه شوند که در آنجا به تحصیل علوم و فنون بپردازند. مخصوصاً این نکته را نیز متذکر شد که « جوانان مزبور از میان فرزندان مردم کاسب کار برگزیده شوند نه از خان زادگان پرورده ناز و نعمت... این جوانان هریک، سالی یکصد و پنجاه تومان الی یکصد و هشتاد تومان بیشتر خرج ندارد...» برطبق این عهد نامه دومین دسته محصلین ایرانی عازم فرنگستان شدند و این تماسهای مکرر با دنیای غرب، افکار نو و تازه ای در ایران پدید آورد که از آن نیروی جوان آزادیخواهی بوجود آمد و با اندیشه های کهنه و فرتوت به مقابله برخاست.

افکار جدید نماینده نیروی مترقی اجتماع بود که با اندیشه های پیر یعنی مظهر قوای کهنه بستیزه برخاست... « بدنبال آن می افزاید: خدمات میرزا تقی خان امیر کبیر به ایران در حقیقت فصل درخشانی در تجدید حیات کشور باستانی ما به شمار می رود. او همانطور که میرزا ابوالقاسم قائم مقام اول درباره اش پیش بینی کرده بود «قوانین بزرگ» به روزگار گذاشت. و در مدت کوتاه زمامداریش بنیان همه گونه اصلاحات تجدید خواهانه را برای نخستین بار بنا گذاشت.

نشریه به اولین کاروان دانشجویان ایرانی در دوران پهلوی اول اشاره می کند « که از طرف دولت برای تحصیل در رشته های مختلف علوم، پزشکی و ادبیات به اروپا اعزام شدند. مرکب از صد و ده دانشجو بود. این دانشجویان روز ۲۳ مهر ۱۳۰۷ (۲۵ اکتبر ۱۹۲۸) به وسیله اتومبیل های مخصوصی که در مقابل وزارت فرهنگ گرد آمده بودند به بندر پهلوی و از آنجا به وسیله کشتی رهسپار

ممالک اروپائی مثل آلمان، فرانسه و انگلستان شدند. دانشجویان چند روز قبل از حرکت در کاخ اختصاصی شاه به حضور ایشان شرفیاب شدند. در آن روز همهٔ محصلین به لباس متحد الشکل که از طرف دولت تهیه شده و عبارت از کت و شلوار خاکستری و کلاه پهلوی لبه دار بود، ملبَس بودند. شاه در کنار استخر بزرگ کاخ، دانشجویان را به حضور پذیرفته و به عنوان تودیع و خداحافظی به آنان فرمودند:

« این اولین دفعه ای نیست که من از محصلین؛ که در حقیقت فرزندان من هستند؛ بدرقه می کنم؛ شاید مرتبه پنجم و ششم باشد؛ منتهی تاکنون محصلین لشگری اعزام می داشتیم و حالا خیلی مسرورم که شاگردان کشوری را روانه می دارم...»
 « باید بدانید چرا شما را از یک کشور پادشاهی به یک کشور جمهوری مثل مملکت فرانسه اعزام می داریم. فقط برای این است که حس وطن پرستی فرانسویان را سرمشق خود قرار داده و در اعماق قلبتان جایگیر سازید. اگر زمامداران سابق تاکنون مبادرت به چنین کارهایی کرده بودند مملکت ایران به وضع حالیه نبود و قطعاً پیشرفتهای بهتری حاصل شده بود.

فرزندان من، از خدواند متعال می خواهم که پس از بازگشت از اروپا شماها را با ارمغان خوبی که برای وطنتان می آورید دوباره ملاقات نمایم...» (۳)
 توضیح اینکه رضا خان مثل هر مستبدی، تاریخ هر کار مثبتی را از خودش شروع می کند و یادش رفته که آغازکنندهٔ اعزام محصلین به خارج عباس میرزا نایب السلطنه بوده است.

* مهندس مهدی بازرگان که یکی از آن دانشجویان بود در نطق دفاعیه مورخ ۱۴ اسفند ۱۳۴۲ در اولین جلسهٔ دادگاه تجدید نظر دادرسی ارتش در عشرتآباد گفت: « یکی از اقدامات با سر و صدا و مؤثر آن زمان، اعزام محصل به اروپا از طریق مسابقه میان فارغ التحصیلان متوسطه بود. وزارت فوائد عامه، ده نفر برای راه آهن و ذوب آهن می فرستاد و وزارت معارف ۱۰۰ نفر برای انواع رشته های تربیتی و علمی و فنی و طبّی و حقوق. بنده در هر دو مسابقه با رتبهٔ پنجم قبول شده بودم، ولی وزارت معارف را انتخاب کردم.

ما را برای خداحافظی رسمی و اصغای اوامر شاهانه به باغ سعدآباد بردند. اعلیحضرت شاه سابق با بیان خیلی ملایم و در عین حال مطمئن و متین و با نگاه خفته و بیدار مخصوص به خود در حالی که تیمورتاش وزیر دربار و مرحوم اعتماد

الدوله قرمگزلو وزیر معارف در طرفین، قدری عقبتر ایستاده بودند ما را خطاب صحبت قرار دادند. بیانات ایشان ربع ساعتی طول کشید. من تمام آنها را فراموش کرده‌ام ... جز يك مطلب آنرا که از سه جمله تشکیل می‌شود. جمله اول انگار هنوز در گوشم صدایم کند و با اطمینان ۱۰۰٪ نقل می‌نمایم، روی جمله دوم ۷۰٪ یقین دارم و در جمله سوم کمتر از ۵۰٪. گفتند: «یقیناً تعجب می‌کنید ما شمارا به کشوری می‌فرستیم که رژیم آن با ما فرق دارد، آزادی و جمهوری است، ولی وطن پرست هستند. شما وطن پرستی و علوم و فنون به ایران سوغات خواهید آورد».

این توصیه و تأکید را نه تنها شاه مملکت در باغ سعدآباد به ما می‌کرد، بلکه روز بعد مشایعینی که به باغ وزارت معارف آمده بودند و همچنین آنها که سر راه به ما برمی‌خورند. تا موقع سوار شدن بر کشتی که اعضای اطاق تجارت بندر پهلوی، آخرین نطق وداع را رئیسشان برای ما ایراد نمود، همه به زبان حال و به زبان مقال از ما می‌خواستند به فرنگ برویم و علم و تمدن و تربیت بیاوریم.

خوب به خاطر دارم آقای میرزا احمدخان اشتری که گویا رئیس اداره بازرسی وزارت فرهنگ بودند، موقعی که خانواده‌ها و دوستان، ما را گل باران کردند، نطق مختصری کرده گفتند:

«گل‌های مملکت را همین جا بگذارید و از اروپا برای ما گل بیاورید»

بالاخره کاروان اولین دورهٔ محصلین اعزامی به فرنگ مرکب از اتومبیل‌های سواری شورلت، هودسن، دوج کروکی و کالسکه‌ای، اول آفتاب از پارک ظل السلطان به راه افتاد. به زودی مهرآباد و کرج و شریف‌آباد را پشت سر گذاشته غباری که رفته رفته ضخیم‌تر می‌شد، از خاک جاده همراه خود می‌بردیم. در قزوین توقف نکردیم و ماشین‌ها، راه رشت را پیش گرفتند.

موقعی که از پیچ و خم‌های گردنهٔ کوهین به طرف آب‌ترش سرازیر می‌شدیم و چشم من برای اولین بار به آن کوه‌های رنگارنگ و دره‌های پست و بلند می‌افتاد، به رفیق پهلوی دستی که داوطلب مهندسی معدن بود گفتم: «حالا مفت و بی خیال به این زمین‌ها نگاه می‌کنی اما موقع برگشتن باید آهن و مس از آنها در بیاوری ...» (۱۳) ناگفته نماند اکثریت این دانشجویان پس از پایان تحصیلات در خدمت به مردم و کشور قرار گرفتند و عده‌ای از آنها نظیر دکتر علی شایگان، دکتر کریم سنجابی، مهندس مهدی بازرگان، سید احمد رضوی، رضا اردم‌نیش، غلامحسین فروتن و مهندس فریور... از رهبران و فعالین برجستهٔ سیاسی کشور شدند.

نامه عباس میرزا به ناپلئون

در اکتبر سال ۱۸۰۸ میلادی نیروهای روسی به شهر ایروان حمله می‌کنند، که به شکست از سپاهیان ایران به فرماندهی عباس میرزا می‌انجامد. وی، خبر این پیروزی را در نامه‌اش به ناپلئون می‌رساند و از لحن او اینگونه به نظر می‌رسد که با اینکه از صلح بین روسیه و فرانسه و قرارداد تیلسیت آگاه است هنوز به وفای به عهدناپلئون امید دارد. این نامه در کاتالوگ آثارموزه آقاخان، به شماره AKM251 موجود است.

متن نامه

غزال سیامچشم مشکین‌خال خامه، نخستین جلوه ناز که در ختای بیخطای نامه آغازد، سپاس خداوند مهربان است و مهربان‌کننده تن و جان، سرانرا گردن در بند اوست و دلها را دوستی از پیوند او، شهریاران آگاه را بر تخت و گاه مایه آرام جهان کرده و جهانیان را شاد و آسوده روان در سایه حمایتشان پرورده. بهر فریقی طریقی داده و بهر کیشی درست اندیشی فرستاده. گاه با اختر ذات مسیح، پویندگان راه را راهنما بوده و گاه از فر وجود صاحب مقام محمود، راه رستگاری نموده. بود و نبود آنچه بلند است و پست باشد و این نیز نباشد که هست. کیست درین دیر که دیر پای، کو لمن الملک زند جز خدای. پس با خرامی دلفریب، غارت عقل و شکیب، در صحرای دلگشای ثنای خسرو ملک فزا، خدیو مملکت پیرا، زببیده اورنگ پادشاهی، سایه گرانمایه الهی، آفتاب جهان افروز، جهان نایبه سوز، صدرا رای انجمن شهریاری، قدرافزای گوهر تاجداری، اسکندر ثانی، بانی مبانی جهانبانی، فیلقوس باهوش ودانش، خسرو دارامتش نیکو کنش، یگانه روزگار، امپراطور نامدار، عم اکرم تاجدار، خدیو قدر قدر قضا اقتدار، دام اقباله، کامزن و مشکبیز و نفعه پاش و نافه ریز می‌گردد، که بنحویکه چندین بار نگاشته خامه راست نگار گردیده، حال نزدیک به دو سال است که چندانکه از طرف کارگزاران روس مبالغه در مصالحه با ایندولت ابد مانوس رفته و سفرا ایشان بدربار دولت گردون مدار آمده، در هر بار بجهتی اولیا شوکت پایدار، دست رد بر سینه مسئول ایشان گذاشته‌اند. پیش از آنکه میانه عساکر فیروزی مآثر دولت علیه فرانسه و لشگر روس

غبار جنگ و پیکار متصاعد بود و از جانب روسیه باب تمنائی گشود، مدعای ایشان نظر بدشمنی آندولت با کاربردان ممالک روس مقرون بقبول نگردید. بعدها که میان آندولت و ایشان تیغها در غلاف و اختلاف مبدل بایتلاف شد و غبار برخاسته منازعت بآب مصالحت فرو نشست، نظر بشرط و عهد آن خسرو گردون مهد و تمنای عالیجاه صداقت آگاه، اختیار امرا نامدار، سفیر فرزانه هوشیار، جنرال غاردان خان و بملاحظه اینکه، دوست دوست، دوست و یکجهت خواهد شد، اولیا آنشوکت نیزترک جنگ وستیز کرده، جهات مسامحه و درنگ در مجادله و جنگ را، بعرف ایوان گودوویچ، سردار عساکر روس، مرقوم داشتند و با آنکه او در جواب سخنانی دور از صواب، سرشته بملامت نوشته و از کمال نادانی، اولیا آندولت را منسوب بسست پیمانی کرده بود و بجای گفتار بیجای او، غیرت جبلی، این نیازمند را تحریص به گوشمال و بتنبیه او نموده، باز عالیجاه جنرال مشارالیه با سخنان نرم آبی بر آتش گرم ریخته بحکم ملایمت خوئی، وثیقه تحریر و باولیا دولت گردون مسیر تسلیم نمود، که نظر بمنبع وقرار داداعلیحضرت امپراطوری، مسابقتی در محاربت از جانب روسیه نخواهد شد و همچنین حتی از رجال دولت علیه، مبتنی برمسابقت نکردن بکارجنگ گرفته و صورت حال رابگودوویچ سردار روس وایلچی دولت فرانسه که در بلده پطربرورخ متوقف میباشد، قلمی و اعلام داشت که ایشان نیز از قرار کار استحضار یافته، خلاف قرارداد روندهد، و ازآنروز تا کنون همواره ابواب منازعت مسدود، و دیده در راه وصول خبری از آندولت پایدار بود، ولیکن درین اوان، گودوویچ، سردار روس، غافل از اینکه عقاب اگر همه در غفلت و خواب باشد، کرکس زورمندش پنجه بر رخ نتواند کشاد، و گرگ چندانکه قوی پنجه و سترگ آید، آسوده و دلیر پا در کنام شیر نتواند نهاد، بقرارداد مزبور و شروح و تحریرات عالیجاه سفیرآگاه جنرال مشارالیه، مطلقا التفاتو اعتنایی نکرده، علی الغفله بجانب ایروان روان گردید. این نیازمند نیزبا جنگجویان تنگخو، که هریک در هنگام ستیز هول انگیز تر از روز رستخیز، و در هر ملک و شهر بر دشمن و دوست، نمودار تریاک و زهراند، و توپهای دوزخ لهیب تندر نهیب، که چرخ کبود از آتش آن دودی، و جرم زبانا در زبانه آن وقودی است، حرکت و اطفا شراره شر و فساد ایشان را عزیمت نمود، و رجا و اثق است که بیاری آفریننده ماه و هور، و بخشنده فیروزی و زور، عماقرب نیروی بازوی حق آشکار، و مقدرات غیب و مستورات حجاب لاریب، درباره ایشان ظاهر و پدیدار گردد. والبتنه بمقتضای حمیت فطری، و غیرت جبلی، از طرف اشرف آن خسرو

منصور، وعم اکرم پسندیده دستور آنچه شایان شان وشوکت و شهریاری، و متعارف از مملکت و تاجداری، و معهود از رسوم وفاق، و مندوب از عهد و میثاق است، جلوه بروز ظهور خواهد یافت. و چون عالیجاه صداقت آگاه، موسی لاهی، محض استرضای خاطر آن خسرو نیکوماثر، بتعلیم مهندسان اینحدود مشغول بوده و مزید برآن، مهمات توپخانه را نیز بقانونی که بایست منتظم و مضبوط نموده، و خدمات او الی الان مسموع اولیا دولت علیه نشده بود، که در باب او نیز بطریق و قاعده که در باب عالیجاه، موسی وردیر، اظهار شد، شرحی نگارند. لهادا توقع و درخواست از کرایم اخلاق شاهانه آن است که او را نیز بعواطف بیشمار خسروانه مخصوص فرموده، بنهجی که رای اشرف قرار میگیرد و التفاتی کامل درباره او شامل فرمایند، که موجب استظهار و مایه افتخار او گردد، و درین اوقات مقرون بفیروزی و سعادات که عالیجاه، موسی بیانکی دادا، مهندس ایتالیا روانه آستان بلند ارکان بود، با غایت اشیاق بتحریر این مراسله الوفاق پرداخت و آثار دوستی درون را ظاهر ساخت. ترقب آنکه همواره بواسطه ترقیم مراسلات محتسب دلالات خاطر دوستانرا شکفته و شادمان دارند. پیوسته اختر دولت تابناک باد، تا آتش است و آب و خاک و باد(۵)

توضیحات و مأخذ

- ۱- روزنامه خراسان - گروه اندیشه « قائم مقام فراهانی؛ بنیان گذار سیاست «موازنه منفی» در ایران، سه شنبه ۱۲ دی ۱۳۹۶. ۱۴ ربیع الثانی ۱۴۳۹ شماره ۱۹۷
- ۲- داریوش شهبازی « میرزا بزرگ فراهانی قائم مقام اول » سایت داریوش شهبازی
- ۳- محمود پور شالچی قزاق ها (عصر رضا شاه بر اساس اسناد وزارت خارجه فرانسه)، چاپ اول، تهران: نشر فیروزه، ۱۳۸۴ - (صص ۳۹۶ - ۳۹۲)
- ۴- مهندس مهدی بازرگان « مدافعات » - نهضت آزادی ایران (خارج از کشور) - ۱۴ اسفند ۱۳۵۶ - صص ۴۰ - ۳۹
- ۵- «نامه عباس میرزا نایب السلطنه به ناپلئون» به نقل از جهانگیر قائم مقامی. ، یکصد و پنجاه سند تاریخی: از جلایریان تا پهلوی. تهران: چاپخانه ارتش شاهنشاهی ایران، ۱۳۴۸. ۴۲-۱۴۰ و همچنین منتشر شده در: بیانی، خانابابا. «چند سند در باره روابط ایران و فرانسه در دوره قاجاریه.» بررسیهای تاریخی ۳، ۶ (۱۳۴۷): ۱۲۹-۱۷۰.

فصل دوم

خطابه حاج میرزا یحیی دولت آبادی پیرامون شرح احوال و آثار قائم مقام

ادیب سانس (سیاستمدار) یا سانس ادیب؟

شاید در بادی نظر تصور شود مفهوم این دو صفت و موصوف یکی است و اختلاف آنها تنها به تقدیم و تأخیر است، در صورتی که این طور نیست و این دو ترکیب مفهوماً با یکدیگر متفاوت اند.

دو شخص را در نظر می‌گیریم: یکی دارای روح ادبی سرشار و مستغرق در دریای فضل و ادب و در عین حال سیاستمدار، دیگری را با استعداد و جریزه سیاسی و آگاه از فنون فضل و ادب. اولی را، ادیب سانس (سیاستمدار) می‌خوانیم و دومی را؛ سانس ادیب.

آیا نمی‌شود شخص سیمی را هم در نظر بگیریم دارای روح سرشار سیاست و ادب و لایق هر دو کار به حد کمال؟ به عقیده من چنین شخصی یا نبوده و نیست و اگر بوده، به حدی نادرالوجود بوده است که در حکم معدوم میباشد. چرا؟ چونکه صاحبان این دو صفت روحاً و اخلاقاً با یکدیگر فرق دارند. مثلاً عاطفه، عفو، و اغماض حقیقی، احتراز از کینه ورزی، پوزش‌پذیری، سلامت نفس، یک روئی، راستگوئی، صراحت لهجه، دوستی با دوست، و دشمنی با دشمن، از خصایص روح یک ادیب کامل است؛ بلکه یک ادیب کامل، دل دشمن را هم تنگ نمی‌کند در صورتی که در کتاب سیاست هر قدر جستجو کنید از اینگونه لغتها چیزی نخواهید یافت، مگر گاهی بر سر زبانها، برای فریب دادن اشخاص بی اطلاع از سیاست.

مثل دیگر؛ سیاستمدار مقتدری، چه کشوری و چه لشکری، به زیردستان خود فرمان مدهد و هیچگاه فرمان خود را با سجع سازی و عبارت پردازی و با درج بیت و غزل زینت نمی‌دهد، بلکه به عبارت صریح و ساده، بی حشو و زاید، تکلیف او را در ادای وظیفه معین می‌نماید، تا موجب سرگردانی او نشود و مقصود امرکننده را بفهمد و بتردید اطاعت کند و مأموریت خود را به انجام برساند. اما یک ادیب کامل در سیاستمداری، کمتر اتفاق مفاقت بتواند احکام خود را با کلمات زیبا و جمله‌های ادبی و سجع و قرینه و شواهد نثری و نظم‌ی زینت ندهد،

خاصه در زمانهای گذشته که ساده نویسی را دلیل بی فضلی می گرفته اند و هر کس مشکلتتر می نوشت بافضلتر شمرده می شد. زائد نمودنم در دنبال این مثل بگویم يك سانس ادیب در نوشتجایی که باید به زبان دیگر ترجمه شود به اظهار فضیلت کردن و سجع و قرینه آوردن مکتوب خود را مهم و مشکل نمی سازد، که مترجم نتواند اصطلاحات خاص را به زبان دیگر در آورد و ناچار شود مشت مشت، زواید و زینتها را دور بریزد تا برسد به جائی که بشود ترجمه کرد و شاید جان مطلب هم در ضمن دور ریخته شده ها، از میان برود و به علاوه طرف مقابل تصور کند بزرگی مطلب به اندازه عظمت عبارتها است و پس از صرف نظر کردن از غیر قابل ترجمه ها، معانی الفاظ کمتر باشد و سبک مغزی نویسنده را برساند. يك سانس ادیب مداند از قلم کاری ساخته است و از شمشیرکار دیگر. قلم آمر است و شمشیر مأمور. قلم مخدوم است و شمشیر خادم؛ چنانکه شاعر عرب گفته :

السيف من حقه ان یخدم القلما تجری مداداً و تجری السیف منه دماً
(شمشیر خدمتکار قلم است. از قلم؛ مرکب میچکد و از شمشیر؛ خون).

ادیب سائسی که بخواهد باقلم کار شمشیر بکند و یا با علم، کار قدرت، هر دو ناقص میشود. بلی پیشرفت هر يك محتاج است به مساعدت دیگری. و از همین نقطه نظر است که ارباب فضل و ادب، غالباً مقاصد حسنه خود را به دست سیاستمداران اجراء منمودند و سیاستمداران بزرگ ادباء و فضلاى عالمقام را انیس و جلیس خود مساختند، در رتق و فتق امور از آراء ببالایش ایشان استفاده میکردند؛ شمشیر را به دست خود میگرفتند و قلم را به دست صاحب قلم میدادند و بر خصت قلم، شمشیر را فرود نمآوردند؛ تا از میان این دو نیرو، قوه سوم معتدلی هویدا گردد که بواسطه آن نیرو بتوان مهر و قمر را به هم آمیخت؛ مملکت دلها را مسخر ساخت؛ پراکندگیها را به هم پیوست و به مقاصد، کامیاب گردید.

ارباب فضل و ادب هم، به ملاحظه اساسی، و دیگر برای حفظ جان خویش و دور بودن از حسادت، در تقرب به پادشاهان و ارباب سیاست، جانب حزم و احتیاط را از دست نداده و از تصدی امور سیاسی دوری می جسته اند و غالباً آسیبی نمی دیدند.

بر عکس؛ کسانی که مخواستند ذوالریاستین و صاحب السیف والقلم بوده باشند، به گفته عوام؛ کمتر سر سلامت به گور می بردند. چه، اختیار عزل و نصب آنها

به دست دیگران بود؛ دیگرانی که بیشتر دست پرورده خود آنها بودند و بعد از رسیدن به مقامات عالی نمی خواستند کسی برایشان لاله گی نماید. با وجود حسادتها و رقابتها که در کار بود.

وبالجمله همه سیاستمداران ادیب، از ادبیت خود درسیاست استفاده نمکنند و ادیبان سانس در ادبیت خویش، از سیاست زیان می بینند

و همچنان است خلط و مزج سیاست و روحانیت که هر دورا فاسد می کند و نباید اعتراض کرد پس چگونه در صدر اسلام سیاست و روحانیت بهم آمیخته بود و آنهم آثار نیکو بخشید زیرا اگر از یک قسمت آن که بعقیده ما مدد اسمانی می گرفت و فوق تصور ماست بگذریم می بینیم همین خلط و مزج در دست روحانی نمایان سانس چه مضرتها بخشید و چه مفسده ها برپا نمود. برای مثل دور نمی رویم سلطنت صفویه با اینکه باقتضای سیاست رنگ روحانیت بخود داده بود سیاستمداران بزرگ آنها همه وقت این دو قوه را از هم جدا نگاه می داشتند و چون خواستند بهم آمیخته کنند افتضاحات آخر آن دودمان بحصول پیوست بطوری که اگر سیاست قاهرانه نادرشاه افشار عرض اندام نکرده بود مملکت دچار عاقبت وخیم می گردید.

نادرشاه سیاستمدار سیاستمدار شمشیر زن بود و نمی خواست هیچ قوه دیگر از روحانیت یا ادبیت درسیاست راه بیابد رفتار او با رئیس مذهب در صحرای مغان شاهد حال است و صحبت او با ادیب فاضل میرزا مهدی خان منشی در موضوع نگارش خبر شکستی که باردوی وی رسیده بود موضوع مقدمه را تأیید می نمایند.

منشی مزبور در فرمان نوشت چشم زخمی باردوی همایون رسیده است نادر شاه متغیر شده می گوید چشم زخم کدام است بنویس شکست فاحش خوردیم همه چیزمان بباد رفت تا به هیجان آیند و برای انتقام کشیدن آماده گردند.

برعکس در سلطنت زندیه در موقعی که جعفرخان استظهارالدوله زند از خسرو خان والی کردستان شکست خورد و اردوی وی متفرق گردید میرزا محمد حسین فراهانی وزیر فاضل او که بزودی شناخته می شود وجد مادری قهرمان خطابه ماست در موقع خبر دادن از این شکست بکارکنان دولت از لشکری و کشوری از قول پادشاه مخلول شکست خورده شعر می سازد و می گوید.

همچو درختی که آن بشکند از بار خویش
قامت رعناى ما از اثرشان شکست

مقام فضل و ادب این وزیر فاضل بسی عالی است و او از مفاخر بزرگ این خاندان است اما منافى نیست که نتوانسته باشد سیاست و ادب را با هم جمع کند که اگر توانسته بود در این مقام برای اظهار فضل خویش ویا برای فرو نشاندنیدن حرارت آتش اندوه قلبی شاه سیاست را مقهور ادبیت نمی کرد و تندى دم شمشیر را با نوک قلم کند نمی ساخت و بروی آتش حس انتقام مغلوبین که اگر بردرجه حرارتش افزوده می شد ممکن بود از دست داده ها را دو باره بدست آورند با الفاظ قشنگ و تشبیهات شاعرانه آب سرد نمی پاشید. در این مقام، بیش از این طول کلام نمیدهیم، به اصل مقصد میپردازم. و در ضمن شرح حال، به شواهدی برای اثبات این مقدمه برخوایم خورد که و فهمیده می شود قهرمان خطابه ما، یکی از نادره های عصر خود بوده، آیا ادیب سانس است یا یاسانس ادیب؟

نصب، ولادت، تحصیلات، چهره و روحیات میرزا ابوالقاسم قائم مقام

و زندگانی او در حیات پدر، و شمه ای از احوال پدرش قائم مقام اول

درفراهان عراق ایران در خانواده با شرافت سادات هزاوه از تبار میرزا عیسی - فرزند میرالفتح، معروف به «میر مهرداد» که در دربار صفوی سمت مهرداری داشته - دو فرزند زاده شد به نامهای حسین و حسن. اولی، یکی از فضیلت نامی گشت و در سال یکهزار و یکصد و هشتاد [۱۲۸۰ هجری قمری] به وزارت سلاطین زندیه رسید و به سه پادشاه زند خدمت کرد و معروف به میرزا محمد حسین و متخلص، به وفا شد. و دومین آنها، که وی نیز مردی آگاه و لایق بود، در کارها معاون برادر خویش شد.

از صلب برادر دوم - یعنی میرزا حسن فرزندی بوجود آمد که به نام جدش میرزا عیسی نامیده شد و مشهور به میرزا بزرگ.

میرزا بزرگ چون به حدرشد رسید، از آنجا که عم وزارت مآبش بی پسر بود، او را به فرزندی پذیرفت و در دامان ترتیب خویش پرورش داد و از کمالات خود، او را برخوردار ساخت و بالاخره وی را به دامادی خویش برگزید. میرزا بزرگ، درسایه عم بزرگوار خود و قابلیت خویش، برای تصدی مشاغل عالی و دولتی لیاقت یافت.

بعد از انقراض سلطنت زندیه و امتناع این دو برادر حسین و حسن از پذیرفتن خدمت در دولت قاجاریه که آقا محمدخان، مؤسس آن دولت از ایشان تقاضا میکرد و اختیار مجاورت عتبات عالیات میرزا بزرگ را به جای خود به خدمت آن دولت گماشتند.

میرزا بزرگ، مدتی در طهران اقامت کرد؛ بی آنکه مصدر خدمت لایقی بگردد. تا آن زمان که سیاست دولت اقتضا می کرد دربار کوچکی که در آذربایجان تشکیل بدهد و والی آذربایجان را مقام نیابت سلطنت بخشد و وزیر او را مقام نیابت صدارت. نیابت سلطنت را به عباس میرزای ولیعهد پسر فتحلی شاه دادند و نیابت صدارت را، به نام قائم مقام، به میرزا بزرگ فراهانی. و درسنه یکهزار و دو بیست و دوازده [۱۲۱۲ ه. ق.] میرزا بزرگ در آذربایجان قائم مقام صدارت شد. و این لقب در خانواده او ماند.

قائم مقام اول، در آذربایجان خدمات شایانی کرد که در اینجا فقط به دو خدمت او اشاره میشود. اول؛ تعلیم و تربیت عباس میرزا و اولاد او، که اغلب دارای فضل و کمال شدند. دوم؛ اصلاح قشون که تا آن زمان قشون ایران به صورت داوطلبی و غیر منظم بود و غالباً مملکت به واسطه حمله نظامیان نظم و ترتیب یافته روس در حال تهدید.

در این حال ناپلئون، امپراطور فرانسه از روی خیرخواهی ایران ویا برای مصلحت ملکی خویش که نمی خواست روس بر ایران غالب و به مملکت زرخیز هندوستان که مطمح نظر او بود نزدیک شود؛ از این رو به دولت ایران پیشنهاد کرد قشون خود را به ترتیب قشون اروپا تعلیم و ترتیب دهد و منظم نماید. این پیشنهاد در دربار ایران پذیرفته شد و از دربار فرانسه، معلمین نظامی به ایران فرستاده شدند. و چون آذربایجان بیش از دیگر ایالات ایران مورد تهدید بود، اصلاح قشون را از آنجا شروع کردند.

معلمین نظامی فرانسه در زمانی کم، بواسطه استعداد ذاتی ایرانیان و حسن موافقت نائب السلطنه والی آن مملکت و توجه کامل وزیر دانشمندی وی قائم مقام

اول موفق گشتند قشون آنجا را تحت تعلیم و تربیت درآورده و کارخانجات توپ و تفنگ و باروت سازی و دستگاههای نساجی برای تهیه لباس وارد کنند و طولی نکشید که به نمونه از قشونهای منظم اروپا با ملبوس وطنی و تمام لوازم در آذربایجان مهیا گردید. اسامی درجات نظامی راقائم مقام وضع کرد. نفرات را سرباز نامید، یعنی برای سرباختن حاضر است؛ و صاحب منصبان را سرجوقه نایب سلطان، یاور سرهنگ، سرتیپ، امیرپنجه، امیرتومان، و سردار نامیدند.

اینک به شرح زندگی قهرمان خطابه خود پردازیم :

در سن، یک هزار و یکصد و نود و سه [۱۳۹۳ هـ. ق.] در هزاره فراهان عراق، از صلب میرزا بزرگ فراهانی و از رحم صبیئه میرزای محمد حسین وزیر، پسری بوجود آمد و موسوم گشت به میرزا ابوالقاسم. این فرزند، در دامن مادری تربیت یافت که از طرف پدرش و شوهر به مخزن علم و ادب اتصال داشت، تا به سن تحصیلی رسید و به بترتیب آن عصر، پس از آموختن خواندن و نوشتن فارسی، به تحصیل صرف و نحو، منطق، معانی و بیان، عروض، لغت عرب، عرفان، حکمت الهی، طبیعی، ریاضی، کلام، تفسیر و اخلاق پرداخت و در بسیاری از فنون، بویژه املا و انشاء فارسی و عربی و حسن خط و سیاق، از همگان گوی سبقت ربود.

میرزا ابوالقاسم، شخصی متوسط القامه و خوش قیافه بود با صورتی نیکو، پیشانی گشاد و چشمهای گیرنده مایل به کبودی و محاسن بلند بعدادت وقت و بضمون (الناس علی دین ملوکهم).

میرزا ابوالقاسم، پس از اتمام تحصیلات، چند سال در طهران، گاهی به خوشی و خوشبختی و گاهی به سختی و بدبختی گذرانید؛ چنانکه در نوشتجات خود اشاره می کند و می گوید: «کارم به گرفتن دکانی در نزدیکی مسجد شاه و فروش اسباب خانه و غیره کشید و رندان مرامغبون کردند».

تا در سال یک هزار و دویست و بیست و شش [۱۲۲۶ هـ. ق.] که برادر بزرگ وی میرزا حسن وزیر شخصی نایب السلطنه در آذربایجان وفات کرد و پدرش او را از طهران به تبریز طلبید و با فرمان دولتی به شغل و کار برادر منصوب ساخت. و پس از چندی، که لیاقت و استعداد او در کار هویدا گردید، پدرش تمام مشاغل دولتی خود را به او واگذار کرد و خود گوشه گیری اختیار کرد و اوقات را به عبادت خدا و صحبت با علما و ادبا گذرانید.

میرزا ابوالقاسم وزیر، به دستور پدر مشغول رتق وفتق امور آذربایجان شد و در سفرو حضر، ملازم خدمت عباس میرزای نایب السلطنه بود و به اوتقرب تام یافت، خصوصاً که در سال دوم تصدی امور دولتی او، به واسطه انعقاد عهدنامه معروف «به گلستانه»، کشمکش میان ایران و روس به ظاهر خاتمه یافت و حواس وزیر فاضل جوان به تنظیم امور آذربایجان، مخصوصاً کارهای نظامی که در درجه اول اهمیت بود، معطوف شد. وطولی نکشید که ۲۵ قشون منظم، با اسلحه کافی و البسه وطنی، در آذربایجان ترتیب یافت و احوال رو به بهبود نهاد و این آسایش مدت ۹ سال طول کشید تا در سال ۱۲۳۷ (ه ق) که بین دولت ایران و عثمانی جنگ واقع شد و قشون ایران در تحت فرمان نایب السلطنه، به حسن تدبیر وزیر کشور و لشکر اوقائم مقام، و تعلیمات نظامی صاحب منصبان عالم، قشون عثمانی را شکست دادند و از رزقه الروم و بایزید و وان و غیره رابه تصرف در آوردند. و توپ زیادی از دست قشون عثمانی گرفتند و میرزا ابوالقاسم وزیر، این قطعه شعر را ساخت و واداشت به روی هر توپ حك نمودند.

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت
قیصر بشد ز فتح علی شاه رزمخواه
عباس شد به امر شهنشاه به مرز روم
زین توپ صد گرفت به يك حمله، زان سپاه

وزیر فاضل، فتحنامه این جنگ را قصیده ساخته به دربار طهران فرستاد که مطلعش این است :
نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر
چاکران آستان شهریار دادگر

اگر چه این سال، بواسطه فتح بزرگ و قدرت نمائی قشون آذربایجان بایستی برای وزیر عالی مقام، سالی نیکو و فرخنده بوده باشد، ولی از آنجا که دنیا مانند سبزه زاری است که چون يك جانب آن سبز شد، جانب دیگرش خشك مگردد؛ در این سال ملجأ و پناه فکری و معلم بزرگ سیاسی و ادبی و مربی حقیقی او از دستش رفت و بی پشت و پناه شد.

اگر چه قهرمان خطابه ما، اکنون آنقدر رشد و ترقی نموده است که میتواند برای يك ملت و يك مملکت پدر بوده باشد و از طرف دیگر پدر بزرگوارش به کلی از کار افتاده و منزوی بود، ولی باز وجود آن پیر روشن ضمیر در همان گوشه انزوا برای دلگرمی این پهلوان میدان ادب و سیاست تأثیری عظیم داشت و او با وجود پدر، خود را جوان می پنداشت. بالجمله در ماه ذی الحجة الحرام سنهٔ یکهزار و دویست و سی و هفت [۵۱۲۳۷ ق.] قائم مقام اول بدرود زندگانی گفت و احوال روحی وزیر پدر مرده را در این فاجعه، چه کسی می تواند مانند خودش بیان نماید؛ که عندلیب آشفته تر می گوید این افسانه را.

در رساله شکوائیه، که وی آن را به زبان تازی نوشته و یکی از بهترین آثار قلمی اوست این چنین منویسد :

«ولکن فی طی تلك الاحوال حسدنا الدهر و أصابتنا عين الكمال و صبت علی أبینا خطوب و افره. و کروب متوافره. فتوفی أكثر أولاده و ذهب نضرة أعواده و سادت الفترة فینا حولا بعد حول و شهراً بعد شهرو یوماً بعد یوم حتی فقدان الشباب و لیتنا فدیناه من شبابنا بالوف.»

در این احوال روزگار بر ما حسد برد و به ما زوال رسانید و بر پدر ما، مرارتهای بسیار و مصیبتهای پی در پی وارد شد. اکثر اولاد او مردند و خرمی شاخه های او به پڑمردگی مبدل گشت. سال به سال و ماه به ماه و روز به روز، کار ما رو به سستی نهاد؛ تا آنکه پدرازدست ما رفت و اندوه فقدان او برای ما مانند اندوه فقدان جوانی بود و ای کاش هزار جوان را فدای جان آن پیر کرده بودیم.

زندگانی میرزا ابوالقاسم وزیر، بعد از وفات پدر در ایام منصوبی و معزولی

پس از رحلت قائم مقام اول، تمام القاب و شئون و حقوق او از طرف دولت به فرزند با لیاقت وی تفویض گردید. در این صورت قهرمان خطابه ما از اینجا قائم مقام خوانده می شود و به گفته عوام، پهلوان زنده را عشق است.

قائم مقام در روزگار منصوبی چه می کرد؟ همه کار، بلکه کار چند مرد توانا. وزارت شخصی نایب السلطنه. پیشکاری کل مملکت آذربایجان. اداره کردن امور لشکری. انشاء و نگارش فرامین و احکام ایالتی و بلکه ایالتی که در تحت امر و نفوذ نایب السلطنه بود، به خط زیبای خویش؛ نگارش مرقومات مهم و خصوصی نایب السلطنه به داخل و خارج؛ علاوه بر آنچه برای خود در عالم

ادبیات می نگاشت که اگر تمام آنچه وی در نثر و نظم فارسی و عربی سیاسی و ادبی نوشته، جمع شود برای يك مرد کارآمد زیاد به نظر می آید.

قائم مقام به آن همه مشاغل که داشت، باز از تفننات شاعرانه و نگارشهای نظمی و نثری ظریف به دوستانش و نشست و برخاست با اهل حال و آمیزش با فضلا و ادبا، خوداری نمی کرد.

يك سال بدین منوال گذشت و این وزیر فعال گرم کارروائی و بروز لیاقت و استعداد ذاتی خود بود؛ که حاسدین بر او حسد بردند و نزد نایب السلطنه از وی سعایت کردند. نایب السلطنه، با همه حق شناسی که نسبت به قائم مقام اظهار مداشت، نگرانی خود را از عملیات او به شاه نوشت و تقاضا کرد؛ او را به طهران بطلبند و در آنجا معزول سازند.

قائم مقام تا در تبریز بود، کدورت خاطر نایب السلطنه را از خود احساس نکرده بود، چون به طهران رسید، از قضیه باخبرگشت و معزول شد. به آذربایجان برگشت و گوشه نشینی اختیار کرد. ومدت این عزل سه سال به طول انجامید وی شرح شداید این معزولی را در قصیده که یکصد و چهل و چند بیت است و به زودی بعض ابیات آن را خواهید شنید، بیان نموده است.

دشمنان قائم مقام در مدت معزولی او فرصت یافتند؛ اموالش را در فراهان غارت کردند و املاکش را تصاحب نمودند و از هرگونه آزار و اذیت به بستگان وی دریغ نداشتند. وی آن قضایا را تصریحاً و تلویحاً در ضمن نگارشات شکوائیه و غیره شرح داده است.

تا در سنه یکهزار و دویست و چهل و یک [۱۲۴۱ ه. ق.] بواسطه اختلال امور آذربایجان، دولت مجبور شد این مرد بزرگ را از گوشه انزوا درآورد و شئون و مناصب نخستین وی را به او عطا نماید. قائم مقام به مشاغل پیشین خود منصوب گشت و اوضاع ملکی آن ایالت روبه بهبود نهاد، ولی عمر این منصوبی کوتاه بود؛ چون در آخر سال بواسطه کشمکشهای کوچکی که در سرحدات بین قشون ایران و روس اتفاق می افتاد، فتحعلیشاه به خیال افتاد کار خود را با دولت روس یکسره نماید. بدیهی است این غرور در او از جنگ ارزنة الروم رویداده بود. تملق سرایان هم این اندیشه وی را تقویت و او را تشویق می کردند. بالاخره برای جلب نظر رؤسای عشایر آذربایجان، که نزدیک میدان جنگ بودند، شاه به آذربایجان سفر کرد و در تبریز مجلسی نموده سران سپاه و رؤسای عشایر و

رجال آگاه و ناآگاه را جمع کرد و قصد خود را اظهار نمود و از آنها رأی خواست. همه برای دلخوشی شاه، از روی بی خبری و خودنمایی، رأی به جنگ دادند و سخنهاى لاف و گزاف گفتند؛ تنها کسی که در آن مجلس ساکت و مخالف جنگ بود، قائم مقام بود. شاه متوجه سکوت دانا شد و احتمال داد که وی مخالف باشد. از او رأی خواست و جواب شنید: «اهل قلم هستم، سران سپاه بیش از من در اظهار عقیده صلاحیت دارند». شاه عذر قائم مقام را نپذیرفته جدا از وی رأی خواست. قائم مقام با صراحت لهجه، که از خصایص او بود، گفت: «اعلیحضرت چه مبلغ مالیات منگیرند؟» شاه جواب داد: «شش کرور». قائم مقام گفت: «به قانون حساب کسی که شش کرور مالیات می گیرد با کسی که ششصد کرور، از در جنگ در نمی آید.»

این اظهار عقیده، مخالف میل شاه واقع شد و دشمنان قائم مقام فرصت یافتند و او را به دوستی با روس متهم کردند و معزول ساختند. و چون مصمم جنگ با روس بودند، صلاح ندیدند او در آذربایجان بماند. از اینرو، او را به مشهد مقدس تبعید نمودند. و جنگ ایران و روس شروع شد. همان جنگ منحوس که تا ابد خاطره های ننگین آن از لوح خاطر هیچ ایرانی وطن دوست محو نمی شود و یک قسمت زرخیز مملکت، با چندین شهر بزرگ و کوچک از دست ایرانیان رفت.

این همان جنگ منحوس است که دولت سیاست ناشناس وقت به خیال خود تحصیل قوه عظیم نموده خواست سیاست و روحانیت را بهم آمیخته جنگ ملکی و سیاسی را رنگ جهاد دینی و جنگ مذهبی بدهد و شد آنچه نباید بشود و در ماه ربیع الثانی سنه یک هزار و دو بیست و چهل و سه (هـ) شهر تبریز مرکز ایالت آذربایجان بدست قشون روس افتاد و مقدمه قشون مزبور تا ترکمانچای پیش رفت و نائب السلطنه رئیس کل قشون و آقاسید محمد مجاهد رئیس مجاهدین متواری گشتند اینجا شاه خود را در شرف مات شدن دید. به خط و خطای خویش پی برد و فرخ خان، پیشخدمت خاص، را به عذرخواهی از قائم مقام و تقاضای اغماض از گذشته به مشهد فرستاد و او را استمالت نمودند و به طهران بردند.

فتحعلی شاه بعد از شور با قائم مقام، و کالتنامه ای با اختیارات تام در عقد صلح با دولت روس به نام نایب السلطنه نوشت و به دست قائم مقام داد و او را روانه آذربایجان نمود.

نایب السلطنه در کوههای اطراف ترکمانچای مخفی است. قائم مقام او را پیدا

مکنند و به اردوی روس مبرود و عهدنامه ترکمانچای، که سالها اساس سیاست روس و ایران بود، با هرچه در برداشت، در آنجا بسته شد و چون روسها اصرار شدید داشتند که تا هرکجا قشون آنها پیشرفته، آنجا مرز آینده روس و ایران باشد؛ یعنی تمام استان آذربایجان به روس واگذار شود. قائم مقام کوشش بسیار کرد تا آنها را از این خیال منصرف ساخت و رود ارس را مرز قرار دادند.

خلاصه عهدنامه ترکمانچای به خط قائم مقام نوشته شد و کار مصالحه در پنجم شعبان سال ۱۳۴۳ (ه. ق) به پایان رسید.

روسها در این مصالحه، يك عده توپ به نایب السلطنه تعارف دادند و شش کرور تومان از دولت خسارت جنگ گرفتند و رفتند. شبهه نیست که اگر دست قائم مقام دخیل عقد این مصالح نبود، بدبختیهای آن جنگ برای مملکت ما به مراتب بیشتر از آنچه واقع شد، مبرود و شهر تبریز، یکی از شهرهای روسیه شمرده میشد.

قائم مقام، بعد از بازگشت قشون روس و رفتن نایب السلطنه به تبریز، برای ترتیب اجرای عهدنامه به طهران رفت و اقداماتی کرد و بالاخره ملفوفه فرمانی که از جانب شاه به نایب السلطنه صادر کرد و به قلم خود نوشت مبنی بر اظهار افسردگی و دلنگی از قضایای آذربایجان و متضمن عفو و اغماض از گذشته و قبول پرداخت کرورات ست یعنی شش کرور غرامت جنگ. و این ملفوفه فرمان، یکی از شاهکارهای ادبی قائم مقام است. قائم مقام پس از انجام مقاصد، به آذربایجان مراجعت نمود و مواد عهدنامه را اجرا کرد.

از این تاریخ يك سال بیشتر نگذشت که قضیه قتل «گریبایدف» سفیر روس، در ماه رمضان سال ۱۲۴۴ (ه. ق) در طهران اتفاق افتاد و حواس دولتیان را سخت پریشان کرد و با وجود بودن رجال بزرگی مانند میرزا عبدالوهاب نشاط معتمدالدوله، که کار صدارت را منکرده، شاه اصلاح این قضیه را از قائم مقام خواست و او به امپراطور روس و حاکم قفقاز، نامه ای نوشت و از حادثه غیر منتظره معذرت خواست و بالاخره شاهزاده خسرو میرزا، پسر نایب السلطنه را به عذرخواهی به دربار روس فرستاد و این حادثه مهم به حسن تدبیر قائم مقام در سنه یکهزار و دویست و چهل و پنج [۱۲۴۵ ه. ق] خاتمه یافت.

بعد از این قضیه، قائم مقام در مدت ۳ سال به اتفاق نایب السلطنه، به اصلاح امور آذربایجان و دفع سرکشان یزد و کرمان و خراسان پرداخت؛ که به شرح آن قضایا در آثار نثری و نظمی خود اشاره نموده است.

تا در سنه یک هزار و دویست و چهل هشت [۱۲۴۸ ه. ق.] که از طرف حکومت هرات به خراسان تجاوزات شد و نایب السلطنه و قائم مقام مأمور تسخیر هرات شدند و محاصره شهر هرات به توسط قشون آذربایجان به طول انجامید. نایب السلطنه در این اردوگشی مبتلا به مرض سل گشت. ناچار محمد میرزا فرزند خود را با قائم مقام در اردو گذارد و برای معالجه به مشهد مقدس آمد. و چون مرض او شدت یافت محمد میرزا و قائم مقام را به مشهد طلبید. قائم مقام دستور ادامه محاصره را به صاحب منصبان قشون داد و به اتفاق محمد میرزا به مشهد آمد. نایب السلطنه چون از حیات خویش ناامید بود؛ به قائم مقام وصیت کرد که محمد میرزا را به سلطنت برساند؛ زیرا می دانست برادران خود، که چند تن از آنها داعیه سلطنت داشتند، به آسانی راضی نخواهند شد برادرزاده آنها صاحب تخت و تاج ایران بگردد و ولایتعهدی در خانواده عباس میرزا استقرار یابد.

گویند قائم مقام راضی نبود سلطنت به محمد میرزا برسد؛ چه او را لایق این مقام نمی دانست و بعلاوه از صفت خونخواری او اندیشه داشت، از اینرو به نایب السلطنه گفت: «بهترین است که دیگری از اولاد خود را ولیعهد نمایند». نایب السلطنه نپذیرفت. قائم مقام مجبور شد آنچه در دل دارد بگوید. گفت: «بر من معلوم شده است که محمد میرزا مرا خواهد کشت و کسی قاتل خود را نمی پروراند». نایب السلطنه، قائم مقام را به امام هشتم قسم داد که از این بدگمانی درباره محمد میرزا درگذرد و به محمد میرزا امر کرد به اتفاق قائم مقام به حرم مطهر حضرت رضا بروند و قسم یاد نمایند که محمد میرزا خون قائم مقام را نریزد و تیغ را بر وی حرام کند؛ قائم مقام هم قسم یاد کند که به محمد میرزا خیانت نکند و در خدمتگزاری به وی کوتاهی ننماید. تحلیف مزبور از دو طرف بجای آمد و عباس میرزا دست محمد میرزا را در دست قائم مقام گذارد و گفت: «حالا دیگر آسوده خاطر خواهم مرد».

قائم مقام و محمد میرزا به اردوگاه هرات بازگشتند و به کار فتح هرات مشغول بودند که شب دهم ماه جمادالثانی سنه یک هزار و دویست و چهل و نه [۱۲۴۹ ه. ق.] نایب السلطنه، در مشهد وفات یافت.

قائم مقام به محض شنیدن خبر وفات نایب السلطنه، با هراتیان از در صلح در آمد و اردو را بی آنکه هیچ آسیب ببیند به مشهد رسانید و از یک طرف به اتمام کار صلح پرداخت و از طرف دیگر برای استحکام اساس ولیعهدی محمد میرزا باب مکاتبه را با دربار طهران گشود و آرام نگرفت تا این کار به انجام رسید.

قائم مقام در ماه صفر یکهزار و دویست و پنجاه [۱۲۵۰ ه.ق] به اتفاق محمد میرزا، از خراسان به طهران رفت و مراسم ولیعهدی در مجلس جشنی که در باغ نگارستان برپا شد، بجای آمد. زان پس هر دو روانه آذربایجان شدند. محمد میرزا به جای پدر، ولیعهد نایب السلطنه و والی آذربایجان شد. میرزا محمد، خلف میرزا ابوالقاسم قائم مقام، که به سرحد رشد و کمال رسیده و برای خدمات دولتی لیاقت یافته بود، وزیر شخصی او گشت. قائم مقام فوق مقام هر دو مرجع کل امور آذربایجان، بلکه مرجع حقیقی کل امور ایران شد.

سلطنت محمد شاه، صدارت و اتابکی قائم مقام، رقابت و فرصت و جنایت عظیم

فتحعلیشاه بعد از مسافرت ولیعهد به آذربایجان، برای گردش روانه اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الثانیه هزار و دویست و پنجاه [۱۲۵۰ ه.ق] در اصفهان از دنیا رفت. اوایل رجب هزار و دویست و پنجاه هجری خبر وفات شاه به تبریز می‌رسد. قائم مقام ولیعهد را به تخت نشانیده و خطبه به نام وی خوانده و سکه به نام وی زده می‌شود، و محمد شاه منصب صدارت را به قائم مقام مدهد و هر دو با اردوی آذربایجان در نهایت شتاب روانه طهران می‌گردند.

این شتاب چرا؟ و بردن قشون برای چه؟

چونکه سلطنت محمد شاه برخلاف معمول است و در اعمام او، چنانکه گفته شد، اشخاصی هستند که خود را اولی و احق به تخت و تاج می‌دانند، و مقدمتر از همه علیشاه ظل السلطان است که به محض شنیدن خبر وفات پدر، خود را پادشاه خوانده و به نام عادل شاه، قائم مقام می‌خواند؛ پیش از آنکه کار علی یا عادل شاه نضجی گرفته باشد، محمد شاه را به پایتخت برساند و اگر کار به مجادله کشید با قشون آذربایجان راه شاه را به اریکه سلطنت بگشاید.

علی یا عادل شاه، پانزده هزار قشون طهران و اطراف را جمع کرده و به سرکردگی برادرش امام وردی میرزا، به طرف آذربایجان مفرستند که از آمدن محمد شاه جلوگیری نمایند و میرزا مهدی ملک الکتاب فراهانی، از بنی اعمام قائم مقام، را مأمور میکند به آذربایجان رفته و قرارداد صلح مابین عم و برادرزاده را به این ترتیب بدهد که ایالت آذربایجان به دست محمد و باقی ایران به دست علی بوده باشد.

ملك الكتاب که می داند با عهدنامه روس و باقسمی که قائم مقام خورده، این کار شدنی نیست. در رفتن تغلل ممکنند که تا قشون طهران و تبریز در سایدهان قزوین به هم نزدیک میشوند و صف آرائی میکنند.

اینجا از قائم مقام، سیاستی که به قدرت مقام ادبی اوست بروز میکند؛ قدر و قیمت میرزا سرکرده اردوی عادل شده در منزل قائم مقام دیده می شود که مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل خود نشسته و سرتسلیم به زیرافکنده است و روز بعد با قشون خود به اردوی محمد شاه ملحق میگردد. و این خبر چون به طهران میرسند مدعی بزرگ سلطنت در حرمسرای خود مخفی می شود. روز نوزدهم شعبان هزار و دویست و پنجاه [۱۲۵۰ هـ. ق] محمد شاه و قائم مقام با اردوی معظم به طهران رسیده و در باغ نگارستان بیرون شهر نزول اجلال می نمایند. ملك الكتاب مأمور رفتن آذربایجان برای عقد صلح راهش نزدیک شده، برای درخواست تأمین از قائم مقام از طرف ظل السلطان به باغ نگارستان می رود. قائم مقام به ظل السلطان تأمین می دهد و عمارت سلطنتی و اثاثیه آن را تحویل می گیرد. و در دوم ماه رمضان هزار و دویست و پنجاه [۱۲۵۰] شاه را وارد طهران کرده و در چهارم همین ماه او را رسماً به اریکه سلطنت می نشاند و خود به رتق و فتق امور مملکتی می پردازد.

قائم مقام چنان غرق امور مملکتی می شود که از شدت گرفتاری به کارهای پنج جهت از جهات ششگانه خود، یعنی چپ و راست، پس و پیش، و زیر یا از توجه به جهت ششم، یعنی بالای سر که برای او توجه به آن جهت از هر کار لازمتر بوده است باز می ماند.

گفتم بالای سر بلی اما، نه بالای سر آسمانی؛ زیرا قائم مقام خداپرست و متوجه مبدا اعلی بود؛ بلکه از بالا سرزمینی یعنی خلوت محمد شاه مرکز فساد شیطان باطنی و ظاهری غافل می ماند.

شیطان باطنی، اخلاق درباریان شاه؛ و شیطان ظاهری، وجود يك شخص ریاکار بود در آن درباره نام آقاسی؛ که برای معرفی وی باید اندکی بیراهه برویم و سرگذشت مختصری را نقل نمایم. این حکایت را او خود برای یکی از معاشرینش نقل کرده و من بیواسطه از وی شنیده ام.

آقاسی می گوید: « در ایام جوانی در کربلا معلی در خانه عارف کبوتر آهنگی خدمت میکردم. روزی درویشی بر مولای من وارد شد و مدتی با او صحبت

داشت و صحبتش طوری مرا جذب کرد که پس از خارج شدن او دنبال وی روانه شدم؛ قدری راه که رفتیم؛ برگشت به من نگاهی کرد و گفت: «کجا می آئی؟» گفتم: «شما را کاملتر از مولای خود یافتم، میخواهم از خدمت او دست بکشم و به شما خدمت کنم.» جواب داد: «خیر برگرد به همان کار که مشغول بودی بپرداز و به پاداش این توجه که به من کردی صدراعظمی ایران را به تو داده ام.» گفتم: «من طلبهٔ بینوا چگونه می توانم صدارت کنم؟ در صورتی که صدارت سیاست میخواهد و لازمه اش تنبیه و تأدیب مخالفت کاران است.» گفت: «مخالفین را با بدزبانی و فحاشی تأدیب کن تا از آبروی خود بترسند و مخالفت نکنند و بعد از آنها رضایت بطلب.» من برگشتم و به خدمتی که داشتم، مشغول شدم! «تالینجای حکایت را اگر راست گفته باشد، شاید بشود باور کرد؛ اما چگونه می شود پذیرفت مردعارف و ارسته که از پنجاه سال پیش مقام کسی را پیش بینی می کند و یا کلامش این درجه خلاقیت دارد، دستور بدزبانی و فحاشی به کسی بدهد؛ در صورتیکه يك سیاستمدار ممکن است از روی قانون حکم قتل کسی را صادر کند؛ ولی هرگز فحش به زبان نمی آورد. چه فحاشی، کار نادانترین اشخاص است. خلاصه آقاسی می گوید: بعد از مدتی مولای کبوتر آهنگی من از دنیا رفت و به من وصیت کرد، خانواده او را که در نهایت فقر و فاقه بودند و چند طفل صغیر داشتند به همدان برسانم. من هم وصیت او را به جا آوردم و همه را پیاده یا به دوش کشیدن اطفال کوچک در مدت طولانی، به همدان رسانیدم.

آقاسی بعد از این قسمت از سرگذشت خود، مسافرت به طهران و تبریز و داخل شدن در خدمت مختصری؛ از قبیل میرزائی آشپزخانه محمدمیرزای قجرو معروف شدن نزد محمد میرزا و مرشد و معلم و مقتدای او شدن، تا رسیدن به مقام صدارت را برای مصاحب خود نقل میکند؛ که نه اینجا جای ذکر آن داستان است و نه او لیاقت بیش از این شرح حال او را گفتن دارد. این شخص بدصورت بدسیرت، به عقیده من یکی از شیادان ریاکار بشمار است، نه فضیلتی داشته است و نه اخلاق و دیانتی. چه رسد که به تصور بعضی از مورخین ابن الوقت صاحب کشف و کرامات بوده باشد. وقهرمان خطابه ما در رساله عروصیه اش، او را نیکو معرفی نموده و اگر بخواهیم از هر حیث ظاهراً و باطناً او را در يك جمله معرفی کنیم باید بگوئیم: نقطه مقابل قائم مقام.

بلی آقاسی در خلوت محمد شاه، در ظاهر و باطن، معاند و دشمن قائم مقام بود و مانند کرمی که زیر خاک ریشه درختی را بجودتا آن درخت را بخشکاند و بیندازد؛

آقاسی نسبت به قائم مقام در مقابله علم و جهل و ادب و بی ادبی همین کار را کرد تا به مقصود خود رسید.

آقاسی به محمد میرزا در ایام ولیعهدی او، خاطر نشان کرده بود که رسیدن تو به سلطنت به اراده و نفس رحمانی من بوده و از قضیه درویش و وعده صدارتی را به او تذکر داده اطمینان داشته است؛ که محمد میرزا بعد از رسیدن به مقام سلطنت او را به صدارت خواهد رسانید.

قائم مقام به بودن این شخص نزد محمد میرزا از ابتدا راضی نبوده و تسلط او را بر وجود این شاهزاده ضعیف الاراده جایز نمی شمرده است. و شاید یکی از اسباب نارضائی او به ولیعهدی وی همین مقهور بودن او به دست این شخص شاید بوده است. و به هر صورت همه وقت، این شخص مورد حمله قلمی قائم مقام بوده؛ زشتیهای اعمال و اخلاق او را بیان می نموده است.

آقاسی تا وقتی که محمد شاه کاملاً مالک تخت و تاج نشده بود و برای رسانیدن دست خود به اریکه سلطنت و کوتاه کردن دستهای قوی عموزادگان وی، کمال حاجت را به وجود این وزیر فعال دانشمند دارد، او هم به رعایت مصلحت به ظاهر از وی تمکین مکنندو زخمهای زبانی را که از دم خنجر برنده قلم قائم مقام بر قلب او می رسد و به مضمون :

آنچه زخم کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند.

او را دشمن جان قائم مقام مسازد و پنهان نگاه مندارد و برای تلافی کردن و غلبه باطل بر حق، انهاض فرصت مکنشد.

آقاسی پس از رفع حاجت محمد شاه از قائم مقام و رسیدن به اریکه سلطنت و اسکات مدعیان، د به ذکر مساوی قائم مقام و در خلوت نزد شاه شروع نمود و روز و شب می کوشد موضوع تازه ای به دست آورد و اسباب اتهام قائم مقام را فراهم سازد و شاه را از وی بیشتر برنجاند. و اما قائم مقام؛ یا از این احوال بی خبر است، و یا باخبرو بی اعتنا. هر یک باشد برای او نقص شمرده می شود و ما را بر آن می دارد که بگوئیم خلط سیاست و ادبیت گاهی چنان مضرت می بخشد که یک ادیب بی نظیر که هزاران نکات ادبی را در عربی و فارسی در مدنظر دارد یک مصرع شعر به قول عوام پیش پا افتاده را که ابجد خوانان دبستانی ادب هم آن را از بر دارند، فراموش مکنند و آن اینست :

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

خلاصه آقاسی در خلوت شاه، چند تن از رؤسای خلوت را، که از آنها است:

میرزا نظرعلی حکیم باشی، میرزا رحیم پیشخدمت، و یکی از خواجه سرایان که در وجود شاه هر يك از راهی نفوذ دارند، در سعایت نمودن از قائم مقام نزد شاه، با خود همدست می کند و چون شاه، دشمنی آقاسی را با قائم مقام و انتظار مقام صدرات داشتن را توسط آقاسی می دانست؛ از این جهت آقاسی خود را مباشر مستقیم سعایت کمتر قرار می دهد و سعایتها (بدگوئی) را از زبان دیگران، مخصوصاً نظرورحیم به گوش شاه مس رسانید. و چون شاه از آقاسی مس پرسید که: «آیا این مطالب حقیقت دارد یا خیر؟» شاید زیر لب و به طور بس طرفی و حق به جانبی تصدیق می کرد، تا در قلب شاه مؤثر واقع گردد. اعضای جبهه منحوس درباری، دیر دیر آمدن قائم مقام را به حضور شاه، که بواسطه تراکم امور لشکری و کشوری فرصت نمی کرد همه روزه به حضور شاه بیاید؛ در صورتی که می باید آماده باشد و بهانه به دست دشمن ندهد یکی از شواهد بی اعتنائی صدراعظم به شاه و سوء قصد او نسبت به مقام سلطنت جلوه دادند و بر آن پیرایه ها بستند.

اعضای حوزه مزبور، به شاه حالی کردند که قائم مقام، حکام کشوری و صاحب منصبان لشگری را بی اطلاع شما عزل و نصب میکند و این دلیل بی اعتنائی او به شماست و اینکه خیال سلطنت در سردارد و سکه طلای اشرفی را که به این مضمون زده (شاهنشاه انبیا محمد) مرادش از محمد، فرزند خود میرزا محمد است که میخواهد او را به سلطنت برساند. آقاسی هم تصدیق کرد.

بدیهی است مقتضای سیاست این بود که قائم مقام در صدارت پادشاه جوان دمیینی، که او را قاتل خود می دانسته است و تنها به قسمی که با هم خورده اند، اطمینان یافته بیش از این صورت ظاهر را حفظ کرده باشد و مخصوصاً در عزل و نصب حکام و صاحب منصبان اجازه از شاه را به دست آورد و تحصیل اجازه هم برای او مشکل نبود. ولکن به گفته دشمنانش غرور زیاد و به زبان ادبی، غلبه ادبیت بر سیاست بر وجودش، او را وامی داشت که در تصدی امور خط مشی مستقیم اتخاذ نماید و به صورت سازیه اهمیت ندهد.

قائم مقام به درباریان و خلوتیان بی قابلیت اعتنا نمیکرد و به آنها خدمتی رجوع نمی نمود و می گفت: «مال دولت را باید در مقابل خدمت صرف کرد و خدمت را به اهلش باید رجوع نمود.» و بر سر این عقیده ایستادگی میکرد؛ گرچه برای سیاست شخصی او زیان آور بود؛ چنانکه این نکته را در نوشتجات خود مکرر ذکر نموده است.

بالجمله دو حادثه مهم پیش آمد که یکی بعد از دیگری اسباب موفقیت حوزه مخالف قائم مقام را در دربار فراهم آورد؛ اولی به منزله آتشی بود که افروخته شد و دومی به منزله شمشیر برنده ای که پیش از سپر برکشیدن قائم مقام با کمال شدت بر او فرود آمد و رشته زندگانی او را منقطع ساخت.

اولی، محدود ساختن حقوق دربار و درباریان حتی شخص شاه بود؛ برای ترتیب دادن بودجه مملکتی که تا آن وقت نامحدود و در تحت قدرت و اراده شاه و معدودی بود.

بدیهی است شخص شاه، اول مخالف این رأی قائم مقام بود و نمی خواست از اختیارات نامحدودی که پدربزرگش فتحعلی شاه در اموال دولت داشته؛ چیزی کاسته شود، چه رسد که بی اختیار گردد. بعد از شاه، مخالف این رأی درباریان و خلوتیان بودند که تازه به دوران رسیده، کیسه های عمیق دوخته و هر يك مخواهند از هر راه باشد بر دارائی خود بیفزایند و با محدود بودن حقوق دربار و خلوت راهی برای رسیدن به مقاصد خود نداشتند.

خلاصه، مسأله محدود ساختن اختیارات و حقوق شاه و دربار، که بعد از هفتاد و چند سال ترقی دنیا و با بروز احساسات ملی در موقع گرفتن مشروطیت از نواده محمد شاه بی خون ریزی ممکن نشد، قائم مقام بی خونریزی بدان موفق گردید، گرچه بی اساس بود و جان خود را هم فدای آن ساخت.

این کار به مضمون قطع المرسوم اشد من قطع الحلقوم، آتش فتنه را بر ضد قائم مقام در دربار مشتعل ساخت و شاه و درباریان، همه دشمن او شدند. فقط يك مانع در کار بود که نمی توانستند کاملاً به مقصود برسند و آن قسمی بود که شاه خورده و تیغ را بر روی قائم مقام حرام کرده بود؛ از این جهت برای عزل او حاضر شد، اما برای اعدامش حاضر نمی شد.

از طرف دیگر، آقاسی، تنها به عزل او قانع نمی گشت. چه رسیدن خود را به مقام صدارت با حیات قائم مقام غیر ممکن تصور نکرد و از شمشیر انتقام او اندیشه داشت. این بود که این توطئه ظالمانه مدت چند ماه در خلوت محمد شاه دوام کرد و در صدد به دست آوردن سوهانی برای تیز کردن خنجر غضب شاه نسبت به قائم مقام بودند؛ به حدی که بتواند مانع قسم مزبور را هم برطرف سازد. تا قضیه ذیل پیش آمد و آنها را به مقصود رسانید. قائم مقام به کدورت شاه از خود و بودن توطئه در دربار بر ضد او، اگرچه دیر شده بود، عاقبت پی برد و به خیال افتاد ریاست قراولان درباری را که با یکی از همدستان دشمنانش بود، بگیرد و به

صاحب منصبی از بستگان خود بدهد؛ تا بتواند فتنه دربار را برطرف سازد. ولی رعایت حزم و احتیاط در اجرای این خیال نشد و پیش از وقوع آشکار گشت و شمشیر برنده به دست حوزه مخالف او در دربار افتاد.

حوزه مزبور به شاه گفتند: وزارتخانه ها را به اولادش داده و همه را در دست خود گرفته است. قشون را ایجاد کرده خود و پدرش می داند اعمام شما مدعیان سلطنت را با خود رام نموده و سرکشان مملکت را از میان برداشته؛ تنها چیزی که در دست قدرت او نیست، دربار است؛ آن را هم با این تدبیر بدست خواهد گرفت. و از طرف دیگر دل خلق با اوست به سیادت و فضیلت او معتقدند و کارهای او را می پسندند؛ در این صورت چه مانع دار که شبی به رئیس قراولان امر کند شما را دستگیر نماید و او خود مالک تخت و تاج گردد. در این صورت جز اعدام وی برای حفظ تاج و تخت چاره ای نخواهد بود. و چون شاه محذور قسم یاد کردن بر حرمت تیغ را به روی وی به میان آورده باشد؛ جواب داده باشند: او را خفه میکنیم تا تیغی بر روی او کشیده نشود و خلاف قسمی هم واقع نشده باشد.

به هر حال شاه را چنان متوحش مسازند که برای عزل و بلکه قتل قائم مقام حاضر میشود؛ خصوصاً که در شوربا رؤسای دربار از قبیل میرزا نصرالله صدرالممالک، محمد حسن خان زنگنه ایشک آقاسی باشی، قاسم خان قولار آقاسی باشی، الله وردی بیک مهرداد، آقا رحیم پیشخدمت و غیره، همه را موافق می بیند و آقاسی منتظرالصداره هم البته تصدیق و تأیید می نماید. در صورتی که می توان قطع داشت ساحت قائم مقام از این تهمتها مبرا بوده است. و او از روی دیانت و ادبیت پایبند قسمی بود که یاد کرده بود؛ چنانکه تا ساعت آخر همه چیز را تصویری کرد مگر آنکه محمدشاه عرفان مآب از روی تسویلات شیطانی درباریان خداناشناس به قسمی که یاد کرده بود، پشت بازند و به اعدام وی راضی گردد. خلاصه تصمیمات در باغ نگارستان گرفته می شود؛ بی آنکه خبری از آنها در باغ لاله زار، که بیش از هزار قدم فاصله با نگارستان ندارد، به گوش قائم مقام رسیده باشد.

روز بیست و چهارم ماه صفر یکهزار و دو بیست و پنجاه و یک [۱۲۵۱ ه. ق.]، وقت غروب آفتاب، قائم مقام از طرف شاه به وسیله پیشخدمتی احضار میشود. قائم مقام با اینکه بیگانه است، اسب می طلبد و چون می خواهد سوار شود؛ گویند کربلایی قربان، پدر میرزا تقی خان امیر نظام، که اول طباح و بعد ناظر او بوده

و اکنون در حال پیری دربان و طرف توجه قائم مقام است، پیش می آید و می گوید: «آقا قربانت بروم کجا می روی؟» قائم مقام متوجه او شده مگوید: «بله، پیرمرد باز مگر چه خبر است؟» پیرمرد به بزبان عراقی به او جواب میدهد: «خواب دیدم برای شما اتفاقی رو مندهد.» قائم مقام می خندد و مگوید: «پیرمرد زود برمی گردم.» و سوار و روانه می شود. زمان رسم آن، این بود وزراء و رجال بر اسب سوار شده چون حرکت می کردند فراش و نوکر زیاد پیاده و مرتب جلو اسب و دو طرفت می رفت، آنجا که پیاده میشدند غاشیه، که به دوش غاشیه کش بود، به روی اسب کشیده می شد، تا موقعی که راکب برگردد و غاشیه را بردارند و او سوار شود. اسب غاشیه کشیده اتابک عظیم با خدمه او در فضای نگارستان و جلوخان دربار مایستند و انتظار بیرون آمدن او را دارند.

قائم مقام پس از وارد شدن به باغ میسرسد: «شاه کجا تشریف دارند؟» اشخاصی که برای انجام این خدمت مأمور هستند، مگویند: «در عمارت سر در.» که شاید به روی سردری بوده است که ورودی مدرسه صنایع مستظرفه بوده است.

قائم مقام بالا می رود؛ می بیند شاهی درسردر نیست. می پرسد: «پس کجا تشریف دارند؟» می گویند: «تشریف خواهد آورد.» بعضی از مطلعین می نویسند در این وقت برای قائم مقام تشویش خاطر حاصل میشود و با خود می گوید: «بی جهت خیالم مغشوش است. به صحبت آن بیچاره پیرمرداهمیت مدهم دشمنان من کاری نمی توانند بکنند؟ به عون الله تعالی، همه را با يك ملاقات شاه از میدان بدر می کنم و ادله و براهین همگی نقش بر اب و به تمام ایرادات آنها جواب منطقی قبولی خواهم داد.» غافل از آنکه دشمنان او، این پیش بینی را کرده و میان زبان و قلم او با شاه فاصله انداخته اند و نخواهند گذارد او، شاه را ببیند و یا عریضه به شاه بنویسد؛ چنانکه چند دقیقه فاصله به عنوان اینکه شاه خواسته قلمدان و لوله کاغذ او را، که همه وقت وزراء و رجال با خود داشتند از وی می گیرند و دست او را از شمشیر برنده اش یعنی قلم؟ کوتاه می سازند.

قائم مقام نماز مغرب و عشا را می خواند و بعد از نماز اظهار میکند: «اگر شاه به من فرمایشی ندارند، بهتر این است بروم، چونکه منزل دوستی وعده کرده ام؛ انتظار مرا دارد.» مأمورین نگاهداری او می گویند: «شاه فرموده اند چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را به حضور بطلبم.» قائم مقام می گوید: «پس قدری استراحت میکنم.» و شال کمر را باز میکند و زیر سرمی گذارد و جبه را به روی خود منکشد و می خوابد. دوساعت از شب می

گذرد، بیدار می شود. می پرسد: «اگر شاه تشریف نمی آورند، من بروم خدمتشان ببینم چه فرمایش دارند؟» و باز همان جوابها را می شنود. بطور مزاح مگوید: «پس من اینجا محبوس هستم!» جواب مدهند: «شاید» گویند: در این حال در اطاق قدم میزنند و با ناخن این شعر را بردیوار می نویسند:

روزگار است اینکه؛ گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد.

بالجمله، پنج یا شش روز، قائم مقام در عمارت سردر نگارستان محبوس می ماند؛ بدانکه از آنچه در آن ایام بر او گذشته و او ملاقاتهایی که با او شده باشد و یا صدمات جسمانی، اگر بر او رسانیده باشند، خبری در دست باشد. چیزی که گفته شده، این است که برای تحلیل بردن قوای جسمانی او، و اینکه شاید از گرسنگی بمیرد، از دادن غذا به او خودداری می کردند. تا شب آخر ماه صفر می شود و در اینکه چرا چند روز را تمام کار او را به تأخیر می اندازند، حدسها زده میشود، می خواسته اند اول کارهای او را به دیگران بسپارند که خللی در امور حاصل نشود؛ یا می خواسته اند شاه را در این چند روز برای کشتن او حاضر نمایند. اما به عقیده من، هیچ يك از اینها نیست؛ بلکه شاه از روی عقیده خشک خرافی اشخاصی مانند خود، که شراب را می نوشند و دهان را آب می کشند، نمی خواسته در ماه صفر که می گفتند نحوست دارد، به این جنایت اقدام کرده باشد؛ چنانکه مظفرالدین شاه راضی نشد، قاتل پدرش رادرمه ماه صفر قصاص نمایند و انتظار رسیدن ربیع الاول را کشید. بهر حال محذور ماه صفر برطرف شد و در شب آخر آن ماه، در آخر شب که سروصدا افتاد؛ قائم مقام را از عمارت سردر فرود آورده و به عنوان آنکه به حضور شاه می برند و به دهلیز حوضخانه وارد می نمایند.

اسماعیل خان قراچه داغی، که یکی از اشقیا و سرهنگ فراشخانه و میر غضب باشی است، با چند میر غضب در آن دالان انتظار میکشند. قائم مقام که به آنجا میرسد؛ بر سراو ریخته و او را بر زمین می زنند. قائم مقام با وجود ضعف و ناتوانی که دارد برای استخلاص خود مقاومت میکند و دست و پا می زند بطوری که بازوان وی مجروح میشود و خون جاری میگردد. و بالاخره دستمالی در حلق او فرو می برند؛ او را خفه مسازند و نعش وی را در گلیمی پیچیده؛ بی

فاصله بر استری می بندند و به حضرت عبدالعظیم می فرستند که آنجا مدفون گردد. از متولی آن آستان نقل شده است که: اذان صبحی بود. درب صحن را زدند. از خدام هنوز کسی حاضر نبود. من خود رفتم، در را گشودم. دیدم چند نفر از غلامان کشیکخانه، نعشی را وارد کردند و گفتند: «شاه فرموده اند این نعش را دفن کنیم.» پرسیدم: «نعش کیست؟» گفتند: «قائم مقام». خواستم او را غسل دهم و کفن کنم. راضی نشدند و گفتند: «مجال نیست.» و البته چنین دستور داشته اند؛ چون کشندگان او نمخواسته اند معلوم شود بدن وی به چه صورت زیر خاک می رود.

بالجمله حامل يك دنيا علم و فضل با لباس درتن، در صحن امامزاده حمزه، جنب مزار شیخ ابوالفتوح رازی، به خاک سپرده میشود و اکنون قبرش مزار ارباب فضل و دانش است.

گویند محمد شاه از شنیدن خبر قتل قائم مقام افسرده خاطر نشد؛ ولی از اینکه خونی از بدن او ریخته شد، اندوهناک گشت؛ چون قسم خورده بود خون او را نریزد. در حقیقت؛ هر وقت حال این ادیب بزرگ رادر آن دل شب و گرفتاری و شهادتش را به دست دژخیمان خداناشناس به خاطر می آورم، متذکر این شعر بحتری شاعر عرب مشوم که گفته :

و لا عجب للاسد ان ظفرت بها
فحربة وحشی سقت حمزة الردی
کلاب الاعادی من فصیح و اعجم
وموت علی من حسام ابن ملجم

عجب نیست اگر شیران ژیان مغلوب سگهای بی صدا و با صدای دشمنان بگردند؛ چه بسا اشخاص بزرگ مانند حمزه سیدالشهداء و علی بن ابیطالب که به دست اشخاص پستی چون وحشی و ابن ملجم شربت شهادت نوشیدند. خلاصه قائم مقام رفت و دشمنان او بعد از مرگش، از هر گونه ستمکاری درباره بازماندگان او دریغ نداشتند و برآستی که خدا انتقام کشنده است.

خدمات سیاسی و ادبی قائم مقام و آثار باقیه و محاکمه او

خدمات سیاسی قائم مقام را در تواریخ بی شائبه ایران باید خواند و هم از نوشتجات نظمی و نثری وی می توان دریافت. زیرا از خصایص این مرد بزرگ است که تمام کارهای مهم خود را در ایام اشتغال به خدمت دولت در مدت بیست و چهار سال، که چند سالش را به معزولی گذرانید، در ضمن مراسلات و در طی منظومات جدی و عوام پسند بیان کرده و مجموعه آثار او به منزله شرح زندگانی خود و پدرش و حوادث مهم اوضاع درباری و دولتی ایران در آن عصر است. مهمترین کارهای سیاست خارجی قائم مقام، عقد مصالحه ترکمانچای است و محدود ساختن سرحد ایران و روس به رود ارس؛ در مقابل تقاضای دولت غالب این بود که هر چه تصرف کردند به آنان واگذار شود؛ چنانکه پیشتر از این گفته شد.

بلی در موضوع عقد این قرارداد می توان در نظر نخست بر قائم مقام اعتراض کرد که چرا به روسها حق داد در امر پایتخت دوم مملکت نظر داشته باشند؟ چه، این لطمه ای بود که به استقلال کامل ایران وارد شد.

ولی باید دانست در این موضوع قائم مقام از طرف عباس میرزای نایب السلطنه مأمور بود و مأمور معذور است. چنانکه در محاکمه او خواهد شنید به این مسأله اشاره شده است. و بر فرض که به رضایت خاطر این مطلب را در عهدنامه گنجانده باشد، میتوان گفت به رعایت جواز ارتکاب شرقلیل در مقابل خیر کثیر بوده است.

چون از پسرهای فتحعلی شاه چند تن در هوای سلطنت بال و پرمزدند و اگر ولیعهدی بعد از عباس میرزا در خانواده او استقرار نیافته بود، کشمکش مابین برادران او بر سر تخت و تاج، ممکن بود مملکت را تجزیه نماید و بالاخره میان اجانب تقسیم گردد. در این حال، وجود این قید در این عهدنامه، گرچه شری بود؛ اما در مقابل خطر زوال مملکت، شرقلیل در مقابل خیر کثیر و با اقتدار دولت ایران قابل زوال چنانکه زوال یافت دیگر در سیاست خارجی عثمانیها، که در دوره صفویه به عنوان اختلاف مذهب، همه وقت میان دو مملکت اسلامی مجادله بود، قائم مقام بعد از ضرب دست شدیدی که به عثمانیها وارد آورد، صلح و سلامت

و دوستی را مابین دو مملکت برقرار ساخت و به دامان زدن به آتش اختلاف مذهبی خاتمه داد.

قائم مقام از معلومات سیاسی و نظامی و اقتصادی دولت فرانسه، به توسط مأمورین دانشمند آن مملکت، استفاده نمود؛ بی آنکه زینانی متوجه مملکت بگردد. قائم مقام در سیاست خارجی، انگلیسیها را هم، که ممکن نبود در قضایای ایران فقط يك تماشاچی دور بوده باشند، راضی نگاهداشت. و در جلب صاحب منصب از فرانسه صاحب منصبانی هم از انگلیس جلب کرد؛ چنانکه خودش در رساله شکوائیه، آنجا که تأسیس قشون جدید را بیان میکند؛ منویسد: «وجئناهم بعدة استاد و رئیس من الافرنج والانگلیس.» برای قشون یکعده صاحب منصب از فرانسه و انگلیس آوردیم. و در فرمانی که از طرف محمد شاه به میرزا تقی، وزیر کرمان، می نویسد؛ دستور میدهد: «توپچیان را کلابه اختیار آرینسن معلم انگلیسی و اگذارید.»

به هر حال، قائم مقام، سیاست خارجی ایران را که درهم و برهم بود و از هر طرف مملکت را تهدید می کرد- روشن ساخت. راههای مرزی را با قشون منظم به روی بیگانگان بست و از خارجیان استفاده کرد، بآنکه مطیع و فرمانبردار آنها شده باشد و بعد از او، میرزا تقی خان امیر نظام - که دست پرورده او بود نیز در سیاست خارجی همین رویه را اختیار کرد.

و اما، سیاست داخلی؛ قائم مقام معتقد بود که خدمت دولتی به کسی و اگذار نشود؛ مگر به اهلس. و پول دولت به کسی داده نشود، مگر در مقابل خدمت؛ و همچنین معتقد بود که مملکت باید از روی قانون اداره شود. چنانکه [قبلا] گفته شد.

خدمات ادبی قائم مقام: بنظر من، خدمات ادبی قائم مقام از خدمات سیاسییش ذیقیمت تراست. در انشاء و انشاد نظم و نثر در فارسی و عربی مقتدر بود و «ثنائی» تخلص شاعری او است.

و باید دانست که نظم قائم از حیث اساس نظمی بر نظم گذشتگان، حتی بر نظم معاصرین وی مزیتی ندارد؛ مگر آنکه به جای تشبیهات معمول آن عصر، که اکنون مبتذل به نظر میآید، قائم مقام به بیان حقایق احوال، که به منزله تاریخ است، پرداخته. و با اینکه از مدیحه سرائی و هزل گوئی هم، که شایسته مقام او نبوده است، به اقتضای عصر خود اجتناب نورزیده. جنبه ادبی و اخلاقی و تاریخی اشعارش و روانی که دارد، قابل تحسین است.

اینک نمونه از اشعار او را که بیشتر مربوط است به مطالبی که در این خطابه گفته شد و یا در عالم شکایت از زمان و ابنای آن نقل منمائیم.
در یکی از قصیده های خود در ایام معزولی، از نایب السلطنه شکایت میکند و می گوید :

ای بخت بد، ای مصاحب جانم
ای بی تو نگشته شام، یکروزم
ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نرفته شاد یک آنم.

تا آنجا که بعد از شمه از بیان خدمات خود مگوید :

این بود سزای من که بفروشی
تا آنجا که می گوید :
ای شاه جهان نه حد من باشد
لیکن به خدا نمانده با این حال
صد گریه نهفته در گلو دارم
گر رأی تو بود آنکه من یکچند
بایست به من نهفته می گفتی
نه اینکه به کام دشمنان سازی
گاهی به فلان و گه به بهمانم
اینگونه سخن به نزد تو رانم
امکان سکوت و جای کتمانم
در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
زان تربت آستان جدا مانم
زان روز که بود عزم طهرانم
رسوای فرنگ و روم و ایرانم

تا آنجا که می گوید :

امروز، زهرچه کرده ام تا حال
افسوس که پیر گشتم و هم باز
نه سالک راه و رسم تزویرم
نه فن فساد و فتنه می ورزم
نه مانع برگ عیش درویشم
زانست که هر زمان بلائی نو
مانند زری که سکه کم گیرد
چون سیم دغل به هرکه بدهندم
ناچیزتر از خرف به بازارم
از کار معاد خویش مشغولم
وزهر چه نکرده ام، پشیمانم
در کار جهان چو طفل نادانم
نه عالم افترا و بهتانم
نه درس ریا و سمعه منخوانم
نه قاطع رزق جیش سلطانم
آید به سر از جفای دورانم
پیوسته به زیر پتک و سندانم
هم باز پس آورد به دکانم
بی قدرتر از گهر به عمانم
در کار معاش خویش حیرانم

بعد از چل و هفت سالی عمر آخر
شاید که شنیده باشی از خارج
وان غصه کار و بار مغشوشم
روى از تو کدام سو بگردانم
اوضاع مزارع فراهمم
وان اندوه خاندان ویرانم

قائم مقام درصراحت لهجه افراط داشت. مخصوصاً در طعن و لعن بدان و بدکاران در نظم و نثر خودداری نکرده است و مکرر از بخت خود شکایت میکند؛ چنانکه می گوید :

با بخت همی گفتم کای روی سیه آخر
گفت این گنه از تو است که گویند ترا نیست
گفتم به ملك گفتند؟ گفت آری گفتم
گفت از چه هراسی که شه عادل، هرگز
گفتم نه راسم ز کس الا تو و گر نه
گفت از من اگر بیم همی داری بگریز.
تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا
درگفت بد از عرض خود اندیشه و پروا
آوخ که شدم کشته به کام دل اعدا
بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
نطق من و تقریر هجا گوئی و حاشا
گفت به کجا؟ گفت به خاک در دارا

و در آخر قطعه که بعد از غارت زدگی عراق، در شکایت از حاکم آنجا گفته و مطلعش این است :

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت
می گوید :
کوخدمت سی ساله به ما باز دهد شاه
کبک دری انصاف ز شهباز ستاند
تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند

باز در هجو حاج میرزا آقاسی گوید :
زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح
و هم در شکایت از تعدیاتی که در فراهمان به املاک او شده، در ضمن قصیده ای که
در ورود محمد میرزای ولیعهد به تبریز گفته، و مطلعش این است :

بیار راحت جان من ای غلام بیار
منم غلام تو بر خیز و یک دو جام بیار
می گوید :
قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند
سنان بخواه و کمان زه کن و حسان بیار

یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد
 برای لاشه من نیز چارپائی چست
 سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
 خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
 کلاه و موزه و دستاربنده را هم نیز
 چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
 تا آنجا که به محمد میرزا خطاب کرده و می گوید :

کمال عجز من اندر نظر میار ولی
 حقوق خدمت جد و پدر به جد و پدر
 جلال جد من آن سید انام بیار
 بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار

وبعد از استتکاف از رأی دادن به جنگ با روس و مغضوب شدن نزد فتحعلی شاه و تبعید گشتن از تبریز به مشهد مقدس می گوید :

ای وای که یک غلط همی گفتم
 در ملک رضا نشستم خوشتر
 از گفته خویشتن پشیمانم
 از گوشه خانه های ویرانم
 خاک ره شاه هنشتمین بودن
 به از شاهی روم و ایرانم
 اینجا میشود با نهایت ادب گفت سخن حق را غلط نباید نامید و از گفتن حرف حق پشیمان نمی باید بود؛ با اینکه شاعر عالم و ارستگی و بی اعتنائی خود را به دنیا در شعر دوم و سوم بیان می نماید.
 وبالجمله از میان اشعار قائم مقام می توان قطعات و ابیات برگزیده انتخاب کرد که اینک ما در صدد آن نمی باشیم.
 واما نثر قائم مقام که معرف ذوق سرشار ادبی و شاهد قریحه تابناک است و می توان گفت :

حضرت قائم مقام نابغه عصر خویش
 گوی سبق برده است از همه در نثر خویش

باید دانست که نثر فارسی، بعد از بیرون آمدن زبان ما از تحت فشار زبان عرب، تحولات بسیاری یافته؛ گاهی به اندازه آمیخته به عربی نوشته می شد که اگر حروف ربط را برمی داشتند کسی تمیز نمی داد عبارت فارسی است. و گاهی بقدری مغلق و بهم پیچیده نوشته می شد که نه تنها اشخاص کم سواد، بلکه فضلا و خواص هم، از فهم آن عاجز بودند و کار این لفاظی و صورت سازی به جایی کشید که توجه به الفاظ مقام و مجالی برای توجه به معانی باقی نگذارد. گوشها به

سجع و قرینه شنیدن طوری عادت کرده که اگر عبارتی بی سجع و بی قرینه نوشته می شد، آن را فصیح نمی بشمرده و نویسنده رابه بی فضلی نسبت می دادند. چنانکه در بحبوحه این ایام، از کارخانه مغلق نویسی به قلم «میرزا مهدیخان منشی» ، «دره نادری» بیرون آمد، که مثلاً در يك جای آن تا صورت الفاظ بعد از حذف نقطه و علامتها به یکدیگر شبیه باشد، نوشته شده «خوانین خوانین چوائین خواتین داشتند به شیوه زال فلک بیوفائی آغاز کردند...» تا به آخر. و بعد از آن میرزا عبدالوهاب نشاط معتمدالدوله، خواست اصلاحاتی در نثر فارسی بکند؛ با زحمت بسیاری که تحمل کرد، نتوانست از راهی که پیش از او پیموده شده بود، يك قدم بیرون بگذارد. برای نشان دادن نمونه ای از نثر او، کتاب «گنجینه معتمدی» را می‌گشاییم، این سطرها به نظر می آید: «اصل برومند وجود مسعودش را زیب از کثرت غصون و فروغ است و مشکاة دودمان خلافت را فروغ از حدت مصابیح و شموع زلال چشمه ساز سلطنت در آنها رو شعب متفرقة روان، و نسیم مهب جلالت با شمایم مختلفه وزان؛ و هر يك از سلایل خلافت، که فروغ اصل همایون و شموع مشکاة میمون و شعب عین لطیف و نسیم مهب شریفند؛ در ثغور ممالک علی مایلیق بذالك به انتظام مهمی مأمور؛ اکنون هرملکی در سایه شاخی است و هر شمعی سایه افروز کاخی.»

تمام این چند جمله مفهوم کوتاهی دارد که چون حشو و زواید آن را کنار بگذاریم این جمله ممانند: «شاه پسر بسیار دارد و هر يك حاکم شهری است.» باقی کتاب او را هم به این جمله ها قیاس باید کرد.

نمی گویم قائم مقام در این وادی قدم نگذارده؛ خیر او هم این راه را پیموده، دیباچه هایی که بر کتابهای پدرش و غیره نوشته، همه به این سبک است؛ و مخصوصاً رساله «شمایل خاقان» شاهکار قدرت نمائی او در نگارش بدین روش میباشد و به حقیقت خواننده را کسل و خسته میکند؛ خصوصاً که در اغراق گوئی داد سخن داده شده و قهرمان آن رساله، استحقاق هزار، يك از آنچه را در باره او گفته، نداشته است.

پس قائم مقام این وادی ها را هم به حد کمال طی نموده و بالاخره جودت ذهن و حسن قریحه و لطافت طبع او را جرأت داده يك مرتبه از شاهراه پراز سنگلاخی که صدها سال پیشینیان او با هزار مرارت پیموده اند و عمرها و مالها به مصرف آن رسیده بود، قدم بیرون نهاد و راه باریک صاف روشنی را در نگارش نثر فارسی پیمود؛ که در قدمهای اولی شاید مورد طعن و ملامت دور و نزدیک شده

است؛ ولی چون موافق ذوق و سلیقه تجدد خواهان بود طولی نکشید که این راه باریک مستقیم، شاهراه کهنه پر پیچ و خم ناهموار را محو کرد و عموم ارباب قلم پشت سر قائم مقام در این راه قدم گذاردند و با دنیایی افتخار برای او گفته شد:

نثر قائم مقام

بلی آنچه قائم مقام را هم ترازوی اصلاح کنندگان عالم نموده؛ آنچه او را در نظر عموم فارسی زبانان دنیا بزرگ ساخته است و در روزگارهای حق شناسی بعد، مجسمه او را بر سر هر بنای معارفی ایران خواهد گذارد؛ نه سیاست او است که در حال آمیختگی به ادبیات خودش را به کشتن و خانواده اش را به اسارت و اموالش را به غارت داد؛ و نه نظم او است که بهتر از آن را دیگران گفتند! و نه زبان تازی دانستن او است، که در فارسی زبانان کم نظیر نبوده، بلکه اصلاحی است که در نثر فارسی کرد و به روی نویسندگان دری از سعادت گشود. روانش شاد باد.

اگرچه با سلیقه امروز نویسندگان، شاید پاره ای از اصلاحاتی که قائم مقام در نثر فارسی کرده، ناقص بنظر بیاید؛ ولی اگر ذوق و سلیقه و رسم و عادت زمان را در موفقیت او به اصلاح نثر دخالت بدهیم، خواهیم دید که او در بسته ای را به روی دیگران گشوده است و هر گونه اصلاح که بعد از او در نثر فارسی شده باشد یا بشود اصلاح کننده، رهین منت قلم قائم مقام است.

اینک نمونه از نثر او:

درسال مصالحه روس به کشیک چی باشی مکتوب شکایت آمیزی می نویسد و پاره از مطالب در لفاظه دیگر مستور می سازد. عرضه داشت تالان زده قدیم آه از افشار، آه از این قوم، آه از آن دم، اینها همه سهل است، آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قجار و دادن ناچار. امان از چاقو امان، از مقرض، دو سرحد خواستند، چهار سردادیم! یکی فرمودند، دوتا فرستادیم. اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد.

یغمای اول، که در مقدمه امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک.

غارت دوم، که در مقدمه سپهداری به خانواده احفاد بتول افتاد اللهم العن العصابه التي دخلت تبريز و نهبت البيت اللبريز من الجاقوهای اتند و المقراضهای التيز. تالان سیم، که در مقدمه روس می ترسم بگویم منحوس به کتابخان و کاغذستان و چاقودان اقل سادات آمد. اینه همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم، به فرمان شما و محصلی قجراقا شود توایمان داری اسلام داری مسلمانی کومروت کجا زین هردو نام ماند سیمرغ و کمییا.

هرکس میرسد می پرسد که ساروقهائی که شاهزاده برای نایب اسلطنه فرستاد دیدم، بوقچه هائیکه وزیر برای قائم مقام فرستاد چه شد؟ بی انصاف بی مروت من چه جواب بدهم؟ رقم ترجمان را در آوردم و چاقوی دوسر از کجا بیاورم به شما پیشکش کنم؟ این دیگر چه خواهشی است و چگونه فرمایشی مگر من تاجر تقلیسم یا صاحب انگلیس یا چیزی از جائی شنیده اید و بخطر افتاده اید؟ بلی آن دو سری که شما شنیدید شمشیر بود نه چاقو جد من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از مرخصی از خدمت شما هیچ دو سر ندیدم مگر یک بره که یک روز قبل از مصالحه میش ملاحظشی ترکمان زانید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید دوسر داشت و سه گوش و یک تن مانند آذربایجان که یک ولایت است در زیر لگد دولت روس و شیعه از دو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشه دیگر در آمده مدعی ایروان است فعزز ناهما بئالذ.

در این مکتوب یک جمله هست که اگر روح ادبی قائم مقام بر روح سیاسیش غالب نبود شاید این جمله رابه این صورت نمی نوشت و آن این است روس و شیعه از دو گوشه مدعی آنجا بودند.

دیگر در موقع معزولی که دشمنان قائم مقام فرصت بیافته فوجی از قشون جدید را که بگفته خود او پدرسعیدش برای دفاع از دین جدش تأسیس کرده بود به جنگ و غارت اولادش فرستادند ملک و مال او را در فراهان تصرف و غارت کردند در رساله شکوئیه می گوید:

فهمجوعالی ارضی بل علی عرضی وطمعوافی ففدی بل فی نقدی وطلبوا املاکي بل اهلاکي و قطعوا اقطاعی بل اضلاعی.

نه تنه ابراملاک و نفود و حقوق من حمله و طمع کردند بلکه عرض و ناموس و جان مرا هم نمودند بعد از آن از برده باری خویش و بی اعتنائیش به این حوادث

سخن می راند و می گوید من در تمام این قضایا ساکت بودم «لابالی با حد من الناس من الذنب الی الراس» به هیچ کس اعتنا نمی کردم از صدر تا بذیل و قسم بخدا «ما رایت حرا بحری ان یستغاث به وفحلا ینبغی ان یستعان منه بل بلیت بزمان قحط فیه الرجال ولم یرت الاربات الحجال» آزاد مردی را ندیدم که باو پناه ببرم و مردانه ای را نیافتم که از او یاری بطلبم بلکه زمانی گرفتار هستم که مرد در آن نایاب است و نمی پروراند مگر کسانی را که خصلت عروسان را در حجله خانه دارند.

دیگر در مکتوبی که از جانب نایب السلطنه به علیشاه ظل السلطان می نویسد می گوید تو و خدا اندک فکر کن بین بعد از فضلی خدا و جود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چرابی جهت از مثل تو برادری می گذرم. اگر کسی نداند مکتوب است تصور می کند شخصی با دیگری صحبت می دارند مبعداز گذشتن قرب یک صد سال و این هیاهوی ساده نویسی هنوز نویسندگان زیر دست ماجرات نمی کند به این سادگی نوشته تو و خدادار غذا بیاورند و در مکتوبی که به سیف الملوک میرزای نویسد با یک شعر عربی اورامی ستاید و می گوید:

ولست بسیف للملوك وانما حسامک صیف والملوک تلئج
تو شمشیر بر نفع پادشاهان نمی باشی بلکه شمشیر تو تابستان است و پادشاهان
بمنزله برفند که از تابش حرارت آن نابود می گردند.

قائم مقام از گفتن این بیت بخود می بالد و می نویسد چنین آدمها قابل التفاوتند که چنین توانند نوشت نه آنها که سطرها راکج و واج و فراش را فراج می گویند و می نویسند.

ظاهراً مرادش حاج میرزا آقاسی است که به لهجه ایروانی فراش را فراج می گفت و در موقعیکه با هراتیان طرح صلح افکند مکتوبی بعنوان تعهد نامه بیار محمد خان وزیر هرات نوشته، بعد از مقدمات در موقع امضاء نمودن نامه مناسب و شئون خود را بیان کرده می گوید:

چاکروبنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم بن محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز به حمدالله و منه از یمین توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه به سیادت وزراء و امان امرواقائم مقامی صدور و اتابکی ملکزادگان باجاه و قدر مخصوص و ممتاز و ممتاز است بخط و خاتم خود این وثیقه انیقه را مرقوم و مختوم ساخت

تا به آخربیش از این لازم نیست از آثار قلمی او اینجا بگویم زیرا هرچه از آثار او بدست آمده در کتاب منشآت از پیش و اخیراً به ضمیمه شرح حال او به قلم آقای میرزا عبدالوهاب خان نواده آن مرحوم نگارش یافته و در یکی از مجله های تهران طبع و نشر شده قسمتی از این بیانات هم و مخصوصاً تاریخها از آن رساله گرفته شده است روح جدش از وی شاد و باید گفت آثار قائم مقام شایستگی دارد از آنچه تاکنون شده بهتروزیا تر به طبع برسد. امیدوارم روزی بیاید که هرچه از آثار او به قلم زیبا نگاری وی باقی ماند هم را عکس بردارند و به عالیترین صورتهای طبع و نشر نمایند بطوریکه شایسته مقام او و آثارش بوده باشد.

اینک در خاتمه به محاکمه قائم مقام میپردازیم. محاکمه ای که محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در کتاب «محاکمه و زرای قاجاریه» نموده و چون از صراحت بیان اندیشه داشته: به عنوان خواب بیان نموده است. اعتمادالسلطنه می گوید: «درسفری که با ناصرالدین شاه در سنه هزار و سیصد و ده [۱۳۱۰ ه. ق.] به عراق رفته بودم. در ایام توقف ساوه، روزی به مسجد جامع قجر آنجا رفتم و خوابم برد در خواب دیدم مسجد را زینت کرده بر حسب تقاضای آقا محمد خان قجر مجلسی تشکیل شده مرکب از سیروس دارای اکبر (داریوش)، اشک اول، اردشیر بابکان، انوشیروان عادل (خسرو بزرگ)، شاه اسماعیل صفوی، نادر شاه افشار و آقا محمدخان صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده؛ هر کدام خادم بوده اند مستحق رحمت و هر کدام خائن بوده اند، مستوجب غضب واقع شوند. محاکمه به میرزا ابوالقاسم قائم مقام رسید که «دارای کبیر» او را محاکمه میکند و از او میپرسد: در دولت متبوع خود چه ره آوردی آوردی؟

جواب می دهد: مرا سرگذشتی است طولانی و شکوه و شکایتی از دوران زندگانی؛ اگر به تفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را ملول و مکرر سازم. به خود بنالم و از خود سخن نگویم بیش که خودستای نخواند مرا خطا اندیش خدا و خلق دانند که تربیت نظام و نظم، هر چه در ایران از اواسط سلطنت خاقان خلدآشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی، ظهور و وجود یافت، به کردانی پدرم میرزا بزرگ یا کردانی خودم بود. با بیان و تقریری که سبحان معروف سپر اندازد و با انشائی که حریری، مقامات خود را پنهان سازد. مدعیان

ولینعمت، و ولینعمت زادگان خود را متقاعد نمودم. و گوئی از آن میدان با چوگان بلاغت ربودم که رقیبان بل حبیبان، ساحرم خواندند و در جادوگری من سخنها راندند؛ مگر سحر جز این می کند که چند عشیره و فرزند بلاواسطه خاقان مغفور که هریک خود را از آحاد الوف می دانستند؛ از حق سلطنت خود دست کشیدند و چون پاشکستگان در گوشه ای خزیدند.

این سحر بیان من، منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران دارد که جان خلق را از دست طره طرای لیل و غره غرای نهار و جناح نورافشان صباح و جعد مشکین رواج؛ یعنی از اسجاع خنک و توانی ننگ فارغ نمود. مختصر، خدمت من به ادبیات ایران آن خدمتی است که شاتو بریان، فنلن، روسو و ادبیات فرانسه و شکسپیر به ادبیات انگلیس، و شیلر و گوته به ادبیات آلمان، و تولستوی به ادبیات روس نمودند. و چون من این راه را باز کردم، دیگران هم بعد از من بر اثر من رفتند. و از کارهای خودم و پدرم قشون منظمی بود؛ که در آذربایجان ترتیب دادیم و اسامی نیکو بر آن لشگریان نهادیم.

مهارت من در امور پلیتیکی معروف؛ و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است. شنیده اید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساختند و گفتند برای حمایت روسها و ضمانت آنها از ولیعهدی آن شاهزاده و اولادش، چنانکه در عهدنامه ترکمان چای مضبوط می باشد، به عمد از روسها شکست خورد و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع به روسها واگذاشت.

همه کس مداند که چندی مردم کشور ایران به واسطه این تهمت به شاهزاده مبرور و اولاد او، بددل بودند. من به زحمتهای رفع این اشتباه را نمودم و برای آن حضرت با رفعت، برائت ذمه حاصل نمودم و مثل فرمانفرما و ملک آرا و شجاع السلطنه و رکن الدوله و ظل السلطان و سایر اعمام محمد شاه را به وضعهای مختلف بر سر جای خود نشانیدم.

در علم ودانش و صدوق و بینش من، احدی را حرفی نبود. از درسیادت و غرور صدرات من، مرا متهم نمود که داعیه سلطنت دارم و حال آن که امروز در این عالم عقبی، که خیالات از شوائب اغراض مبری است، معلوم و آشکار است که چنین هوایی در سر نداشته ام و چنین تخم ونهالی در مزرع امل نکاشته ام.

محمد شاه مخواست خالوی خود آصف الدوله را در کارهای مملکت دخالت دهد و سایر معاندین من، ابداع این مجعولات را می نمودند و از نقل این منقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر محمد شاه می افزودند؛ تا خرمن هستی مرا بر باد داد و مهر سکوت بر آن دهانی که به پهنای فلک بود، نهادند. تمام گفته های قائم مقام در حضرت دارا، مصدق بلکه مستحسن افتاد؛ تمجید زیاد از او نمود. فرمان داد تا تاج طلای مکمل به زمرد آورده بر سرش گذاشتند و با ابهت و جلال تمام به آسمانش بردند.»

این محاکمه به ظاهر در خواب برگزار شد و مایه بیداری گفته های آن مرد بزرگ را تصدیق کرده است. به احترام روح مقدسش سرپا ایستاده به صدای بلند می گوئیم؛ قائم مقام پاینده باد نامت و فروزنده باد آثارت.

تم بعون الله تعالی

فی رجب سنه ۱۳۵۰ هـ. ق مطابق با آذر ماه سال ۱۳۱۰ شمسی

منبع: بهرام فلسفی «قائم مقام در آیین زمان»، تهران، کتاب آفرین، چاپ اول، ۱۳۷۳، صص ۳۳۴ - ۳۰۱

فصل سوم

در این فصل پژوهش جواد طباطبایی درباره « اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی » را در دو بخش در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می‌دهم.

جواد طباطبائی : اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۱)

مقدمه

قائم مقام فراهانی را اغلب به عنوان فردی سیاستمدار می‌شناسند، اما مناسب‌تر آن است که او را «میان‌دو راهی دانش و قدرت» تصور کنیم. بزرگمردی که به گفته خودش دل در وادی ادب بسته بود تا فرایند نظم و نثر را حاصل کند اما سر از شور‌زار سیاست ایرانی در آورد و به اقتضای «علمی سیاسی» رساله جهادیه کبیر تألیف کرد. این گردش روزگار شاید برای او خرسندی‌آور نبود، و در نهایت جان سخت بر کف سست سیاست نهاد، اما برای امروز، عبرت و اعتباری مضاعف است. سیاستمداری که قلمش آن قدر برنده بود که شخص شاه که خود کمر بر قتل او بسته بود، پیشاپیش به ندیمان توصیه می‌کند که «قلمش» را از او برگیرند تا شفیعش نشود و بر شمشیر قهر سلطان غالبش نکنند.

باری در این پژوهش، ضمن داشتن نیم‌نگاهی به زمانه قائم مقام، از خلال عمل سیاسی او و نیز نوشته‌هایش، تلاش می‌شود بینش سیاسی‌اش استخراج و ارائه شود. آرای قائم مقام به ویژه از آن جهت برای ما حائز اهمیت است که او قلمرو قدرت سیاسی را حوزه مصالح عمومی می‌دانست؛ و اینکه او با عطف توجه به اینکه «همسایه پر زور» است، با تظاهری اخلاقی به اعمال واقع‌گرایانه در سنت سیاسی، ایرانی دست می‌زد.

شرح حال

۱. زندگی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام، فرزند میرزا عیسی قائم مقام فراهانی، از مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی و ادبی و یکی از بزرگترین وزیران سده‌های اخیر ایران

است. او در ۱۱۹۳ هزاره از توابع فراهان زاده شد. پدر او میرزا عیسی از اعیان دوره‌ی قاجار و از خاندانی از رجال بود که از زمان صفویان در خدمت دولت ایران بودند و با برآمدن قاجاران نیز همچنان در خدمت دولت ایران باقی ماندند. میرزا عیسی فراهانی، قائم مقام اول، در علم و دانش، و آشنایی با فنون حکومت، یگانه‌ی روزگار خود بود و در دربار فتحعلی شاه قاجار مرتبه‌ای ارجمند داشت و فرزند خود، میرزا ابوالقاسم را نیز به آموختن همه‌ی علوم زمان، اعم از علوم عقلی و نقلی و فنون ادبی، واداشت. میرزا ابوالقاسم با پایان تحصیلات، در آغاز، در دکانی که در نزدیکی مسجد شاه تهران داشت، مشغول به کار بود، اما با فوت برادر بزرگتر خود، میرزا حسینی، وزیر نایب السلطنه در تبریز، در سال ۱۲۲۶، میرزا عیسی او را به تبریز خواند و جانشین میرزا حسین ساخت. اندکی پس از آن، میرزا عیسی که تصمیم داشت از کارهای دولتی کنارگیری کند، همه‌ی مشاغل دولتی خود را به میرزا ابوالقاسم تفویض کرد و خود به علم و دانش و عبادت پرداخت. میرزا ابوالقاسم از همان آغاز تقریبی تمام در نزد عباس میرزا نایب السلطنه پیدا کرد و با انعقاد عهدنامه‌ی گلستان، در سال دوم تصدی شغل وزارت دارالسلطنه، میرزا به اصلاحاتی در نظام اداری و به ویژه در فراهم آوردن قشون منظم دست زد. در سال ۱۲۳۷، سالی که جنگ میان ایران و عثمانی آغاز شد، میرزا عیسی، که در همه‌ی امور پشتیبان فرزند خود و راهنمایی کم نظیر در آشنایی با همه‌ی ظرافت‌های کار دولت بود، روی در نقاب خاک کشید و میرزا ابوالقاسم را تنها گذاشت.

۲. شرایط سیاسی اجتماعی

مناسبات ایران و روسیه: با مرگ میرزا عیسی، میرزا ابوالقاسم تسلطی بر اداره‌ی همه‌ی امور دارالسلطنه‌ی تبریز پیدا کرد و همین امر موجب شد حاسدان به سعایت از او زبان بگشایند تا جایی که نایب السلطنه را از او ملالتی حاصل شد و از فتحعلی شاه درخواست کرد میرزا ابوالقاسم را به تهران فراخواند و او را عزل کند. قائم مقام در تهران معزول شد و به تبریز برگشت و مدت سه سال را به گوشه‌نشینی گذراند. دشمنان میرزا با استفاده از فرصت اموال و املاک او را در فراهان غارت کردند و به تصرف خود درآوردند تا اینکه در سال ۱۲۴۱

اختلالی در اوضاع دارالسلطنه‌ی تبریز پدید آمد و نایب السلطنه مجبور شد او را به تصدی امور فراخواند. میرزا بار دیگر به اصلاحاتی در دارالسلطنه دست زد، اما دیرین گذشت که اختلافات مرزی میان ایران و روسیه بالا گرفت و فتحعلی شاه به فکر جنگ با روسیه افتاد. قائم مقام، چنانکه خواهد آمد و نظر به ملاحظاتی، با جنگ مخالف بود و در مجلس رایزنی با حضور شاه و نایب السلطنه نظر خود را بیان کرد که مورد پسند شاه واقع نشد و این بار مخالفان میرزا ابوالقاسم او را به دوستی با روسیه متهم کردند و میرزا به مشهد تبعید شد. به دنبال شکست ایران در جنگ با روسیه، شاه به اشتباه خود پی برد و پیشخدمت مخصوص خود فرخ احان را برای دلجویی از قائم مقام به مشهد گسیل داشت و او را به تهران فراخواند. در تهران، شاه اختیارات تام به قائم مقام داد تا به آذربایجان برگردد و به جنگ خاتمه دهد. مصالحه با روسیه با صواب دید میرزا انجام شد و قائم مقام متن عهدنامه‌ی ترکمانچای را به خط خود نوشت و در پنجم شعبان ۱۲۴۳ متارکه انجام شد.

آنگاه، میرزا ابوالقاسم برای ترتیب اجرای عهدنامه به تهران رفت و فرمان شاه در این مورد را به خط و انشای خود نوشت و به آذربایجان برگشت، اما سالی برنیا آمده بود که در رمضان ۱۲۴۴ ماجرای قتل گریبایدف، سفیر دولت روسیه، پیش آمد و شاه ناچار میرزا ابوالقاسم را مأمور فیصله‌ی این ماجرا کرد و قائم مقام نیز نامه‌ای به امپراتور روسیه و حاکم قفقاز نوشت و خسرو میرزا فرزند عباس میرزا را برای عذرخواهی از دولت روسیه به دربار امپراتور روسیه گسیل داشت که کار با کاردانی قائم مقام در سال ۱۲۴۵ به انجام رسید. با آرام شدن اوضاع، میرزا ابوالقاسم به مدت سه سال به اصلاح امور آذربایجان و دفع سرکشان یزد، کرمان و خراسان همت گماشت. در سال ۱۲۴۸ حاکم هرات سر از چنبر اطاعت دولت ایران خارج کرد و به سرحدات خراسان تجاوز کرد. شاه نایب السلطنه و قائم مقام را مأمور دفع تجاوز هرات کرد، اما کار فتح هرات پیش نرفت تا اینکه عباس میرزا به سل مبتلا شد و مسئولیت هدایت قشون را به فرزند خود محمد میرزا و میرزا ابوالقاسم تفویض کرد و خود برای معالجه به مشهد برگشت. آنگاه که مرض شدت پیدا کرد، نایب السلطنه محمد میرزا و قائم مقام را به مشهد فراخواند و از میرزا ابوالقاسم خواست تا با دفع مخالفت‌های برادران خود که مدعی سلطنت بودند، در به سلطنت رساندن محمد میرزا کوتاهی نکند. قائم مقام نظر خوبی نسبت به محمد میرزا نداشت و از عباس میرزا خواست

شخص دیگری را به عنوان ولیعهد خود انتخاب کند. نوشته‌اند که میرزا ابوالقاسم گفته بوده است که می‌داند محمد میرزا خون او را خواهد ریخت. عباس میرزا برای حل اختلاف محمد میرزا و میرزا ابوالقاسم از آن دو خواست به اتفاق یکدیگر به حرم امام هشتم سوگند یاد کنند که به همدیگر خیانت نکنند. با ادای سوگند از جانب محمد میرزا بعداً محمد شاه و میرزا ابوالقاسم، عباس میرزا دست آن دو را در دست هم گذاشت و اندکی پس از آن نیز قالب تهی کرد. نایب السلطنه در دهم جمادی الثانی ۱۲۴۹ مرد و قائم مقام با شنیدن خبر فوت او با شورشیان هراتی از در صلح درآمد و اردو را به مشهد رساند و در صفر ۱۲۵۰ مراسم ولایت عهدی محمد میرزا در باغ نگارستان تهران جشن گرفته شد. محمد میرزا به آذربایجان بازگشت و قائم مقام را نیز در مقام پیشین خود ابقا کرد. فتحعلی شاه در رجب ۱۲۵۰ درگذشت و با رسیدن خبر فوت او به تبریز اقدامات قائم مقام برای بر تخت نشاندن محمد میرزا آغاز شد. میرزا ابوالقاسم به شرحی که در تاریخ‌های این دوره آمده و اینجا نمی‌توان به آن پرداخت، با نبوغ خاص خود توانست به رغم اشکال تراشی‌های مدعیان سلطنت محمد میرزا را به تهران انتقال دهد. اردویی را که قائم مقام بسامان کرده بود، در دوم رمضان همان سال به تهران رسید، محمد میرزا در عمارت سلطنتی استقرار یافت و میرزا ابوالقاسم مشغول رتق و فتق امور شد.

قتل قائم مقام؛ نگاهی به صدراعظم کشتی درایران محمد میرزا دست پروده‌ی درویشی مجهول النسب میرزا آقاسی نام بود که در دارالسلطنه‌ی تبریز به معلمی اشتغال داشت. محمد میرزا تعلق خاطری به درویشی داشت و میرزا آقاسی، که خاکساری راحجاب جاه‌طلبی‌های خود قرار داده بود، تصرفی در احوال شاه بیمار داشت که با جلوس محمد شاه بر تخت سلطنت نیز شدتی پیدا کرده بود. چنانکه گفتیم محمد شاه با میرزا ابوالقاسم میانه‌ای نداشت و به دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا او را از کار برکنار کند. در این میان مخالفان قائم مقام و حاسدان او نیز بی‌کار نبودند و توطئه‌ها می‌چیدند تا رقیب خود را از میدان بیرون کنند. پیشتر، محمد میرزا به میرزا آقاسی وعده داده بود که با جلوس بر تخت سلطنت او را به وزارت خود انتخاب خواهد کرد. این نکته را نیز باید بگوییم که قائم مقام، به عنوان صدراعظم، دایر مدار همه‌ی کارهای سلطنت بود و آن را یک تنه اداره می‌کرد و در ادامه‌ی اصلاحات دارالسلطنه‌ی تبریز کوشش می‌کرد سامان نویی در امور دولت وارد کند. همین امر، که پایین‌تر به آن باز خواهیم گشت، موجب

شد که شاه به سخن مدعیان گوش فرادارد و دستور قتل میرزا ابوالقاسم را صادر کند. تاریخ‌نویسان درباره‌ی انگیزه‌های قتل قائم مقام سخنان بسیاری نوشته‌اند که در زیر به برخی آن‌ها اشاره می‌کنیم. اعتمادالسلطنه، در فقراتی از فصلی از صدرالتواریخ که در آن، شرح حال میرزا ابوالقاسم را آورده، به برخی رموز این قتل اشاره کرده است. او، با توضیح این نکته که قائم مقام «در ایام صدارت تندمی رفت» و خود را «مؤسس این سلطنت می‌دانست»، می‌گوید که میرزا «پارهای احکام به دلخواه خود می‌گذرانید» و می‌نویسد:

«وچنان می‌خواست که سلطان به دلخواه خودنتواند فلان پست را بلند کند و فلان عزیز را نژند نماید.» (۲)

در این عبارت کوتاه که از صدرالتواریخ آوردیم، اعتمادالسلطنه تار واقعیتی تاریخی را درپودچند نکته متعارض ناشی از مذهب مختار درباری تنیده و هسته معقول واقعیت را در پوسته باورهای رسمی درباری پنهان کرده است. در اینکه قائم مقام می‌بایست خود را مؤسس آن سلطنت دانسته باشد، تردیدی نداریم، اما معنای این سخن اعتمادالسلطنه که می‌گوید قائم مقام پارهای احکام به دلخواه خود می‌گذرانید، باید به درستی فهمیده شود. این اتهام، در صورت درست بودن، می‌توانست عذرخواه قتل میرزا ابوالقاسم باشد و اعتمادالسلطنه نیز آن عبارت کوتاه را از سر بازیچه نیاورده، بلکه او خواسته است واقعیتی تاریخی را میان شعار و دثار عبارت‌های منشیانه‌ای که نظر درباریان رسمی را بازتاب می‌داد، پنهان کند. نظر سیاسی قائم مقام در این عبارت بیان شده است که گویا او «می‌خواست سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند». اگر این سخن درست باشد، و خواهیم دید که تردیدی در درستی آن نیست، در این صورت، می‌توان معنای آن عبارت دیگر را مبنی بر اینکه قائم مقام «پارهای احکام به دلخواه می‌گذرانید»، فهمید. اصل اساسی در اندیشه سیاسی قائم مقام این اعتقاد او بود که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». اگر این استدلال درست باشد، باید گفت که قائم مقام نخستین رجل سیاسی تاریخ جدید ایران بوده است که تمایزی میان سلطنت و وزارت عظمی به گفته اعتمادالسلطنه، «مجلس وزارت»- و به تعبیری جدیدتر، دولت و حکومت (۳) وارد کرده است. اعتمادالسلطنه از هواداران سلطنت مستقل ایران بود و با توجه به نوشته‌های تاریخی و سیاسی او میدانیم که دانش او در سیاست جدید اندک بود، اما او، در فقره‌ای که به دنبال همان مطلب آمده، به یکی از اساسی‌ترین نکته‌های اندیشه سیاسی قائم مقام اشاره

کرده است. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که میرزا ابوالقاسم قائم مقام «آقایی و احترام و تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کار و اجراء امور دولت و دادن و گرفتن مواجب را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و مجلس وزارت صورت دهد». (۴)

این کوشش برای تأسیس «مجلس وزارت»، در واقع، بیان دیگری از «خیال» امیرکبیر برای برقراری «کنسلیطوسیون» بود که پایین‌تر به آن اشاره خواهیم کرد، اما اعتمادالسلطنه، دردنباله همان مطلب، دیدگاه خود و نظر رایج درباریان را درباره سلطنت مستقل و «لابشرط» بودن آن، مانند «تفضلات و احسانات ذی ظل»، می‌آورد و می‌نویسد:

«بی‌خبر از اینکه آب و گل ایرانیان و عادت ایشان سرشته ارادت پادشاه است، و به این امید هستند که اختیار و اقتدار سلطانی، اگر نباشد، اکثر از بیچارگان باید همیشه از منصب و عزت و نعمت محروم باشند، و همواره یک سلسله مشغول ریاست باشند. وظل الله باید مثل ذی ظل خود بعضی تفضلات و احساناتش لایبشرط باشد که گاهی ذیلی را عزیز کند و فقیری را غنی سازد تا همه به این امید به درگاه او شتابند و بر جای ریاست خدمت کنند و برای این کار همیشه سلطان را باید اختیار و اقتدار کلی باشد که وزراء سد فیض و قطع امید مردم را ننمایند. و مرحوم قائم مقام بر خلاف این عقیده بود». (۵)

آنچه اعتمادالسلطنه، دردنباله همین مطلب و در توضیح نظر قائم مقام در مخالفت با نظریه سلطنت مستقل می‌آورد، نخستین اشاره به یکی از اصول سلطنت مشروطه است.

«وقتی اتفاق افتاد که شاهنشاه غازی بیست تومان به مردی باغبان عطا فرمود. قائم مقام کس فرستاد آن زر را استرداد کرد و به خدمت شاهنشاه پیغام داد که این عطا، در این مورد، موقع و جهتی نداشت و گفت: ما هر دو در خدمت دولت ایران خواجه تاشان ایم و بیش از صد هزار تومان از مال رعایا حق نداریم که خرج کنیم. و شما در خدمت دولت بزرگتر هستید. اگر خواهید مهمانداری مملکت ایران را خود کن (کذا) و هشتاد هزار تومان این زر ترا باشد و من با بیست هزار تومان کوچ دهم و اگر نه مهماندار شوم و شما با بیست هزار تومان قناعت فرمایید». (۶)

البته، اعتمادالسلطنه، در جای دیگری از صدرالتواریخ، قائم مقام را از اتهام خیانت به سلطنت مبراء دانسته، اما چنین می‌نماید که در این مورد او، از طریق مفهوم مخالف، می‌خواست نسبت خیانت به امیرکبیر را اثبات کرده باشد که پدر

محمد حسن خان مباشر قتل او بود. اعتمادالسلطنه در بیان سبب قتل قائم مقام می‌نویسد که «هریک از صدور که به بلیتی رسیدند، جهاتی عدیده داشته است و جهت عمده بعضی خیانت به سلطنت بوده است».

این اشاره ناظر بر مورد میرزا تقی خان است، اما اعتمادالسلطنه، در دنباله همین مطلب، می‌گوید که «ولی قائم مقام قصد خیانت نداشت» و این عبارت را نیز می‌افزاید که:

«اقوال و افعال و بی‌اعتنایی و اهمال و درشتی‌ها و تندیی‌ها و جسارت‌ها از او ناشی شد که نازل منزل خیانت بود؛ و عفو ملوکانه خیلی شامل او گشت، ولی او خودداری نتوانست بکند» (۷)

اعتمادالسلطنه، در نوشته خود، به نکته‌های دیگری از سوانح احوال میرزا ابوالقاسم نیز اشاره کرده است که برخی از آنها خالی از تناقض نیست. خاستگاه این تناقض‌ها را باید اعتقاد راسخ نویسنده صادرالتواریخ به نظریه سلطنت «لا بشرط» دانست، زیرا هواداری از «سلطنت مستقل» - به تعبیری که در آن زمان رایج بود - موجب شده است که اعتمادالسلطنه نتواند توضیح معقولی از تعارض دیدگاه سیاسی قائم مقام مبنی بر تمایز میان حکومت و سلطنت عرضه کند. اعتمادالسلطنه، به پیروی از نظریه سلطنت مستقل، شاه را ظل الله می‌داند که «از جنسی بشر برتری و امتیاز دارد» و شاهان، «به هیچ وجه، با ما مردم طرف نسبت نیستند». او، آنگاه، درباره مقام و مرتبه شاه، می‌نویسد که:

«این رتبه مخصوصاً بسته به افاضه الهی است که در میان چندین کرور نفوس یک نفر برانگیخته می‌شود» و این نکته را نیز از باب نتیجه سخن خود می‌افزاید که «ستیزه با سلطان، مثل ستیزه با قهر و غضب الهی است. در این صورت، هرکس از مقام بشریت خود تجاوز کند، به مکافات خواهد رسید» (۸)

تندی‌های قائم مقام به مقام سلطنت و بی‌اعتنایی او به مردم، به عنوان سبب قتل او، که اعتمادالسلطنه آنها را «نازل منزل خیانت» می‌داند، به گونه‌ای که اعتمادالسلطنه گفته است، ناشی از «کثرت فضل و دانایی» و «افراط در کمالات و تدابیر» بود. اعتمادالسلطنه در توضیح سبب قتل قائم مقام می‌نویسد که:

«عمده معایب کار او، که او را به بلیت رسانید، کثرت فضل و دانایی و شدت سواد بود و چون در کمالات و تدابیر افراط کرده بود، و سزاوار هر گونه برتری هم [بود]، لهذا خودبینی را به جایی رسانید که خود را خداوند مردم می‌شناخت و اکثر از مخلوق را بهایم می‌پنداشت و هرگز به خاطرش خطور نمی‌کرد که

بتوان او را مسلوب‌الاختیار کرد». (۹)

برخی از این «معایب کار» قائم مقام، که در صدرالتواریخ و نیز در دیگر نوشته‌های تاریخی اشاره‌هایی به آن‌ها آمده است، یکی از عوامل قتل او بود، اما، بر پایه اشاره‌هایی که در همان صدرالتواریخ آمده، می‌توان این فرض را مطرح کرد که میرزا ابوالقاسم دریافتی از تمایز میان «مجلس وزارت» و سلطنت، که یکسره با نظریه رایج سلطنت در ایران تعارض داشت، پیدا کرده بود. در نیم سده سلطنت ناصرالدین شاه دگرگونی‌های عمده‌ای در دریافت‌های ایرانیان از سیاست صورت گرفته بود، اما، دیدگاه قائم مقام درباره تمایز سلطنت و «مجلس وزارت»، به عنوان صورتی از مشروطیت سلطنت، حتی در آن زمان نیز با باورهای گروه‌های بزرگی از کارگزاران حکومتی ایران تعارض داشت. اعتمادالسلطنه، به مناسبت دیگری نیز در صدرالتواریخ نوشته است که «قائم مقام خیلی میل داشت که در عالم وزارت خود نوعی مختار باشد که سلطان، بی‌رضای او، به کسی کاری ندهد و عطایی ننماید». (۱۰)

برخی از قسمت‌های صدرالتواریخ اعتمادالسلطنه درباره سوانح احوال میرزا ابوالقاسم قائم مقام را که، به رغم بی‌اهمیت بودن آن، به نکته‌هایی اشاره کرده است، آوردیم تا نمونه‌ای از تاریخ‌نویسی رسمی درباری را به دست داده باشیم. تاریخ‌نویسان دیگر نیز مطالب فراوانی درباره سوانح احوال و مقام او در ادب، سیاست و وزارت دوره قاجار آورده‌اند، اما آنچه در این نوشته‌ها ناگفته مانده، این نکته اساسی است که شخص قائم مقام و مقام او در سیاست سده‌های متأخر دوره اسلامی ایران از محدوده معیارهای وزارت و سیاست این سده‌ها فراتر می‌رفت و هیچ یک از تاریخ‌نویسان این دوره را نمی‌شناسیم که سخنی معقول درباره او گفته باشد. در واقع، به گونه‌ای که در فصل دیگری اشاره کرده‌ایم، تاریخ‌نویسی این دوره به «جوی حقیری» تبدیل شده بود که «صید مروارید» در آن امکان نداشت. در سده‌های متأخر، در میان صدراعظم‌های دوره قاجار تنها میرزا تقی خان امیرکبیر را می‌شناسیم که بتوان قائم مقام را با او مقایسه کرد. او از تبار وزیرانی بود که در دوره اسلامی ایران با سامانیان و آل بویه پدیدار شدند و با یورش مغولان نسل آنان منقرض شد. قائم مقام رجلی بود که -به گفته خود در منشآت- «دلی دیوانه در سینه» و «دردی دیرینه» داشت، به خوبی می‌دانست که تاریخ‌نویسی منحن زمان توان آیینی داری او را نخواهد داشت و، از این رو، در خلال منشآت، به مناسبت‌هایی، به شمه‌ای از سوانح احوال،

خلجان‌ها، وسوسه‌ها و «خیالات» خود اشاره کرده است. قائم مقام، در عین حال، نویسنده‌ای است که با بهره‌گرفتن از نوعی شیوه نوشتن، در جاهایی از نوشته خود، رمز درون و کلید شخصیت خود را در دسترس خواننده می‌گذارد، اما این رمزها و کلیدها در جاهایی از نوشته تعبیه شده است که او انتظار آن را ندارد و تنها خواننده‌ای می‌تواند به آن رمز دست یابد که توان درک معنای آن را داشته باشد. میرزا ابوالقاسم، در مقدمه رساله جهادیه میرزا بزرگ، با اشارهای به اینکه طرق به سویی حق به عدنفوس خلق است، از شماری از طبقات خلقی، از عابد و زاهد، قاعد و مجاهد، اهل ظاهر و باطن، نام می‌برد و می‌نویسد:

«این بنده، چندان که در خود ببندد، نه در حلقه هیچ یک از آنها راهی دارد، نه از مسلک هیچ کدام آگاهی؛ نه قابل کفراست نه ایمان؛ نه مقبول کفراست نه مسلمان؛ نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته؛ نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود». (۱۱)

او، آنگاه، درباره خود می‌افزاید:

«دلی در سینه دارد، و از آن دردی دیرینه، که نه آن از بند پند گیرد نه دارویی در این سودمند افتد. هر لحظه به جایی کشد، هر بار هوایی کند؛ نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید؛ نه بختی که به حق سازد نه هوسی که به خود پردازد؛ نه فرمان خرد بردنه در قید نیک و بد باشد. کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل». (۱۲)

بدیهی است که مقدمه رساله جهادیه کبیر، که این فقره‌ها درباره احوال قائم مقام از آن گرفته شده و دیباچه‌ای بر رساله‌های شرعی در وجوب جهاد با کفار روسی بود، جایی نبوده است که خواننده در جستجوی رمزی از سوانح احوال قائم مقام بوده باشد. میرزا ابوالقاسم اشاره به خلیجان‌های درونی خود را از این حیث در این مقدمه آورده که آن نوشته در شمار نامه‌های خصوصی او نبوده است. مقدمه‌ای بر رساله‌هایی شرعی درباره جهاد، جای حدیث نفس نیست، اما قائم مقام، به مناسبت، سخنی از خود نیز به میان آورده است تا رمزی از اسرار خویشتن خویش را در اختیار برخی از خوانندگان قرار داده باشد. این جامع قلم و شمشیر، به عنوان ادیب سخنور، جایی که مقتضی موجود بود، قلم را در جای شمشیر به کار می‌برد، همچنان که، به مناسبت دیگری، شمشیر در دست او نقش قلم را ایفا می‌کرد.

قاتل کور یا قتل کورکورانه: تاریخ‌نویسان آورده‌اند که آنگاه که به فرمان محمد

شاه، قائم مقام را در کوشکی از قصر شاهی به قصد از میان برداشتن او محبوس کردند، شاه دستور داده بود که، نخست، قلم از دست میرزا ابوالقاسم بگیرند تا نتواند نامه‌ای به او بنویسد و از زبان محمد شاه نیز نوشته‌اند که «سحر و اعجازی در بیان اوست».

اعتمادالسلطنه در صادرالتواریخ می‌نویسد: «شاهنشاه غازی فرمودند که اول قلم و قرطاس را از دست او بگیرند و اگر خواهد عریضه‌ای به من بنویسد، نگذارید، که سحری در بیان و اعجازی در بیان اوست که اگر خط او را ببینم، باز فریفته عبارات او شوم و او را رها کنم».

(۱۳) این اعتراف محمد شاه به سحر و اعجاز در بیان قائم مقام به معنای آن است که وزیر او «قلم و قرطاس» را همچون شمشیر به کار می‌برد و آنگاه که زبان او از کام بیرون می‌آید، کار نوالفقار از نیام برآمده را انجام می‌داد. اشاره کردیم که میرزا ابوالقاسم نسبتی با خلف خود میرزا تقی خان داشت و به جرئت می‌توان گفت که سوانح احوال، کارها و حتی سرنوشت دو وزیر از سنخ واحدی است و هر توضیحی درباره یکی می‌تواند همچون پرتوی بر کار و بار دیگری باشد. از خلال نوشته‌های تاریخی به درستی نمی‌توان به نقشی که قائم مقام در تاریخ جدید ایران ایفا کرده است، پی برد، در حالی که، برعکس، درباره میرزا تقی خان پژوهش‌های اساسی کم نیست و اسناد و مدارک مهمی نیز در دسترس است. همسانی‌های میان دو شخصیت قائم مقام و امیرکبیر، اگر چنین ادعایی موجه بوده باشد، می‌تواند ما را در شناخت شخصیت قائم مقام و باز نمودن پیچیدگی‌های روان او، به عنوان اهل ادبی از سنخ جدید و رجل سیاسی، که «جهان را نوآیین» و با «طرح نو» می‌خواست، اما نمی‌دانست که «از پرده غیب چه در خواهد آمد»، (۱۴) یاری رساند.

به نظر می‌رسد که کلید فهم یکی از مهم‌ترین پیچیدگی‌های شخصیت هر دو وزیر را باید در سبب قتل آنان جستجو کرد. جالب توجه است که اعتمادالسلطنه، در بحث از سبب قتل قائم مقام، او را از اتهام خیانت به شاه میرا می‌دارد، در حالیکه همان نویسنده تردیدی درباره متهم بودن میرزا تقی خان ندارد. اتهام خیانت به سلطنت را، صرف نظر از اینکه درست یا نادرست بوده باشد، باید نخستین وجه همسانی در سوانح احوال میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان دانست: در آنچه تاریخ نویسی رسمی درباری ایران درباره اتهام خیانت به سلطنت آورده، در واقع، بیشتر از آنکه اشاره ای تاریخی وجود داشته باشد، می‌توان رمزی از به پایان رسیدن دوره تاریخ‌نویسی رسمی را یافت. در میان رجال

سیاسی ایران دوره قاجار، نخست، قائم مقام و امیرکبیر بودند که نشانه‌هایی به پایان رسیدن مشروعیت سلطنت «مستقل» را دیدند و نیز آن دو نخستین وزیرانی بودند که درباره اصلاح نظام حکومتی ایران به تأمل پرداختند. اگر اتهام به خیانت به سلطنت را خیانت به «سلطنت مستقل» بدانیم، و ما این اتهام را درست می‌دانیم، باید گفت که تاریخ نویسی ایرانی درباره قائم مقام و امیرکبیر به خطا نرفته است. آنچه اعتمادالسلطنه درباره‌ی قائم مقام می‌گوید، و اینکه گویا او می‌خواسته است سلطنت را از «مجلس وزارت» جدا و خود وزارت کند، چنانکه اشاره کردیم، به معنای اصلاحی در نظام سلطنت مستقل بود که باید آن را از مقدمات مشروطه خواهی به شمار آورد.

قائم مقام؛ در دوراهی دانش و قدرت: قائم مقام، چنانکه خود او در مقدمه رساله جهادیه کبیر گفته است، بیشتر به ادب تمایل داشت، اما به عنوان اهل سیاست نیز با الزامات قدرت سیاسی آشنایی ژرفی به هم رسانده بود. قائم مقام در آن مقدمه می‌نویسد که اگر او تابع «میل طبایع می‌شد، امکان داشت که از جمیع فوائد فضایی عصر به ضبط فراید نظم و نثر رغبت کند»، اما اینک، «مخالف اغلب طباع»، آنچه «گوید و جوید» جز «مسائل جهاد و دفاع» نیست. (۱۵) قائم مقام، در پاسخ به میرزا ابوالقاسم، وزیر کرمانشاهان، که مشورتی با او درباره وزارت خود کرده و از او «جواب بی‌پرده خواسته» بود، به برخی از الزامات «عمل دیوان» اشاره کرده است که با حال خود او نیز بی‌مناسبت نیست. قائم مقام می‌نویسد که از آنجا که: «من خوداز این کار خونخوار بسیار ضرب خورده، و ضرب خورده بسیار دیده‌ام، و از خونخواری این کار ترسیده‌ام»، پیش از آنکه میرزا ابوالقاسم وارد عمل دیوان شود، نسبت به دخالت او در آن «بی‌راه گریز و سپربلا» نظر مساعدی نداشته‌ام، اما «بعد از آنکه در حلقه خودمان داخل و به خدمت دیوان دخیل و به کلی کافی و کفیل شدید، این اقاله و انکار و اعاده و استغفار... را به هیچ وجه موافق صلاح و منتج خیر و صلاح نمی‌دانم». (۱۶)

آن میرزا ابوالقاسم، نخست، در زی عالمان دین بود و با خلع کسوت دیانت در خلعت سیاست درآمده بود، یعنی، به گفته قائم مقام، آخرت را با دنیا سودا کرده بود. قائم مقام، که آشنایی ژرفی با طبیعت «عمل دیوان» و سرشت قدرت به هم رسانده بود، می‌دانست که ورود در عمل دیوان امری ممکن و خروج از آن ممتنع است؛ آن «بی‌راه گریز» را پایانی نیست، پس، باید مردانه در آن گام نهاد. قائم مقام، با اشاره‌ای به سابقه میرزا ابوالقاسم، وزیر کرمانشاهان، می‌نویسد

که: «ملاها در لباس آخرت‌اند و میرزاها با اساس کار دنیا. کار شما، بالفعل، از آن لباس گذشته است و اگر خدای نکرده با این اساس نگذرد، العیاذ بالله، از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهید بود... نه کار آخرت کردی نه دنیا. هوسناکی تا کی؟ عبثکاری تا چند؟ مرد مردانه باش! پای دوام و ثبات بفشار، کار خود را به خدا بگذار!»

قائم مقام این تمایز دنیا و آخرت را از باب بیان نظر رایج می‌آورد و گرنه در نظر او، که به سیاست تأمین مصالح عالی اعتقاد داشت، از دیدگاه قدرت سیاسی و عمل دیوان، پیوند دنیا و آخرت پیچیده‌تر از آن بود که به صورت چنین تمایزهایی بتوان بیان کرد و میرزا بر آن بود که کار آخرت را با دنیا می‌توان ساخت، چنانکه در ادامه همان مطلب، می‌نویسد که «امر عقبی را از راه دنیا بساز!» (۱۷) قدرت سیاسی و مناسبات قدرت، پیوسته، می‌دانی ایجاد می‌کند که نه توضیح آن با منطق فهم عمومی ممکن می‌شود و نه بیان آن به زبان رایج اندیشه سیاسی سنتی، بلکه عمل دیوان پیامدها و قدرت سیاسی الزاماتی دارد که باید به آن تن در داد. در همان پاسخ به نامه وزیر کرمانشاهان، که به فقراتی از آن اشاره کردیم، قائم مقام به یک نکته دیگر در الزامات عمل دیوان اشاره کرده است. وزیر کرمانشاهان «مصلحتی دیگر» از میرزا ابوالقاسم کرده و «مشتبه نبودن جواب را به قید قسم شرط نموده» بود، که البته چون سواد نامه او در دست نیست، از مضمون آن اطلاعی نداریم، اما از فحوائی پاسخ قائم مقام می‌دانیم که گویا میرزا ابوالقاسم از او درباره پرداخت وجوهاتی به اطرافیان شاه در تهران پرسیده بوده است. قائم مقام، در ادامه استدلال پیشین خود مبنی بر اینکه ورود در هر کاری الزاماتی دارد و نمی‌توان به آن تن در نداد، این بار نیز می‌نویسد «که حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم» که «تن به قضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دارالخلافت شوید» و از مخاطب خود می‌خواهد که از آنجا که «بچه‌های تهران را خودتان بهتر می‌شناسید»، که «به زر و سیم سر فرود آرند»، به «هر که هرچه خواهد بدهید». آنگاه، قائم مقام مثل عربی را می‌آورد که «این نخستین شیشه‌ای نیست که در اسلام شکست!» و نظر به سابقه مخاطب، که بر ما معلوم نیست، می‌افزاید که: «اگر خواهید خست ملایی را در کسوت میرزایی خرج دهید، از پیش نمی‌رود و کار عیب می‌کند». (۱۸)

۳. آثار

از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، منشآت قائم مقام و برخی نامه‌های پراکنده به دست مارسیده است. نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی در دو بخش (نامه‌های مربوط به جنگ‌های ایران و روسیه و نامه‌های مربوط به مأموریت گریبایدوف در ایران و مسائل دیگر در روابط ایران و روسیه) به چاپ رسیده است؛ البته آثار دیگری هم هستند که به طبع برخی از نامه‌های وی مبادرت کرده‌اند.

اندیشه‌های سیاسی

قدرت سیاسی و مصلحت عمومی

در بینش سیاسی قائم مقام، قلمرو قدرت سیاسی، حوزه مصالح عمومی است و او این ضابطه اساسی را به هرمناسبتی وارد می‌کند و آن را راهنمای عمل دیوان می‌داند، اما این حوزه مصالح عالی، با مختصاتی که در دوران جدید پیدا کرده است، قلمرو اخلاق خصوصی نیست. قائم مقام، چنانکه از منشآت او بر می‌آید، در دیانت خود بسیار استوار بود، اما او دیانت و بیشتر از آن اخلاق خصوصی خود را به هرمناسبتی وارد نمی‌کند. در برخی از نامه‌های خصوصی میرزا اشاره‌هایی به اخلاق خصوصی او آمده است و بر پایه آن اشاره‌ها می‌توان گفت که قائم مقام مردی دارای اصول، سخت‌گیر نسبت به خود و اطرافیان خود و سخت‌کوش بوده و هیچ امر جزئی از نظر باریک بین او فوت نمی‌شده است. قائم مقام همین اعتقاد به اصول، سخت‌گیری و سخت‌کوشی را در حوزه مصالح عمومی نیز به طریق اولی به کار می‌گرفت، اما بدیهی است که حدود و ثغور آن دو را خلط نمی‌کرده است. غایت حوزه مصالح عالی، تأمین مصالح است و این جز با توجه به منطق ویژه آن ممکن نیست. در نامه‌ای که فقراتی از آن را آوردیم، قائم مقام «تن به قضا در دادن» و «بند از گلوی همیان گشادن» را از الزامات «با کمال جلال وارد دارالخلافت شدن» دانست، اگرچه، از دیدگاه اخلاق خصوصی، به اشاره، به مخاطب خود نوشت که این «نخستین شیشه‌ای نیست که در اسلام شکست» و معنای این اشاره آن بود که گام نخست در مناسبات قدرت فهمیدن حدود و ثغور قلمروهایی است که رجل سیاسی نمی‌تواند در نسبت میان

آن‌ها نیندیشیده باشد. در حوزه مصالح عمومی هیچ نسبت ساده‌ای وجود ندارد، همچنان که نسبت مختصات حوزه مصالح عمومی و قلمرو اخلاقی خصوصی امری پیچیده و بغرنج است و بازتاب این بغرنجی‌ها را حتی در واژه‌هایی که در دو قلمرو به کار گرفته می‌شود، می‌توان دید. اگرچه قائم مقام، به تواضع، به میرزا صادق وقایع‌نگار نوشته بود که «بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است»، (۱۹) اما زبان درکام او از ذوالفقار آخته بیشتر کارگر بود و چنان نسبتی با زبان داشت که هیچ یک ظرافت‌های زبان از او فوربت نمی‌شد. در نامه‌ای به فاضل خان گروسی، قائم مقام دو بیت از سعادی نقل می‌کند که:

مرا پیر دانای مرشد شهاب
یکی آن که بر خویش خود بین مباحی
دو اندرز فرمود بر روی آب
دگر آن که بر غیر بدبین مباحی

«غیری» که می‌توان به او بدبین نبود، در شعر سعدی، در معنای اخلاقی آن به کار رفته، اما «غیر» سیاست، به ضرورت، «غیر» اخلاق خصوصی نیست. اگر در اخلاق خصوصی بدبین بودن بی‌دلیل به غیر جایز نیست، در قلمرو مناسبات قدرت خوشبین بودن بی‌رویه به غیر گناهی بزرگ و نابخشودنی است، زیرا «غیر» اخلاقی، به اسم، با غیر سیاست یکی است و نه به رسم. قائم مقام، در توضیح «غیری» که در قطعه سعلی آمده، می‌نویسد که «مراد از این غیر بره‌ها و گوسفندهاست، نه سگ‌ها و گرگ‌ها». (۲۰) قلمرو قدرت سیاسی، بیشه گرگ‌های گرسنه است، باید آن بیشه و گرگ‌های آن را شناخت و آنگاه که ضرورت ایجاب کند، «برهان قاطع... سیف و سنان» را آشکار کرد. قائم مقام، در نامه‌ای که به همان وقایع‌نگار، که پس از شکست سردار ترک، چوپان اوغلی، و فتح دولت ایران، عازم بغداد بود، نوشته، به برخی از ظرافت‌های بینش سیاسی خود اشاره کرده است.

در این نامه به میرزا صادقی وقایع‌نگار، قائم مقام، مانند برخی دیگر از نامه‌هایی که در منشآت آمده، واژه‌ها را همچون شمشیر به کار می‌گیرد و حتی ضرباهنگ واژه‌ها و ترکیب آن‌ها به گونه‌ای است که هر عبارتی گویی ضربه شمشیری است که فرود می‌آید. وانگهی، قائم مقام، به عنوان رجال سیاسی آگاه از مصالح و سردار جنگی که همه زوایای میدان را می‌شناسد، زبان مصالحه و برهان قاطع تیغ را در کنار هم می‌آورد. قائم مقام می‌نویسد ما اهل جنگ نیستیم و «امید

هست که به وضع خوب، بی جنگ و آشوب، مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود». دولت او علاقه ای ندارد که «بار دیگر، تیغ جدال بین المسلمین آخته» گردد و بر آن است که «خواهش‌هایی این دولت همه امور جزئیة مسلمة است و شریعت ماسهله سمحه»، اما بلافاصله به وقایع‌نگار خاطر نشان می‌کند که این طور نیست که ما علاقه‌ای به جنگ نداشته باشیم، بلکه ما از این رو صلح می‌خواهیم که دشمن، «به تأیید شاه مردان، ضربی خورده و حسابی برده» است. صلح‌طلبی ما از جنگاوری است برای تأمین مصالح ملی، و پشتوانه صلح طلبی ما نیز «سپاه مستعدی» است که باید برود و «قلاع مسترد شود». میرزا با این استدلال اظهار امیدواری می‌کند که «ان شاء الله، آرامی خواهند گرفت». امیدواری قائم مقام به امکان صلح پایدار ناشی از شناخت او از دشمن و مرتبه خردمندی اوست که مردمانی «سنگین و متین» اندو «این قدر سبک و تنگ و جاهلی نیستند که دنبال گرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا روند. قائم مقام درباره «ایلات بابان» نیز می‌نویسد که آنان «از آفتاب روشن‌تر است که نوکر قدیم این دولت قویم‌اند»، و بنابراین، نباید سر از چنین اطاعت دولت ایران خارج کنند، اما این نکته نیز باید معلوم وقایع‌نگار باشد که پشتوانه صلح طلبی جنگاوری است. پس:

«اگر منکرو مشاجری باشد، برهانی قاطع، مثل همراهان سرتیپ، با نظم و ترتیب و سیف و سنان، طوع العنان در دست دارند».

واژه‌هایی نامه قائم مقام نیام ذوالفقار اوست، اما آنچه در بینش سیاسی قائم مقام نه تنها بر واژه‌ها که بر تیغ‌های آبداده فرمان می‌راند و، در واقع، فصل الخطاب و برهان قاطع نهایی است، جز «صلاح دولت» نیست، تنها ضابطه‌ای که به یکسان می‌تواند به جنگ و صلح خصلت عادلانه بدهد. از این رو، قائم مقام، وظایف سفیر، مسئولیت‌ها و حقوق او، و البته، ضابطه عمل را یادآوری می‌کند و می‌نویسد:

«خاطرتان جمع باشد و به قلب ثابت وساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید» (۲۱)

و جان کلام را در این عبارت کوتاه، اما شگفت‌انگیز، می‌آورد که: «و هر چه دلتان می‌خواهد بگویید و صلاح دولت‌تان است، همان را بکنید و انصاف بدهید».

بدیهی است که واپسین کلام قائم متحام، در این عبارت و همه نامه‌های دیگر،

«صلاح دولت» است، اما اینکه گفتیم در آن عبارت کوتاه نکته شگفت‌انگیزی نیز وجود دارد این روست که در نخستین نگاه به نظر می‌رسد که تضادی میان دور جزء «دلستان بخواهد» و «صلاح دولت تان» وجود دارد.

اگر قائم مقام تنها اهل ادب بود، می‌توانستیم این فرض را بپذیریم که این قرینه‌پردازی به ضرورت رعایت سجع آمده است، اما اینکه میرزا ابوالقاسم، در نامه‌ای چنین خطیر و پرمخاطره، که هیچ واژه‌ای در آن از سر بازیچه نیامده، مرتکب چنین خطایی شود، امری بعید می‌نماید به ویژه اینکه در «رقم ولیعهد» به نواب خسرو میرزا» که قائم مقام آن را نوشته، خسرو درباره ماجرای عزیمت خسرو میرزا به روسیه همین قدر اشاره می‌کنیم که او از طرف دولت ایران برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف به حضور امپراتور گسیل داشته شد. آنگاه که در دارالسلطنه تبریز به نایب السلطنه «ثابت و آشکار گردید» که خسرو میرزا بدون اجازه سخنی با فرمانروای گرجستان در میان نهاده است و «حال آنکه ما در این باب اصلاً فرمایشی به آن فرزند نکرده بودیم»، قائم مقام نامه‌ای به خسرو میرزا نوشت و در آن از او خواست تا:

«جواب آن رقمه را... به زودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند، در این خصوص، چه گفته و به تجویز و استصواب امیرنظام حرف زده یا بی‌اطلاع او؟» یادآور می‌شویم که خسرو میرزا فرزند عباس میرزا بود و ریاست هیئت ایرانی را برعهده داشت، اما از این نامه چنین بر می‌آید که خسرو میرزا جز «به تجویز و استصواب امیرنظام» نمی‌بایست سخنی می‌گفت. (۲۲) بنابراین، اگرچه خسرو میرزا فرزند ولیعهد بود، اما او را نمی‌رسیده است که سخن دل خود را بگوید، درحالی که میرزا صادقی وقایع‌نگار از منشیان و کارگزاران دارالسلطنه تبریز بود، اما قائم مقام این حق را به او داده بود. جالب توجه است که قائم مقام، در دنباله همان رقم ولیعهد، می‌افزاید که:

«هرچه [خسرو میرزا] خودسربگوید و بکند، اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده که بدترین گناه است».

(۲۳)

اگرچه در نخستین نگاه چنین می‌نماید که تعارضی میان مضمون این دو نامه وجود دارد، اما با تکیه بر آنچه از عمل و نظر قائم مقام در سیاست می‌دانیم، می‌توان گفت که هیچ تضادی میان مضمون آن دو نامه وجود ندارد. در هیئتی که به روسیه اعزام شد، خسرو میرزا، به عنوان فرزند عباس میرزا، اگر بتوان

گفت، تنها ریاست صوری هیئت را بر عهده داشت و محمد خان امیرنظام نماینده «صلاح دولت» به شمار می‌آمد. در همان نامه قائم مقام نظر خسرو میرزا را به این نکته جلب می‌کند که دستور عباس میرزا:

«همین یک کلمه بود که از صلاح و سخن امیرنظام بیرون نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد؛ و هرچه به صواب دید او بگوید و بکند». (۲۴)

عباس میرزا در فرزند خود «بیک نوع خودسری و خودپسندی» سراغ داشت که با امر خطیر صلاح دولت سازگار نبود، اما وقایع‌نگار و امیرنظام نمایندگان راستین صلاح دولت بودند و، از این رو، آنان را می‌رسید که هر چه دلشان خواست بگویند، زیرا جز به مصالح لب نمی‌گشودند. خلاصه کلام اینکه اصل در بینش سیاسی قائم مقام این است که صلاح دولت را تنها رجال دولت خواه میدانند و آنان عین صلاح دولت اند، زیرا منافع آنان عین مصالح دولت است و در دل آنان جز هوای مصلحت دولت نیست. از نمونه‌های بارز این رجال در نظر قائم مقام، عباس میرزا بود و میرزا ابوالقاسم، در برخی از نامه‌های خود، طرحتی از صورت و سیرت او را عرضه کرده است. در فقره‌های از یکی از مشق‌ها و مسودات، قائم مقام، نخست، به موقعیت جغرافیایی سیاسی ایران و پرمخاطره بودن آن اشاره می‌کند و، آنگاه، درباره نایب السلطنه می‌نویسد:

«این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با دیگر ممالک مغایر، مالک الملکی چنین باید، رزم خواه و نه بزم خواه، نامجوونه کامجو، چنانکه این وجود مسعود به نانی قانع است و عزمش به جهانی قانع نیست. چیت و کرباس می‌پوشد و لعل و الماس می‌بخشد. فتح و نصرت خواهد و عیش نخواهد، نای جنگش به کار است، نه نای و چنگ. اگر از کلک جهانش حاصلی است، همین راحت خلق است و زحمت خود، دادن گنج و بردن رنج. خلاف ملوک سایر جهان، که گاه وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید، حضرتش را اگر صیدی است، قلوب است و اگر قیدی است، همان گفتار نیک است و کردار خوب». (۲۵)

سیاست خارجی و مصلحت دولت

نامه دیگری از نایب السلطنه به میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی مأمور مصالحه با دولت عثمانی به دنبال شکست چوپان اوغلی، سردار عثمانی، به قلم قائم مقام در دست است که در آن به برخی نکته‌هایی که تا اینجا در بحث از بینش سیاسی میرزا ابوالقاسم گفته‌ایم، اشاره‌هایی جالب توجهی آمده است. **سیاست خارجی هر کشوری ادامه سیاست داخلی آن است و هیچ دولت در درون نابسامانی را نمی‌شناسیم که سیاست خارجی خردمندانه‌ای داشته باشد.** گزینش و فرستادن سفیران نخستین گام یک سیاست خارجی خردمندانه است، زیرا فرستاده سیاسی نماینده مصالح دولت است و، چنانکه گذشت، تنها فرستادگانی می‌توانند نماینده «صلاح دولت» باشند که منافع خصوصی آنان عین مصالح عالی دولت متبوع باشد. آنگاه که عباس میرزا فرزند خود خسرو میرزا را برای عذرخواهی از امپراتور به روسیه گسیل داشت، از آنجا که «یک نوع خودسری و خودپسندی» در او سراغ داشت، او را «وکالت مطلقه» نداد. از نظر تشریفات سیاسی، فرستادن خسرو میرزا به عنوان ریاست هیئت ایرانی از این حیث لازم بود که هیئت به حضور امپراتور روسیه باریافت و نظر به اهمیت موضوع می‌بایست نماینده‌ای از خاندان سلطنت در رأس آن قرار می‌گرفت، اما نماینده راستین دولت ایران جز محمد خان امیرنظام نبود. میرزا محمد علی آشتیانی، فرستاده دولت ایران، در نامه‌ای که در دسترس ما نیست، با تعریف از خردمندی و کاردانی سرعسکر ارزنه‌الروم، که از طرف دولت عثمانی مأمور مذاکره بود، به عباس میرزا نوشته بود که او «مردی دانا و عارف و واقف است». قائم مقام، در پاسخ به آشتیانی، به دلایلی که موجب گزینش او در این امر خطیر شده بود، اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم، نادان و جاهلی و غافل باشد. آن عالیجاه، که او را به آن شدت عالم به آداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است، این مطلب رانیز بدانند که اگرما پایه آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایه او می‌دیدیم، و بهتر و برتر نمی‌دانستیم، با وکالت مطلقه نمی‌فرستادیم». (۲۶)

همین‌طور، میرزا محمد علی آشتیانی در نامه خود نوشته بود که «سرعسکر به

هر چه مأذون است، ناطق است و از هر چه مأذون نیست، ساکت». قائم مقام، در پاسخ این گفته میرزای آشتیانی، که، در واقع، کسب تکلیفی از دولت متبوع خود برای مذاکره است، به مورد مذاکره با روسیه در باب طالبش و قراباغ اشاره می‌کند که «یرملوف با آنکه اختیارنامه» آن دو را «در بغل داشت، چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد»، و، افزون بر این، قائم مقام نیز به جنگجویی متهم و از کار برکنار شد، «همین سخن» - یعنی عدم اذن به برخی امور - «را اشد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود». (۲۷) قائم مقام از این مورد خاص حکمی کلی در سیاست خارجی استنتاج می‌کند و به میرزا محمد علی یادآور می‌شود که رسم سفارت جز این نباید باشد و «هر نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود، رسم و قاعده این است که همینطور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند» و از او می‌خواهد که «آن عالیجاه هم باید به همین سیاق خود را به سرعسکر بشناساند». معنای این سخن آن است که نماینده ایران باید برابر اوضاع و احوال، آنجا که لازم باشد، به بهانه مأذون نبودن، سکوت کند. قائم مقام، در آغاز نامه، به گونه ای که گفته شد، به صراحت، به فرستاده نایب السلطنه عباس میرزا نوشته بود که او «وکالت مطلقه» دارد و بدیهی است که وارد کردن این قید اخیر با «وکالت مطلقه» میرزا محمد علی آشتیانی سازگار نیست. قائم مقام، در دنباله همین قید، به نکته‌ای بسیار پراهمیت در اندیشه سیاسی اشاره می‌کند و می‌افزاید که اما او باید «در واقع و نفس الامر، خود را به هرچه خیر و صلاح دولت قاهره است، مأذون و مختار داند». (۲۸) چنانکه گفتیم، دربینش سیاسی قائم مقام، اصل، در عمل دیوان، تأمین صلاح دولت است و، بنابراین، میرزای آشتیانی در محدوده تأمین صلاح دولت وکالت مطلقه دارد، اگرچه طرف مذاکره نباید از وکالت مطلقه نماینده ایران اطلاعی داشته باشد تا دست او برای سکوت باز باشد. نماینده ایران باید، مانند طرف عثمانی، دست خود را بسته نشان دهد، اما بداند که دست او باز است. در سیاست، به ویژه در سیاست خارجی، واقع و نفس الامر، عین ظاهر امور نیست؛ آن، قلمرو صلاح دولت است و این، قلمرو رابطه نیروها، سیاست خارجی ناظر بر دو قلمرو تأمین صلاح دولت و تحلیل رابطه نیروهاست و نماینده سیاسی، در معنای دقیق آن، باید چشمی به این و چشمی دیگر به آن داشته باشد تا بتواند صلاح دولت را در محدوده رابطه نیروها تأمین کند.

تمایزی که قائم مقام، در این مقام، میان واقع و نفس الامر و ظاهر، میان بود و

نمود، و اردمی‌کند، از اصول بینش سیاسی اوست و به این اعتبار باید او را نخستین رجل سیاسی دوران جدید ایران به شمار آورد. این تمایز میان واقع و نفس الامر و ظاهر امور در سیاست از ویژگی‌های میدان رابطه نیروها و قدرت سیاسی در دوران جدید است و التفات قائم مقام به این نکته باریک و دقیق مبین این امر است که بینش سیاسی قائم مقام پیوندهایی با اندیشه سیاسی جدید داشته است. این مطالب را می‌توان از آنچه قائم مقام، در پایان همان نامه، بار دیگر، به تصریح و تأکید، آورده است، دریافت. او، خطاب به میرزای آشتیانی، در بیان اصلی بینش سیاسی خود، می‌نویسد که «بر آن عالیجاه معلوم باشد که ما، همیشه، همه جا، صلاح کل را منظور می‌کنیم نه صلاح خود را». پس، در سیاست، اصلی و ضابطه درستی هر عملی صلاح کل است و معیار تمیز میان «ننگ و نام» نیز جز این اصل نیست. قائم مقام این نکته ظریف را نیز می‌افزاید که «ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند، مگر از زیان زبان عوام، و ما اگر از این فقره احتیاط کنیم، ننگ ما نخواهد بود». (۲۹) ضابطه تمیز ننگ و نام، در قلمرو سیاست، نه اخلاق خصوصی، که تأمین صلاح دولت است. ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های قلمرو قدرت سیاسی نسبتی با سطح نازل شناخت و دریافت‌های خام عوام، که به دانش واقع و نفس الامر مناسبات سیاسی جاهل است و ضابطه ننگ و نام را اخلاق خصوصی می‌داند، ندارد. غوغاییان عوام را با ضابطه اخلاق خصوصی - که البته، به آن عمل نمی‌کنند - می‌آشوبند و هیچ رجال سیاسی، که باید تنها با رعایت ضابطه صلاح دولت عمل کند، نمی‌تواند از درافتادن با عوام، به ویژه اوباش، طرفی ببندد. در سیاست، از زبان عوام زیان‌های بسیار می‌تواند تولد یابد و باید احتیاط را از دست نداد تا بتوان «صلاح کل را منظور» کرد، به «ننگ یا به نام».

این نامه قائم مقام یکی از پخته‌ترین، دقیق‌ترین و استوارترین نامه‌های میرزاست و او توانسته است، در نهایت صلابت، ترکیبی بدیع از صورت نثر روان با مضمونی یکسره نوآیین فراهم آورد. وانگهی، به مقیاسی که در خواندن سطرهای نامه پیش می‌رویم، اندیشه سیاسی قائم مقام و بیان میرزا اوجی بی‌سابقه می‌گیرد. گفته بودیم که زبان میرزا ابوالقاسم ذوالفقار اوست و هر عبارتی از نوشته او همچون تیغی آبداده است که بر فرق دشمن فرود می‌آید. قائم مقام در هیچ نامه‌ای صریح‌تر از نامه مورد بحث به این موضوع اشاره نکرده است. به دستور شاه، میرزا محمد علی آشتیانی اجازه نداشت در باب زهاب، محل سکونت ایل بابان، و

ولایات شهرزور، کوی و حریر، در کردستان، مصالحه‌ای به زیان دولت ایران انجام دهد، اما عباس میرزا و قائم مقام می‌دانستند که رابطه نیروها به نفع ایران نیست و احتمال دارد «تصرف و تسلطی» که دولت بر آن مناطق داشت، از دست حکومت بیرون برود. قائم مقام می‌نویسد که نماینده ایران باید «به ننگ» امضای قرارداد مهم عهدنامه‌ای تنظیم کند که جای سخن برای زمانی که رابطه نیروها به نفع دولت تغییر پیدا خواهد کرد، بماند، یعنی پذیرش ننگ قرارداد موقت برای به دست آوردن نامی که در آینده امکانپذیر خواهد شد.

می‌دانیم که میرزا ابوالقاسم، به لحاظ مقام خود و شرایط تاریخی حساس زمان، مناسبات گسترده‌ای با فرستاده‌های برخی کشورهای اروپایی به ویژه عوامل دولت انگلستان در ایران و هندوستان داشته است. برخی از این نمایندگان سیاسی گزارش گفتگوهای خود با قائم مقام را به وزارت امور خارجه کشور متبوع خود فرستاده و به نکته‌هایی از بینش سیاسی او اشاره کرده‌اند. ما در ادامه بحث «ننگ و نام» و درتأیید تفسیری که از آن به دست دادیم، فقراتی از اسناد انگلستان را از مقاله‌ای درباره «سرنوشت قائم مقام» از فریدون آدمیت می‌آوریم تا پرتوی بر مضمون نامه مورد بحث انداخته باشیم. تردیدی نیست که در مذاکرات حضوری با نمایندگان دولت‌های بیگانه، به ویژه آن‌جا که صلاح دولت ایجاب می‌کرده، قائم مقام با صراحت بیشتری سخن می‌گفته است و به نظر می‌رسد که بسیاری از فقرات منشآت او را باید با توجه به برخی گزارش‌های مذاکرات بانمایندگان دولت انگلستان - والیته، روسیه، در صورتی که اسناد وزارت امور خارجه آن کشور در اختیار باشد - مورد بحث و تفسیر قرارداد. آدمیت به نقل از گزارش ۲۵ فوریه ۱۸۳۵ کمپبل، وزیر مختار انگلستان، می‌آورد که نوشته بود: «ما احمقانه تصور می‌کردیم که در جنگ استدلال بر قائم مقام فایق آیم». (۳۰) آنگاه، او پاسخ قائم مقام را می‌آورد که گفته بود:

«تا به حال، اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تاسیس قنصل خانه روسی رد کرده‌ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با مریدی یا نامردی رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی‌دهیم چه برای ایران زیان بخش است». (۳۱)

در دنباله همین سخنان، میرزا با بیان اینکه «تأسیس قنصل خانه روس در گیلان موجب انهدام ایران به عنوان یک ملت» خواهد شد، از نماینده انگلستان می‌خواهد که آن دولت نیز در این مورد فشاری به دولت ایران وارد نکند، زیرا این عمل

انگلستان باروسها که آن عهدنامه را «به زورسرنیزه» تحمیل کرده‌اند، فرقی نخواهد داشت. قائم مقام درباره مناسبات بازرگانی ایران با دو قدرت بزرگ منطقه می‌افزاید:

«تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می‌شود و عاقبتش این است که بین دو شیرقوی پنجه، که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده‌اند، تقسیم خواهد شد... ایران، به عنوان ملت واحدی، در زیردندان یک شیر جان به سلامت نمی‌برد چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آن‌ها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو ازپا درمی‌آید و جان خواهد داد.» (۳۲)

در جریان مذاکراتی که مضمون آن را از گزارش کمپبل می‌آوریم، فریزر، نماینده پالمستون، وزیر امور خارجه انگلستان، که برای گفتگو به ایران آمده بود، حضور داشت و او، در پاسخ به صحبت‌های قائم مقام، گفت که اعطای حق تأسیس کنسولگری به انگلستان می‌تواند پادزهری در برابر زهر کنسولگری روسیه باشد، اما، به گفته فریدون آدمیت، «این جواب دندان‌شکن» میرزا ابوالقاسم را شنید که «آن قدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینه مراقبت نشود، مرگ آن حتمی خواهد بود و هرگاه پادزهری تند به آن برسد، نه فقط از دردش نمی‌کاهد، بلکه مرگ او را تسریع می‌کند». قائم مقام این نکته را نیز افزود که اگر انگلستان علاقه‌ای به مصلحت ایران دارد، مواد عهدنامه ۱۸۱۴ را مبنی بر حمایت از ایران در صورت تجاوز کشور ثالث تجدید کند؛ در آن صورت، ایران «نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای رابه هر تدبیری باطل» می‌کند، بلکه ما «سرنوشت ایران را به دست انگلستان» می‌سپاریم و «اداره قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهده صاحب منصبان انگلیسی» واگذار می‌کنیم. معنای جزء اخیر عبارت قائم مقام را وزیر مختار انگلستان در گزارش خود توضیح داده است. او می‌نویسد:

«وجه نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در ایجاد کنسولگری روسی باطل کند. در این صورت، به عقیده او، ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس خواهد بود.» (۳۳)

این گزارش وزیر مختار، آشکارا، نشان می‌دهد که قائم مقام در عمل سیاسی خود از «تنگ و نام» و «مردی و نامردی» دریافتی مطابق با صلاح دولت در نظر داشت و بر آن بود که برای تأمین آن از هیچ کاری نباید فروگذار کرد.

اشاره‌هایی به این مطالب، در نامه به میرزای آشتیانی نیز آمده است و بر پایه گزارش وزیر مختار انگلستان نیز میتوان گفت که خود قائم مقام، به بهترین وجهی، به مضمون آن نامه عمل می‌کرده است. معنای سپردن قشون ایران به دست انگلستان و تفسیر کمپبل از آن را می‌توان با توجه به آنچه قائم مقام درباره گنجاندن «الفاظ مبهمه... به زور میرزایی» در قرارداد با عثمانی می‌گوید، فهمید. میرزا ابوالقاسم، در ادامه نامه به میرزای آشتیانی، می‌نویسد:

«اگر، خدا نخواست، دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود، تا این حد هم اذن و اجازت می‌دهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین، در فصلی که موقع ذکر این مطلب است، به زور میرزایی و قوه انشایی، بگنجاند، که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم، سلب نشود، و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید. و این آخر الدواء و آخر العلاج است! و معلوم است که هر گاه طورهای دیگر، ان شاء الله، پیش برود، البته، البته، بهتر و خوبتر و باشکومتر خواهد بود». (۳۴)

در واپسین عبارت از همین نامه، قائم مقام، پس از توضیح موضع اصولی خورد در اداره بحران در مناسبات میان دولت‌ها و بیان حقوق و وظایف فرستاده سیاسی در مذاکرات، این نکته را نیز می‌افزاید که «همچنین جاهاست که از دست دبیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت می‌توان داشت». (۳۵) این عبارت کوتاه، در دنباله تأکید بر معنای متفاوت «تنگ و نام» در مناسبات قدرت، و اینکه بایدبا «زور میرزایی» برای حفظ «تصرف و تسلط» بر دشمن بر او چیره شد، مبین این نکته اساسی در بینش قائم مقام است که واژه و سخن، صیرفی کلام و گفتار نیست، بلکه، به عنوان نمودی از مناسبات اجتماعی و سیاسی، شأنی از قدرت در آن نهفته است. بدینسان، ترکیب واژه‌ها و وضع سخن، با پیچیده‌تر شدن مناسبات اجتماعی و رابطه نیروها، به پیچیدگی بیشتر میل و نسبتی بغرنج با مناسبات قدرت برقرار می‌کند.

حقوق و وظایف فرستاده سیاسی

در نامه عباس میرزا به میرزا محمد علی آشتیانی، قائم مقام به نکته‌های مهم دیگری نیز درباره حقوق و وظایف فرستاده سیاسی اشاره کرده است. در حکومت ایران، به رغم کوشش‌های عباس میرزا و دو قائم مقام در دارالسلطنه تبریز،

نظم و انضباطی ایجاد نشد، بیشتر، کار قائم بر وجود افراد بود و آنگاه که رجال دولت خواهی مانند قائم مقامها و امیرکبیرها در رأس کارها قرار می‌گرفتند، نظامی ایجاد می‌شد و با بر هم خوردن نظام آنان نیز از میان می‌رفت. در چنین نظامی فرصت تربیت افراد کاردان پیش نمی‌آمد و استعدادها معطل می‌ماند. میرزا محمد علی آشتیانی به عباس میرزا نوشته بود که «رجال عثمانی مردم فارغ البال و بی شغل و بیکارند و به تأنی و تأمل تربیت می‌شوند و در مکالمات دولت‌ها استادی به هم می‌رسانند»، در حالی که نوکرهای دولت ایران «هزار کار و گرفتاری» دارند، فرصت‌ها فوت می‌شود و تربیت رجال ممکن نمی‌شود. قائم مقام، که چندان از مشکلات دارالسلطنه‌ی تبریز و در خانه‌ی تهران آگاهی داشت که منکر امر بدیهی نشود، نخست، می‌گوید که «جناب اقدس الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آن‌ها هزار بار بهتر و با نفع‌تر است»، اما این گفته مبین نظر واقعی قائم مقام نیست. آنگاه، او اصل مدیریت خود را پیش می‌کشد، که خودبه آن عمل می‌کرد، و می‌نویسد: «هرکه در کار تراست، بر کار تراست و هرکه بیکار تر است، بیکار تر». (۳۶)

قائم مقام، در به کار گماشتن افراد در عمل دیوان، پیوسته، این ضابطه را رعایت می‌کرد، اهل کاردانی و کارایی بود هیچ بیکاره‌ای رابه کار نمی‌گرفت. او، از طرف ولیعهد به پسر امان‌الله خان، والی سنندج، می‌نویسد:

«باید آن عالیجاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز به افزودن اسباب کمال است نه فزونی سن و سال؛ و به زور کیاست، ملک و ریاست می‌توان گرفت نه محض وراثت. بهتری، پایه برتری است، نه مهتری؛ و اکملیت موجب فضیلت خواهد بود، نه اکبریت». (۳۷)

قائم مقام در امر استحقاق ورود به عمل دیوان چندان سخت‌گیر بود که حتی خود و برادرش را در مرتبه‌ای نمی‌دانست که قائم مقامی را به استحقاق به او و وزارت ولیعهد رابه میرزا موسی داده باشند و به میرزا محمدتقی آشتیانی می‌نویسد که: «شاهنشاه و نایب السلطنه، روحی فدا، نه به استحقاقی، بل به رعایت حقوق پدرم و حرمت جدم، صلوات الله علیه، قائم مقامی این دولت را به من و وزارت ولیعهد را به برادرم مرحمت فرموده‌اند». (۳۸)

پیشتر گفتیم که به نظر عباس میرزا و قائم مقام میرزا محمد علی آشتیانی مردی کاردان به شمار می‌آمد و استحقاق لازم برای پیشبرد امر مذاکره با فرستاده

عثمانی را داشت. قائم مقام، در پاسخ نامه میرزای آشتیانی، سبب انتخاب او به آن مأموریت خطیر را توضیح داده و وظایف او را نیز یادآوری کرده است. در مذاکره سیاسی اطلاع از رابطه نیروها امری حیاتی است و تنها نماینده‌ای می‌تواند مصالحه‌ای به نفع دولت متبوع خود به انجام رساند که نه تنها از تعادل رابطه نیروها خیر داشته باشد، بلکه بتواند با اطلاعی که از نیروهای خودی دارد، نیروهای دشمن را نیز ارزیابی و با توجه به توازن قوای دو طرف مذاکره کند. قائم مقام به میرزای آشتیانی می‌نویسد که انتخاب آن عالیجاه: «برای این بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خیردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را به تحقیق می‌داند».

بدیهی است که آشتیانی، پیش از عزیمت به ارزنه‌الروم، افزون بر اینکه از امکانات دولت ایران آگاهی داشت، اطلاعات بسیاری نیز از امکانات دشمن به دست آورده بود، اما او، به عنوان فرستاده دولت ایران، این وظیفه را نیز داشت که از زمان ورود به قلمرو عثمانی در کار دولت عثمانی به تجسس و به گردآوری اطلاعات بپردازد. آشتیانی با ورود به ارزنه‌الروم، به «فرط در است و کیاست»، باید بفهمد که «اوضاع امر ال عثمان در این سال و در این حال بر چه منوال است». و انگهی، او باید اطلاعاتی درباره سپاه، استعداد و «امداد و سواره اکراد آنها» به دست آورد و میزان تدارکات و «ذخیره و علیق و جیره» آنان را بداند و نکته مهم اینکه آیا «اضطراب و انقلاب در رعیت و ولایت هست یا نیست و احتراس و احتسابی از عزیمت ما و هزیمت خود دارند یا نه؟» (۳۹) با تکیه بر چنین اطلاعاتی، قائم مقام از میرزای آشتیانی می‌خواهد که وظیفه خود را به انجام رساند و، بار دیگر، با تجدید مطلع در اینکه مذاکره باید با تکیه بر قدرت و برای تأمین صلاح دولت باشد، در ادامه همان مطلب می‌نویسد:

«بالجمله، باید آن عالیجاه اینجا و آنجا را به نظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آن میان استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده، هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرین می‌کند، بعد از تقویم این ملاحظات... هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند، مأذون است که بکند و لازم است که هر چه می‌کند، به فرط جرأت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهم خطیره رکیک داند». (۴۰) (۱)

اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۲)

خردمندی در سیاست

بدیهی است که در دوره‌هایی از تاریخ ایران، که موضوع سخن ماست، در مناسبات میان دولت‌ها، مدار کارها بیشتر از آنکه بر مذاکره باشد، بردشمنی و جنگ بود، و در واقع، مذاکره و مصالحه همچون وقفهای در فاصله رخوتناک دو جنگ خونین به شمار می‌آمد. وانگهی، دارالسلطنه تبریز تنها کانون نوسازی ایران و اصلاحات نبود، بلکه خط مقدم جبهه جنگ با عثمانی و روسیه بود، به این اعتبار، دریای ژرفی بود که جز خیزابه‌های بلند بحران از آن بر نمی‌آمد. (۲) عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم قائم مقام، اگرچه مرد اصلاحات و اهل تدبیر حکومت بودند، اما هر یک در مقام خود، نه تنها مردانی جنگاور بودند، بلکه در مدیریت بحران نیز ید بیضا می‌کردند و، چنانکه از منشآت و نامه‌های قائم مقام می‌توان دریافت، سلاح «قانون‌های خوب» را باصلاح «جنگ افزارهای خوب» جمع کرده بودند. قاعده‌ای که در کانون بینش سیاسی قائم مقام قرار دارد، جمع میان آن سلاح و این صلاح، خرد مدیریت اصلاح‌طلبانه و مدیریت بحران در جنگ و پیامدهای آن، و فهم این نکته اساسی است که «جنگ جز ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت» نیست و سیاست خارجی هر دولتی، در نهایت، ادامه سیاست داخلی آن است. نیازی به گفتن نیست که قائم مقام رساله مستقلی در سیاست ننوشته، اما در منشآت و نامه‌هایی که از او در دست داریم، به هر مناسبتی، اشاره‌هایی به برخی از قواعد بینش سیاسی خود آورده است. در دارالسلطنه تبریز، در غیاب اندیشه سیاسی جدید، جمع الزامات دلیری در جنگ و خرد مدیریت اصلاحات امری آسان نبود، اما قائم مقام، به فراست، دریافتی از آن پیدا کرده بود. مفهوم بنیادین در بینش سیاسی قائم مقام «صلاح دولت»، به عنوان مفهومی ناظر بر کلیات، بود، که با عقل فهمیده می‌شد و همچون واسطه‌العقدی سلاح را به صلاح، سیاست داخلی را به مناسبات خارجی و جنگ را به الزامات اصلاحات پیوند می‌زد. میرزا، در نامه‌ای درباره برادر خود، میرزا موسی، نماینده دارالسلطنه تبریز در دربار تهران، که در حضور شاه «عرضی کرده و ضربی» خورده بود، از باب عذر تقصیر آن برادر، می‌نویسد که ضرب او «شایدکه از انتساب اسمی است نه اکتساب رسمی» و این توضیح را می‌آورد:

«امثال او را از زمره چاکران، که به خدمت ثغور مامورند، واجب عینی است که امر جزئی را کلی گرفته، هر چه ببینند و شنوند، بی‌تأمل در معرض آرند و یک دقیقه مهمل نگذارند». (۳)

در هر مقامی، رعایت صلاح دولت، که از مقوله کلیات است، «واجب عینی» است و قائم مقام، در نامه دیگری، این نکته را نیز یادآور می‌شود که «کلیات خاصی عقل است، جزئیات کار نفس» (۴) و، لاجرم، در کار دیوان، «واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی» گرفته و در تدبیر آن از ضابطه عقل پیروی کنند.

البته، بدیهی است که تأکید بر این نکته، در نظر، پیوسته، امری آسان می‌نماید، اما در رعایت آن، در عمل، همیشه، مشکل‌ها می‌افتد، ولی جای شگفتی است که هیچ موردی در مدیریت بحران قائم مقام سراغ نداریم که او ان قاعده کلی را از نظر دور داشته باشد. تکرار می‌کنیم که قائم مقام در عمل به دیانت «جد خود» استوار بود و مانند بسیاری از رجال زمانه با اندیشه عرفانی نیز بیگانه نبود، اما او حدود و ثغور عقل و شرع، و سیاست و دیانت را مخدوش نمی‌کرد و در فهم دیانت ضابطه عقلی را وارد و آن را در محدوده «صلاح دولت» تفسیر می‌کرد. قائم مقام و عباس میرزا، به عنوان مدیران بحران دارالسلطنه تبریز، به این نکته التفات پیدا کرده بودند که «پول عصب جنگ است» و جنگ، و حتی صلح، با روسیه بدون تدارک اسباب پیش نخواهد رفت. آن دو، اگرچه اهل توکل بودند، اما شتر جنگ را به حال خود رها نمی‌کردند و با اقتدای به حدیث نبوی «با توکلی زانوی اشتر می‌بستند». قائم مقام، در نامه‌ای به میرزا موسی از زبان عباس میرزا به این نکته اشاره می‌کند که فتحعلی شاه، در پاسخ «به استدعای تدارک و اسباب» دارالسلطنه تبریز از دربار تهران، گفته بود که «اعتقاد تو به اسباب است و اعتماد ما به مسبب الاسباب»، و اعتراف می‌کند که «عاقبت بر ما معلوم شد که هرچه اسباب، از توپخانه و... تهیه کرده بودیم، هیچ سود و ثمر نداد و هرچه شد، از فضل و رافت مسبب شد». (۵) تردیدی نیست که عباس میرزا و قائم مقام به فضل و رافت مسبب ایمان داشتند، اما قائم مقام، در همه نامه‌هایی که درباره جنگ ایران و روسی نوشته است، این قاعده کلی را می‌آورد که حتی «فضل مسبب» از مجرای تدارک «اسباب» عمل می‌کند. البته، فتحعلی شاه عوام‌تر از آن بود که چنین ظرافت‌هایی را دریابد و، باید گفت، به سائقه‌ی تنگ چشمی، که مزمن شده بود، به ریسمان مسبب الاسباب چنگ می‌زد. قائم مقام، در این نامه، که در رمضان ۱۲۴۴، پس از رفع خطر جنگ سومی با روسیه در واقعه قتل گریبایدوف به دنبال آغاز جنگ روسیه و عثمانی و

پذیرش عذرخواهی دولت ایران از سوی امپراتور روسیه نوشته است، برای رعایت احترام شاه به درستی سخن او اعتراف می‌کند و می‌نویسد که «نیک و بد هر کار را داننده آشکار و نهان بهتر می‌داند. شاید، چووابینی، خیر تو در آن باشد». قائم مقام، با چیره‌دستی، این نکته را می‌آورد که قتل وزیر مختار روسیه «اقلاً این قدر خیر و خاصیت دارد که اگر باز به فضل خدا صلی منعقد شود، هر که به سفارت آید، این‌گونه جسارت نتواند کرد»، اما این قاعده ظریف در سیاست را نیز درباره نسبت اسباب و مسبب الاسباب می‌افزاید که:

«شاید، همین مقدمه باعث شود که اولیای دولت ایران تغییری در وضع سپاه ایران بدهند و به این نکته ملتفت شوند که هرگاه همین سپاهی، که بی نظام اند و مواجب می‌خورند، اگر بانظام شوند، درموجب تفاوتی نخواهد شد و در خدمت تفاوت‌ها خواهد کرد». (۶)

اعتقاد شاه، که بر اثر تنگ چشمی جز مو نمی‌دید، به فضل مسبب، بهانه‌ای برای فرار از پرداخت پول برای تدارک اسباب جنگ بود، اما قائم مقام در ورای فضل مسبب به پیچش موی تدارک اسباب نظر داشت و از این حیث، در بخش نخست نامه، با شاه همدلی نشان میداد که بتواند برای عمل به وجوب عینی صلاح دولت، «امر جزئی را کلی» بگیرد و سخن شاه را نفی کند. «جزئی» تنگ چشمی شاه «کار نفس» او بود، اما قائم مقام، به اقتضای دولت خواهی در آن جزئی از زاویه کلیات، که خاص عقل است، نظر می‌کرد تا با تصحیح نظر شاه مصلحتی را رعایت کرده باشد.

آشفته‌گی دربار و فدا شدن منابع ملی

فتحعلی شاه اهل شعر و دربار تهران مکان تولید شعر مبتذل بود؛ شاه سیاست نمی‌دانست و به خلاف رجال دارالسلطنه تبریز که «مجاهدین» صلاح دولت بودند، از «قاعدین» به شمار می‌آمد. او خزانه شاهی را برای ترتیبات زنان بی‌شمار حرمسرای شاهی و شاعران بسیار دربار می‌خواست و نمی‌دانست که هر بار که پول تدارک اسباب نمی‌رسید، امر جنگ معطل می‌ماند و مصلحت‌ها فوت می‌شد. کارگزاران دارالسلطنه تبریز حتی برای دریافت پولی که برای تدارک اسباب جنگ نیاز داشتند، مجبور به پرداخت رشوه به میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله و دیگر اطرافیان شاه بودند. قائم مقام، در نامه‌ی رمزی که در جمادی الاول ۱۲۴۳ از

تهران نوشته است، به تصریح می‌گوید که:

«تا حالا یک هزار تومان به معتمد داده‌ام، باز هم درست به راه نیامده... به سهراب و... سایر حرف زن‌ها باید داد. ندهی خراب می‌شود و ضررش به دولت شاه می‌خورد».

البته، «این همه آوازه‌ها از شه» بود و از قواعد مدیریت دربار تهران به شمار می‌آمد، چنانکه قائم مقام، در دنباله همان نامه، درباره این قاعده دربار تهران و سلطنت فتحعلی شاه یادآور می‌شود که:

«قاعده اینجا چنین شده است که اگر میرزا حسین طیبی بخواهد یک حب به شاه بدهد که سرفه نکند، باید یک طوری با آقا مبارک بسازد و الا نمی‌شنود. کار نمی‌گذرد و سرفه را می‌کند!» (۷)

با همه این تدبیر و تأمل‌هایی که کارگزاران دارالسلطنه تبریز در کار ملک به کار می‌گرفتند، در جریان جنگ‌های ایران و روسی و حتی پس از آن، گاه می‌شد که شاه آنان را به امان مسبب رها می‌کرد و البته هر بار مهمی فوت می‌شد. قائم مقام، در رمضان ۱۲۴۲، از جانب نایب السلطنه به آصف‌الدوله می‌نویسد:

«آن کاری که ما می‌خواستیم بشود، وقت گذشت و اسباب نرسید و نتوانستیم با لااقل قشون و سپاه معقول تا سرحد خودمان برویم، بنشینیم» (۸)

زیرا جنگ «زور... و حکم شاهی و خزانه شاهنشاهی و همت سلطانی می‌خواهد».

(۹) جنگ جدید، به عنوان «ادامه‌ی سیاست با ابزارهای متفاوت»، که تصویری از آن در دارالسلطنه تبریز پیدا شده بود، الزاماتی داشت که شاه و بسیاری از کارگزاران دربار تهران یکسره از آن بی‌خبر بودند. منطق این جنگ با باورهای فتحعلی شاه، که از دین العجایز او ناشی می‌شد، و با اضغاث احلامی که شعر و عرفان مبتدل سده‌های متأخر مولد آن بود، نسبتی نداشت. مدیریت بحران جز بر پایه اندیشه سیاسی منسجم ممکن نمی‌شد، همچنان که پایداری در برابر دشمن و تأمین صلاح دولت نیازمند گسست از مبنای «بساط کهنه‌ی» اندیشه سیاسی نظام سنت قدمایی بود. قائم مقام، در نامه ذی‌قعدة ۱۲۴۰ به میرزا موسی، با یادآوری مذاکراتی که در تهران با شاه داشته است، به نکته‌هایی درباره مدیریت بحران و برخی قواعد منطقی رابطه نیروها اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«درباب ایلچی فرستادن این قدر [به شاه] عرض کردم که... درست باید ایستاد جنگ کرد و مطالبه ولایات مغضوبه را نموده و همت شاهانه گماشت و از اینکه جان‌ها بر سر این کار رود و پول‌ها خرج این مهم شود، باک نداشت» (۱۰)

میرزا، در همین نامه، به شاه پیشنهاد می‌کند که دولت ایران نیز مانند روسیه، که کنسولی در تبریز دارد و قصد دارد کنسولی نیز برای گیلان تعیین کند، «بالیوز» یا نماینده‌های دائمی برای اراده امور ایران به پایتخت روسیه و تفلیس اعزام دارد که گویا نخستین اشاره در تاریخ ایران به ضرورت اعزام نماینده دائمی است. شاه که مخالفتی با اعزام نماینده سیاسی نداشت، از قائم مقام پرسید که «پس، چرا نمی‌گذارید؟» قائم مقام به میرزا موسی می‌نویسد:

«عرض کردم مفت نمی‌شود، پول نداریم... قبله عالم... از حرف ایلچی... ساکت شدند، تا حالا هم ساکت هستند!» (۱۱)

پیشتر نیز اشاره کرده‌ایم که قائم مقام با اطلاعی که از رابطه نیروها داشت، با جنگ موافق نبود و آن را به ضرر منافع ایران میدانست، اما، در عین حال، بر آن بود که با آغاز جنگ، که هدفی «جز نابودی کامل دشمن ندارد»، باید همه امکانات را برای پیشبرد آن و رسیدن به هدف جنگ صرف کرد، به شرطی که بتوان «هر چه بیشتر از روی علم و بصیرت کار» کرد، (۱۲) یعنی از روی علم به الزامات جنگ و بصیرت سیاسی مبتنی بر منطق رابطه نیروها. قائم مقام با الزامات صلاح دولت و منطق رابطه نیروها، در سیاست داخلی و در مناسبات خارجی، چنان آشنایی ژرفی به هم رسانده بود که، به رغم پایبندی بر اخلاق، آن را مجال ورود در میدان الزامات صلاح دولت نمی‌داد. اگرچه او، مانند مخدوم خود، عباس میرزا، پیوسته، در رعایت اصول اخلاقی چابک بود، اما آنگاه که از زاویه الزامات مناسبات سیاسی در آن نظرمی‌کرد، منطق صلاح دولت بر اخلاق خصوصی او اشراف داشت. میرزا در نامه ربیع الاول ۱۲۴۳ به کلنل جان مکدانلد، وزیرمختار انگلستان، می‌نویسد:

«دوستدار از اول به این مجادله راضی نبوده‌ام و نیستم. شما هم آنچه در کار مصالحه می‌گویید، درست می‌گویید و فی الحقیقه، این، خیر هر دو دولت، بلکه هر سه دولت» است. (۱۳)

وانگهی، قائم مقام می‌دانست که «جنگجویان»، یعنی مدعیان دروغین، نخستین کسانی هستند که میدان نبرد را ترک و جنگاوران واقعی را در میدان رها می‌کنند. میرزا، در جمادی الآخر ۱۲۴۴، با اشاره‌ای به فرار آصف الدوله و حسین خان سردار از میدان جنگ که در رایزنی‌های شورای جنگ طرفدار جنگ بودند، به میرزا موسی می‌نویسد:

«هر که در جهاد سستی کند، به این سختی‌ها گرفتار می‌شود. خدا روی جنگجویان

ایران را سیاه کند که جنگ به راه انداختند و در میدان نایستادند. دو سال است مرارت با ماست و باز راحت و فراغت با آن‌ها». (۱۴)

قائم مقام، آن‌جا که مقتضی موجود و مانع مفقود بود، اهل جنگ نبود، اما برای تأمین صلاح دولت آماده جنگ بود و آنگاه که جنگ در گرفت، آن را در رأس امور می‌دانست. در جریان دور دوم جنگ‌های ایران و روسی، زمانی که سخن از مصالحه می‌رفت، قائم و تمام از هواداران مصالحه بود، اما لحظه‌ای از اندیشه تدارک اسباب جنگ غافل نبود. (۱۵) او، در نامه مورخ محرم یا صفر ۱۲۴۳، به برادرزاده خود، میرزا اسحاقی، می‌نویسد که باید مقدمات مصالحه را فراهم آورد، اما «در این بین هم از فکر جنگ و سرحداری غافل نباشند». آنگاه، او به الزامات این امر اشاره می‌کند و درباره قاعده اصلی تدارک اسباب جنگ می‌افزاید:

«این فکر به پول می‌شود و قشون، نه به آمد و رفت افشاری‌های آقا محمد حسن، الحمدلله اسباب هست و دولت پانبرجاست؛ پادشاه بر سر تخت است. حرف زن و کارکن می‌خواهد و بس! من جبان ضعیف النفس از این عباسیه رفتن و این پسقویچ آمدن، به خدا، هیچ نمی‌ترسم!» (۱۶)

البته، جنگ مدعیان فراوان داشت، اما آنچه نبود، اسباب بود و کارکن، چنانکه در نامه شعبان ۱۲۴۴ به میرزا موسی، با اشاره ای به مصراعی از شاهنامه فردوسی، می‌نویسد:

«حضراتی که بالفعل ادعای غیرت دین می‌کنند، تا بر روی قالی و مسندند و پیش دوری پلو، مثل رهام، «به می‌در، همی تیغ بازی کنند»، پارسال که جنگ بود، مجرب و ممتحن شدند؛ نمی‌دانم امسال هم باز مصدق القول خواهند بود یا نه؟» (۱۷)

نزاع در کشاکش جنگ و صلح

در چنین شرایطی، عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم، در اقدام مضاعف خود، از هیچ کوششی برای پیشبرد مصالحه ضمن تدارک اسباب جنگ فروگذار نمی‌کردند. عباس میرزا حتی مجلسی با حضور «حضرات فرنگی‌ها» برای رایزنی درباره امر مصالحه برقرار کرد و قائم مقام، در نامه رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی، از قول ان «حضرات» خطاب به نایب السلطنه نوشت:

«هیچ اسباب برای تجدید مصالحه روس بهتر از این نیست که شما از یک طرف ایلچی را بفرستید و از طرف دیگر سپاه عراقی و آذربایجان را نظم بدهید». (۱۸)

این نظر مشورتی حضرات فرنگی‌ها با دیدگاه‌های عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم سازگار بود؛ آن دو نیز به فراست، و البته، در عمل، دریافته بودند که در همسایگی با دولتی نیرومند حتی در زمان صلح نیز نباید از تدارک اسباب جنگ غافل بود، اما این نکته را از دنیا داری همان حضرات فراگرفتند که:

«فرنگی به آسانی تن به جنگ با دولت با استعداد نمی‌دهد»؛ «محتاطتر از کل عالم اند، اما ضعیف که ببینند، [مانند روس‌ها] با این قرصی که در جنگ با عثمانلو به هم رسانده اند، یقیناً تکلیف خواهند کرد». (۱۹)

به تعبیر قائم مقام «راه رفتن» با روس‌ها امر آسانی نبود، به ویژه اینکه دولت ایران نه در داخل وضع بسامانی داشت و نه می‌توانست همه اسباب جنگ را تدارک ببیند. در همان نامه، میرزا می‌نویسد که «حیرتی داریم که با این همسایه چطور راه برویم و چگونه درمان این درد فرماییم؟» و آنگاه، از قول حضرات فرنگی می‌افزاید که «رفع حیرت... وقتی می‌شود که دولت ایران صاحب قشون و توپخانه و تدارک شود». با توپخانه نامضبوط و قورخانه ناموجود، و در وضعی که قشون بی نظام و بی‌سیورسات ایران قرار دارد، «محال است که روسی هوس» ایران نکند، «انگلیس تقویت» ایران کند و «عثمانلو اتفاق» با آن دولت را «منشأ اثر بدانند»، اما برعکس، به گفته فرنگی‌ها:

«اگر این طور استعداد ساختید، روس با شما خواهد ساخت، چیزی نخواهد خواست، انگلیس چیزی خواهد داد، دو فصل در نخواهد کرد. عثمانلو موافقت شما را به جان خریدار خواهد شد و در ضمن صلح روس شرط خواهد نمود که اگر روسی به شما متعرض شود، با هر دو دولت بر هم زده باشد». (۲۰)

پس، در چارمجویی‌های ماجرای قتل گریبایدوف، در ادامه رایزنی با حضرات فرنگی، عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم به این نتیجه رسیدند که «هم اسباب صلح را پای کار آرند، هم از احتیاط جنگ غافل نشوند». (۲۱) منظور از «اسباب صلح» فرستادن فوری سفیر بود تا پیش از انجام مصالحه روسیه و عثمانی و حرکت ژنرال پاسکویویچ از تفلیس به آن شهر برسد و روسیه را در برابر عمل انجام شده قرار دهد. در این مدت نیز باید «بیکار» ننشست و به آماده کردن اسباب جنگ و قشون و سپاه پرداخت که اگر «کار به صلح نگذشت، دست روی دست نگذاریم، مثل گوسفندی مسلخ منتظر الذبح بنشینیم». قائم مقام، در دنباله همین نامه، که پس از پایان رایزنی با حضرات فرنگی به میرزا موسی نوشته است، بار دیگر، به نسبت پیچیده مسبب و اسباب اشاره می‌کند و می‌گوید:

«فتح و شکست در دست خدای تعالی است و هر وقت شکست به سپاه ایران رسیده، از این رهگذر بوده که پیش از وقت تدارک کار را نکرده، همین که به اضطراب رسیده، خواسته دست و پایی بزند، بی تدارک، بی مشق، بی معلم، بی مهندس. یقین است با سپاهی که این‌ها همه را دارد، از عهده بر نمی‌توان آمد. حالا وقت باقی است، در این کار نیز دست باید جنبانید. والسلام!» (۲۲)

قائم مقام در نامه رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی نیز که پاسخی به «ملفوفه‌های مبارک» شاه بود مبنی بر اینکه در صورت عدم پیشرفت مصالحه با روسیه فتحعلی شاه به جنگ با روسیه اقدام خواهد کرد، از قول عباس میرزا می‌نویسد:

«فرمودند: الحق وقتی بهتر از این وقت برای جنگ روس نیست که با عثمانلو در محاربه هستند و اگرچه در این سرحدات غالب‌اند، اما در سمت روم ایلی و قرادنگیز کارشان پیشرفت ندارد و سپاهشان به ستوه آمده و خرجشان بسیار شده، گرفتاری کلی دارند.» (۲۳)

در نامه‌هایی که از قائم مقام به طرف روسی درباره علاقه‌مندی ایران به مصالحه با همسایه شمالی در دست است، میرزا به هر مناسبتی با پیش کشیدن اصول حسن همجواری نظر امپراتور و کارگزاران دولت روسیه را برای مصالحه ای عادلانه جلب و بر مراتب ضرورت صلح‌طلبی ایران تأکید کرده است. او در این نامه‌ها، به تصریح، می‌گوید که ایران طعم تلخ دشمنی با روسیه و مزه شیرین دوستی با آن دولت را چشیده است و، از این رو، علاقه ای به از سر گرفتن دشمنی با همسایه شمالی ندارد، اما قائم مقام و مخدوم او، عباس میرزا، می‌دانستند که، در دوران جدید، جنگ و صلح نسبت پیچیده ای با یکدیگر دارند. همچنان که هیچ جنگی نمی‌تواند لاجرم به صلحی ختم نشود، هیچ صلحی نیز وجود ندارد که مقدمه جنگی دیگر نباشد. قائم مقام، در نامه مورخ ۲۵ ذیحجه ۱۲۴۲ از قرارگاه شاه به آصف‌الدوله، می‌گوید که عباس میرزا در نامه‌ای به حسن خان سالار، پسر آصف‌الدوله، نوشته بود که «فکری در نظر داریم!» و شاه که از میرزا ابوالقاسم پرسیده بود «این فکر چه خواهد بود؟» او پاسخ داده بود، «پیشنهادی در ضرب زدن روس دارند». فتحعلی شاه، در جهل به نسبت پیچیده صلح و جنگ، می‌گوید که «یک طرف، از صلح می‌گویند و یک طرف، سر جنگ دارند». قائم مقام، در پاسخ شاه، نظر او را به این نکته جلب می‌کند که «تا متارکه نشود، در دولت‌ها عیب ندارد» که از صلح سخن بگویند و اسباب جنگ فراهم آوردند. (۲۴) در مناسبات میان دولت‌ها از جنگ

و صلح گریزی نیست، اما بدیهی است که هر دولتی، آشکارا، از صلح سخن می‌گوید و، در نهان، خود را برای جنگ آماده می‌کند. در همان نامه مورخ رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی، قائم مقام می‌نویسد که در ملفوفه شاه حکم شده بود که این عزم جنگ را از همه کسی پنهان بدارند، روس و انگلیس و آذربایجانی، همه، قرارکار را بر صلح دانند تا دشمن به فکر کار این طرف نیفتد، سپاه و استعداد کلی به این سرحدات نفرستد و همچنان در خواب غفلت بماند تا عساکر رکاب همایون در این مملکت مجتمع شود و یک بار، متوکلا علی الله... اقدام به کار کنند. (۲۵)

عباس میرزا که دریافتی درست از نسبت پیچیده جنگ و صلح داشت، «این فرمایشات ملوکانه» را از «واردات غیبی و الهامات الهی» دانسته بود و میرزا ابوالقاسم نیز با نقل این مطالب می‌نویسد که کارگزاران دارالسلطنه تبریز نیز «بر وفق امر و فرمان عمل کرده، هنگامه صلح و دوستی را با روسیه گرم‌تر» گرفته‌اند. (۲۶) این تأکید بر تدارک اسباب جنگ ضمن «گرم‌تر گرفتن هنگامه صلح» به معنای آن است که تنها با گرم نگاه داشتن تنور جنگ و تدارک اسباب جنگ می‌توان هنگامه صلح را گرم‌تر گرفت. دریافت عباس میرزا و قائم مقام از این نسبت پیچیده تدارک اسباب جنگ و فراهم آوردن مقدمات مصلحه از تصور درست آنان از وضع جغرافیای سیاسی ایران در همسایگی با روسیه و عثمانی، رابطه نیروها در داخلی و تحلیلی از مناسبات با قدرت‌های بزرگ جهانی ناشی می‌شد و آنان به این نکته ظریف در الزامات همجواری با روسیه پی برده بودند که انتظار روزهای بهتر در مناسبات با آن قدرت متجاوز خیال خامی بیش نیست. قائم مقام، در نامه‌ای از زبان عباس میرزا به میرزا موسی، به این نکته خلاف آمد عادت اشاره می‌کند که «در همسایگی روسی خبرخوش نمی‌توان یافت»، زیرا «جنگشان بلاست و صلحشان بالاتر!» از غفلت و بدتر از آن، از تغافل، ضررهای جبران‌ناپذیری به مصالح کشور وارد خواهد شد. قائم مقام، در دنباله همان مطلب می‌نویسد:

«بد نزدیک شده‌اند و بد بهانه‌جویی هستند. تا اندک غفلت شود، فوراً رخنه کلی به هم می‌رسد که زیان و ضررش زیاد از این ضرب‌های مشفقانه و ستم ظریف‌های اهل زمانه است». (۲۷)

دیپلماسی جنگ و صلح

این جغرافیای سیاسی پر مخاطره و تعادل ناپایدار مناسبات سیاسی با قدرت بزرگ و، البته، رابطه نیروها میان دربار تهران و دارالسلطنه تبریز متغیرهای بسیاری را در سیاستی که می‌بایست عباس میرزا و قائم مقام در پیش می‌گرفتند، وارد می‌کرد که تبیین منطق آن با نظم اخلاق خصوصی و پریشان‌گویی‌های ناشی ادب سده‌های متأخر نسبتی نمی‌توانست داشته باشد. زمانی که در رجب ۱۲۴۴، اندکی پیش از قتل گریبایدوف، قرار بود عباس میرزا و قائم مقام برای مذاکره درباره مصالحه با روسیه و تغییر برخی از مواد آن به سود ایران به سن پترزبورگ سفر کنند، میرزا ابوالقاسم، در نامه‌ای به میرزا موسی، به برخی از ویژگی‌های جغرافیای سیاسی ایران و واکنشی که دارالسلطنه تبریز می‌بایست به آن نشان دهد، اشاره کرده است. آن دو می‌دانستند که «فی الواقع، هرگاه چاره بعضی فصول، که در عهدنامه قبول کرده‌ایم، نشود، زندگانی در مملکت ایران مشکل» خواهد شد. (۲۸) بنابراین، می‌باید، در حد امکان، با توسل به هر وسیله‌ای، دست روسیه را کوتاه می‌کردند. هدف از مسافرت عباس میرزا و قائم مقام «تغییر برخی فصول و شروط این عهدنامه» بود که به گفته میرزا ابوالقاسم «هرگاه تغییر نکند زندگانی حرام است و، دائم، اوقات‌ها تلخ است»، زیرا از اینکه روسیه در هر یک از ولایات ایران کنسولی داشته باشد، «چه مفاسد بروز خواهد کرد و چه مرارت‌ها عاید خواهد شد». قائم مقام، در همین نامه، از فرارسیدن موعد پرداخت دو کرور باقیمانده از خسارت‌های عهدنامه ترکمانچای سخن به میان آورده و گفته است که در دارالسلطنه تبریز پولی نمانده است، شاه آن مبلغ را نخواهد پرداخت و گرفتن آن از مردم نیز ممکن نیست. آنگاه او به نکته‌ای اشاره می‌کند که به ظاهر به باورهای اخلاقی و دینی او باز می‌گردد و می‌نویسد که اگر آن دو کرور به موقع پرداخت نشود،

«چنین تصور می‌کنند که ایرانی در وقت تنگ تعهد هر کاری را که بکند، همین که کارش گذشت و فراغتی یافت، فراموش می‌کند، مغرور می‌شود، به تعهد خود عمل نمی‌کند». (۲۹)

از مضمون دیگر نامه‌های قائم مقام که به دست ما رسیده است، می‌دانیم که عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم از هر بهانه‌ای برای عدم پرداخت یا تأخیر آن استفاده

می‌کردند، چنانکه قائم مقام، به عنوان مثال، درباره اصرار طرف روسی برای دریافت بخشی از خسارت و بهانه‌ای که او برای عدم پرداخت می‌آورد، به بهرام میرزا می‌نویسد:

«فدوی، آخر الامر، گفتم این روزهای تعزیه نمی‌توانم به شما جواب بدهم، باید بماند بعد از عاشورا»، اما در دنباله همان مطلب می‌افزاید که «مراد از تعویق آن بود که [به] طرز خوش پای ایلچی انگلیس را به میان بیاوریم، بلکه، ان شاء الله، به همین پنجاه هزار تومان... بگذرد». (۳۰)

به ملاحظات به ظاهر اخلاقی قائم مقام از این واقعیت رابطه نیروهای سیاسی ناشی می‌شد که «همسایه پر زور» است و باید با تظاهر به رعایت اصول اخلاقی هر بهانه‌ای را برای مداخله از دست او گرفت. قائم مقام می‌نویسد:

«دیگر معلوم است که همسایه پر زور هرگاه کسی را این طور به جا بیاورد، چه نوع رفتار خواهد نمود». (۳۱)

مجموعه اشاره‌های قائم مقام به نسبت‌های پیچیده در مناسبات سیاسی، که به تفاریقی در منشآت و نامه‌های او آمده، ناظر بر این اصلی در بینش سیاسی میرزا ابوالقاسم است که در مناسبات با دیگر دولت‌ها تأمین صلاح دولت یگانه معیار سیاست است. جنگ، به عنوان «ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت»، و سیاست خارجی، به مثابه ادامه سیاست داخلی، از این حیث در بینش سیاسی قائم مقام از جایگاهی پراهمیت برخوردار است که در آن شرایط تاریخی که ایران در «آستانه» دوران جدید قرار گرفته بود، و در همجواری با سه قدرت عثمانی، روسیه و انگلستان، ایستادن در آن «آستانه» و تأمین صلاح دولت با صرف صلح‌طلبی ممکن نمی‌شد. عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم، به هر مناسبتی، در جنگ و در صلح، به مردی یا نامردی، به ننگ یا به نام، برای حفظ تمامیت ارضی ایران بر تأمین صلاح دولت تأکید کرده‌اند. قائم مقام، در دستور العمل عالیجاه نظر علی‌خان در ۱۲۴۰، قاعده تسلیط و ید را -که منافع ایران را تأمین می‌کرد- در تعیین قلمرو سرزمینی ایران جاری می‌داند و می‌نویسد:

«مملکت ایران چون مال شاه ایران است و تصرف شاه ایران، کلاً در مال و ملک خودش ظاهر است، و کف خاکی از این تصرف بیرون نیست... و به این حساب، در هر جای موغان یا جای دیگری از این سرحدات، اگر آدم دولت ایران هیچ عبور نکرده، یا خراب و بایر باشد، همین که از دولت روسی تصرفی در آن نشده، مال این طرف است».

و می‌افزاید که از آنجا که تصرف ایران ثابت است، «دلیل و بینه نمی‌خواهد»، برابر مدلول قاعده البینه للمدعی، دولت روسیه باید «بینه و شهود» بیاورد. اینکه ما ملک ایران را بایر گذاشته و ساکنان آنجا را کوچانده‌ایم، دلیل نمی‌شود که «از تصرف ما بیرون رفته باشد». (۳۲)

جنگاوران صلح

تکرار می‌کنیم که عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم، جنگاورانی صلح‌طلب بودند، در صلح اسباب جنگ فراهم می‌آوردند، از همه امکانات صلح‌آمیز برای رسیدن به صلحی عادلانه سود می‌جستند، اما هرگز جنگ را فراموش نمی‌کردند. قائم مقام، با اقتدای به میرزا بزرگ، قائم مقام اول، در مناسبات با عثمانی، پیوسته، بر پیوندهای دینی و فرهنگی با ترکان تأکید داشت و چنانکه از مضمون نامه‌های چندی که از او درباره اختلافات دو کشور در دست داریم، می‌توان دریافت، این نکته را به آنان یادآوری می‌کرد که از سرگیری جنگ میان دو دولت مسلمان جز به سود دیگر قدرت‌های منطقه تمام نخواهد شد. قائم مقام، در نامه ای به رئوف پاشا، والی ارزنه‌الروم، می‌نویسد که مانند «والد مرحوم»، اهتمامی تمام به حفظ صلح «میان دو دولت اسلام» دارد و «تخلف از سائقه و طریقه او نکرده» است تا این «موافقت و اتحاد باعث کوری چشم حساد دو دولت جاوید بنیاد باشد»، اما نظر رئوف پاشا را به این نکته نیز جلب می‌کند که طرف عثمانی «پیغام‌های دوستانه... و اعلام‌های مصلحانه» را به خطا «دلیل ضعف و فتور دولت جاوید مدار» می‌داند. آن پیغام‌های دوستانه را از این حیث ارسال کرده‌ایم که «وقت بسیار تنگ است» و اگر «تعجیل در این امر نشود، عن قریب، خون‌ها ریخته خواهد شد» و می‌افزاید که از هر طرف خون ریخته شود، «خون مسلمان است و خلاف رضای خاتم پیغمبران». (۳۳)

میرزا ابوالقاسم در امر پرمخاطره سیاست هیچ سخنی را از سر بازیچه نمی‌گفت و پیغام‌های صلح او با پشتوانه تدارک اسباب جنگ ارسال می‌شد. قائم مقام، در نامه مورخ ربیع الثانی ۱۲۴۳، از زبان عباس میرزا به فتحعلی خان رشتی، که پس از فتح تبریز و ورود ژنرال پاسکویچ به این شهر مأمور مذاکره با سردار روسی بود، به نکته‌های دیگری درباره نسبت پیچیده جنگ و صلح اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که گاهی «تکلیف صلح... اشد از تحمل جنگ است»، زیرا «در این صلح،

آنچه نیست، در مدت کم مطالبه می‌شود و در جنگ، آنچه هست، همان را باید داد». قائم مقام، در سبب ترجیح تحمل جنگ به تکلیف صلح، که در صورت شطحی بیان شده است، می‌آورد که «در جنگ، اگرچه بی‌صرفه باشد، لیکن اقلاً تکلیف فوق طاقت در میان نیست». طرف روسی، با تکلیف صلح، «فوق طاقت در مدت قلیل» می‌خواهد که امری عظیم است و به گونه‌ای تکلیف صلح می‌کند که «اولیای دولت علیه تحمیل جنگ را آسان‌تر از قبول تکلیف صلح» می‌دانند. (۳۴) آنگاه، قائم مقام واپسین سخن را نیز می‌افزاید:

«این مراتب را ما برای گذشتن کار صلح می‌نویسیم. این را هم می‌داند که هر کس هر چیز آسان‌تر است، آن را انتخاب می‌کند. بعد از آنکه قبول تکلیف صلح مشکل‌تر شد، اگر فرضاً استعداد جنگ هم نباشد، هم چاره جز جنگ و زحمت بندگان خدا چه خواهد [بود]. مشهور است:

غریق ارچه نمی‌داند شنایی *** زند تا می‌تواند دست و پایی» (۳۵)

تنش بین سلطنت و وزارت

باری، تدبیر جنگ و تدارک اسباب آن، به گونه‌ای که از منشآت و نامه‌های قائم مقام اشاره‌هایی به آن می‌آوریم، مهمی بود که در دارالسلطنه تبریز بر عهده عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم گذاشته شده بود. آن دو، در خط مقدم جبهه نبرد با سپاهیان روسی، در رویارویی با سیاست تجاوزگرانه و سلطه‌طلبانه همسایگان شمالی و جنوبی و در پیکار با دسیسه‌چینی‌های دربار تهران و بی‌رسمی‌های شاه و کارگزاران دربار او، اگرچه، در برابر دشمن، حلاجوار، صورت به خون می‌شستند، اما از دو سو «ضرب» می‌دیدند و جز در نامه‌های خصوصی دم بر نمی‌آوردند. دربار تهران همه تیرهایی را که در ترکش داشت، نثار عباس میرزا می‌کرد. کار به جایی رسید که قائم مقام، در نامه مورخ رمضان ۱۲۴۲، اندکی پس از شکست گنجه، از زبان نایب‌السلطنه به معتمدالدوله نوشت «به خدا که هرگاه ما این طورها را به خواب می‌دیدیم، هرگز پایمان را میان این کار نمی‌گذاشتیم!» و این عبارت کوتاه را درباره عسرت عباس میرزا افزود که «انصاف بده! یک تن تنها و چند شهر خراب و درمیان زد و خورد روس و طعن و ضرب ایران چه کنیم؟» (۳۶) در این نامه اشاره‌ای به این نکته آمده است که سال پیش، عباس میرزا با سپاهیان خود تا دروازه‌های تقلیس پیش رفته بود، اما با مرگ فرمانده عملیات محاصره آن شهر به

نتیجه مطلوب نرسیده بود، ولی شاه، که مشکلات کار را در نمی‌یافت، «فحش و دشنام» نثار عباس میرزا کرده بود که در نامه اشاره‌ای به آن آمده است. پاسخ نایب السلطنه این بود که «رویس این قدر قاهر و قوی نیست که مردم شهرت می‌دهند»، اما بر اثر بی‌مبالاتی شاه و دربار تهران «کار به قاعده و رویه» ممکن نمی‌شود و «اسباب کار به وقت» نمی‌رسد. سال پیش سپاهیان روسی «از باکو و قبه در رفتند» و «قضایای آسمانی بود» که سردار قشون ایرانی، امیرخان، «به شهادت رسید» و «قشون برگشت». (۳۷) موضع شاه و دربار تهران در قبال امکان صلح و ادامه جنگ روشن نبود؛ عباسی میرزا، به شرط فراهم شدن اسباب، پایداری در برابر سپاه روسیه را ممکن می‌دانست، از متعهدالدوله می‌خواست:

«جواب رقیمه را زودتر، راست و پاک»، به او بنویسد تا «بدانیم که امر صلح یا جنگ این دشمن را امسال از ما می‌خواهند» و «یک بار هم به عرض‌های ما چندان اعتبار می‌فرمایند که خدمت خودشان از پیش برود یا نه؟» (۳۸)

شاه، که نه سیاست می‌دانست و نه از مناسبات میان دولت‌ها بویی برده بود، برای تن زدن از تدارک اسباب، به اختلاف‌های درونی حاکمیت روسیه و عزل برخی از سرداران روسی دل‌بسته بود، اما قائم مقام، در رمضان ۱۲۴۲، از زیان عباس میرزا، که با «قحطی خوراک و گرانی نرخ و خالی بودن انبارهای قلعه‌ها و شهرها» دست به گریبان بود، به آصف‌الدوله می‌نوشت که «بعد از آنکه ایروان رفت، آذربایجان ماند، و همین که آذربایجان نماند، عراقی به کاری بر نمی‌خورد». پس، تا فرصت یکسره از دست نرفته است، فکری باید کرد «که کار از دست نرود» و خلاصه اینکه «امروز، وقت تعطیل نیست. اگر تعجیل وقتی دارد، حالاست و بس! هرچه تا حال تأخیر و اغفال شد، بس است»، زیرا «کار از قول ما گذشت که باور نکنید؛ به فعل روسی رسید که نمی‌توان باور نکرد». قائم مقام این نامه را زمانی می‌نوشت که سپاهیان روسی از سه جبهه به «مملکت‌گیری» می‌آمدند، در حالیکه شاه به نزاع امپراتور روسیه با برادر خود و به نشانه‌هایی چشم دوخته بود که می‌بایست «از پرده غیب ظهور» می‌کرد، اما به گفته قائم مقام «هیچ عقلی باور» نمی‌کرد و «هیچ عاقلی گمان» نمی‌برد. (۳۹) قائم مقام، در همان نامه، خطاب به آصف‌الدوله، فرزند دیگر شاه و برادر عباس میرزا، می‌نویسد:

«اقلاً آن جناب، که در پایه وزارت اعظم و بر سایر احفاد ارباب مصلحت مقدم است و در مهمات ما و امور این سرحد دخالت کلیه و وکالت خاصه دارد، باید گوش به این سخنان نکند و به امید این موجبات پشت به بالاش آسایش ندهد. فکری باید

بکند که امروز به کار آید. توپ و تفنگ هند و امداد لندن و وساطت صلح عثمانی و انگلیس به کار امروز نمی‌آید... امروز، که دشمن از دو طرف به دو قلعه و از یک طرف رو به ولایت بی قلعه می‌آید، دامن همت بر کمر باید زد و از پول و قشون و توپ و تفنگ مضایقه نکرد و ایستاد و زد و خورد و به فضل خدا دشمن را از پیش در کرد و از هیچ لطمه و صدمه باک نکرد». (۴۰)

جمع‌بندی

«آمیزش» قائم مقام و رجال دارالسلطنه تبریز با شاه و کارگزاران دربار تهران، پیوسته، «الفت موج و کنار» بود. میرزا ابوالقاسم، که «ضرب خورده» «عمل دیوان» بود و «ضرب خورده» در آن بسیار دیده بود، آن را «کار خونخوار» توصیف می‌کرد و، مانند خواجه نظام‌الملک پیش از او، از تبار وزیران «نهاد» به شمار می‌آمد. سبب اینکه در سخنان تاریخ‌نویسان دوره قاجار در توجیه قتل قائم مقام و امیرکبیر مطلب قابل اعتنایی وجود ندارد، این است که، در فقدان اندیشه تاریخی، آنان تصور روشنی از تنش‌هایی که در تاریخ دوره اسلامی ایران میان دو نهاد سلطنت و وزارت وجود داشت، پیدا نکردند. در این دوره، سلطنت عمدتاً نهاد نظام سیاسی ایران به شمار می‌آمد، اما در دوره‌های کوتاهی وزیرانی نیز پا به عرصه وجود می‌گذاشتند که کوشش می‌کردند وزارت را به عنوان نهادی در کنار سلطنت، اما در استقلال نسبی از آن، به نهاد متولی حوزه مصالح «ملی» تبدیل کنند. چنین کوشش‌هایی به ویژه با خواجه نظام‌الملک طوسی در فرمانروایی سلجوقیان و خواجه رشد الدین فضل‌الله همدانی در عصر مغولان آغاز شد. در دوره قاجاریه نیز قائم مقام و امیرکبیر با دریافت ویژه‌ای که از جایگاه نهاد وزارت پیدا کرده بودند، کوشش کردند حوزه وزارت را به عنوان نهادی مستقل از نهاد سلطنت سامان دهند. میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان، که در آغاز دوران جدید تاریخ ایران، به فراست، به برخی از ویژگی‌های ظریف، اما پیچیده سیاست جدید القات پیدا کرده بودند، جدایی و استقلال نهاد وزارت از سلطنت را از الزامات اصلاح اساسی نظام سیاسی ایران می‌دانستند. کوشش‌های آن دو رجل تاریخ معاصر ایران از این حیث اساسی و بی‌سابقه بود که، به تعبیر نظامی عروضی، آن دو «خواجه دیری بود تا در این بند» بودند که وزارت را به عنوان نهادی جدید سامان دهند. با فرمانروایی قاجاران و به ویژه به دنبال شکست ایران در جنگ‌های

ایران و روس، تنش میان دو نهاد سلطنت و وزارت شدتی بی‌سابقه پیدا کرد و به هر مناسبتی نیز که بحرانی پدیدار می‌شد، شکاف میان آن دو ژرفای بیشتری پیدا می‌کرد. پیشتر به وجوهی از تنش‌هایی که در جریان جنگ‌های ایران و روس میان دربار تهران و دارالسلطنه تبریز وجود داشت، اشاره کرده‌ایم. در نوشته‌های برخی از رجال این دوره نیز اشاره‌های روشنگری به این تنش آمده است. به عنوان مثال، میرزا محمدصادق وقایع‌نگار، در یادداشت‌هایی که از این جنگ‌ها تهیه کرده است، به صراحت، دو نظام متفاوت دربار تهران و دارالسلطنه تبریز را در برابر یکدیگر قرار داده و دربار تهران را کانون تباهی دانسته است. او، با توضیحی درباره علل و اسباب شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، ساختار قدرت و مناسبات درون دربار تهران را از مهم‌ترین آن‌ها می‌داند و می‌نویسد:

«امر دیگری که در این شکست عامل مهمی به شمار می‌رفت، عیاشی شاه، غفلت شاهزادگان و دوئیت امراء و درباریان بود» (۴۱)

و در ادامه همان فقره، از باب نتیجه‌گیری از بحث درباره علل و اسباب شکست ایران، می‌افزاید:

«در تمام دوران جنگ، مرکز فساد، دربار و محل پیشرفت و فتوحات عساکر مملکت، [میدان جنگ] بود، زیرا عساکر ایرانی با اینکه از حیث وسایل جنگی به پای سربازان روسیه نمی‌رسیدند، اما باز هم در میدان‌های جدال و جنگ‌های طولانی پیروز و فاتح بودند» (۴۲)

دارالسلطنه تبریز، به تعبیری که از قائم مقام درباره عباس میرزا آوردیم، از دو سو، دربار تهران و همسایگی با روس، ضرب می‌دید و ضرب‌دیدگی را سببی جز این نبود که نظام عباس میرزا، میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم در دارالسلطنه تبریز ایران را در «آستانه» دوران جدید قرار می‌داد، آن «بساط کهنه» را بر هم می‌زد و بیم آن می‌رفت که «طرحی نو» در افکند. تا زمانی که عباس میرزا زنده بود، سپر بلای خوبی برای قائم مقام به شمار می‌رفت، اگرچه همان زمان نیز تیغ دشمنان میرزا هرگز در نیامد، با مرگ نایب السلطنه، میرزا ابوالقاسم تنها ماند و به فرمان محمد شاه در کوشکی از دربار تهران به قتل رسید. (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - سایت راسخون - اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۱) - ۱۱۵۸ ش / ۱۲۵۱ - ۱۱۹۳ ق / ۱۸۳۵ - ۱۷۷۹ م
- ۲ - سایت راسخون - اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۲)

پی‌نوشت‌ها: اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۱)

- ۱- پژوهشگر آزاد علوم سیاسی.
- ۲- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، صدر التواریخ، به کوشش: محمد مشیری، تهران: انتشارات وحید، ۱۳۴۹، ص ۱۳۶. رضاقلی خان هدایت نیز با ذکر این نکته که قائم مقام «دبیری توانا و وزیري دانا» [و] در همه کمالات از اقران متفرد بود»، می‌نویسد که «ولي تشييد مباني صدارت و وزارت خود را در استبداد راي و استقلال در امور صواب و خطاي همي شمرد و هيچ يك از محرمان و مقربان سده سني سلطنت را در وساطت و دخالت جزئيات و كليات مدخل نمي‌داد». رضاقلی خان هدایت، روضه الصفاي ناصري، تهران: اساطير، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۸۱۶۴.
- ۳- state and government.
- ۴- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۱۳۷.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۱۴۰.
- ۸- همان، صص ۱۴۱-۱۴۲.
- ۹- همان، صص ۱۴۱-۱۴۰.
- ۱۰- همان، ص ۱۴۳.
- ۱۱- میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، منشآت قائم مقام، به کوشش: سید بدرالدین یغمایی، تهران: انتشارات شرق، ۱۳۷۳، ص ۳۲۸.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- محمد حسن خان اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۱۳۸.

- ۱۴- ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، پیشین، ص ۲۲۳.
- ۱۵- همان، ص ۳۲۷.
- ۱۶- همان ص ۱۱۴.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- همان، صص ۱۱۵-۱۱۶.
- ۱۹- همان، ص ۷۰.
- ۲۰- همان، ص ۲۶۱.
- ۲۱- همان، ص ۶.
- ۲۲- منظور از این امیرنظام محمد خان زنگنه امیرنظام از کارگزاران برجسته دارالسلطنه تبریز است که در زمان عباس میرزا قائم مقام منشاء خدمات بزرگی بود.
- ۲۳- ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، پیشین، ص ۲۱۴.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- همان، ص ۶۳.
- ۲۶- همان، ص ۸.
- ۲۷- همان، صص ۸-۹.
- ۲۸- همان، ص ۹.
- ۲۹- همان، ص ۱۲.
- ۳۰- فریدون آدمیت، «سرنوشت قائم مقام»، مقالات تاریخی، تهران: انتشارات شیبیگیر، ۱۳۵۳، صص ۱۶-۱۵. واژه‌هایی نقل شده در درون نقل قول‌ها را آدمیت از متن اسناد ترجمه کرده است.
- ۳۱- همان، ص ۱۶؛ آدمیت توضیح داده است که در متن گزارش واژه‌هایی «مردی یا نامردی» با حروف لاتینی، اما به فارسی آمده است.
- ۳۲- همان.
- ۳۳- همان، صص ۱۶-۱۷.
- ۳۴- ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، پیشین، ص ۱۲.
- ۳۵- همان.
- ۳۶- همان ص ۹.
- ۳۷- همان، ص ۹۹؛ قائم مقام، در نامه‌های دیگری نیز اشاره‌هایی به ضابطه به کار گماشتن کارگزاران حکومتی آورده و توضیح داده است که «تا نوکر به

خدمت مأمور نشود، مرتبه و کارگزاری نوکر از کجا معلوم می‌شود: مثل طلاست که به محک نرسد، غل و غش او معلوم نمی‌شود.» میرزا ابوالقاسم قائم مقام، نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی، بخش یکم، به کوشش: جهانگیر قائم مقامی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷، صص ۱۶۵-۱۶۴.

۳۸- قائم مقام فراهانی، منشآت، همان، ص ۱۷۴.

۳۹- همان، ص ۱۰.

۴۰- همان.

منبع مقاله:

علیخانی، علی اکبر؛ (۱۳۹۰)، اندیشه سیاسی متفکران مسلمان؛ جلد هشتم، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول.

پی‌نوشت‌ها: اندیشه سیاسی قائم مقام فراهانی (۲)

۱- پژوهشگر آزاد علوم سیاسی.

۲- قائم مقام در نامه‌ای به برادر خود در بازگشت به تبریز، پس از دوره‌ای که از کاربرکنار شده بود، می‌نویسد: «شعرو تاریخ تبریز حرف توپ و سرباز است و آیه وحدیش جهادوغزای قزاق وصالدات!» به نقل از: خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، تهران: شرکت سهامی فردوسی، ۱۳۴۶، ج دوم، ص ۹.

۳- ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، منشآت، پیشین، ص ۴۳.

۴- همان، ص ۱۳.

۵- میرزا ابوالقاسم قائم مقام، نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی، بخش دوم در نامه‌های مربوط به مأموریت گریبایدوف در ایران»، به کوشش: جهانگیر قائم مقامی، تهران: بنیاد و فرهنگ ایران، ۱۳۵۹، ص ۶۷.

۶- همان، ص ۶۸.

۷- همان، ص ۱۳۸.

۸- همان، ص ۸۴.

۹- همان، ص ۳۰.

۱۰- همان، ص ۴۵.

۱۱- همان.

۱۲- همان، ص ۷۱.

۱۳- همان، ص ۱۱۲.

۱۴- همان، ص ۱۷۴.

۱۵- آنچه در برخی نوشته‌های نه چندان دقیق در این باره از قائم مقام نقل کرده‌اند، اگر درست بوده باشد، قرینه‌ای بر نهایت هوشمندی اوست. البته، با درایتی که در میرزا ابوالقاسم سراغ داریم، بعید نمی‌دانیم که این استدلال از او صادر شده باشد. نوشته‌اند که در اواخر سال ۱۲۴۱، زمانی که مناسبات ایران و روسیه بار دیگر تیره شد، فتحعلی شاه نشست‌هایی را با حضور عباس میرزا و قائم مقام، که معزول در تهران به سر می‌برد، برای رایزنی درباره جنگ تشکیل داد. در جریان آن مذاکرات قائم مقام سکوت اختیار کرده بود و آنگاه که شاه با اصرار از او خواست نظر خود را بیان کند، قائم مقام، با اشاره‌ای به نسبت درآمدهای مالیاتی دو کشور ایران و روسیه شش کرور در برابر ششصد کرور- گفته بود که «مطابق علم حساب، کسی که شش کرور مایه دارد، با شخصی که شش صد کرور ثروت دارد، نمی‌تواند، جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید». این مطلب را میرزا عبدالوهاب قائم مقامی در شرح حالم میرزا ابوالقاسم آورده است و چون آن منبع در اختیار نبود، به نقل از مقاله زیر آوردیم: قائم مقامی، (تاریخ ولادت قائم مقام)، قائم مقام نامه، به کوشش: محمد رسول دریا گشت، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷، ص ۱۲۲. قاسم غنی، با نقل این مطلب در یادداشت‌های خود، می‌نویسد که با شنیدن این پاسخ، «شاه متغیر شد و دشمنان قائم مقام او را به دوستی با روس‌ها متهم ساختند. باری، دوباره معزول شده و او را به مشهد تبعید نمودند که در مشاهدات این شعر را گفته: «ای وای به من که یک غلط گفتم، از گفته خود پشیمانم / در ملک رضا نشستم خوش‌تر، از گوشه خانه‌های ویرانم». قاسم غنی، یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، ج نهم، به نقل از: قائم مقام نامه، پیشین، ص ۲۳۱.

۱۶- ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی، پیشین، بخش یکم، ص ۱۱۸.

۱۷- همان، بخش دوم، ص ۴۸.

۱۸- همان، ص ۶۴.

۱۹- همان.

۲۰- همان، ص ۶۳؛ قائم مقام اصطلاح «در کردن» را از گویش اراک به معنای باطل کردن گرفته است.

- ۲۱- همان، ص ۶۵.
 ۲۲- همان.
 ۲۳- همان، صص ۶۹-۷۰.
 ۲۴- همان، صص ۶۰-۶۱.
 ۲۵- همان، ص ۷۰.
 ۲۶- همان.
 ۲۷- همان، ص ۱۲۹.
 ۲۸- همان، ص ۴۶.
 ۲۹- همان، ص ۴۴.
 ۳۰- همان، ص ۱۷۸.
 ۳۱- همان، ص ۴۴.
 ۳۲- همان، ص ۸۲.
 ۳۳- میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، «دو نامه از میرزا ابوالقاسم قائم مقام»، به کوشش: محمدرضا نصیری، آینده، تهران: سال یازدهم، ش ۱-۳، ۱۳۶۴، صص ۱۴۳-۱۴۵.
 ۳۴- میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی، بخش یکم، پیشین، صص ۱۶۲-۱۶۳.
 ۳۵- همان، ص ۱۶۳.
 ۳۶- همان، ص ۷۹.
 ۳۷- همان، ص ۸۰.
 ۳۸- همان، ص ۸۱.
 ۳۹- همان، صص ۹۰-۹۲.
 ۴۰- همان، ص ۹۱.
 ۴۱- میرزا محمدصادق وقایع نگار، تاریخ جنگ‌های ایران و روس، به کوشش: آذر و امیر هوشنگ آذر، تهران: آهنگ سروش، ۱۳۶۹، ص ۲۹۷.
 ۴۲- همان، صص ۲۹۸-۲۹۷.

منابع:

- آدمیت، فریدون، مقالات تاریخی، تهران: انتشارات شبگیر، ۱۳۵۳.
 اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، صدرالتواریخ، به کوشش: محمد مشیری، تهران: انتشارات وحید، ۱۳۴۹.

ساسانی، خان ملک، سیاستگران دوره قاجار، ج نخست، تهران: طهوری، ۱۳۳۸؛
 ج دوم، تهران: شرکت سهامی فردوسی، ۱۳۴۶.

قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم، «دو نامه از میرزا ابوالقاسم قائم مقام»، به
 کوشش: محمدرضا نصیری، آینده، تهران: سال یازدهم، شماره‌های ۱ تا ۳، ۱۳۶۴.

قائم مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم، منشآت قائم مقام، به کوشش: سید بدرالدین
 یغمایی، تهران: انتشارات شرق، ۱۳۷۳.

قائم مقام، میرزا ابوالقاسم، نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی، بخش یکم: نامه‌های
 مربوط به جنگ‌های ایران و روسیه، به کوشش: جهانگیر قائم مقامی، تهران:
 انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.

قائم مقام، میرزا ابوالقاسم، نامه‌های پراکنده قائم مقام فراهانی، بخش دوم: نامه‌های
 مربوط به مأموریت گریبایدوف در ایران و مسائل دیگر در روابط ایران و روسیه،
 به کوشش: جهانگیر قائم مقامی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.

قائم مقامی، «تاریخ ولادت قائم مقام»، قائم مقام نامه، به کوشش: محمد رسول دریا
 گشت، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷.

هدایت، رضاقلی خان، روضه الصفاى ناصری، تهران: اساطیر، ج دهم، ۱۳۸۰.

وقایع‌نگار، میرزا محمدصادق، تاریخ جنگ‌های ایران و روس، به کوشش: حسین
 آذر و امیر هوشنگ آذر، تهران: آهنگ سروش، ۱۳۶۹.

منبع مقاله:

علیخانی، علی اکبر؛ (۱۳۹۰)، اندیشه سیاسی متفکران مسلمان؛ جلد هشتم، تهران:
 پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول.

فصل چهارم

خدمات ارزنده قائم مقام

عباس رضانی خدمات ابوالقاسم قائم مقام اینگونه بررسی می کند: شرایط زمانی دورانی که قائم مقام در آن می زیست و موقعیتی که ایران در سطح بین المللی داشت، موضوعی است که کم و بیش در این کتاب طرح و مورد بررسی قرار گرفته است و در حال حاضر ضرورتی برای طرح دوباره ی آن نمی باشد. به همین جهت در این فصل اقدامات او در دوران صدارت و قبل از آن مطرح می گردد:

۱. تلاش برای به قدرت رساندن محمدشاه

قائم مقام در دو مرحله برای روی کار آمدن محمدشاه و به قدرت رسیدن او تلاش نمود. اول، زمان ولیعهدی او بود. در این هنگام پس از مرگ عباس میرزا نایب السلطنه، عده ای خود را جانشین به حق او می دانستند و برای آماده سازی ذهن و افکار فتح علی شاه دست به کار شدند، اما چون هیچ کدام از آن ها برای قبول مسؤلیت ولیعهدی شایستگی نداشتند، قائم مقام با دلیل و برهان زمینه را برای انصراف داوطلبانه یا اجباری آنان فراهم نمود و محمد میرزا ولیعهد شد. اقدام دوم، کوشش او برای رساندن محمدشاه به پادشاهی بود. پس از مرگ فتح علی شاه مطابق معمول دوره های قبل، بعضی از شاه زادگان برای به دست آوردن تاج و تخت پادشاهی به دست و پا افتادند، ولی عباس میرزا قبل از مرگش در این رابطه پیش بینی های لازم کرده بود. تلاش او و سفارش هایش به قائم مقام برای پادشاه شدن فرزندش محمد میرزا در همین راستا می باشد. البته قائم مقام اعتمادی به تصمیم ها و اقدامات آینده ی محمدشاه نداشت و از همان موقع اعلام کرد که اگر وی به پادشاهی برسد، در کشتن وی تردید نخواهد داشت. عباس میرزا فرزندش را ملزم ساخت تا احترام میرزا ابوالقاسم را نگه دارد و برای اطمینان بیشتر آن دو را به حرم امام رضا (ع) فرستاد و هر دو برای همکاری با هم سوگند خوردند. قائم مقام به پیمان خود وفا کرد و برای پادشاهی

محمد میرزا هرچه در توان داشت، دریغ ننمود و برای فرونشاندن بحران های ایجاد شده و طغیان مدعیان سلطنت به بهترین شیوه ی ممکن برنامه ریزی کرد و موانع موجود را یکی پس از دیگری برطرف ساخت و در این راه متحمل سختی های فراوانی نیز شد. برخی از اقدامات او در خصوص رفع موانع موجود بر سر راه جلوس محمدشاه به شرح زیر می باشد:

۱.۱. فرونشاندن شورش ظل السلطان

فتح علی شاه از گذشته های دور به بی تدبیری و بی لیاقتی فرزندش، ظل السلطان، اعتراف داشت و معمولاً در سپردن کارهای بزرگ به او تردید به خرج می داد، حتی وقتی این پسر در برابر پدر خویش زبان به اعتراض گشود، از هر نظر ناامید شد و شاه به او فهماند که توانایی انجام مسؤلیت های بزرگ را ندارد و در پیامی که خطاب به ظل السلطان صادر کرد، گفت:

«تو نه آدم داری و نه خودت دماغ کار، بی جهت اوقات خویش را بر خود و شاه تلخ مکن. از این گذشته اگر شاه تو را ولیعهد کند، شاه زادگانی که از تو بزرگ تر هستند همگی از شاه می رنجند، اما اگر محمد میرزا را ولیعهد کند، هیچ کس با شاه بحث ندارد و از او نمی رنجد. چون پدرش ولیعهد بود، ارث به او رسیده، شاه زادگان را به هیچ وجه من الوجوه بحثی و گفت و گویی با شاه نخواهد بود. اگر شاه محمد میرزا را ولیعهد کند، می تواند از عهده ی این کار برآید به چند جهت، اول این که مثل قائم مقام وزیری کارگزار دارد. دوم این که سرباز و نوکر آماده و موجود دارد. سوم این که دولت های خارجه هم او را می خواهند(۱)».

ظل السلطان پس از مرگ فتح علی شاه ضمن مخالفت با به قدرت رسیدن محمد میرزا دست به شورش زد و با همکاری برخی از افراد دیگر در تهران به تخت نشست(۲) و خود را «علی شاه» نامید و حدود سه ماه حکومت کرد، ولی قائم مقام با برنامه ریزی خود موقعیت وی را تضعیف نمود و سرانجام دست از کار خود برداشت و تسلیم شد.

۱.۲. دستگیری برادران محمد میرزا

جهان گیر میرزا و خسرو میرزا، دو تن از برادران محمد میرزا بودند که علاوه بر ادعای حکومت، وی را به عنوان پادشاه قبول نداشتند و به همین دلیل از او

اطاعت نکردند. قائم مقام آن‌ها را تحت تعقیب قرار داد و در اردبیل دستگیر شدند(۳).

۳. ۱. فرونشاندن طغیان حسین علی میرزا فرمان فرما(۴)

این شخص حاکم فارس و یکی از وابستگان دولت انگلیس بود که برای نزدیکی به آن کشور بارها دست به اقداماتی زد و طی نامه‌هایی تمایل خود را برای برقراری ارتباط با آن دولت اعلام داشت، اما انگلیسی‌ها به تقاضای او ترتیب اثری ندادند. پس از اعلام پادشاهی محمدشاه، فرمان فرما نیز خود را «عادل‌شاه» خواند و مخالفت‌های سرسختانه‌ای با شاه جوان آغاز کرد. تحریکات وی تا مدتی در فارس و نقاط دیگر ایران ناامنی به وجود آورد، تا این که قائم مقام فراهانی او را دستگیر کرد و آرام ساخت.

۴. ۱. سرکوب شورش فرزندان حسین علی میرزا فرمان فرما

پس از دستگیری حسین علی، فرزندان او(۵) علم مخالفت برداشتند، ولی با موانعی که قائم مقام بر سر راه آن‌ها ایجاد نمود، توفیقی به دست نیاوردند و با مساعدت انگلیس از طریق عثمانی به آن کشور پناهنده شدند(۶).

۵. ۱. برخورد با نافرمانی رؤسای ایل‌ها و عشایر

با فضای ایجاد شده پس از مرگ فتح علی شاه، رؤسای ایل‌ها و عشایر هم به دست و پا افتادند و اعلام موجودیت نمودند. آن‌ها به جای اطاعت از حکومت مرکزی و دادن مالیات و تبعیت از حکام محلی، تشکیلات جدیدی در ایل و یا مناطق تحت پوشش خود به وجود آوردند، اما قائم مقام پس از آگاهی از عقیده‌ی آنان، فرصت هیچ نوع کاری را به این افراد نداد و برای حفظ یکپارچگی و وحدت کشور آن‌ها را از تصمیم خود منصرف نمود.

۶. ۱. اعلام پادشاهی محمدشاه به نقاط مختلف

قائم مقام برای رسمیت بخشیدن به حکومت شاه و معرفی وی به همه‌ی مناطق و سرحدات ایران و هم‌چنین رؤسا، سفرا، کارداران و مردم جهان، مکاتبات زیادی انجام داد. نامه‌ها و پیام‌های میرزا ابوالقاسم با برخورداری از انشای دل‌نشین، زیبا و پرجاذبه، تأثیر زیادی بر روی مخاطبان داشت. او با این کار دو

هدف عمده را پیگیری می کرد. اول، اعلام آغاز پادشاهی محمدشاه قاجار و دوم، ساکت کردن مدعیان و مخالفان سلطنت که نکته ی مهمی برای عملی شدن هدف اول به شمار می رفت. با توزیع این نامه ها، منوچهر خان معتمدالدوله، حاکم گیلان، شعاع السلطنه، حکمران زنجان و آصف الدوله تسلیم شدند و ضمن تیریک آغاز کار شاه، آمادگی خویش را برای همکاری با دولت اعلام کردند. ظل السلطان نیز شمشیر مرصع سلطنتی و بازوبند دریای نور و تاج ماه را تحویل داد و تسلیم شد. به طور کلی همه ی افرادی که فکر حکومت بر ایران را در سر می پروراندند، در جای خود نشستند و محمدشاه به سلطنت رسید. تلاش های قائم مقام برای عملی شدن وصیت عباس میرزا عملی شد و روس و انگلیس هم به واسطه ی منافعی که در ایران داشتند همکاری نمودند. «گرانت» مأمور سیاسی دولت انگلیس، در تبریز گفته است: «رقیب بزرگ محمدمیرزا همان ظل السلطان است، ولی قائم مقام که کاردان ترین وزیرانی است که ایران دارد نسبت به محمدمیرزا صدیق است و تمام کوشش خود را به کار می برد که دیهیم (۷) پادشاهی را بر سر او نهد (۸)».

خود قائم مقام هم از اقدام عباس میرزاراضی بود و اگرچه وقتی قرار بود خودش صدراعظم شود، اقدام آینده محمدمیرزا برایش نگران کننده بود و اطمینان داشت که شاه جدید وی را خواهد کشت. او پس از تعیین محمدمیرزا به عنوان ولیعهد، تصمیم فتح علی شاه را مورد ستایش قرار داد و اظهار داشت: «هیچ پادشاهی به این آشکاری و شکوه و شوکت، هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود (۹)». قائم مقام در سال ۱۲۵۰ هـ.ق ولیعهد جوان را وارد تهران کرد و بر تخت پادشاهی نشاند.

۲. تربیت امیرکبیر

میرزاتقی خان امیرکبیر از دوران کودکی و در زمان حیات میرزاعیسی قائم مقام فراهانی در خانواده او رفت و آمد داشت. پس از درگذشت میرزای بزرگ، نزد فرزندش میرزا ابوالقاسم درس خواند و از خرمن اندیشه های ناب و دریای جوشان دانش او خوشه چید و مقام علمی شامخی به دست آورد. تعلیم و تربیت امیرکبیر و نوع دروس که میرزا ابوالقاسم و پدرش به او آموختند و هم چنین استعداد ژرف و شگرف میرزاتقی خان سبب گردید تا پله های ترقی را یکی پس از دیگری پشت سر گذارد. قائم مقام در این باره می گوید: «حقیقت این است

که من به کربلایی قربان حسد بردم و برپسرش می ترسم... این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می گذراند (۱۰)».

۳. رسیدگی به وضع امور مالی

قانون مند شدن وضع خزانه ی کشور و سیستم دهی دریافت ها و پرداخت های دولت، کار بزرگ و ارزشمندی است که قائم مقام برای نیل به آن و جلوگیری از افراط و تفریط دست اندرکاران و تقویت میزان نقدینگی دولت اقدامات لازم را انجام داد و تنظیم قانون را اولویت برنامه های خویش قرار داد و بدون هرگونه چشم پوشی و غفلت، مانع پرداخت های حقوق های گزاف به شاه و اطرافیان او شد. اجرای این تصمیم و اقدام قائم مقام کار چندان ساده ای نبود. شاه زادگان و افراد دیگری که سال ها در ناز و نعمت غیرموجه و ناحق غرق بودند و محدودیتی برای هزینه ی نیازهای غیرضروری خود نداشتند، اکنون به صورت ناخواسته با تعدیل خواسته های خویش مواجه بودند. جدیت میرزا ابوالقاسم در تحقق این منظور و تغییر ساختار و سازمان امور اقتصادی و دارایی ایران، درباریان را آشفته کرد و خواب راحت را از چشمان شان ربود. آن ها ضمن اعلام مراتب اعتراض خود به شاه، قائم مقام را دشمن خود پنداشتند و بدین وسیله قائم مقام برای این اقدام، بسیاری از مخالفان را رودر روی خویش قرار داد. اصرار بجا و درست وی در اجرای این تصمیم روز به روز بر تعداد مخالفانش افزود. محمدشاه هم مشمول این قانون بود و در این رابطه حمایتی از قائم مقام نمی کرد. وقتی معترضین از نارضایتی شاه آگاه شدند، برای لغو دستور و تصمیم میرزا ابوالقاسم، نزد شاه از ایشان بدگویی کردند و آن قدر تهمت ناروا زدند که شاه در عزل او مصمم گردید.

از نظر قائم مقام، نحوه ی دریافت مالیات، چگونگی مصرف آن، منابع جمع آوری مالیات، مأموران مالیاتی و زمان های دریافت مالیات ها اصول مهمی بود که باید مطابق ضوابط و معیارهای مشخص و مدون رسیدگی شود. حال آن که در دوران قاجار و به ویژه در این برهه از زمان، خبری از قوانین مرتبط با این موضوع نبود و حساسیت کارهای مالیاتی ایجاب می کرد که قائم مقام کار دریافت ها و پرداخت های مالی را براساس نظم و قانون تعیین و تدوین نماید. صرف نظر از آن، همه ی افراد و به ویژه درباریان و مقربان دستگاه حکومت، مالیات نمی دادند و بیشترین فشار آن بر گردن انسان های فقیر و کم درآمد

جامعه بود. در صورتی که قادر به پرداخت آن نمی شدند، تحت تعقیب قرار می گرفتند و اذیت و آزار می شدند.

۴. سازمان دهی وضع سپاه

مهم ترین انگیزه ای که عباس میرزا و قائم مقام را بر آن داشت تا درصدد اصلاح ساختار ارتش ایران و دستیابی به مراکز تولید سلاح های روز و ساخت کارخانه های اسلحه سازی در ایران برآیند، شکست های مستمر ایران از روس ها بود. تجهیزات نظامی ارتش روس، تخصص نیروهای نظامی آن کشور، آگاهی از تاکتیک های نظامی و فنون رزمی سپاه دشمن به اندازه ای بود که در کم ترین زمان بر نظامیان ایران پیروز می شدند. قائم مقام هم در زمان عباس میرزا و فتح علی شاه و هم در دوران محمدشاه، برای اصلاح وضع نظام ایران و روزآمد نمودن فعالیت های سربازان و افزایش توان دفاعی کشور کوشش فراوانی کرد و برای تجهیز نیروهای پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه همت گماشت. او با اقدامات خود تا حدودی اعتبار ارتش ایران را افزایش داد. وقتی عباس میرزا زنده بود، از نظرات قائم مقام برای نوسازی ارتش حمایت می کرد و حتی برای سرعت بخشیدن و عملی شدن این هدف، از افسران کشورهای دیگر (فرانسه، ایتالیا، اتریش) نیز بهره گرفت.

۵. تعدیل خواسته های روس در معاهده ی ترکمان چای

قائم مقام پس از آگاهی از شرایط معاهده ی مذکور و خواسته های فراوان روس ها، مذاکرات زیادی با آنان و مسؤولان ایران ترتیب داد و گذشته از آن چون در مذاکرات ترکمان چای حضورداشت از پذیرش خواسته های روس ها خودداری کرد و در اثر پافشاری او بود که آن ها بخش هایی از اراضی اشغال شده ی ایران را تخلیه کردند.

۶. پایان دادن به اعتراض روس ها در ماجرای قتل گریبایدف

گریبایدف به منظور پیگیری مفاد معاهده ی ترکمان چای به ایران آمد و به دلیل اخلاق ناپسند و تندمی که داشت مورد توجه خاص قرار نگرفت. یکی از اقدامات او تقاضایی بود که برای تحویل گرفتن زنان ایرانی داشت (۱۱) و چون آن ها مسلمان شده بودند، مراجع و علما با تحویل آنان به روس ها مخالفت کردند.

اطلاع مردم از این موضوع، اعتراض مردمی بر ضد گریبایدف را برانگیخت، ولی او به رأی صادره از سوی مجتهدین و اعتراض عمومی توجهی نکرد و با همکاری بعضی از درباریان، زن ها را تحویل گرفت. مردم به سفارت روس در تهران حمله کردند و علاوه بر خسارت فراوانی که به ساختمان وارد شد، گریبایدف نیز نیزکشته شد و روابط ایران و روس تیره گشت. بعدها قائم مقام نامه ای زیبا و دل نشین به تزار روس نوشت و توسط هیأتی از ایران به سرپرستی فرزند عباس میرزا ارسال نمود و این مسأله سیاسی پایان پذیرفت و تزار روس به دلایل مختلف و از جمله گزارش مستندی که خود روس ها در مورد مقتول و اقدامات ناپسند و اخلاق تند او به رهبر کشور خود داده بودند، از این ماجرا چشم پوشی نمود.

۷. توجه به فرهنگ و ادب

قائم مقام در بعد فرهنگی نیز اقدام های مؤثری انجام داد. او سیر نزولی فرهنگ ایران را که تقریباً از دوره ی صفویه به بعد آغاز گردید، در این دوره منظم کرد و از میزان الفاظ و عبارات های نامفهوم و غیر مصطلح کاست، زیرا نثرهای سنگین و سخت بعضی از منابع گذشته جاذبه ای نداشت و اهل دانش آن ها را نمی پسندیدند. قائم مقام در این رابطه دو کار عمده و شاخص انجام داد که هم چون اقدامات دیگرش از صفحات روشن کارنامه اش محسوب می شود:

۱. ساده سازی الفاظ و عبارات های فارسی؛
۲. تغییر شیوه ی نوشتن و تبدیل آن به روشی که امکان بهره برداری سریع آن وجود داشته باشد.

در همین رابطه یکی از مقالات کتاب «قائم مقام نامه» سه کار علمی میرزا ابوالقاسم را در دبیری، این گونه بیان می کند (۱۲):

- الف. سهل و ساده سازی نوشته های دوران صفوی؛
- ب. تغییر شیوه ی خط ناخوانا در نامه ها؛
- ج. تبدیل نوشته ها از حالت طوماری به کتاب.

قائم مقام علاقه ی زیادی به شعر، شاعری، تحقیق و نویسندگی داشت و چون خودش شاعری توانا و نویسنده ای با ذوق و محقق اندیشمند بود، در زمان او فعالیت های ادبی پیشرفت فراوانی کرد و به همین واسطه، دربار شاه پذیرای شاعران و نویسندگان شد.

۸. سایر اقدامات

۱. ۸. همکاری با عباس میرزا در فرونشاندن شورش عبدالرضا خان، حاکم یزد و کرمان در سال ۱۲۴۶ هـ.ق (۱۳)؛
 ۲. ۸. پایان دادن به جنگ هرات؛
 ۳. ۸. همکاری با عباس میرزا و تشویق وی در اعزام دانشجو به خارج از کشور؛
 ۴. ۸. تعلیم و تربیت عباس میرزا و نظارت بر اعمال و رفتار وی؛
 ۵. ۸. مبارزه با فساد و رشوه خواری؛
 ۶. ۸. تقویت روابط خارجی ایران با دولت های اروپایی؛
 ۷. ۸. ایجاد تفکر دمکراسی در ایران؛
 ۸. ۸. تلاش برای کاهش نفوذ روس ها و انگلیس ها در ایران؛
 ۹. ۸. تقویت بنیه ی اقتصادی کشور نسبت به دوره ی قبل از خود؛
 ۱۰. ۸. تلاش برای خاتمه دادن به جنگ های خانمان سوز ایران و روس؛
 ۱۱. ۸. برنامه ریزی برای پیروزی ایران در جنگ با عثمانی؛
 ۱۲. ۸. نوشتن رساله ای در علم عروض (۱۴)؛
 ۱۳. ۸. نوشتن مثنوی جلايرنامه (۱۵)، به صورت طنز و کنایه؛
 ۱۴. ۸. تهیه و تدوین رساله ی شکواییه در دوران عزل و بیان خصوصیات مردم زمانه و هم چنین سرودن قصیده هایی در همین رابطه.
- اقداماتی که با تلاش و پیگیری و چاره اندیشی های قائم مقام در حدود ۲۵ سال حضور در دستگاه حکومت صورت گرفت، اگرچه در بعضی از موارد نتیجه ی مطلوب و موردنظر او را به همراه نداشت، ولی قائم مقام از تمام توان و فکر خود بهره گرفت و در این راه سختی ها و ناملايمات بسیاری تحمل نمود تا جایی که خودش گفته است: «از این کار خون خوار بسیار ضرب خورده و ضرب بسیار دیده ام (۱۶)». و در نامه ی دیگری اظهار می دارد: «از آسمان برف و از زمین حرف بر من مادر مرده می بارد. فرصت ندارم قلم بگیرم، قدرت ندارم نفس بکشم. چه خطایی کرده ام که وزیر شده ام (۱۷)». (۱)

میرزا ابوالقاسم قائم مقام پایه گذار اندیشه اصلاح طلبی نهضت ملی ایران

هرکس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده اند. و همگان برفته اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است. و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را فایده ای به حاصل آید و مگر کسی را از این به کار آید».

تاریخ بیهقی

علی رضا قلی در کتاب «جامعه شناسی نخبه کشی» درباره نخست وزیران ایران از اول قاجاریه تا آخرپهلوی بر این نظر است که: سه نفر [از نخست وزیران میرزا ابوالقاسم فراهانی، میرزا تقی خان امیرکبیر و دکتر محمد مصدق] در مواقع اضطراری و خاصی با ویژگی های غیرت شدید، ایران دوستی، ایران فهمی و جهان فهمی روی کار آمدند که مورد حمایت فرهنگ کلی جامعه قرار نگرفتند.

اولین نخست وزیر دوران قاجاریه حاج ابراهیم کلانتر اعتماد الدوله بود که بنا به گفته محمود محمودبه دسیسه خارجی به دست فتحعلیشاه کشته شد.

دومین میرزا شفیع صدراعظم فتحعلیشاه است که متمایل به انگلیس ها بود، به کمک عبدالله خان، مستوفی اصفهان، و به تحریک انگلیستان از فعالیت توپ ریزی فابویه فرانسوی جهت ارتش ایران جلوگیری می کرد و این کار را تا آخر ادامه داد.

نفر سوم، حاج محمد حسین خان اصفهانی است که طرفدار انگلیس است و در زمان او قراردادی بین دو دولت به امضاء رسید که براساس آن شاه ۲۰,۰۰۰ تومان رشوه گرفت و قرار براین شد که سالی ۲۰۰,۰۰۰ تومان هم بگیرد و منافع انگلیس را در جنگیدن با روس تأمین کند. این نخست زویر از انگلیس حقوق می گرفت.

نفر چهارم، آصف الدوله انگلیسی است که در تمام دوران زندگی خود جز خیانت به ایران کار دیگری نکرد و از انگلیس حقوق می گرفت. در زمان همین نخست وزیران، ایران شکست قطعی خود را تحمل می کند و قراردادهای معروف بین ایران و روس بسته می شود.

علی رضا قلی در ادامه آن آورده است: زمانی که قائم مقام نخست وزیر ایران شد همه چیز از هم پاشیده شده بود؛ از نظر نظامی ایران از روسیه شکست خورده بود؛ قراردادی بین ایران و روس به امضاء رسیده بود که متضمن تحمیل کاپیتولاسیون

و هم تحمیل تجارت آزاد و اقتصاد در باز بود؛ بنیه اقتصادی ایران قابل توجه نبود، نظام اقتصادی همان نظام سنتی بود؛ طلابیه اقتصاد جدید در هیچ زمینه ای و در هیچ کجا مشاهده نمی شد. نظام اقتصادی قدیم نیز قدرت ایستادگی در مقابل درندگان موبور را نداشت.

قائم مقام اولین نفر در سلسله نخست وزیران ایران بود که ای مصئب را خوب میشناخت و بنابراین داشت که با آنان به «مردی و نامردی» گلاویز شود. از طرف دیگر، روس و انگلیس و دربار و اقشاری که از پراگندگی قدرت و بی نظمی سود می بردند، در براندازی او دست به دست شدند.

قائم مقام در وضعی استثنایی بر سر کار آمد، چیزی شبیه وضع روی کار آمدن امیرکبیر. شاه پیشین مرده بود. وضع مملکت از هم پاشیده بود، کسی در گوشه ای علم طغیان بر افراشته بود؛ شکست ایران از روس روحیه سرخورده ای برای ایران باقی گذارده بود. در خزانه دولت پولی برای یک مسافرت کوتاه ولیعهد از تبریز به تهران یافت نمی شد. کم نبودند شاهزادگانی که در خیال سلطنت بودن. مجموع این عوامل، روی کار آمدن قائم مقام را سرعت بخشید. همینکه محمد شاه بر تخت سلطنت قرار گرفت و تاجش از خطر دور شد و یاغیان سرکوب شدند با قائم مقام همان رفت که با امیرکبیر رفت.

از نظر فکری، قائم مقام در زمان خود و به نسبت فرهنگ ایران پیش کسوت بود. و از نظر شخصیتی چون کوه با صلابت و استوار و فساد ناپذیر بود. از حد زمان خود البته فرزانه تر بود. دقایق مسائل سیاسی و اقتصادی را نیک می دانست. دست پرورده پدرش میرزای بزرگ (میرزا عیسی قائم مقام) پیشکار عباس میرزای ولیعهد بود. در تبریز که هم پشت جبهه ایران و روس بود و هم نسبت به نقاط دیگر ایران بر مراکز صنعتی-تجاری-سیاسی غرب نزدیک تر بود، رشد و پرورش یافته بود. صلابت شخصیت، او را اولین «قدیس» در جمع درپوزگانی کرد که تاریخ نخست وزیری ایران را به ننگ و رنگ خود آوردند.

نهاد صدراعظمی

«نخست وزیری»، به معنای اصیل و ایرانی آن، معنی «پیشکار» را افاده می کند. تا قبل از مشروطه، شاهان ایران، هم از نظر شکل سازمانی و ساختار رفتاری و هم از نظر محتوای فرهنگی به شکل و شمایل رئیس ایلات بودند. قدرتی بی حد و حصر

داشتند و از فرهنگ اجتماعی شهری- صنعتی به شدت دور بودند. اطرافیان آنها نیز پیشکارانی بودند که علت وجودی آنها نیاز انجام فرامین شاه و رتق و فتق امور دربار بود. نخست وزیر و صدراعظم و... نیز بی شباهت به پیشکار کل نبود که «منویات ملوکانه» را اجراء می کرد. به مرور، و بعد از مشروطه، شکلی از نهادهای غربی بدون توجه به محتوا و قالب های اجتماعی آنها اتخاذ شد، در حالی که از نظر محتوای فرهنگی همان فرهنگ قبیلگی بود که به قالب نهادهای اقتصادی - صنعتی جدید ریخته شد. به همین علت این نهادها هرگز کارایی خود را آنچنان که در غرب دارند پیدا نکردند و صد البته قادر به اجرای محتوای فرهنگی کهن خود نیز نبودند، چون دوران آن سرآمده بود.

نهادهای سیاسی غرب و این نظامی که به عنوان «دموکراسی لیبرال» معروف است حاصل تحولات اجتماعی - اقتصادی- سیاسی حداقل پنج قرن اروپاست. تحولاتی که افسار ثروتمند جدیدی را جایگزین اشراف کهن کرد. قدرت شاهانه به مرور محدود شد، تا اینکه به جد سلبیک، یعنی نماینده وحدت ملی و ... تقلیل پیدا کرد. از طرف مقابل، صاحبان صنایع، و منابع مالی و تجار به مرور که قدرتمند شدند، حق تصمیم گیری در سیاستهای کشور را نیز به خود تخصیص دادند.

نخست وزیر در واقع نماینده اجرایی پارلمان بود و برای اجرای مقاصد خود می بایستی با پارلمان که مجمع نمایندگان قدرت های اقتصادی بود تفاهم کامل داشته باشد. مسئله دیکتاتوری در اصل محلی از اعراب نداشت، مسئله تنها شایستگی در اداره امور اقتصادی- سیاسی کشور بود. و به همین جهت نخست وزیر می بایستی بیلان کاریکساله کشور را به صورت قانون بودجه به تصویب مجلس برساند و از پی سئوالات نمایندگان برآید. و به محض اینکه بی لیاقتی از وی مشاهده می شد از کارکنار گذاشته می شد. پارلمان به معنی واقعی، جمع صاحبان منافع کشور برای بهتر اداره کردن بود و نخست وزیر نیز مجری آن. به عنوان نمونه، زمانی که استقلال طلبان امریکا، استقلال امریکا را اعلام کردند، جهت تدوین قانون اساسی آن گرد هم جمع شدند. «از پنجاه و پنج تن نماینده ۲۹ تن از فارغ التحصل های دانشگاههای بزرگ و سایرین در ردیف فرانکلین و واشنگتن بودند... در میان ۵۵ عضو حاضر هیچ یک از طرف کشاورزان کوچک یا کارگران شهرها نمایندگی نداشت. گفته اند که از میان نمایندگان مجلس مذکور چهارده نفر سرمایه های خود را در خرید و عمران اراضی به کار برده، چهل تن جزء طلبکاران اتحادیه بودند (یعنی کسانی که هزینه جنگ علیه انگلستان را تأمین می کردند) و پانزده نفر هم بردگان سیاه پوست در خدمت

داشتند.» در انگلیس، فرانسه و آلمان بافت سیاسی - اقتصادی به همین نحو بود. برای مقایسه تحولات اروپا با جامعه ایرانی نمونه ای می آوریم: حزب کارگران انگلیس در سال ۱۸۰۰ تأسیس شد. بعد از یک قرن تلاش در سال ۱۹۰۰ دو نماینده در پارلمان انگلیس داشت. باید منتظر تشنجات ناشی از جنگ جهانی اول باشیم تا این حزب برای مدتی کوتاه زمام قدرت را به دست بگیرد. این گونه تحول را مقایسه کنید با احزاب سیاسی دنیای سوم که یک شبه خلق می شوند و چندین میلیون عضو می گیرند و سحرگهان از هم می پاشند. به مثابه کشتن نادر در شب بود که در صبحگاه از سرا پرده او حتی تیرک چادر هم به جای نمانده بود.

قائم مقام در حالی که پیشکار رئیس ایلات ایران بود و نام صدراعظمی داشت، هم از مسائل تجاری - اقتصادی با خبر بود و هم مسائل سیاسی و فرهنگی را می شناخت. با اغراض بیگانگان آشنا بود و با فساد اخلاق مدنی و عدم امنیت اجتماعی آشنایی داشت. از عقب افتادگی ایران مطلع بود. مردم از وجود او بی اطلاع بودند، در نتیجه از او نه حمایتی می کردند و نه دانستند چه می خواهد بکند. در عین اینکه اندیش های بلند در سر می پروراند، هیچ یک از ابزارهای لازم کار خودش را نداشت. یکه و تنها بود، کسانی که قدرت سیاسی - اقتصادی ایران را در دست داشتند با او مخالف بودند و سفارتخانه ها هم از این امر حمایت می کردند. فتحعلیشاه حدود ۲۷۰ فرزند به جا گذاشته بود که همه آنها، کم و بیش، داعیه حکومت داشتند. در این زمان شاه به فردی مقتدر نیاز داشت که همه آنها را به جای خودش بنشانند و قائم مقام عهده دار این کار شد. به همین جهت تنها شاه طرفدار او بود. پیشینیان او هیچ یک درایت و صداقت او را نداشتند. فسادناپذیر بود، رشوه و هدیه قبول نمی کرد و با فساد مبارزه می کرد.

مالیه

قائم مقام برای تنظیم امور مالی دولت دست مفتخواران را از خزانه دولت کوتاه کرد و برای خود دشمن بی اندازه تراشید. این ویژگی ایرانیان است. همیشه نظام های سیاسی آنها به شدت به فسادهای مالی آلوداست و هرکسی نیز اقدام به سروسامان دادن آن کند، مثل آن می ماند که دست در لانه عقرب کرده باشد. به هر جهت او از حقوق شاه و دیگران کاست و حقوق های بی مورد را حذف کرد. این تکیه کلام او است که می گفت: «دولت سرباز می خواهد، دعاگو نمی خواهد!»

چون می دانست «تجاری بی در» موجب اضمحلال اقتصاد ایران در مقابل قدرت اقتصادی غرب می شود، با اجرای قرارداد کاپیتولاسیون و قرارداد تجاری ضمیمه

ترکمانچای به شدت مبارزه کرد. از تأسیس کنسولخانه روس و انگلیس به هر نحو ممکن جلوگیری کرد. به وزیرمختار روس گفت که این قرارداد تحمیلی است و من «مردی و نامردی» در تخریب آن خواهم کوشید. می گفت این تجارت موجب ویرانی ایران می شود و شمش های طلای ایران ره به خارج منتقل می کند. «حکومت شاه در آن هنگام معتقد بود که تجارت وارداتی انگلستان مقداری طلای ایران را هر ساله خارج می سازد در حالی که از آن تجارت نفعی برای ایران متصور نیست. سرجان کمپبل معتقد بود که نماینده مستقیم دربار لندن بیش از نماینده کمپانی هند شرقی [در هند] می تواند در ایران نفوذ داشته باشد. بدین لحاظ مستر الیس به عنوان سفیر دولت بریتانیا به ایران آمد. او مأموریت داشت که مذاکرات با دولت ایران را به منظور عقد قرارداد بازرگانی تجدید کند. اما صدراعظم (قائم مقام) هنوز از تأسیس کنسولگری در قلمرو شاه جلوگیری می کرد و پافشاری می کرد که سفیر انگلیس در این باره اصرار نرزد و آن را به موقع مناسب تری بگذارد. الیس معتقد بود که مدت تعویق این موضوع در واقع نامعلوم است.»

«... در فهم سیاسی و پاسداری از حقوق ایران و مقاومت در برابر زورگویی های انگلیس و روس ... قائم مقام مقامی ارجمند دارد. در مناظره سیاسی که میان قائم مقام و سفیر انگلیس در گرفت (و انگلیسی ها سعی داشتند امتیازهایی نظیر قرارداد تجاری ترکمانچای برای خود به دست آورند) به سفیر گفت: آن تجارت، وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر و ناتوان می گردد و عاقبتش این است که ایران بین دوشیرقوی پنجه ای که چنگالشان را در کابد آن فرو برده اند تقسیم شود... ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیرجان به سلامت نمی برد، چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهند آورد و بدون تردید تحت استیلای قدرت آن دواز پای در می آید و جان خواهد سپرد.»

و در مقابل پافشاری انگلیس می گفت که «اگر انگلستان خیرخواه حقیقی ماست به کمک ایران آید تا شرایط عهد نامه تجاری ترکمانچای را باطل کنیم.» سفیر انگلیس در گزارشات خود در لندن نوشته، آن قدر به صدر اعظم مراجعه کرده ام خسته شده ام و او جواب رد می دهد.

سیاست خارجی

قائم مقام در فکر دفاع از تمامیت ارضی ایران و حفظ استقلال این مملکت بود. در فکر الحاق مناطق جدا شده ایران بود. قبل از او سپاه ایران یکسره تحت قیمومت

افسران انگلیسی بودند. قائم مقام کم کم آنها را کنار می گذاشت و مناصب جدید نیز بدانها واگذار نمی کرد. وابستگان داخلی انگلیس را هر کجا که می یافت سرکوب و از قدرت سیاسی دور می کرد. انگلیس در برابر ایران مأموران کافی داشت، قائم مقام همه را می شناخت و از قدرت دور کرده بود. منشی مخصوص قائم مقام از حقوق و بگیریان انگلیس در برابر ایران مأموران کافی داشت، قائم مقام همه را می شناخت و از قدرت دور کرده بود. منشی مخصوص قائم مقام از حقوق بگیریان انگلیس بود، ولی چون در جاسوسی ورزیده عمل می کرد از چشم قائم مقام دور ماند. او اسناد مهم سیاسی را به اطلاع سفارت انگلیس می رساند. قائم مقام تا آنجا که برای وی امکان داشت از مداخله روس و انگلیس در ایران جلوگیری می کرد. شم سیاسی قوی داشت. در مقابل استدلال مأموران انگلیس جهت تأسیس کنسولگری می گفت که کنسولگری انگلیس حکم پاد زهر خورده که دیگر رمقی برای او نمانده است.

زمانی که میرزا محمد علی آشتیانی را به مذاکرات صلح ارزنه الروم (۱۲۳۸ قمری) روانه کرد دستوراتی به وی داد که حکایت از قدرت دیپلماسی وی در پیاده کردن سیاست های مورد نظرش دارد. وی به میرزا محمد علی می نویسد:

... اگر خدای ناخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود، تا این حد اذن و اجازت میدهم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است به زور میرزایی و قوه انشایی بگنجانند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهد نامه بحث بر ما وارد نیاید. و این آخرالدواء و آخرالعلاج است و معلوم است هرگاه طورهای دیگران شاء الله تعالی پیش برود البته بهتر و خوبتر و با شکوه تر خواهد بود.

اما در زمینه آموزش او پیشرفت های فنی - علمی غرب را از زمان میرزا عیسی بزرگ پدرش، در تبریز دنبال کرد و اقدامات زیادی جهت راه اندازی صنایع نو و معادن و به کارگیری صنعتگران خارجی و فرستادن دانشجویان به خارج به عمل آورد.

قائم مقام در مجموع ابزار انجام کارهای مورد نظرش را نداشت. در واقع در فکر تربیت آن ها بود که دشمنانش بر وی پیروز شدند. مردم عامی نیز، که ضررشان برای قائم مقام بیش از نفعشان بود، حمایتی از او نمی کردند. نه سیاست های او را می شناختند و نه ابزار اجرای کار به دست می دادند. در عوض به تحریک عوام فریبان برای او مسئله می آفریدند. برای نمونه از میزا مهدی امام

جمعه تهران نام می برند که مبالغی را دریافت داشته بود تا مردم را علیه قائم مقام بسیج کند. مردم ایران این ویژگی را از سال هایی که با سیاست آشنا شده اند همچنان دنبال کرده اند و هر هنگام که منافع بیگان ایجاب کرده است به کمک عوام فریبان مشکلاتی را برای قهرمانان ملی خود ایجاد کرده اند. خاطره عناصر رذل و اوباش محلات تهران علیه مصدق هنوز از اذهان محو نشده است. و همه می دانند که آنها به فرمان چه کسانی این کارها را می کردند. باری، در زمانی هم که عباس میرزا در جبهه روسیه می جنگید، پاره ای از این عوام فریبان مردم تبریز را در پشت جبهه علیه وحدت ملی و به نفع سیاست روس و انگلیس می شوراندند، که این کار جز پاره های فرهنگی این مردم شده و زمانی هم که صادقانه حرکت می کنند، به علت عدم اطلاع از اوضاع زمانه به بیراهه می روند، یا به بیراهه می برندشان.

اکنون نمونه ای از نامه های او را می آوریم. مکتوبی است که از زبان عباس میرزا و به انشا قائم مقام برای میرزا عیسی نوشته شده که از آنچه مردم شهر با دسیسه روس ها و به نفع روس ها علیه ایران می کردند شکایت داشته است:

"میفرمایند [یعنی ولیعهد] پلوه های قند و ماش و قدح های افشرد و آتش شما است که حضرات را هار کرده است اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد، و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند، خلاف یابوهای دو درغ (دو رگه) که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید اول لگد به مهتری که تیمارش میکند میزند!... امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مایملک خود را بی محافظ خارجی به اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند دکان بازار ببندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مرزویج در ملک روس و صفی خان در آستانه همایون و دیگران در ملک روم بدهند. روی اهل تبریز سفید!... صد یک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمی ماند که مجاهدی لازم باشد!... میگویند: مثل یابوهای پرخورک دو. آفت کاه و غارت جو! قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند... ماشا الله وقتی که پنجه دلیری میکشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید به میرزا امین اصفهانی میکشند. شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند. باری حالا که به این شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند!"

برای یک نفر یکه و تنها و این همه لشکر فساد و دشمنی، تکلیف روشن است.

همه دست به دست هم دادند و به جرم این گناهان غیر قابل بخشایش! در صفر ۱۲۵۱ قمری (ژوئن ۱۸۳۵ میلادی) او را در باغ نگارستان خفه کردند.

سنوآل از فرهنگ ایران

در واقع حضور قائم مقام در منصب نخست وزیری، به علت مجموع شرایط استثنایی بود یا اشتباهی بود که رخ داده بود. فرهنگ ایران زود به این اشتباه پی برد و او را شبانه در جوار حضرت عبدالعظیم دفن کرد.

و حق را به حدار سپرد. همانطور که در گذشته انجام گرفته بود. و بعد از او به سرعت کنسوگری انگلیس افتتاح شد و قرار داد تجاری مشابه قرار ترکمانچای با انگلیس امضاء شد. از ابتدای دوران سلطنت قاجار، خصوصاً بعد از جنگ های ایران و روس، ملت ایران به علت ضعف و ناتوانی و انحطاط چندین قرنه و عدم فهم مسائل روز و عدم تلاش برای کسب قدرت، موظف به پذیرش الگوهای توسعه اقتصادی غرب بود. و این جنگ ها و قتل ها و تزییق فساد و... همه به منظور تحمیل چنین الگویی بود. درندگان موبور به دلیل مبارک دانستن شرور و برای اینکه به کسالت بهشت دچار نشوند، در کنار آتشفشان خانه بنا کرده بودند و کشتی به دریا های دور می فرستادند و در تعریف بدی می گفتند هر آنچه ضعف زاید و در تعریف نیکی می گفتند هر آنچه وقت زاید. در نتیجه موفق شدند به راحتی نخست وزیر قومی را که کوتاه روز و رقت انگیز و زاده غم و اندوه بود بکشند و به یکدیگر تبریک گویند. این سرنوشت تمام کشورهای دنیای سوم است - کشورهایایی که نمی توانند از خود دفاع کنند. به گفته بیسمارک مسائشان با توپ فیصله می یابد و رأی و خطابه در نظام بین الملل بی قدر است. آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی و... اینها صرفاً اصطلاحات اند، امید و آرزو آنها را محقق نمی کند. تحقق اینها نیاز به توسعه و پیشرفت اقتصادی - اجتماعی دارد. و این پیشرفت اقتصادی - اجتماعی دارد. و این پیشرفت فقط با فداکاری و ایثارهای اجتماعی امکان پذیر است. «بازخور» اجتماع می بایستی بیش از بازخورد باشد تا «پس خور» آن به توسعه تبدیل شود. در اجتماع که هنوز به صورت قبیلگی هر کس به دنبال منافع فردی خود و زندگی در دایره بسته است، پیری عاید اجتماع نمی شود. حرف آرزوهای بلند و عدم تحرک جهت تحقق آن یا عدم اطلاع از راه صیحی آن بارها موجب زهر خنداستعمار شده

است. حرکت هایی که در مجموع ایرانیان کردند، نشان از این دارد که نه استعمار را می شناسند و نه استقلال را، نه آزادی را و نه عدالت را پاره ای اوهام مغشوش و الفاظ پر پیرایه عاطفی را به جای شناخت قلانی گذارنده اند. هنوز به صورت جدی و علمی این سؤال در ایران مطرح نشده که چرا ۸۴ دوره نخست وزیری ایران در دوران ۲۰۰ ساله همه همراه با فساد و تباهی بوده اند و نخست وزیران ایران کم و بیش عامل بیگانه و تسلیم آنها بوده اند؟

چرا ملت ایران راهی را که پانصد سال است انتخاب کرده هنوز ادامه می دهد در حالیکه این راه اقتصادی و این فرهنگ سیاسی-اجتماعی موجب انحطاط وی بوده است و او را به اسارت کشیده است؟

چطور ممکن است ملت ایران سه نخست وزیر ایران فهم و جهان فهم و توانا و فساد ناپذیر و عدالت پرور را یاری نکرده باشند؟ ولی با آن دیگران ساخته باشند؟

چگونه ممکن است که نسل شاهان ایران همه با کشت و کشتار و قتل عام روی کار بیایند؟ چگونه ممکن است نسل شاهان از بیگانه رشوه بگیرند و منافع ملت را تاراج کنند؟ چطور ممکن است ملت نخبگانی را هم که به عدالت پای بند بودن و در مقابل بیگانه ایستاده اند را مبعوض داشته است؟ چطور ممکن است که از نه پادشاهی که از اول قرن نوزدهم برای خرابه تحت قیمومت بیگانه حکم رانده اند، یکی از دست خبائث خود کشته شده باشد، و دو نفر آنها دق مرگ شده باشند و یکی اعدام شده باشد و چهار نفر آنها توسط بیگانه به خارج برده شده و در دامن آنها مرده باشند؟ اینها همه نشانگر بیماری های کهن در روابط اجتماعی ایران است و تمام کسانی که در بافت این روابط عاملند در این مسائل نیز دخیل اند. اینها همه پدیده های اجتماعی مستمری هستند و به صورت نهاد درآمده اند، اینها پدیده مجرد ذهنی نیستند بلکه ناشی از روابطی هستند که ملت بازیگران آنند.

چطور ممکن است از ۸۷ دوره نخست وزیری، وطن پرستان آنها بی یاور مانده باشند (قائم مقام، امیرکبیر، مصدق) و بدون حمایت مردم شهید گوشه نشین شده باشند. و ملایم ترهای آنها (قوام، امین الدوله) به فشارهای خارجی و آیدای داخلی تز کار رانده شده باشند. و خائنین یک طرفه آنها (در بست روسی و یا در بست انگلیسی و یا در بست آمریکایی، مثل رزم آرا و...) به ضرب شست طرف مقابل کشته شده باشد و بقیه کابینه ها بر اثر توافق و یا فشار

یک طرفه دولت های بیگانه به سرکار آمده باشند یا زا کار برکنار شده باشند؟

چطور ممکن است ملتی به صورت جدی و عقلانی به طرح و پاسخ این سئوالات نپرداخته باشد؟ تا آنجا که نوشته های ایران اعم از کتاب، روزنامه و... نشان می دهند و تا آنجا که نشریات مبارزین و مخالفین هر زمان نشان میدهد با این مسائل به صورت عاطفی و مبهم مجرد برخورد کرده اند. آنها که نهایت زحمت را کشیده اند که این مسائل را تجزیه و تحلیل « علمی » کنند، از سراسادگی طبقه و هیئت حاکمه سیاسی رابه صورت یک نظام سیاسی مجزا و منفک از نظام فرهنگی ایران بررسی کرده اند.

بالاخره باید به این سئوال پاسخ گفت که مقصر این همه نکبت و حقارت کیست؟ چرا مسلمین برای آبی ونانی و خورشی و دارویی و دوائی و کهنه تن پوشی به در یوزگی به تمام درهای گفتار به ضجه و التماس و زاری و الحاح بکوبند؟ (۲)

توضیحات و مآخذ

- ۱ - رضوانی، عباس؛ (۱۳۸۶)، قائم مقام فراهانی، تهران: ترفند، چاپ چهارم. و به نقل از سایت راسخون
- ۲ - "جامعه شناسی نخبه کشی/ علی رضاقلی/ نشر نی/ چاپ سی و هفتم/ صص ۹۲ - ۱۰۶، پی نوشت ها :
۱. تاریخ تحولات سیاسی و روابط خارجی ایران، ج ۱، سید جلال الدین مدنی، ص ۲۴۱.
۲. وی حاکم تهران بود.
۳. پیشینه ی ایرانیان، ج ۲، عبدالعظیم رضایی، ص ۹۶۵.
۴. پسر فتح علی شاه.
۵. تیمور میرزا، نجف قلی میرزا، رضاقلی میرزا.
۶. تاریخ تحولات سیاسی و روابط خارجی ایران، سیدجلال الدین مدنی، ص ۲۴۴.
۷. تاج، کلاه پادشاهی.
۸. قائم مقام نامه، محمدرسول دریاگشت، ص ۱۸۲.
۹. همان، ص ۳۴.
۱۰. امیرکبیر، چهره های تاریخی (۵)، عباس رضوانی، ص ۱۵.
۱۱. او معتقد بود این دو زن ارمنی که مسلمان شده اند و در خانه ی آصف الدوله زندگی می کنند، از ایروان هستند و چون این منطقه در اختیار روس می باشد، دولت ایران باید زن ها را تحویل روس دهد.
۱۲. قائم مقام نامه، محمدرسول دریاگشت، ص ۵۸.
۱۳. صدراعظم های دوره ی قاجاریه، پرویز افشاری، ص ۸۳.
۱۴. این رساله کامل نگردیده و با توجه به شهادت قائم مقام، ناتمام ماند.
۱۵. جلایر یکی از خدمت گزاران قائم مقام بوده است.
۱۶. قائم مقام نامه، محمد رسول دریاگشت، ص ۱۲۳.
۱۷. همان.

فصل پنجم

جواد طباطبائی: بساط کهنه و طرح نو

ما جز در آستانه نمی توانیم ایستاد!
آن جا ایستادن نیز خود کار سترگی است. ۱.

منبعد بساط کهنه برچینید و طرح نو در اندازید! ۲

جواد طباطبائی پژوهشگر و نظریه‌پرداز علوم سیاسی درباره «تجربه قائم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیرکبیر در نوسازی دولت ایران» سده‌هایی از تاریخ ایران که پیشتر «دوره گذار» نامیده ایم، با چیره شدن آقامحمدخان بر بخش بزرگی از این کشور به پایان رسید. جانشین او، فتحعلی شاه در سال ۱۲۱۳ هجری، فرزند خود، عباس میرزا را به عنوان ولیعهد به دارالسلطنه تبریز اعزام کرد و شش سال پس از آن نخستین دوره جنگ‌های ایران و روس به فرماندهی نایب السلطنه آغاز شد. این جنگ از نخستین رویارویی‌های ایران و نظام اجتماعی و سیاسی آن با وجهی از پیامدهای دوران جدید بود که روسیه بهره‌ای از آن یافته بود. نظام سیاسی ایران مبتنی بر فرمانروایی ایلی و متکی بر ایلات و عشایر بود و در این جنگ، ارتش از شیوه‌های کهن و منسوخ لشکرکشی سنتی سود می‌جست و جنگ افزارهای آن به طور عمده شمشیر، تیر و کمان یا تفنگ‌های فنیله‌ای بود، در حالی که ارتش روسیه به جنگ افزارهای جدید از جمله توپخانه سنگین مجهز بود و با شیوه‌های جدیداروپایی به جنگ می‌پرداخت. در این جنگ، ارتش ایران شکست سختی متحمل شد و دور نخست جنگ‌های ایران و روس با معاهده صلح گلستان (۲۹ شوال ۱۲۲۸/۲۱ اکتبر ۱۸۱۳) به پایان رسید و ایالت‌های شمالی ایران تا گرجستان به تسلط روسیه درآمد. شکست ایران موجب شد که عباس میرزا و کارگزاران حکومتی دارالسلطنه تبریز به فکر اصلاحات بیفتند که از پیامدهای مهم آن بازسازی ارتش

با شیوه های نو راهبرد نظامی و جنگاوری بود. ابهام هایی که در متن عهدنامه معاهده گلستان وجود داشت، اختلاف های ارضی جدیدی میان ایران و روسیه را به دنبال آورد و بر اثر همین اختلاف ها دوردیگری از جنگ میان دو کشور آغاز شد. در ۱۸۲۶/۱۲۴۱ دوره دوم جنگ های ایران و روس شروع شد و در آغاز، ارتش ایران که به دنبال اصلاحات عباس میرزا سامانی نو یافته بود، توانست برخی از سرزمین هایی را که در دور نخست جنگ ها به تصرف سپاهیان روسی درآمده بود، متصرف شود، اما با ورود ارتش منظم روسیه به جنگ، تبریز به دست سپاهیان روسی افتاد و آذربایجان سقوط کرد. با شورش مردم تبریز، میرزا ابوالقاسم قائم مقام، از کارگزاران برجسته دارالسلطنه تبریز، به اصلاح و ترمیم دستگاه حکومتی دست زد و مقدمات امضای عهدنامه ترکمان چای را فراهم آورد.

بامعاهده ترکمان چای، که در پنجم شعبان / ۱۲۴۲ هجری قمری ۱۸۳۸ به امضای رسید، دفتر جنگ های ایران و روس بسته شد و دوره ای از تاریخ ایران، با فروپاشی ایران زمین، به پایان رسید. محمدحسین فروغی، در عبارتی کوتاه به درستی، معاهده ترکمان چای و پیامدهای آن را و هن بزرگ به ملت ایران خوانده و با اشاره ای به علل و اسباب آن نوشته است که «این و هن بزرگ که برای ایران حاصل شد، اول، از نادانی بود، دوم، از نفاق و تباهی اخلاق بزرگان ایران». ۳ با سود جستن از سخن فروغی می توان گفت که انتقال از دوره گذار به دوران جدید تاریخ ایران و بیشتر از آن از نیمه دوم فرمانروایی صفویان تا شکست ایران در جنگ های ایران و روس، گردونه تاریخ بر محور «نادانی، نفاق و تباهی» می چرخید، اما اختلاف اساسی میان «دوره گذار» و «مکتب تبریز»، به رغم تداوم نادانی مردم، نفاق و تباهی اخلاق بزرگان، آن بود که ایران، که در «دوره گذار» فرصت آشنایی با منطق دوران جدید و الزامات آن را از دست داده بود، در «مکتب تبریز» می بایست به اجبار به آن تن در می داد. چنین می نماید که، نخست، در دارالسلطنه تبریز، حس «این و هن بزرگ» به آگاهی از «نادانی، نفاق و تباهی» تبدیل شد و این آگاهی، به تدریج، در همه سطوح جامعه ایرانی رسوخ پیدا کرد. قرینه ای در دست نیست که نشان دهد در «دوره گذار»، حس و هن بزرگ فروپاشی ایران زمین در پایان فرمانروایی صفویان به آگاهی از نادانی، نفاق و تباهی تبدیل شده باشد، اما در «مکتب تبریز»، این آگاهی، نخست، در ذهن عباس میرزا و اطرافیان او و آنگاه در همه «تبریزیان» - به

تعبیری که پیشتر آورده ایم - پدیدار شد و سده ای پس از آن همه عرصه های حیات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران را دربرگرفت. در نوشته های «دوره گذار»، عبارتی همسان با آنچه عباس میرزا خطاب به فرستاده ناپلئون آمده ژوبر، گفت، نمی توان یافت.

بیگانه! تو این ارتش، این دربار و تمام دستگاه قدرت را می بینی. مبدا گمان کنی که من مرد خوشبختی باشم... بسان موج های خروشان دریا که در برابر صخره های بی حرکت ساحل در هم می شکنند، دلاوری های من در برابر سپاه روس شکست خورده است. مردم کارهای مرا می ستایند، اما تنها خود من از ضعف های خود خبر دارم... آوازه پیروزی های ارتش فرانسه به گوش من رسیده است و نیز دانسته ام که دلاوری روس ها در برابر آنان جز يك پایداری بیهوده نمی تواند باشد. با این همه مشتی سرباز اروپایی همه دسته های سپاه مرا با ناکامی روبه رو کرده و با پیشرفت های دیگر خود ما را تهدید می کند. سرچشمه ارس، که پیشتر همه آن در ایالت های ایران جریان داشت، اینک، در خاک بیگانه قرار دارد و به دریایی می ریزد که پر از ناوهای دشمنان ماست. ۴

عباس میرزا، که در آن زمان بیش از نوزده سال نداشت و به دنبال شکست ایران در نخستین دور جنگ های ایران و روس ۵، در جستجوی رمز و راز انحطاط ایران و چاره ای برای «احیای ایرانیان» بود، ۶، در دنباله سخنان خود خطاب به همان ژوبر می گوید:

چه قدرتی این چنین شما را بر ما برتری داده است؟ سبب پیشرفت های شما و ضعف همیشگی ما چیست؟ شما با فن فرمانروایی، فن پیروزی و هنر به کار گرفتن همه تواناهای انسانی آشنایی دارید، در حالی که ما در جهلی شرمناک محکوم به زندگی گیاهی هستیم و کمتر به آینده می اندیشیم. آیا قابلیت سکونت، باروری و ثروت خاک مشرق زمین از اروپای شما کمتر است؟ آیا شعاع های آفتاب که پیش از آن که به شما برسد، نخست، بر روی کشور ما پرتو می افکند، خیر کمتری به ما می رساند تا آن گاه که بالای سر شما قرار دارد؟ آیا اراده آفریدگار نیکی ده، که مائده های گوناگونی خلق کرده است، بر این قرار گرفته است که لطفش به شما بیش از ما شامل شود؟ من که چنین گمان نمی کنم! ۷

در این عبارات ولیعهد ایران می توان ژرفای بحرانی را که در وجدان ایرانی، یا دست کم در میان گروه هایی از کارگزاران و نخبگان، ایجاد شده بود، دریافت

. بدیهی است که واژه بحران، به عنوان مفهومی ناظر بر وضعی اجتماعی، در تداول زبان فارسی به کار نمی رفت و عباس میرزا و اهل نظری که در دارالسلطنه تبریز در خدمت او بودند، نمی توانستند آگاهی از تمایز میان ایران و فرانسه را در مضمون مفهوم «بحران» تمدن ایرانی توضیح دهند. نشانه های این آگاهی، چنان که از تاملی در منابع دوره گذار می توان دریافت، نخست، در افق دارالسلطنه تبریز پدیدار شد. شکست ایران در جنگ های ایران و روس، نخستین شکست فاجعه بار ایران نبود: تنها شهر تبریز در فرمانروایی صفویان چندین بار به دست سپاهیان عثمانی افتاد؛ فروپاشی ایران زمین به دنبال یورش افغانان از بسیاری جهات شکست اساسی تری بود و افزون بر این برخی پیروزی های ارتش ایران را نیز از دیدگاه مصالح ملی و مردم ایران می توان در شمار همین شکست ها آورد، چنان که پیامدهای نامطلوب پیروزی های نادرشاه کمتر از پیامدهای یورش افغانان نبود، اما به نظر نمی رسد که ژرفای بحرانی که در وجدان ایرانی به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس ایجاد شد، سابقه ای در تاریخ ایران داشته باشد. این بحران آغاز دوره ای نو در تاریخ ایران بود، اما در واقع، با توجه به پیامدهای پراهمیتی که به دنبال داشت، می توان این بحران ژرف در وجدان ایرانی و تکوین آگاهی از آن را سپیده دم - یا، چنان که پیشتر نیز گفته ایم، «آستانه» - دوران جدید ایران دانست. با «مکتب تبریز»، «سده های میانه» ایران به پایان رسید و سده ای آغاز شد که دو وجه عمده آن نوسازی مادی کشور و تجددخواهی در قلمرو اندیشه بود، سده ای که تا پیروزی جنبش مشروطه خواهی و پس از آن ادامه پیدا کرد. آگاهی از بحرانی که به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس در وجدان ایرانی پدید آمد، پرسش هایی را به دنبال آورد که در تاریخ اندیشه ایرانی سابقه ای نداشت و در درون دستگاه مفاهیم اندیشه دوران قدیم نمی توانست مطرح شود. تا زمانی که وجدان ایرانی، در مکان جغرافیایی دارالسلطنه تبریز و در زمان تاریخی شکست ایران در جنگ های ایران و روس، در «آستانه» دوران جدید قرار گرفت، با واژگان جدیدی که پیشتر به کار گرفته ایم، زمان کند و طولانی سنت بر همه قلمروهای حیات آن فرمان می راند، اما در دارالسلطنه تبریز، دست کم، در عمل، نطفه آگاهی از تمایزهای «بساط کهنه» نظام سنتی و «طرح نو» تجدد بسته شد. پیشتر نیز گفته ایم که جدال قدیم و جدید در میان اهل نظر در نگرفت، اما با تشکیل دارالسلطنه تبریز، نخست، در بیرون «بساط کهنه» دربار تهران،

در عمل، «طرح نو» دارالسلطنه تبریز افکنده شد که به لحاظ دگرگونی هایی که به دنبال داشت، می توان آن را «آستانه دوران» جدید ایران خواند. این نکته را باید به اجمال یادآوری کنیم که سلطنت قاجاران، در ادامه فرمانروایی غلامان ترك دستگاه خلافت که با غزنویان بر ایران فرمان راندند، نظامی قبیله ای بود. اگرچه در دوره اسلامی نوعی از وحدت ملی در ایران به وجود آمده بود، اما این وحدت ملی جز در دوره هایی کوتاه نتوانست دولت مرکزی مقتدر خود را ایجاد کند و از این رو، با فروپاشی هر يك از سلسله ها سران قبایل و ملوك طوایف جداسری آغاز می کردند و تا برآمدن «فرزند شمشیر» دیگری ایران به میدان نبردهای داخلی تبدیل می شد.

برآمدن آقامحمدخان قاجار آغاز پایان دوره ای از خلاء قدرت مرکزی بود و او توانست حکومت واحدی در بخش هایی از ایران بزرگ ایجاد کند. افزون بر این آقامحمدخان، که خواجه ای ابتر بود، زمینه انتقال قدرت به جانشین خود را فراهم آورد و با بر تخت نشستن فتحعلی شاه قدرت مرکزی کمابیش مقتدری تجدید شد. در دوره هایی از تاریخ ایران، تازمان برآمدن قاجاران، حرمسرای شاهی بخشی مهم از در خانه حکومتی به شمار می آمد و فرزندان پرشمار شاه در حرمسرا در میان عجایز زنان و خواجه سرایان می بالیدند، اما، چنان که اشاره کردیم، با فتحعلی شاه، دارالسلطنه ولیعهد، به عنوان دربار دومی، در تبریز تشکیل شد و سومین فرزند ارشد شاه، عباس میرزا، به عنوان نایب السلطنه، در آن دربار استقرار پیدا کرد. از دیدگاه تاریخ حکومت و نیز تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، انتقال ولیعهد به دارالسلطنه تبریز از اهمیت بسیاری برخوردار است، اما به نظر نمی رسد که نظر تاریخ نویسان را به خود جلب کرده باشد: نخست، در دارالسلطنه تبریز بود که ولیعهد از محبس حرمسرای شاهی و آموزش و پرورش عجایز و مخنثان رهایی یافت. زمانی که در سال ۱۲۱۳ دارالسلطنه تبریز تاسیس شد، عباس میرزا، ده سال بیشتر نداشت و از این رو، کارهای دارالسلطنه با تدبیر میرزا عیسی، ملقب به قائم مقام و معروف به میرزا بزرگ، اداره می شد. دوسال پیش از آن که عباس میرزا به عنوان ولیعهد در دارالسلطنه تبریز مستقر شود، میرزا عیسی پیشکار ولیعهد بود و فتحعلی شاه فرزند خود را به او سپرده بود تا در تعلیم و تربیت او بکوشد. این میرزا عیسی، که به خاندانی از رجال سیاسی ایران وابسته بود، توانست دارالسلطنه تبریز را، در بیرون میدان جاذبه «بساط کهنه» دربار تهران، به کانونی برای «طرح نو» تبدیل کند: هم او

افزون بر تربیت ولیعهد و البته دو فرزند خود، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی، برخی از اطرافیان خود را برای تحصیل به انگلستان گسیل داشت و نخستین بار اصلاحاتی را در نظام ایالت آذربایجان وارد کرد. در همین دوره، دارالسلطنه تبریز، به ویژه از این حیث که وزیری کاردان و گروه هایی از کارگزاران کارآمد تدبیر امور را برعهده داشتند، به درباری درخلاف جهت دربار تهران تبدیل شد. اینکه گفتیم جدال میان قدما و متاخرین، نخست در دارالسلطنه تبریز و در عمل درگرفت، نظر به این واقعیت تاریخ ایران داریم که اندیشه برچیدن «بساط کهنه» و درافکندن «طرح نو»، نخست، در عمل به دنبال تکوین نطفه آگاهی از ضرورت اصلاحات در تبریز پیدا شد و پیامدهایی بی سابقه داشت. از خلاف آمدهات تاریخ ایران بود که در حالی که پشتوانه «بساط کهنه» دربار تهران اندیشه سنتی بود، برای «طرح نو» دارالسلطنه تبریز هنوز نظریه ای تدوین نشده بود. اندیشه دوران قدیم ایران، در قلمرو فلسفه، به طور عمده، بافارابی، موسس فلسفه در دوره اسلامی، آغاز و با صدرالدین شیرازی به پایان رسیده بود. همین سنت اندیشه، در «دوره گذار» با توجه به الزامات رکورد آن دوره تداوم پیدا کرد و همین تداوم بی تذکر سنت نیز شرایطی برای ایجاد آگاهی از بحران هایی که به وجدان ایرانی تحمیل می شد، فراهم نیآورد. به گونه ای که در فصل های آتی توضیح خواهیم داد، بحران آگاهی به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس، راه های ناهموار دیگری را نیز دنبال می کرد و از همان آغاز، نویسندگان، روشنفکران و رجالی که پای در نظام سنتی اندیشیدن داشتند، کوشش کردند به گستره تجربه های متفاوتی گام بگذارند. سفر نامه نویسان اروپایی که مقارن جنگ های ایران و روس در دارالسلطنه تبریز با عباس میرزا دیدار کرده اند، گزارش هایی درباره برخی از دلمشغولی های تجددخواهان نایب السلطنه آورده و گفته اند که او دریافت خردورزانه ای از منطق مناسبات جدید و الزامات تجدد پیدا کرده بود. در نوشته های تاریخ نویسان ایرانی که اسلوب و شیوه های تاریخ نویسی سده های متاخر دوره اسلامی را دنبال می کردند، درباره عباس میرزا مطلب مهمی نیامده است، اما با توجه به گزارش هایی که از دارالسلطنه تبریز در برخی نوشته های تاریخی و نیز سفرنامه های بیگانگان آمده، می دانیم که دربار نایب السلطنه کانون رجالی بود که همه آنان از مهم ترین تجددخواهان ایران آغاز دوران جدید بودند.

درواقع، التفات به آن چه ملک خان «آیین ترقی» خوانده است، که پیشتر به آن

اشاره کردیم، به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس و با پدیدار شدن بحران در آگاهی ایرانیان، نخست در این کانون تجدد و ترقی خواهی آغاز شد، هم چنان که نطفه آگاهی از دوران جدید نیز در میان اطرافیان عباس میرزا تکوین پیدا کرد. در دارالسلطنه تبریز تدبیر امور حکومت به دست میرزا عیسی قائم مقام اول و فرزند او، میرزا ابوالقاسم قائم مقام دوم بود و با اهمیتی که آن دو در پرورش رجال کاردان داشتند، در ارتقای مرتبه آگاهی برخی از اطرافیان خود کوشش هایی جدی و بی سابقه به عمل آوردند. چند تن از نخستین دانشجویان را آنان به خارج از کشور اعزام کردند که از آن میان میرزا صالح شیرازی و میرزا جعفر مهندس باشی ۸ منشاء خدمات مهمی شدند و میرزا تقی خان نیز که نخستین طرح گسترده اصلاحات را به اجرا درآورد، از برکشیدگان خاندان قائم مقام بود. میرزا بزرگ، قائم مقام اول، خود رجلی هوشمند، نویسنده ای بزرگ و وزیری کاردان بود و توانست فرزندی را تربیت کند که یکی از کارآمدترین وزیران سده های متاخر، نخستین رجل سیاسی دوران جدید و ادیبی نوآر بود. درباره برخی از رجال دارالسلطنه تبریز، به مناسبت های دیگری توضیحی آورده ایم، اما در این فرصت به برخی از سوانح احوال و به ویژه اندیشه سیاسی میرزا ابوالقاسم، قائم مقام دوم، اشاره می کنیم که از بنیادگذاران ایران جدید بود و در برخی از قلمروهای حیات ایران توانست، چنان که خود او می گفت، «آن بساط کهنه» را برچیند و «طرح نو» در اندازد. در نوشته های تاریخی رسمی ایران درباره میرزا ابوالقاسم سخنان فراوانی گفته شده است. از سوانح احوال قائم مقام می دانیم که او به دنبال مرگ فتحعلی شاه مقدمات انتقال ولیعهد، محمد میرزابه پایتخت را فراهم آورد و با تدبیرهای خود توانست دیگر مدعیان سلطنت را از میان بردارد. در سال نخست سلطنت محمدشاه، او در مقام وزارت عظمی ابقا شد و آن گاه به صدارت عظمی رسید، اما هشت ماهی برنیاوده بود که شاه او را به قتل آورد و میرزا آقاسی را به جای او نشانید. بدیهی است که در نظر عامه درباریان میرزا ابوالقاسم مجرم شمرده می شد و از آن جا که عمده نوشته های تاریخی ایران دوره قاجار به دست منشیان درباری تدوین شده است و آنان نمی توانستند از مذهب مختار تاریخ نویسی عدول کنند، تردیدی نیست که آن چه در این نوشته ها آمده، از صافی نظر رسمی دربار گذشته و برای اینکه بتوان هسته معقول سخن آنان را از پوسته باورهای تاریخ نویسان جدا کرد، به کوششی اساسی نیاز داریم. جدا کردن آن هسته معقول از پوسته سخنان منشیانه

ای که نظرات رسمی را بازتاب می دهد، جز با فهم منطق شیوه های تاریخ نویسی ممکن نیست، چنان که به عنوان مثال برای تمییز سره از ناسره در آن چه اعتمادالسلطنه، در صدرالتواریخ درباره قتل امیرکبیر می گوید، باید این نکته را به خاطر داشت که عامل قتل میرزا تقی خان، میرزا علی حاجب السلطنه پدر اعتمادالسلطنه بود و تردیدی نیست که به گزارش اعتمادالسلطنه از قتل امیر، بی آن که به محک منابع دیگر خورده باشد، نمی توان اعتماد کرد. البته امروزه همگان این نکته را می دانند و نیازی به تکرار آن نیست، اما ما این نکته بدیهی را از این حیث می آوریم که از مجرای آن پرتوی بر موردی پیچیده تر انداخته باشیم. اگر دامنه مسئولیت قتل امیرکبیر تنها به اثرات آن در گزارشی که اعتمادالسلطنه از آن می آورد، محدود می شد، با توجه به اطلاعاتی که از تاریخ سده های اخیر داریم، تمییز سره از ناسره امر مشکلی نمی بود، اما بازتاب های نه چندان روشن آن مسئولیت قتل امیر در گزارش از ماجرای قتل قائم مقام را نیز نباید از نظر دور داشت. قتل امیرکبیر، در ورای مورد امیر، به عنوان وزیری «خطاکار»، زمانی می تواند توجیه کاملی پیدا کند که آن قتل حلقه ای کم اهمیت در زنجیر وزیرکشی های بی حساب باشد. با دقت در میان سطرهای گزارش اعتمادالسلطنه از قتل قائم مقام می توان سایه بلند و سنگین قتل امیر را دید. آن دو قتل از منطق واحدی تبعیت می کنند و با گشودن راز و رمز یکی دیگری را نیز می توان توضیح داد.

کلید گشودن راز برخی از وزیرکشی های دوره قاجار را اعتمادالسلطنه، در فقراتی از فصلی از صدرالتواریخ، که در آن شرح حال میرزا ابوالقاسم را آورده، به دست داده است. او با توضیح این نکته که قائم مقام «در ایام صدارت تند می رفت» و خود را «موسس این سلطنت می دانست» می گوید که میرزا «پاره ای احکام به دلخواه خود می گذرانید» و می نویسد:

و چنان می خواست که سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند و فلان عزیز را نژند نماید.^۹

در این عبارت های کوتاه که از صدرالتواریخ آوردیم، اعتمادالسلطنه تار واقعیتی تاریخی را در پود چند نکته متعارض ناشی از مذهب مختار درباری تنیده و هسته معقول واقعیت را در پوسته باورهای رسمی درباری پنهان کرده است. در این که قائم مقام می بایست خود را موسس آن سلطنت دانسته باشد، تردیدی نداریم، اما معنای این سخن اعتمادالسلطنه که می گوید قائم مقام پاره ای احکام

به دلخواه خود می گذرانید، باید به درستی فهمیده شود. این اتهام، در صورت درست بودن، می توانست عذرخواه قتل میرزا ابوالقاسم باشد و اعتمادالسلطنه نیز آن عبارت کوتاه را از سربازیچه نیاورده، بلکه او خواسته است واقعیتی تاریخی را میان شعار و دثار عبارت های منشیانه ای که نظر درباریان رسمی را بازتاب می دهد، پنهان کند. نظر سیاسی قائم مقام در این عبارت بیان شده است که گویا او «می خواست سلطان به دلخواه خود نتواند فلان پست را بلند کند». اگر این سخن درست باشد خواهیم دید که تردیدی در درستی آن نیست، در این صورت می توان معنای آن عبارت دیگر را مبنی بر این که قائم مقام «پاره ای احکام به دلخواه می گذرانید» فهمید. اصل اساسی در اندیشه سیاسی قائم مقام این اعتقاد او بود که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». اگر این استدلال درست باشد، باید گفت که قائم مقام نخستین رجل سیاسی تاریخ جدید ایران بوده است که تمایزی میان سلطنت و وزارت عظمی-به گفته اعتمادالسلطنه، «مجلس وزارت» - و به تعبیری جدیدتر، دولت و حکومت (state and government) وارد کرده است. اعتمادالسلطنه از هواداران سلطنت مستقل ایران بود و با توجه به نوشته های تاریخی و سیاسی او می دانیم که دانش او در سیاست جدید اندک بود، اما هم او، در فقره ای که به دنبال همان مطلب آمده، به یکی از اساسی ترین نکته های اندیشه سیاسی قائم مقام اشاره کرده است.

اعتمادالسلطنه می نویسد که میرزا ابوالقاسم قائم مقام: آقایی و احترام و تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کار و اجرای امور دولت و دادن و گرفتن مواجب را می خواست منحصر به تصویب خود نماید و مجلس وزارت صورت دهد. ۱۰

این کوشش برای تاسیس «مجلس وزارت»، در واقع بیان دیگری از «خیال» امیرکبیر برای برقراری «کنس طی طوسیون» بود که پایین تر به آن اشاره خواهیم کرد، اما اعتمادالسلطنه، در دنباله همان مطلب، دیدگاه خود و نظر رایج درباریان را درباره سلطنت مستقل و «لابشرط» بودن آن مانند «تفضلات و احسانات ذی ظل»، می آورد و می نویسد:

بی خبر از این که آب و گل ایرانیان و عادت ایشان سرشته ارادت پادشاه است و به این امید هستند که اختیار و اقتدار سلطانی اگر نباشد، اکثر از بیچارگان باید همیشه از منصب و عزت و نعمت محروم باشند و همواره يك سلسله مشغول ریاست باشند

و ظل الله باید مثل ذی ظل خود بعضی تفضلات و احساناتش لابشرط باشد که گاهی ذلیلی را عزیز کند و فقیری را غنی سازد تا همه به این امید به درگاه اوشتابند و برجای ریاست خدمت کنند و برای این کار همیشه سلطان را باید اختیار و اقتدار کلی باشد که وزرا سد فیض و قطع امید مردم را نمایند و مرحوم قائم مقام بر خلاف این عقیده بود. ۱۱

آنچه اعتمادالسلطنه، دردنباله همین مطلب و در توضیح نظر قائم مقام در مخالفت با نظریه سلطنت مستقل می آورد، اشاره ای به نخستین دریافتی است که ایرانیان از نسبت حکومت و سلطنت پیدا کرده اند و در واقع، نخستین اشاره به یکی از اصول سلطنت مشروطه است.

وقتی اتفاق افتاد که شاهنشاه غازی بیست تومان به مردی باغبان عطا فرمود. قائم مقام کس فرستاد آن زر را استرداد کرد و به خدمت شاهنشاه پیغام داد که این عطا، در این مورد، موقع و جهتی نداشت و گفت: «ما هر دو در خدمت دولت ایران خواجه تاشان ایم و بیش از صد هزار تومان از مال رعایا حق نداریم که خرج کنیم و شما در خدمت دولت بزرگ تر هستید. اگر خواهید مهمانداری مملکت ایران را خود کن (کذا) و هشتاد هزار تومان این زر تو را باشد و من با بیست هزار تومان کوچ دهم و اگر نه مهماندار شوم و شما با بیست هزار تومان قناعت فرمایید. ۱۲

البته اعتمادالسلطنه در جای دیگری از صدرالتواریخ، قائم مقام را از اتهام خیانت به سلطنت مبرا دانسته، اما چنین می نماید که در این مورد نیز او از طریق مفهوم مخالف می خواست نسبت خیانت به امیرکبیر را اثبات کرده باشد. اعتمادالسلطنه در بیان سبب قتل قائم مقام می نویسد که «هر يك از صدور که به بلیتی رسیدند، جهاتی عدیده داشته است و جهت عمده بعضی خیانت به سلطنت بوده است.» این اشاره ناظر بر مورد میرزاتقی خان است، اما اعتمادالسلطنه، دردنباله همین مطلب می گوید که «ولی قائم مقام قصد خیانت نداشت» و این عبارت را نیز می افزاید که «اقوال و افعال و بی اعتنائی و اهمال و درستی ها و تندى ها و جسارت ها از اوناشی شد که نازل منزل خیانت بود؛ و عفو ملوکانه خیلی شامل او گشت، ولی او خودداری نتوانست بکند.» ۱۳ اعتمادالسلطنه در نوشته خود به نکته های دیگری از سوانح احوال میرزا ابوالقاسم نیز اشاره کرده است که برخی از آنها خالی از تناقض نیست. خاستگاه این تناقض ها را باید اعتقاد راسخ نویسنده صدرالتواریخ به نظریه سلطنت «لابشرط» دانست، زیرا هواداری از «سلطنت

مستقل»-به تعبیری که در آن زمان رایج بود- موجب شده است که اعتماد السلطنه نتواند توضیح معقولی از تعارض دیدگاه سیاسی قائم مقام مبنی بر تمایز میان حکومت و سلطنت عرضه کند. اعتمادالسلطنه به پیروی از نظریه سلطنت مستقل، شاه راضل الله می داند که «از جنس بشر برتری و امتیاز دارد» و شاهان «به هیچ وجه با ما مردم طرف نسبت نیستند.» او آن گاه، درباره مقام و مرتبه شاه می نویسد که «این رتبه مخصوصاً بسته به افاضه الهی است که در میان چندین کرورنفوس يك نفر برانگیخته می شود، و این نکته را نیز از باب نتیجه سخن خود می افزاید که «ستیزه با سلطان، مثل ستیزه با قهر و غضب الهی است. در این صورت، هر کس از مقام بشریت خود تجاوز کند، به مکافات خواهد رسید.» ۱۴ تندى های قائم مقام به مقام سلطنت و بی اعتنایی او به مردم به عنوان سبب قتل او، که اعتمادالسلطنه آنها را «نازل منزل خیانت» می داند، به گونه ای که اعتمادالسلطنه گفته است، ناشی از «کثرت فضل و دانایی» و «افراط در کمالات و تدابیر» بود. اعتمادالسلطنه در توضیح سبب قتل قائم مقام می نویسد که :

عمده معایب کار او، که او را به بلیت رسانید، کثرت فضل و دانایی و شدت سواد بود و چون در کمالات و تدابیر افراط کرده بود و سزاوار هر گونه برتری هم [بود]، لذا خودبینی را به جایی رسانید که خود را خداوند مردم می شناخت و اکثر از مخلوق را بهایم می پنداشت و هرگز به خاطرش خطور نمی کرد که بتوان او را مسلوب الاختیار کرد. ۱۵

برخی از این «معایب کار» قائم مقام که در صدرالتواریخ و نیز در دیگر نوشته های تاریخی اشاره هایی به آنها آمده است، یکی از عوامل قتل او بود، اما بر پایه اشاره هایی که در همان صدرالتواریخ آمده، می توان این فرض را مطرح کرد که میرزا ابوالقاسم دریافتی از تمایز میان «مجلس وزارت» و سلطنت، که یکسره با نظریه رایج سلطنت در ایران تعارض داشت، پیدا کرده بود. در نیم سده سلطنت ناصرالدین شاه دگرگونی های عمده ای در دریافت های ایرانیان از سیاست صورت گرفته بود، اما دیدگاه قائم مقام درباره تمایز سلطنت و «مجلس وزارت»، به عنوان صورتی از مشروطیت سلطنت، حتی در آن زمان نیز با باورهای گروه های بزرگی از کارگزاران حکومتی ایران تعارض داشت. اعتمادالسلطنه، به مناسبت دیگری نیز در صدرالتواریخ نوشته است که «قائم مقام خیلی میل داشت که در عالم وزارت خود نوعی مختار باشد که سلطان، بی

رضای او، به کسی کاری ندهد و عطایی ننماید.» ۱۶

برخی از فقرات صدرالتواریخ اعتمادالسلطنه درباره سوانح احوال میرزا ابوالقاسم قائم مقام راکه به رغم بی اهمیت بودن آن به نکته هایی اشاره کرده است، آوردیم تا نمونه ای از تاریخ نویسی رسمی درباری را به دست داده باشیم. تاریخ نویسان دیگر نیز مطالب فراوانی درباره سوانح احوال و مقام او در ادب، سیاست و وزارت دوره قاجار آورده اند، اما آنچه در این نوشته ها ناگفته مانده، این نکته اساسی است که شخص قائم مقام و مقام او در سیاست سده های متاخر دوره اسلامی ایران از محدوده معیارهای وزارت و سیاست این سده ها فراتر می رفت و هیچ يك از تاریخ نویسان این دوره را نمی شناسیم که سخنی معقول درباره او گفته باشد. در واقع به گونه ای که در فصل دیگری اشاره کرده ایم، تاریخ نویسی این دوره به «جوی حقیری» تبدیل شده بود که «صید مروارید» در آن امکان نداشت و به عبارت دیگر، مردابی بود که تنها موجوداتی از جنس میرزا آقاسی و میرزا آقاخان نوری در آن می لولیدند. در سده های متاخر، در میان صدراعظم های دوره قاجار تنها میرزا تقی خان امیرکبیر را می شناسیم که بتوان قائم مقام را از او قیاس گرفت. او از تبار وزیرانی بود که در دوره اسلامی ایران با سامانیان و آل بویه پدیدار شدند و با یورش مغولان نسل آنان منقرض شد. قائم مقام رجلی نبود که تاریخ نویسی زمانه بتواند «آیینی ای در برابر او بگذارد تا از او ابدیتی بسازد» بلکه بر عکس، او که - به گفته خود در منشآت - «دلی دیوانه در سینه» و «دردی دیرینه» داشت، به خوبی می دانست که تاریخ نویسی منحن زمان توان آیینی داری او را نخواهد داشت و از این رو در خلال منشآت، به مناسبت هایی به شمه ای از سوانح احوال، خلجان ها، وسوسه ها و «خیالات» خود اشاره کرده است. قائم مقام در عین حال نویسنده ای است که با بهره گرفتن از نوعی شیوه نوشتن، در جاهایی از نوشته خود، رمز درون و کلید شخصیت خود را در دسترس خواننده می گذارد، اما این رمزها و کلیدها در جاهایی از نوشته تعبیه شده است که او انتظار آن را ندارد و تنها خواننده ای می تواند به آن رمز دست یابد که توان درك معنای آن را داشته باشد. میرزا ابوالقاسم، در مقدمه رساله جهادیه میرزا بزرگ، با اشاره به این که طرق به سوی حق به عدد نفوس خلق است از شماری از طبقات خلق، از عابد و زاهد، قاعد و مجاهد، اهل ظاهر و باطن، نام می برد و می نویسد:

این بنده، چندان که در خود ببیند، نه در حلقه هیچ يك از آنها راهی دارد، نه از

مسلك هيچ کدام آگاهی؛ نه قابل کفر است نه ایمان ؛ نه مقبول کافر است نه مسلمان ؛ نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته؛ نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود. ۱۷.

او آن گاه درباره خود می افزاید:

دلی در سینه دارد و از آن دردی دیرینه، که نه آن از بند پند گیرد نه دارویی در این سودمند افتد. هر لحظه به جایی کشد، هر بار هوایی کند؛ نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید؛ نه بختی که به حق سازد نه هوسی که به خود پردازد؛ نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد. کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل. ۱۸.

بدیهی است که مقدمه رساله جهادیه کبیر که این فقره ها درباره احوال قائم مقام از آن گرفته شده و دیباچه ای بر رساله های شرعی در وجوب جهاد با کفار روس بود، جایی نبوده است که خواننده در جست وجوی رمزی از سوانح احوال قائم مقام بوده باشد. میرزا ابوالقاسم اشاره به خلجان های درونی خود را از این حیث در این مقدمه آورده که آن نوشته در شمار نامه های خصوصی او نبوده است. مقدمه ای بر رساله هایی شرعی درباره جهاد، جای حدیث نفس نیست، اما قائم مقام به مناسبت سخنی از خود نیز به میان آورده است تا رمزی از اسرار خویشتن خویش را در اختیار برخی از خوانندگان قرار داده باشد. این جامع قلم و شمشیر، به عنوان ادیب سخنور جایی که مقتضی موجود بود قلم را در جای شمشیر به کار می برد، هم چنان که به مناسبت دیگری شمشیر در دست او نقش قلم را ایفا می کرد. تاریخ نویسان آورده اند که آن گاه که به فرمان محمدشاه قائم مقام را در کوشکی از قصر شاهی به قصد از میان برداشتن او محبوس کردند، شاه دستور داده بود که نخست قلم از دست میرزا ابوالقاسم بگیرند تا نتواند نامه ای به او بنویسد و از زبان محمدشاه نیز نوشته اند که «سحر و اعجازی در بیان اوست». اعتمادالسلطنه در صدرالتواریخ می نویسد:

شاهنشاه غازی فرمودند که اول قلم و قرطاس را از دست او بگیرند و اگر خواهد عریضه ای به من بنویسد، نگذارید که سحری در بیان و اعجازی در بیان اوست که اگر خط او را ببینم، باز فریفته عبارات او شوم و او را رها کنم. ۱۹.

این اعتراف محمدشاه به سحر و اعجاز در بیان قائم مقام به معنای آن است که وزیر او «قلم و قرطاس» را هم چون شمشیر به کار می برد و آن گاه که زبان او از کام بیرون می آمد، کار ذوالفقار از نیام برآمده را انجام می داد و این نکته

ای نیست که تاریخ نویسی سده های متاخر توان توضیح آن را داشته باشد. اشاره کردیم که میرزا ابوالقاسم از تبار میرزا تقی خان بود و به جرات می توان گفت که سوانح احوال، کارها و حتی سرنوشت دو وزیر از سنخ واحدی است و هر توضیحی درباره یکی می تواند هم چون پرتوی بر کار و بار دیگری باشد. جای تاسف است که تاکنون درباره شخصیت پیچیده و بغرنج قائم مقام پژوهشی جدی صورت نگرفته و از خلال نوشته های تاریخی نیز به درستی نمی توان به نقشی که او در تاریخ جدید ایران ایفا کرده است، پی برد. در حالی که برعکس، درباره خلف او پژوهش های اساسی کم نیست و اسناد و مدارک مهمی نیز در دسترس است. همسانی های میان دو شخصیت قائم مقام و امیرکبیر اگر چنین ادعایی موجه بوده باشد، می تواند ما رادرشناخت شخصیت قائم مقام و باز نمودن پیچیدگی های روان او به عنوان اهل ادبی از سنخ جدید و رجل سیاسی، که «جهان را نوآیین» و با «طرح نو» می خواست، اما نمی دانست که «از پرده غیب چه در خواهد آمد»^{۲۰} یاری رساند. به نظر می رسد که کلید فهم یکی از مهم ترین پیچیدگی های شخصیت هر دو وزیر را باید در سبب قتل آنان جست و جو کرد. جالب توجه است که اعتمادالسلطنه در بحث از سبب قتل قائم مقام، او را از اتهام خیانت به شاه مبرا می دارد در حالی که همان نویسنده تردیدی درباره متهم بودن میرزا تقی خان ندارد. اتهام خیانت به سلطنت را صرف نظر از این که درست یا نادرست بوده باشد، باید نخستین وجه همسانی در سوانح احوال میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان دانست: در آن چه تاریخ نویسی رسمی درباری ایران درباره اتهام خیانت به سلطنت آورده، در واقع بیشتر از آن که اشاره ای تاریخی وجود داشته باشد، می توان رمزی از به پایان رسیدن دوره تاریخ نویسی رسمی را یافت. ۲۱ در میان رجال سیاسی ایران دوره قاجار، نخست قائم مقام و امیرکبیر بودند که نشانه های به پایان رسیدن مشروعیت سلطنت «مستقل» را دیدند و نیز آن دو نخستین وزیرانی بودند که درباره اصلاح نظام حکومتی ایران به تامل پرداختند. اگر اتهام به خیانت به سلطنت را خیانت به «سلطنت مستقل» بدانیم و ما این اتهام رادرست می دانیم، باید گفت که تاریخ نویسی ایرانی درباره قائم مقام و امیرکبیر به خطا نرفته است. ۲۲

آن چه اعتمادالسلطنه درباره قائم مقام می گوید و این که گویا او می خواسته است سلطنت را از «مجلس وزارت» جدا و خود وزارت کند، چنان که اشاره کردیم، به معنای اصلاحی در نظام سلطنت مستقل بود که باید آن را از مقدمات

مشروطه خواهی به شمار آورد. آنچه میرزا یعقوب خان از امیر درباره قصد او در برقراری «قانون اساسی» نقل کرده است، می تواند پرتوی بر عبارتی بیفکند که اعتمادالسلطنه درباره تمایز حکومت و سلطنت نقل کرده است.

میرزا یعقوب خان، پدر میرزا ملکم خان، که میرزا تقی خان را می شناخت و زمانی نیز در شمار نزدیکان او بود، در رساله منتشر نشده ای که پس از قتل امیر به رشته تحریر کشیده، نکته هایی از سخنان او را آورده است. او در آن رساله با اشاره ای به نیم سده میان مرگ نابهنگام عباس میرزا و قتل امیرکبیر، به درستی گفته است که:

ایران، به فاصله پنجاه سال، سه دفعه از روش ترقی بازماند: دفعه اول از وفات مرحوم نایب السلطنه؛ دفعه دوم از قضیه مرحوم قائم مقام؛ دفعه سوم از قضیه مرحوم میرزا تقی خان ۲۳.

آنگاه میرزا یعقوب خان با اشاره ای به این که از محرمان راز امیر می بوده، این سخن شگفت انگیز را از او نقل می کند که در فکر برقراری کنس طیطوسیون-constitution یا «قانون اساسی» - و منتظر موقع مناسب بوده، اما سیاست روسیه مجال نداده است. میرزا یعقوب می نویسد:

میرزا تقی خان را همه وقت محرم و هواخواه اش بودم؛ خاصه در روزهای پریشانی و اضطرابش. دستخط های همایون [را] که غالباً اعتمادانگیز بود، به من نشان می داد. بعد از زیارت گفتم که «اگر ده يك اینها صدق داشته باشد، جای این همه اندیشه نیست که شما دارید.» گفت: «راست می گویی، اما حرف در این است که بندگان شاهنشاهی با يك وجود تنها در مقابل این همه رخنه درمندان سپر خواهند انداخت و لابد به جهت آسودگی خودشان مرا قربانی خواهند کرد.» گفتم: «چرا چاره تنهایی شاهنشاه را پیش از وقت ندیدی؟» گفت: «مجالم ندادند و الا خیال کنس طیطوسیون داشتم. مانع بزرگم روس های تو بودند. انگلیس کمال همراهی را در باطن وعده می داد. منتظر موقع بودم.» ۲۴

فریدون آدمیت در توضیح اصطلاح کنس طیطوسیون، که در بیان امیر آمده، با اشاره ای به تجربه رشید پاشا، صدر اعظم عثمانی، که با اعلام «خط شریف گلخانه» به سال ۱۲۵۵ «پایه دولت منتظم» را ریخت و این که سخن امیر را باید با توجه به آن سابقه فهمید، درباره معنای گفته میرزا تقی خان می نویسد که آن را باید «با توجه به شرایط تاریخی زمان» فهمید و اصطلاح کنس

طیطوسیون «به ظن قوی» به «نوعی «دولت منتظم»» اطلاق شده است. «یعنی اداره مملکت را بر پایه قواعد مشخصی استوار ساختن و حقوق و جان و مال افراد را از اعمال خودسرانه مصون داشتن.» آدمیت می افزاید: «به تعبیری دیگر، نفی سنت مالک الرقابی و این که هرگاه یکی از ارکان دولت مورد اتهامی قرار گیرد، بدون رسیدگی حکمی صادر نگردد.» ۲۵

در پرتو اقدامات امیرکبیر از امیرنظامی تا پایان صدارت و انفصال از خدمت و نیز آن چه از نامه های او در دست است، می توان از این فقره از رساله میرزا یعقوب خان تفسیر دیگری عرضه کرد و «خیال کنس طیطوسیون» را به معنای برقراری «قانون اساسی» گرفت. فریدون آدمیت، در امیرکبیر و ایران، به بهترین وجهی پیچیدگی های شخصیت امیر را بازنمایانده است. ۲۶ به نظر نمی رسد که در نخستین سال های سلطنت ناصرالدین شاه صرف برقراری «دولت منتظم» می توانست به مانع عمده ای برخورد کند. ۲۷ پیشرفت های اقدامات اصلاحی امیردزمانی اندک، شگفت انگیز بود اما بدیهی است که آن اقدامات می بایست در محدوده اصلاحاتی در درون سلطنت مستقل باقی می ماند. اقدامات امیرکبیر با اصلاحاتی در محدوده سلطنت مستقل آغاز شد، اما آن اصلاحات در صورتی به نتیجه می رسید که قانون اساسی استقلال سلطنت را محدود می کرد. هیچ اصلاح سیاسی نمی تواند از ظاهر مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به باطن ساختار قدرت میل نکند. تردیدی نیست که امیرکبیر به عنوان اصلاح طلبی راستین و پیگیر به این نکته التفات پیدا کرده بود. همه منابعی که فریدون آدمیت، در امیرکبیر و ایران، به دست داده است، مبین این نکته اساسی است که اصلاحات امیر تا جایی پیش رفته بود که می بایست در مناسبات قدرت میان او و ناصرالدین شاه تجدید نظر عمده ای می شد؛ در نامه های میرزا تقی خان به شاه نیز اشاره هایی به این امر آمده است و از مضمون آن نامه ها می توان به این نکته پی برد که به هر حال اگرچه امیرکبیر در عالم نظر، سخنی از مشروطیت سلطنت و انتقال حکومت به صدارت به میان نمی آورد و رعایت مقام شاه را می کند اما در عمل او مستقل بودن سلطنت را نمی پذیرد. ۲۸ اگرچه امیر درباره مبلغی که برای «صرف جیب مبارک» تعیین کرده بود، به شاه می نوشت که «معلوم است که جمیع این وجه و وجوه ایران مال و ملک پادشاه ... و همه برای مصرف وجود همایون است» اما او با تعیین «صرف جیب شاه» دست او را در تصرف در بیت المال بسته بود. ۲۹ در جای دیگری در پاسخ به

نامه شاه که گویا درباره «وجه شاهی» مطلبی به امیر نوشته بود، می نویسد که «گاه هست که خاک پای همایون معلوم شده باشد فدوی در وجوه مخارج اتفاقی قبله عالم ... مضایقه و خودداری می کند» و آن گاه با طفره رفتن از اصل مطلب، نظر شاه رابه حسن نیت خود جلب می کند، اما واپسین کلام خود را نیز بی پرده می گوید: اینقدر بر رای همایون آشکار باشد که به خدا من جمیع عالم را برای راحتی وجود مبارک می خواهم . اگر گاهی جسارتی شود، از آن روست که می خواهد که خدمت شما از جهت پول مخارج لازمه معطل نماند و الا مال کلا از خودتان است... اما خود فدوی دیناری به احدی نخواهد داد. ۳۰

قواعدی که امیر برقرار کرده بود، با آن چه پیشتر از صدرالتواریخ درباره قائم مقام و اهتمام او بر استقرار نظام مالی درست آوردیم، مطابقت دارد. آن هر دو اصلاح قشون و نظام مالی را شالوده اصلاحات می دانستند و تاکید میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان بر این که «صرف جیب مبارک» باید معلوم باشد و حتی شاه را نمی رسد که پای از گلیم خود بیرون بگذارد، گام نخست در محدود کردن قدرت شاه بود. در نوشته های قائم مقام، از این رو اشاره های چندانی به اصلاحات او نیامده است که میان او و عباس میرزا در ضرورت اصلاحات اختلافی وجود نداشت و در مناسبات آنان تنش پدیدار نمی شد. با جلوس محمدشاه بر تخت سلطنت، صدارت قائم مقام هشت ماه بیشتر دوام نیاورد اما در همان چند ماه تعارض نظر و عمل او با منافع سلطنت مستقل و هیات حاکم و دربار آشکار شد. در این مورد نیز برخی از نکته هایی که در نامه نگاری های روزانه میان ناصرالدین شاه و امیرکبیر درباره «نظم میرزا تقی خانی» آمده ۳۱، می تواند پرتوی بر نظمی که قائم مقام قصد برقراری آن را داشت، بیفکند. می دانیم که ناصرالدین شاه مردی تن آسان، اهل حرمسرا و بزم و شکار بود، در حالی که «نظم میرزا تقی خانی» به شاهی مدیر و مدبر و اهل رزم نیاز داشت . امیرکبیر در پاسخ یادداشت شاه مبنی بر این که نمی تواند برای دیدن سان سواره به میدان برود، بر او عتاب می کند و با شیوه خطابی ویژه خود می نویسد که «اگر آجودان باشی عرض کرده یا خود اختیار فرموده اند، امر با قبله عالم است» و آن گاه عتاب به شاه را يك پرده بالاتر می گیرد و می افزاید:

با این طفره رفتن ها و امروز و فردا کردن ها و از کار گریختن، در ایران به این هرزگی، حکما نمی توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش [شدم] یا مردم،

فدای خاک پای همایون ! شما باید سلطنت بکنید یا نه ؟ اگر شما باید سلطنت بکنید، بسم الله! چرا طفره می زنید؟ ۳۲

اشاره این نامه عتاب آلود به مورد سان سواره محدود نمی شود، بلکه میرزا تقی خان، با استفاده از فرصت، شاه را به خاطر بی توجهی او به امور و بی التفاتی به کار کشورداری مورد سرزنش قرار می دهد و می نویسد:

هر روز چرا از حال شهرخبردار نمی شوید که چه واقع می شود و بعد از استحضار چه حکم می فرمایند. از درخانه و مردم و اوضاع و لایات چه خبر می شود و چه حکم می فرمایند. قورخانه و توپی که بایست به استرآباد برود، رفت یا نه ؟ این همه قشون، که در این شهر است، از خوب و بد و سرکرده های آنها چه وقت خواسته و از حال هر فوج دائم خبردار شدند و هم چنین بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم، شما نباید دست از کار بردارید یا دائم محتاج به وجود يك بنده ای باشید. اگرچه جسارت است، اما ناچار عرض کردم. ۳۳

تردیدی نیست که «نظم میرزا تقی خانی» از محدوده تنگ صرف برقراری «نوعی» «دولت منظم» «بسی فراتر می رفت و «خیال کنس طیطوسیون» در واقع صورتی از سلطنت مشروطه بوده است. ۳۴ در این امر نیز تردیدی نمی توان کرد که خود ناصرالدین شاه به رغم دل بستگی شخصی به امیر، قبیله شاه، درباریان و نیز نماینده دولت روسیه برقرار شدن آن نظم را آغاز پایان سلطنت مستقل فهمیده و برای از میان برداشتن آن به وحدت کلمه رسیده اند. از دیدگاه تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، این نکته در مناسبات میان شاه و وزیر در سده های متاخر دارای اهمیت است که با صفویان غفلت و تغافل بی سابقه در آموزش و پرورش ولیعهد پدیدار شد. تا آغاز دوران جدید تاریخ ایران که آهنگ انحطاط تاریخی ایران شتاب بیشتری پیدا کرد و به ویژه به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس نیز رخنه ای در ارکان باورهای کهن ایرانیان افتاد، اصلاحات به وسوسه ای عمده تبدیل شد و از آن جا که گستره فرمانروایی بسیاری از شاهان از محدوده حرمسرای شاهی فراتر نمی رفت، نقش وزیران در تدبیر امور، بیش از پیش، اهمیت پیدا کرد. تبدیل تبریز به دارالسلطنه نایب السلطنه از این حیث جالب توجه است که ولیعهد را از بندهای خواجه سرایان و خاتون های حرمسرای شاهی آزاد می کرد و آموزش و پرورش او را به دست وزیران می سپرد. وانگهی، ولیعهد در عمل فرصتی می یافت تا در اداره مهم

ترین ایالت کشور نقشی داشته باشد و این امر او را برای تصدی امور آماده می کرد. با عباس میرزا و دو قائم مقام دگرگونی عمده ای در شیوه اداره کشور پدیدار شد و میرزا ابوالقاسم، پیش از برقرار شدن «نظم میرزا تقی خانی» برچیدن «بساط کهنه» و درافکندن «طرح نو» را راهنمای عمل خویش قرار داد. خاندان قائم مقام توانستند عباس میرزا و نخستین بار، گروه هایی از کارگزاران حکومتی جدید را در همان دارالسلطنه تبریز تربیت کنند که از پیامدهای آن نیم سده اصلاحات تا قتل میرزا تقی خان بود، اما چنان که از سخن میرزا یعقوب خان آوردیم، در این دهه ها نیز ایران «سه دفعه از روش ترقی بازماند» و نتیجه مطلوبی عاید نشد.

کوشش های دو قائم مقام در تربیت عباس میرزا اساسی بود و میرزا تقی خان نیز که خود از برکشیدگان و تربیت یافتگان مکتب آن دو بود، با انتقال ناصرالدین میرزا به تبریز آموزش و پرورش او را وجهه همت خویش قرار داد و با مرگ محمدشاه مقدمات بر تخت نشستن او را فراهم کرد. شیوه های وزارت قائم مقام و امیرکبیر، از دیدگاه تاریخ وزارت در سده های متاخر، به ویژه به دنبال یورش مغولان و با انقراض نسل وزیرانی مانند خواجه نصیر طوسی و خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی، تمایزی بنیادین با آداب وزارت دوره قاجار داشت. سبب این که در نوشته های تاریخی، اگر از افسانه پردازی های هواداران میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان یا ترهات برخی از منشیان درباری بگذریم، سخن معقولی درباره مقام آن دو در وزارت و سیاست و دگرگونی هایی که آنان ایجاد کردند، گفته نشده، این واقعیت است که به دنبال زوال اندیشه سیاسی و انحطاط تاریخ نویسی در ایران، اصل در وزارت، «نوگری» شاه بود و نه نمایندگی مصالح ملی. با قتل امیرکبیر، که مانع عمده ای بر سر راه خوشباشی های شاه و بی رسمی های هیات حاکم بود، وزارت به مجرای طبیعی خود بازگشت و در چاه ویل خواجه سرابی سقوط کرد. تمایز میان دو شیوه وزارت را می توان از مقایسه مضمون نامه ای که میرزا آقاخان نوری به ناصرالدین شاه نوشته است، با آنچه پیشتر از میرزا تقی خان آوردیم، دریافت. خان ملك ساسانی نامه زیر را از اسناد کتابخانه سلطنتی آورده است. روزی که قرار بوده است شاه برای دیدن سان از قشون به میدان برود، میرزا آقاخان در یادداشتی به او نوشت: «هوا سرد است؛ ممکن است به وجود مبارک صدمه ای برسد... ارغوانیه عیش کنید!»^{۳۵} همان «شخص اول ایران»، به تعبیر خود میرزا آقاخان، آنجا که شرایط

ایجاب می کرد، در ادامه شعبده بازی های عارفانه میرزا آقاسی، دستور می داد ساعت سعد و نحس خوشباشی های شاه را تعیین کنند و آن را به او اطلاع می داد. خان ملك ساسانی از اسناد بایگانی سلطنتی نظر منجم باشی را به قرار زیر آورده است .

در باب ساعت زفاف، چون رای مبارك قرار گرفته که شب طالع وقت تعیین و به خاک پای مبارك عرض شود، شب جمعه، بهترین شب ها است، قمر در برج حوت در حدود برج زهره، که کوکب عرض و بهجت و شادی است و به خصوصه این کوکب در طالع مبارك مدخلیت زیاد دارد و قمر در نظر دوستی او مقبول از وی و درجه طالع مبارك اختیاری برج انتها از طالع مبارك اصلی و خانه یازدهم هم از طالع مبارك تحویلی، که قوس باشد و درجه طلوع زحل قنطورس، که از کواکب ثابته سعد در قدر اول است و مزاج زهره را دارد، ان شاء الله تعالی، سعادت عظیم متحد با درجه طالع دهد و شعاع و جرم مشتری در درجه طالع مبارك و سهم التزویج در درجه طالع مشتری و سهم الاولاد در وتد عاشر و نیرین دروتد، یعنی پنج ساعت و بیست دقیقه از غروب آفتاب شب جمعه رفته در ساعت زهره، ان شاء الله تعالی، مبارك و میمون است. ۳۶

بدین سان، با تدبیرهای «شخص اول ایران» «نظم میرزا تقی خانی» به تعبیر خان ملك ساسانی به درجه ای از «تملق و چاپلوسی و سبک مغزی و ناکسی و فرومایگی» هیوط کرد که «ما فوق آن متصور» نبود. ۳۷ میرزا آقاخان نوری در پنبه کردن رشته های امیر تا جایی پیش رفت که، با سوءاستفاده از باورهای خرافی شاه، روز دیگری که او می بایست به بازدید از قورخانه برود از قول منجم باشی نوشت «تحت الشعاع است» و به گفته خان ملك ساسانی، «حدیثی ذکر می کند که در موقع تحت الشعاع از همه کاری باید دست کشید» و در مناسبت دیگری نیز که شاه، پس از مراسم سلام عید قربان، تصمیم گرفت شب را در داوودیه بگذراند، نوشت: «آنجا پشت کوه قاف است؛ سه شب متوالی عیش بفرمایید!» ۳۸ مهم ترین هدف این شیوه وزارت، که در دوره قاجار به ویژه با صدارت میرزا آقاسی آغاز شد و میرزا آقاخان نوری نیز آن را به کمال رساند، بر هم زدن «نظم میرزا تقی خانی» بود. ۳۹ نوری در همه عرصه های حکومت، نقیض قائم مقام و امیرکبیر بود و سامانی را که آن دو برای تبدیل سلطنت قاجاران از نظامی قبیله ای به دولت جدید برقرار کرده بودند، یکسره از میان برد. آموزش و پرورش شاه بخشی از کوشش های گسترده میرزا ابوالقاسم

و میرزا تقی خان برای ایجاد دولت جدید به شمار می آمد. میرزا آقاسی با خرافات عرفان زده و میرزا آقاخان با هرزه درایی های خود پایه های آن دولت جدید در حال ایجاد را از میان بردند و به ویژه نظام نخبه گرای قائم مقام و امیرکبیر را که از مهم ترین ابزارهای ایجاد دولت جدید بود، یکسره تعطیل کردند و بدین سان، پیرایه نظام قبیله ای نوریان به نظام قبیله ای قاجاران بسته شد. محمدجعفر خورموجی در ضمن شرح وقایع سال ۱۲۷۵ می نویسد:

چون در رعایت خویش و تباری اختیار بود، کافه منسوبان و متعلقان تا همسایگان ایشان، بل اهالی بی شعور نور و کجور را حتی المقذور حاکم بلاد گرداند و مالک الرقاب عباد. هر جا احمقی بود، از شراب هوش ربای دولت مست آمد و هر کجا ابلهی، با عیش و نعمت همدست گردید... بعضی از مالک سیرتان آن قوم، چون لقب مقلوب خود را بر ملک اضافه دیدند، به ذیل تنزیل «کلوا ما فی الارض مالا» تمسک بسته، رقم تملیک برمایملک اهالی ممالک کشیده، تعدی را در مملکت لازم و تمسک و تصرف در ما ورما مظلومین را ملازم شدند. اگر، نعوذ بالله، سخنی نه بر وفق خاطر خواه مسموعشان افتادی، جانی، بل خاندانی را بر باد دادندی. هرناحیتی از ایران که به تصرف آن بی دینان بود، ویران شد و خزانه سلطان، چون دل عاشقان، از صبر و قرار، [خالی] و کف کریمان و کیسه مفلسان بی درهم و دینار گردید. ۴۰

در پرتو این دگرگونی های عمده در شیوه وزارت، که اشاره هایی اجمالی به آن آوردیم، می توان معنای «خیال کنس طیطوسیون» و برقراری «نظم میرزاتقی خانی» برای گذار از نظام قبیله ای به دولت جدید و کوشش قائم مقام برای برچیدن «این بساط کهنه» و درافکندن «طرح نو» را فهمید. اشاره اجمالی اعتمادالسلطنه به دریافتی که میرزا ابوالقاسم از تمایز میان «مجلس وزارت» و سلطنت پیدا کرده بود، از این حیث از نظر تاریخ اندیشه سیاسی دارای اهمیت است که چنین دریافتی از نظام حکومتی، هم چون مفهومی عمده در دگرگونی هایی بود که در آگاهی کارگزاران حکومتی دارالسلطنه تبریز، به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس، پدیدار شد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و خاندان او و البته انجمنی از نخبگان که او در دارالسلطنه تبریز گرد آورده بود، از بیرون درون حکومت، نخستین تلاش برای برقراری حکومت مشروطه را آغاز کردند که اگرچه به نتیجه ای نرسید اما به هر حال راه را برای اصلاحات امیرکبیر، میرزا حسین خان مشیرالدوله، سپهسالار اعظم بعدی

و رجال اصلاح طلبی مانند محمدخان مجدالملک و میرزا علی خان امین الدوله هموار کرد.

در فصل دیگری درباره جایگاه گزارش های سفرنامه نویسان ایرانی که با تشکیل دارالسلطنه تبریز به کشورهای بیگانه رفتند و در نوشته های خود گزارشی از سامان نوآیین نهادهای جدید عرضه کردند، بحث خواهیم کرد، اما این نکته را به مناسبت یادآور می شویم که قائم مقام از مجرای برخی از همان گزارش ها دریافتی از نظام مشروطه، به ویژه در انگلستان، پیدا کرده بود و چنین می نماید که میرزا نخستین رجل سیاسی ایران بود که کوشش کرد دگرگونی هایی بنیادین در سلطنت مستقل ایران ایجاد کند. این آشنایی با شیوه های تدبیر امور در کشورهای بیگانه در دوره ای از تاریخ ایران که مقدمات اندیشه سیاسی سنتی مانعی مهم برای فهمیدن سامان سیاسی نوآیین اروپایی به شمار می آمد، کاری سترگ بود، اما دانش سیاسی میرزاتقی خان و میرزا ابوالقاسم - و البته بینش سیاسی آن دو - از محدوده اطلاعاتی که در سفرنامه ها آمده بود، فراتر می رفت. اگر دانش سیاسی آن دو تنها به آموخته های آنان محدود می شد، از دیدگاه تاریخ اندیشه سیاسی، امروز اهمیتی نمی داشتند. میرزاتقی خان و میرزا ابوالقاسم به رغم تفاوت هایی که در شخصیت و نیز آموزش و پرورش آنان وجود داشت چنان که پیشتر نیز اشاره کردیم، از تبار وزیران مدیر و مدبر عصر زرین فرهنگ ایران بودند و دانش سیاسی زمان خود را با بینش سیاسی وزیرانی مانند خواجه نظام الملک طوسی و رشیدالدین فضل الله همدانی در آمیخته بودند. قائم مقام و امیرکبیر با دریافتی که از سرشت دوران جدید و الزامات آن پیدا کرده بودند، کوشش کردند در شرایطی که دیری بود تا نهاد سلطنت از نمایندگی مصالح ملی بازایستاده بود، وزارت را به نهادی تبدیل کنند که بتواند پاسدار حوزه مصالحی باشد که از قلمرو نهاد سلطنت بیرون رفته بود. این تعارض میان دو حوزه وزارت و سلطنت از ویژگی های سده های متاخر دوره اسلامی نبود: چنان که در جای دیگری نیز اشاره کرده ایم، با پایان فرمانروایی خاندان های ایرانی، به ویژه با غزنویان و سلجوقیان، تعارضی بی سابقه میان دو نهاد سلطنت و وزارت پدیدار شده بود اما با آغاز دوران جدید تاریخ ایران دگرگونی هایی عمده در سرشت نهاد سلطنت و دربار پدید آمد و تامین مصالح ملی جز در حوزه «مجلس وزارت» امکان پذیر نمی شد. بدیهی است که در این دوره وزیرانی مانند قائم مقام و امیرکبیر استثناهایی بیش نبودند

و عاقبت نامیمون آن دو نیز نشان داد که تعارض میان دو نهاد سلطنت و وزارت به درجه ای رسیده است که تامین مصالح ملی جز در حوزه نهاد وزارت ممکن نخواهد شد. معنای این که تاریخ نویسان به کوشش های قائم مقام در استقلال مجلس وزارت و «خیال» امیرکبیر برای برقراری «کنس طیطوسیون» اشاره کرده اند، جز این نیست که تعارض دو نهاد وزارت و سلطنت به جایی رسیده بود که تامین مصالح ملی در حوزه سلطنت ممکن نبود. میرزا ابوالقاسم و میرزاتقی خان با تکیه بر بینش سیاسی خود دریافتی از وضع نوآیین ایران آغاز دوران جدید پیدا کرده بودند و با اقدام بی سابقه خود کوشش کردند دگرگونی عمده ای در نهاد سلطنت برای سازگار کردن آن با وضع جدید ایجاد کنند.

قائم مقام چنان که خود او در مقدمه رساله جهادیه کبیر گفته است، بیشتر به ادب تمایل داشت اما به عنوان اهل سیاست نیز با الزامات قدرت سیاسی آشنایی ژرفی به هم رسانده بود. قائم مقام در آن مقدمه می نویسد که اگر او تابع «میل طبایع می شد، امکان داشت که از جمیع فواید فضلالی عصر به ضبط فراید نظم و نثر رغبت کند» اما اینک «مخالف اغلب طباع»، آنچه «گوید و جوید» جز «مسائل جهاد و دفاع» نیست. ۴۱. قائم مقام در پاسخ به میرزا ابوالقاسم، وزیر کرمانشاهان، که مشورتی با او درباره وزارت خود کرده و از او «جواب بی پرده خواسته» بود، به برخی از الزامات «عمل دیوان» اشاره کرده است که با حال خود او نیز بی مناسبت نیست. قائم مقام می نویسد که از آنجا که «من خود از این کارخونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب بسیار دیده ام و از خونخواری این کار ترسیده ام»، پیش از آن که میرزا ابوالقاسم وارد عمل دیوان شود، نسبت به دخالت او در آن «بی راه گریز و سپر بلا» نظر مساعدی نداشته ام، اما: بعد از آن که در حلقه خودمان داخل و به خدمت دیوان دخیل و به کلی کافی و کفیل شدید، این اقاله و انکار و اعاده و استغفار... را به هیچ وجه موافق صلاح و منتج خیر و صلاح نمی دانم. ۴۲.

آن میرزا ابوالقاسم نخست در زی عالمان دین بود و با خلع کسوت دیانت در خلعت سیاست درآمده بود، یعنی به گفته قائم مقام آخرت را با دنیا سودا کرده بود. قائم مقام که آشنایی ژرفی با طبیعت «عمل دیوان» و سرشت قدرت به هم

رسانده بود، می دانست که ورود در عمل دیوان امری ممکن و خروج از آن ممتنع است؛ آن «بی راه گریز» را پایانی نیست، پس باید مردانه در آن گام نهاد. قائم مقام با اشاره ای به سابقه میرزا ابوالقاسم، وزیر کرمانشاهان، می نویسد که «ملاها در لباس آخرت اند و میرزاها با اساس کار دنیا. کار شما بالفعل، از آن لباس گذشته است و اگر خدای نکرده با این اساس نگذرد، العیاذ بالله از آن جا رانده و از این جا مانده خواهید بود... نه کار آخرت کردی نه دنیا. هوسناکی تا کی؟ عبث کاری تا چند؟ مرد مردانه باش! پای دوام و ثبات بفشار، کار خود را به خدا بگذار!» قائم مقام این تمایز دنیا و آخرت را از باب بیان نظر رایج می آورد و گرنه در نظر او که به سیاست تامین مصالح عالی اعتقاد داشت، از دیدگاه قدرت سیاسی و عمل دیوان، پیوند دنیا و آخرت پیچیده تر از آن بود که به صورت چنین تمایزهایی بتوان بیان کرد و میرزا بر آن بود که کار آخرت را با دنیا می توان ساخت، چنان که در ادامه همان مطلب می نویسد که «امر عقبی را از راه دنیا بساز!» ۴۳ قدرت سیاسی و مناسبات قدرت، پیوسته، میدانی ایجاد می کند که نه توضیح آن با منطق فهم عمومی ممکن می شود و نه بیان آن به زبان رایج اندیشه سیاسی سنتی، بلکه عمل دیوان پیامدها و قدرت سیاسی الزاماتی دارد که باید به آن تن در داد. در همان پاسخ به نامه وزیر کرمانشاهان، که به فقراتی از آن اشاره کردیم، قائم مقام به یک نکته دیگر در الزامات عمل دیوان اشاره کرده است. وزیر کرمانشاهان «مصلحتی دیگر» از میرزا ابوالقاسم کرده و «مشتبه نبودن جواب را به قید قسم شرط نموده» بود، که البته چون سواد نامه او در دست نیست، از مضمون آن اطلاعی نداریم، اما از فحوای پاسخ قائم مقام می دانیم که گویا میرزا ابوالقاسم از او درباره پرداخت وجوهاتی به اطرافیان شاه در تهران پرسیده بوده است. قائم مقام در ادامه استدلال پیشین خود مبنی بر این که ورود در هر کاری الزاماتی دارد و نمی توان به آن تن در نداد، این بار نیز می نویسد «که حالیا مصلحت وقت در آن می بینم» که «تن به قضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دارالخلافة شوید» و از مخاطب خود می خواهد که از آن جا که «بچه های تهران را خودتان بهتر می شناسید»، که «به زر و سیم سر فرود آرند»، به «هر که هر چه خواهد بدهید». آن گاه قائم مقام مثل عربی را می آورد که «این

نخستین شیشه ای نیست که در اسلام شکست! و نظر به سابقه مخاطب، که بر ما معلوم نیست، می افزاید که «اگر خواهید خس تملائی را در کسوت میرزایی خرج دهید، از پیش نمی رود و کار عیب می کند.» ۴۴

در بینش سیاسی قائم مقام، قلمرو قدرت سیاسی، حوزه مصالح عمومی است و او این ضابطه اساسی را به هر مناسبتی وارد می کند و آن را راهنمای عمل دیوان می داند، اما این حوزه مصالح عالی، با مختصاتی که در دوران جدید پیدا کرده است، قلمرو اخلاق خصوصی نیست. قائم مقام، چنان که از منشآت او برمی آید، در دیانت خود بسیار استوار بود، اما او دیانت و بیشتر از آن اخلاق خصوصی خود را به هر مناسبتی وارد نمی کند. دربرخی از نامه های خصوصی میرزا اشاره هایی به اخلاق خصوصی او آمده است و بر پایه آن اشاره ها می توان گفت که قائم مقام مردی دارای اصول، سخت گیر نسبت به خود و اطرافیان خود و سخت کوش بوده و هیچ امر جزئی از نظر باریک بین او فوت نمی شده است. قائم مقام همین اعتقاد به اصول، سخت گیری و سخت کوشی را در حوزه مصالح عمومی نیز به طریق اولی به کار می گرفت، اما بدیهی است که حدود و ثغور آن دو را خلط نمی کرده است. غایت حوزه مصالح عالی، تامین مصالح است و این جز با توجه به منطق ویژه آن ممکن نیست. در نامه ای که فقراتی از آن را آوردیم، قائم مقام «تن به قضا در دادن» و «بند از گلوی همیان گشادن» را از الزامات «با کمال جلال وارد دارالخلافة شدن» دانست، اگرچه، از دیدگاه اخلاق خصوصی، به اشاره به مخاطب خود نوشت که این «نخستین شیشه ای نیست که در اسلام شکست» و معنای این اشاره آن بود که گام نخست در مناسبات قدرت فهمیدن حدود و ثغور قلمروهایی است که رجل سیاسی نمی تواند در نسبت میان آنها نیندیشیده باشد. در حوزه مصالح عمومی هیچ نسبت ساده ای وجود ندارد، هم چنان که نسبت مختصات حوزه مصالح عمومی و قلمرو اخلاق خصوصی امری پیچیده و بغرنج است و بازتاب این بغرنجی ها راحتی در واژه هایی که در دو قلمرو به کار گرفته می شود، می توان دید. اگرچه قائم مقام، به تواضع، به میرزا صادق وقایع نگار نوشته بود که «بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است» ۴۵ اما زبان در کام او از ذوالفقار آخته بیشتر کارگر بود و چنان نسبتی با زبان داشت که هیچ

يك از ظرافت های زبان از او فوت نمی شد. در نامه ای به فاضل خان گروسی، قائم مقام دو بیت از سعدی نقل می کند که:

مرا پیر دانای مرشدشهاب
دواندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که بر خویش خودبین مباش
دگر آن که بر غیر بدبین مباش

«غیری» که می توان به او بدبین نبود، در شعر سعدی، در معنای اخلاقی آن به کار رفته، اما «غیر» سیاست، به ضرورت، «غیر» اخلاق خصوصی نیست. اگر در اخلاق خصوصی بدبین بودن بی دلیل به غیر جایز نیست، در قلمرو مناسبات قدرت خوشبین بودن بی رویه به غیرگناهی بزرگ و نابخشودنی است، زیرا «غیر» اخلاق، به اسم، با غیر سیاست یکی است و نه به رسم. قائم مقام در توضیح «غیری» که در قطعه سعدی آمده، می نویسد که «مراد از این غیر بره ها و گوسفندها است، نه سگ ها و گرگ ها.» ۴۶ قلمرو قدرت سیاسی، بیشه گرگ های گرسنه است، باید آن بیشه و گرگ های آن را شناخت و آن گاه که ضرورت ایجاب کند، «برهان قاطع... سیف و سنان» آشکار کرد. قائم مقام در نامه ای به همان وقایع نگار، که پس از شکست سردار ترك چوپان اوغلی و فتح دولت ایران عازم بغداد بود، نوشته، به برخی از ظرافت های بیتش سیاسی خود اشاره کرده است.

در این نامه به میرزا صادق وقایع نگار، قائم مقام، مانند برخی دیگر از نامه هایی که در منشآت آمده، واژه ها را هم چون شمشیر به کار می گیرد و حتی ضرباهنگ واژه ها و ترکیب آنها به گونه ای است که هر عبارتی گویی ضربه شمشیری است که فرود می آید. وانگهی قائم مقام به عنوان رجل سیاسی آگاه از مصالح و سردار جنگی که همه زوایای میدان را می شناسد، زبان مصالحه و برهان قاطع تیغ را در کنار هم می آورد و بیان او به گونه ای است که صدای چکاچاک تیغ های آبداده آخته را می توان از ضرباهنگ واژه ها شنید. قائم مقام می نویسد ما اهل جنگ نیستیم و «امید هست که به وضع خوب، بی جنگ و آشوب، مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود». دولت او علاقه ای ندارد که «بار دیگر، تیغ جدال بین المسلمین آخته» گردد و بر آن است که «خواهش

های این دولت همه امور جزئی هم سلمه است و شریعت ما سهله سمحه»، اما بلافاصله به وقایع نگار خاطر نشان می کند که این طور نیست که ما علاقه ای به جنگ نداشته باشیم، بلکه ما از این رو صلح می خواهیم که دشمن «به تایید شاه مردان، ضربی خورده و حسابی برده» است. صلح طلبی ما از جنگاوری است برای تامین مصالح ملی و پشتوانه صلح طلبی ما نیز «سپاه مستعدی» است که باید برود و «قلاع مسترد شود». میرزا با این استدلال اظهار امیدواری می کند که «ان شاءالله، آرامی خواهند گرفت». «امیدواری قائم مقام به امکان صلح پایدار ناشی از شناخت او از دشمن و مرتبه خردمندی اوست که مردمانی «سنگین و متین» اند و «این قدر سبک و تنگ و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا روند». قائم مقام درباره «ایلات بابان» نیز می نویسد که آنان «از آفتاب روشن تر است که نوکر قدیم این دولت قویم اند» و بنابراین نباید سر از چنبر اطاعت دولت ایران خارج کنند، اما این نکته نیز باید معلوم وقایع نگار باشد که پشتوانه صلح طلبی جنگاوری است. پس «اگر منکر و مشاجری باشد، برهانی قاطع، مثل همراهان سرتیپ، با نظم و ترتیب و سیف و سنان، طوع العنان در دست دارند.» واژه های نامه قائم مقام نیام ذوالفقار اوست و میرزا ابوالقاسم هیچ واژه ای را نمی نویسد که تیغی آبداده در آن تعبیه نکرده باشد، اما آنچه در بینش سیاسی قائم مقام نه تنها بر واژه ها که بر تیغ های آبداده فرمان می راند و در واقع، فصل الخطاب و برهان قاطع نهایی است، جز «صلاح دولت» نیست، تنها ضابطه ای که به یکسان می تواند به جنگ و صلح خصلت عادلانه بدهد. از این رو قائم مقام وظایف سفیر، مسئولیت ها و حقوق او و البته، ضابطه عمل را یادآوری می کند و می نویسد: «خاطرتان جمع باشد و به قلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید» و جان کلام را در این عبارت کوتاه، اما شگفت انگیز، می آورد که «و هرچه دلتان می خواهد بگویند و صلاح دولت تان است، همان را بکنید و انصاف بدهید». ۴۷ بدیهی است که واپسین کلام قائم مقام، در این عبارت و همه نامه های دیگر، «صلاح دولت» است، اما این که گفتیم در آن عبارت کوتاه نکته شگفت انگیزی نیز وجود دارد، از این روست که در نخستین نگاه به نظر می رسد که تضادی میان دو جزء «دلتان بخواهد» و «صلاح دولت تان» وجود دارد.

بساط کهنه و طرح نو (قسمت دوم و پایانی)

اگر قائم مقام تنها اهل ادب بود، می توانستیم این فرض را بپذیریم که این قرینه پردازی به ضرورت رعایت سجع آمده است، اما این که میرزا ابوالقاسم در نامه ای چنین خطیر و پرمخاطره که هیچ واژه ای در آن از سر بازیچه نیامده مرتکب چنین خطایی شود، امری بعید می نماید به ویژه این که در «رقم ولیعهد به نواب خسرو میرزا» که قائم مقام آن را نوشته، خسرو میرزا را برای سخنی که خودسرانه به فرمانروای گرجستان گفته، مورد عتاب قرار داده است. درباره ماجرای عزیمت خسرو میرزا به روسیه در فصل دیگری سخن خواهیم گفت اما همین قدر اشاره می کنیم که او از طرف دولت ایران برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف به حضور امپراتور گسیل داشته شد. آن گاه که در دارالسلطنه تبریز به نایب السلطنه «ثابت و آشکار گردید» که خسرو میرزا بدون اجازه سخنی با فرمانروای گرجستان در میان نهاده است و «حال آن که ما در این باب اصلاً فرمایشی به آن فرزند نکرده بودیم»، قائم مقام نامه ای به خسرو میرزا نوشت و در آن از او خواست تا «جواب آن رقیمه را ... به زودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند، در این خصوص، چه گفته و به تجویز و استصواب امیرنظام حرف زده یا بی اطلاع او؟» یادآور می شویم که خسرو میرزا فرزند عباس میرزا بود و ریاست هیات ایرانی را بر عهده داشت، اما از این نامه چنین بر می آید که خسرو میرزا جز «به تجویز و استصواب امیرنظام» نمی بایست سخنی می گفت. ۴۸. بنابراین اگرچه خسرو میرزا فرزند ولیعهد بود، اما او را نمی رسیده است که سخن دل خود را بگوید، در حالی که میرزا صادق وقایع نگار از منشیان و کارگزاران دارالسلطنه تبریز بود، اما قائم مقام این حق را به او داده بود. جالب توجه است که قائم مقام در دنباله همان رقم ولیعهد می افزاید که:

هر چه [خسرو میرزا] خودسر بگوید و بکند، اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب گردد، باز مقبول ما نیست، بل مطرود است، چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده که بدترین گناه است. ۴۹.

اگرچه در نخستین نگاه چنین می نماید که تعارضی میان مضمون این دو نامه

وجود دارد، اما با تکیه بر آن چه از عمل و نظر قائم مقام در سیاست می دانیم، می توان گفت که هیچ تضادی میان مضمون آن دو نامه وجود ندارد. در هیاتی که به روسیه اعزام شد، خسرو میرزا به عنوان فرزند عباس میرزا، اگر بتوان گفت، تنها ریاست صوری هیات را برعهده داشت و محمدخان امیرنظام نماینده «صلاح دولت» به شمار می آمد. در همان نامه قائم مقام نظر خسرو میرزا را به این نکته جلب می کند که دستور عباس میرزا «همین يك كلمه بود که از صلاح و سخن امیرنظام بیرون نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هرچه به صوابدید او بگوید و بکند». ۵۰ عباس میرزا در فرزند خود «يك نوع خودسری و خودپسندی» سراغ داشت که با امر خطیر صلاح دولت سازگار نبود، اما وقایع نگار و امیرنظام نمایندگان راستین صلاح دولت بودند و از این رو آنان را می رسید که هر چه دلشان خواست بگویند، زیرا جز به مصالح لب نمی گشودند. ۵۱ خلاصه کلام این که اصل در بینش سیاسی قائم مقام این است که صلاح دولت را تنها رجال دولتخواه می دانند و آنان عین صلاح دولت اند، زیرا منافع آنان عین مصالح دولت است و در دل آنان جز هوای مصلحت دولت نیست. از نمونه های بارز این رجال در نظر قائم مقام عباس میرزا بود و میرزا ابوالقاسم، دربرخی از نامه های خود، طرخی از صورت و سیرت او را عرضه کرده است. در فقره ای از یکی از مشق ها و مسودات، قائم مقام نخست، به موقعیت جغرافیای سیاسی ایران و پرمخاطره بودن آن اشاره می کند و آن گاه درباره نایب السلطنه می نویسد: این ملك مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با دیگر ممالک مغایر، مالک الملکی چنین باید، رزم خواه و نه بزم خواه، نامجو و نه کامجو، چنان که این وجود مسعود به نانی قانع است و عزمش به جهانی قانع نیست. چیت و کرباس می پوشد و لعل و الماس می بخشد. فتح و نصرت خواهد و عیش نخواهد، نای جنگش به کار است، نه نای و چنگ. اگر از کلک جهانش حاصلی است، همین راحت خلق است و زحمت خود، دادن گنج و بردن رنج. خلاف ملوک سایر جهان که گاه وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید، حضرتش را اگر صیدی است، قلوب است و اگر قیدی است، همان گفتار نیک است و کردار خوب. ۵۲

نامه دیگری از نایب السلطنه به میرزا محمدعلی آشتیانی مستوفی مامور مصالحه با دولت عثمانی به دنبال شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی به قلم قائم مقام در دست است که در آن به برخی از نکته هایی که تا این جا در بحث از بینش سیاسی

میرزا ابوالقاسم گفته ایم، اشاره های جالب توجهی آمده است سیاست خارجی هر کشوری ادامه سیاست داخلی آن است و هیچ دولت در درون نابسامانی را نمی شناسیم که سیاست خارجی خردمندانه ای داشته باشد. گزینش و فرستادن سفیران نخستین گام یک سیاست خارجی خردمندانه است، زیرا فرستاده سیاسی نماینده مصالح دولت است و چنان که گذشت، تنها فرستادگانی می توانند نماینده «صلاح دولت» باشند که منافع خصوصی آنان عین مصالح عالی دولت متبوع باشد. ۵۳ آن گاه که عباس میرزا فرزند خود خسرو میرزا را برای عذرخواهی از امپراتور به روسیه گسیل داشت، از آنجا که «یک نوع خودسری و خودپسندی» در او سراغ داشت، او را «وکالت مطلقه» نداد. از نظر تشریفات سیاسی، فرستادن خسرو میرزا به عنوان ریاست هیات ایرانی از این حیث لازم بود که هیات به حضور امپراتور روسیه بار می یافت و نظر به اهمیت موضوع می بایست نماینده ای از خاندان سلطنت در راس آن قرار می گرفت، اما نماینده راستین دولت ایران جز محمد خان امیرنظام نبود.

میرزا محمدعلی آشتیانی فرستاده دولت ایران در نامه ای که در دسترس ما نیست، با تعریف از خردمندی و کردانی سرعسکر ارزن الروم که از طرف دولت عثمانی مامور مذاکره بود، به عباس میرزا نوشته بود که او «مردی دانا و عارف و واقف است.» قائم مقام در پاسخ به آشتیانی به دلایلی که موجب گزینش او در این امر خطیر شده بود، اشاره می کند و می نویسد: چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده باشیم، نادان و جاهل و غافل باشد. آن عالیجاه که او را به آن شدت عالم به آداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است، این مطلب را نیز بداند که اگرما پایه آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایه او می دیدیم و بهتر و برتر نمی دانستیم، با وکالت مطلقه نمی فرستادیم ۵۴.

همین طور میرزا محمدعلی آشتیانی در نامه خود نوشته بود که «سرعسکر به هرچه ماذون است، ناطق است و از هرچه ماذون نیست، ساکت.» قائم مقام در پاسخ این گفته میرزای آشتیانی که در واقع کسب تکلیفی از دولت متبوع خود برای مذاکره است، به مورد مذاکره با روسیه در باب طالش و قراباغ اشاره می کند که «یرملوف با آن که اختیارنامه» آن دو را «در بغل داشت، چون از صدر چندان مبالغه و اصرارنشد» و افزون بر این قائم مقام نیز به جنگجویی متهم و

از کار برکنار شد، «همین سخن» - یعنی عدم اذن به برخی امور - «را اشد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت کرد.» ۵۵
 قائم مقام از این مورد خاص حکمی کلی در سیاست خارجی استنتاج می کند و به میرزا محمدعلی یادآور می شود که رسم سفارت جز این نباید باشد و «هر نوکری که از دولتی مامور چنین خدمتی شود، رسم و قاعده این است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند» و از او می خواهد که «آن عالیجاه هم باید به همین سیاق خود را به سرعسکر بشناساند.»

معنای این سخن آن است که نماینده ایران باید برابر اوضاع و احوال آنجا که لازم باشد، به بهانه ماذون نبودن سکوت کند. قائم مقام در آغاز نامه به گونه ای که گفته شد، به صراحت به فرستاده نایب السلطنه عباس میرزا نوشته بود که او «وکالت مطلقه» دارد و بدیهی است که وارد کردن این قید اخیر با «وکالت مطلقه» میرزا محمدعلی آشتیانی سازگار نیست.

قائم مقام در دنباله همین قید، به نکته ای بسیار پراهمیت در اندیشه سیاسی اشاره می کند و می افزاید که اما او باید «در واقع و نفس الامر خود را به هرچه خیر و صلاح دولت قاهره است، ماذون و مختار داند.» ۵۶ چنان که گفتیم، در بینش سیاسی قائم مقام اصل در عمل دیوان تامین صلاح دولت است و بنابراین میرزای آشتیانی در محدوده تامین صلاح دولت وکالت مطلقه دارد، اگرچه طرف مذاکره نباید از وکالت مطلقه نماینده ایران اطلاعی داشته باشد تا دست او برای سکوت باز باشد. نماینده ایران باید مانند طرف عثمانی دست خود را بسته نشان دهد، اما بداند که دست او باز است. در سیاست، به ویژه در سیاست خارجی، واقع و نفس الامر عین ظاهر امور نیست؛ آن قلمرو صلاح دولت است و این قلمرو رابطه نیروها. سیاست خارجی ناظر بر دو قلمرو تامین صلاح دولت و تحلیل رابطه نیروها است و نماینده سیاسی، در معنای دقیق آن باید چشمی به این و چشمی دیگر به آن داشته باشد تا بتواند صلاح دولت را در محدوده رابطه نیروها تامین کند. تمایزی که قائم مقام در این مقام، میان واقع و نفس الامر و ظاهر میان بود و نمود، وارد می کند، از اصول بینش سیاسی او است و به این اعتبار باید او را نخستین رجل سیاسی دوران جدید ایران به شمار آورد. این تمایز میان واقع و نفس الامر و ظاهر امور در سیاست از ویژگی های میدان رابطه نیروها و قدرت سیاسی در دوران جدید است و التفات قائم مقام به این نکته باریک و دقیق مبین این امر است که بینش سیاسی قائم مقام

پیوندهایی با اندیشه سیاسی جدید داشته است. این مطالب را می توان از آنچه قائم مقام در پایان همان نامه بار دیگر به تصریح و تاکید، آورده است، دریافت. او خطاب به میرزای آشتیانی در بیان اصل بینش سیاسی خود می نویسد که «بر آن عالیجاه معلوم باشد که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم نه صلاح خود را.» پس در سیاست اصل و ضابطه درستی هر عملی صلاح کل است و معیار تمییز میان ننگ و نام نیز جز این اصل نیست. قائم مقام این نکته ظریف را نیز می افزاید که «ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند، مگر از زیان زبان عوام و ما اگر از این فقره احتیاط کنیم، ننگ ما نخواهد بود.» ۵۷ ضابطه تمییز ننگ و نام در قلمرو سیاست، نه اخلاق خصوصی که تامین صلاح دولت است. ظرافت ها و پیچیدگی های قلمرو قدرت سیاسی نسبتی با سطح نازل شناخت و دریافت های خام عوام که به دانش واقع و نفس الامر مناسبات سیاسی جاهل است و ضابطه ننگ و نام را اخلاق خصوصی می داند، ندارد. غوغائیان عوام را با ضابطه اخلاق خصوصی - که البته، به آن عمل نمی کنند - می آشوبند و هیچ رجل سیاسی که باید تنها با رعایت ضابطه صلاح دولت عمل کند، نمی تواند از درافتادن با عوام به ویژه اوباش طرفی ببندد. در سیاست از زبان عوام زیان های بسیار می تواند تولد یابد و باید احتیاط را از دست نداد تا بتوان «صلاح کل را منظور» کرد، به «ننگ یا به نام.»

این نامه قائم مقام یکی از پخته ترین، دقیق ترین و استوارترین نامه های میرزا است و او توانسته است در نهایت صلابت، ترکیبی بدیع از صورت نثر روان با مضمونی یکسره نوآئین فراهم آورد. وانگهی به مقیاسی که در خواندن سطرهای نامه پیش می رویم، اندیشه سیاسی قائم مقام و بیان میرزا اوجی بی سابقه می گیرد. گفته بودیم که زبان میرزا ابوالقاسم ذوالفقار اوست و هر عبارتی از نوشته او همچون تیغی آب داده است که بر فرق دشمن فرود می آید. قائم مقام در هیچ نامه ای صریح تر از نامه مورد بحث به این موضوع اشاره نکرده است. به دستور شاه، میرزا محمدعلی آشتیانی اجازه نداشت در باب زهاب محل سکونت ایل بابان و ولایات شهر زور، کوی و حریر، در کردستان مصالحه ای به زیان دولت ایران انجام دهد، اما عباس میرزا و قائم مقام می دانستند که رابطه نیروها به نفع ایران نیست و احتمال دارد «تصرف و تسلطی» که دولت بر آن مناطق داشت، از دست حکومت بیرون برود. قائم مقام می نویسد که نماینده ایران باید «به ننگ» امضای قرارداد مبهم عهدنامه ای تنظیم کند که

جای سخن برای زمانی که رابطه نیروها به نفع دولت تغییر پیدا خواهد کرد، بماند، یعنی پذیرش ننگ قرارداد موقت برای به دست آوردن نامی که در آینده امکان پذیر خواهد شد. پیش از این که به مطالب دیگر این نامه مهم بپردازیم، یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که توجه قائم مقام به «ننگ و نام» نیازمند بسطی است که در توان نگارنده این سطور نیست و باید پژوهشی اساسی‌تر درباره آن صورت گیرد. آن چه ما در اینجا می‌آوریم، با تکیه بر نامه‌هایی است که از او به دست ما رسیده است.

می‌دانیم که میرزا ابوالقاسم به لحاظ مقام خود و شرایط تاریخی حساس زمان مناسبات گسترده‌ای با فرستاده‌های برخی کشورهای اروپایی به ویژه عوامل دولت انگلستان در ایران و هندوستان داشته است. برخی از این نمایندگان سیاسی گزارش‌های خود و گوه‌های خود با قائم مقام را به وزارت امور خارجه کشور متبوع خود فرستاده و به نکته‌هایی از بینش سیاسی او اشاره کرده‌اند. ما در ادامه بحث «ننگ و نام» و در تایید تفسیری که از آن به دست دادیم، فقراتی از اسناد انگلستان را از مقاله‌ای درباره «سرنوشت قائم مقام» از فریدون آدمیت می‌آوریم تا پرتوی بر مضمون نامه مورد بحث انداخته باشیم.

تردید نیست که در مذاکرات حضوری با نمایندگان دولت‌های بیگانه به ویژه آنجا که صلاح دولت ایجاب می‌کرده، قائم مقام با صراحت بیشتری سخن می‌گفته است و به نظر می‌رسد که بسیاری از فقرات منشآت او را باید با توجه به برخی گزارش‌های مذاکرات با نمایندگان دولت انگلستان - و البته روسیه در صورتی که اسناد وزارت امور خارجه آن کشور در اختیار باشد - مورد بحث و تفسیر قرار داد. آدمیت به نقل از گزارش ۲۵ فوریه ۱۸۳۵ کمپیل وزیرمختار انگلستان می‌آورد که نوشته بود: «ما «احمقانه» تصور می‌کردیم که در «جنگ استدلال» بر قائم مقام فائق آییم.» ۵۸ آن گاه، او پاسخ قائم مقام را می‌آورد که گفته بود: «تا به حال اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تاسیس قنصلخانه روس رد کرده‌ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با «مردی یا نامردی» رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی‌دهیم چه برای ایران زیان بخش است.» ۵۹ در دنباله همین سخنان میرزا با بیان این که «تاسیس قنصلخانه روس در گیلان موجب «انهدام ایران به عنوان يك ملت» خواهد شد، از نماینده انگلستان می‌خواهد که آن دولت نیز در این مورد فشاری به دولت ایران وارد نکند، زیرا این عمل انگلستان با روس‌ها که آن عهدنامه را

«به زور سرنیزه» تحمیل کرده اند، فرقی نخواهد داشت. قائم مقام دربارہ مناسبات بازرگانی ایران با دو قدرت بزرگ منطقه می افزاید: «تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر و ناتوان می شود و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده اند، تقسیم خواهد شد... ایران به عنوان ملت واحدی، در زیر دندان يك شیر جان به سلامت نمی برد چه رسد به این که دو شیر در میان باشند.

ایران تاب آنها را نخواهد آورد و تردیدی نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا درمی آید و جان خواهد داد.» ۶۰

در جریان مذاکره ای که مضمون آن را از گزارش کمپبل می آوریم، فریزر نماینده پالمستون وزیر امور خارجه انگلستان که برای گفت و گو به ایران آمده بود، حضور داشت و هم او، در پاسخ به صحبت های قائم مقام گفت که اعطای حق تاسیس کنسولگری به انگلستان می تواند پادزهری در برابر زهر کنسولگری روسیه باشد، اما به گفته فریدون آدمیت «این جواب دندان شکن» میرزا ابوالقاسم را شنید که «آن قدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینه مراقبت نشود، مرگ آن حتمی خواهد بود و هرگاه پادزهری تند به آن برسد، نه فقط از دردش نمی کاهد، بلکه مرگ او را تسریع می کند.» قائم مقام این نکته را نیز افزود که اگر انگلستان علاقه ای به مصلحت ایران دارد، مواد عهدنامه ۱۸۱۴ را مبنی بر حمایت از ایران در صورت تجاوز کشور ثالث تجدید کند، در آن صورت ایران «نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را به هر تدبیری باطل» می کند، بلکه ما «سرنوشت ایران را به دست انگلستان» می سپاریم و «اداره قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهده صاحب منصبان انگلیسی» واگذار می کنیم. معنای جزء اخیر عبارت قائم مقام را وزیرمختار انگلستان در گزارش خود توضیح داده است. او می نویسد: «وجه نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در ایجاد کنسولگری روس باطل کند. در این صورت به عقیده او «ایران بهترین سد بین روس و مستملکات انگلیس خواهد بود.» ۶۱ این گزارش وزیرمختار آشکارا نشان می دهد که قائم مقام در عمل سیاسی خود از «بئنگ و نام» و «مردی و نامردی» دریافتی مطابق با صلاح دولت در نظر داشت و بر آن بود که برای تامین آن از هیچ کاری نباید فروگذار کرد.

اشاره هایی به این مطالب در نامه به میرزای آشتیانی نیز آمده است و بر پایه

گزارش وزیرمختار انگلستان نیز می توان گفت که خود قائم مقام به بهترین وجهی به مضمون آن نامه عمل می کرده است. معنای سپردن قشون ایران به دست انگلستان و تفسیر کمپبل از آن را می توان با توجه به آنچه قائم مقام درباره گنجاندن «الفاظ مبهمه ... به زور میرزایی» در قرارداد با عثمانی می گوید، فهمید. میرزا ابوالقاسم در ادامه نامه به میرزای آشتیانی می نویسد: اگر خدا نخواست، دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود، تا این حد هم اذن و اجازت می دهیم که الفاظ مبهمه و فقرات نواحتمالین، در فصلی که موقع ذکر این مطلب است، به زور میرزایی و قوه انشایی بگنجانند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم، سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخرالدوا و آخرالعلاج است! و معلوم است که هر گاه طورهای دیگر انشاءالله پیش برود، البته، البته، بهتر و خوب تر و باشکوه تر خواهد بود. ۶۲

در واپسین عبارت از همین نامه قائم مقام پس از توضیح موضع اصولی خود در اداره بحران در مناسبات میان دولت ها و بیان حقوق و وظایف فرستاده سیاسی در مذاکرات این نکته را نیز می افزاید که «همچنین جاها است که از دست دبیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت می توان داشت.» ۶۳ این عبارت کوتاه در دنباله تاکید بر معنای متفاوت «ننگ و نام» در مناسبات قدرت و این که باید با «زور میرزایی» برای حفظ «تصرف و تسلط» بر دشمن بر او چیره شد، مبین این نکته اساسی در بینش قائم مقام است که واژه و سخن، صرف کلام و گفتار نیست، بلکه به عنوان نمود از مناسبات اجتماعی و سیاسی، شأنی از قدرت در آن نهفته است. بدین سان، ترکیب واژه ها و وضع سخن، با پیچیده تر شدن مناسبات اجتماعی و رابطه نیروها، به پیچیدگی بیشتر میل و نسبتی بغرنج با مناسبات قدرت برقرار می کند. اهل ادب که جز به صورت های بیان ادبی توجهی نشان نمی دهند و البته حتی بسیاری از اهل تاریخ و سیاست، بر حسب معمول، اهمیت نوشته های قائم مقام را به اصلاحی که او در نثر فارسی انجام داد، منحصر می دانند. رجل سیاسی و اهل ادبی مانند یحیی دولت آبادی در «خطابه ای پیرامون احوال و آثار میرزا ابوالقاسم قائم مقام» به رغم این که اشاره های مهمی درباره پیوندهای قلم و شمشیر آورده، می نویسد که «به نظر من، خدمات ادبی قائم مقام از خدمات سیاسی اش ذی قیمت تر است.» ۶۴ هر ارج و مقامی که اصلاح قائم مقام در

نثر فارسی داشته باشد، نمی توان آن اصلاح را به جنبه های صوری و ادبی آن فرو کاست. قائم مقام به عنوان رجل سیاسی، به اصلاح نثر فارسی همت گماشت و این اصلاح بیشتر از آن که صرف اصلاح صوری و ادبی نثر بوده باشد، پیکاری با بی معناشدن زبان فارسی بود. اصلاح او در نثر زبان فارسی از این حیث بر همه کوشش های نویسندگان دیگر در همان زمان برتری دارد که میرزا ابوالقاسم توانست جان مضمونی نوآیین را در کالبد صورت زبان فارسی بدمد و با نوشته های خودساختی از زبان فارسی را نمایان ساخت که با یورش مغولان از میان رفته بود. از این حیث، منشآت قائم مقام را باید با سیاست نامه خواجه نظام الملک طوسی، ترجمه کللیه و دمنه نصرالله منشی، تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی سنجید، اگرچه به لحاظ صوری با گلستان شیخ مصلح الدین سعدی پهلو می زند.

در نامه عباس میرزا به میرزا محمدعلی آشتیانی، قائم مقام به نکته های مهم دیگری نیز درباره حقوق و وظایف فرستاده سیاسی اشاره کرده است. قائم مقام مانند امیرکبیر رجلی کاری و کاردان بود و به گواهی نامه هایی که از او در دست داریم، گاهی تا نزدیک طلوع آفتاب چندان مشغول کار می بود که از فرط خستگی، مانند سوارکار خسته ای که اسب عوض می کند، قلم عوض می کرد تا اندکی رفع خستگی کرده باشد. او به دوستی می نویسد: بحث خواهید داشت که چرا با قلم جلی نوشته ام؛ بلی وارد است! اما از تحریر شب ها تا صبح غافلید که شما در ارسی شمالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای وضو بر سر حوض می آمد، نشسته بودم. تغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض کردن اسب های یدک است، در طول منزل ها و امتداد مسافت ها. الان طوری بی خواب و بی تابم که اگر نه شوق شما بود، یک حرف نوشتن قادر نبودم. ۶۵

در حکومت ایران به رغم کوشش های عباس میرزا و دو قائم مقام در دارالسلطنه تبریز، نظم و انضباطی ایجاد نشد. بیشتر کار قائم بر وجود افراد بود و آن گاه که رجال دولت خواهی مانند قائم مقام ها و امیرکبیرها در راس کارها قرار می گرفتند، نظمی ایجاد می شد و با بر هم خوردن نظام، نظم آنان نیز از میان می رفت. در چنین نظامی فرصت تربیت افراد کاردان پیش نمی آمد و استعدادها معطل می ماند. میرزا محمدعلی آشتیانی به عباس میرزا نوشته بود که «رجال عثمانی مردم فارغ البال و بی شغل و بیکارند و به تانی و تامل تربیت

می شوند و در مکالمات دولت ها استادی به هم می رسانند»، در حالی که نوکرهای دولت ایران «هزار کار و گرفتاری» دارند، فرصت ها فوت می شود و تربیت رجال ممکن نمی شود. قائم مقام که چندان از مشکلات دارالسلطنه تبریز و درب خانه تهران آگاهی داشت که منکر امر بدیهی نشود، نخست می گوید که «جناب اقدس الهی جریزه و کیاستی در خلق این جا آفریده که از تانی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار بهتر و با نفع تر است»، اما این گفته مبین نظر واقعی قائم مقام نیست. آن گاه او اصل مدیریت خود را پیش می کشد که خود به آن عمل می کرد و می نویسد: «هر که در کارتر است، بر کارتر است و هر که بیکارتر است، بیکاره تر.» ۶۶ قائم مقام در به کار گماشتن افراد در عمل دیوان، پیوسته این ضابطه را رعایت می کرد، اهل کاردانی و کارایی بود و هیچ بیکاره ای را به کار نمی گرفت. او از طرف ولیعهد به پسر امان الله خان والی سنندج می نویسد: باید آن عالیجاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز به افزودن اسباب کمال است نه فزونی سن و سال و به زور کیا است، ملک و ریاست می توان گرفت نه محض وراثت. بهتری پایه برتری است، نه مهتری و اکملیت موجب فضیلت خواهد بود، نه اکبریت ۶۷

قائم مقام در امر استحقاق ورود به عمل دیوان چندان سختگیر بود که حتی خود و برادرش را در مرتبه ای نمی دانست که قائم مقامی را به استحقاق به او و وزارت ولیعهد را به میرزا موسی داده باشند و به میرزا محمدتقی آشتیانی می نویسد که «شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه به استحقاق بل به رعایت حقوق پدرم و حرمت جدم، صلوات الله علیه، قائم مقامی این دولت را به من و وزارت ولیعهد را به برادرم مرحمت فرموده اند.» ۶۸

پیشتر گفتیم که به نظر عباس میرزا و قائم مقام، میرزا محمدعلی آشتیانی مردی کاردان به شمار می آمد و استحقاق لازم برای پیشبرد امر مذاکره با فرستاده عثمانی را داشت. قائم مقام در پاسخ نامه میرزای آشتیانی سبب انتخاب او به آن ماموریت خطیر را توضیح داده و وظایف او را نیز یادآوری کرده است. در مذاکره سیاسی اطلاع از رابطه نیروها امری حیاتی است و تنها نماینده ای می تواند مصالحه ای به نفع دولت متبوع خود به انجام رساند که نه تنها از تعادل رابطه نیروها خبر داشته باشد، بلکه بتواند با اطلاعی که از نیروهای خودی دارد، نیروهای دشمن را نیز ارزیابی و با توجه به توازن قوای دو طرف

مذاکره کند. قائم مقام به میرزای آشتیانی می نویسد که انتخاب آن عالیجاه برای این بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خیردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را به تحقیق می داند. بدیهی است که آشتیانی، پیش از عزیمت به ارزن الروم افزون بر این که از امکانات دولت ایران آگاهی داشت، اطلاعات بسیاری نیز از امکانات دشمن به دست آورده بود، اما او به عنوان فرستاده دولت ایران، این وظیفه را نیز داشت که از زمان ورود به قلمرو عثمانی در کار دولت عثمانی به تجسس و به گردآوری اطلاعات بپردازد. آشتیانی با ورود به ارزن الروم به «فرط درایت و کیاست»، باید بفهمد که «اوضاع امر آل عثمان در این سال و در این حال بر چه منوال است.» و انگهی او باید اطلاعاتی درباره سپاه، استعداد و «امداد و سواره اکراد آن ها» به دست آورد و میزان تدارکات و «ذخیره و علیق و جیره» آنان را بداند و نکته مهم این که آیا «اضطراب و انقلاب در رعیت و ولایت هست یا نیست و احتراس و احتسابی از عزیمت ما و هزیمت خود دارند یا نه؟» ۶۹ با تکیه بر چنین اطلاعاتی، قائم مقام از میرزای آشتیانی می خواهد که وظیفه خود را به انجام رساند و بار دیگر با تجدید مطلع در این که مذاکره باید با تکیه بر قدرت و برای تامین صلاح دولت باشد، در ادامه همان مطلب می نویسد: بالجمله باید آن عالیجاه اینجا و آنجا را به نظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آن میان استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده، هم واحد دارد و در يك فن تتبع و تمرین می کند، بعد از تقویم این ملاحظات ... هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند، ماذون است که بکند و لازم است که هرچه می کند، به فرط جرات و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیك را در اثنای مهام خطیره رکیک داند. ۷۰

بدیهی است که در دوره ای از تاریخ ایران که موضوع سخن ما است، در مناسبات میان دولت ها، مدار کارها بیشتر از آن که بر مذاکره باشد، بر دشمنی و جنگ بود و در واقع مذاکره و مصالحه همچون وقفه ای در فاصله رخوتناک دو جنگ خونین به شمار می آمد. و انگهی دارالسلطنه تبریز تنها کانون نوسازی ایران ویران و اصلاحات نبود، بلکه خط مقدم جبهه جنگ با عثمانی و روسیه و به این اعتبار دریای ژرفی بود که جز خیزابه های بلند بحران از آن برنمی

آمد. ۷۱ عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم قائم مقام اگرچه مرد اصلاحات و اهل تدبیر حکومت بودند، اما هر يك در مقام خود نه تنها مردانی جنگاور بودند، بلکه در مدیریت بحران نیز یدیبیضا می کردند و چنان که از منشآت و نامه های قائم مقام می توان دریافت، سلاح «قانون های خوب» را با صلاح «جنگ افزارهای خوب» جمع کرده بودند. در نامه هایی که قائم مقام در جریان جنگ های ایران و روس و پیامدهای آن خود یا از زبان نایب السلطنه نوشته است، چنان که سلطان محمود غزنوی به مناسبتی درباره بیٹی از فردوسی گفته بود ۷۲، «مردی از او همی زاید» و تکرار می کنیم، گویی میرزا در هر واژه ای چنان «ذوالفقار جد» خود را تعبیه کرده است که از رگ هر عبارتی خون می چکد. قاعده ای که در کانون بینش سیاسی قائم مقام قرار دارد، جمع میان آن سلاح و این صلاح، خرد مدیریت اصلاح طلبانه و مدیریت بحران در جنگ و پیامدهای آن و فهم این نکته اساسی است که «جنگ جز ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت» نیست و سیاست خارجی هر دولتی در نهایت ادامه سیاست داخلی آن است. نیازی به گفتن نیست که قائم مقام رساله مستقلی در سیاست ننوشته، اما در منشآت و نامه هایی که از او در دست داریم، به هر مناسبتی اشاره هایی به برخی از قواعد بینش سیاسی خود آورده است. در دارالسلطنه تبریز در غیاب اندیشه سیاسی جدید، جمع الزامات دلیری در جنگ و خرد مدیریت اصلاحات امری آسان نبود، اما قائم مقام به فراست دریافتی از آن پیدا کرده بود. مفهوم بنیادین در بینش سیاسی قائم مقام «صلاح دولت»، به عنوان مفهومی ناظر بر کلیات بود که با عقل فهمیده می شد و همچون واسطه العقدی سلاح را به صلاح، سیاست داخلی را به مناسبات خارجی و جنگ را به الزامات اصلاحات پیوند می زد.

میرزا در نامه ای درباره برادر خود، میرزا موسی نماینده دارالسلطنه تبریز در دربار تهران که در حضور شاه «عرضی کرده و ضربی» خورده بود، از باب عذر تقصیر آن برادر می نویسد که ضرب او «شاید که از انتساب اسمی است نه اکتساب رسمی» و این توضیح را می آورد: «امثال او را از زمره چاکران که به خدمت ثغور مامورند، واجب عینی است که امر جزیی را کلی گرفته، هر چه ببینند و شنوند بی تأمل در معرض آرند و يك دقیقه مهمل نگذارند.» ۷۳ در هر مقامی رعایت صلاح دولت که از مقوله کلیات است، «واجب عینی» است و قائم مقام در نامه دیگری این نکته را نیز یادآور می شود که «کلیات خاص عقل

است، جزئیات کار نفس» ۷۴ و لاجرم، در کار دیوان «واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی» گرفته و در تدبیر آن از ضابطه عقل پیروی کنند. البته بدیهی است که تاکید بر این نکته در نظر پیوسته امری آسان می نماید، اما در رعایت آن در عمل همیشه مشکل ها می افتد، ولی جای شگفتی است که هیچ موردی در مدیریت بحران قائم مقام سراغ نداریم که او آن قاعده کلی را از نظر دور داشته باشد. تکرار می کنیم که قائم مقام در عمل به دیانت «جد خود» استوار بود و مانند بسیاری از رجال زمانه با اندیشه عرفانی نیز بیگانه نبود، اما او حدود و ثغور عقل و شرع و سیاست و دیانت را مخدوش نمی کرد و در فهم دیانت ضابطه عقل را وارد و آن را در محدوده «صلاح دولت» تفسیر می کرد. قائم مقام و عباس میرزا به عنوان مدیران بحران دارالسلطنه تبریز به این نکته التفات پیدا کرده بودند که «پول عصب جنگ است» و جنگ و حتی صلح با روسیه بدون تدارک اسباب پیش نخواهد رفت. آن دو اگرچه اهل توکل بودند، اما شتر جنگ را به حال خودرها نمی کردند و با اقتدای به حدیث نبوی «با توکل زانوی اشتر می بستند».

قائم مقام در نامه ای به میرزا موسی از زبان عباس میرزا به این نکته اشاره می کند که فتحعلی شاه در پاسخ «به استدعای تدارک و اسباب» دارالسلطنه تبریز از دربار تهران گفته بود که «اعتقاد تو به اسباب است و اعتماد ما به مسبب الاسباب» و اعتراف می کند که «عاقبت بر ما معلوم شد که هرچه اسباب، از توپخانه و ... تهیه کرده بودیم، هیچ سود و ثمر نداد و هرچه شد، از فضل و رافت مسبب شد.» ۷۵ تردیدی نیست که عباس میرزا و قائم مقام به فضل و رافت مسبب ایمان داشتند، اما قائم مقام در همه نامه هایی که درباره جنگ ایران و روس نوشته است، این قاعده کلی را می آورد که حتی «فضل مسبب» از مجرای تدارک «اسباب» عمل می کند. البته فتحعلی شاه عوام تر از آن بود که چنین ظرافت هایی را دریابد و باید گفت، به سائقه تنگ چشمی که مزمن شده بود، به ریسمان مسبب الاسباب چنگ می زد. قائم مقام در این نامه که در رمضان ۱۲۴۴ پس از رفع خطر جنگ سومی با روسیه در واقعه قتل گریبایدوف به دنبال آغاز جنگ روسیه و عثمانی و پذیرش عذرخواهی دولت ایران نوشته است، برای رعایت احترام شاه به درستی سخن او اعتراف می کند و می نویسد که «نیک و بد هر کار را داننده آشکار و نهان بهتر می داند. شاید چو و ابینی، خیر تو در آن باشد.» قائم مقام با چیره دستی، این نکته را می آورد که قتل

وزیرمختار روسیه «اقتلا این قدر خیر و خاصیت دارد که اگر باز به فضل خدا صلحی منعقد شود، هر که به سفارت آید، این گونه جسارت نتواند کرد»، اما این قاعده ظریف در سیاست رانیزدرباره نسبت اسباب و مسبب الاسباب می افزاید که «شاید، همین مقدمه باعث شود که اولیای دولت ایران تغییری در وضع سپاه ایران بدهند و به این نکته ملتفت شوند که هرگاه همین سپاهی که بی نظام اند و موجب می خورند، اگر بانظام شوند، در مواجب تفاوتی نخواهد شد و در خدمت تفاوت ها خواهد کرد.» ۷۶ اعتقاد شاه که بر اثر تنگ چشمی جز مو نمی دید، به فضل مسبب، بهانه ای برای فرار از پرداخت پول برای تدارك اسباب جنگ بود، اما قائم مقام در ورای فضل مسبب به پیشش موی تدارك اسباب نظر داشت و از این حیث در بخش نخست نامه با شاه همدلی نشان می داد که بتواند برای عمل به وجوب عینی صلاح دولت، «امر جزیی را کلی» بگیرد و سخن شاه را نفی کند. «جزیی» تنگ چشمی شاه «کار نفس» او بود، اما قائم مقام به اقتضای دولت خواهی در آن جزیی از زاویه «کلیات که خاص عقل است» نظر می کرد تا با تصحیح نظر شاه مصلحتی را رعایت کرده باشد.

فتحعلی شاه اهل شعر و دربار تهران مکان تولید شعر مبتذل بود. شاه سیاست نمی دانست و به خلاف رجال دارالسلطنه تبریز که «مجاهدین» صلاح دولت بودند، از «قاعدین» به شمار می آمد. او خزانه شاهی را برای ترتیبات زنان بیشمار حرمسرای شاهی و شاعران بسیار دربار می خواست و نمی دانست که هر بار که پول تدارك اسباب نمی رسید، امرجنگ معطل می ماند و مصلحت ها فوت می شد. کارگزاران دارالسلطنه تبریز حتی برای دریافت پولی که برای تدارك اسباب جنگ نیاز داشتند، مجبور به پرداخت رشوه به میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله و دیگر اطرافیان شاه بودند. قائم مقام در نامه رمزی که در جمادی الاول ۱۲۴۳ از تهران نوشته است، به تصریح می گوید که «تا حالا يك هزار تومان به معتمد داده ام، باز هم درست به راه نیامده ... به سهراب و ... سایر حرف زن ها باید داد. ندهی خراب می شود و ضررش به دولت شاه می خورد.» البته «این همه آواها از شه» بود و از قواعد مدیریت دربار تهران به شمار می آمد، چنان که قائم مقام در دنباله همان نامه درباره این قاعده دربار تهران و سلطنت فتحعلی شاه یادآور می شود که «قاعدۀ اینجا چنین شده است که اگر میرزا حسین طبیب بخواهد يك حب به شاه بدهد که سرفه نکند، باید يك طوری با آقا مبارك بسازد والا نمی شنود. کار نمی گذرد و سرفه را می

کند!» ۷۷ با همه این تدبیر و تامل هایی که کارگزاران دارالسلطنه تبریز در کار ملک به کار می گرفتند، در جریان جنگ های ایران و روس و حتی پس از آن گاه می شد که شاه آنان را به امان مسبب رها می کرد و البته هر بار مهمی فوت می شد. قائم مقام در رمضان ۱۲۴۲ از جانب نایب السلطنه به آصف الدوله می نویسد: «آن کاری که ما می خواستیم بشود، وقت گذشت و اسباب نرسید و نتوانستیم با لاقل قشون و سپاه معقول تا سرحد خودمان برویم، بنشینیم» ۷۸ زیرا جنگ «زور ... و حکم شاهی و خزانه شاهنشاهی و همت سلطانی می خواهد.» ۷۹ جنگ جدید به عنوان «ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت» که تصویری از آن در دارالسلطنه تبریز پیدا شده بود، الزاماتی داشت که شاه و بسیاری از کارگزاران دربار تهران یکسره از آن بی خبر بودند. منطق این جنگ با باورهای فتحعلی شاه که از دین العجایز اوناشی می شد و اضغاث احلامی که شعرو عرفان مبتذل سده های متاخر مولد آن بود، نسبتی نداشت. مدیریت بحران جز برپایه اندیشه سیاسی منسجم ممکن نمی شد، همچنان که پایداری در برابر دشمن و تامین صلاح دولت نیازمند گسست از مبنای «بساط کهنه» اندیشه سیاسی قدمایی بود. قائم مقام در نامه ذیقعد ۱۲۴۰ به میرزا موسی با یادآوری مذاکراتی که در تهران با شاه داشته است، به نکته هایی درباره مدیریت بحران و برخی قواعد منطق رابطه نیروها اشاره می کند و می نویسد که «در باب ایلچی فرستادن این قدر [به شاه] عرض کردم که ... درست باید ایستاد جنگ کرد و مطالبه ولایات مغضوبه را کرده و همت شاهانه گماشت و از این که جان ها بر سر این کار رود و پول ها خرج این مهم شود، باک نداشت.» ۸۰ میرزا ابوالقاسم در همین نامه به شاه پیشنهاد می کند که دولت ایران نیز مانند روسیه که کنسولی در تبریز دارد و قصد دارد کنسولی نیز برای گیلان تعیین کند، «بالیوز» یا نماینده ای دائمی برای اراده امور ایران به پایتخت روسیه و تغلیس اعزام دارد که گویا نخستین اشاره در تاریخ ایران به ضرورت اعزام نماینده دائمی است. شاه که مخالفتی با اعزام نماینده سیاسی نداشت، از قائم مقام پرسید که «پس چرا نمی گذارید؟» قائم مقام به میرزا موسی می نویسد که «عرض کردم مفت نمی شود، پول نداریم ... قبله عالم ... از حرف ایلچی ... ساکت شدند، تا حالا هم ساکت هستند!» ۸۱

پیشتر نیز اشاره کرده ایم که قائم مقام با اطلاعی که از رابطه نیروها داشت، با جنگ موافق نبود و آن را به ضرر منافع ایران می دانست، اما در عین حال بر

آن بود که با آغاز جنگ، که هدفی «جز نابودی کامل دشمن ندارد»، باید همه امکانات را برای پیشبرد آن و رسیدن به هدف جنگ صرف کرد، به شرطی که بتوان «هرچه بیشتر از روی علم و بصیرت کار» کرد^{۸۲}، یعنی از روی علم به الزامات جنگ و بصیرت سیاسی مبتنی بر منطق رابطه نیروها. قائم مقام با الزامات صلاح دولت و منطق رابطه نیروها، در سیاست داخلی و در مناسبات خارجی چنان آشنایی ژرفی به هم رسانده بود که به رغم پای بندی بر اخلاق آن را مجال ورود در میدان الزامات صلاح دولت نمی داد.

اگرچه او مانند مخدوم خود عباس میرزا پیوسته در رعایت اصول اخلاقی چابک بود، اما آن گاه که از زاویه الزامات مناسبات سیاسی در آن نظر می کرد، منطق صلاح دولت بر اخلاق خصوصی او اشرف داشت. میرزا در نامه ربیع الاول ۱۲۴۳ به کلنل جان مکداندل وزیر مختار انگلستان می نویسد که «دوستدار از اول به این مجادله راضی نبوده ام و نیستم. شما هم آن چه در کار مصالحه می گوئید، درست می گوئید و فی الحقیقه، این، خیر هر دو دولت بلکه هر سه دولت» است. ۸۳. وانگهی قائم مقام می دانست که «جنگ جویان» یعنی مدعیان دروغین نخستین کسانی هستند که میدان نبرد را ترك و جنگاوران واقعی را در میدان رها می کنند. میرزا در جمادی الآخر ۱۲۴۴ با اشاره ای به فرار آصف الدوله و حسین خان سردار از میدان جنگ که در رایزنی های شورای جنگ طرفدار جنگ بودند، به میرزا موسی می نویسد: «هر که در جهاد سستی کند، به این سختی ها گرفتار می شود. خدا روی جنگ جویان ایران را سیاه کند که جنگ به راه انداختند و در میدان نایستادند. دوسال است مرارت با ماست و باز راحت و فراغت با آنها.»^{۸۴} قائم مقام آنجا که مقتضی موجود و مانع مفقود بود، اهل جنگ نبود، اما برای تامین صلاح دولت آماده جنگ بود و آن گاه که جنگ درگرفت، آن را در راس امور می دانست. در جریان دور دوم جنگ های ایران و روس زمانی که سخن از مصالحه می رفت، قائم مقام از هواداران مصالحه بود، اما لحظه ای از اندیشه تدارك اسباب جنگ غافل نبود.^{۸۵} او در نامه مورخ محرم یا صفر ۱۲۴۳ به برادرزاده خود میرزا اسحاق می نویسد که باید مقدمات مصالحه را فراهم آورد، اما «در این بین هم از فکر جنگ و سرحداری غافل نباشند.» آن گاه او به الزامات این امر اشاره می کند و درباره قاعده اصلی تدارك اسباب جنگ می افزاید: «این فکر به پول می شود و قشون نه به آمد و رفت افشاری های آقا محمد حسن. الحمدلله اسباب

هست و دولت پابرجاست؛ پادشاه بر سر تخت است. حرف زن و کارکن می خواهد و بس! من جبان ضعیف النفس از این عباسیه رفتن و این پسقویچ آمدن به خدا هیچ نمی ترسم!« ۸۶ البته جنگ مدعیان فراوان داشت، اما آن چه نبود، اسباب بود و کارکن چنان که در نامه شعبان ۱۲۴۴ به میرزا موسی با اشاره ای به مصراعی از شاهنامه فردوسی، می نویسد که «حضراتی که بالفعل ادعای غیرت دین می کنند، تا بر روی قالی و مسندند و پیش دوری پلو، مثل رهام «به می در، همی تیغ بازی کنند» پارسال که جنگ بود، مجرب و ممتحن شدند؛ نمی دانم امسال هم باز مصدق القول خواهند بود یا نه؟» ۸۷

در چنین شرایطی عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم در اقدام مضاعف خود از هیچ کوششی برای پیشبرد مصالحه ضمن تدارک اسباب جنگ فروگذار نمی کردند. عباس میرزا حتی مجلسی با حضور «حضرات فرنگی ها» برای رایزنی درباره امر مصالحه برقرار کرد و قائم مقام درنامه رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی، از قول آن «حضرات» خطاب به نایب السلطنه نوشت که «هیچ اسباب برای تجدید مصالحه روس بهتر از این نیست که شما از يك طرف ایلچی را بفرستید و از طرف دیگر سپاه عراق و آذربایجان را نظم بدهید.» ۸۸

این نظر مشورتی حضرات فرنگی ها با دیدگاه های عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم سازگار بود. آن دو نیز به فراست و البته در عمل دریافته بودند که در همسایگی با دولتی نیرومند حتی در زمان صلح نیز نباید از تدارک اسباب جنگ غافل بود، اما این نکته را از دینداری همان حضرات فراگرفتند که «فرنگی به آسانی تن به جنگ با دولت با استعداد نمی دهد»؛ «محتاط تر از کل عالم اند، اما ضعیف که ببینند، [مانند روس ها] با این قرضی که در جنگ با عثمانلو به هم رسانده اند، یقیناً تکلیف خواهند کرد.» ۸۹ به تعبیر قائم مقام «راه رفتن» با روس ها امر آسانی نبود، به ویژه این که دولت ایران نه در داخل وضع بسامانی داشت و نه می توانست همه اسباب جنگ را تدارک ببیند. در همان نامه میرزا می نویسد که «حیرتی داریم که با این همسایه چطور راه برویم و چگونه درمان این درد فرماییم؟» و آن گاه از قول حضرات فرنگی می افزاید که «رفع حیرت... وقتی می شود که دولت ایران صاحب قشون و توپخانه و تدارک شود.» با توپخانه نامضبوط و قورخانه ناموجود و در وضعی که قشون بی نظام و بی سیورسات ایران قرار دارد، «محال است که روس هوس» ایران نکند، «انگلیس تقویت» ایران کند و «عثمانلو اتفاق» با آن دولت را «منشاء اثر

بداند»، اما برعکس به گفته فرنگی ها «اگر این طور استعداد ساختید، روس با شما خواهد ساخت، چیزی نخواهد خواست، انگلیس چیزی خواهد داد، دو فصل در نخواهد کرد. عثمانلو موافقت شما را به جان خریدار خواهد شد و در ضمن صلح روس شرط خواهد نمود که اگر روس به شما متعرض شود، با هر دو دولت بر هم زده باشد.» ۹۰ پس در چاره جویی های ماجرای قتل گریبایدوف در ادامه رایزنی با حضرات فرنگی عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم به این نتیجه رسیدند که «هم اسباب صلح را پای کار آرند، هم از احتیاط جنگ غافل نشوند.» ۹۱ منظور از «اسباب صلح» فرستادن فوری سفیر بود تا پیش از انجام مصالحه روسیه و عثمانی و حرکت ژنرال پاسکویچ از تقلیس به آن شهر برسد و روسیه را در برابر عمل انجام شده قرار دهد. در این مدت نیز باید «بیکار» ننشست و به آماده کردن اسباب جنگ و قشون و سپاه پرداخت که اگر «کار به صلح نگذشت، دست روی دست نگذاریم، مثل گوسفند مسخ منتظر الذبح بنشینیم.» قائم مقام در دنباله همین نامه که پس از پایان رایزنی با حضرات فرنگی به میرزا موسی نوشته است، بار دیگر به نسبت پیچیده مسبب و اسباب اشاره می کند و می گوید: «فتح و شکست در دست خدای تعالی است و هر وقت شکست به سپاه ایران رسیده، از این رهگذر بوده که پیش از وقت تدارک کار را نکرده، همین که به اضطرار رسیده، خواسته دست و پایی بزند، بی تدارک، بی مشق، بی معلم، بی مهندس. یقین است با سپاهی که اینها همه را دارد، از عهده بر نمی توان آمد. حالا وقت باقی است، در این کار نیز دست باید جنبانید. والسلام!» ۹۲

قائم مقام در نامه رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی نیز که پاسخی به «ملفوفه های مبارک» شاه بود مبنی بر این که در صورت عدم پیشرفت مصالحه با روسیه فتحعلی شاه به جنگ با روسیه اقدام خواهد کرد، از قول عباس میرزا می نویسد که فرمودند: «الحق وقتی بهتر از این وقت برای جنگ روس نیست که با عثمانلو در محاربه هستند و اگرچه در این سرحدات غالب اند، اما در سمت روم ایلی و قرادنگیز کارشان پیشرفت ندارد و سپاهشان به ستوه آمده و خرجشان بسیار شده، گرفتاری کلی دارند.» ۹۳ در نامه هایی که از قائم مقام به طرف روسی درباره علاقه مندی ایران به مصالحه با همسایه شمالی در دست است، میرزا به هر مناسبتی با پیش کشیدن اصول حسن همجواری نظر امپراتور و کارگزاران

دولت روسیه را برای مصالحه ای عادلانه

جلب و بر مراتب ضرورت صلح طلبی ایران تاکید کرده است. او در این نامه ها به تصریح می گوید که ایران طعم تلخ دشمنی با روسیه و مزه شیرین دوستی با آن دولت را چشیده است ۹۴ و از این رو، علاقه ای به از سر گرفتن دشمنی با همسایه شمالی ندارد، اما قائم مقام و مخدوم او عباس میرزا می دانستند که در دوران جدید، جنگ و صلح نسبت پیچیده ای با یکدیگر دارند. هم چنان که هیچ جنگی نمی تواند لاجرم به صلحی ختم نشود، هیچ صلحی نیز وجود ندارد که مقدمه جنگی دیگر نباشد. قائم مقام درنامه مورخ ۲۵ ذیحجه ۱۲۴۲ از قرارگاه شاه به آصف الدوله می گوید که عباس میرزا درنامه ای به حسن خان سالار پسر آصف الدوله نوشته بود که «فکری در نظر داریم!» و شاه که از میرزا ابوالقاسم پرسیده بود «این فکرچه خواهد بود؟» او پاسخ داده بود، «پیشنهادی در ضرب زدن روس دارند.» فتحعلی شاه، در جهل به نسبت پیچیده صلح و جنگ، می گوید که «یک طرف، از صلح می گویند و یک طرف، سر جنگ دارند.» قائم مقام در پاسخ شاه، نظر او را به این نکته جلب می کند که «تا متراکه نشود، در دولت ها عیب ندارد» که از صلح سخن بگویند و اسباب جنگ فراهم آورند. ۹۵ در مناسبات میان دولت ها از جنگ و صلح گریزی نیست، اما بدیهی است که هر دولتی، آشکارا از صلح سخن می گوید و در نهن خود را برای جنگ آماده می کند. در همان نامه مورخ رمضان ۱۲۴۴ به میرزا موسی قائم مقام می نویسد که درملفوفه شاه حکم شده بود که این عزم جنگ را از همه کس پنهان بدارند، روس و انگلیس و آذربایجانی، همه، قرار کار را بر صلح دانند تا دشمن به فکر کار این طرف نیفتد، سپاه و استعداد کلی به این سرحدات نفرستد و هم چنان در خواب غفلت بماند تا عساکر رکاب همایون در این مملکت مجتمع شود و یک بار، متوکلا علی الله اقدام به کار کنند. ۹۶

عباس میرزاکه دریافتی درست ازنسبت پیچیده جنگ و صلح داشت، «این فرمایشات ملوکانه» را از «واردات غیبی و الهامات الهی» دانسته بود و میرزا ابوالقاسم نیز با نقل این مطالب می نویسد که کارگزاران دارالسلطنه تبریز نیز «بر وفق امر و فرمان عمل کرده، هنگامه صلح و دوستی را با روسیه گرم تر» گرفته اند. ۹۷ این تاکید بر تدارك اسباب جنگ ضمن «گرم تر گرفتن هنگامه

صلح» به معنای آن است که تنها با گرم نگاه داشتن تنور جنگ و تدارك اسباب جنگ می توان هنگامه صلح را گرم تر گرفت. دریافت عباس میرزا و قائم مقام از این نسبت پیچیده تدارك اسباب جنگ و فراهم آوردن مقدمات مصالحه از تصور درست آنان از وضع جغرافیای سیاسی ایران در همسایگی با روسیه و عثمانی، رابطه نیروها در داخل و تحلیلی از مناسبات با قدرت های بزرگ جهانی ناشی می شد و آنان به این نکته ظریف در الزامات همجواری با روسیه پی برده بودند که انتظار روزهای بهتر در مناسبات با آن قدرت متجاوز خیال خامی بیش نیست.

قائم مقام در نامه ای از زبان عباس میرزا به میرزا موسی، به این نکته زخلاف آمد عادت اشاره می کند که «در همسایگی روس خیر خوش نمی توان یافت»، زیرا «جنگ شان بلاست و صلح شان بلاتر!» از غفلت و بدتر از آن از تغافل، ضررهای جبران ناپذیری به مصالح کشور وارد خواهد شد. قائم مقام، در دنباله همان مطلب می نویسد که «بد نزدیک شده اند و بد بهانه جویی هستند. تا اندک غفلت شود، فوراً رخنه کلی به هم می رسد که زیان و ضررش زیاد از این ضرب های مشفقانه و ستم ظریف های اهل زمانه است.» ۹۸ این جغرافیای سیاسی پرمخاطره و تعادل ناپایدار مناسبات سیاسی با قدرت بزرگ و البته رابطه نیروها میان دربار تهران و دارالسلطنه تبریز متغیرهای بسیاری را در سیاستی که می بایست عباس میرزا و قائم مقام در پیش می گرفتند، وارد می کرد که تبیین منطق آن با نظم اخلاق خصوصی و آشفته خیالی ناشی از عرفان مبتذل سده های متاخر نسبتی نمی توانست داشته باشد. زمانی که در رجب ۱۲۴۴ اندکی پیش از قتل گریبایدوف، قرار بود عباس میرزا و قائم مقام برای مذاکره درباره مصالحه با روسیه و تغییر برخی از مواد آن به سود ایران به سن پترزبورگ سفر کنند، میرزا ابوالقاسم در نامه ای به میرزا موسی، به برخی از ویژگی های جغرافیای سیاسی ایران و واکنشی که دارالسلطنه تبریز می بایست به آن نشان دهد، اشاره کرده است. آن دو می دانستند که «فی الواقع، هرگاه چاره بعضی فصول، که در عهدنامه قبول کرده ایم، نشود، زندگانی در مملکت ایران مشکل» خواهد شد. ۹۹ بنابراین می باید در حد امکان با توسل به هر وسیله ای دست روسیه را کوتاه می کردند. هدف از مسافرت عباس میرزا و

قائم مقام «تغییر برخی فصول و شروط این عهدنامه» بود که به گفته میرزا ابوالقاسم «هرگاه تغییر نکند زندگانی حرام است و دائم اوقات ها تلخ است»، زیرا از این که روسیه در هریک از ولایات ایران کنسولی داشته باشد، «چه مفاسد بروز خواهد کرد و چه مرارت ها عاید خواهد شد». قائم مقام در همین نامه از فرارسیدن موعد پرداخت دوکرورباقی مانده از خسارت های عهدنامه ترکمانچای سخن به میان آورده و گفته است که در دارالسلطنه تبریز پولی نمانده است، شاه آن مبلغ را نخواهد پرداخت و گرفتن آن از مردم نیز ممکن نیست. آن گاه او به نکته ای اشاره می کند که به ظاهر به باورهای اخلاقی و دینی او باز می گردد و می نویسد که اگر آن دو کرورباقی به موقع پرداخت نشود، «چنین تصور می کنند که ایرانی در وقت تنگ تعهد هر کاری را که بکند، همین که کارش گذشت و فراغتی یافت، فراموش می کند، مغرور می شود، به تعهد خود عمل نمی کند». ۱۰۰ از مضمون دیگر نامه های قائم مقام که به دست ما رسیده است، می دانیم که عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم از هر بهانه ای برای عدم پرداخت یا تاخیر آن استفاده می کردند، چنان که قائم مقام به عنوان مثال، درباره اصرار طرف روسی برای دریافت بخشی از خسارت و بهانه ای که او برای عدم پرداخت می آورد، به بهرام میرزا می نویسد: «فدوی، آخرالامر، گفتم این روزهای تعزیه نمی توانم به شما جواب بدهم، باید بماند بعد از عاشورا»، اما در دنباله همان مطلب می افزاید که «مراد از تعویق آن بود که [به] طرز خوش پای ایلچی انگلیس را به میان بیاوریم، بلکه، انشالله به همین پنجاه هزار تومان... بگذرد». ۱۰۱ ملاحظات به ظاهر اخلاقی قائم مقام از این واقعیت رابطه نیروهای سیاسی ناشی می شد که «همسایه پرزور» است و باید با تظاهر به رعایت اصول اخلاقی هربهانه ای را برای مداخله از دست او گرفت.

قائم مقام می نویسد: «دیگر معلوم است که همسایه پرزور هرگاه کسی را این طور بجا بیاورد، چه نوع رفتار خواهد نمود». ۱۰۲ مجموعه اشاره های قائم مقام به نسبت های پیچیده در مناسبات سیاسی، که به تفاریق در منشآت و نامه های او آمده، ناظر بر این اصل در بینش سیاسی میرزا ابوالقاسم است که در مناسبات با دیگر دولت ها تامین صلاح دولت یگانه معیار سیاست است. جنگ، به عنوان «ادامه سیاست با ابزارهای متفاوت» و سیاست خارجی، به مثابه

ادامه سیاست داخلی، از این حیث در بینش سیاسی قائم مقام از جایگاهی پراهمیت برخوردار است که در آن شرایط تاریخی که ایران در «آستانه» دوران جدید قرار گرفته بود و در همجواری با سه قدرت عثمانی، روسیه و انگلستان ایستادن در آن «آستانه» و تامین صلاح دولت با صرف صلح طلبی ممکن نمی شد. عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم به هر مناسبتی، در جنگ و در صلح، به مردی یا نامردی، به ننگ یا به نام، برای حفظ تمامیت ارضی ایران بر تامین صلاح دولت تاکید کرده اند. قائم مقام، در دستورالعمل عالیجاه نظرعلی خان در ۱۲۴۰ قاعده تسلیط و ید را - که منافع ایران را تامین می کرد- در تعیین قلمرو سرزمین ایران جاری می داند و می نویسد که «مملکت ایران چون مال شاه ایران است و تصرف شاه ایران کلاً در مال و ملک خودش ظاهر است و کف خاکی از این تصرف بیرون نیست... و به این حساب در هر جای موغان یا جای دیگری از این سرحدات اگر آدم دولت ایران هیچ عبور نکرده، یا خراب و بایر باشد، همین که از دولت روس تصرفی در آن نشده، مال این طرف است» و می افزاید که از آنجا که تصرف ایران ثابت است، «دلیل و بینه نمی خواهد»، برابر مدلول قاعده البینه علی المدعی، دولت روسیه باید «بینه و شهود» بیاورد. این که ما ملک ایران را بایر گذاشته و ساکنان آنجا را کوچانده ایم، دلیل نمی شود که «از تصرف ما بیرون رفته باشد». ۱۰۳ تکرار می کنیم که عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم جنگاورانی صلح طلب بودند، در صلح اسباب جنگ فراهم می آوردند، از همه امکانات صلح آمیز برای رسیدن به صلحی عادلانه سود می جستند، اما هرگز جنگ را فراموش نمی کردند. قائم مقام با اقتدای به میرزا بزرگ قائم مقام اول در مناسبات با عثمانی پیوسته بر پیوندهای دینی و فرهنگی با ترکان تاکید داشت و چنان که از مضمون نامه های چندی که از او درباره اختلافات دو کشور در دست داریم، می توان دریافت این نکته را به آنان یادآوری می کرد که از سرگیری جنگ میان دو دولت مسلمان جز به سود دیگر قدرت های منطقه تمام نخواهد شد. قائم مقام در نامه ای به رئوف پاشا والی ارزن الروم می نویسد که مانند «والد مرحوم» اهتمامی تمام به حفظ صلح «میان دو دولت اسلام» دارد و «تخلف از سائقه و طریقه او نکرده» است تا این «موافقت و اتحاد باعث کوری چشم حسود دولت جاوید بنیاد باشد»،

اما نظر رؤوف پاشا را به این نکته نیز جلب می کند که طرف عثمانی «پیغام های دوستانه... و اعلام های مصلحانه» را به خطا «دلیل ضعف و فتور دولت جاویدمدار» می داند. آن پیغام های دوستانه را از این حیث ارسال کرده ایم که «وقت بسیار تنگ است» و اگر «تعجیل در این امر نشود، عن قریب، خون ها ریخته خواهد شد» و می افزاید که از هر طرف خون ریخته شود، «خون مسلمان است و خلاف رضای خاتم پیغمبران». ۱۰۴ میرزا ابوالقاسم در امر پرمخاطره سیاست هیچ سخنی را از سر بازچه نمی گفت و پیغام های صلح او با پشتوانه تدارک اسباب جنگ ارسال می شد. قائم مقام در نامه مورخ ربیع الثانی ۱۲۴۳ از زبان عباس میرزا به فتحعلی خان رشتی، که پس از فتح تبریز و ورود ژنرال پاسکویچ به این شهر مامور مذاکره با سردار روسی بود، به نکته های دیگری درباره نسبت پیچیده جنگ و صلح اشاره می کند و یادآور می شود که گاهی «تکلیف صلح... اشد از تحمل جنگ است»، زیرا «در این صلح، آن چه نیست، در مدت کم مطالبه می شود و در جنگ، آن چه هست، همان را باید داد.» قائم مقام در سبب ترجیح تحمل جنگ به تکلیف صلح، که در صورت سطحی بیان شده است، می آورد که «در جنگ، اگر چه بی صرفه باشد، لیکن اقلاً تکلیف فوق طاقت در میان نیست.» طرف روسی، با تکلیف صلح، «فوق طاقت در مدت قلیل» می خواهد که امری عظیم است و به گونه ای تکلیف صلح می کند که «اولیای دولت علیه تحمل جنگ را آسان تر از قبول تکلیف صلح» می دانند. ۱۰۵ آن گاه قائم مقام واپسین سخن را نیز می افزاید که این مراتب را ما برای گذشتن کار صلح می نویسیم. این را هم می داند که هر کس هر چیز آسان تر است، آن را انتخاب می کند. بعد از آن که قبول تکلیف صلح مشکل تر شد، اگر فرضاً استعداد جنگ هم نباشد، هم چاره جز جنگ و زحمت بندگان خدا چه خواهد [بود]. مشهور است:

غریق ارچه نمی داند شنایی زند تا می تواند دست و پایی ۱۰۶ باری، تدبیر جنگ و تدارک اسباب آن به گونه ای که از منشآت و نامه های قائم مقام اشاره هایی به آن می آوریم، مهمی بود که در دارالسلطنه تبریز بر عهده عباس میرزا و میرزا ابوالقاسم گذاشته شده بود. آن دو، در خط مقدم جبهه نبرد با سپاهیان روسی، در رویارویی با سیاست تجاوزگرانه و سلطه طلبانه همسایگان شمالی و

جنوبی و در پیکار با دسیسه چینی های دربار تهران و بی رسمی های شاه و کارگزاران دربار او اگرچه، در برابر دشمن، حلاج وار، صورت به خون می شستند، اما از دو سو «ضرب» می دیدند و جز در نامه های خصوصی دم بر نمی آوردند. دربار تهران همه تیرهایی را که در ترکش داشت، نثار عباس میرزا می کرد. کار به جایی رسید که قائم مقام در نامه مورخ رمضان، ۱۲۴۲ اندکی پس از شکست گنجه، از زبان نایب السلطنه به معتمدالدوله نوشت «به خدا که هرگاه ما این طورها را به خواب می دیدیم، هرگز پایمان را میان این کار نمی گذاشتیم!» و این عبارت کوتاه را درباره عسرت عباس میرزا افزود که «انصاف بده! يك تن تنها و چند شهر خراب و در میان زد و خورد روس و طعن و ضرب ایران چه کنیم؟» ۱۰۷ در این نامه اشاره ای به این نکته آمده است که سال پیش، عباس میرزا با سپاهیان خود تا دروازه های تفلیس پیش رفته بود، اما با مرگ فرمانده عملیات محاصره آن شهر به نتیجه مطلوب نرسیده بود، ولی شاه، که مشکلات کار را در نمی یافت، «فحش و دشنام» نثار عباس میرزا کرده بود که در نامه اشاره ای به آن آمده است. پاسخ نایب السلطنه این بود که «روس این قدر قاهر و قوی نیست که مردم شهرت می دهند»، اما بر اثر بی مبالائی شاه و دربار تهران «کار به قاعده و رویه» ممکن نمی شود و «اسباب کار به وقت» نمی رسد. سال پیش سپاهیان روس «از باکو و قبه در رفتند» و «قضای آسمانی بود» که سردار قشون ایران، امیر خان «به شهادت رسید» و «قشون برگشت». ۱۰۸ موضع شاه و دربار تهران در قبال امکان صلح و ادامه جنگ روشن نبود؛ عباس میرزا به شرط فراهم شدن اسباب، پایداری در برابر سپاه روسیه را ممکن می دانست، از معتمدالدوله می خواست «جواب رقیمه را زودتر، راست و پاك» به او بنویسد تا «بدانیم که امر صلح یا جنگ این دشمن را امسال از ما می خواهند» و «يك بار هم به عرض های ما چندان اعتبار می فرمایند که خدمت خودشان از پیش برود یا نه؟» ۱۰۹ شاه، که نه سیاست می دانست و نه از مناسبات میان دولت ها بویی برده بود، برای تن زدن از تدارك اسباب به اختلاف های درونی حاکمیت روسیه و عزل برخی از سرداران روسی دل بسته بود، اما قائم مقام در رمضان ۱۲۴۲ از زبان عباس میرزا که با «قحطی خوراك و گرانی نرخ و خالی بودن انبارهای قلعه ها و شهرها»

دست به گریبان بود ۱۱۰، به آصف الدوله می نوشت که «بعد از آن که ایروان رفت، آذربایجان ماند و همین که آذربایجان نماند، عراق به کاری بر نمی خورد.» پس تا فرصت یکسره از دست نرفته است، فکری باید کرد «که کار از دست نرود» و خلاصه این که «امروز، وقت تعطیل نیست. اگر تعجیل وقتی دارد، حالا است و بس! هرچه تا حال تاخیر و اغفال شد، بس است»، زیرا «کار از قول ما گذشت که باور نکنید؛ به فعل روس رسید که نمی توان باور نکرد.» قائم مقام این نامه را زمانی می نوشت که سپاهیان روسی از سه جبهه به «مملکت گیری» می آمدند، در حالی که شاه به نزاع امپراتور روسیه با برادر خود و به نشانه هایی چشم دوخته بود که می بایست «از پرده غیب ظهور» می کرد، اما به گفته قائم مقام «هیچ عقلی باور» نمی کرد و «هیچ عاقلی گمان» نمی برد. ۱۱۱ قائم مقام در همان نامه خطاب به آصف الدوله فرزند دیگر شاه و برادر عباس میرزا می نویسد:

اقلاً آن جناب که در پایه وزارت اعظم و بر سایر احفاد ارباب مصلحت مقدم است و در مهمات ما و امور این سرحد دخالت کلیه و وکالت خاصه دارد، باید گوش به این سخنان نکند و به امید این موجبات پشت به بالش آسایش ندهد. فکری باید بکند که امروز به کار آید. توپ و تفنگ هند و امداد لندن و وساطت صلح عثمانی و انگلیس به کار امروز نمی آید... امروز که دشمن از دو طرف به دو قلعه و از یک طرف رو به ولایت بی قلعه می آید، دامن همت بر کمر باید زد و از پول و قشون و توپ و تفنگ مضایقه نکرد و ایستاد و زد و خورد و به فضل خدا دشمن را از پیش در کرد و از هیچ لطمه و صدمه باک نکرد. ۱۱۲

«آمیزش» قائم مقام و رجال دارالسلطنه تبریز با شاه و کارگزاران دربار تهران پیوسته، «الفت موج و کنار» بود. میرزا ابوالقاسم که «ضرب خورده» عمل دیوان بود و «ضرب خورده» در آن بسیار دیده بود، آن را «کار خونخوار» توصیف می کرد و مانند خواجه نظام الملک پیش از او از تبار وزیران «نهاد» به شمار می آمد. سبب این که در سخنان تاریخ نویسان دوره قاجار در توجیه قتل قائم مقام و امیرکبیر مطلب قابل اعتنایی وجود ندارد، این است که در فقدان اندیشه تاریخی، آنان تصور روشنی از تنش هایی که در تاریخ دوره اسلامی ایران میان دو نهاد سلطنت و وزارت وجود داشت، پیدا نکردند. در این دوره،

سلطنت عمده ترین نهاد نظام سیاسی ایران به شمار می آمد، اما در دوره های کوتاهی وزیرانی نیز پا به عرصه وجود می گذاشتند که کوشش می کردند وزارت را به عنوان نهادی در کنار سلطنت، اما در استقلال نسبی از آن به نهاد متولی حوزه مصالح «ملی» تبدیل کنند. چنین کوشش هایی به ویژه با خواجه نظام الملک طوسی در فرمانروایی سلجوقیان و خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی در صر مغولان آغاز شد. در دوره قاجاریه نیز قائم مقام و امیرکبیر با دریافت ویژه ای که از جایگاه نهاد وزارت پیدا کرده بودند، کوشش کردند حوزه وزارت را به عنوان نهادی مستقل از نهاد سلطنت سامان دهند. میرزا ابوالقاسم و میرزا تقی خان که در آغاز دوران جدید تاریخ ایران به فراست، به برخی از ویژگی های ظریف، اما پیچیده سیاست جدید التفات پیدا کرده بودند، جدایی و استقلال نهاد وزارت از سلطنت را از الزامات اصلاح اساسی نظام سیاسی ایران می دانستند. کوشش های آن دو رجل تاریخ معاصر ایران از این حیث اساسی و بی سابقه بود که به تعبیر نظامی عروضی، آن دو «خواجه دیری بود تا در این بند» بودند که وزارت را به عنوان نهادی جدید سامان دهند و ما از این حیث در سخن فریدون آدمیت، مبنی بر این که «خیال کنس طیطوسیون» از محدوده «دولت منتظم» فراتر نمی رفته است، پیچیدیم که معنای آن سخن امیر را باید با توجه به تحولی در نظام سیاسی ایران دریافت که در دوره قاجار با قائم مقام آغاز شد و با قتل امیرکبیر نیز تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه خواهی دوره های دیگری از اصلاح طلبی را به دنبال داشت. با فرمانروایی قاجاران و به ویژه به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس، تنش میان دو نهاد سلطنت و وزارت شدتی بی سابقه پیدا کرد و به هر مناسبتی نیز که بحرانی پدیدار می شد، شکاف میان آن دو ژرفای بیشتری پیدا می کرد. پیشتر به وجوهی از تنش که در جریان جنگ های ایران و روس میان دربار تهران و دارالسلطنه تبریز وجود داشت، اشاره کرده ایم. در نوشته های برخی از رجال این دوره نیز اشاره های روشنگری به این تنش آمده است. به عنوان مثال میرزا محمدصادق وقایع نگار در یادداشت هایی که از این جنگ ها تهیه کرده است، به صراحت دو نظام متفاوت دربار تهران و دارالسلطنه تبریز را در برابر یکدیگر قرار داده و دربار تهران را کانون تباهی دانسته است. او با

توضیحی درباره علل و اسباب شکست ایران در جنگ های ایران و روس ، ساختار قدرت و مناسبات درون دربار تهران را از مهم ترین آنها می داند و می نویسد: «امر دیگری که در این شکست عامل مهمی به شمار می رفت ، عیاشی شاه، غفلت شاهزادگان و دوئیت امرا و درباریان بود» ۱۱۳ و در ادامه همان فقره از باب نتیجه گیری از بحث درباره علل و اسباب شکست ایران ، می افزاید که «در تمام دوران جنگ، مرکز فساد، دربار و محل پیشرفت و فتوحات عساکر مملکت، [میدان جنگ] بود، زیرا عساکر ایرانی با این که از حیث وسایل جنگی به پای سربازان روسیه نمی رسیدند، اما باز هم در میدان های جدال و جنگ های طولانی پیروز و فاتح بودند.» ۱۱۴

دارالسلطنه تبریز به تعبیری که از قائم مقام درباره عباس میرزا آوردیم ، از دوسو دربار تهران و همسایگی با روس ضرب می دید و ضرب دیدگی را سببی جز این نبود که نظام عباس میرزا، میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم در دارالسلطنه تبریز ایران را در «آستانه» دوران جدید قرار می داد، آن «بساط کهنه» را بر هم می زد و بیم آن می رفت که «طرحی نو» درافکند. تا زمانی که عباس میرزا زنده بود، سپر بلای خوبی برای قائم مقام به شمار می رفت ، اگرچه همان زمان نیز تیغ دشمنان میرزا هرگز در نیام نماند. در نامه های قائم مقام اشاره های بسیاری به این تهدیدها می توان یافت . او می نویسد: چه خاک بر سر کنم ؟ امان از مرارت زندگانی دنیا که همه قرمساق های عالم به من حسد می برند و همین زحمت بیماری و بی خوابی دیشب و کوه و کتل و تاریکی را و تشویش و اضطراب را با مملکت نمی توان سودا کرد. ۱۱۵ قائم مقام دریافت روشنی از وضع خلاف آمد وزارت اصلاح طلب در «بساط کهنه» دربار تهران و «طرح نو» دارالسلطنه تبریز در نظام سیاسی ایران داشت و تاریخ وزارت در دوره اسلامی ایران را نیز چندان می دانست که بتواند تصویری کمابیش دقیق از سرنوشت محتوم خود داشته باشد. در علاقه شورانگیز او به عباس میرزا که پایین تر فقره ای از منشآت درباره او را خواهیم آورد و این که گفته اند با ولیعهد نایب السلطنه محمد میرزا، میانه خوبی نداشته و نیز می دانسته است که همین محمد میرزا بر او ابقا نخواهد کرد ۱۱۶، می توان نشانه هایی از آگاهی از الزامات «عمل خونخوار دیوان» را دید. میرزا ابوالقاسم در برخی از نامه های

خصوصی به افراد انگشت شماری که مورد توجه خاص او بودند، به تواضع، اشاره هایی به وضع خود آورده و سبب بقای خویشتن را و این که «وجه معاش و راه انتعاشی» دارد، آن دانسته است که «چنان اهل و خردمند» نیست. قائم مقام در پاسخ نامه ای به فاضل خان گروسی به برخی از نشانه های «دنیای ما» اشاره می کند که بی هیچ تردیدی خود او یکی از مصداق های بارز آن به شمار می آمده است.

عجبت... که مثل شمایی امروز هر گاه کاغذی بنویسد، همه شکایت از اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده... بیفتند. دنیای ما دریایی است که لای و خاشاک را در هر موج هزار اوج می دهد و در مرجان را دائماً در حضيض قعر می دارد. حرفت ادب نه امروزی است نه بوالعجب و اگر نه چنین بود، بایست شما چنان که در فضل و کمال وحید عصرید در جاه و مال نیز او حد دهر باشید. نه مثل حالا که مانند سرو، آزاده و تهی دست آید و جمع زخارف به قدر مصارف مقدور نمی گردد. اگر بنده بالمثل وجه معاش و راه انتعاشی مظنون باشد، از آن است که من نیز چنان اهل و خردمند نیم، اما امیدوارم که اگر خزائن پرویز و دفائن قارون و حاصلات املاک ربع مسکون از من باشد، در پای يك مونس جان و یار هم زبان نثار توأم نمود. ۱۱۷

تردیدی نیست که در این نامه به رغم اهمیت آن در شناخت نشانه های «اوضاع زمان» و «دنیای ما» جان کلام و اصل سخن درباره «عمل خونخوار دیوان» ناگفته مانده است. دیوان ساحتی است که هر کس وارد شد «سرهای بریده بی جرم و جنایت بسیاری» در آن خواهد دید و البته کاروانسرای نیست که بتوان پیش از ورود به خروج از آن اندیشید. «عمل خونخوار دیوان» عشقی است که آن را آغاز هست، اما انجام نیست. میرزا ابوالقاسم نخست به سبب سعایت بدخواهان به دنبال نفوری که عباس میرزا را از او حاصل شده بود، به دربار تهران خوانده شد و سه سالی معزول بود، اما از آنجا که سررشته تدبیر امور دارالسلطنه تبریز به دست او بود، اختلالی در اموردارالسلطنه پدید آمد و در سال ۱۲۴۱ بار دیگر به تبریز فراخوانده شد. قائم مقام، بار دیگر چون در دور دوم جنگ های ایران و روس، مخالفت خود را با جنگ آشکار کرد، معزول شد، اما

با شکست ایران در جنگی که دولت مجبور به امضای عهدنامه ترکمانچای شد، روانه تبریز شد تا مذاکرات با روسیه را به انجام رساند. در نامه ای که قائم مقام به برادر خود میرزا موسی در همین زمان نوشته، میرزا ابوالقاسم به نکته های مهمی در «عمل دیوان» اشاره کرده و برخی از رمزهای بازگشت خود به تبریز را بازگشوده است.

الغرض نتیجه این مقدمات آن است که تو لافل بدانی که من ملجأ به این آمدن نبوده ام، گمان جاه و منصب و حاجتی هم نداشته ام، بلکه علم و یقین دارم و جزم و صریح می دانم که در ورود به تبریز باز... همان مخلصه است که به سه سال دیده بودی و داشته ام. هرگاه بخواهی بدانی احوال آینده خود را بی رمل و نجوم و فال خواجه حافظ و مثنوی از روی تجربه و امتحان و بلدیت اوضاع آن سرکار می دانم، پارچه کاغذی جداگانه نوشته ام. همان را نگاه دار تا بعد از این [که] همه آنها را بر من وارد خواهی دید، بدانی که از روی نادانی مبتلا نشده، غافل نیفتاده ام به دامت، بلکه همه این چاه ها را در این راه ها می دانسته ام. مع هذا به اختیار خود نه به اجبار غیر محض اطاعت و تحصیل رضای صاحب کار و ولی نعمت خود، تا دو کلمه خط مبارک را زیارت کرده ام، برخاسته و آمده ام و هر بلایی که بر من وارد شود، باز بهتر از آن دانسته ام که بی رضای نایب السلطنه از آن در خانه بیرون بیایم. ننگ و عار من است و بدنامی صاحب کار. ۱۱۸ آن گاه که «دو کلمه خط مبارک» نایب السلطنه به دست قائم مقام رسید، بی درنگ به دارالسلطنه تبریز بازگشت و این نکته نیز جای شگفتی دارد که او در همین نامه نه شاه که عباس میرزا را «صاحب کار و ولی نعمت» خوانده است. هیچ نکته ای در منشآت میرزا ابوالقاسم نیست که از سر بازیچه آمده باشد، به ویژه آن گاه که موضوعی چنین خطیر و پرمخاطره در میان است. قائم مقام به این نکته ظریف پی برده بود که برچیدن آن «بساط کهنه» و درافکندن «طرح نو» او جز به دست عباس میرزا عملی نخواهد شد. عمل و نظر او به عنوان یکی از نخستین رجال «آستانه» دوران جدید ایران ناظر بر حوزه «صلاح دولت» بود که اگر بتوان گفت، در واقع صاحب کار اصلی به شمار می آمد و وسوسه همین تامین «صلاح دولت» بود که قائم مقام را آرام نمی گذاشت. تامین «صلاح دولت» رشته ای بود که قائم مقام را به

عباس میرزا پیوند می داد و جان های آن دو را متحد می کرد. در ایوان دارالسلطنه تبریز پیوسته، عباس میرزا و قائم مقام «به دو جسم و به یکی جان» حضور پیدا می کردند: تدبیر کارهای نایب السلطنه بی حضور قائم مقام دچار وقفه می شد و پیکار «طرح نو» میرزا ابوالقاسم با «بساط کهنه» دربار تهران نیز جز به فرماندهی نایب السلطنه پیش نمی رفت. همه فرستاده های کشورهای اروپایی که به حضور عباس میرزا بار یافته اند، نوشته اند که با جلوس عباس میرزا بر تخت سلطنت آن «بساط کهنه» برجیده خواهد شد. ۱۱۹ قائم مقام که خود او و میرزا بزرگ عباس میرزا را بزرگ کرده بودند، نمی توانست به این نکته پی نبرده باشد. دارالسلطنه تبریز در عهد خاندان قائم مقام فراهانی و به ویژه باسیدالوزرا میرزا ابوالقاسم قائم مقام دوم نخست به مکانی برای اصلاحات و از آن پس به کانونی برای تجددخواهی تبدیل شد. در همین کانون به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس نطفه آگاهی جدید ایرانیان بسته شد که درباره پیامدهای آن برای تاریخ جدید و تاریخ اندیشه در ایران پژوهش چندانی صورت نگرفته، هم چنان که به رغم اسناد بسیاری که از میرزا ابوالقاسم در دست است، هنوز بسیاری از زوایای شخصیت، عمل و نظر او در تاریکی بازمانده است. در انجمنی از رجال که خاندان قائم مقام فراهانی در دارالسلطنه تبریز گرد آورده بودند، جدال میان «بساط کهنه» و «طرح نو» آغاز شد و آن را به «آستانه دوران» جدید تاریخ ایران تبدیل کرد. با تشکیل دارالسلطنه تبریز و انتقال ولیعهد به آن دست کم، تا زمان ولایت عهدی ناصرالدین میرزا و امیرنظامی میرزا تقی خان شکافی بی سابقه در «بساط کهنه» دربار تهران و نهاد سلطنت ایجاد شد، اما به آن محدود نشد. از ویژگی های کانون تجددخواهی دارالسلطنه تبریز این بود که جدال میان کهنه و نو و پیکار علیه آن «بساط کهنه» از صرف پیکار علیه سلطنت فراتر می رفت. اگر توضیحات اجمالی ما درباره بینش سیاسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام وجهی داشته باشد، به جرات می توان گفت که پیکار علیه آن «بساط کهنه» بیشتر از آن که نبردی باشد، جنگی علیه بساطی بود که طی سده ها با تکیه بر مرده ریگ اندیشه سنتی خلاف زمان جبهه های بسیاری را علیه اندیشه تجدید و تجدد آراسته بود. نخستین جبهه پیکار با آن «بساط کهنه» در کانون تجددخواهی دارالسلطنه

تبریز گشوده شد، اما با میرزا ابوالقاسم آن نخستین پیکار به جنگی تمام عیار تبدیل شد.

قائم مقام مانند برخی از وزیران ایرانی پیش از یورش مغولان اهل ادب، رجل سیاسی و سردار جنگی بود و بی هیچ تردیدی به دریافتی از جنگی علیه آن «بساط کهنه» رسیده بود. این دریافت از ضرورت آغاز جنگ علیه آن «بساط کهنه» مکان جغرافیایی دارالسلطنه تبریز را به زمان آغاز تکوین نطفه آگاهی جدید و «آستانه» دوران جدید ایران تبدیل کرد. این که ضرورت آغاز این جنگ تمام عیار در مکان جغرافیایی تبریز در زمان شکست ایران در جنگ های ایران و روس و در شرایطی فهمیده شد که عباس میرزا و دارالسلطنه تبریز در رویارویی با قدرت های بزرگی مانند عثمانی، روسیه و انگلستان قرار داشتند، از این حیث دارای اهمیت است که با «آن وهن بزرگ» نطفه آگاهی در دارالسلطنه تبریز بسته شده و بحران چنان ژرفایی پیدا کرده بود که هیچ پیکاری جز با وارد کردن همه نیروها به میدان جنگ و آرایش جدید آنها پیش نمی رفت. در تاریخ سده های متاخر دوره اسلامی، قائم مقام نخستین رجل سیاسی بود که به این نکته التفاتی جدی پیدا کرد. گذار از حکومت قبیله ای قاجاران به دولت جدید متمرکز که در دارالسلطنه تبریز طرحی از آن ریخته شد و چیرگی بر نیروهای گریز از مرکزی که سران ایلات و شاهزادگان پرشمار قاجار عاملان آن بودند، جز با جنگی تمام عیار علیه آن «بساط کهنه» ممکن نمی شد و قائم مقام تعبیر «بساط کهنه» را از این حیث آورده است که کهنگی از محدوده برخی امور و شئون گذشته فراتر می رفت و «بساطی» ایجاد شده بود که جز با درافکندن «طرح نو» برچیده نمی شد.

تردیدی نیست که در راس آن «بساط کهنه» دربار تهران و نهاد سلطنت با عجایز و مخنثان حرمسرای شاهی خیل وزیران و کارگزاران و «انبوه بی تحرك» منشیان، ادیبان و شاعران آن قرار داشتند. تا زمانی که عباس میرزا زنده بود این امید می رفت که با مرگ فتحعلی شاه و بر تخت نشستن نایب السلطنه، به طور طبیعی و به تدریج آن «بساط کهنه» برچیده شود، اما ولیعهد پیش از شاه درگذشت و همه امیدهای قائم مقام نقش بر آب شد. عباس میرزا چنان که میرزا عیسی و میرزا ابوالقاسم او را تعلیم داده بودند، می بایست

نخستین شاه «طرح نو» باشد و بدین سان تعارض میان دو نهاد سلطنت و «مجلس وزارت» از میان می‌رفت. مرگ عباس میرزا به معنای پایداری «بساط کهنه» بود و این نکته را می‌توان آشکارا از نامه‌های قائم مقام دریافت. او به دنبال مرگ عباس میرزا درنامه‌ای از خراسان به همسر خود، «شاهزاده خانم»، خواهر ولیعهد می‌نویسد:

شاهزاده جان قربانت شوم!

ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زخم که خاک بر سر من باد و مهربانی من اما یقین بدانید که در این واقعه هائیله که خاک بر سر من و ایران شد، تلف خواهم گردید... دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین انتظام پذیرد. در این اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مکان یاد ندارد؛ عدل محض بود، محض عدل بود. حق خدمت خوب می‌دانست و قدر نوکر خوب می‌شناخت. به خدمت جزیی نعمت کلی می‌داد، ایتم را پدر بود و ارامل را پسر. اهل آذربایجان در مدت سی سال، پرورده احسان بودند. اهل خراسان را در این مدت سه سال، چنان بنده عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع‌تر از اهل آن سامان شده بودند. این غلام پیر به چه زبان بگوید و به چه بیان بنویسد؟ خدا نخواست که جهان در عهد جهانداری او زنده و نازنده شود! ۱۲۰

قائم مقام در آغاز و پایان فقره‌ای که نقل کردیم به اشاره گفته است که چه انتظاری از جهانداری عباس میرزا داشته و با مرگ نابهنگام او نیز چه آسیب جبران ناپذیری بر او و ایران وارد شده است. تاریخ نویسان گفته‌اند که حتی در زمان حیات عباس میرزا قائم مقام نظر خوشی به میرزا محمد ولیعهد نایب السلطنه نداشت، اما عباس میرزا پیش از مرگ از میرزا خواسته بود حمایت خود را از ولیعهد او دریغ نکند. با مرگ عباس میرزا، میرزا محمد را ... حمایت خودگرفت و با مرگ فتحعلی شاه نیز در نهایت اقتدار

توضیحات و مأخذ

منبع: وبلاگ معرفی دکتر سید جواد طباطبایی

<http://zavalandishe.blogfa.com>

1- Causerie du lundi, X, ÂF nelon: Sa correspondance

Sainte-Beuve, spirituelle

lundi du 27 mars 1854.

۲- منشآت، ص ۱۱۱

۳- محمدحسین فروغی، تاریخ ایران به نقل از مقدمه وحید مازندرانی بر رابرت گرنٹ واتسن تاریخ ایران دوره قاجاریه، ص الف.

4- Am d e Jaubert, Voyage en Arm nie et en Perse-
p174-5

5- .Jaubert, op. cit. p170

6- .Jaubert, op. cit. p176-

7- .Jaubert, op. cit. p175-6-

۸- در فصل های دیگر این دفتر درباره برخی از اطرافیان قائم مقام اشاره هایی خواهیم آورد.

درباره میرزا جعفرخان تبریزی همین قدر یاد آور می شویم که میرزا تقی او را به نیکی و کاردانی می شناخت و او را به مأموریت هایی مهم گماشته بود. امیر زمانی که میرزا جعفر خان نماینده ایران در انجمن سرحدی بغداد بود، در نامه ای به او نوشت: «... می دانید که قلابا به شما محبت دارم و هیچ چیز را از شما مضایقه ندارم، زیر که می دانم چقدر به کار خدمت دولت می آید و تا چه حد غیرت ملت و خاک خود را دارید و چه دلسوزی و غمخواری در خدمات دولتی می نمایید.» نامه های امیرکبیر، ص ۲۲۴. در میان نخستین دانشجویان، استاد محمد علی چخماق ساز برقرار داشت که از اعیان تبریز بود و گویا نخستین دانشجوی ایرانی بود که همسری انگلیسی اختیار کرد و با پایان تحصیلات خود نیز به تبریز بازگشت. مجتبی مینوی «اولین کاروان معرفت»، تاریخ و فرهنگ، ص ۳۸۱. این محمد علی خان در انگلستان «در فن و رشته

خود نهایت مهارت و استعداد را بروز داده بود. « او « تفنگ پیچ داری » ساخت که مورد توجه جورج چهارم قرار گرفت و به دریافت چهار صد و بیست لیره از پادشاه انگلستان مفتخر شد. مینوی، همان، ص ۴۳۲

۹ - صدر، ص ۱۳۶. رضا قلی هدایت نیز با ذکر این نکته که قائم مقام « دبیری توانا و وزیر دانا [و] در همه کمالات از اقران منفرد بود»، می نویسد که « ولی تشدید مبانی صدارت و وزارت خود را در راستباده رأی و استقلال در امور صواب و خطای همی شمرد و هیچ یک از محرمان و مقربان سده سنیه سلطنت را در وساطت و دخالت جزئیات و کلیات مدخل نمی داد.» رضا قلی خان هدایت، روضه الصفای ناصری، ج. دهم، ص ۸۱۶۴

۱۰ - صدر، ص ۱۳۷

۱۱ - همان جا،

۱۲ - همان جا

۱۳ - صدر، ص ۱۴۰

۱۴ - صدر، صص ۲۱۴۱

۱۵ - صدر، صص ۱۱۴۰

۱۶ - صدر، ص ۱۴۳

۱۷ - منشآت، ص ۳۲۸

۱۸ - همان جا

۱۹ - صدر، ص ۱۳۸

۲۰ - منشآت، ص ۲۲۳

۲۱ - اعتماد السلطنه برای توجیه قتل امیرکبیر او را از وزیرانی قیاس می گیرد که در تاریخ به خیانت شهره اند و شگفت این که حسن صباح را نیز بر سیاهه آنان می افزاید. عبارت هایی را که در زیر می آوریم، از بارزترین نمونه هایی بی معنایی در نوشته های تاریخی متاخر است و آنها را می توان همچون نشانه پایان تاریخ نویسی سنتی ایران به شمار آورد. او می نویسد: « اگر در گذشتگان نظیرش جویی، همانا حسن صباح صبح کاذبی از این وجود بود و در عصیان و طغیان چون ابن علقمی با دولت بنی عباس و مرشد قلی خان با شاه عباس، به خیالات خام پرداخت، سلیقه کج و معوج پیمود.» او آن گاه در ادامه همان مطلب می افزاید: « به هوای تخت، خود را به تخته کشید و به سودای پاره و افسر، خود را پاره و بی سر ساخت؛ به جای صمصام نسترديد و در عوض گلشن گاخن

یافت. مانند فضل بن سهل بین آب و آتش در آمده و در حمام کاشان به کاشانه دیگرش آشیان دادند. خیالات صفاوی که در او ظهور یافت، حکیم کامل حکم قصدش کرد تا فشار بدن او به سایر ابدان بنی نوع انسان سرایت نکند و ملک جهان را به آشوب نیندازد: قصدش نمودند، از زحمت ناخوشی دماغ و مرض مالیخولیا راحتش کردند.» صدر، ص ۱۹۸

۲۲ - فریدون آدمیت با بررسی اتهام خیانت که نوشته اعتمادالسلطنه آمده، می نویسد: «این که نوشته اعتماد السلطنه را بهتان شناختیم، از نظر حقیقت تاریخ است نه از لحاظ ارزشیابی آن حقیقت. به عبارت دیگر هرگاه میرزا تقی خان در صدد خلع ناصر الدین شاه [شاه] بر «ده بود و حتی این کار را کرده بود، هیچ محکومیت تاریخی برای او قائل نبودیم، اما واقعیت اینکه مطلقاً در آن اندیشه نبود.» آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۶۶۶

۲۳ - فریدون آدمیت، «اسناد و آگاهی های تازه امیر کبیر»، مقالات تاریخی، ص ۸۸.

۲۴ - آدمیت، همان ص ۹۸۸

۲۵ - آدمیت، همان ص ۸۶. فریدون آدمیت، در امیر کبیر و ایران با ذکر این نکته که «میان امیر و دستگاه دربار هیچ سازش و آشتی نشد» و این که «دربار در پی... بر انداختن دولت میرزا تقی خان و نابود کردن او» بود، این ایراد را به امیر وارد دانسته است که «به خیال چاره نیفتاد.» آدمیت، امیر کبیر و ایران ص ۶۶۶. چنان که از رساله میرزا یعقوب خان می توان دریافت، امیر به فکر چاره افتاده بود.

۲۶ - یادآور می شویم که در زمان تدریس امیر کبیر و آدمیت هنوز نسخه ای از رساله میرزا یعقوب خان در دسترس نبود و نخست خود فریدون آدمیت در مقاله ای مطلبی را که میرزا یعقوب از امیر نقل کرده بود، مورد بررسی قرار داده است. مآخذ ما چاپ سوم آن کتاب است که در ۱۳۴۹ منتشر شده است.

۲۷ - بی پایه آن چه تاریخ نویسان دوره ناصری درباره اقدامات امیر کبیر گفته اند، می توان یافت که با «نظم میرزا تقی خانی»، «نوعی دولت منظم» به وجود آمده بود. خور موجی می نویسد: «چون و امارت بر [میرزا تقی خان] تقریر افتاد، به حسن رأی و رویت و کمال کفایت و رزات خویش، مملکت را در سلک نظام آورد و آیین عدل و انصاف بگسترده: امرا را به اندازه مایه پایه داد و رعایا را به گنجایش مونه خراج نهاد. معاندان را در ربه اطاعت

کشید؛ کشور انتظام یافت و لشکر نظام . الحق، پیشکاری ادیب و کارگزاری مهیب ، سیاسی اقل و حارسی کامل، فکری بعید المرامی داشت و تدبیر قریب المرام.» محمد جعفر خورموجی، حقایق الاخبار ناصری ، ص ۱۰۳

۲۸ - فریدون آدمیت در بارهٔ اختلاف دولت ایران با مقامات روسی در «مسئله تجارتخانه و بیمار خانه استرآباد»، که روس ها ادعا می کردند دستخطی از محمد شاه را ساختمان بیمارستانی برای ملوانان روسی صادر شده و ایمرچنین دستوری را مخالف منافع ملی ایران می دانست، می نویسد: «از متانت رأی امیر بود که اگر منشور سلطنت هم صادر گشته بود و آن را مخالف منافع ایران می دانست، سعی می کرد اجرا ننماید چنان که در سفارت ارزن الروم هم اتفاق افتاد که حکم شاه را نادیده انگارد و به دستورهای میرزا آقاسی اعتنایی نکند . در این مورد نیز به فشار روسیه تن در نداد و تصمیم داشت ایران را از بنای بیمارخانه خلاص کند.» آدمیت ، امیر کبیر و ایران ص ۴۷۱ .

۲۹ - نامه های امیر کبیر، ص ۱۹۰

۳۰ - همان ص ۱۳۷،

۳۱ - همان ص ۱۹۴

۳۲ - همان ص ۱۰۵

۳۳ - هماغا.

۳۴ - توضیحات متن درباره معنای «کنس طیطوسیون» مبتنی بر تفسیر ما از تجربه اصلاحات قائم مقام و امیر کبیر است. به گونه ای که در متن اشاره کرده ایم، حدس ما این است که آن دوازده مجرای توصیف های نخستین سفرنامه های ایرانی دریافتی از نظریه مشروطه خواهی پیدا کرده بودند و با تکیه بر تجربه های اصلاحات آنان نیز می توان گفت که در صورت موفقیت آن اصلاحات صورتی از سلطنت مشروطه در ایران تحقیق پیدا می کرد. بدین سان استقلال «مجلس وزارت» میرزا ابوالقاسم و «خیال کنس طیطوسیون» میرزا تقی خان باید چونان نقطه آغاز مشروطه خواهی ایرانیان به شمار آورد و مورد بررسی قرار داد. از دیدگاه تاریخ تحول مفاهیم، سیر نظریه مشروطه خواهی در اروپا نیز می تواند موید این تفسیر باشد. واژه constitution در زبان های اروپایی که در تداول حقوق عمومی ایران «قانون اساسی» ترجمه می کنیم، به خلاف معادل فارسی آن جعل جدید نیست. در زبان های اروپایی ، مانند بسیاری از واژگان علم سیاست و به ویژه نظریه دولت، این اصطلاح از پزشکی گرفته شده

واز دیدگاه تحول مفاهیم، از یونان و روم باستان تا نظریه های دولت جدید، تاریخی طولانی داشته است. در روم باستان واژه constitution به معنای status rei publica آوریم با اصول حکومت کشور به کار می رفت، و اگر چه اصول آن به صورت نوشته ای تدوین نشده بود و به آن عمل می شد. از نیمه دوم سده شانزدهم میلادی، در نوشته های انگلیسی و فرانسوی، واژه constitution در پیوند با Lex fundamentalis به کار گرفته شد که به معنای اصول اساسی سلطنت، مانند اصل جانشینی مسن ترین فرزند ذکور شاه بود. در سده هفدهم، واژه constitution به معنای شکل حکومت و اصول قانون های بنیادین آن به کار گرفته شد و از آن پس نیز در نظریه های مشروطه خواهی در معنای حقوقی جدید آن به کار گرفته شد.

34- Geschichtliche Grundbegriffe, Verfassung, Bd. Sq. 6, s.v. S835

۳۵ - خان ملک ساسانی، سیاستگزاران دوره قاجار، ج نخست، ص ۱۷/

۳۶ - ساسانی، همان ص ۱۸ ص ۲۰

۳۷ - ساسانی، همان ص ۱۷

۳۸ - ساسانی، همان ص ۲۰

۳۹ - میرزا آقاسی، پیوسته میزا تقی خان را خاری در چشم خود می دانست و از هیچ کوششی برای اخلاص در کارهای او فروگذار نمی کرد. جهانگیر میرزا می نویسد که حاجی برای دورنگاه داشتن میرزا تقی خان که مورد توجه محمد شاه بود، از دربار او را «به سفارت دولت علیه روم نامزد کرده و روانه آن مرز و بوم ساخت» و در زمان مأموریت او در ارزنة الروم نیز «برای تضییع و تخریب وجود شریف وزیر نظام خواهش از دولت علیه روم نمود» که آن دولت «ما ذون نمایند مسجدی در دارالاسلام بغداد... بنا بنهاده، به آداب تشیع پیشنهاد تعیین شود.» میرزا تقی خان که می دانست دولت عثمانی اجازه نخواهد داد، مراتب را به اطلاع حاجی رساند، اما حاجی از درخواست خود صرف نظر نکرد و چون تقاضای او به کارگزاران عثمانی رسید، آنان «علما و مفتیان بلد را تحریک نمودند... که عوام الناس آن ولایت را جمع نموده، به منزل سفیر دولت ایران ریخته دست به هرزه کاری و زبان به هرزه درایی گشایند.» جهانگیر میرزا با ذکر این نکته که او با «وزیر نظام صفایی نداشت و وجود او را در ایران در خدمت پادشاه جهان مغل آسایش خود می دانست در باره شیوه های مدیریت حاجی می نویسد که او «اهتمام در گذشتن کارهای

ایشان نمی نمود، چنان که اکثر نوشتجات ایشان را در میان نوشتجات حاجی میرزا آقاسی، بعد از وفات [محمدشاه] و رفتن حاجی به کربلای معلی، هم چنان سر به مهر، نگشوده یافتند.» جهانگیر میرزا، تاریخ نو، صص ۹۲۸۸ میرزا علی خان امین الدوله نیز درباره دو اصل مدیریت و سیاست داخلی میرزا آقاسی می نویسد: «شنیدم که حاجی در محاوره از دو حال خودداری نمی توانست: یکی، به نوا و ادای مخاطب تأسی کردن و استهزا و دیگر دشنام گفتن.» هم او، از میرزا نبی خان قزوینی، پدر سپهسالار اعظم بعدی، می نویسد که از امرای زمان محمدشاه بود و «همه روزه در زیارت حاجی از صدق لهجه و شیرینی خطاب ایشان بهره داشت؛ روزی که حاجی از دشنام به او غفلت می فرمود، میرزانبی خان متملقانه پیش می رفت که حق امروز من از شما نرسید!» خاطرات، ص ۱۱.

۴۰- محمدجعفر خورموجی، حقایق الاخبار ناصری، صص ۲۳۸-۹. اعتمادالسلطنه در ذیل شرح حال امیرکبیر می نویسد که «شاهزادگان عظام و وزرای فخام [نمی] توانستند کاری از پیش ببرند. حال همه کس یکسان بود... چنان نظم و نسقی داد که هیچ قادر مطلق بر بیچاره و فقیری نمی توانست تعدی کند. دزدی و هرزگی و شرارت سابق از میان رفت. در شراب مستی نماند؛ جماعت او باش که سابق به یک جرعه شراب چندین نفر را زخم می زدند و اطفال امرا را به کنار و گوشه می بردند، در این اوان اگر خمی باده می خوردند... مست نمی شدند و بر معقولیت خود می افزودند.» صدر، ص ۲۱۰.

۴۱- منشآت، ص ۳۲۷.

۴۲- منشآت، ص ۱۱۴.

۴۳- منشآت، ص ۱۱۴.

۴۴- منشآت، صص ۶-۱۱۵.

۴۵- منشآت، ص ۷.

۴۶- منشآت، ص ۲۶۱.

۴۷- منشآت، ص ۶.

۴۸- منظور از این امیرنظام محمد خان زنگنه امیرنظام از کارگزاران برجسته دارالسلطنه تبریز است که در زمان عباس میرزا و قائم مقام منشاء خدمات بزرگی بود و تا سال ۱۲۵۷ که روی در نقاب خاک کشید، به گفته جهانگیر

میرزا از «امرای اعظم و ارکان دولت علیه ایران» به شمار می آمد. او در واپسین سال های عمر، حکمران تبریز بود و زمانی که در همان شهر مرد، «جمیع اهل آذربایجان از وفات او متأثر شدند و چندان نیک ذاتی و نیک رفتاری از او به عجزه و رعایای آن ولایت ظاهر شده بود که جمیع کسبه و عجزه آن ولایت، بدون حکم و فرمایش دیوان اعلی، دروب اسواق و خانات را بسته، فوج فوج و دسته دسته، به محفه تابوت او حاضر شده، گریه و زاری آغاز می نهادند.» جهانگیر میرزا، تاریخ نو، ص ۲۸۵. نادر میرزا که در نماز بر جنازه او در مصلاهی سرخاب تبریز حاضر بوده، در حاشیه نسخه خطی همان تاریخ نو با ذکر این که «آن روز، در تبریز فزعی عظیم بود»، می نویسد که به دنبال شکایت زنان تبریز از کمیابی نان امیرنظام دستور داد نانوایان خطاکار را ریش بریدند و چوب زدند و از آنان از سی تا صد تومان جریمه گرفتند. با این تدبیر به موقع، «نان وفور به هم رسانید»، اما سالی برنیامد که محمد خان فوت کرد «و از صندوق خانه ای کسبه ممهور به مهر همان خبازان ظاهر شد.» امیرنظام وصیت کرده بود «همه آن وجوه، بعینها، در روس الاشهدا به صاحبانش رد» شود. نادر میرزای افزایش: «این سیاست درحالی بود که مرحوم قهرمان میرزا [برادر اعیانی محمدشاه] حکمران آذربایجان بود و قدرت نفس کشیدن نداشت.» همان جا. یادآوری می کنیم که پس از فوت محمد خان، میرزا تقی خان که «سال ها با محمد خان امیرنظام نشست و برخاست نموده... و از رفتار و سلوک او آداب دانی و اخذ طرق سلوک نموده بود»، به «منصب وزارت نظام سرافراز» شد. جهانگیر میرزا، همان، ص ۲۸۶.

۴۹- منشآت، ص ۲۱۴.

۵۰- همان جا.

۵۱- خسرو میرزا «آدم خامی» بود که به همراه «دو دسته نوکر پخته» به ماموریت گسیل داشته شده بود. اصل کلی این اقدام را قائم مقام در رقم عباس میرزا به میرزا بزرگ در رجب، ۱۲۲۸ آورده است: «اگر در پهلوی دو دسته نوکر پخته یک آدم خام باشد، باز در جایی باید گذاشت که گمان دعوا نباشد نه مجال دعوا نباشد.» نامه ها، ۱، ص ۳۵.

۵۲- منشآت، ص ۶۳.

۵۳- قائم مقام، در رجب، ۱۲۴۴ درباره «بدعت راهداری بایزید» که دولت عثمانی می خواست به ایران تحمیل کند و در عهدنامه میان دو دولت ذکری از

آن نشده بود، به یادآوری اصل رعایت صلاح دولت و پایداری برای تامین آن به میرزا موسی می نویسد: «حالا که از آنها ستم به ما می شود، ما هیچ نگوئیم و بالمره از جانب صاحب کار اظهار نشود، باعث اثبات عمل آنها می شود، اما در صورتی که به حکم دولت حرف بزنید، ایستادگی شود، در اثبات حقیقت خودمان و منت ها یادآوری شود که از پیش درنروید!» نامه های، ۱ ص ۱۷۸.

۵۴- منشآت، ص ۸.

۵۵- منشآت، صص ۹۸.

۵۶- منشآت، ص ۹.

۵۷- منشآت، ص ۱۲.

۵۸- فریدون آدمیت، «سرنوشت قائم مقام»، مقالات تاریخی، صص ۶۱۵. واژه های نقل شده در درون نقل قول ها را آدمیت از متن اسناد ترجمه کرده است.

۵۹- آدمیت، همان ص ۱۶. آدمیت توضیح داده است که در متن گزارش واژه های «نامردی یا نامردی» با حروف لایتنی، اما به فارسی آمده است.

۶۰- همان جا.

۶۱- آدمیت، همان صص ۱۶-۱۷ چنان که گفتیم قائم مقام و امیرکبیر دارای بینش سیاسی کمابیش همسانی بودند و می توان عمل و نظر یکی را با توجه به دیگری فهمید. امیر نیز به ظاهر مناسبات حسنه ای با نمایندگان دولت انگلیس داشت، اما او نیز در سیاست خارجی برای تامین صلاح دولت «مردی» را با «نامردی» می آمیخت. خان ملک ساسانی از گفت و گویی که اعتمادالسلطنه با پدر او داشته است، نقل می کند و می گوید که میرزا محمدحسن خان «می گفت هنگامی که میرزا تقی خان امیرکبیر را به کاشان بردند، کلیه نوشتجاتش را ضبط کرده، نزد شاه آوردند. اکثر نوشتجاتی که از منزل به دربار آوردند، مرموز بود. شاه امر داد آنها را در خزانه اندرون نگاه داشتند. در زمان صدارت میرزا یوسف مستوفی الممالک يك نفر از اهالی مازندران پیدا شد که هر گونه رمزی را کشف می کرد. شاه آن شخص را احضار فرموده و امر کرد نوشتجات میرزا تقی خان را در اختیار او بگذارند. مشار الیه جملگی را کشف کرد و به عرض رسانید. اکثر نوشتجات مزبور رمزهایی بودند که امیرکبیر با راجه های هندوستان و متنفذین آن سامان داشت. تماما دستور شورش هندوستان بر علیه دولت انگلیس بود. چنان که از کشته شدن میرزا تقی خان چندی نگذشت

- که شورش سپاهیان هند شروع شد.» خان ملك ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، ج. نخست، ص ۱۷۷.
- ۶۲- منشآت، ص ۱۲.
- ۶۳- همان جا.
- ۶۴- یحیی دولت آبادی، «کنفرانس حاج میرزا یحیی دولت آبادی پیرامون شرح احوال و آثار قائم مقام»، منشآت، ص ۳۸.
- ۶۵- منشآت، ص ۱۸۹. این نامه را می توان با نامه ای از امیر مقایسه کرد. او به شاه می نویسد: «باری، احوال غلام را استفسار فرموده بودند. شب را تا نزدیک صبح نخوابیده و حالا در خانه مشغول نوکری قبله عالم روحنا فداه هستم و به هرچه صادر شود، مطیع و تسلیم محض. باقی الامر همایون.» نامه های امیرکبیر، ص ۱۷۱.
- ۶۶- منشآت، ص ۹.
- ۶۷- منشآت، ص ۹۹. قائم مقام در نامه های دیگری نیز اشاره هایی به ضابطه به کار گماشتن کارگزاران حکومتی آورده و توضیح داده است که «تا نوکر به خدمت مامور نشود، مرتبه و کارگزاری نوکر از کجا معلوم می شود: مثل طلاست که به محک نرسد، غل و غش او معلوم نمی شود.» نامه ها، ۱ صص-۵-۱۶۴.
- ۶۸- منشآت، ص ۱۷۴.
- ۶۹- منشآت، ص ۱۰. در دوره قاجار تنها صدر اعظمی که توجهی جدی به حسن اجرای ماموریت نمایندگان سیاسی مبذول می داشت، امیرکبیر بود. او در دستورالعمل به رضاقلی خان هدایت در ماموریت خوارزم می نویسد: «و نیز آن عالیجاه نباید زیاده از يك ماه در خیوق معطل شود و مراتب مسطوره را حالی نموده، خدمات خود را انجام داده، اسرا را مطلق العنان ساخته با خود بیاورد. و نیز مامور است که روزنامجات از روز ماموریت الی معاودت و شرفیابی آستان مهر لمعان را مفصلاً نوشته، با شرح و بسط تمام از وقایع اتفاقیه از اسامی منازل و تعیین فراسخ و اسامی ایلات و سرکردگان و ریش سفیدان آنها را کلاً نوشته با خود بیاورد که آن عالیجاه از عموم آن با اطلاع باشد و هرچه سؤال شود، از روی بصیرت و آگاهی معروض دارد.» نامه های امیرکبیر، ۲۴۰.
- ۷۰- منشآت، ص ۱۰.

۷۱- قائم مقام در نامه ای به برادر خود در بازگشت به تبریز پس از دوره ای که از کار بر کنار شده بود، می نویسد: «شعر و تاریخ تبریز حرف توپ و سرباز است و آیه و حدیثش جهاد و غزای قزاق و صالحات!» به نقل از ساسانی، ستایشگران دوره قاجار، ج دوم، ص ۹.

۷۲. محمود گفت: «این بیت کراست که مردی از او همی زاید؟» نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۵۱.

۷۳- منشآت، ص ۴۳.

۷۴- منشآت، ص ۱۳.

۷۵- نامه ها، ۲ ص ۶۷.

۷۶- نامه ها، ۲ ص ۶۸.

۷۷- نامه ها، ۳ ص ۱۳۸.

۷۸- نامه ها، ۱ ص ۸۴.

۷۹- نامه ها، ۱ ص ۳۰.

۸۰- نامه ها، ۱ ص ۴۵.

۸۱- نامه ها، ۱ ص ۴۵. نخست امیرکبیر بود که نمایندگانی دائمی به پترزبورگ و لندن اعزام داشت. درباره تفصیل این مطلب ر.ك. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران ص ۵۰۴ و بعد.

۸۲- نامه ها، ۲ ص ۷۱.

۸۳- نامه ها، ۳ ص ۱۱۲.

۸۴- نامه، ۱ ص ۱۷۴.

۸۵- آن چه در برخی نوشته های نه چندان دقیق در این باره از قائم مقام نقل کرده اند، اگر درست بوده باشد، قرینه ای بر نهایت هوشمندی اوست. البته با درایتی که در میرزا ابوالقاسم سراخ داریم، بعید نمی دانیم که این استدلال از او صادر شده باشد. نوشته اند که در اواخر سال ۱۲۴۱ زمانی که مناسبات ایران و روسیه بار دیگر تیره شد، فتحعلی شاه نشست هایی را با حضور عباس میرزا و قائم مقام که معزول در تهران به سر می برد، برای رایزنی درباره جنگ تشکیل داد. در جریان آن مذاکرات قائم مقام سکوت اختیار کرده بود و آن گاه که شاه با اصرار از او خواست نظر خود را بیان کند، قائم مقام با اشاره ای به نسبت درآمدهای مالیاتی دو کشور ایران روسیه- شش کرور در برابر شش صد کرور - گفته بود که «مطابق علم حساب، کسی که شش کرور مایه دارد، با

شخصی که شش صد کرور ثروت دارد، نمی تواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید.» این مطلب را میرزا عبدالوهاب قائم مقامی در شرح حال میرزا ابوالقاسم آورده است و چون آن منبع در اختیار نبود، به نقل از مقاله زیر آوردیم: قائم مقام، «تاریخ ولادت قائم مقام»، قائم مقام نامه، ص ۱۲۲. قاسم غنی، با نقل این مطلب در یادداشت های خود، می نویسد که با شنیدن این پاسخ، «شاه متغیر شد و دشمنان قائم مقام او را به دوستی با روس ها متهم ساختند. باری، دوباره معزول شده و او را به مشهد تبعید نمودند که در مشهد این شعر را گفته:

ای وای به من که يك غلط گفتم، از گفته خود پشیمانم در ملك رضا نشستم
خوشر، از گوشه خانه های ویرانم. «قاسم غنی، یادداشت های دکتر قاسم غنی، ج. نهم، به نقل از قائم مقام نامه، ص ۲۳۱.

۸۶- نامه ها، ۱ ص ۱۱۸.

۸۷- نامه ها، ۲ ص ۴۸.

۸۸- نامه ها، ۲ ص ۶۴. عباس میرزا و قائم مقام به این اصل اساسی در راهبرد جنگ پی برده بودند که زمان عامل بسیار مهمی در شکست و پیروزی است. در مدیریت بحران ماجرای قتل گریبایدوف، به ویژه با توجه به این که روسیه با عثمانی در جنگ بود، تا جایی که ممکن بود، آن دو از عامل زمان برای پیشرفت کار استفاده کردند، اما ارتش ترکان شکست خورد و امیدهای عباس میرزا و قائم مقام نیز برای استفاده از فرصت بر باد رفت. در نامه مورخ محرم، ۱۲۴۵ قائم مقام از زبان نایب السلطنه به رکن الدوله می نویسد که «چه کنم که قهوه خورهای عثمانلو سستی کردند... و کار ما را مشکل نمودند. دشمنان را به غرور آوردند. بار دیگر این درد بر دل من است که روی این بدذات های مغرور را می بینم و از همسایگی آنها هر روز جفایی تازه می کشم.» نامه ها، ۲ ص ۹۱۳۸. در همان زمان قائم مقام از جانب نایب السلطنه به میرزا موسی خان می نویسد که «امروز، سی و سه روز است که ایلچی روس آمده و امپراتور کاغذ نوشته، از شاهنشاه درخواست کرده که مقصرین را تنبیه فرمایند. در این مدت، به امروز و فردا و عذر ایام عاشورا و امثال آن گذرانده ایم. اگر عثمانلو فتح می کرد و روس شکست می خورد، ممکن بود که باز به مسامحه بگذرد یا هیچ زیر تکلیف نرویم، اما حالا غیر ممکن است و هرگاه این تنبیه نشود و چندی به دفع الوقت بگذرد، یقین داریم که از روی غرور و

- بدهوایی تکلیف را سنگین تر می کنند و اگر به عمل نیاید، سر جنگ و دعوا بر می دارند.» نامه ها، ۱، ص ۱۲۹
- ۸۹- نامه ها، ۲، ص ۶۴.
- ۹۰- نامه ها، ۲، ص ۶۳ قائم مقام اصطلاح «درکردن» را از گویش اراک به معنای باطل کردن گرفته است.
- ۹۱- نامه ها، ۲، ص ۶۵.
- ۹۲- نامه ها، ۲، ص ۶۵.
- ۹۳- نامه ها، ۲، صص ۶۹-۷۰.
- ۹۴- قائم مقام در «دستورالعمل به امیرنظام» که همراه خسرو میرزا به تفلیس می رفت، از طرف عباس میرزا می نویسد که او باید به طرف روسی بفهماند که «دولت ایران سهل و آسان در این همسایگی از دوستی روس دست بردار نیست.» ایرانیان «منافع دوستی و مضرت دشمنی روس را دیده اند و تا سبقت از آن طرف نشود یا سختگیری و تکلیف فوق طاقت نکنند، محال است که به تنهایی خود یا به همدستی دولت دیگر در صدد دشمنی برآیند.» نامه ها، ۲، ص ۸۱.
- ۹۵- نامه ها، ۱، ص ۱۰۶.
- ۹۶- نامه ها، ۱، ص ۷۰.
- ۹۷- همان جا.
- ۹۸- نامه ها، ۲، ص ۱۲۹.
- ۹۹- نامه ها، ۲، ص ۴۶.
- ۱۰۰- نامه ها، ۲، ص ۴۴.
- ۱۰- نامه ها، ۳، ص ۱۷۸.
- ۱۰۲- نامه ها، ۲، ص ۴۴.
- ۱۰۳- نامه ها، ۳، ص ۸۲.
- ۱۰۴- دو نامه از میرزا ابوالقاسم قائم مقام، «آینده، صص ۵۱-۴۳.
- ۱۰۵- نامه ها، ۱، صص ۱۶۲/۳.
- ۱۰۶- نامه ها، ۱، ص ۱۶۳.
- ۱۰۷- نامه ها، ۱، ص ۷۹.
- ۱۰۸- نامه ها، ۱، ص ۸۰.
- ۱۰۹- نامه ها، ۱، ص ۸۱.
- ۱۱۰- قائم مقام، در نامه مورخ ربیع الاول ۱۲۴۳ به میرزا اسحاق می نویسد:

«همین قدر است که امداد ایروان پر دیر شد، از حد اعتدال گذشت، از آن طرف هم کمک به روس رسید. مرض رو به اشتداد است و دوا در بصره و بغداد.» قائم مقام نامه ها، ۱ ص ۱۴۹.

۱۱۱- نامه ها، ۱ صص ۲۹۰.

۱۱۲- نامه ها، ۱ ص ۹۱.

۱۱۳- میرزا محمدصادق وقایع نگار، تاریخ جنگ های ایران و روس، ص ۲۹۷ درباره یادداشت های وقایع نگار باید بگوییم که او آنها را در جریان جنگ های ایران و روس، در دربار تهران و در خفا، تهیه کرده است. میرزا محمدصادق از رجال و منشیان بزرگ دوره فتحعلی شاه بود و با قائم مقام نیز مناسبات بسیار حسنه ای داشت. میرزا ابوالقاسم که به کمتر کسی از کارگزاران دربار تهران اعتنایی داشت، میرزا را مردی بزرگ، رجلی آگاه و نویسنده ای چیره دست می دانست. علاقه بسیار قائم مقام به وقایع نگار مبین این امر است که به خلاف نوشته منشیان رسمی، مبنی بر این که قائم مقام از فرط خودبینی کسی را آدم نمی دانست، قائم مقام در میان کارگزاران درباری اگر از افراد انگشت شمار صرف نظر کنیم، آدمی نمی دید تا اعتنایی به او داشته باشد. قائم مقام در نامه ای به وقایع نگار می نویسد که «مسطورات شما کلاً مفرح روح است و بشارت فتوح، روح و ریحان و جنت نعیم. لاشک اگر بر وفق علم شما در این مملکت عمل شود، کارها بر حسب مراد خواهد بود.» منشآت، ص ۷۳. هم او در نامه ای به وقایع نگار در زمان ماموریت بغداد، می نویسد: «خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت. خاطر بنده مخلص بالفعل که خیر عزیمت سامی بدان نواحی رسید، از کار آن طرف جمع است و به هیچ وجه دغدغه و پریشانی ندارد. بار اول نیست که بغداد خراب را به یمن قدم شریف خود آباد کردید، مهم وزیر را به تدبیرات دلپذیر به اصلاح آورده باشید.» منشآت، ص ۵

۱۱۴- وقایع نگار، همان صص ۲۹۷-۸.

۱۱۵- نامه ها، ۱ ص ۱۵۹.

۱۱۶- نویسندگان شرح احوال میرزا ابوالقاسم داستان های بسیاری مبنی بر این که قائم مقام می دانسته است که به دست محمدشاه کشته خواهد شد، آورده اند. خان

ملك ساسانی به روایت از میرزا شمس الدین فرزند میرزا جعفر حکیم الهی فیلسوف دوره فتحعلی شاه که با قائم مقام دوستی داشت می نویسد که میرزا ابوالقاسم به میرزا جعفر گفته بوده است که «غافل نیفتاده ام به دامش؛ می دانم که به دست او کشته خواهم شد، ولی برای قولی که به مرحوم عباس میرزا داده ام و سوگندی که در حضور امام هشتم خورده ام تا آخرین نفس می کوشم.» خان ملك ساسانی، ستایشگران دوره قاجار، ج. دوم، صص ۴۰-۱. آصف الدوله، برادر عباس میرزا نیز به هنگام مرگ نایب السلطنه به قائم مقام نوشت که «من توقع دارم شما به شاهزاده [محمد میرزا] پدري بکنید نه نوکری.» به نقل از قائم مقام نامه، ص ۱۰۷.

۱۱۷- منشآت، صص ۳۱-۴۲.

۱۱۸- به نقل از خان ملك ساسانی، ستایشگران دوره قاجار، ج. دوم، صص ۹-۱۰.

۱۱۹- اگر تصادفات مانع انجام منویات قلبی ولیعهد ایران نشود، عباس میرزا بانی اصلاحات کشور خواهد شد و روح تازه ای در کالبد آن خواهد دمید. نقشه های اصلاحی عباس میرزا بر مبنای ایجاد ارتش نیرومندی است که استقلال کشور را در برابر بیگانگان و سرکشان داخلی تضمین می کند. شاید حکومت نظامی برای ملل متمدن آفتی به شمار رود، اما صدها مثال قدیم و جدید وجود دارد که نشان می دهد برخی از اقوام برای بیرون آمدن از وضع عقب ماندگی وسیله ای سریع تر و مطمئن تر از ایجاد ارتش ملی نیرومند ندارد. گاسپار دروویل، سفرنامه دروویل، ص ۲۰۴.

۱۲۰- منشآت، ص ۲۲۲.

فصل ششم

میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظمی که از انگلیسها رشوه نگرفت تا سرانجام او را کشتند

اسماعیل رائین در کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایران» در باره میرزا ابوالقاسم فراهانی اینگونه به نوشته آورده است:

می گویند: تاریخ زمین باروری است که در آن هیچ تخمی اعم از مرغوب یا نا مرغوب به هدر نمی رود... آینه عبرتی است که خوبیها و بدیها را یکسان منعکس می کند و در معرض قضاوت و دیدگاه نسلهای بعد قرار می دهد. همانطور که صفحات ننگین زندگی مردی چون نخستین قهرمان کتاب ما را در بر دارد، حاوی اوراق زیرین دیگری نیز هست که در آنها از سیمای درخشان مردمی سخن می گوید که در راه راستی و حقیقت گام برداشتند و در این راه حتی از بذل جان خویش دریغ نورزیدند، سیمای قهرمانی که آدمی با مشاهده آنها در صفحات تاریخ میهن خویش بی اختیار احساس غرور و افتخار می کند... و این بخش از کتاب ما بسرگذشت یکی از همین چهره های درخشان اختصاص یافته است.

* * *

وزرای مختار انگلیس در تهران در مدت سی و پنج سالی که میرزا ابوالحسن خان ایلچی وزیر خارجه بود، با دادن ماهی یکهزار روپیه مقرری باو، آنچه را که می خواستند انجام دادند. ولی همین که نوبت صدارت به میرزا ابوالقاسم قائم مقام رسید، ناگهان در مقابل مردی قرار گرفتند که نتوانستند با «پول» و «زور» او را بخرند و مطیع و منقاد خود سازند.

نخستین گزارشی که از سرسختی میرزا ابوالقاسم قائم مقام به وزارت امور خارجه بریتانیا رسیده از طرف «جمیز موریه» دشمن ایران و ایرانی نویسنده کتابهای معروف حاجی باباست که در بخش پیشین بدو اشاره شد و اجمالا معرفی اش کردیم.

جمیز موریه در گزارشی که درباره عباس میرزا ولیعهد و پیشکار او قائم مقام به وزیر خارجه انگلیس می نویسد با نفرت و عصبانیت از او یاد می کند و بعلت آنکه هدایای

امپراطوری بریتانیا را نپذیرفته است، او را مردی خود خواه و دشمن انگلیس معرفی می نماید.

جمیز موریه در گزارش خود می نویسد:

« از جمله هدایایی که برای درباریان و صاحبان مقام در تبریز برده بودم، چند هدیه ارزنده نیز برای قائم مقام پیشکار عباس میرزا ولیعهد ایران بردم. هدایا را در حالیکه نوکرانم حمل می کردند، بخانه میرزا بردم. او پس از دیدن هدایا و تعریف و تمجید فراوانی که از آنها کرد گفت:

« من از شما خواهش می کنم صمیمانه ترین تشکراتم را بمناسبت ارسال این همه هدایای گرانبها و پرازش قبول کنید و از دولت متبوع خودتان بخاطر اینکه مرا مورد لطف قرار داده اند تشکر نمائید لیکن می خواهم از شما خواهش کنم که این هدایای گرانبها را به خود عباس میرزا تقدیم کنید تا نتیجتاً نسبت به شما نظر مساعدتری داشته باشد».

جمیز موریه اضافه می کند: « هر چه بیشتر اصرار کردیم، انکار او شدیدتر شد تا جائیکه با عصبانیت خانه او را ترک کردم».

علاوه بر جمیز موریه، «سرجان کمپبل» وزیر مختار انگلیس در ایران نیز در گزارش می که برای وزیر خارجه انگلیس فرستاده است در باره عدم قبول رشوه و پول از طرف قائم مقام می نویسد: «... یک نفر در ایران هست که با پول نمی شود او را خرید و آن قائم مقام است».

سرجان کمپبل در جای دیگری از خاطراتش که برای حکومت هند فرستاده و نسخه ای از آنرا نیز بوزارت خارجه انگلیس ارسال داشته است، درباره قائم مقام چنین می نویسد:

« به سفیر روس گفتم: از مدتها پیش به استعداد و فراست قائم مقام احترام زیاد داشتم. انتصاب او را به صدارت آنقدر ضروری می دانستم و بدان معتقد بودم که همان موضوع را در صحبت با شاه عنوان کردم. دیدم عقیده و نیت اعلیحضرت محمد شاه نیز با من یکی است...» ولی همین وزیر مختار وقتی قائم مقام به صدارت رسید و دانست که نمی تواند مثل اسلافش او را هم با پول و هدیه و مقام و نشان بخرد، در صدد عزل او به برآمد. در آن ایام محمدشاه ضعیف النفس بر تخت سلطنت ایران تکیه زده بود و سفارت انگلیس در تهران در دستگاه دربار و دولت، سازمان جاسوسی وسیعی داشت. بطوری که حتی از ساعات خواب و استراحت و تمامی اعمال و رفتار در

باریان آگاه بود- متأسفانه اکثریت ملازمان و ندیمان محمد شاه جیره خوار وزیرمختار بودند.

سرجان کمپیل برای اینکه محمد شاه مثلون المزاج و زود با او را علیه قائم مقام بشوراند بیکی از عوامل و حقوق بگیران سفارت دستورداد تا باشاه علیه قائم مقام صحبت کند و او را عامل روس و برهم زدن اساس سلطنت او معرفی کند. سرجان کمپیل در ضمن واقعه روز ۱۲ مه ۱۸۳۵ درباره اقدام خود چنین مینویسد:

«امروزیکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا درباره سازشی که گفته میشود میان قائم مقام و روس ها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند. و نیز شاه را از اعتقاد من بیگانهاند که قصد قائم مقام این است که با استفاده از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متغیر گردید... و گفت: به هیچکس اجازه نخواهد داد در گماردن وزیران دخالت کند. و اگر دید که قائم مقام چنین نیرنگی به سردارد، به همان آسانی که این گل ها را در بوستان می چیند، او را معدوم خواهد ساخت.»

در حالیکه عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا ابوالقاسم فراهانی (قائم مقام) بنا به تجربه و دوراندیشی که داشتند با تعیین مأموران سیاسی انگلیس از جانب حکومت هندوستان در ایران مخالفت می کردند اینگونه مأموران را نمایندگان وزارت مستعمرات و دارای افکار مستعمراتی میدانستند و شاید به همین سبب بود که قائم مقام تا روزی که از صدارت معزول شد اصرار داشت که نماینده اعزامی انگلیس به ایران از لندن اعزام گردد و با سرجان کمپیل کاپیتان ارتش انگلیس که از حکومت هند اعزام شده بود مخالفت می ورزید بطوری که چندین بار بین او و کمپیل مشاجره در گرفت و حتی یکبار نیز قائم مقام او را تهدید کرد که از رفتارش بدولت انگلیس شکایت خواهد کرد.

سرجان کمپیل وقتی دید که نمی تواند این صدراعظم شرافتمند را مطیع خود و حقوق بگیر انگلستان سازد در روز ۱۶ ماه مه ۱۸۳۵ با او ملاقات کرد و در گزارشی که متعاقب این ملاقات بدولت انگلیس و حکومت هندوستان داد نوشت «به او گفتم: از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم، خسته شدم. دیگر چیزی نمی توانم بگویم، اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می سوزد. جان کمپیل در دنباله این عقیده خود می نویسد: «احساسات عمومی به اندازه ای علیه قائم مقام برانگیخته که همه جا می گویند: من آرزوی کشتن او را دارم...»

آنگاه سرجان کمپیل بطور ضمنی بوزارت خارجه و حکومت هندوستان اطلاع داد

که قصد نابود کردن قائم مقام را دارد، برای آنکه نیت شوم خود را عملی کند بودجه ای برای برانگیختن مردم علیه قائم مقام تعیین کرد، و از وزارت خارجه انگلیس در این باره کسب تکلیف نموده و بودجه پیشنهادی را خواست و در ضمن نوشت:

« برای برانگیختن مردم و خرج کردن پول بین علماء و ملاها مبلغی در حدود ۵۰۰ لیره لازم دارم امام جمعه بمن قول داده است که این پول را در موقع مناسب و بطور صحیح خرج کند. از بودجه حکومت هندوستان مبلغی خرج کرده ام. اجازه می خواهم آنچه را که لازم دارم از این محل برداشت کنم و بمصرف امور سری برسان.»

بلاخره دولت انگلیس بودجه و پول مورد نیاز را در اختیار وزیر مختار خود گذارد و پس از اینکه پولها رسیده را بموقع و صحیح خرج کرد طی گزارش مورخ ۷ ژوئن ۱۸۳۵ خود بدولت انگلیس چنین نوشت:

«... احساسات مردم علیه قائم مقام روزیه روزتندتر می شود. در ظرف ده روز اخیر تری چند از علماء از منبر علیه او به درشتی سخن گفته اند. و هر کجا نام او اعمالش برده میشود توأم با دشنام است. در اینکه افکار آتی قائم مقام چیست، هیچ کس نمی تواند حدس بزند. اما در بیست و چهار ساعت اخیر بر عده گارد شاهی افزوده است. این کار دسترسی مردم را به شاه و رساندن شکایت های آنان را مقام سلطنت، مشکل تر ساخته است...»

وزیر مختار انگلیس از اینکه نتوانسته بود جاسوسان و عوامل حقوق بگیر سفارت را نزد محمد شاه بفرستد و شاه را علیه صدراعظم بر انگیزد، نگران و مضطرب است و از اینکه شاه تصمیم فوری نمیگیرد وحشت دارد.

در گزارش مورخ ۷ ژوئن ۱۸۳۵ خود اضافه می کند:

«... این خود باعث شگفتی است که هر کوششی برای آگاهیدن شاه از وضع امور و هشیار کردن، و به حد نارضامندی عمومی به کار رفته، تاکنون به جایی نرسیده است. و یا اینکه شاه واقعاً ملتفت نیست که تدبیری بیندیشد، و با اراده و تصمیم بیشتری احوال فعلی را درمان بخشد.

شاه در جواب تعریض و سخنان ناصحان محرم اش (یعنی جاسوسان وزیر مختار) پیوسته می گوید: « همه چیز امیدانم و به آنچه می گذرد واقف هستم، کمی صبر کنید» حرف شاه این معنی را میدهد که او مصمم شده، ولی در انتظار موقع مناسب است.

اماین نکته بر هر ناظر عادی روشن است که هر دقیقه ای بگذرد چاره جوئی را دشوارتر می گرداند...»

سرانجام آنچه که کمپیل آرزو می کرد، به حقیقت پیوست. جاسوسان انگلستان

شهرت دادند که قائم مقام در روز ۱۹ ژوئن قصد داشته است محمد شاه را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشانند. در نتیجه این شهرت، شاه قائم مقام را معزول کرد و سرجان کمپبل در گزارش روز ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ راجع به این حادثه نوشت: «با مداد امروز سواراسب شده، به شهر رفتم. در راه کسی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائم مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته، آگاه گردانند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم. اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هر کسی دوستی را می دید، به عنوان ابراز مسرت و تهنیت- به عادت ایرانیان- او را در آغوش می گرفت. شنیدیم که مسجد نیزپراز جمعیت است و مردم به دعاگویی اعلیحضرت مشغول اند آنها را از چنین طاعونی نجات بخشد. چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چند نفر انتظار باز گشت مرا دارند تا مبارکباد و تهنیت گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، ربیس دیوانخانه (میرزا ابوالحسن خان ایلچی که او را در بخش پیش شناختیم) و چندتن از ریش سفیدان شهر- احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند از اعلیحضرت استدعا کنم هرآینه این شهرت راست باشد ولی قائم مقام هنوز معدوم نشده باشد، او را بکشند. وجسدش را در میدان عمومی شهر آویزان کنند، چه او به قدری آدم بزه کاری است که اگر زنده بماند همه کس را خواهد فریفت و از نو زمام قدرت را به دست خواهد گرفت.»

این گزارش عبرت انگیز و رسوا کننده را قیاس کنید، با مطالبی که همین دولت و دستگاه درباره نخستین حقوق بگیر خودشان و قهرمان اول کتاب ما منتشر ساختند. دیدم که چگونه با عنوان رسمی «عالیجناب از این نوکر سرسپرده و بی شخصیت تجلیل می کردند و اینک درباره مردی که تنها کناش میهن پرستی و خود داری از نوکری و خدمت به اجانب است، نحوه قضاوتشان چگونه است!؟

جالبترین گزارش سرجان کمپبل به تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ ارسال شده که در آن نوشته بود: «امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید. و همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند بر اثر کوشش های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهائی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان معنی را تکرار کردند. امام جمعه و شاهزاده وردی میرزا خواهش داشتند که به دیدن ایشان بروم.»

در آن زمان میر محمد مهدی امام جمعه تهران بوده است. سرجان کمپبل با پرداخت مبالغی پول به نوکران و جیره بگیران خویش در دربار و دولت و همچنین با تقسیم پول بین ملایان و ارباب عمایم سرانجام موفق شده بود بزرگترین دشمن خود را که گناه اوحفظ منافع ایران در برابر خارجیان بود به قتل برساند. گناه بزرگ قائم مقام از روزی شروع شد که هدیه ارسالی پادشاه انگلستان را از جیمز موریه و سپس حقوق و مقرری ماهانه اش را که از کمپانی هند شرقی و حکومت هندوستان برای خود او و وزیران خارجه ایران در نظر گرفته بودند نپذیرفت.

و نتیجه این ایستادگی در مقابل انگلیسها و حفظ منافع ایران را، در روز آخر صفر ۱۲۵۱- یعنی شش روز بعد از دستگیریش- دید، جلادان محمد شاه او را خفه کردند تا سفیر وقت انگلیس موفق شود خود را به پادشاه قاجار نزدیک کند و قرار داد بازرگانی را که مثل قرارداد ترکمانچای ننگین بود به ایران تحمیل نماید.

کمپبل وزیر مختار انگلیس بدنبال اقداماتی که بوسیله میرزا علینقی فراهانی انجام گرفت و بعقد قرارداد انجامید در گزارش هایش از این «مأمور سری» بنام مستعار «خان» یاد می کند، درباره اتعقاد قرارداد بازرگانی - بلافاصله بعد از عزل و قتل قائم مقام چنین می نویسد: «...به دستور شاه رئیس تشریفات دربار و منشی خاص قائم مقام به ملاقات من آمدند. خان گفت: حالا که قائم مقام از کار برکنار گردید امید می رود موضوع مورد اختلاف حل بشود، و نیز درباره عهد نامه سیاسی مذاکره کرد. ترجمه متن ماده اول را که می خواستم در عهد نامه سیاسی مذاکره کرد. ترجمه متن ماده اول را که می خواستم در عهد نامه گنجانده شود، عرضه کردم و تقاضا نمودم آن را به نظر اعلیحضرت برساند... پیشنهاد نمودم: اعلیحضرت سه چهار نفر را معین کنند تا درباره مواد قرارداد مشورت نمایند. خان گفت: در تمام ایران کسی نیست این مطلب را بفهمد و نمی خواهم شخص دیگری در کار شرکت جوید. زیرا من از کسانی هستم که خود را وابسته به دولت انگلستان می دانم، و به این مسئله از نظر دیگری نگاه می کنم، و حال آنکه دیگران مثل من فکر نمی کنند. من به دولت شما ارادت خاص دارم...»

پس از عزل قائم مقام وزیر مختار انگلیس یکه تاز میان سیاست ایران شد و فعالیت زیادی را آغاز کرد. او در خاطرات روز ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ خود می نویسد: «... بعد از ظهر امروز بازیه دربار رفتیم. پس از سه ساعت صحبت با مأموران درباری که تازه گماشته شده بودند، به حضور شاه رسیدیم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتم. سپس قضیه ای را که تازه اتفاق افتاده بود به میان کشیدم.

اعلیحضرت گفت: گرفتن چنین تصمیمی ضرورت حتمی داشت. و نیز گفت: آنچه من در ملاقات خصوصی سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض رسانده بودم، و تا آن وقت از آن بی خبر بودم، اکنون بر وی مکشوف گردید. و خود تحقیق نموده، دانسته آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین شاه خواهش کرد: مثل گذشته هیچ چیزی را در عالم «دلسوزی» دریغ ندارم. و توید دادکه: به توفیق الهی پی از این، جریان امور به نحو مطلوب و رضایت بخشی بگذرد. بعلاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «درخانه» باشم. و درباره امور معوقه بین دو دولت چیزی (به لندن) ننویسم زیرا میل دارد روابط خود را با انگلستان نزدیکتر کند. و نیز از مساعدتهای دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر نمود. باز شاه گفت: امیدوار است بعد از این دلیلی بر شکوه و شکایت از به تعویق انداختن تقاضاهای من و یا بی اعتنائی نسبت به این به تقاضاهای من، پیش نیاید».

کمپبل که پس از این گفتگو زمینه را برای یکسره کردن تکلیف قائم مقام مناسب میداند، از فرصت استفاده می کند. و در دنباله یادداشت های فوق می نویسد:

« به اعلیحضرت گفتم: اکنون وجد و سروری که مردم در آغاز جلوس شاهنشاه به تخت سلطنت داشتند، حالا محسوس نیست. نکته ای که مردم خیلی به آن علاقمندند، این است که بدانند فرجام کار قائم مقام چیست؟ آیا او بکلی از کار و قدرت برکنار گشته یا نه؟ زیرا فراموش نمی کنند که به زمان مرحوم عباس میرزا چندین بار قائم مقام معزول گردید، اما همیشه با خدعه توانست زمام کار را از نو به دست گیرد. و از آنجا که چنین خاطره ای باقی است - می ترسم کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت گماشته شده اند، از بیم آنکه مبدا روزی قائم مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. بعلاوه گفتم: اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از شرف قائم مقام خلاص شده اند دلشادند، و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می خوانند. و وظیفه خود می دانم به عرض برسانم که: تمام امید مردم به شخص شاهنشاه است، و من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزو مندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود. و نظرم این است که در تعیین «پیشکار» و صدراعظم شتاب نفرمائید. بلکه امور را به دست مستوفیان و منشیانی که هر کدام متصدی شعبه ای از امور باشند، بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بر دیگری هم چشمی و رقابت خواهد کرد و اموری که بر اثر سستی قائم مقام تا بحال در بوته اجمال مانده، انجام خواهد پذیرفت.»

«اعلیحضرت گفت: عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید، و برای همیشه از غرور و اخلاص شدید و دیگر نمی تواند به کسی آزار برساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یادداشت فکر خواهم کرد. بعلاوه اعلیحضرت گفت: شما دستور دهید فردا چادر تان را همینجا بزنند، و ببینید کارها بر چه روال خواهد گذاشت. انشاءالله خرسند خواهید بود...»

« به اعلیحضرت گفتم: هر چند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی رود، اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل « پاسمور » نوشتم که: به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ سلطنتی بفرستند. و گارد نظامی قوی تحت حکم سر جوخه انگلیسی، به قورخانه گسیل دارد...»

نکته بسیار جالبی که در یادداشتهای کمپبل به چشم می خورد اینست که: او در ضبط خاطراتش در روز ۲۰ فوریه ۱۸۳۵ ضمن ستایش از قائم مقام می نویسد: ... به حکومت هندوستان نوشتم: هر چند سستی قائم مقام مانع پیشرفت سریع کارها می شود، معذا کارها می شود، معهذا در اداره امور بسیار داناست. و به عقیده من تا آنجا که سراغ دارم در سرتاسر ایران یکتامردکار دانی است که از عهده مسئولیت دشواری که به گردن گرفته، برمی آید...»

اما همین وزیر مختار انگلیس وقتی متوجه می شود که وی آلت دست تحریکات و نظرات او نمی شود: ذهن محمد شاه ضعیف النفس را نسبت به صدراعظم مقتدرش مشوب می کند و در همین زمینه در یادداشت روز ۲۷ مه ۱۸۳۵ خویش می نویسد: «... امروز عصر سوار شدم، بیرون شهر رفتم. شاه را ملاقات کردم، و باهم به شهر باز گشتیم. صحبت های خصوصی مفصل داشتیم. اعلیحضرت به اندازه من نگران اوضاع نبود. و گفت: می ترسد من (وزیر مختار) فریب شکایت های نارضیان و فتنه جویان را خورده باشم. انکاری در این باب نکردم، زیرا همه مردم به یک اندازه ناخرسندند. شکایت عمومی همه طبقات این است که قائم مقام هیچ کاری برای آینده مملکت نکرده، و از وقتی که به پایتخت آمده گوشش به حرف هیچکس بدهکار نیست. و به عرض حال مردم که از تمام نقاط کشور به تهران آمده اند، رسیدگی نشده است. چون دسترسی کمی به حوزه دربار شاه دارم، می ترسم حقایق امور به گوش شاه نرسد. و واقعا بیم آن را دارم که هر گاه قائم مقام تغییر روش ندهد، هیاهو و آشوبی برپا گردد...»

یک مبارزه دیگر

مبارزه سر سخخانه و شرفتمندان دیگرى که قائم مقام مثل پدرش میرزا بزرگ آنرا دنبال می کرد و می توان بدین جهت او را نماینده سیاست ملی ایران درمقابل تجاوزات دو همسایه بزرگ دانست، این بود که وی همیشه سعی داشت که اقداماتش بهانه ای بدست هیچیک از دو همسایه استعمارطلب ندهد. اوبا جنگ ایران و روس بشدت مخالف بود. «کانینگ» وزیر خارجه انگلیس درنامه ای که به «مکدونالد» وزیرمختار مقیم تهران می نویسد، دستورمی دهد که از هرگونه وساطت بین ایران و روس خود داری کند و درعرض روسها را تشویق به تجاوزبه ایران نماید و ضمناً کمکهایی برای سقوط و شکست قشون ایران بعمل آورد. به همین جهت بود که انگلیسها، دست روس ها را درایران برای اقداماتشان بازگذارند.

درآن هنگام درلندن «پرنسس لیون» همسر زیبای سفیرروس، سیاست دولت متبوع شوهرش را اداره میکرد وبا «لرد گری» نخست وزیرمعاشقه می کرد. هنگامی که ایران از روسیه شکست خورد، «لرد گری نامه ای به معشوقه اش نوشت و پیروزی روسیه را تبریک گفت.

قائم مقام متوجه نیرنگ انگلیسها شده بود، بشدت با سیاست آنها و عمالشان مبارزه می کرد و بدین سبب هم بود که سرانجام به خراسان تبعید شد.

پس از شکست قشون ایران درجنگهای دوم ایران و روس، فتحعلیشاه که به اشتباهات خود پی برده بود او را به تهران احضار کرد و به ترکمانچای فرستاد تا از تحمیل بیشتران قرارداد ننگین جلوگیری کند. و شنیدنی است که از همین تاریخ به بعد وزیرمختار انگلیس برای انعقاد معاهده ای نظیر ترکمانچای با دولت ایران مشغول فعالیت شد و تلاش کرد تا امتیازاتی را که روسها بدست آورده بودند، آخر سربرای دولت متبوع خود دست و پا کند.

انگلیسها از زمان فتحعلیشاه قصد انعقاد این معاهده را با ایران داشتند و همیشه قائم مقام مخالف آن بود و می گفت: «روس ها در ترکمانچای بزور آن قرارداد را با ما بستند، شما بچه جهت طالب چنین قرارداد ننگینی با ایران هستید؟» ولی سرانجام بعد از قتل قائم مقام، حاجی میرزا آغاسی بلافاصله این (معاهده تجارتنی ننگین) را صد درصد بضرر ایران بود با انگلیسها منعقد کرد.

گزارشهای و نامه های سرجان کمپیل وزیرمختار انگلیس درایران در اسناد وزارت

خارج انگلیس و در بایگانی عمومی انگلستان در ردیف ۶۰ مجلدات ۳۵ تا ۳۸ ضبط است. این مکاتبات و گزارشها از آپریل ۱۸۳۴ آغاز می شود و در نوامبر ۱۸۳۵ (۱۲۴۹ - ۱۲۵۱) خاتمه می یابد. علاوه بر این از کمپبل دو سری یادداشت و خاطرات باقی مانده است که قسمتی از آنها را برای حکومت انگلیس در هند فرستاده که اکنون در (آرشیو راکد دولت هند) نگهداری می گردد. دو قسمت دیگر این یادداشتها جزو اسناد وزارت خارج انگلیس و در پایگاهی عمومی جلد های ۳۹ الی ۶۰ و جلد های ۲۱۵ - ۶۰ میباشد که دانشمند محترم آقای فریدون آدمیت از همه فسخ و یادداشت های آن عکسبرداری کرده و قسمتهایی از آنرا در اختیار نگارنده گذارده است.

آنچه از مجموع خاطرات، یادداشتها و مکاتبات و گزارشهای وزیر مختار وقت انگلیس استنباط میشود و مایه تأثر و تأسف است، اینست که انحطاطا مطلق و تنزل اخلاقی طبقات عالیة مملکت در دوران سلطنت محمد شاه بطور وحشت آوری وجود داشته است. از امام جمعه شهر گرفته تا شاهزاده درباری و مستوفی و داروغه و یابنا باقرار کمپبل حتی ریش سفیدان شهر همه حقوق بگیر او بوده اند و برای عتبه بوسی و عرض تبریک دستگیری و قتل قائم مقام به سفارت انگلیس می رفتند، اینان که جیره خوار و حقوق بگیر انگلیس در ایران بودند به بیگانه پرستی افتخار می کردند و این شیوه ناپسند و شوم و کثیف در آنوقت بطور عجیبی در طبقه بالای مملکت رواج داشت.

سقوط قائم مقام، دستگیری و قتل او که همه به دستور وزیر مختار انگلیس و به تحریک او صورت گرفت، سبب شد که از آن ببعدمردم ایران و بخصوص طبقه حاکمه مرعوب نفوذ انگلیسها بشوند. انگلیسها از روزی که به ایران آمدند همیشه آرزو و کوشش داشتند رعب و وحشت آنان در دل ایرانیان جای بگیرد، تاجائی که تا اواخر سلطنت قاجاریه همیشه یک ضرب المثل را بین خود شایع کرده بودند که می گفت «اگر بر کوه دماوند برف نیاید، ایرانیها می گویند کار انگلیسهاست» این افکار نه تنها مردم نادان را فریب می داد بلکه در ارکان دولتی و دربار قاجاریه نیز اعتقاد فراوانی به نفوذ انگلیس و دهشت و وحشت از آن ها بوجود آورده بود. حتی بعد از جنگهای جهانی اول و دوم هم که انگلیس از یکه تازی میدان سیاست و کیاست و جهانداری سقوط کرد و بمحاق افتاد، هنوز این اوهام بحای مانده است. (۱)

فریدون آدمیت: سرنوشت قائم مقام

بدنبال مقاله فوق نوشته دکتر فریدون آدمیت تحت عنوان «سرنوشت قائم مقام» می آورم تا مورد استفاده پژوهشگران و خوانندگان ارجمند قرار گیرد.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، دولتمدار وزیرکاران محمد شاه در ۲۴ صفر ۱۲۵۱ توقیف و محبوس گشت. پس از شش روز، به امر پادشاه در شب ۲۹ صفر خفه اش کردند. صدارتش به هشت ماه هم نرسید.

قضیه وزیرکشی در سنت دولتی مطلقه ایران، چیز تازه ای نبود؛ دفتری کهن دارد. اعتلا و سقوط وزیر. در قضیه سیاسی کهن و کهنه، سلطنت نماینده حاکمیت بود و منشأ قدرت دولت، و وزیر پیشکار و مجری اراده شهریار. اداره امور مملکت، به هر صورت، بدست وزیران می گشت. و وزارت بنیاد سیاسی نیرومندی بود. وزیر کاران و شایسته خواه و ناخواه کارها را قبضه می کرد؛ اختیارش افزون تر و مقامش والاتر از سایرین بود. اما نه اینکه هر وزیر مقتدری، کاردان ترین و خردمندترین همگان باشد. تقویض قدرت و حدود اختیارات وزیر نیز متناسب بود با کیفیت رابطه شاه و وزیر، و شخصیت معنوی پادشاه و آن تناسب در شرایط زمانی متغیر بود. نکته باریک اینکه هرگاه سلطان ناتوان بود، ناتوانی او به خودی خود تضمین نمی کرد ایمنی جان وزیر توانائی را از گزند زمانه. به عکس ضعف خود عاملی بود که از دو جهت ممکن بود در برانگیختن پادشاه علیه وزیر با اقتدار بکار برده شود: یکی در جهت نفس قدرت که جوهر سیاست است، و در آن نظام سیاسی قدرت متعلق به سلطنت بود. دوم آینه ضعف نفسانی پادشاه، استیلا بر مزاج او را آسان می گردانید - به همان اندازه که ذهن او را درمسأله قدرت بس حساس و متأثر پذیر می ساخت. از این رو عناصر منتقد دستگاه حکومت (شاهزادگان، نزدیکان شاه و بزرگان، حتی اندرون شاه و عملة خلوت) هر کدام به تفاوت، و بنابه اقتضای کیفیات زمانی، می توانستند در رأی سلطان متأثر افتند. مخالفان هر وزیر هوشمند قوی همیشه در میان همان عناصر بودند، و ریشه اصلی مخالفت معمولاً نفع فردی بود. چیزی که در میانه نبود خیر و بهبود کار هاداشت. انگرایش تشدید می کرد دشمنی دشمنان را، چه اصلاح بامزاج طبقه حاکم سازگار نبود. بهر حال، رابطه میان وزیر یا سایر عاملان قدرت، از دقیق ترین و دشوارترین مسائل حکمرانی بود. چنان وزیری همواره

در معرض اتهام به «خیانت» بود، و حربه مخالفان همیشه افسون قدرت طلبی بود. افسونی که تقریباً همیشه گارگر بود. پس در نظام حکومت آنچنانی، نفس قدرت و شایستگی وزیر بزرگ، لغزشگاه قدرت و آفت وزارت بود.

فرجام کار قائم مقام جزوی است از آن داستان مفصل و مکرر. تنها مطلب تازه، تحقیق در این قضیه است که: در شرایط خاص تاریخی زمانه آیا علاوه بر عناصر سنتی مخالف، عامل مخالفت سیاست خارجی هم درمیان بود یا نه؟ و اگر بود چه اندازه مؤثر بود؟ کوشش داریم ضمن شرح داستان به آن پرسش و سیاه روشن های آن، پاسخی اندیشیده بدهیم.

مؤلفان ایرانی همزمان قائم مقام یا بلافصل او، گزارش درستی از شکست کارآن وزیر نمی دهند. این نوشته های یکنواخت همان آگاهی های عمومی را دربردارند، و تا امروز همه تکرار کرده اند. مشروح ترین گزارش رادر خطرات روزنه وزیر مختار انگلیس «سرجان کمپبل» (Sir Jahn Campbell) می خوانیم، ولی نه اینکه هر چه او آورده است درست باشد و بی چون و چرا بپذیریم. بهیچ وجه چنین نیست. باید او را بشناسیم و وجه نظرش را تمیز بدهیم. کمپبل پزشک نظامی بود. در زمره صاحب منصبان انگلیسی به زمان فتحعلی شاه از هندوستان به ایران آمد. «حکیم کمپبل» زبان فارسی را خیلی خوب فراگرفت. شیوه فکری او مانند اغلب رفقایش (از جمله سرهنگ شیل) صرفاً مستعمراتی بود. و به همین خصلت اهل دسیسه و دوزو کلک بود. از آوریل ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵ (ذیحجه ۱۲۴۹ تا شعبان ۱۲۵۱) از جانب حکومت انگلیسی هند، در ایران سمت وزیر مختاری داشت. این خود نکته ای است که عباس میرزا و قائم مقام به تجربه بصیرانه، همواره با آمدن مأموران سیاسی انگلیس از طرف حکومت هند مخالف بودند. و دلخوری خود را پنهان نمی داشتند. میان قائم مقام و کمپبل بارها اختلاف سلیقه افتاد؛ و گاه به مشاجره کشید نمونه آنرا خواهیم شنید. حتی یکبار وزیر مختار انگلیس تهدید کرد که از روش کار او به لندن شکایت خواهد فرستاد.

کمپبل گزارشهای رسمی خود را به رسم معمول، به وزارت امور خارجه لندن و حکومت هند هر دو فرستاده است. ولی نسخه کامل خطرات خصوصی روزنه اش را در ۳۱ دسامبر ۱۸۳۶ فقط به «کمیسیون محرمانه» حکومت انگلیسی هند ارسال داشت. سالیان بعد تنها بخشی از یادداشت های روزنه او را که از سرانجام قائم مقام صحبت داشته، به وزارت امور خارجه فرستاده اند. (۱) سه قطعه اول این بخش از خطرات او مربوط است به دوره اقتدار قائم مقام. زمینه بر افتادن دولت

او، به موجب این یادداشت‌ها در ۱۲ مه ۱۸۳۵ (۴ محرم ۱۲۵۱) نمایان می‌گردد. بعد می‌رسد به مرحله دستگیری قائم مقام، وقایع روزهای بحرانی را تا ۲۵ ژوئن ۱۸۳۵ (۲۸ صفر ۱۲۵۱) یعنی تا شب پیش از اعدام او - نیز در بردارد. نخست ترجمه متن آن بخش خاطرات کمپبل را (که حاوی اعتراضاتش نیز می‌باشد) بدست می‌دهیم. سپس می‌پردازیم به سنجش و نقادی نوشته او به مأخذ دیگر اسناد رسمی و مدارک معتبر تاریخی. به علاوه گفت و شنود قائم مقام را با کمپبل و فریزر راجع به سیاست خارجی ایران (که در آن خاطرات به اشاره گذشته) از گزارش رسمی می‌آوریم - گفت و شنودی بسیار مهم و شنیدنی.

این است ترجمه خاطرات روزانه کمپبل (پاراگراف اول آن تاریخ ندارد):
 « به سفیر روس گفتم: از مدتها پیش به استعداد و فراست قائم مقام احترام زیاد داشتم. انتصاب او را به صدارت آنقدر ضروری می‌دانستم و بدان معتقد بودم که همان موضوع را در صحبت با شاه عنوان کردم. دیدم عقیده و نیت اعلیحضرت [محمد شاه] نیز با من یکی است.

« ۱۴ ژانویه ۱۸۳۵، من و وزیر مختار روس توافق کردیم که برای خاطر امنیت شاه و مملکت حتماً لازم است قائم مقام را وادار سازند که در دستگاه اداره امور، تقسیم کار بکند و وزرای دیگر معین نماید تا تصدی امور مختلف را به عهده بگیرند. و نیز بین ما توافق شد که شاه بایستی بارعام بدهد به عرضحال مردم برسد. و نیز به جای اینکه در درستی و نادرستی هر امری رأی قائم مقام را بخواهد، و یا در هر مطلبی با او مشورت کند، شاه خود بنا بر قدرت و اختیاری که دارد شخصاً فرمان صادر نماید. »
 « ۲۰ فوریه ۱۸۳۵ به حکومت هندوستان نوشتم: هر چند سستی قائم مقام مانع پیشرفت سریع کارهای شود، معذا کارها می‌شود، معهدا در اداره امور بسیار داناست. و به عقیده من تا آنجا که سراغ دارم در سرتاسر ایران یکتا مرد کردانی است که از عهده مسئولیت دشواری که به گردن گرفته، برمی‌آید.

« ۱۲ مه ۱۸۳۵. امروزیکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا درباره سازشی که گفته میشود میان قائم مقام و روس‌ها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند. و نیز شاه را از اعتقاد من بی‌اگاهاند که قصد قائم مقام این است که با استفاده از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش

تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متغییر گردید... وگفت: به هیچکس اجازه نخواهد داد درگماردن وزیران دخالت کند. واگر دید که قائم مقام چنین نیرنگی به سردارد، به همان آسانی که این گل ها را در بوستان می چیند، او را معدوم خواهد ساخت.

« ۱۶ [مه ۱۸۳۵]. با قائم مقام ملاقات نمودم. گفتم: از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم، خسته شدم. دیگر چیزی نمی توانم بگویم، اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می سوزد.

«احساسات عمومی به اندازه ای علیه قائم مقام برانگیخته که همه جا می گویند: من آرزوی کشتن او را دارم.

« ۲۷ [مه ۱۸۳۵]. امروز عصر سوار شدم، رفتم بیرون شهر. شاه را دیدم، و با هم به شهر باز گشتیم، و صحبت های خصوصی مفصل داشتیم. اعلیحضرت به اندازه من نگران اوضاع نبود. وگفت: می ترسد وزیرمختار فریب شکایت های نارضیان و فتنه جویان را خورده باشم. انکاری در این باب نکردم چه همگی به یک اندازه ناخرسندند. شکایت عمومی همه طبقات این است که قائم مقام هیچ کاری برای آینده مملکت نکرده، و از وقتی که به پایتخت آمده گوشش به حرف هیچ کس بدهکار نیست. و به عرض حال مردم که از تمام نقاط کشور به تهران آمده اند، رسیدگی نشده است. چون دسترسی کمی به حوزه دربار شاه دارم، می ترسم حقایق امور به گوش شاه نرسد. و واقعاً بیم آن را دارم که هر گاه قائم مقام تغییر روش ندهد، آشوبی برپا گردد.

« ۷ ژوئن [۱۸۳۵]. احساسات مردم علیه قائم مقام روز به روز تندتر می شود. در ظرف ده روز اخیر تندی چند از علما از منبر علیه او به درستی سخن گفته اند. و هر کجا نام او اعمالش برده میشود توأم با دشنام است. در اینکه افکار آتی قائم مقام چیست، هیچ کس نمی تواند حدس بزند. اما در بیست و چهار ساعت اخیر بر عده گارد شاهی افزوده است. این کار دسترسی مردم را به شاه و رساندن شکایت های آنان را مقام سلطنت، مشکل تر ساخته. این خود باعث شگفتی است که هر کوششی برای آگاهیدن شاه از وضع امور و هشیار کردن، و به حد ناراضماندی عمومی به کار رفته، تاکنون به جایی نرسیده است. و یا اینکه شاه واقعاً ملتفت نیست که تدبیری بیندیشد، و با اراده و تصمیم بیشتری احوال فعلی را درمان بخشد. شاه در جواب شکایت و سخنان ناصحان معتمدش پیوسته می گوید: همه چیز را میدانم و به آنچه می گذرد

واقف هستم، کمی صبر کنید. حرف شاه این معنی را می رساند که او مصمم است، ولی در انتظار بزنگاه نشسته. اما این نکته بر هر ناظر عادی روشن است که هر دقیقه ای بگذرد چاره جوئی را دشوارتر می گرداند.

« ۱۹ ژوئن [۱۸۳۵] . امروز گارد دربار و گارد خصوصی شاه که از هنگ خمسه بود تغییر یافت، و به جای آن هنگ قراچه برگمارده شد. توجه شاه به این تعبیر معطوف گردید. و ضمن دو پیغام که برای قائم مقام فرستاد بازگشت گاردهای سابق را خواست. چون خواسته اش را قائم مقام نپذیرفت، شاه بدگمان شد. بر اثر اشاره هائی که قائم مقام کرد و نخواست در رأی خود تجدید نظر کند، بدگمانی شاه نسبت به او فزونی گرفت. بدون تردید قائم مقام قصد داشته امشب ضربتی به شاه بزند. و می گویند می خواسته وی را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشانند.

« ۲۱ ژوئن [۱۸۳۵] . با مداد امروز سواراسب شده، به شهر رفتم. در راه شخصی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائم مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته، آگاه گرداند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم. اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هر کسی دوستی را می دید، به عادت ایرانیان او را در آغوش می گرفت. شنیدیم که مسجد نیز پراز جمعیت است و به دعاگوئی اعلیحضرت مشغول اند که مردم را از چنین طاعونی نجات بخشد. چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چند نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رییس دیوانخانه و چندتن از ریش سفیدان شهر - احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند: از اعلیحضرت استدعا کنم که اگر راست باشد که قائم مقام اعدام نشده، او را بکشند. وجسدش را در میدان عمومی شهر آویزان کنند، چه او به قدری آدم تبه کاری است که اگر زنده بماند هر کسی را می فریبد، و از نوزمام قدرت را به دست خواهد گرفت.

« بعد از ظهر امروز باز به دربار رفتم. پس از سه ساعت صحبت با مأموران درباری که تازه گماشته شده بودند، به حضور شاه رسیدم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتم. سپس قضیه ای را که تازه اتفاق افتاده بود به میان کشیدم.

اعلیحضرت گفت: گرفتن چنین تصمیمی ضرورت حتمی داشت. و نیز گفت: آنچه من در ملاقات خصوصی سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض رسانده بودم، و تا آن وقت از آن بی خبر بودم، اکنون بر وی مکشوف گردید. و خود تحقیق نموده، دانسته آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین شاه خواهش کرد: مثل گذشته هیچ چیزی را در عالم «دلسوزی» دریغ ندارم. و نوید داد که: به توفیق الهی پی از این، جریان امور به نحو مطلوب و رضایت بخشی بگذرد. بعلاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «درخانه» باشم. و درباره امور معوقه بین دو دولت چیزی (به لندن) ننویسم زیرا میل دارد روابط خود را با انگلستان نزدیکتر کند. و نیز از مساعدتهای دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر نمود. باز شاه گفت: امیدوار است بعد از این دلیلی بر شکوه و شکایت از بابت تعویق انداختن و بی اعتناهی به تقاضاهای من، پیش نیاید.

« به اعلیحضرت گفتم: وجد و سروری که مردم در آغاز جلوس شاهنشاه به تخت سلطنت داشتند، حالا محسوس نیست. نکته ای که مردم خیلی به آن علاقمندند، این است که بدانند فرجام کار قائم مقام چیست، و آیا او بکلی از کار و قدرت برکنار گشته یا نه؟ چه نمیتوانند فراموش کنند که به زمان مرحوم عباس میرزا چندین بار قائم مقام معزول گردید، اما همیشه با خدعه توانست زمام کار را از نو به دست گیرد. و از آنجا که چنین خاطره ای باقی است - می ترسم کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت گماشته شده اند، از بیم آنکه مبدا روزی قائم مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. بعلاوه گفتم: اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از شرف قائم مقام خلاص شده اند دلشادند، و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می خوانند. و وظیفه خود می دانم به عرض برسانم که: تمام امید مردم به شخص شاهنشاه است، و من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزو مندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود. و نظرم این است که در تعیین «پیشکار» و صدراعظم شتاب نفرمائید. بلکه امور را به دست مستوفیان و منشیانی که هر کدام متصدی شعبه ای از امور باشند، بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بردیگری هم چشمی و رقابت خواهد کرد و اموری که بر اثر سستی قائم مقام تا بحال در بوته اجمال مانده، انجام خواهد پذیرفت...»

« اعلیحضرت گفت: عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید، و برای همیشه از غرور و اخلاص شدیم و دیگر نمی تواند به کسی آزار برساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یا در دشت فکر خواهم کرد. بعلاوه اعلیحضرت گفت: شما دستور دهید فردا چادر تان راهمینجا بزنند، و ببینید کارها بر چه روال خواهد گذاشت. انشاء الله خرسند خواهید بود.

« به اعلیحضرت گفتم: هر چند بنابر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی رود، اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل « پاسمور » نوشتم که: به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ سلطنتی بفرستد. و گارد نظامی قوی تحت حکم سر جوخه انگلیسی، به قورخانه گسیل دارد. شاه به خنده افتاد. گفت: گرچه این کار ضرورتی نداشت، اما از این بابت که به فکر همه چیز هستید، خرسند هستیم.

« ۲۲ ژوئن [۱۸۳۵] . امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید. و همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند بر اثر کوشش های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهائی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان معنی را تکرار کردند. امام جمعه و شاهزاده وردی میرزا (۲) خواهش داشتند که به دیدن ایشان بروم.

« ۲۳ [ژوئن ۱۸۳۵] . عده ای هم امروز به سراغ من آمدند. حرفشان همان بود که روزهای قبل دیگران اظهار داشتند. و آنان که نتوانستند شخصاً بیایند پیام معذرت آمیز فرستادند که بر اثر حضور در دربار، فرصت آمدن به سفارت نیافتند.

« ۲۴ [ژوئن ۱۸۳۵] . شاه امروز عصر تمام سپاهیان پایتخت را که قریب « ۲۵ [ژوئن ۱۸۳۵] . به دستور شاه رئیس تشریفات دربار (۳) و منشی خاص قائم مقام (۴) به ملاقات من آمدند. خان (۵) گفت: حالا که قائم مقام از کار برکنار گردید امید می رود موضوع مورد اختلاف حل بشود، و نیز درباره عهد نامه سیاسی مذاکره کرد. ترجمه متن ماده اول را که می خواستم در عهد نامه سیاسی مذاکره کردم و تقاضا نمودم آن رابه نظر اعلیحضرت برساند. پیشنهاد نمودم: اعلیحضرت سه چهار نفر رامعین کنند تا درباره مواد قرارداد مشورت نمایند. خان گفت: در تمام ایران کسی نیست این مطلب را بفهمد و نمی خواهم شخص دیگری در کار شرکت

جوید. زیرامن از کسانی هستم که خود را وابسته به دولت انگلستان می دانم، و به این مسئله از نظر دیگری نگاه می کنم، و حال آنکه دیگران مثل من فکرنمی کنند. من به دولت شما ارادت خاص دارم...»

وزیرمختار انگلیس در دفتر خاطراتش موضوع های گوناگونی را عنوان کرده: مسائله معوقه بین ایران و انگلیس؛ توهم سازش قائم مقام با روس؛ قصد قائم مقام در برانداختن محمدشاه؛ تمرکز قدرت دولت در دست صدراعظم؛ خصومت طبقات مختلف مردم با قائم مقام؛ واز همه مهمتر اعترافات خود اوست در آنچه در آنچه در ذهن محمد شاه تلقین کرده بود. به توضیح آنها می پردازیم:

جهت عمومی سیاست خارجی قائم مقام را در مناسبات با روس و انگلیس، باید در مجموع مسائل سیاسی آن زمان مطالعه کرد. بطور خلاصه باید گفت از نظر روس، مسئله اصلی اجرای عهد نامه ترکمانچای در تأمین آزادی تجارت و تأسیس قنصلگریهای روس در شهرهای ایران بود. انگلستان نیز در بستن قرارداد و تحصیل آزادی بازرگانی و همچنین احداث قنصلگریهای خود سخت دست و پا می کرد. در این باره بین روس و انگلیس نیز توافق حاصل شده بود. اما قائم مقام در برابر هر دو دولت ایستادگی می کرد. و در پی به دست آوردن تأمین سیاسی و دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی خارجی بود. از اینرو در تجدید مواد دفاعی عهد نامه ۱۸۱۴ که انگلستان باطل کرده بود (یعنی در واقع با پول خریده بود) اصرار داشت. و هر موافقت دیگری را با انگلستان منوط بدان می دانست. اما انگلستان دیگر به بستن چنین قراردادی که هدف اصلی آن علیه روس بود، تن در نمیداد. سخن قائم مقام که نقل خواهد شد، نشان می دهد که مخالف بسیار جدی او در تأسیس قنصلگر یهای روس و انگلیس از این جهت بود که آن را وسیله گسترش نفوذ آن دو کشور در ایران می دانست. و خوب فهمیده بود که آزادی تجارت برای مملکتی چون ایران زیان آور است، چه «نخائرتلای ایران را از کشور خارج می ساخت».

کمپیل می نویسد: «هیچ استدلالی نبود که برای قانع کردن محمد شاه و وزیرش در اثبات منافع قرارداد بازرگانی به کار نرفته باشد». اما تمام براهین در قائم مقام بی اثر مانده، جواب ما را نمی دهد. (۶) به دنبال آن گوید: «نظر شاه جوان با قائم مقام یکی نیست. و استنباطم این است که هرگاه شاه در رأی و تصمیم خود آزاد بود، پیشنهاد ما را می پذیرفت» (۷).

« فریزر » نیز که از طرف پالمستون به ایران آمده بود، با حضور وزیرمختار انگلیس با قائم مقام به گفت و شنود نشستند. کمپبل می نویسد: ما « احمقانه » تصور می کردیم که در « جنگ استدلال » بر قائم مقام فایق آئیم. (۸) سخنان قائم مقام حقیقتاً می درخشند. گفت: تابحال اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای را در تاسیس قنصلخانه روس رد کرده ام تا آخر بهر طریقی باشد، با « مردی یا نامردی » رد خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی دهم چه برای ایران « زیان بخش » است. وانگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد پافشاری کند، والا چه فرقی است با تعدی روسها که « به زور سرنیزه » عهدنامه ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند. تاسیس قنصلخانه روس در گیلان موجب « انهدام ایران به عنوان یک ملت » خواهد گردید. و هر کجا پای قنصل روس و انگلیس باز گردد سلطه ایران را از بین می برد. بالاخره « تجارت وسیله نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان میشود، و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده اند تقسیم خواهد شد... ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیرجان به سلامت نمی برد، چه رسد به اینکه دوشیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا در می آید و جان خواهد داد. » (۹)

فریزر گفت: شرط عهد نامه ترکمانچای در اعطای حق تاسیس قنصلگری به روسیه « زهر » است. اما اگر چنین حقی به انگلستان داده شود، حکم « پادزهر » را خواهد داشت. قائم مقام جواب دندان شکنی داد. آنقدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینه مراقبت نشود مرگ آن حتمی خواهد بود. و هرگاه پادزهر تندی به آن برسد، نه فقط از دردش نمی کاهد بلکه مرگ او را تسریع می کند. اگر واقعاً انگلستان خیر خواه ماست مواد عهد نامه سیاسی (۱۸۱۴) را مبنی بر حمایت ایران، در صورت تعرض هر دولت خارجی تجدید کند. آنوقت خواهید دید نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را به هر تدبیری باشد باطل می کنیم، بلکه حاضریم سرنوشت ایران را به دست انگلستان بسپریم و اداره قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهده صاحب منصبان انگلیسی واگذاریم. « ما پول انگلستان را نمی خواهیم بلکه خواهان اطمینان به پشتیبانی حقیقی آن هستیم. » (۱۰) وزیر مختار انگلیس می نویسد: وجهه نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا او بتواند مواد عهدنامه ترکمانچای را در ایجاد قنصلگری روس، باطل کند. در این صورت به عقیده او « ایران بهترین سدی بین روس و مستملکات انگلیس در شرق خواهد بود. » (۱۱)

قائم مقام شخصیتی بسیار قوی داشت. در استدلال سیاسی و نکته سنجی و حاضر جوابی فوق العاده توانا بود. دفاع اوازمنافع و حقوق « ملت ایران » سیمای مرد وطن پرستی را نشان می دهد که در برابرزد و بندهای سیاسی همسایگان سخت ایستادگی می کرد. نتیجه منطقی که از گفتار و کردار او می گیرم اینکه اتهام وزیر مختار انگلیس مبنی بر سازش قائم مقام با روس و یا روس مآبی اوبکلی باطل است. جهت افکار او ایرانی بود.

موضوع دوم اینکه وزیر مختار انگلیس قائم مقام را متهم می دارد به اینکه نسبت به محمد شاه صدیق و وفادار نبود، و قصد برانداختن و حتی کشتن او را در سر داشت. در نامه رسمی دیگری نیز می نویسد: « بدگمانی من نسبت به قائم مقام از سه سال پیش یعنی از زمان ولایت عهدی محمد میرزا وجود داشت. پس از مرگ شاه تھی وسیل حرکت محمد میرزا را از تبریز به تهران به تعویق می اندخت ، با وزیر مختار روس ملاقاتهای پی در پی داشت، نسبت هم به انگلستان بی اعتنا بود، و به دلخواه روس می خواست در مملکت آشفتگی و آشوب برپا کند» تا اینکه سرانجام « دست نیرومند عدالت جزای کردار و سفسطه های او را داد.» (۱۲)

در این تردید نیست که رفتار قائم مقام با محمد شاه چه در دوره ولیعهدی او و چه در زمان سلطنتش بی مهابا بود. اما بر مدارک تاریخ این بهتان محض است که نیت معزول با معدوم کردن او، یا ایجاد هرج و مرج در کشور را داشته است. « گرانت» مأمور سیاسی انگلیس در تبریز می نویسد: رقیب بزرگ محمد میرزا همان ظل السلطان است. ولی قائم مقام که « کاردان ترین وزیرانی است که ایران دارد نسبت به محمد میرزا صدیق است» و تمام کوشش خود را به کار می برد که دیهیم پادشاهی را بر سر او نهد. (۱۳) حوادث بعدی نیز این نظر را تأیید نمود. نویسنده احوال قائم مقام در کتاب صدرالتواریخ که خود مورخ درباری بود گوید: قائم مقام در « سلطنت شهنشاه غازی محمد شاه نهایت جد و جهد را داشتند و تهیه سفر را فراهم آوردند و تجهیز لشکر کردند و علما را دیدند تا اینکه به اهتمامت و افاقیه دست اعمام شاهنشاه غازی... از سلطنت کوتاه شد.» و نیز «انصاف را نمی توان از دست داد که اولسانا جسارت کرده، ولی هیچ وقت خیانت به دولت نداشت و ابتدا تا انتها شاهنشاه غازی را در سلطنت سزاوار دید، دیگران را اعتنا نمی کرد.» در جای دیگر گوید: « مقصود این است که قائم مقام خیلی زحمات کشید و تدبیرات نموده و خود را با اکثر مردم دشمن ساخت تا این راه راهموار نمود، و جسوران و داعیه چوپان را به جای خود نشانید...» (۱۴)

این خودنیز نکته ای است بامعنی که در قضیه عزل قائم مقام وقتی محمد شاه شنید که وزیرمختار انگلیس برای دفع خطر موهومی، به فرمانده قشون انگلیسی دستور داده توپ و تفنگ به قصر سلطنتی بفرستد به خنده افتاد. و ضرورتی در آن «تدابیر احتیاطی» نمی دید. نتیجه اینکه حرف سرجان کمپبل درباره سازش قائم مقام با روس علیه محمد شاه نیز باطل است.

مطلب سوم اینکه نمایندگان سیاسی روس و انگلیس هر دو از تمرکز قدرت حکومت در دست صدر اعظم خرسند بودند. و به قول خود از راه «دلسوزی» و «خیر خواهی» به طور مستقیم و غیر مستقیم در ذهن شاه تلقین می کردند که اولاً زمام امور را خود در دست بگیرد و در هر امری از رأی قائم مقام پیروی ننماید. و ثانیاً کارها را به عهده دیگر وزیران و مستوفیان و منشیان بسپارد. البته از نظر کلی تمرکز قدرت آثار سوئی باری می آورد. اما باید دید محمد شاه و درباریان و مستوفیانش از چه قماش مردمی بودند: محمد شاه خونده تندرست بود و نه عقل رزین داشت. قائم مقام به شهریاری که به غیب گویی و کرامات حاجی میرزا آقاسی معتقد بود، اعتقادی نداشت. سبب دلخوری قائم مقام از شاه نیز همیشه همین بود. کاردانی قائم مقام موجب شده بود اقتدار حکومت عملاً از شاه به صدر اعظم تفویض گردد. مثل اینکه او خود نیز معتقد به لزوم تفکیک حکومت و سلطنت بود. در این باره مؤلف صدر التواریخ می نویسد: «در ایام صدارت هم تند می رفت و چون خود رامؤسس این سلطنت می دانست پاره ای احکام را بدلخواه خود می گذرانید... احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرده، ولی نصب و عزل و قطع و فصل کارها را و اجرای امور دولت... را می خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهد.»

نمایندگان روس و انگلیس از آن جهت خواهان حکومت محمد شاه بودند که وی ضعیف بود و به آسانی تسلیم خواسته های اشان می گردید. منطق «خیر خواهی» آنان در واقع درهم شکستن نفوذ و ایستادگی قائم مقام در برابر آنان بود. والا ابداً دلشان برای ایران نسوخته بود چنانکه از هر فرومایه ای پشتیبانی کرده اند تا او را به صدارت برسانند.

اما درباره درباریان که داعیه وزارت داشتند، جواب آن را وزیرمختار انگلیس خود می دهد. در «تذکاری سری و محرمانه ای» ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته شرح جیره خوران دولت ایران آمده است. می نویسد: «از تجربه های سابق دستگیرتان شده که ایرانیان پولکی و پست و خود فروشند». بعد شرح می دهد که

میرزا محمد علی شیرازی همشیره زاده میرزا ابوالحسن خان مقرری سالانه میگرفت و آن را از اعتبار سفارت دریافت می داشت. همچنانکه میرزا مسعود انصاری سالیانه دو هزار «دوکات» از روس ها حقوق داشت و در سفر به هرات با سفارت روس در مکاتبه بود یعنی به آنان خبر می رساند. (۱۵) به چیزی که قائم مقام تا زنده بود پی نبرد اینکه میرزا علینقی فراهانی منشی خاص او نیز از عاملان سفارت انگلیس باشد. وزیر مختار می نویسد او «بهترین جاسوسان مادر دربار است... اطلاعات و سواد اسناد رسمی را در اختیار ما می میگذارد و کارهای دیگری هم انجام می دهد...» (۱۶) او از سفارت حقوق سالیانه دریافت می داشت و گاهی وزیر مختار از جیب خود نیز پولی به وی می داد. میرزا ابوالحسن خان شیرازی نیز ماهی یک هزار روپیه از کمپانی هند شرقی مقرری می گرفت. (۱۷) قائم مقام به همه آنان (به استثنای منشی خود) سوء ظن داشت و در مورد میرزا علینقی اشتباه می کرد. در اداره مملکت نه رأی آنان را می خواست و نه به طریق اولی حاضر بود شغل مهمی به آنان را می خواست و نه به طریق اولی حاضر بود شغل مهمی به آنان سپارد. این خود عامل دیگری بود که قدرت دولت در دستگاه صدارت تمرکز یابد. البته این نقض مهم نظام حکومت بود. اما اشتیاق نمایندگان روس و انگلیس به تقسیم کار از این جهت بود که در این مورد نیز از تسلط قائم مقام بکاهند، و امور را به وسیله دوستداران و عمال هواخواه خود به دلخواه خویش پیش ببرند.

اماد باره «دشمنی طبقات مختلف مردم» با قائم مقام: هر کس خاطرات وزیر مختار انگلیس و توصیف او را در جلوه دادن هیجان عمومی علیه آن وزیر بخواند، و ایران آن زمان را شناسا دچنین خواهد پنداشت که ایران جامعه ای بود به رشد سیاسی رسیده، و افکار عمومی به صورت پدیده اجتماعی جدید وجود داشته است. ابد اینطور نیست. نه افکار عمومی متشکلی وجود داشت و نه حتی مقدمات پیدایش آن فراهم گریده بود. اساس جمهور مردم دخالتی در تعیین مقدرات سیاسی خود نداشتند. تنها چیزی که بود اینکه هرگاه نان و گوشت کمیاب می گردید، مردم از دحام می کردند. حاکم ستم پیشه راهم نفرین می کردند، و وزیر خیر خواه را دعا. غیر از این جمهور مردم سهمی در گردش چرخ اداره مملکت نداشتند و مفهوم مسئولیت دولت را در برابر ملت نمی دانستند. قبل از قائم مقام، میرزا شفیع و صدراعصفهانی قریب سی سال صدارت نمود. هیچ کدام از آن بزرگواران قدمی در راه ترقی مملکت برنداشتند و اعتراضی هم از مردم بر نخاست.

سیاست قائم مقام نسبت به مردم به هیچ وجه ستمگرانه نبود. فقط مدعیان سلطنت را برای خاطر مخدوم خود بر انداخت، و حتی نسبت به آنان که تسلیم گردیدند راه مدارا پیش گرفت. حرف وزیر مختارانگلیس مبنی بر اینکه شکایت عموم مردم بلند شد که قائم مقام در مدت چند ماه صدارت خود کاری برای آینده مملکت خود از پیش نبرده دروغ محض است. اگر کسی در فکر آینده ایران بود، همان قائم مقام بود که در برابر تعدی روس و انگلیس مقاومت نمود.

اما قائم مقام در میان طبقه حاکم دشمن فراوان داشت، و دشمن تراشی هم می کرد. اکثر شاهزادگان با قائم مقام سر دشمنی داشتند و سه تن از آنان را که از مدعیان سلطنت بود که کاری زشتی بود. اتفاقاً هر سه آنان از محمدشاه لایق تر بودند. دیگران را نیز تحت انقیاد گرفت. شدت خصومت شاهزادگان حتی در نوشته های علیقلی میرزا عمومی دانشمند شاه منعکس است. در اکسیرالتواریخ می نویسد: قائم مقام « دولت قاجاریه را قدح و مذمت می نمود، و پیوسته کوس سرکشی نواخت، و برای تهیه اسباب سلطنت برای خویش جمعی کثیر از اهل فراهان که :

به فعل چون حشرات زمانه نامضبوظ
به طبع چون حرکات سپهرنا موزون

[بودند] امیرو وزیر کرد. و اوضاع ایران را حسب الخواش جمع کرد... (۱۸) مؤلف صدرالتواریخ در جواب آن می نویسد: علیقلی میرزا « در ذکر قائم مقام خیلی توهین می کنند، عبارات زشت و دشنام سختی در حق او می نگارند که ما از نقل آن انفعال داریم. از مورخ غرابت دارد که نسبت به مردم لعن و دشنام بنویسد. خاصه مورخی که شاهزاده باشد و رتبه وزارت علوم یافته باشد، باید با کمال بی غرضی مطلب بنگارد... غرض شخصی ربط به تاریخ نویسی ندارد». (۱۹) اما این حرف صحیح است که قائم مقام از قاجاریه دلخوشی نداشت؛ شاید بدگویی هم می کرد. مثل پدرش میرزا بزرگ، به خاندان زند دل بستگی قلبی داشت.

مسوفیان نیز دل پری از قائم مقام داشتند. او خود در نثر فارسی و انواع نگارشهای رسمی و غیر رسمی فریزمان بود. و دیگر منشیان در نظرش بیمقدار می آمدند. بعلاوه جلو بذل و بخشش های شاهانه را مطلقاً گرفته بود. این امر در ایران همیشه سبب دشمنی های سخت گردیده است. برای خرج جیب محمد شاه نیز مقرری معین کرده بود، و بیش از آن چیزی از خزانه به وی نمی داد. دشمنی میرزا آقاسی نیز سابقه

قدیم داشت وقائم مقام اورا هجومی کرد. نوشته صدرالتواریخ به نقل بیرزد: «عمده معایب کار او که او را به بلایت رسانید کثرت فضل ودانائی و شدت سواد بود. چون در کمالات و تدابیرات افراط کرده بود، و سزاوار هرگونه برتری هم داشت – لهذا خود بینی رابه جائی رسانید که خود را خداوند مردم می شناخت... از التفات سلطان اطمینان کلی داشت، و غرور بود که با این همه خدمات ونفی دشمنان، ملک هرگز مرا به این تقصیرات وجسارتها به سیاست نمی رسانند.»

رسیدیم به مطلب آخر: نوشته های رسمی و یادداشتهای خصوصی کمپیل آزمنده به کین ودشمنی با قائم مقام است. عداوتش به حدی است که اورا «آفت» و «طاعون» و «تبه کار» می خواند. و کشتن آن مرد را چنین تعبیر می کند که: «دست نیرومند عدالت سزای کردار و سفسطه های او راداد». آن ایلچی که از دست عدالت روزگار سخن می راند، یا می بایستی ابله بوده باشد یا ریاکار. آن وزیر هر قدر هم «تبه کار» می بود- گویا به پای سیاستمداران انگلیس نمی رسید که جنایتی نبوده است که مرتکب نشده باشند. آن «سفسطه ها» چیزی نبودند جز حربه سیاسی وزیر دولت ناتوانی در تقابل با تعدی حکومت زورگویی که در دفتر اعمالش هیچگاه پای بند هیچ اصول اخلاقی نبوده است، و تالی دولت روس همیشه دشمن استقلال و ترقی ایران بوده است. اعترافات کمپیل روشنگر این حقیقت تاریخ است که در کینه توزی و توطئه جینی علیه قائم مقام با دشمنان اودمساز بود. و حتی خود نقشه پرداز بود. دیدیم که یکماه ونیم پیش ازدستگیری قائم مقام به وسیله یکی از خلوتیان به شاه پیامی فرستاد ، و اورا از افزایش قدرت صدراعظم هر اساند. و حس قدرت طلبی محمد شاه را چنان برانگیخت که وی به خشم آمده گفت: به همین آسانی که در بوستان گل می چنند، قائم مقام را معدوم خواهد ساخت. اما دوهفته بعد که وزیر مختار در صحبت خصوصی با محمد شاه همان مطلب را عنوان کرد – شاه خاطر نشان نمود که او تحت تأثیر سخن «فتنه جویان» قرار گرفته است. و کمپیل هم انکار نکرد.

اگر قول کمپیل دقیق باشد – محمد شاه در حدود هفتم ژوئن (دهم صفر) تصمیم به عزل قائم مقام گرفته بود. جناب ایلچی به حدی دست پاچه و بی تاب است که خیال می کرد «هر دقیقه ای بگذرد» آن کار را دشوارتر می ساخت. نکته مهم اینکه کینه ورزی وزیر مختار نسبت به قائم مقام از کسی پنهان نبود؛ همه جا شهرت یافته که او «آرزوی اعدام» قائم مقام را در سر داشت. به همین جهت بود که چون قائم مقام راتوقیف کردند، برخی از بزرگان دولت به سوی سفارتخانه روان گشتند تا خجستگی آن واقعه ، وی را «مبارکباد» گویند. واعدام آن «تبه کار» را از طریق

ایلچی از درگاه پادشاه استدعا کنند، و ایلچی معاندان قائم مقام را همه جا یارانه مدد کار بود.

کمپبل همان روز حضور شاه باریافت. از یکسو خود پسندی محمد شاه را تحریک می کند که همه به عزم اعلیحضرت «آفرین» می خوانند، و از اینکه «از شر قائم مقام رهایی یافته اند دلشادند». از سوی دیگر لزوم قبضه کردن امر مملکت را تأکید می نماید. و مکارانه می کوشد جلو روی کار آمدن مجدد وزیر معزول را بگیرد. در این باره هراس باطنی خود را پنهان نداشته، می گوید: قائم مقام در زمان نایب السلطنه هم چند بار از وزارت برکنار گردید، اما با «خدعه» به مقام خود بازگشت. و نکند به همان شیوه از نو به صدارت گمارده شود. شاه وی را خاطر جمع کرد که: قائم مقام «دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید» - و از این پس به تقاضای انگلستان «بی اعتنایی» نخواهد شد. پنجاهای وزیر مختار همه «از روی خلوص نیت» و در «عالم دلسوزی» بود - چه «خیر خواه ایران» بود. کیست که منکر راست گفتاری ایلچی باشد - مگر مردم نادان. شاه که از هر کس عاقل تر بود - راستی و درستی او را باور داشت!

روشن است که عقل محمد شاه خود را از «غرور» قائم مقام آسوده ساخت، اما در دام بد خواهان مملکت گرفتار کرد. چیزی که در سراسر خاطرات کمپبل بچشم می خورد - فساد اخلاق سیاسی طبقه حاکم مملکت است. شاهزاده و وزیر و امیر و غیره - جملگی یابه عتبه بوسی به سفارتخانه اجنبی رفتند، و با عرض ارادت غایبانه نمودند. عفونت بیگانه پرستی خون آن جماعت را گندانده بود، و سفلگی ایشان مایل شرمساری. طرفه اینکه همان ایلچی مانند سایر ایلچیان، نکوهشی نیست که از خوی و کردار همان کسان نکرده باشد.

روزی که قائم محبوس گشت، محمد شاه قصد کشتن او را نداشت. می خواست او را به گوشه ای تبعید کند. اما آن همه اقسونگری و تلقین های زهر آلود از جانب خودی و بیگانه، کارش را بساخت.

اساساً در آن نظام سیاست مندرس و غلط سرنوشت وزیر مقتدر نگونساز محتوم بود. اسباب چینی و خیانت «حکیم کمپبل» عمل مؤثری بود در اعدام قائم مقام همان اندازه که دسیسه های «کلنل شیل» وزیر مختار پلید انگلیس در برانداختن میرزا تقی خان امیرکبیر مؤثر بود. دستگاه استعمار غربی به هر صورت دشمن استقلال و ترقی ایران بود؛ همواره عاملان خویش را در برابر به استخدام توطئه چینی می گرفت، نا کسانی که در فکر همه چیز بودند جز سرنوشت مملکت.

چند سالی از کشتن قائم مقام و ضبط اموال و کتابخانه ممتاز او، و بگرویبند فرزندان و بستگانش گذشت. گویا شاه فی الجمله سرلطف آمد. مقرر داشت برخی از نزدیکان او را که در قم بستی شده بودند، به استمالت از بست بیرون بیاورند و در سلطان آباد مستقر سازند. مأموری به این کار رفت که هویت او را نمی دانیم. اما گزارشی که به حاجی میرزا آقاسی فرستاده، حکایت از این دارد که میرزا علی پسر قائم مقام را از هزاوه به زور به سلطان آباد آوردند. ولی دیگران که در قم بست نشسته بودند، به هیچ وجه راضی نشدند از آنجا بیرون بیابند، زیرا اعتمادی به قول و قرار محمد شاه و حاجی نداشتند. تنها به زور سرباز ممکن بود آنان را از بست بیرون بکشند. و آن خلاف حکم پادشاه بود. سیزده سال در بست ماندند - تا امیر کبیر آمد و بستگان مخدوم سابق خود را در حمایت خود گرفت.

گزارش مأمور دولت به حاجی از این قرار است: (۲۰)

« فداى حضورت شوم،

«... بعد از حرکت از دارالخلاقه تعلیقه ای به این جان نثار صادر فرموده بودند که: هرگاه در عراق حکایت و مطالبی که در حسب العرض باشد رو بدهد، به سر کار قبله گاه عریضه نگارشوم. و از آن مدت که تشریف فرمای سفر شده اند، گزارش تازه ای نبود عرض شود. مگر تمامی اهالی عراق از جماعت ملا و شهری و عمال و عموم رعایا فارغ البال، مرفه الحال دعا به دولت ابد مدت حضرت شاهنشاه عالم پناه، روحی و روح العالمین فداه می نمایند. با ستایش تمام مشغول خدمات دیوانی و کاسبی خود می باشند، شب و روز دعا به دولت آن قبله گاه ضعیفان پناه می نمایند.

« یک فقره مطلب در باب مقدمه اولادان مرحوم قائم مقام است: سرکار قبله گاهی سرور تعلیقه ای صادر فرموده بودند که: حسب الحکم قدر قدرت ظل الهی روحنا فداه می باشد که اولادان مرحوم مزبور را اولاد به استمالت و اطمینان خاطر جمعی فرستاده، از دارالایمان قم آورده، در سلطان آباد جا و مکان به آنها داده، به کمال عزت و احترام نگه داری کرده، نگذاریم از سلطان آباد بیرون بروند. آدم آنها در سراملاک و ده تیول خودشان بوده، منافع بهره هر چه می شود عاید خودشان باشد. هرگاه به خوشی و استمالت نیامدند، یکصد نفر سرباز جان نثار به دارالایمان قم فرستاده، چنانچه آنها هر وقت خارج از بست باشند، گفته به سلطان آباد بیاورد.

« بنا بر آن فرمایش- فرستادم، میرزا علی در هزاوه بود. با کوچ بند او را بسته، به سلطان آباد آوردند. و کاغذی نهایت خاطر جمعی به سایر حضرات نوشته، آدم درستی

روانه دارالایمان قم [نمودم] درآمدن ابا و امتناع کرده، بعضی عذرها آورده بودند. «قربانت شوم، آنها همه اوقات خایف و مخوف هستند؛ به رضای خود نمی آیند. هرگاه سر باز بفرستم به دارالایمان قم که بدون احکام حضرت شاهنشاه عالم پناه روحنا فداه، آنها را از بست بیرون بیاورند- خلاف رأی سرکار قبله گاه سلمه الله تعالی می باشد. هرگاه رأی مبارک قرار بگیرد آنها را به نوع خوب بیرون بیاورند، حاکم قم می تواند به مراقبت آنها متوجه شده همینکه از بست خارج شدند، آنها را بگیرد و روانه سلطان آباد نماید.»

«این مراتب لازم و واجب بود که عریضه نگار شده، منتظر حکم و فرمایش سرکار آن قبله گاه می باشم. آنچه فرمایش باشد بعمل آید.

امرکم الاشراف الاعلی مطاع» (۲)

قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی در باغ نگارستان

عبدالله انوار در مقاله ای تحت عنوان «قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی در باغ نگارستان» قتل بر اسنادی که فریدون آدمیت اینگونه بررسی می کند :

این باغ به اوایل روزگار پیدایی خود که زمان حکومت فتحعلی شاه بود، چون نقطه بیلاقی و خارج شهر بود، به اجماع تاریخ نویسان قاجار سخت جلب نظر فتحعلی شاه را کرد و این شاه بچهار صفت شهوتران را بر آن داشت که بیشتر اوقات خود را در این باغ به سر آورد و با ایجاد انواع وسایل لهو و لعب در آن که سرسره یکی از آنهاست، در کمال بی خبری و خوشگذرانی عمر بگذراند و بر طول ریش و فزونی اولاد و وسعت حرمسرا بکوشد که عصاره این شرابخواری های بی محل، شکست های متوالی ایران از دولت تزاری روس و از دست دادن قسمت معتبری از پیکر این وطن عزیز و پذیرفتن کثیف ترین عهدنامه های استعماری است. طرفه آنکه این مستبد خودکامه شهوتران پس از بازگشت از سفر جنگی مغلوب شده از روس، آنچه خارخار سینه اش بود، این فاجعه شکست و بی لیاقتی نبود، بلکه طبق نامه ای که به دست است، در راه بازگشت آنچه می خواست زوجه معروف خود نوش آفرین خانم دختر بدرخان زند است که چون به او در ضمن راه رسد، جبران همه چیز می کند. بر استبداد و خودکامگی نفرین!

از حوادثی که به دوران فتحعلی شاه در این قصر رخ داده و قابل ذکر است، واقعه



باغ نگارستان

روز دوازدهم صفر ۱۲۵۰ ق است که در این روز محمد میرزا - پسر عباس میرزا نایب السلطنه - منصب ولایتعهدی یافت و شاه برای این ولیعهدی، در نگارستان مجلس بزرگی آراست و طبق قول همه تاریخ‌نویسان دوره قاجار، در این مجلس «جمیع اعظم فضلا و علمای ایران و امراء و وزراء و صاحب‌منصبان دربار در آن مجمع حاضر شدند؛ چنان‌که رسم ملوک عجم است، اسباب مرصعی که از لوازم منصب جلیل ولایتعهد است، از قبیل شمشیر و خنجر و زنار و کمر و نشان شیر و خورشید، به انضمام یک دست لباس مخصوص و فرمان ولایت عهد به توسط شاهزاده صاحبقران میرزا که میزبان امیرزاده اعظم [مقصود محمدشاه بعدی است] بود، انفاذ مجلس شد و امیرزاده اعظم محمد میرزا حسب الامر خاقانی، خلاع را زیب پیکر خود نموده، خطبه خواندند و تهنیت گفتند و با تمام ارکان دولت به حضور خاقانی آمده از زبان مبارک مبارکباد شنیدند.

شاهزادگان بزرگ و وزرای عظام که بعضی خود انتظار ولایتعهد داشتند و برخی ارباب غرض بودند، خواهی خواهی سکوت کرده، سر به راه تسلیم نهادند. خسرو میرزا (برادر محمدشاه) را که از آمدن به دارالخلافه فی‌الجمله راه نفاق پیموده، نشان تمثال همایون مرحمت فرموده، او را به معذرت نزد حضرت ولیعهد فرستاده، شفیعانه اشارتی به عفو تقصیر او فرمودند. ولیعهد هم از تقصیر او درگذشته، کمال ملاحظت فرمود. میرزا محمد ولد قائم‌مقام (میرزا ابوالقاسم) به توسط قائم‌مقام به وزارت حضرت ولیعهد سرافراز و مقرر شد در رکاب والا به تبریز برود و تا خود قائم‌مقام هم پس از قرار و مدار امور، عزیمت تبریز کند. شانزدهم صفر حضرت ولیعهد مرخص و روانه تبریز گردید و قائم‌مقام هم پس از چندی روانه گردیده، در عرض راه ملحق به اردوی والا شد. امیرزادگان و امراء و معاریف آذربایجان تا قزوین و میانج به استقبال آمدند...»

این مجلس ولایتعهدی محمدشاه در باغ نگارستان در آن روزها که فتحعلی‌شاه پنجاه و نه پسر داشت و بعضی از آنها چون شجاع السلطنه و فرمانفرما و ظل السلطان (علیشاه) معترض این ولایتعهدی حتی ولایتعهدی عباس میرزا بودند، از حوادث بزرگ عهد فتحعلی‌شاهی است که در این باغ اتفاق افتاد و چنان‌که می‌دانیم، همین اعتراض فرزندان فتحعلی‌شاه به ولیعهدی محمدشاه، بعدها موجب در دسر بسیار برای او شد و او به زحمت توانست تا فتنه بعضی از آنها چون حسنعلی میرزا و حسینعلی میرزا را فرو نشانند.

از این مجلس ولایتعهدی که بگذریم، واقعه مهم دیگری به دوران فتحعلی‌شاه

نمی‌بینیم که در این باغ اتفاق افتاده باشد؛ چه، خود شاه نیز دیری نپایید که به اصفهان درگذشت و باغ نگارستان را منزلگه حوادث محشاهی به مردم‌ریگ گذاشت. نخستین حادثه واقع در این باغ به زمان محمدشاه، جلوس اوست بر «اورنگ سلطنت» در این باغ به روز بیست و دوم شعبان ۱۲۵۰ ق. و در این تکیه‌زدن بر اورنگ سلطنت، قائم‌مقام خون دل بسیار خورد تا این مجسمه بلاهت و نمک‌شناسی بتواند بر سریر شاهی مستقر شود. تاریخ‌نویسان دوره قاجار می‌گویند چون فتحعلی‌شاه در اصفهان درگذشت «شاهزاده محمدرضامیرزا [پسر فتحعلی‌شاه] از اردوی پادشاهی جدا شد، محض اظهار خدمت به سرعت تمام به تیریز آمده حضرت ولیعهد (= محمد میرزا) را از قضیه آگاهی داد. حضرت ولیعهد بریدی سبک سیر به احضار امیرنظام [محمدخان زنگنه] که برای قرار و مدار و اخذ مال تجار و گفتگوی با سرحداران عثمانی و در باب طایفه جلالی به قازلی گول رفته بود، مأمور فرمود و در تدارک حرکت برآمدند. امیرزاده معظم فریدون‌میرزا به نیابت آذربایجان و محمدخان امیرنظام را به وزارت آن مملکت منصوب و قائم‌مقام را به ملازمت رکاب مقرر فرمودند...

در هفتم شهر رجب ۱۲۵۰ به اصرار وزرای مختار به میمنت و مبارکی جلوس فرمود. پس از تهیه کار و اجتماع لشکر در اواسط رجب به جانب دارالخلافه حرکت فرمودند. در راه رکن‌الدوله با پیام ظل‌السلطان [= علی‌شاه فرزند فتحعلی‌شاه که دعوی سلطنت بعد از فتحعلی‌شاه را داشت و به قول لسان‌الملک سپهر چهل روز و به قول هدایت صاحب روضه‌الصفاء نود روز پادشاهی کرد] به خدمت آمد، پس از اظهار مسئول و تقریر غرض [مقصود فرمانفرمای محمدشاه بر خطه آذربایجان و سلطنت علی‌شاه بر تمامی ایران است] مورد استهزاء و استخفاف خاص و عام آمد. چون در این مطلب بیهوده مبالغت کرد، به امر حضرت محمدشاه او را گرفته، محبوس نمودند. شعاع‌السلطنه فتح‌الله میرزا [پسر دیگر فتحعلی‌شاه و پدر شکوه‌السلطنه مادر مظفرالدین‌شاه] حاکم خمسه در حضرت پادشاهی تقدیم خدمت نموده، مورد التفات آمد و به حکومت خمسه زنجان سرفراز شد. فرستاده منوچهرخان معتمدالدوله - والی گیلان - نیز با پیشکش‌ها در رسیده، مشمول الطاف آمد.

امام ویردی میرزا سرکشیکچی‌باشی [پسر فتحعلی‌شاه و همدست با علی‌شاه و فرمانده لشکر او برای جنگ با محمدشاه] که با پانزده هزار قشون دارالخلافه به مدافعه سپاه آذربایجان می‌آمد و در منزل سیاه‌دهن از حشمت و عدت اردوی پادشاهی آگاه شد، نخست سپاه دارالخلافه فوج فوج و دسته دسته از بیم روی التّجاء

و تسلیم به اردوی شاهانه آوردند. سرکشیکچی‌باشی هم چون برادر بزرگتر - رکن‌الدوله - را گرفتار و سپاه خود را متفرق دید، ناچار روی رجا به آستانه خسروانه آورد و همگی به اردوی مبارک متفق و مرکب شدند. آصف‌الدوله [اللهیارخان پدر حسن‌خان سالار] قاجار - خال حضرت پادشاهی که در قم معتکف شده بود - موکب همایون را استقبال کرده، در قزوین شرفیاب و مورد التفات شد. حاجی باقرخان خال دیگر حضرت همایونی که بیگلربیگی دارالخلافه بود، او نیز سبقت در خدمت را از طریق حزم شمرده، سرکردگان عرب و مازندرانی را که حافظ ارگ مبارک بودند، امر نمود تا محمدجعفر خان کاشانی وزیر ظل‌السلطان را گرفته، محبوس و اموالش را ضبط کردند و ظل‌السلطان [= علی‌شاه] را مجتمعاً از جلوس برسریر سلطنت منع نموده و ظل‌السلطان قاجار به حرمانه پای به دامن کشید...

روز بیست و دوم شعبان ۱۲۵۰ حضرت همایونی [مقصود محمدشاه است] در نگارستان دارالخلافه بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود. آصف‌الدوله ظل‌السلطان و محمولی میرزا و اهالی حرم جلالت را از شهر به حضور آورد. اعمام عظام مورد التفات گشتند و در دویم رمضان حضرت پادشاهی وارد شهر دارالخلافه شده [چون در آن روزها نگارستان خارج شهر بود] روز چهارم تاج کیانی بر سر و اثاثه سلطنت را زیب پیکر مبارک فرموده...» (از روضه‌الصفای ناصری و مرآت البلدان)

از ورود محمدشاه و اقامت اولیه‌اش به نگارستان که بگذریم، حادثه مهم و بسیار جگرسوزی که در نگارستان به زمان او اتفاق افتاد و حدود صد و هفتاد سال است که عاشقان ترقی ایران را به سوگ و ناله نشانده، قتل دلخراش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، بزرگمرد سیاست روز و ادب زمان است به دستور شاه در این باغ است؛ مرد سیاست و ادب که به روزگار فترت بعد از فتح‌علی‌شاه با کاردانی هر چه تمام‌تر کوشید و در نهایت زیرکی و متانت این عصاره زبونی و استبداد را در برابر آن همه مدعی حکومت بر اورنگ شاهی نشانده. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در صدر التواریخ می‌گوید: «قائم‌مقام خیلی زحمت کشید و تدبیرات نمود و خود را با اکثر از مردم دشمن ساخت تا این راه را هموار نمود.» از آنجا که این قتل فجیع تأثیر بسیار شوم بر تاریخ اخیر ایران دارد، با اجازه نظری به اقوال تاریخ‌نویسان قاجار به ابتدا می‌اندازیم و سپس مدارک و اسناد خارجی را در دیدگاه اهل تحقیق قرار می‌دهیم تا ببینیم خودکامگی و استبداد چه اثرهای نابهنجار در سرنوشت این مملکت فلک‌زده داشته است.

شهادت قائممقام در نگارستان

حقایق الاخبار ناصری خورموجی (از انتشارات کتابخانه زوار، ص ۲۵) می‌گوید: «در ماه صفر این سال [= ۱۲۵۱ق] سانحه پرملال قائممقام روی داد، شب شنبه، سلخ شهر صفر آن سید سعید عالی‌شان شهید و به روضه رضوان درجات جنان خرامید.»

رضاقلی خان هدایت در روضه‌الصفای جریان قتل را مفصل‌تر می‌آورد و می‌نویسد: «چون ایام حرکت به بیلاقات بود و حضرت اعلی در باغ نگارستان قریب به دروازه دولت طهران متوقف و قائممقام در عمارت لاله‌زار تحویل داشت، بر حسب امر اعلی در بوک و مکر و خوف و رجا از باغ بیرون آمد و قصد ورود نگارستان نمود... وی از موکب جلال پیاده شد و با معدودی از خواص به باغ رفت و چون حضرت شهریار گردون‌وقار را شرم حضور مانع ملاقات و مقالات با آن مغرور (!) همی بودی و کار از استمالت قلوب و استزالت عیوب درگذشته بود، از صفحه باربه خلوت خاص توجه فرمود و قائممقام به عمارت خاص در رسیده، حاضران گفتند که: چون حضور جناب وزارت‌مآب به تطویل کشید، حضرت شهریار به خلوت اندرونی توجه فرموده‌اند؛ ساعتی آسوده شوید تا مراجعت فرمایند.

خدمتش لختی بنشست و انتظار همی برد. چون آثار نومیدی استنباط شد، رجعت خواست، رخصت نیافت و برآشفت و سخنان سست گفت و جواب‌های سخت شنفت. اسماعیل خان قرچه‌داغی که سرهنگ فراشان زحمتکش و دژخیمان مردمکش بود، او را به سردابه برد و پیغام اجل به گوش آن امیر اجل فرو خواند. آن سید نجیب ادیب که با سبحان و حسان در طلاق لسان و ذلاقت زبان پهلو زد، خاموش فرو ماند. ناکام به تقدیر تسلیم شد و مستحق شربت کوثر و تسنیم آمد و کان ذلک فی شهر صفر.»

هدایت بعد از این نوشتار، یک رباعی در منقبت قائممقام و مرگ جانسوز او می‌سراید و می‌گوید: چون قائممقام کشته شد، میرزا محمد وزیر- فرزند اکبر او- را با دو برادرش بگرفتند و میرزا اسحاق برادرزاده‌اش را در تبریز «بی‌اختیار نمودند» و جسد شریف او را در آستانه حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند.

متأسفانه قول هدایت قدری مبهم است و خواننده را به این گمان می‌اندازد که قتل قائممقام در همان روز اتفاق افتاد که او به باغ نگارستان آمد، در حالی که چنین

نیست؛ چه، در تاریخ نو جهانگیر میرزا - برادر محمدشاه - می‌نویسد: «میرزا ابوالقاسم می‌خواست در قراولان و کشیکچیان دربخانه مبارکه بی‌اذن و اجازه شاه مرحوم [=محمدشاه] تغییر بدهد. قاسم‌خان سرتیپ که مردی عاقل و تجربه‌کار بود، به تقریبی این نوع تغییر را به عرض رساند... پادشاه مرحوم که از وجنات احوال میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام خط‌خیانت (!) را مدتها بود که خوانده بود و همیشه منتظر ظهور و بروز این احوالات، از استماع این عرض [مقصود تغییر قراولان کشیکخانه] متفکر شده، متیقن شدند که وقت ظهور خیانت او رسیده است. با چند نفر از معتمدان خاص، این راز را در میان نهاده، ایشان نیز آنچه از داخل و خارج معلوم کرده بودند، معروض خاک پای مبارک ساختند و چنان مصلحت و مشورت دیدند که میرزا ابوالقاسم را یک روز قبل از تغییر و تبدیل مستحفظین دربخانه همایون، به حضور احضار فرموده، بی‌اختیارش نمایند. پس از این مصلحت و مشورت، کس به طلب میرزا ابوالقاسم به باغ لاله‌زار فرستادند. میرزا ابوالقاسم از دوربینی و مال‌اندیشی غفلت کرده، از باغ لاله‌زار عزم پای‌بوس سوار شده، روانه باغ نگارستان شد...

پادشاه مرحوم در منظری از عمارات باغ نگارستان نشسته بودند. چون دیدند که میرزا ابوالقاسم داخل باغ شده و از اعوان و انصار خود دور افتاده، از منظر پایین آمده، به حرمخانه تشریف بردند و میرزا ابوالقاسم به منظر بالا آمده، احوال شاه را پرسیدند. اسماعیل خان فراشباهی به او اعلام نمود که: شما بنشینید، حالا قبله عالم تشریف فرما می‌شوند. میرزا ابوالقاسم به قدر متعارف نشست. خبری از پادشاه نشد. سؤال را مکرر کرد، همان جواب را شنید. ساعتی دیگر صبر کرد، به تکرار سؤال پرداخت و دانست که حال چیست و جمیع خیالاتی را که مدتها بود می‌بافت، دید مثل تار عنکبوت شده است! متحیر و سرگردان امر خود ماند. اسماعیل خان و سایر مستحفظین، او را از بالاخانه پایین آورده، اعمال بد او (!) پایبچ او شده، در سردابه‌ای از سردابه‌های باغ نگارستان محبوسش ساختند... القصه بعد از سه روز امنای دولت ماندن او را مصلحت ندیده، به خبه هلاکش کردند.»

چنان‌که ملاحظه می‌شود، بین ورود قائم‌مقام به باغ نگارستان و کشتن او بنا بر قول جهانگیر میرزا، سه روز فاصله بوده است؛ ولی صدرالتواریخ این فاصله را شش روز می‌آورد و می‌گوید: «شاه غازی [محمدشاه] فرمودند که: اول قلم و قرطاس را از دست او بگیرند و اگر خواهد عریضه به من بنویسد، نگذارید که سحری در بیان اوست که اگر خط او ببینم، باز فریفته عبارات او شوم و او را رها کنم!»

جایگاه قائم‌مقام در این شش روز زندانی، به قول صدرالتواریخ حوضخانه بوده است: «قائم‌مقام را از بالاخانه دلگشا [= سردر باغ نگارستان است] فرود آوردند و در حوضخانه محبوسش داشتند.» لسان‌الملک سپهر در جلد دوم ناسخ‌التواریخ مشاوران شاه را در برافکنندگی قائم‌مقام، «میرزا نصرالله اردبیلی صدرالممالک» و «محمدحسین خان ایشیک آقاسی باشی» و چند تن دیگر از «رازداران حضرت شاهی» و «حاجی میرزا آقاسی که طریقت پیشوای خویش [مقصود محمدشاه است] می‌دانست»، معرفی می‌کند و در مورد احضار او به نگارستان و دستگیری‌اش چنین می‌آورد:

«شب یکشنبه بیست و چهارم صفر هنگام نماز دیگر... از حضرت پادشاه کس به احضار او رسید و او را طلب فرمود و از آن سوی شاهنشاه غازی، قاسم‌خان قوللر آقاسی را حاضر کرده، فرمود که سالها پرورده نعمت ما بوده و در مهد فراغت غنوده‌ای. امروز در تقدیم این خدمت، مسامحت نباید داشت. قاسم خان اجابت فرمان را جبین ضراعت بر خاک نهاد. آنگاه الله ویردی بیک مهردار و میرزا رحیم پیشخدمت خاصه را که موثق و ممتحن بودند، هر یک را آلتی قتاله سپرده و فرمود: بعد از درآمدن قائم‌مقام به نگارستان، او را حکم به قامت کنید و اگر فرمان‌پذیر نشود و ساز مراجعت کند، به ضرب گلوله‌اش از پای درآید.

مع‌القصه قائم‌مقام به باغ نگارستان درآمد. او را گفتند در بالاخانه عمارت دلگشا باش، پادشاه از سرای درونی بیرون شود. الله ویردی بیک و میرزا رحیم حربه خویش پنهان داشتند و او را در بالاخانه جای دادند و در برابرش ایستادند.

قائم‌مقام به باغ نگارستان درآمد. او را گفتند در بالاخانه عمارت دلگشا باش، پادشاه از سرای درونی بیرون شود. الله‌ویردی بیک و میرزا رحیم حربه خویش پنهان داشتند و او را در بالاخانه جای دادند و در برابرش ایستادند. چون زمانی برگذشت و شاه حاضر نشد، گفت [یعنی قائم‌مقام]: من با چند تن دیگر میعاد نهاده‌ام که تسلیت دوستی رفته باشم. صاحبخانه چشم به راه است. میرزاتقی و میرزاموسی نیز در شاهراه در انتظارند. در حضرت پادشاه معروض دارید که زحمت بیرون شدن بر خود نهند. فردا از بامداد حاضر حضرت خواهم شد. گفتند: شاه فرموده تا مرا دیدار نکند، مراجعت نفرماید. لختی دیگر توقف کرد و دیگر باره آهنگ بیرون شدن فرمود. الله‌ویردی بیک گفت: فرمان این است که هم در اینجا بباشید. گفت: همانا من محبوسم و کلاه خویش را به زیر سر نهاده، ردای خویش را زیر پوش کرد و بخت. و از آن سوی شاهنشاه اسدبیک - فراش خلوت - را به نزدیک حاجی قاسم خان

سرتیپ فرستاد و فرمان داد که: «من قائممقام را مأخوذ داشتم. هم‌اکنون فوجی از سربازان را بفرست تا اطراف باغ لاله پره زنند و نگاهبان باشند و مردم او را نگذارند از جایی به جایی متردد شوند.» حاجی قاسم خان گفت: «هرگز من با پیام، دل این کار ندارم، الا آنکه شاهنشاه غازی با خود خویش رقم کند.» دیگر بار اسدبیک رفت و خط پادشاه بیاورد. لاجرم حاجی قاسم خان گروهی از سربازان را حکم داد تا میرزا محمد و میرزا علی و دیگر فرزندان و ملازمان قائممقام را نگاهبان شدند و اطراف باغ لاله‌زار را فروگرفتند و محمدرضاخان فراهانی پسر عم قائممقام را که از خراسان رسیده بود، در پره سرباز انداختند.»

حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی ماجرای قتل فجیع و خاکسپاری قائممقام را چنین شرح می‌دهد: «پنج یا شش روز قائممقام را در حوضخانه زیرزمینی نگارستان نگاه می‌دارند... برای تحلیل بردن قوای جسمانی او و اینکه شاید از گرسنگی بمیرد، از دادن غذا به او خودداری می‌کردند تا شب آخر صفر اسماعیل‌خان قراچه‌داغی که یکی از اشیقاء و سرهنگ فراشخانه و میرغضب‌باشی بود، با چند نفر میرغضب وارد حوضخانه شده و بر سر او ریخته، او را به زمین می‌زنند. قائممقام با وجود ضعف و ناتوانی که داشت، برای استخلاص خود مقاومت می‌کند، به طوری که بازوان او مجروح شده، خون جاری می‌گردد. بالاخره دستمالی در حلق او فروبرده، او را خفه می‌کنند.»

درباره دفن و کفن قائممقام، دولت‌آبادی می‌گوید: «همان شبانه نعش وی را در گلیمی پیچیده، بلافاصله بر استری بسته، به حضرت عبدالعظیم می‌فرستند که آنجا مدفون گردد. از متولی آستان حضرت عبدالعظیم نقل شده است که: اذان صبحی بود؛ در را کوبیدند. از خدام کس حاضر نبود. من خود رفته، در را گشودم. دیدم چند نفر از غلامان کشیکخانه نعشی را وارد کردند گفتند: شاه فرموده این نعش را دفن کنید. پرسیدم کیست؟ گفتند قائممقام. خواستم غسل داده، کفن کنم، راضی نشدند و گفتند مجال نیست... بالجمله حامل یک عالم علم و فضل با ملبوس تن در صحن امامزاده حمزه جنب مزار شیخ ابوالفتوح رازی به خاک سپرده شد» (از کنفرانس دولت‌آبادی، چاپ قاهره، مطبعه سعادت، ۱۳۵۰ ق).

باغ رضوان

این بود ماجرای قتل فجیع و فضیح و فظیح این دولتمرد ایرانی به دست مستبد بدکرداری که با او قسم خورده بود که خون او نریزد. او قسم خود را شکست و ایران را از صدراعظم صدیق و لایقی محروم ساخت و ملتی را به سالها به سوگ نشاند. صدرالتواریخ می‌گوید: چون قائممقام در باغ نگارستان شربت شهادت نوشید، این مثل بین تهرانی‌های سایر شد [آنها این مثل را برای «انتظار کشیدن» به کار می‌بردند] «در این انتظار باشید که قائممقام از باغ بیرون آید.» علت آنکه چنین مثلی مثل سایر شد، این بود که چون قائممقام به نگارستان می‌رفت، «جمعی عارض ولایات آمده بودند که کار خود را صورت بدهند. گماشتگان قائممقام آنها را امیدوار و منتظر می‌ساختند که: صبر کنید تا قائممقام از باغ برگردد، چه او چون به باغ رفت، از باغ نگارستان او را به باغ رضوان بردند» و دیگر در نیامد.

این بود ماجرای قتل قائممقام در منابع ایرانی که همه متفقند آتش‌بیار معرکه، حاجی میرزا آقاسی، آن فریبکار بی‌سواد و مرشد مال‌اندوز و معلم سابق شاه بوده است و به قول مرآت‌البلدان: «عاقبت رشته مهمام مملکت را به تصرف حاجی میرزا آقاسی ابروانی، پسر میرزا مسلم داده و به تشریف و منشور صدارتش اختصاص بخشیدند.»

نقش بیگانگان

حال که سخن منابع ایرانی را درباره مرگ قائممقام شنیدید، چنان‌که وعده داده شده بود، به تماشای اسناد خارجی در این فاجعه و نیز سابقه نوکری روس حاجی میرزا آقاسی می‌پردازیم تا ببینیم در فرجام کار قائممقام نقش کمپبل (Sir John Campbell) وزیرمختار حکومت انگلیسی هند در ایران چه بود و او در این قتل چه دسیسه‌ها به کار برده است. او که به ابتدا به عنوان پزشک نظامی در زمان فتحعلی‌شاه به ایران آمد، در مدت اقامت خود در ایران زبان فارسی را خوب آموخت و بر اثر این آشنایی با ایران و ایرانی، از اوایل ۱۸۳۴ تا نوامبر ۱۸۳۵م (یعنی از دیحجه ۱۲۴۹ تا شعبان ۱۲۵۱ق) وزیر مختار حکومت انگلیسی هند در ایران بود و بنا بر مندرجات مقالات تاریخی (نوشته دکتر فریدون آمیت)، میان قائممقام و این وزیر مختار انگلیسی و طرفدار سرسخت استعمار، بارها اختلاف در کارها پیش

آمد و «گاه به مشاجره کشید... و حتی یک بار وزیر مختار انگلیس را تهدید کرد [یعنی قائممقام] که از روش کار او به لندن شکایت خواهد کرد.»

کمپبل چون قائممقام را مخالف انگلیس و استعمار یافت، به جان بر جان او کوشید و در مقالات تاریخی آمده، «کمپبل گزارش‌های رسمی خود را به رسم معمول به وزارت خارجه انگلیس در لندن و حکومت هندی فرستاد؛ ولی نسخه کامل خاطرات خصوصی روزانه خود را در ۳۱ دسامبر ۱۸۶۳ فقط به کمیسیون محرمانه حکومت انگلیسی هند ارسال داشته است.» طبق مندرجات مقالات تاریخی «ترجمه خاطرات روزانه کمپبل» [چهار پاراگراف اول آن تاریخ ندارد] چنین است:

«به سفیر روس گفتم از مدتها پیش به استعداد و فراست قائممقام احترام زیاد داشتم. انتصاب او را به صدارت آنقدر ضروری می‌دانستم و بدان معتقد بودم که همان موضوع را در صحبت با شاه عنوان کردم. دیدم عقیده و نیت اعلیحضرت [= محمد شاه] نیز با من یکی است.» بعد می‌گوید: «۱۴ ژانویه من و وزیر مختار روس توافق کردیم که برای خاطر امنیت شاه و مملکت حتما لازم است قائممقام را وادار سازند که در دستگاه اداره امور تقسیم کار بکند و وزرای دیگری معین نماید تا تصدی امور مختلف را به عهده بگیرند...» و «۲۰ فوریه ۱۸۳۵ به حکومت هند نوشتم: هر چند سستی قائممقام مانع پیشرفت سریع کارها می‌شود، معهذا در اداره امور بسیار داناست. به عقیده من تا آنجا که سراغ دارم، در سراسر ایران یکتامرد کاردانی است که از عهده مسئولیت دشواری که به گردن گرفته، برمی‌آید.»

طبق مندرجات همین مقالات تاریخی، مقدمات توطئه این وزیر مختار انگلیس در قتل قائممقام از ۱۲ مه ۱۸۳۵ شروع می‌شود؛ چه، او می‌آورد: «۱۲ مه ۱۸۳۵، امروز یکی از درباریان شاه فرصت یافت که نظر مرا درباره سازشی که گفته می‌شود میان قائممقام و روسها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند و نیز شاه را از اعتقاد من بی‌اگاهاند که قصد قائممقام این است که با استفاده از نفوذ روس، تمام قدرت صدارت در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متعیر گردید... و گفت به هیچ کس اجازه نخواهد داد در گماردن وزیران دخالت کند و اگر دید که قائممقام چنین نیرنگی در سر دارد، به همان آسانی که این گلها را در بوستان می‌چیند، او را معدوم خواهد ساخت.»

باز کمپیل می‌نویسد: «۱۶ مه ۱۸۳۵م. با قائممقام ملاقات نمودم. گفتیم از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم خسته شدم. دیگر چیزی نمی‌توانم بگویم اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می‌سوزد.» در خاطرات روز ۲۷ مه او می‌خوانیم: «۲۷ مه ۱۸۳۵م. امروز عصر سوار شدم رفتم بیرون شهر شاه را دیدم و با هم به شهر بازگشتیم صحبت‌های خصوصی مفصل داشتیم. اعلیحضرت به اندازه من نگران اوضاع نبود!! و گفت می‌ترسد وزیر مختار فریب شکایت‌های ناراضیان و فتنه‌جویان را خورده باشد... چون دسترسی کمی به حوزه دربار شاه دارم می‌ترسم حقایق امور به گوش نرسد و واقعا بیم آن دارم که هرگاه قائممقام تغییر روش ندهد آشوبی برپا شود.» حال به خاطرات روز ۱۹ ژوئن او توجه کنید: «۱۹ ژوئن ۱۸۳۵، امروز گارد دربار و گارد خصوصی شاه که از هنگ خمسه بود تغییر یافت و به جای آن هنگ قراچه برگمارده شد. توجه شاه به این تغییر معطوف گردید و ضمن دو پیام که برای قائممقام فرستاد، بازگشت گاردهای سابق را خواست. چون خواسته‌اش را قائممقام نپذیرفت شاه بدگمان شد و بر اثر اشاره‌هایی که قائممقام کرد و نخواست در رأی خود تجدیدنظر کند بدگمانی شاه نسبت به او فزونی گرفت و بدون تردید قائممقام قصد داشته امشب ضربتی به شاه!! بزند و می‌گویند می‌خواسته وی را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشانند.» پس از این مقدمات درباره دستگیری قائممقام کمپیل می‌گوید:

«۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ بامداد امروز سوار اسب شده به شهر رفتم. در راه شخصی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائممقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته آگاه گردانند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم... چون به سفارتخانه رسیدم دیدم چند نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه و چند تن از ریش‌سفیدان شهر. احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند از اعلیحضرت استدعا کنم که اگر راست باشد که قائممقام اعدام نشده او را بکشد.» بعد او می‌آورد: «بعد از ظهر امروز باز به دربار رفتم. پس از سه ساعت صحبت با مأموران درباری که تازه گماشته شده بودند به حضور شاه رسیدم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتیم. سپس قضیه‌ای را که تازه اتفاق افتاده بود به میان کشیدیم. اعلیحضرت گفت گرفتن چنین تصمیم ضرورت حتمی داشت و نیز گفت با آنچه من در ملاقات سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض

رسانده بودم و تا آن وقت از آن بی‌خبر بود اکنون به روی مکشوف گشت... دانسته آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین خواهش کرد تا مثل گذشته هیچ چیزی را در عالم «دلسوزی» دریغ ندارم... به علاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «در خان» [مقصود دربار است] باشم و درباره امور معوقه بین دو دولت چیزی به لندن ننویسم زیرا میل دارد روابط خود را به انگلستان نزدیکتر کند و نیز از مساعدت‌های دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر نمود. باز شاه گفت: امیدوار است بعد از این دلیلی بر شکوه و شکایت از بابت تعویق انداختن و بی‌اعتنایی تقاضاهای من [یعنی کمپبل] پیش نیاید.» کمپبل به عکس کلنل شیل که درباره سرنوشت میرزاتقی خان امیرکبیر بنا بر نوشته زنش اظهار دلسوزی می‌کند، او مصرا از محمدشاه فرجام کار قائم‌مقام را پرسش می‌کند و می‌گوید: «آیا او [مقصود قائم‌مقام است] به کلی از کار و قدرت برکنار گشته یا نه. چه نمی‌توانند [یعنی مردم] فراموش کنند که به زمان مرحوم عباس میرزا چند بار قائم‌مقام معزول گردید. اما همیشه با خدعه توانست زمام امور را از نو به دست گیرد و از آنجا که چنین خاطره‌ای باقی است می‌ترسم کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت گماشته شده‌اند از بیم آنکه مبادا روزی قائم‌مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. به علاوه گفتم اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از شر قائم‌مقام خلاصه شده‌اند دلشادند و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می‌گویند و وظیفه خود می‌دانم که به عرض برسانم که تمام مردم نظر به شخص شاهنشاه دارند و من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزومندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دست‌شان بیرون برود [این سخنان را یک انگلیسی به شاه ایران می‌گوید!!!] و نظرم این است که در تعیین پشتکار و صدراعظم شتاب نفرمایند بلکه امور را به دست مستوفیان و منشیان که هر کدام متصدی شعبه‌ای از امور باشند بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بر دیگری هم‌چشمی و رقابت خواهد کرد و اموری که بر اثر سستی قائم‌مقام تا به حال در بوته اجمال مانده انجام خواهد پذیرفت. اعلیحضرت گفت عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم‌مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید و برای همیشه از غرور او خلاص شدیم و دیگر نمی‌تواند به کسی آزار رساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یا در دشت فکر خواهم کرد. به علاوه اعلیحضرت گفت شما دستور دهید فردا چادران را همین جا بزنند [مقصود درنگارستان] و ببینید کارها بر چه روال خواهد

گذشت. انشاءالله خرسند خواهید شد. به اعلیحضرت گفتم هر چند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی‌رود. اما از نظر تدابیر احتیاطی به کلنل «پاسمور» نوشتم که به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ بفرستد و گارد نظامی قوی تحت حکم سرجوخه انگلیسی به قورخانه گسیل دارد. شاه به خنده افتاد و گفت گرچه این کار ضرورتی نداشت اما از این بابت که به فکر همه چیز هستید خرسند هستم.»

خواننده دلسوخته برای اطلاع بیشتر از توطئه این وزیر مختار انگلیسی در براندازی یک صدراعظم دلسوز ایرانی می‌تواند به سایر مکتوبات کتاب مقالات تاریخی نظر افکند و ببیند این وزیر مختار انگلیسی با چه قدرتی در دستگاه محمدشاه حکم می‌راند و چگونه توانست با یک صدراعظم وطن‌خواه و مانع سرسخت او تسویه حساب کند و باز ببیند با چه رسوایی و زشتی مشتی شاهزاده و دولتمرد و امام جمعه شهر تبریک‌گوی این مأمور اجنبی شدند که برای دستگیری یک فرد ایران‌خواه و مانع نفوذ انگلیس چه دسیسه‌ها و رذالت‌ها که نکرد.

این بود سرنوشت قائم‌مقام ضداجنبی در برابر اجنبی‌پرست‌های داخلی، اما برای شناخت حاجی میرزا آقاسی آن ناپاک طماع زرپرست و صدراعظم جبار عاری از خرد و نوکر اجنبی که وعده داده شده بود سندی نشان داده شود، گمان می‌رود این نامه او به مسیو کلمباری (E.Colombari)، از اعضای فارسی‌دان سفارت فرانسه در تهران، کفایت از هر چیز دیگر می‌کند. حاجی میرزا آقاسی به روزگار بست‌نشینی در حضرت عبدالعظیم بعد از مرگ مرید خود محمدشاه این نامه را می‌نویسد:

«عالی‌جاه فرزندان عزیز نور چشم مکرم موسیو کلمباری مراسله شما را ملاحظه کردم. الحمدلله تعالی سلامت هستید. خوشحال شدم اما بسیار بسیار تعجب کردم که شما جوان هوشیار عاقل و دانا هستید و در دوستی هم مثل اهالی ایران سست نیستید. جماعت حضرت سفرا و اتباع‌شان از شما حرف پوشیده ندارند چرا تحقیق نکردید و مرا مستحضر نساختم که منظور دولت‌ها در باب من چیست و چه می‌خواهند گفت. اولاً من رعیت دولت فخیمه روسیه هستم و در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم... و صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخیمه روسیه بودم... جناب جلالت‌مآب وزیر مختار دولت روسیه نوشته داد که جناب حاجی در حمایت دولت فخیمه روسیه است...» چون شرح بیشتر درباره حاجی میرزا آقاسی و سوابق او سخن را به درازا می‌کشاند و مسأله خروج از موضوع را پیش می‌آورد لذا خواننده برای آگاهی بهتر می‌تواند به صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ مقالات

تاریخی رجوع کند و ببیند یک ناپاک جاسوس و نوکر بیگانه و مفتخر به این نوکری بر اثر استبداد و خودکامگی شاهی، حدود سیزده سال حاکم مطلق این کشور می‌شود که به وقت معلمی بنا بر نقل عبدالله مستوفی از قول محمدحسن خان ترک پیشخدمت‌باشی به قرص نانی محتاج بود، بنا بر قول صدرالتواریخ بر اثر صدارت یک خودکامه مالک یکهزار و چهارصد و هشت قریه و مزرعه در ایران می‌شود، ایرانی که او از آن بیگانه بود.

گرچه داستان قائم‌مقام به اطناب کشید ولی بد نیست که در تنمه آن تبعات این استبداد را ببینید و متوجه شوید وقتی قلم در دست غدار می‌افتد و جاهل خودخواه خودکامه و مستبدی به قول مولانا «شاه حکم و مر» می‌گردد چه بدبختی‌ها دامنگیر ملت آن خودکامه می‌شود و چه غرامت‌ها آن ملت باید برای این رسوایی خودکامگی بپردازد و در برابر چه بهره‌ها و سودها استعمار از این استبداد می‌برد.

باز کمپیل می‌نویسد: «۶ مه ۱۸۳۵م. با قائم‌مقام ملاقات نمودم. گفتم از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم خسته شدم. دیگر چیزی نمی‌توانم بگویم اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می‌سوزد.» در خاطرات روز ۲۷ مه او می‌خوانیم: «۲۷ مه ۱۸۳۵م. امروز عصر سوار شدم رفتم بیرون شهر شاه را دیدم و با هم به شهر بازگشتیم صحبت‌های خصوصی مفصل داشتیم. اعلیحضرت به اندازه من نگران اوضاع نبود!! و گفت می‌ترسد وزیر مختار فریب شکایت‌های ناراضیان و فتنه‌جویان را خورده باشد... چون دسترسی کمی به حوزه دربار شاه دارم می‌ترسم حقایق امور به گوش نرسد و واقعا بیم آن دارم که هرگاه قائم‌مقام تغییر روش ندهد آشوبی برپا شود.» حال به خاطرات روز ۱۹ ژوئن او توجه کنید: «۱۹ ژوئن ۱۸۳۵، امروز گارد دربار و گارد خصوصی شاه که از هنگ خمسه بود تغییر یافت و به جای آن هنگ قراچه برگمارده شد. توجه شاه به این تغییر معطوف گردید و ضمن دو پیام که برای قائم‌مقام فرستاد، بازگشت گاردهای سابق را خواست. چون خواسته‌اش را قائم‌مقام نپذیرفت شاه بدگمان شد و بر اثر اشاره‌هایی که قائم‌مقام کرد و نخواست در رأی خود تجدیدنظر کند بدگمانی شاه نسبت به او فزونی گرفت و بدون تردید قائم‌مقام قصد داشته امشب ضربتی به شاه!! بزند و می‌گویند می‌خواسته وی را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشانند.» پس از این مقدمات درباره دستگیری قائم‌مقام کمپیل می‌گوید: «۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ بامداد امروز سوار اسب شده به شهر رفتم. در راه شخصی را دیدم که فرستاده بودند تا مرا از دستگیری قائم‌مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته آگاه

گردانند. یکسره به کاخ سلطنتی رفتم اما به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذشتم...، چون به سفارتخانه رسیدم دیدم چند نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد گویند. از آن جمله بودند بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه و چند تن از ریشسفیدان شهر. احساسات آنان چنان بود که همگی تمنی داشتند از اعلیحضرت استدعا کنم که اگر راست باشد که قائم مقام اعدام نشده او را بکشد.» بعد او می‌آورد: «بعد از ظهر امروز باز به دربار رفتم. پس از سه ساعت صحبت با مأموران درباری که تازه گماشته شده بودند به حضور شاه رسیدم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتم. سپس قضیه‌ای را که تازه اتفاق افتاده بود به میان کشیدم. اعلیحضرت گفت گرفتن چنین تصمیم ضرورت حتمی داشت و نیز گفت با آنچه من در ملاقات سابق خود راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض رسانده بودم و تا آن وقت از آن بی‌خبر بود اکنون به روی مکشوف گشت... دانسته آنچه گفته بودم از روی خلوص نیت و برای خاطر خود شاه و سعادت مملکت بوده است. همچنین خواهش کرد تا مثل گذشته هیچ چیزی را در عالم «دلسوزی» دریغ ندارم... به علاوه شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی نزدیک «در خان» [مقصود دربار است] باشم و درباره امور معوقه بین دو دولت چیزی به لندن ننویسم زیرا میل دارد روابط خود را به انگلستان نزدیکتر کند و نیز از مساعدت‌های دولت انگلیس در برقراری نظم مملکت تشکر نمود. باز شاه گفت: امیدوار است بعد از این دلیلی بر شکوه و شکایت از بابت تعویق انداختن و بی‌اعتنایی تقاضاهای من [یعنی کمپبل] پیش نیاید.» کمپبل به عکس کلنل شیل که درباره سرنوشت میرزا تقی خان امیرکبیر بنا بر نوشته زنش اظهار دلسوزی می‌کند، او مصرا از محمدشاه فرجام کار قائم مقام را پرسش می‌کند و می‌گوید: «آیا او [مقصود قائم مقام است] به کلی از کار و قدرت برکنار گشته یا نه. چه نمی‌توانند [یعنی مردم] فراموش کنند که به زمان مرحوم عباس میرزا چند بار قائم مقام معزول گردید. اما همیشه با خدعه توانست زمام امور را از نو به دست گیرد و از آنجا که چنین خاطره‌ای باقی است می‌ترسم کسانی که حالا از جانب اعلیحضرت به خدمت گماشته شده‌اند از بیم آنکه مبدا روزی قائم مقام باز به قدرت حکومت برسد، در انجام امور مجاهدت نکنند. به علاوه گفتم اما تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از شر قائم مقام خلاصه شده‌اند دلشاندند و به اراده و عزم ثابت اعلیحضرت آفرین می‌گویند و وظیفه خود می‌دانم که به عرض برسانم که تمام مردم نظر به شخص شاهنشاه دارند و من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه

آرزومندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان بیرون برود [این سخنان را یک انگلیسی به شاه ایران می‌گوید!!!] و نظرم این است که در تعیین پشتکار و صدراعظم شتاب نفرمایند بلکه امور را به دست مستوفیان و منشیان که هر کدام متصدی شعبه‌ای از امور باشند بسپارند. با این تدبیر هر کدام از آنان بر دیگری همچشمی و رقابت خواهد کرد و اموری که بر اثر سستی قائم‌مقام تا به حال در بوته اجمال مانده انجام خواهد پذیرفت. اعلیحضرت گفت عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت... قائم‌مقام دیگر هرگز به قدرت نخواهد رسید و برای همیشه از غرور او خلاص شدیم و دیگر نمی‌تواند به کسی آزار رساند. برایش کنج دنجی بالای تپه یا در دشت فکر خواهم کرد. به علاوه اعلیحضرت گفت شما دستور دهید فردا چادرتان را همین جا بزنند [مقصود در نگارستان] و ببینید کارها بر چه روال خواهد گذشت. انشاءالله خرسند خواهید شد. به اعلیحضرت گفتم هر چند بنا بر آنچه خود دیدم و تحقیقی که نمودم بیم آشوبی نمی‌رود. اما از نظرتدابیر احتیاطی به کلنل «پاسمور» نوشتم که به هنگ توپخانه دستور بدهد چند توپ و توپچی به حوالی کاخ بفرستد و گارد نظامی قوی تحت حکم سرجوخه انگلیسی به قورخانه گسیل دارد. شاه به خنده افتاد و گفت گرچه این کار ضرورتی نداشت اما از این بابت که به فکر همه چیز هستید خرسند هستم.»

خواننده دلسوخته برای اطلاع بیشتر از توطئه این وزیر مختار انگلیسی در براندازی یک صدراعظم دلسوز ایرانی می‌تواند به سایر مکتوبات کتاب مقالات تاریخی نظر افکند و ببیند این وزیر مختار انگلیسی با چه قدرتی در دستگاه محمدشاه حکم می‌راند و چگونه توانست با یک صدراعظم وطن‌خواه و مانع سرسخت او تسویه حساب کند و باز ببیند با چه رسوایی و زشتی مشتی شاهزاده و دولتمرد و امام جمعه شهر تبریک‌گویی این مأمور اجنبی شدند که برای دستگیری یک فرد ایران‌خواه و مانع نفوذ انگلیس چه دسیسه‌ها و رذالت‌ها که نکرد.

این بود سرنوشت قائم‌مقام ضداجنبی در برابر اجنبی‌پرست‌های داخلی، اما برای شناخت حاجی میرزا آقاسی آن ناپاک طماع زرپرست و صدراعظم جبار عاری از خرد و نوکر اجنبی که وعده داده شده بود سندی نشان داده شود، گمان می‌رود این نامه او به مسیو کلمباری (E. Colombari)، از اعضای فارسی‌دان سفارت فرانسه در تهران، کفایت از هر چیز دیگر می‌کند. حاجی میرزا آقاسی به روزگار بست‌نشینی در حضرت عبدالعظیم بعد از مرگ مرید خود محمدشاه این نامه را می‌نویسد:

«عالی‌جاه فرزند عزیز نور چشم مکرم موسیو کلمباری مراسله شما را ملاحظه کردم. الحمدلله تعالی سلامت هستید. خوشحال شدم اما بسیار بسیار تعجب کردم که شما جوان هوشیار عاقل و دانا هستید و در دوستی هم مثل اهالی ایران سست نیستید. جماعت حضرت سفرا و اتباع‌شان از شما حرف پوشیده ندارند چرا تحقیق نکردید و مرا مستحضر نساختم که منظور دولت‌ها در باب من چیست و چه می‌خواهند گفت. اولاً من رعیت دولت فخیمه روسیه هستم و در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم... و صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخیمه روسیه بودم... جناب جلالت‌مآب وزیر مختار دولت روسیه نوشته داد که جناب حاجی در حمایت دولت فخیمه روسیه است...» چون شرح بیشتر درباره حاجی میرزا آقاسی و سوابق او سخن را به درازا می‌کشاند و مسأله خروج از موضوع را پیش می‌آورد لذا خواننده برای آگاهی بهتر می‌تواند به صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ مقالات تاریخی رجوع کند و ببیند یک ناپاک جاسوس و نوکر بیگانه و مفتخر به این نوکری بر اثر استبداد و خودکامگی شاه‌ی، حدود سیزده سال حاکم مطلق این کشور می‌شود که به وقت معلمی بنا بر نقل عبدالله مستوفی از قول محسن خان ترک پیشخدمت‌باشی به قرص نانی محتاج بود، بنا بر قول صدرالتواریخ بر اثر صدارت یک خودکامه مالک یک‌هزار و چهارصد و هشت قریه و مزرعه در ایران می‌شود، ایرانی که او از آن بیگانه بود.

گرچه داستان قائم‌مقام به اطناب کشید ولی بد نیست که در تنمه آن تبعات این استبداد را ببینید و متوجه شوید وقتی قلم در دست غدار می‌افتد و جاهل خودخواه خودکامه و مستبدی به قول مولانا «شاه حکم و مر» می‌گردد چه بدبختی‌ها دامنگیر ملت آن خودکامه می‌شود و چه غرامت‌ها آن ملت باید برای این رسوایی خودکامگی بپردازد و در برابر چه بهره‌ها و سودها استعمار از این استبداد می‌برد. (۳)

توضیحات و مأخذ

۱- اسماعیل رائین «حقوق بگیران انگلیس در ایران» چاپخانه علمی - چاپ نهم - ۱۳۷۳، صص ۵۷ - ۴۴

۲ - فریدون آدمیت «مقالات تاریخی» انتشارات دماوند، چاپ دوم ۱۳۶۲، صص ۳۶ - ۹

۳- عبدالله انوار «قتل میرزا ابوالقاسم فراهانی در باغ نگارستان» - مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی به نقل از روزنامه اطلاعات

پی نوشت : سرنوشت میرزا قائم مقام فراهانی

۱- آن شامل دو قسمت از خاطرات کمپیل و مکمل یکدیگر است. قسمتی در جلد ۶۰ / ۳۹ و قسمت دیگر در جلد ۶۰ / ۲۱۵ اسناد بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس ضبط است.

۲ - مقصود میر محمد مهدی، و امام وردی میرزا پس فتحعلی شاه است که از دشمنان قائم مقام بودند.

۳ - مقصود محمد حسین خان ایشییک آقاسی رئیس تشریفات سلطنتی است.

۴ - اسم منشی خاص قائم مقام را اینجا نبرده، ولی در نامه دیگر او را میرزا علینقی فراهانی معرفی کرده است. و تصریح دارد که اطلاعات و استاد مهم دولتی را به سفارت انگلیس می داد. در صفر محمد شاه به هرات خیانت و جاسوسی او کشف شد و به امر شاه اعدام گردید.

۵ - «خان» اشاره به همان محمد حسین خان رئیس تشریفات است.

۶ - اسناد وزارت امور خارجه انگلیس؛ جلد ۶۰ / ۳۸، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵.

۷ - همان مأخذ.

۸ - اسناد انگلیس، ۶۰ / ۳۸، خلاصه مذاکرات با قائم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵

۹ - اسناد انگلیسی، ۶۰ / ۳۸، خلاصه مذاکرات ب قائم مقام، ۲۵ فوریه ۱۸۳۵.

- ۱۰ - همان مأخذ
- ۱۱ - اسناد انگلیس، ۳۸ / ۶۰، نامه ۱۲ مارس ۱۸۳۵
- ۱۲ - اسناد انگلیس، ۳۷ / ۶۰، گزارش سری، ضمیمه نمره ۳
- ۱۳ - اسناد انگلیس، ۳۵ / ۶۰، نامه گرانت، ۶ ژوئن ۱۸۳۴
- ۱۴ - صدر التواریخ، خطی
- ۱۵ - اسناد انگلیس، ۳۷ / ۶۰، تذکاریه سری و محرمانه در تشکیلات جاسوسی انگلیس در ایران، ضمیمه گزارش نمره ۸. مراتب خدمتگذاری میرزا مسعود به سفارت روس در خانواده اش به میراث بماند. از آخرین افراد خانواده او عبدالحسین مسعود انصاری از عاملان مستقیم سیاست روس در ایران بود.
- ۱۶ - همان مأخذ
- ۱۷ - اسناد انگلیس، ۱۱۸ / ۶۰، نامه ۱۳ ژانویه ۱۸۴۸
- ۱۸ - اکسیر التواریخ، خطی
- ۱۹ - صدر التواریخ، خطی
- ۲۰ - اصل نامه جزو کاغذهای حاجی میرزا آقاسی در آرشیو وزارت امور خارجه هست. پشت آن تصریح گردید: خطاب به «قبله گاهی سلمه الله تعالی نامه منشیانه ای نیست، و یکی دو جمله آن کج و کوله می باشد. یکی دو اشتباه املائی هم دارد که در اینجا اصلاح کردیم.

فصل هفتم

عباس میرزا نایب السلطنه ، مکتب تبریز و مبانی تجدید خواهی

جواد طباطبایی در کتاب « مکتب تبریز و مبانی تجدید خواهی » در باره تجدید خواهی عباس میرزا بدین نظر است: « سده هایی از تاریخ ایران که بیشتر « دوره گذار » نامیده ایم، با چیره شدن آقا محمد خان بر بخش بزرگی از این کشور به پایان رسید. جانشین او، فتحعلی شاه ، در سال ۱۲۱۳ هجری ، فرزند خود، عباس میرزا را به عنوان ولیعهد به دارالسلطنه تبریز اعزام کرد و شش سال پس از آن ، نخستین دوره جنگ های ایران و روس به فرماندهی نایب السلطنه آغاز شد. این جنگ از نخستین رویارویی های ایران و نظام اجتماعی و سیاسی آن با وجهی از پی آمدهای دوران جدید بود که روسیه بهره ای از آن یافته بود. نظام سیاسی ایران مبتنی بر فرمانروایی ایلی و متکی بر ایلات و عشایر بود و، در این جنگ ، ارتش از شیوه های کهن و منسوخ لشکرکشی سنتی سود می جست و جنگ افزارهای آن ، به طور عمده ، شمشیر، تیر و کمان یا تفنگ های فتیله ای بود، درحالی که ارتش روسیه به جنگ

افزارهای جدید از جمله توپخانه سنگین مجهز بود و با شیوه های جدید اروپایی به جنگ می پرداخت . در این جنگ، ارتش ایران شکست سختی متحمل شد و دور نخست جنگ هایی ایران و روس با معاهده صلح گلستان (۲۹ شوال ۱۲۲۸ / ۲۱ اکتبر ۱۸۱۲) به پایان رسید و ایالات های شمالی ایران تا گرجستان به تسلط روسیه در آمد. شکست ایران موجب شد که عباس میرزا و کارگزاران حکومتی دارالسلطنه تبریز به فکر اصلاحات بیفتند که از پی آمدهای مهم آن بازسازی ارتش با شیوه های نو راهبرد نظامی و جنگاوری بود. ابهام هایی که در متن عهد نامه معاهده گلستان وجود داشت. اختلاف های ارضی جدیدی میان ایران و روسیه را به دنبال آورد و بر اثر همین اختلاف ها دور دیگری از جنگ میان دو کشور آغاز شد ۱۲۴۱ / ۱۸۲۶ دوره دوم جنگ های ایران و روس شروع شد و ، در آغاز، ارتش ایران، که به دنبال اصلاحات عباس میرزا سامانی نو یافته بود، توانست برخی از سرزمین هایی را که در دور نخست جنگ ها به تصرف سپاهیان روسی در آمده بود، متصرف شود، اما با ورود ارتش منظم روسیه به جنگ، تبریز به



عباس میرزا نایب السلطنه

دست سپاهیان روسی افتاد و آذربایجان سقوط کرد. با شورش مردم تبریز، میرزا ابوالقاسم قائم مقام، از کارگزاران برجسته دار السلطنه تبریز، به اصلاح و ترمیم دستگاه حکومتی دست زد و مقدمات امضای عهدنامه ترکمان چای را فراهم آورد. با معاهده ترکمان چای، که در پنجم شعبان ۱۲۴۲ / دهم فوریه ۱۸۳۸ به امضاء رسید، دفتر جنگ های ایران و روس بسته شد و دوره ای از تاریخ ایران، با فروپاشی ایران زمین، به پایان رسید. محمد حسین فروغی، در عبارتی کوتاه به درستی، معاهده ترکمان چای و پی آمد های آن را و هن بزرگ به ملت یاران خوانده و با اشاره ای به علل و اسباب آن نوشته است که «این و هن بزرگ که برای ایران حاصل شد، اول، از نادانی بود، دوم، از نفاق و تبااهی اخلاق بزرگان ایران» با سود جستن از سخن فروغی می توان گفت انتقال از دوره گذار به دوران جدید تاریخ ایران و، بیشتر از آن، از نیمه دوم فرمانروایی صفویان تا شکست ایران در جنگ های ایران و روس، گردونه تاریخ بر محور «نادانی، نفاق و تباهی» می چرخید، اما اختلاف اساسی میان «دوره گذار» و «مکتب تبریز» به رغم تدوام نادانی مردم، نفاق و تباهی اخلاق بزرگان، آن بود که ایران، که در «دوره گذار» فرصت آشنایی با منطق دوران جدید و الزامات آن را از دست داده بود، در «مکتب تبریز» می بایست به اجبار به آن تن در داد. چنین می نماید که، نخست، در دار السلطنه تبریز، حسن «این و هن بزرگ» به آگاهی از «نادانی، نفاق و تباهی» تبدیل شد و این آگاهی، به تدریج، در همه سطوح جامعه ایرانی رسوخ پیدا کرد قرینه ای در دست نیست که نشان دهد در «دوره گذار» حسن و هن بزرگ فروپاشی ایران زمین در پایان فرمانروایی صفویان به آگاهی از نادانی، نفاق و تباهی تبدیل شده باشد، اما در «مکتب تبریز» این آگاهی نخست در ذهن عباس میرزا و اطرافیان او، و آن گاه، در همه «تبریزیان» - به تعبیری که پیشتر آورده ایم - پدیدار شد و سده ای پس از آن همه عرصه های حیات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران را در بر گرفت. در نوشته های «دوره گذار» عبارتی همسان با آن چه عباس میرزا خطاب به فرستاده ناپلئون، آمده ژوبر، گفت، نمی توان یافت.

بیگانه! این ارتش، دربار و تمام دستگاه قدرت را می بینی، مبادا گمان کنی که من مرد خوشبختی باشم... بسان موج های خروشان دریا که در برابر صخره های بی حرکت ساحل در هم می شکنند، دلاوری های من در برابر سپاه روس شکست خورده است. مردم کارهای مرا می ستایند، اما تنها خود من از ضعف های خود

خبر دارم... آوازه پیروزی های ارتش فرانسه به گوش من رسیده است و نیز دانسته ام که دلاوری روس ها در برابر آنان جز یک پایداری بیهوده نمی تواند باشد. با این همه، مشتی سرباز اروپایی همه دسته های سپاه مرا با نا کامی روبرو کرده و با پیشرفت های دیگر خود ما را تهدید می کند. سرچشمه ارس، که بیشتر همه آن در ایالت های ایران جریان داشت، اینک در خاک بیگانه قرار دارد و به دریایی می ریزد که پر از ناوهای دشمنان ماست.

عباس میرزا که در آن زمان بیش از نوزده سال نداشت و به دنبال شکست ایران در نخستین دور جنگ های ایران و روس، در جستجوی رمز و راز انحطاط ایران و چاره ای برای «احیای ایرانیان» بود، در دنباله سخنان خود خطاب به همان «آمده ژوبر» (Amédée Jaubert)، می گوید:

چه قدرتی این چنین شما را بر ما برتری داده است؛ سبب پیشرفت های شما و ضعف همیشگی ما چیست؟ شما با فن فرمانروایی، فن پیروزی و هنر به کار گرفتن همه تواناهای انسانی آشنایی دارید، در حالی که ما در جهانی شرمناک محکوم به زندگی گیاهی هستیم و کمتر به آینده می اندیشیم آیا قابلیت سکونت با روری و ثروت خاک مشرق زمین از اروپای شما کمتر است؟ آیا شعاع های آفتاب، که پیش از آن که به شما برسد، نخست، بروی کشور ما پرتو می افکند، خیر کمتری به ما می رساند تا آن گاه که بالای سر شما قرار دارد؟ آیا اراده آفریدگار نیکی ده، که مانده های گوناگونی خلق کرده است، بر این قرار گرفته است که لطفش به شما بیش از ما شامل شود؟ من که چنین گمان نمی کنم!

در این عبارات ولیعهد ایران می توان ژرفای بحرانی را که در وجدان ایرانی، یا دست کم در میان گروه هایی از کارگزاران و نخبگان، ایجاد شده بود، دریافت. بدیهی است که واژه بحران، به عنوان مفهومی ناظر بر وضعی اجتماعی، در تداول زبان فارسی به کار نمی رفت، و عباس میرزا و اهل نظری که در دارالسلطنه تبریز در خدمت او بودند، نمی توانستند آگاهی از تمایز میان ایران و فراسنه را در مضمون مفهوم «بحران» تمدنی ایرانی توضیح دهند. نشانه های این آگاهی، چنان که از تأملی در منابع دوره گذار می توان دریافت نخست، در افق دارالسلطنه تبریز پدیدار شد. شکست ایران در جنگ های ایران و روس، نخستین شکست فاجعه بار ایران نبود؛ تنها شهر تبریز در فرمانروایی صفویان چندین بار به دست سپاهیان عثمانی افتاد؛ فروپاشی ایران زمین به دنبال یورش افغانان از بسیاری جهات شکست اساسی تری بود و، افزون بر این، برخی پیروزی های

ارتش ایران را نیز از دیدگاه مصالح ملی و مردم ایران می توان در شمار همین شکست ها آورد، چنان که پی آمدهای نامطلوب پیروزی های نادر شاه کمتر از پی آمدهای یورش افغانان نبود، اما به نظر نمی رسد که ژرفای بحرانی که در وجدان ایرانی به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس ایجاد شد، سابقه ای در تاریخ ایران داشته باشد. این بحران آغاز دوره ای نو در تاریخ ایران بود، اما در واقع، با توجه به پی آمدهای پراهمیتی که به دنبال داشت، می توان این بحران ژرف در وجدان ایرانی و تکوین آگاهی از آن را سپیده دم - یا، چنان که پیشتر نیز گفته ایم، « آستانه » - دوران جدی ایران دانست. با « مکتب تبریز »، « سده های میانه » ایران به پایان رسید. سده ای آغاز شد که دو وجه عمده آن نوسازی مادی کشور و تجدد خواهی در قلمرو اندیشه بود، سده ای که تا پیروزی جنبش مشروطه خواهی و پس از آن ادامه پیدا کرد. آگاهی از بحرانی که به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس در وجدان ایرانی پدید آمد، پرسش هایی را به دنبال آورد که در تاریخ اندیشه ایرانی سابقه ای نداشت و در درون دستگاه مفاهیم اندیشه دوران قدیم نمی توانست مطرح شود. تا زمانی که وجدان ایرانی، در مکان جغرافیایی دارالسلطنه تبریز و در زمان تاریخی شکست ایران در جنگ های ایران و روس، در آستانه دوران جدید قرار گرفت، با واژگان جدیدی که پیشتر به کار گرفته ایم، زمان کند و طولانی سنت بر همه قلمروهای حیات آن فرمان می راند، اما در دارالسلطنه تبریز، دست کم، در عمل، نطفه آگاهی از تمایزهای « بساط کهنه » نظام سنتی و « طرح نو » تجدد بسته شد. پیشتر نیز گفته ایم که جدال قدیم و جدید در میان اهل نظر درنگرفت، اما با تشکیل دارالسلطنه تبریز، نخست، در بیرون « بساط کهنه » دربار تهران، در عمل، « طرح نو » دارالسلطنه تبریز افکنده شد که به لحاظ دگرگونی هایی که به دنبال داشت، می توان آن را « آستانه دوران » جدید ایران خواند. این نکته را باید به اجمال یادآوری کنیم که سلطنت قاجاران، در ادامه فرمانروایی غلامان ترک دستگاه خلافت که با غزنویان بر ایران فرمان راندند، نظامی قبیله ای بود. اگرچه در دوره اسلامی نوعی از وحدت ملی در ایران به وجود آمده بود، اما این وحدت ملی جز در دوره هایی کوتاه نتوانست دولت مرکزی مقتدر خود را ایجاد کند و، از این رو، با فروپاشی هر یک از سلسله ها سران قبایل و ملوک طوایف جداسری آغاز می کردند و تا بر آمدن « فرزند شمشیر » دیگری ایران به میدان نبردهای داخلی تبدیل می شد. برآمدن آقا محمدخان قاجار آغاز پایان دوره ای از خلاء قدرت مرکزی بود و او

توانست حکومت واحدی در بخش هایی از ایران بزرگ ایجاد کند. افزون بر این ، آقا محمد خان ، که خواجه ای ایتر بود، زمینه انتقال قدرت به جانشین خود را فراهم آورد و با بر تخت نشستن فتحعلی شاه قدرت مرکزی کمابیش مقتدری تجدید شد. در دوره هایی از تاریخ ایران، تا زمان برآمدن قاجاران ، حرمسرای شاهی بخشی مهم از درخانه حکومتی به شمار می آمد و فرزندان پسر شمار شاه در حرمسرا در میان عجائز زنان و خواجه سرایان می بالیدند، اما، چنان که اشاره کردیم ، با فتحعلی شاه ، دار السلطنه ولیعهد ، به عنوان دربار دومی ، در تبریز تشکیل شد و سومین فرزند ارشد شاه ، عباس میرزا ، به عنوان نایب السلطنه ، در آن دربار استقرار پیدا کرد. از دیدگاه تاریخ حکومت و نیز تاریخ اندیشه سیاسی در ایران ، انتقال ولیعهد به دار السلطنه تبریز از اهمیت بسیاری برخوردار است ، اما به نظر نمی رسد که نظر تاریخ نویسان را به خود جلب کرده باشد: نخست ، در دار السلطنه تبریز بود که ولیعهد از محبس حرمسرای شاهی و آموزش و پرورش عجائز و مخنثان رهایی یافت. زمانی که در سال ۱۲۱۳ دار السلطنه تبریز تأسیس شد. عباس میرزا ، ده سال بیشتر نداشت و ، از این رو ، کارهای دار السلطنه با تدبیر میرزا عیسی ، ملقب به قائم مقام و معروف به میرزا بزرگ ، اداره می شد. دو سال پیش از آن که عباس میرزا به عنوان ولیعهد در دار السلطنه تبریز مستقر شود، میرزا عیسی پیشکار ولیعهد بود و فتحعلی شاه فرزند خود را به او سپرده بود تا در تعلیم و تربیت او بکوشد. این عیسی، که به خاندانی از رجال سیاسی ایران وابسته بود، توانست دار السلطنه تبریز را، در بیرون میدان جاذبه « بساط کهنه» دربار تهران ، به کانونی برای « طرح نو » تبدیل کند: هم او ، افزون بر تربیت ولیعهد و ، البته، دو فرزند خود، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی ، برخی از اطرافیان خود را برای تحصیل به انگلستان گسیل داشت و نخستین بار اصلاحاتی را در نظام ایالت آذربایجان وارد کرد. در همین دوره ، دار السلطنه تبریز ، بویژه از این حیث که وزیری کاردان گروه هایی از کار گزاران کار آمد تدبیر امور را بر عهده داشتند، به درباری درخلاف جهت دربار تهران تبدیل شد. این که گفتیم جدال میان قدما و متأخرین ، نخست، در دار السلطنه تبریز و ، در عمل، در گرفت، نظر به این واقعیت تاریخ ایران داریم که اندیشه برچیدن « بساط کهنه» و در افکندن « طرح نو » ، نخست ، در عمل، به دنبال تکوین نطفه آگاهی از ضرورت اصلاحات در تبریز پیدا شد و پی آمدهایی بی سابقه داشت. ازخلاف آمد عادت تاریخ ایران بود که در حالی که پشتوانه « بساط کهنه» دربار تهران اندیشه سنتی بود، برای»

طرح نو» دارالسلطنه تبریز هنوز نظریه ای تدوین نشده بود. اندیشه دوران قدیم ایران، در قلمرو فلسفه، به طور عمده، فارابی، مؤسس فلسفه در دوره اسلامی، آغاز و با صدرالدین شیرازی به پایان رسیده بود. در همین سنت اندیشه، در «دوره گذار» با توجه با الزامات رکورد آن دوره تدویم پیدا کرد و همین تدویم بی تذکر سنت نیز شرایطی برای ایجاد آگاهی از بحران هایی که به وجدان ایرانی تحمیل می شد، فراهم نیامد. به گونه ای که در فصل های آتی توضیح خواهیم داد. بحران آگاهی به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس، راه های ناهموار دیگری را نیز دنبال می کرد و، از همان آغاز، نویسندگان، روشنفکران و رجالی که پایی در نظام سنتی اندیشیدن داشتند، کوشش کردند به گستره تجربه های متفاوتی گام بگذارند. سفرنامه نویسان اروپایی، که مقارن جنگ های ایران و روس در دارالسلطنه تبریز با عباس میرزا دیدار کرده اند، گزارش هایی در باره برخی از دلمشغولی های تجدّد خواهانه نایب السلطنه آورده و گفته اند که او دریافت خردورانه ای از منطق مناسبات جدید و الزامات تجدّد کرده بود. در نوشته های تاریخ نویسان ایرانی که اسلوب و شیوه های تاریخ نویسی سده های متأخر دوره اسلامی را دنبال می کردند، درباره عباس میرزا مطلب مهمی نیامده است، اما توجه به گزارش هایی که از دارالسلطنه تبریز در برخی نوشته های تاریخی و نیز سفرنامه های بیگانگان آمده، می دانیم که دربار نایب السلطنه کانون رجالی بود که همه آنان از مهم ترین تجدّد خواهان ایران آغاز دوران جدید بودند.

در واقع، التفات به آن چه ملکم خان «آیین ترقی» خوانده است، که بیشتر به آن اشاره کردیم، به دنبال شکست ایران در جنگ های ایران و روس و با پدیدار شدن بحران در آگاهی ایرانیان، نخست، در این کانون تجدّد و ترقی خواهی آغاز شد، هم چنان که نطفه آگاهی از دوران جدید نیز در میان اطرافیان عباس میرزا تکوین پیدا کرد. در دارالسلطنه تبریز تدبیر امور حکومت به دست میرزا عیسی، قائم مقام اول، و فرزند او، میرزا ابوالقاسم قائم مقام دوم، بود و با اهمیتی که آن دو در پرورش رجال کارداران داشتند، در ارتقاء مرتبه آگاهی برخی از اطرافیان خود کوشش هایی جدی و بی سابقه به عمل آوردند. چند تن از نخستین دانشجویان را آنان به خارج از کشور اعزام کردند که از آن میان میرزا صالح شیرازی و میرزا جعفر مهندس باثنی منشاء خدمات مهمی شدند و میرزا تقی خان نیز که نخستین طرح گسترده اصلاحات را به اجرا در آورد از برکشیدگان خاندان قائم مقام بود. میرزا بزرگ، قائم مقام اول، خود رجلی هوشمند، نویسنده ای بزرگ و وزیر

کاردان بود و توانست فرزندی را تربیت کند که یکی از کارآمدترین وزیران سده های متأخر، نخستین رجل سیاسی دوران جدید و ادیبی نوآور بود. در باره برخی از رجال دارالسلطنه تبریز، به مناسبت های دیگری، توضیحی آورده ایم، اما در این فرصت به برخی از سوانح احوال و بویژه اندیشه سیاسی میرزا ابوالقاسم، قائم مقام دوم، اشاره می کنیم که از بنیادگذاران ایران جدید بود و برخی از قلمروهای حیات ایران توانست، چنان که خود او می گفت، «آن بساط کهنه» را برچینند و «طرح نو» در اندازد. در نوشته های تاریخی رسمی ایران در باره میرزا ابوالقاسم سخنان فراوانی گفته شده است. از سوانح احوال قائم مقام می دانیم که او به دنبال مرگ فتح علی شاه مقدمات انتقال ولیعهد، محمد میرزا به پایتخت را فراهم آورد و با تدبیرهای خود توانست دیگر مدعیان سلطنت را از میان بردارد. در سال نخست سلطنت شاه، او در مقام وزارت عظمی ابقاء شد و آن گاه به صدراست عظمی رسید، اما هشت ماهی بر نیامده بود که شاه او را به قتل آورد و میرزا آغاسی را به جای او نشانند.^(۱)

جواد طباطبایی در ادامه آن می نویسد: «مرگ عباس میرزا به معنای پایداری «بساط کهنه» بود و این نکته را می توان آشکارا از نامه های قائم مقام دریافت او، به دنبال مرگ عباس میرزا، در نامه ای از خراسان به همسر خود «شاهزاده خانم، خواهر ولیعهد، می نویسد:

«شاهزاده جان قربانت شوم!

ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زخم
که خاک بر سر من باد و مهربانی من

اما یقین بدانید که در این واقعهی هائیه که خاک بر سر من و ایران شد، تلف خواهد گردید... دریغ و درد که آسمان نخواست که ایران نظام گیرد و دولت و دین انتظام پذیرد. در این اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مکان یاد ندارد؛ عدل محض بود، محض عدل بود. حق خدمت خوب می دانست و قدر نوکر خوب می شناخت. به خدمت جزئی نعمت کلی می داد، ایتم را پدر بود و ارامل را پسر. اهل آذربایجان در مدت ۳۰ سال، پروردهی احسان بودند. اهل خراسان را در این مدت سه سال، چنان بندهی عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده بودند. این غلام پیر به چه زبان بگوید و به چه بیان بنویسد؟ خدا نخواست که جهان در عهد جهان داری او زنده و نازنده شود!»^(۱)

ایرج پارسی پور: آغاز مظاهر اندیشه تجدّد ادبی ایران از زمان عباس میرزا

ایرج پارسی نژاد درباره تجدّدخواهی در ایران می گوید: تجدّد ادبی در ایران حاصلی از اصل تجدّدخواهی (مدرنیته) اروپایی است که با خرد انتقادی و فردیت انسانی، دو عنصر اصلی تجدّد، همراه بوده است. به این معنی هنگامی که آراء عقلی جایگزین سنت احکام نقلی می شود، تفکر انتقادی پدید می آید و تمایل به تجدّد ظاهر می شود. اخردانتقادی روشنگران ایرانی حاصل آشنایی ایشان با فرهنگ تجدّدخواهی مغرب زمین است که در عصر رنسانس قوام گرفت و در دوران روشنگری به اوج خود رسید.

تأثیر عقاید فلسفی دکارت و قوانین فیزیکی نیوتون و عقاید عصر روشنایی یا روشنگری (Enlightenment)، روش علمی آگوست کنت و اصول طبیعی داروین را در بررسی عوامل تحول فکری روشنگران ایرانی به سوی تجدّد یاد باید کرد. ۲ روشن اندیشان ایرانی چون نمی توانستند پاسخ پرسشهای خود را در الهیات و علم کلام و جهان بینی دینی بیابند، ناچار افکار فیلسوفان اروپایی را جذب کردند. از جمله ایشان میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۲۸ - ۱۲۹۵) بود که در مکتوبات کمال الدوله افکار مادی خود را مطرح کرد و میرزا آقاخان کرمانی (۱۲۷۰ - ۱۳۱۴) در آثار فلسفی خود، تکوین و تشریح، حکمت نظری و هشت بهشت در تأثیر فیلسوفان تجربی (Empiricist) به طرح مباحث

فلسفی خود بر اساس اصول عقلی و تجربی پرداخت. میرزا ملکم خان (۱۲۴۹ - ۱۳۲۶) برای نخستین بار در تأثیر فیلسوف پوزیتیویست (Positivist) فرانسوی، آگوست کنت و فیلسوف اقتصاددان انگلیسی جان استوارت میل به تحلیل جامعه ایران و مسائل آن پرداخت. ۳

در بررسی مظاهر اندیشه تجدّد ادبی عوامل تجدّد در ایران را نیز نباید ناگفته گذاشت که از جمله آنها روابط سیاسی ایران با اروپا و در پی آن اعزام دانشجو به کشورهای اروپایی در زمان عباس میرزا ولیعهد و پل فرهنگی تهران قفقاز، تهران استانبول و تهران قاهره بود که محل اجتماع جماعتی از مهاجران سیاسی متفکر و مبارز ایران شد. همچنین تأسیس مدرسه دارالفنون که علاوه بر آشنا کردن دانشجویان ایرانی با علوم جدید باعث ترجمه و تألیف کتابها و رساله هایی شد که دانش علمی و تحلیلی را در جامعه فقیر فکری و فرهنگی ایران پی ریزی کرد. گذشته از تأمین درس گفتارها برای مدرسه دارالفنون ترجمه از زبان های اروپایی

به زبان فارسی در عصر قاجار یکی از عوامل انتقال تجدّد مغرب زمین به ایران بود که از زمان عباس میرزا طیّ سالهای فرمانفرمایی اش در آذربایجان با تأسیس اداره ای آغاز شد که قصد آن ترجمه مقررات نظامی لازم برای اصلاح نظام سپاه به اسلوب اروپایی و تجهیز ارتش بود. ۴

در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه نیز، به علت علاقه شخص پادشاه به مظاهر علمی اروپایی، وزارت انطباعات به سرپرستی اعتماد السلطنه برای ترجمه و طبع و نشر کتاب تأسیس شد (۱۳۰۰ ق). بخش مهم آثار به جا مانده در زمینه ترجمه در دوره قاجار رمان های تاریخی و عاشقانه است. گذشته از اینکه مضمون این رمان ها مورد علاقه و درخواست شخص عباس میرزا، محمد شاه و ناصر الدین شاه برای ارضای کنجکاویشان در آگاهی از نهادها و مناسبات اجتماعی جامعه اروپایی بود، خوانندگان نیز از این رمان ها تعبیر دلخواه خود را داشتند.

در بررسی عوامل تجدّد شکست های نظامی ایران از روسیه را هم نباید از یاد برد که موجب آگاهی فتحعلی شاه و عباس میرزای ولیعهد از عقب ماندگی ایران در پیشرفت های صنعتی کشورهای اروپایی شد. در این زمان بود که برنامه اصلاحات اقتصادی و سیاسی معروف به «تنظیمات» در زمان پادشاهی سلطان عبدالحمید و وزیر میرزا محمدتاش در عثمانی و دهه اول عصر امپراتور میجی و وزیر میرزا آیتو در ژاپن موجبات برون رفت این کشورهای آسیایی را از فقر اقتصادی و جهالت فرهنگی فراهم آورده بود و خبر آنها از راه روزنامه های ترقی خواه فارسی و ترکی و عربی به ایران می رسید. ۵

به این ترتیب زمینه تحوّلی عمیق در افکار روشنفکران ایرانی فراهم شد. سختگیری ناصر الدین شاه در برابر اندیشه های ترقی خواهان و اصلاح طلبان بر مهاجرت سیاسی افروزد و کانون فعالیت سیاسی مخالفان به خارج از کشور (قفقاز، عثمانی، هند، مصر، فرانسه و انگلستان) منتقل شد. این مهاجران سیاسی هم از بایبان سابق بودند (مانند میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی) که بعدها به نظریات اجتماعی مترقی رسیدند و هم از جماعت طرفداران اتحاد اسلامی که مبلغ آن سید جمال الدین اسدآبادی بود. همچنین گروهی از آزاد یخواهان مشروطه طلب که در تأثیر میرزا ملکم خان خواستار «سلطنت محدود» و حکومت قانون و مجلس انتخابی بودند. مقوله تجدّد در ادبیات ایران را بدون یاد از سعی و سهم مهاجران ایرانی نمی توان گزارش کرد. گذشته از این فعالان سیاسی کسانی در میان

مهاجران نیز بودند که بر اثر آشنایی با مدنیت و علوم جدید خواستار نشر آن در ایران بودند.

نمایندهٔ اینان میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۲۵۰ / ۱۳۳۹) است که کتاب احمد یا سفینهٔ طالبی او در بیان مفاهیم علمی به زبان ساده بسیار مهم است. همچنین یکی از نویسندگان ایران دوستی که از عقب ماندگی وطن خود در رنج بودند میرزا زین العابدین مراغه ای (۱۲۵۵ / ۱۳۲۸) نویسندهٔ سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ بود که در رمان اتوبیوگرافیک خود از نظام سیاسی مسبتد و فاسد، اقتصاد پریشان، بی سوادی و معتقدات خرافی مردم، روحانیت ریاکار و ادبیات سرشار از تکلف و تملق انتقاد می کرد. ۶

مهاجران ایرانی که تعداد فعالانش بسیار نبود، می کوشیدند با برخورداری از امکانات خارج با نشر روزنامه هایی در نقد حکومت استبدادی ایران روشنگری کنند. روزنامهٔ اختر در استانبول با همکاری نویسندگانی مانند میرزا حبیب اصفهانی (مرگ ۱۳۱۱) و میرزا یوسف خان مستشارالدوله (مرگ ۱۳۱۳) و روزنامهٔ قانون با نویسندگی میرزا ملکم خان در لندن (از ۱۸۹۰) از جمله چنین نشریات انتقادی سیاسی بود. سید جمال الدین، که پیوندی نزدیک با محافل مصری داشت، با همراهی و همکاری شاگرد خود محمد عبده هفته نامهٔ عروة الوثقی را به عربی در پاریس (۱۳۰۱ / ۱۸۸۴) و ضیاء الخافقین را در لندن (۱۳۰۹ / ۱۸۹۲) منتشر می کرد. سید جمال الدین کاشانی و میرزا مهدی خان تبریزی (زعیم الدوله) به نشر روزنامهٔ حکمت و علی محمد خان کاشانی با روزنامهٔ ثریا در قاهره (۱۳۱۶ / ۱۸۹۸) و میرزا علی محمدخان به انتشار روزنامهٔ پرورش می پرداخت. ۷

ادبیات پنج دههٔ نخستین قرن نوزدهم در ایران را باید ادبیات تقلید و تکرار گفت. نبود خلاقیت و نوآوری در آثار ادبی این روزگار، که حاصل تحجر فکری و فرهنگی زمانه است، در دوران قاجار حتی از عصر صفوی هم محسوس تر است. شعر فارسی از زمان پادشاهی فتحعلی شاه به صورت قصیده و غزل که گاه مقلدان بامهارتی را نیز در میان خود داشت، ظاهر می شود. اما در شعر این دوره به تصادف می توان صدای مردم را شنید، صدایی که طنین آگاهی ملی و زندگی واقعی باشد. ۸

نثر این دوره هم لفظ قلم مستوفیانه و منشیانه ای است که از تعبیرات و ترکیبات

ادب کهن فارسی بهره می گیرد و با وجود ساده نویسی میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱) در نامه ها و منشآت، میرزا ملکم خان در کتابها و مقاله ها، حسنعلی خان امیرنظام گروسی (۱۲۳۶ - ۱۳۱۷) در منشآت و ناصرالدین شاه در سفرنامه ها و یادداشت های خود، نویسندگان و منشیان این روزگار همچنان به شیوه گذشتگان، یعنی عبارت پردازی و سجع سازی و تصنع در نثر، پا بیند مانده اند. به عبارت دیگر گرایش به ساده نویسی دیده می شود، اما رشد آن بسیار اندک است.

از این روشنگف نیست که بیشترین تأکید روشنفکران تجددخواه ایرانی در نقد ادبی معطوف به انتقاد از «ادبیات غیرواقعی» است. آخوندزاده و میرزا آقاخان در تعریف شعر (پوئزی) بر بیان احوال و اخلاق «واقعی» تأکید دارند و زین العابدین مراغه ای در پرهیز از کاربرد تشبیهات و تمثیلات و افسانه های واهی و موهوم و میرزا ملکم خان در دوری از تکلف و تصنع و پیچیدگی در کلام به شاعران و نویسندگان هشدار می دهند. ۹

این انتقادات، که گاه بالحن تند و بی پرده و گستاخ همراه است، در راهنمایی نویسندگان و شاعران نسل بعد (علی اکبر دهخدا، سیداشرف الدین حسینی، عارف قزوینی، میرزاده عشقی) بی تأثیر نبود؛ همچنان که نهضت مشروطه خواهی ایران در تحول افکار به طرح معانی تازه در شعر و نثر فارسی تأثیر داشت.

با افزایش شمار مدرسه ها امکان خواندن و نوشتن در میان عامه مردم فراهم شد و روزنامه ها و نشریه ها با زبان و ادبیاتی که در خور فهم جماعت نوسواد بود، پدید آمد.

گسترش روابط با کشورهای اروپایی و نشر اندیشه های انتقادی سیاسی و اجتماعی و ادبی روشنگران ایرانی موجب طرح مفاهیم تازه آزاد یخواهی و وطن دوستی شد. ۱۰ این مفاهیم را در قالب مأنوس غزل یا تصنیف و ترانه شاعرانی مانند عارف و عشقی و اشرف الدین حسینی بازگو می کردند و از آن جا که مخاطب آنها مردم کم سواد بودند، طبعاً زبان آنها نیز ساده و در خور فهم آنها و به دور از آرایه ها و صنایع لفظی و بدیعی سخنوران قدیم ایران بود.

اما رواج این قبیل غز لها و ترانه ها به تدریج رو به ابتذال آورد و مخالفت بهار و همفکران او را، که پاسدار حریم و حرمت سنت استوار سبک خراسانی در شعر

بودند، برانگیخت. از میان این گروه جز بهار و دهخدا و پروین اعتصامی، از ادیب پیشاوری، ادیب نیشابوری و بدیع الزمان فروزانفر می توان یاد کرد. اما کمتر اثری از ایشان را می توان به یاد آورد که همچون «دماوندی» بهار یا «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» حاوی معنی تازه دلنشین باشد. در مقابل محافظه کارانی چون بهار و همفکران او، که می خواستند بر ساختار کهن شعر قدیم شعر نو را بنا کنند، تجددخواهان افراطی (تقی رفعت، جعفر خامنه ای و شمس کسمایی) قرار داشتند که در نشریه تجدد گرد آمده بودند و خواهان برانداختن بنای شعر کهن بودند. ۱۱ چنین است که جوانان پرشور تجددخواه در اندیشه تخریب و تغییرند و ادیبان اصلاح طلب در فکر تعمیر. با این همه، بهار بر خلاف ادیبان مرتجعی مانند ادیب الممالک فراهانی و وحید دستگردی جانب احتیاط و اعتدال را نگه می دارد. (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱- سید جواد طباطبایی، مکتب تبریز و مبانی تجدد خواهی، انتشارات ستوده، چاپ اول - ۱۳۸۵ - صص ۱۳۹ - ۱۳۱
 ۱- پیشین - صص ۲۰۶-۲۰۷
 ۲ - ایرج پارسی نژاد «درآمدی بر تجدد ادبی در ایران» سخنرانی در جلسه سخنرانی ماهانه نشر فرزانه - یکشنبه ۲۲ دیماه ۱۳۹۱ - مجله بخارا سال پانزدهم، شماره ۹۱ - بهمن و اسفند ۱۳۹۱ - صص ۵۴ - ۵۰

* پی نوشت ها ایرج پارسی نژاد «درآمدی بر تجدد ادبی در ایران»

- ۱ - ایرج پارسی نژاد، روشنگران ایرانی و نقد ادبی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۱
 2- Gay, Peter, the Enlightenment: An Interpretation, Wildwood House, 2 vols
 New York, 1966 - 69 . p.7
 3- Blunt, W.S., Secret of the English Occupation of Egypt, London, 1903. p.82-85
 ۴ - محبوبی اردکانی، تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۷۰، ص ۵۰
 ۵ - فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، تهران،
 6- Rypka, Jan, History of Iranian Literature, Holland, 1968. p.3696
 7 - Browne, Edward B, Press and Poetry in Modern Persia, Cambridge, - 1914. p.19
 8- Rypka, Jan, History of Iranian Literature, Holland, 1968. p.324 -
 ۹ - میرزا فتحعلی آخوندزاده، مکتوبات کما لالدوله، نسخه خطی، کتابخانه ملی ایران، شماره ۱۱۲۳، ورق ۶.

میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، نسخه خطی، مجموعه ادوارد براون، کتابخانه
کمبریج، شماره

L5 (9) 3V, 1688R

۱۰ - ومهدرضا شفیعی کدکنی، ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت،
تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۵

۱۱ - محمدتقی بهار، «بهار و ادب فارسی» مجله دانشگاه تهران، ۱۲۹۷، ش ۳،
تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۹۲

فصل هشتم

دکتر کریم مجتهدی: عباس میرزا و مسئله تجدد

در باره عباس میرزا نایب السلطنه بنا به روایت دکتر کریم مجتهدی در نوشته پژوهشی خود بنام «عباس میرزا و مسئله تجدد» در اینجا می آوریم :

- ایران بعد از استقرار سلسله قاجار و با آغاز فتحعلیشاه و ولایتعهدی عباس میرزا ، به مدتی نسبتاً طولانی، دفعتاً به چنان رقابتهای سیاسی بین المللی و دخالت مستقیم قدرتهای بزرگ وقت در مرزهای مختلف خود روبهرو شد که دیگر باور نمی رفت که ایرانیان بتوانند استقلال حکومت خود را حفظ کنند. وقایع و حوادثی که در این دوره از تاریخ رخ داده نه فقط منجر به تفکیک قسمتهایی از خاک ایران شده، بلکه به سبب عهدنامههایی که در واقع يك طرفه توسط دول قوی تر به این مملکت تحمیل کرده اند، عملاً خط مشی سرنوشت نسلهای بعدی را نیز تعیین کرده و اجتناب از آن، مشکل و احتمالاً ناممکن شده است. در این جریانات، شاهزاده عباس میرزا و سعی و کوشش مستمر او را می توان تصویری گویا از وطن پرستی ایرانیان آن دوره به حساب آورد. در هر صورت سرنوشت شخصی او - همان طور که در نوشته ی حاضر به مرور روشن تر خواهد شد - با سرنوشت ایران آن عصر عجیب و توأم بوده است. البته او در آن موقع بسیار جوان و در واقع بی تجربه بوده است؛ اگر شجاع بوده، در عوض غافل از قدرت دشمن هم بوده، اگر خود صادق بوده، در عوض ضعف خوش باوری داشته است، خاصه آنکه کلاً در جریاناتی که آن موقع به وقوع می پیوست، دوست و دشمن چهره مشخص و معینی نداشته اند و همه ی آنها در واقع تقابدار بوده اند و به نوبت در شرایط مختلف، دوست و دشمن می نموده اند و در هر دو صورت نظرها صرفاً انتقاعی بوده است. تمام خارجیانی که در آن عصر به عباس میرزا نزدیک می شده اند، چهره ی دوگانه و کلمات دوپهلوی داشته اند؛ حرف هیچ يك با عملش برابر نبوده و هدفش با برنامه ای که پیشنهاد می کرده مطابقت نداشته است، خواه روسی و خواه انگلیسی و خواه فرانسوی، خواه آنهایی که از سوی هندوستان می آمده اند و خواه آنهایی که از قفقاز و عثمانی در تبریز به خدمت عباس میرزا می رسیده اند. در واقع همگان بدون اینکه ارمانی برای

او همراه بیاورند و درد مملکت را دریابند، خود از طلبکاران بوده‌اند و عباس‌میرزا بدین ترتیب به نحوی مظهر نجابت و صداقت ملت سنتی کهنسال و ایلاتی بوده است که ناخواسته و از بد حادثه، با افراد تازه به دوران رسیده‌ی حریص و فرصت‌طلب و بالاخص مهاجم، روبه‌رو شده است. شاید حتی بیش از این، زیرا آنها می‌خواستند به عنوان وسیله از او استفاده کنند، اگرچه ظاهراً به عنوان مشاور اسلحه‌سازی و متخصص نظامی ویا با ادعاهای مشابه دیگر به حضور او می‌رسیده‌اند. ایران قبل از آن دوره نیز به دفعات با دسیسه‌های مشاوران خارجی روبه‌رو بوده است. حتی در دوره‌ی صفوی و در زمان شاه عباس اول برادران شری با تمام متخصصانی که همراه داشته‌اند، باز در نهایت نه فقط خدمت زیادی در مقابله با عثمانی به ایران نکرده‌اند، بلکه در هر صورت طمع و سعی آنها برای سودجویی و سوء استفاده از موقعیت، از زهر لحاظ کاملاً محرز و انکارناپذیر بوده است.

البته در مورد عباس‌میرزا، سهم قائم مقام فراهانی، سرپرست و مشاور او را نباید نادیده گرفت. در واقع او بوده که عباس‌میرزا را راهنمایی و هدایت می‌کرده است و شاید بدون او عباس‌میرزا در تاریخ عصر جدید ایران نمی‌توانست شهرت و مقامی که دارد، به دست بیاورد.

نگارنده در اینجا نمی‌خواهد به وقایع‌نگاری دوره‌ی فتح‌علیشاه و عباس‌میرزا بپردازد، خاصه که در این زمینه کتابهای زیادی، اعم از سطحی یا عمیق، وجود دارد و موضوع مورد نظر در این تحقیق نیز چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد، ولی به هر طریق از آنجا که عباس‌میرزا و اطرافیانش در آن دوره جزو اولین کسانی بوده‌اند که در موقعیت بسیار حساسی قرار داشته‌اند و عمیقاً نیاز مبرم به شناخت فنون و صنایع غربی را درک می‌کرده‌اند، لذا با تأمل در وضع کلی آن عصر و جو فکری آنها و شیوه‌ی برخورد با اروپاییان احتمال دارد که بتوانیم سر نخ‌های فهم بهتر ریشه‌های تجدد و مسائل عدیده آن به دست آوریم، خاصه که نگارنده آن دوره، سفرنامه‌های زیادی به زبان فرانسه در اختیار دارد که در جای‌جای این نوشته می‌تواند مورد استفاده قرار دهد و بعضی از این سفرنامه‌ها قبلاً هیچ‌گاه به نحوی مستقل در ایران مورد استفاده قرار نگرفته است.

زندگی‌نامه‌ی عباس‌میرزا کاملاً شناخته است و به معنایی می‌توان تقسیم‌بندی مراحل مختلف آن را با مقاطع مهم تاریخی ایران آن زمان مطابقت داد و شاید به همین جهت بی‌مناسبت نباشد که در آغاز و با استفاده از منابع متداول خطوط اصلی آن را فهرست وار در اینجا بیاوریم.

عباس میرزا نایب السلطنه، پسر دوم فتحعلیشاه، در چهارم ذی‌الحجه ۱۲۰۳ ه.ق. (۱۷۸۸ م.) در قصبه‌ی نوای مازندران متولد و در سنه ۱۲۱۳ ه.ق. (۱۷۹۸ م.) در سن یازده سالگی به‌لنگی سلیمان خان قاجار، اعتضادالدوله و وزارت میرزا عیسی فراهانی مشهور به میرزا بزرگ و سرداری ابراهیم خان، سردار قاجار در مقام حکمران و ولیعهد مأمور شد که به آذربایجان برود.

جنگهای خاتمان برپاداده

۲ - در سال ۱۲۱۸ ه.ق. (۱۸۰۳ م) سی سیانوف (Syssianoff) که ایرانیان و اهالی قفقاز وی را به اسم ایشپخدر می‌شناختند، مأمور تسخیر نواحی قفقاز شد و پس از گرفتن شهر گنجه سه ساعت تمام اهالی آن شهر را قتل عام کرد. عباس میرزا در سن شانزده سالگی، حدود سی هزار سواره و پیاده برای جلوگیری از قشون دشمن فرستاد.

در سال ۱۲۲۴ ه.ق. (۱۸۰۹ م.)، عباس میرزا برای ممانعت از تجاوزات روسها به طرف شهر گنجه مأموریت یافت، ولی کاری از پیش نبرد. در سال ۱۲۲۷ ه.ق. (۱۸۱۱ م.)، میان دو دولت روسیه و انگلستان قراردادی علیه فرانسویان منعقد شده بود و اولیای امور دولت ایران مانند همیشه از این جریان مهم سیاسی بی‌خبر بودند و در نتیجه نایب‌السلطنه غافل‌گیر شد و این شکست منجر به معاهده‌ی گلستان در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ ه.ق. (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ م) گشت. سرگوراوزلی، (Sir Gore Ouseley) سفیر انگلستان در ایران، به سبب اینکه روسیه، متحدانگلستان علیه ناپلئون بود، توسط میرزا محمد شفیع صدر اعظم و میرزا ابوالحسن خان شیرازی که هر دو روابط بسیار نزدیک با انگلستان داشتند، وارد میدان شد و به موجب فصل سوم عهدنامه‌ی گلستان، ایران مجبور شد، ولایات قراباغ، گنجه شکی، شیروان، قبه، دربند، بادکوبه، قسمتی از طالش، تمامی داغستان، گرجستان، محال شوره گل، آچوقباش، کورنه، منگریل و ابخاز را به روسیه واگذارد و به موجب فصل پنجم معاهده‌ی مزبور، ایران از داشتن کشتی جنگی در دریای خزر محروم گردید. در سال ۱۲۳۷ ه.ق. (۱۸۲۲ م.)، عثمانیها با هفتاد هزار سرباز به مرزهای ایران حمله کردند که عباس میرزا به کمک ده هزار سواره و پیاده که از مرکز فرستاده شده بودند، موفق شد جلو تجاوز ارتش عثمانی را بگیرد.

جنگهای دوم ایران و روس که به سال ۱۲۴۱ ه.ق. (۱۸۲۶ م.)، آغاز شده بود، با

وجود دلیری و تهور زیادی که عباس میرزا در این ماجرا از خود نشان داد، به تاریخ سوم ربیع‌الثانی ۱۲۴۳ ه.ق. (۱۸۲۸ م) با تصرف شهر تبریز توسط روسها خاتمه یافت. در این مدت عباس میرزا با ژنرال ایوان پاسکیویچ (Juan Paskievitch) و یرمولوف (Yermoloff) به سختی جنگیده بود و پس از چند شکست، امید ایرانیان بیشتر به سپاه مقیم در ایروان بود و سرداران ایرانی این منطقه، یعنی حسین خان و حسن خان، مدت چهار ماه در مقابل روسها ایستادگی کرده بودند، ولی از آنجا که راههای ارتباطی با قسمتهای دیگر ایران به کلی قطع بود و کمکی به آنان نمی‌رسید، پس شکست خوردند و همین امر راه روسها را به سوی تبریز باز کرد. عباس میرزا نیز به ناچار از جنگ دست کشید و در دهخوارقان با ژنرال پاسکیویچ، فرمانده کل قوای روسیه، درباره‌ی انعقاد قرارداد صلح به مذاکره پرداخت.

از طرف دیگر در همان موقع، شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه، حکمران خراسان با سپاهیان خود به تهران آمد و بقیه‌ی دشمنان عباس میرزا نیز در تهران علیه او آشوبی برپا کردند، ولی سرانجام معاهده‌ی ترکمن‌چای به تاریخ ۱۲۴۳ ه.ق. (۱۸۲۸ م) بسته شد و از آن عصر، دیگر ایران به معنایی، به صورت دولتی پوشالی (Etat tampon) و حایل میان روسیه و هندوستان درآمد.

البته اغتشاشاتی که در بین سالهای ۱۲۴۳-۱۲۴۶ ه.ق. (۱۸۳۱-۱۸۲۸ م.) در یزد و کرمان صورت گرفت، به همت و دخالت نایب‌السلطنه عباس میرزا در سال ۱۲۴۶ ه.ق. (۱۸۴۱ م) بدون جنگ و خونریزی به پایان رسید.

عباس میرزا تا سال ۱۲۴۶ ه.ق. والی آذربایجان باقی ماند و از آن تاریخ به بعد مأمور یزد و کرمان و بعد در سال ۱۲۴۷ (۱۸۴۲ م.) مأمور ایالت خراسان شد، ولی در مشهد سخت بیمار گردید و سرانجام در دهم جمادی‌الثانیه ۱۲۴۹ (۱۸۴۴ م.) در سن چهل و هفت سالگی به ناخوشی ورم کلیه وفات یافت و در حرم امام رضا (ع) مدفون گشت.

عباس میرزا به تصدیق خودی و بیگانه شاید بزرگترین شاهزاده‌ای بوده که از سلسله‌ی قاجار بیرون آمده است و تمام مسافرانی که در آن عهده ایران آمده‌اند، متفق القول هستند که آنچه در ضمن او را ممتاز کرده و اعمالش را در نظرها بزرگ جلوه داده است، گذشته از شجاعت شخصی - همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم - تدبیر و کفایت وزیر او، میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی و پسر او ابوالقاسم بوده که به قائم مقام ثانی معروف است.

متحد بی‌وفا؛ فرانسویان در ایران

۳ - ایرانیان از اوایل قرن نوزدهم میلادی، به سبب خطری که در مرزهای شمالی کشورشان از جانب روسها احساس می‌کرده‌اند و عدم اعتمادی که نسبت به انگلیسها داشته‌اند، به مرور به این فکر افتاده بودند که متحد جدیدی در اروپا برای خود پیدا کنند. شهرت ناپلئون و اخبار مربوط به فتوحات او موجب شده بود که آنها از هر لحاظ به یاری فرانسویان امیدوار باشند. ناپلئون به سال ۱۸۰۴ م. ژنرال برون (Brune) را به عنوان سفیر خود به عثمانی فرستاده بود و دو سال بعد از آن تاریخ، از طریق همین سفیر، از پیامی که ایرانیان توسط مردی ارمنی به قسطنطنیه رسانده بودند، از تمایل فتحعلیشاه برای همپیمانی با فرانسه اطلاع یافته بود. در آن زمان هنوز خاطره‌ی آغامحمدخان و قدرت سرسختانه او در جنگهایی که انجام داده بود در اذهان اروپاییان زنده بود و ناپلئون نیز بیش از پیش تمایل به گسترش برنامه‌ی سیاسی خود در کشورهای آسیایی - خاصه هندوستان - پیدا کرده بود. به همین سبب او بلافاصله یکی از افراد خود، یعنی ژوبر (Jaubert) متولد ۱۷۷۹، متوفی ۱۸۴۷ م.) را که تحصیل کرده‌ی مدرسه‌ی السنه شرقی بود و زبانهای عربی و فارسی و ترکی را می‌دانست و همچنین در دوره‌ی کنسولی ناپلئون با او به مصر رفته بود، به ایران روانه کرد. مأموریت ژوبر مخفی بود و او می‌بایستی مواظب انگلیس‌هایی باشد که از هر لحاظ سعی در ممانعت از فعالیتهای احتمالی فرانسویان را داشتند. ژوبر عملاً در ضمن سفر به ترکیه با مصائب زیادی روبه‌رو می‌شود و حتی مدتی زندانی می‌گردد و سرانجام در پنجم ژوئن ۱۸۰۶ م. به تهران می‌رسد. در موقع بازگشت، یعنی در ۳۱ اکتبر ۱۸۰۶ م. او میرزا محمود رضاخان، سفیر ایران در قسطنطنیه را با خود به اروپا می‌برد و آن دو در روزهای دوم و سوم ماه مارس ۱۸۰۷ م. در فینکن اشتاین (Finkenstein) ورشو با ناپلئون ملاقات می‌کنند. در اینجا جزئیات زندگینامه‌ی ژوبر را نمی‌آوریم، اما همین قدر اشاره می‌کنیم که بعداً، در سال ۱۸۳۸ م.، او رئیس مدرسه السنه شرقی پاریس شده و در کلژ دو فرانس زبان و ادبیات فارسی تدریس کرده است. با توجه به موضوع کلی که در اینجا مورد نظر است، مستقیماً به بعضی از قسمتهای سفرنامه ژوبر اشاره می‌کنیم: ژوبر به ملاقات خود با عباس میرزا که آن موقع جوانی نوزده ساله و در شهر اردبیل بوده است، اشاره می‌کند و می‌نویسد: (۲)

قد او بلند و صورت او اندکی کشیده است و تبسم او شیرین و مهربان می‌نماید. ابروان بسیار پرپشت و پوست سوخته او بر حالت مردانه‌ی او می‌افزاید. طبیعت، به این شاهزاده نظری بلند و قدرت قضاوت محکم اعطا کرده است. شجاعت او بارها به اثبات رسیده و رفتار ملایمش محبوبیت خاص برای او ایجاد می‌کند.»

ژوبر در دنباله‌ی نوشته خود به عینه، گفته‌های عباس میرزا را تکرار می‌کند: (۳) ای مرد خارجی، تو این لشکر را می‌بینی، این میدان و تمام اسباب قدرت ما را، با این حال تصور مکن که من خوشحال هستم. چگونه می‌توانم خوشحال باشم؟ مشابه امواج خشمگینی که بابر خوردبا صخره‌های بی‌حرکت شکسته می‌شوند، تمام کوششهای شجاعانه من با برخوردبا چماق دستان روسی بی‌اثر می‌ماند. مردم عملیات مرا تحسین می‌کنند، فقط من از ضعف خود آگاهم. چه کار کرده‌ام که لایق احترام جنگجویان غربی باشم؟ کدام شهر را گشوده‌ام؟ چه انتقامی از دشمنی که ایالات ما را غصب کرده است، کشیده‌ام؟ درواقع بدون شرمندگی نمی‌توانم به لشگری که در دور ماست، نظر بیفکنم. روزی که باید به حضور پدرم برسیم، نمی‌دانم چه کار خواهم کرد؟ از طرف دیگر خبر فتوحات لشگریان فرانسه به من رسیده است. مطلع شده‌ام که شهادت روسها در مقابل آنها فقط مقاومتی بی‌فایده بوده است، با این حال روسها تمام دسته‌های نظامی مرا شکست می‌دهند و ما را تهدید به پیشرویهای جدیدی می‌کنند. ارس، این رودخانه که سابقاً به تمامه در ایالات ایران جاری بود، امروزه سرچشمه‌اش در خاک اجنبی قرار گرفته است و دیگر به دریایی خواهد ریخت که پر از کشتیهای دشمنان ماست.

ژوبر باز می‌نویسد: (۴)

...که این شاهزاده آنقدر معلومات کسب کرده است که به کمبود دانسته‌های خویش وقوف حاصل کند و به همین دلیل بخواهد تا آن را افزایش دهد.

و باز اضافه می‌کند: (۵)

هیچ ایرانی به اندازه‌ی عباس میرزا به ارزش علوم و صنایع پی نبرده است؛ رفتار او با عیسویان هم خوب است.

ژوبر در زمینه‌ی اخیر باز گفته‌های عباس میرزا را به عینه منعکس می‌کند و می‌نویسد: روزی به من گفت، چه قدرتی موجب برتری شما نسبت به ما می‌شود؟ علت پیشرفت‌های شما و سبب ضعف دائمی ما چیست؟ شما هنر حکومت کردن و فاتح شدن را بلدید، در صورتی که ما درجهل شرم‌آور خود، درجا می‌زنیم و به ندرت آینه‌نگری می‌کنیم. آیا شرق کمتر از اروپا قابل سکونت و کمتر حاصلخیز است و

غناى آنجا را ندارد؟ آیا پرتو آفتاب که قبل از اینکه به شما برسد ما را روشن می‌کند، برای ما برکت کمتری را موجب می‌شود تا برای شما؟ آیا خالق عالم خیر بیشتری به شما می‌رساند تا به ما، آیا خداوند خواسته است برای شما امتیاز بیشتری قائل شود؟ من این طور فکر نمی‌کنم. «بگو ای مرد خارجی، ما برای اعتلای ایران چه کار باید بکنیم؟ آیا من هم باید مثل تزار مسکویی رفتار کنم که از تخت خود پایین آمد تا بتواند شهرهای شما را از نزدیک ببیند؟ آیا من هم باید ایران را ترک کنم و این ثروت انباشته شده را بدون استفاده بگذارم؟ آیا باید بروم و هر آنچه را شاهزاده‌ای باید بداند، یاد بگیرم؟»

ژوبر باز اشاره می‌کند (۶) که گفته‌های عباس میرزا به سبب علو نظر او و در عین حال تواضع خاص او توجه وی را جلب کرده است، در ضمن از طرف دیگر، به طور کلی در وقت در وضع ایرانیان کوتاهی نکرده است و در این زمینه اشاره به درویشی می‌کند که از کوههای کشمیر یا از هندوستان آمده‌اند، نوعی اشخاص با سواد و یا فلاسفه رهگذر که به طور آزاد نقل مکان می‌کنند و شهرت حکمت آنها موجب می‌شود که به دلخواه و بدون قید و شرط به خدمت بزرگان برسند. بعضی از آنها ادعا دارند که با علوم خفیه، سحر و جادو آشنا هستند، ولی در واقع آنان جاسوسانی هستند که در امور لشگری و نظامی و یا درباره‌ی سیاست و حتی درباره‌ی امور خانوادگی افراد اطلاعات کسب می‌کنند و آن اطلاعات را به جاهای دیگری منتقل می‌نمایند. آنها با اینکه لباسهای مندرس و پاره به تن دارند، باز موفق می‌شوند به قصر امرا و شاهان راه یابند و کنار آنها بنشینند و از غذاهای آنها تناول کنند و به راحتی و آزادانه سخن گویند. بعضی از آنها به سبب اطلاعات وسیعی که دارند، نفوذ خاصی پیدا می‌کنند و ادعایشان بر این است که در راه رضای خدا کار می‌کنند.

ژوبر همچنین از میرزا شفیع که مقام وزارت داشته است، صحبت می‌کند و خلاصه گفته‌های او را در سفرنامه‌ی خویش منعکس می‌کند: (۷)

بدون شك ما از تمدن اروپایی بسیار دور هستیم. جایی که غریبان مرزهای دانش را بیش از پیش وسعت می‌دهند، ما در علم و صنعت پیشرفت نمی‌کنیم و این امر یا به سبب آب و هواست که انسان را لخت و مایل به استراحت و لذت پرستی می‌کند و یا به دلایل دیگر. او همچنین اشاره می‌کند که «کشفیات جدیدی که به ایران آورده می‌شود، نوعی از گیاهانی است که در این مملکت به ثمر نمی‌رسند، در صورتی که روسها در قدیم جاهل بوده‌اند و اکنون از خیلی لحاظ بر ما برتری پیدا کرده‌اند.»

ژوبر در قسمت دیگر کتاب خود، (۸) از شخصی به اسم فتحعلی خان که نایب یکی از افسران عباس میرزا بود، صحبت می‌کند و می‌گوید که این شخص طوری سخن می‌گفت که گویی قباله اروپا سفر کرده بود. البته او در سال ۱۸۰۱ م. ملکم، (Malcolm) ژنرال و سفیر انگلیس را از شیراز تا تهران همراهی کرده است و با مبالغه، نظر می‌دهد که ملکم، موقعیت سیاسی خود را در ایران مدیون مبالغه زیادی بوده که به این روشه می‌داده است. بنا به روایت ژوبر، فتحعلی خان در مورد پیشرفتهای علمی و فنی و صنعتی تمدن غرب بسیار کنجکاو بوده است و در مورد قطب‌نما و دستگاه برق‌گیر و سفینه هوایی و تلگراف و سرزمینهایی که تازه کشف می‌شده‌اند و کشتیرانی در اروپا و پیدایی برق و آبله‌کوبی و واکسن، بسیار حرف می‌زده است. او همچنین با هیجان راجع به پیشرفت قشون فرانسه و غیره صحبت می‌کرده و افزون بر آن می‌گفته است که ایرانیها فقط بلدند نجابت خانوادگی خود را به رخ بکشند و یا از فضیلت و حکمت نیاکان و افتخارات قهرمانان گذشته خود صحبت کنند. ژوبر همچنین به یکی از افسران عباس میرزا در شهر تبریز به نام نجیب خان اشاره می‌کند و می‌گوید که (۹) او کتابهایی به زبان فرانسه و روسی در امور و فنون جنگی به او نشان داده و گفته است که مایل است، آنها را توسط نظامیان روسی که در خدمت دولت ایران‌اند به فارسی برگردانده شود.

۴ - فرانسوی دیگری که در همان عصر به عنوان مأمور ناپلئون به ایران سفر کرد و کتابی از خود به یادگار گذاشت، اگوست بن تان (Auguste Bontems) متولد ژنو ۱۷۸۲، متوفی در سال ۱۸۶۴ م. است. بن تان در سال ۱۸۰۵ م. وارد ارتش ناپلئون شد و به سبب رشادتی که در جنگ استرلیتز (Austerlitz) محل جنگ ناپلئون) از خود نشان داد، در ماه مارس سال ۱۸۰۷ م.، مأموریتی در ترکیه و ایران به او داده شد و او عملاً نزدیک به دو سال در ایران ماند و سرانجام در هشتم فوریه ۱۸۰۹ م. ایران را ترک کرد. سفرنامه‌ی او اول بار به صورت مجموعه نوشته‌هایی درباره‌ی ایران در سال ۱۸۱۲ م. در یک مجله بریتانیایی به چاپ رسید و بعداً به صورت کتاب درآمد.

بن تان در مورد عباس میرزا می‌نویسد: (۱۰)

جوان بیست ساله‌ای است باوقار و بالابند، دارای چشمان درشت و نگاهی نافذ با چهره‌ای گشاده، ابروانی کماتی، بینی او قوسی دارد که در تالو دندانهای سپید و محاسن سیاهش، شکوهی خاص به سیمای باهیبتش می‌بخشد. «یکی از خصوصیات اخلاقی وی حس جاهطلبی اوست، چه او امیدوار است که روزی به سلطنت، آن هم

به سلطنتی بسیار باشکوه و پر جلال دست یابد و چون می‌داند که برای موفقیت باید زحمت فراوان متحمل شود و اطلاعات وسیع داشته باشد به تحصیل می‌پردازد «اغلب شبها به مطالعه مشغول است. کمتر کسی از ایرانیان به اندازه‌ی او از ادبیات و علوم شرقی اطلاع دارد. در ضمن بسیار علاقه‌مند است بدانند چه عواملی باعث پیشرفت غرب گشته است.» «او حاضر است هرگونه تأسیسات نظامی و غیرنظامی را که لازم باشد به سبک غرب بنیان‌گذاری کند. به این دلیل خارجیها و به خصوص فرانسویان را با گرمی می‌پذیرد و برای امپراتور احترام خاصی قائل است. او ناپلئون را سرمشق خود قرار داده است و او را يك قهرمان می‌داند.»

بن تان هم مثل ژوبر از درویش صحبت می‌کند و می‌گوید: (۱۱)

«من از این‌گونه افراد بی‌حیا زیاد دیده‌ام که در جوامع خصوصی وزرا که منظوری جز تمدد اعصاب و استراحت ندارند، وارد می‌شوند و با استفاده از فرصت، جسته‌گریخته حتی اسرار مملکت را استراق سمع می‌کنند.»

او همچنین از فرانسویان صحبت می‌کند: (۱۲)

یکی از آنها لابلانش (Lablanche) منشی سفارت فرانسه در نزد باب عالی بود که به عنوان مأمور به دربار شاه اعزام شده، يك ماه قبل از من رسیده بود، همراه وی جوانی به نام نرسیا (Nerciat) بود و جوان دیگری به نام ژوانن (۱۳) که برای آموختن و تکمیل زبان فارسی آمده و يك سال بود که در ایران اقامت داشت.

در آن عصر، مهم‌ترین شخصیتی که از طرف ناپلئون به ایران فرستاده می‌شود. ژان کلود ماتیو دو گاردان (۱۴) بود که با همراهان خود در ۱۲ ماه رمضان ۱۲۲۲ ه.ق. (چهارم دسامبر ۱۸۰۷ م.) وارد تهران شده است. آنها در حدود شش ماه در راه بوده‌اند و در این مدت البته سیاست فرانسه نسبت به روسیه به کلی دگرگون شده بود و ناپلئون به منظور مقابله با انگلستان با روسیه کنار آمده و در ۲۶ ژوئن ۱۸۰۷ م. (معادل بیستم ربیع‌الثانی ۱۲۲۲) قرارداد تیلسیت (Tilsit) را امضا کرده بود و عملاً مفاد عهدنامه‌ی فینکن اشتاین و آنچه در مورد ایران متقبل شده بود، به دست فراموشی سپرده بود. اعضای هیئت نظامی سفارت گاردان، به جز خود وی، چهارده نفر گفته شده و اعضای سیاسی هیئت شامل بر سیزده نفر بوده است و با محاسبه مأموران و کارگران و مستخدمان و غیره، تعداد آنها جمعا بالغ بر هفتاد نفر می‌شده است. (۱۵) با اینکه بن تان از قبل در اردوی عباس میرزا بوده، ولی باز جزو هیئت گاردان محسوب می‌شده است. ما در اینجا از لحاظ تاریخی و سیاسی از کم و کیف فعالیت هیئت سفارت گاردان و اهداف اصلی آن و همچنین از

علل شکست آن صحبت نمی‌کنیم، اما به زبان فارسی علاوه بر کتابهایی که نام بردیم آثار زیاد دیگری درباره‌ی این موضوع وجود دارد که عنداللزوم می‌توان به آنها مراجعه کرد، (۱۶) ولی از یکی از اعضای سیاسی این هیئت، یعنی شخصی به نام تانکوانی (Tancoigne) که از شاگردان مدرسه‌ی السنه‌ی شرقی فرانسه بوده و ظاهراً برای تکمیل زبانهای فارسی و عربی و ترکی با گاردان همراه شده است) کتابی به صورت مجموعه‌ای از نامه‌ها به زبان فرانسه در دست است که مطالبی را از آن به عینه در اینجا نقل می‌کنیم:

تانکوانی از فرانسویانی، همچون فابویه (Fabvier) و ربول (Reboul) صحبت می‌کند که بدون کوچک‌ترین کمک مؤثر و با وجود دسیسه‌بازیهای مختلف پنهانی، در اصفهان محلی برای قالب‌ریزی توپ تأسیس کرده‌اند و با جدیت مشغول کاراند. (۱۷) باز در جای دیگری آورده است که افسران فرانسوی که مستقیماً در خدمت شاهزاده عباس میرزا هستند یکی وردیه، (Verdier) کاپیتان تفنگچیها و دیگری لامی، (Lamy) کاپیتان مهندسان است و سه نفر سروان هم به لامی کمک می‌کنند و همه اینان مسئولیتهای زیادی را به عهده دارند و يك فرانسوی به نام ژوانار (Joinard) در تبریز مترجم رسمی دولتی است. (۱۸)

تانکوانی باز توضیح می‌دهد که ایران به کمک فرانسویان، به زودی صاحب يك توپخانه‌ی واقعی خواهد شد و باز با کمک فرانسویان روزی در ایران تغییرات بزرگی رخ خواهد داد و این کشور به سوی تمدن اروپا (Civilisation europeenne) سوق پیدا خواهد کرد و در نتیجه مردم این کشور با حفظ استقلال خود با احترام و حق‌شناسی فراوان، از فرانسویان صحبت خواهند کرد. (۱۹)

از طرف دیگر به نظر نگارنده مهم‌ترین نکته‌ای که تانکوانی در کتاب خود بدان اشاره کرده، درنامه‌ای است که او به تاریخ ۲۴ فوریه ۱۸۰۸ م. از تهران نوشته است. (۲۰) او چنین بیان کرده است:

جای تأسف است که با وجود استعدادهای طبیعی و لیاقتی که انسان دوست دارد در ایرانیان ببیند، آنها تا این اندازه از لحاظ دانش عقب‌افتاده باشند. آنها با هوش و تیزذهن هستند و تمایل به تحصیل و یادگیری دارند، ولی آنچه فاقداند، مشعل فلسفه است (Flambeau de la philosophie) که از این رهگذر بتوانند وقوف و آگاهی لازم را به دست آورند تا آن‌گاه از لحاظ علوم و فنون با ما برابر شوند.

آنچه در این متن مهم و شایان تأمل است، مشروط کردن علوم و فنون جدید به فلسفه است که البته در اینجا بیشتر نوع جدید آن مطرح است.

عباس میرزای متفاوت و تراژدی عقبماندگی ایران

۵ - در هیئت سفارت گاردان، همه‌ی افراد به اندازه‌ی تانکوانی به جنبه‌های نظری مسائل توجه نداشته‌اند و نیت و هدف مشخص سیاسی خود را در ایران دنبال می‌کرده‌اند. در این زمینه احتمالاً یکی از عجیب‌ترین چهره‌ها که حتی مستقیماً و به نحو رسمی با هیئت گاردان وارد ایران نشده، ژنرال ترزل (Trezel) است. او با لباس مبدل از طریق عراق به جنوب ایران سفر کرده و به نقشه‌کشی محلی و جمع‌آوری اطلاعات لازم برای حمله‌ی احتمالی فرانسویان به هندوستان پرداخته است. او مقامات ایرانی، از جمله عباس میرزا را فقط در آخر سفر خود و هنگام خروج از ایران دیده است. ژنرال ترزل نیز در معرفی عباس میرزا چنین نوشته است:

(۲۱)

قامتی بالنسبه کوتاه داشت، ولی متناسب اندام بود و جنبه‌ی چابکی او بر قوه‌ی بدنی‌اش غلبه داشت. وجنات او نماینده‌ی بشاشت بود و چشمان سیاه و بیدار او از نجابت و لطف او حکایت می‌کرد و وقتی که صحبت می‌کرد اگرچه تند حرف می‌زد، آثار بزرگی از کلام او هویدا بود. نایب‌السلطنه ابتدا ما را به سردی پذیرفت، ولی بعد قدری گرم گرفت و اظهار محبت نمود .

(۲۲)

در پایان این قسمت، جهت تکمیل مطالبی که اروپاییان در ترسیم چهره‌ی عباس میرزا آورده‌اند، گزارشی را به عینه نقل می‌کنیم که در ماه فوریه ۱۸۲۸ م. در روزنامه‌ی آسیایی (Asiatic Journal) در انگلستان آورده شده است: (۲۳)

غیرممکن است که بتوان مناعت و سعه‌ی صدر و رفتار عباس میرزا را توصیف کرد. خطوط صورت او کاملاً متناسب است، چشمانش درشت و نافذ و مملو از حیات است، دندانهای بسیار زیبا دارد. پوست صورت او سبزه رنگ پریده است . بعد شرح داده شده که او در آن موقع لباس بسیار ساده‌ای به تن داشته و جز خنجرش که دسته‌ی آن مرصع به الماسهای زیبایی بوده، چیز تجملی دیگری همراه نداشته است. شاهزاده بین چهل تا پنجاه سال دارد. او مردی خارق العاده است و تأثیر عجیبی در بیننده دارد. جای تأسف است که اطرافیان او تا این اندازه از لحاظ احساس و هوش از او پایین‌تر باشند و تمایلی نداشته باشند تا در تحقق برنامه‌های اصلاحی و سخاوتمندانه‌ی او، یار و یاور وی باشند. تمام خارجیانی که ایران را

می‌شناسند، نظر می‌دهند که عباس میرزا واقعاً مایل است مردم کشور خود را روشن و آگاه کند، ولی بعضی از پیش‌داوریهای فرهنگی هر نوع اصلاحی را ناممکن می‌سازد.

تا اینجا چند توصیف از فرانسویان و انگلیسیها در مورد عباس میرزا آوردیم، در انتها نیز متنی توصیفی از مسافری آلمانی می‌آوریم که بعد از عهدنامه‌ی گلستان و در سال ۱۸۱۷ م. به معیت سفیر کبیر روسیه به ایران آمده بود: (۲۴)

عباس میرزا که دشمن واقعی تجمل است به لباس ساده سرخی که نفرمودی شده بود، ملبس بود. مانند تمام ایرانیان کلاه ساده‌ای از پوست بره سیاه داشت. تنها زینتش عبارت از یک خنجر مرصع بود. «و لبعهد ایران تقریباً سی و پنج سال دارد. حرکات و اطوارش خیلی جالب توجه و مظهر اصالت و نجابت است، خیلی قشنگ صحبت می‌کند، به فاصله می‌خندد، چشمانش آینه‌ی ضمیر اوست، مکر و کید در آن مشاهده نمی‌شود، فجایعی که در نتیجه‌ی قوانین سخت مملکت معمول است هر جا دستش برسد، جلوگیری می‌کند.»

باز این مسافر اروپایی در صفحات بعدی کتاب خود، می‌گوید: (۲۵)

عباس میرزا تحصیلات دیگری نیز کرده است و تاریخ و آداب و رسوم اروپا را به خوبی می‌شناسد و از علوم نظام و ریاضیات و زبان انگلیسی نیز بی‌بهره نیست.

از مجموع توصیفهایی که اروپاییانی که اهل کشورهای متفاوتی بوده‌اند از عباس میرزا عرضه داشته‌اند، با اینکه گاهی فاصله زمانی چندین ساله‌ای میان دیدارهای آنها از او بوده است و همچنین با وجود اختلاف نظر جزئی که در وصف خصوصیات جسمانی او دیده می‌شود (یکی او را کوتاه قد و دیگری او را بلندقد دانسته است) باز سیمای ثابت و واحدی از عباس میرزا در ذهن مجسم می‌شود. به هر طریق چهره‌ی نجیب عباس میرزا، شهامت و بزرگ منشی او و سعی و کوشش مستمر وی برای بازسازی و تجهیز سپاه و ایجاد صنایع و فنون لازم و رونق بخشی به تجارت و غیره و بیش از آن، این حالت روانی فداکار و مصمم برای اعتلای همه‌جانبه‌ی ایران و تأمین آینده آن و اینکه در هر صورت آینده‌ی شخص او نیز تابعی از همین اقدامات بوده است، درخشان و فراموش ناشدنی می‌نماید، ولی از طرف دیگر عدم موفقیت او را که اغلب مورخان در مورد آن کم و بیش متفق القول هستند، چگونه باید بفهمیم و مشکل‌تر از آن چگونه باید ارزیابی کنیم؟ آیا آنچه رخ داده به سبب عدم کاردانی او بوده است؟ در آن صورت در ایران آن عصر چه کسانی را باید کاردان بدانیم؟ آیا برادران ناتنی او را که از هر طرف کارشکنی می‌کرده‌اند

و علیه او شعار می‌داده‌اند، باید دلسوزتر و با کفایت‌تر از او به حساب آوریم؟ و یا باید سران و بزرگان خود فروخته‌ای را ترجیح بدهیم که در استخدام انگلیس و روس بوده‌اند؟ و یا آنها که از فرانسویان گله داشتند که در پیشرفت کارهایشان، از لحاظ مالی به اندازه‌ی کافی موجبات رضایت خاطر شخصی آنها را فراهم نمی‌آوردند؟ با مقایسه با اکثر چهره‌های دیگر آن عصر، هرچند شخصیت عباس میرزا تحسین برانگیز است، در عوض معلوم نیست نتیجه‌ی کار او چقدر رضایت‌بخش باشد. کدام ایرانی است که شرح وقایع جنگ‌های ایران و روس را بخواند و یا با مفاد عهدنامه‌ی گلستان و ترکمنچای آشنا شود و عمیقاً متأثر نگردد؟

به طور کلی هر قوم و ملتی در مقابل تاریخ خود گویی با آینه‌ی خودنمایی روبه‌رو می‌شود. او تا خود را عمیقاً نگاه نکند، واقعیت موجود خود را نخواهد دریافت. از این لحاظ تأمل در تاریخ در هویت خود است، بلکه بهتر شناختن آن، شخص را نه فقط از علل شکست‌ها آگاه می‌کند، از لحاظی نیز احتمالاً اسراری از راز بقای قومی را بر او آشکار و برملا می‌سازد. البته مورخان همیشه تاریخ را دوباره می‌نویسند و با اینکه تفسیرها و برداشتهای متفاوت است، در عوض، وقایع فی نفسه واقعیت تاریخی این امر را نشان می‌دهند که ایران ناخواسته در عصر معاصر مورد تهاجم سیاسی و نظامی قدرتهای بزرگ اروپا واقع شده است و از لحاظ فنون و صنایع و خاصه وضع اجتماعی خود در حدی نبوده که بتواند واقعاً سرنوشت خویش را به دست گیرد. به سبب نابرابری همه‌جانبه‌ی اجتناب‌ناپذیری که از دوره‌ی تجدید حیات فرهنگی غرب و خاصه تحولات قرن هجدهم میان ایران و کشورهای پیشرفته قدرتمند اروپا به وجود آمده بود، به ناچار دیر یا زود، ایران بالاجبار غافل گیر می‌شده و در وضعی قرار می‌گرفته است که ما نمونه‌ای از آن را می‌توانیم در ابتدای قرن نوزدهم در مورد عباس میرزا و مسائل خاص زمان او ببینیم. البته عباس میرزا را نمی‌توان به دلیل شکست‌های پی‌درپی و برنامه‌های استعماری که یکی بعد از دیگری بر ایران تحمیل می‌شده است، واقعاً مقصر دانست. حتی گاهی هوشمندی او به اندازه‌ی صداقتش تحسین‌شدنی است، زیرا او در واقع در مواقعی سعی کرده تا از تعارض میان قدرتهای وقت که بسته و گریخته از آن مطلع می‌شده است، برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت استفاده کند و سعی او در نزدیکی به فرانسویان نیز از همین لحاظ بوده است. البته می‌توان به رکود همه‌جانبه‌ای که در ایران حاکم بود، اشاره کرد و از ناآرامیهای پی‌درپی و عدم امنیت دائمی که مجال تأمل در امور و اتخاذ راههای مناسب مؤثر را بر ایرانیان محال می‌ساخت، صحبت

به میان آورد که الزاماً افراد را در محدوده‌ی نفع شخصی نگاه می‌داشت و طمع و آز را در آنها تشدید می‌کرد و توجه به نفع عمومی ملی را محال جلوه می‌داد و مردم را در غفلت عمیق فرو می‌برد. سرجان ملکم در این مورد نوشته است:

...در بحبوحه‌ی حوادثی که متوجه ایشان (۲۶) است، کمتر کسی از رعایت مصالح خود بیشتر نگاه می‌کند». (۲۷) در واقع منظور این است که همه به فکر منافع خویشند و به مصالح عمومی کمترین توجهی ندارند.

عباس میرزا و بعضی دیگر از ایرانیان به خوبی به عقب‌افتادگی ایران واقف بوده‌اند و لزوم تجدید را تذکر می‌داده‌اند، ولی در این زمینه هم نباید عجولانه قضاوت کرد و نمی‌توان بعضی از مطالب را از نظر دور داشت. تجددخواهی در نزد عباس میرزا و بعضی از افرادی که خارجیان نیز درباره‌ی آنها در آن دوره صحبت کرده‌اند، در میان گروهی از سران مملکت صورت عمومی داشته است، کلاً نظرگاهی بوده که بر اثر قدرت دشمن و ضعف داخلی به نحو طبیعی در اذهان پدید می‌آمده است. در این زمینه، آنها به احتمال مقرون به یقین از طریق روسیه تزاری با تجددخواهی آشنا شده بودند؛ وقتی که میرزا شفیع در تهران به ژوبر می‌گوید: «روسها در قدیم جاهل بوده‌اند و اکنون از خیلی لحاظ بر ما برتری پیدا کرده‌اند» (۲۸) دلالت بر همین معنی دارد. بر اساس بعضی از مدارک در مورد اقدامات عباس میرزا کاملاً معلوم است که او تا حدودی از برنامه‌های اصلاحی پتر کبیر و کاترین دوم در روسیه خبر داشته و می‌خواسته است آنها را سرمشق کار خود قرار دهد. مثلاً وقتی که با ساده‌دلی - برای اینکه نگوییم ساده‌لوحی - می‌گوید: بهتر است «یک آبادی» در آذربایجان به اهالی «انگلیس و جرمن» واگذار شود تا در این ایالت اسباب ترقی و پیشرفت نوع غربی فراهم آید»، (۲۹) کاملاً به اقدامات کاترین دوم برای استقرار مهاجران، خاصه آلمانیها در ایالات جنوبی و اوکراین و در اراضی ساحلی حوزه‌ی رودخانه دانوب نظر داشته است.

در آن موقع نه عباس میرزا و نه هیچ کس دیگری در حدی نبوده و در وضعیت‌ی قرار نداشته است که بتواند واقعاً در شرایط تحمیلی دائمی به برنامه‌های طویل‌مدتی فکر کند که احتمالاً نتایج آنها به نسلهای بعدی برسد. آنها مقهور و محدود به زمان حال خاصی بوده‌اند که فقط به نحو کاربردی و به منظور استفاده در کوتاه‌مدت می‌توانسته‌اند فکر کنند و امکان هر نوع برنامه‌ریزی واقعی آتی از آنها سلب شده بود. عباس میرزا در مطالبی که به ژوبر می‌گوید به این حقیقت واقف است و بدان اعتراف می‌کند. درست است که آنها علاوه بر فنون نظامی و جنگی به

صنایع و هنرهای نوع دیگر هم علاقه‌مند بوده‌اند، ولی هیچ‌گاه مجال نداشته‌اند به فکر اقدام بنیادی فرهنگی واقعی بیفتند.

در گزارش سفر ژنرال گاردان آمده است که قرار بوده «چند نفر اهل حرفه از قرار تفصیل از جانب دولت فرانسه روانه ایران گردند: سازنده‌ی مکرری و ماهوت، نقاش، باس‌مچی کتاب، بلورسازومینای الوان، ساعت ساز که ساعت اندک بزرگ بتواند بسازد. زرگر و کنده‌کار و جواهرتراش و نقاش زرگر، فرساز، چخماق‌ساز و سایر اسباب آهن، چیت‌ساز، چینی‌ساز، نجار، سنگ‌تراش، توپچی و عرادساز، معدن‌جوی و کارکن معدن، عکس‌ساز، باروت‌ساز...» (۳۰)

ظاهراً این قرارداد به نحو کامل هیچ‌گاه به موقع اجرا گذاشته نشده است و مسلماً به نفع ایران بوده که عده‌ای صنعتگر و اهل فن ماهر در این زمینه‌ها پرورش داده شوند، ولی حتی اگر این اقدامات تحقق می‌یافت باز در راه اعتلای ایران و در آن زمان حساس، اقداماتی بسیار اندک بود و در مسیر وقوف و آگاهی لازم برای ایرانیان قرار نمی‌گرفت. در این مورد آنچه قبلاً نیز از قول تانکوانی، یکی از همراهان گاردان گفتیم، معنای واقعی خود را نمایان می‌سازد: «آنچه آنها (۳۱) فاقداند، مشعل فلسفه است که در این امور، در نزد آنها آگاهی و وقوف ایجاد کند تا آن‌گاه از لحاظ علوم و فنون با ما برابر شوند.» (۳۲)

منظور اینکه آگاهی از عقب‌افتادگی و نیازهای فنی و صنعتی و عملی، به خودی خود تجددخواهی را توجیه نمی‌کند. با تجددخواهی لفظی نه فقط شرایط عوض نمی‌شود راهی برای رسیدن به مطلوب حاصل نمی‌آید، بلکه چه بسا این خود مانعی برای تأمل در مسائل اصلی و زیربنایی شود. در این زمینه آنچه قبلاً از قول میرزا شفیع گفتیم، در اینجا تکرار می‌کنیم: «کشفیات جدیدی که به ایران آورده می‌شود، نوعی از گیاهانی است که در این مملکت به ثمر نمی‌رسند.» (۳۳) بی‌مناسبت نیست که گفته‌ی سرجان ملک را در آخر کتابش نیز در اینجا بیاوریم؛ او اشاره به مردی می‌کند که اشتغال به توپ‌ریزی داشت و بعضی از توپها کج می‌نمود و نقصانهایی داشت و بعد می‌نویسد:

از وی پرسیدم، گفت راست است، اما قصور از من نیست، به من گفته‌اند که کار یک ماه را در ده روز کنم، گفتم چرا نمی‌گویی که این محال است، بیچاره سری حرکت داد و گفت من بهتر می‌دانم، آقای من آدم خوب و با انصافی است، لکن با این همه شاهد زده [که در] ایران است و به هر چه حکم کند باید اطاعت کرد...»

آن‌گاه سرجان ملک اضافه می‌کند:

از آنچه مذکور شد می‌توان دانست که چرا مردم ایران در صنایع ترقی کلی نکرده‌اند، این مملکت هزار سال است که همچون می‌نماید که در شرف ترقیهای بزرگست، لکن تا هنوز همان‌طور ایستاده است. تجارتش تقریباً همان قسم که در قدیم‌الایام بوده است، هست. (۳۴)

البته الزاماً تصور نمی‌رود که منظور سرجان ملکم توپریز عباس میرزا باشد، ولی کاملاً پیداست که تجدد بدون تفکر، معنای خود را از دست می‌دهد و استمرار آن، غفلت را که بدترین نوع آن «جهل در نقاب علم»، یعنی جهل مرکب است، فراهم می‌آورد. نتیجه‌ی این نوع تجدد، روزمره‌زدگی و سطحی‌اندیشی است که عملاً از تأمل اصیل ممانعت می‌کند و در واقع در جهت تفتیش افکاری به کار می‌رود که از طریق آنها سعی می‌شود در طویل‌المدت احتمالاً راه‌های ممکن را به دست آورند و اراده‌ی خود را در جهت آینده‌نگری به حرکت در آورند.

عباس میرزا در وقوف به عقب‌افتادگی، در واقع قدم اول را برداشته بود، قدمی که البته صددرصد لازم بود، بی‌آنکه کافی باشد. به طور کلی رفع عقب‌افتادگی با شعار مقدور نیست و به همین سبب تجددخواهی، نه فقط نواقص را رفع نمی‌کند، بلکه نوع سطحی آن، حتی امکانات واقعی را ناشناخته باقی می‌گذارد و ذهن را عقیم و قدرت ابتکار را هم از مردم سلب می‌کند.

در سؤالی که عباس میرزا در مورد پیشرفت ایران از ژوبر می‌کند، در عین حالی که دلسوزی تام او نسبت به وطنش دیده می‌شود و صداقت او محرز می‌نماید، نوعی ساده‌لوحی نیز به چشم می‌خورد. مسئله‌ی پیشرفت، مسئله‌ای نیست که با جواب کوتاهی مشخص شود؛ هیچ عبارت مرموزی ناگهانی راه حل را نشان نخواهد داد و چنین توقعی به مانند آرزوی دستیابی به چراغ جادویی علاءالدین و یا به منزله‌ی میل به شناخت آن کلمه اسرارآمیز خاصی است که در داستان علی بابا و چهل دزد، به ناگاه در غار را به روی شخص می‌گشاید و او را با گنجینه‌ی غیرمنتظره‌ای روبه‌رو می‌سازد. از این لحاظ عباس میرزا حتی اگر از روسها هم شکست نمی‌خورد و ایروان و مناطق دیگر شمال ایران را از دست نمی‌داد، باز در هر صورت در آرزویی که برای پیشرفت ایران داشت، نمی‌توانست موفق شود. این آرزو با «فرمول» یا شعار به دست نمی‌آید و حتی ممکن است همین ساده‌لوحی موجب شود ذخایر قومی و تاریخی گذشته نیز به رایگان از دست برود.

در آن دوره، اگر نظم و انضباط در ارتش (۳۵) ایران، برای دفاع از مرزهای کشور ضرورت داشته است و طرحهای عباس میرزا برای بازسازی آن در نهایت

اهمیت بوده است و در این مهم او در مواقع مختلف از کارشناسان انگلیسی و فرانسوی و روسی استفاده می‌کرده است که البته معلوم نیست تا چه حد واقعاً در خدمت ایران بوده‌اند، برای کسب صنایع و علوم جدید نیز می‌بایستی جامعه‌ی ایرانی از هر لحاظ و به نحوی همه‌جانبه سازمان‌دهی و آماده گردد که چنین کاری فرصت و وقت کافی لازم داشته است و عملاً به سهولت حاصل نمی‌آمده است. سرجان ملکم در کتاب تاریخ ایران خود آورده است:

حاکمی از باب نیکی ذات یا حسن ادراک شاید به فکر ترقی و اصلاح حال ملک و ملت بیفتند، لکن تدابیر چنین شخصی تابع وضع اوست، او می‌خواهد کاری [را انجام دهد] که باید به موجب قانون مخصوص انجام یابد و [نمی‌داند که] به زور صورت نخواهد گرفت. به علاوه اینکه جمیع ترقیات کلی به تدریج است، حتی اینکه اگر چیزی به جهت صلاح ملت احداث شود، در ابتدا باید مردم رفته رفته به آن آشنا شوند تا بعد از آن بالطبع میل کنند و الا دوام نخواهد یافت.» (۳۶)

از طرف دیگر درست است که در ابتدای این نوشته گفته شد که مراحل مختلف زندگانی عباس میرزا با مقاطع تاریخ سیاسی ایران در آن عصر مطابقت دارد و گویی وضع یکی، بدون توجه به موقعیت دیگری روشن نمی‌شود، ولی در عین حال گویی میان آرمانهای عباس میرزا و واقعیت زندگی مردم و جامعه‌ی ایرانی فاصله غیرقابل گذری وجود داشته است. عباس میرزا خود از ارکان حکومت آن زمان ایران است و حکومت استبدادی مانع از هر نوع سازمان‌دهی واقعی و رسیدن به نهادهای منسجم، آن هم نه فقط قراردادی، بلکه طبیعی بوده است، سازمانها و نهادهایی که بر اثر همکاری و هماهنگی میان مردم به نحو خودجوش تحقق پیدا می‌کند و شرایط مساعدی برای اعتلای کشوری را فراهم می‌آورد. آنچه عباس میرزا می‌گوید با وجود محبوبیتی که به واقع در مرحله‌ای از زمان، حداقل نزد مردم آذربایجان داشته است، نمی‌توانسته در نزد اکثریت محروم اجتماع که هیچ‌گاه جز زور حرفی نشنیده بوده‌اند، انعکاس واقعی داشته باشد. تجدد مجموعه‌ای از شعارهایی نیست که به امید گوشه‌های شنوا به زبان آورده شود. مادامی که شرایط زیربنایی به وجود نیاید، این گفته‌ها باد هوا خواهد بود.

سؤالی که عباس میرزا درباره‌ی پیدا کردن راهی برای رفع عقب‌افتادگی ایران می‌کند، خود نتیجه‌ی موقعیت ناخواسته‌ای است که بر ایران تحمیل شده و عنان کار را از دست ایرانیان خارج ساخته است. درست است که بگوئیم علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد، ولی باز باید بدانیم که در هر صورت آنچه قبل از «وقوع» است،

به خودی خود، اغلب فقط حالت بالقوه ندارد، بلکه آن نیز واقعه‌ی دیگری است، الخ.

آرمانهای عباس میرزا به معنایی صرفاً دلالت بر آگاهی از موقعیتی داشت که عملاً از دست رفته بود. عباس میرزا با واقعیت سیاسی جهان در آن روزگار آن قدر فاصله داشت که جامعه‌ی سنتی قبیله‌ای و ایلاتی از جامعه‌ی سازمان‌یافته و قدرتمند غربی فاصله داشته است. از این لحاظ نه فقط تجددخواهی عباس میرزا، بلکه درگیریهای دائمی او والبتّه شکستهایش معلول ضرورت عصری بوده است که عصر تجدّد نامیده می‌شود. در آن زمان تفاوت ایران و کشورهای اروپایی، تفاوت و اختلاف دو نظرگاه نبود، بلکه به معنای بسیار ساده‌تر فقط تفاوت ضعیف یا قوی بوده است.

به هر طریق در تأمل درباره‌ی تجددخواهی عباس میرزا و بدون اینکه کوچکترین شکی درباره‌ی حسن نیت و وطن‌پرستی او داشته باشیم و حتی با قبول اینکه آنچه در او درخشان است، باز همان آرمان و آرزوهای اوست، باید گفت که آرمانخواهی بدون واقع‌بینی نه فقط واهی است، بلکه اصلاً شاید آرمان هم نباشد. آرمانی که از دل واقع‌بینی نشئت نگیرد، آرمان نیست. به نظر می‌رسد که نه فقط ایرانیان، بلکه کشورهای مشابه نیز بدون وقوف به آنچه واقعاً هستند و بدون تأمل در ریشه‌های فرهنگی و تاریخی و امکانات محلی و بومی خود، نمی‌توانند عملاً راه مناسبی برای تحقق آرمانهای ذهنی خود پیدا کنند و حتی برعکس، هر بار با این خطر روبه‌رو خواهند بود که به اسم تجددخواهی و خیراندیشی، راه جدیدی برای بیگانه‌سازی و بهره‌گیری از آنها تعبیه شود و بیش از پیش اسباب عقب افتادگی آنها فراهم آید، همان‌طور که از زمان عباس میرزا تا امروز، بارها شاهد آن بوده‌ایم. (۱)

فریده فرهمند زاده: موانع اصلاحات عباس میرزادر بخش های دربار، قشون و

نهاد دین

فریده فرهمند زاده «موانع اصلاحات عباس میرزا قاجار نایب السلطنه در بخش های دربار، [قشون] و نهاد دین» را اینگونه شرح می دهد:

دغدغه اصلی این پژوهش در واقع اصلاحاتی است که اولین بار به سبک غربی در دوره ولیعهدی عباس میرزا، پسر دوم فتحعلی شاه دومین شاه قاجار با خواست او عملی گردید. اصلاحاتی که شاید اولین گام در راهی بود که بعدها ایران را به سوی تجدد به سبک غربی پیش برد. هرچند انگیزه آغاز این اصلاحات، بیش از هر چیز افزودن توان نظامی ایران در برابر مهاجمان بیگانه به ویژه روس ها بود اما نباید از نظر دور داشت که حیطة گسترده تری از مسایل نظامی را شامل شد و صورتهای اقتصادی، سیاسی، علمی وحتی فرهنگی به خود گرفت. اما ناآگاهی و گاه بی تدبیری ضابطین امر اصلاحات و همچنین عدم همراهی شاه و درباریان و سایرینی که کمک و یاری آنان در به ثمر رسیدن اصلاحات مؤثر بود. عدم توانایی مالی برای تأمین بودجه های امور اصلاحی، دخالت بیگانگانی که صلاح خود را در عقب ماندگی و ضعف ایران می دیدند و از همه مهم تر عدم زمینه سازی اقدامات اصلاحی در ارتباط بودند برای پذیرش و پیشبرد اصلاحات، از مهمترین دلایل ناکامی اصلاحات بوده که در این نوشته بدان ها پرداخته می شود.

با نگاهی گذرا به اجتماع حاکمیت آن روز، اساس آن را پرسیه پایه خواهیم دید. حاکمیت که متشکل از شاه و بخش کوچکی از شاهزادگان و دیوانیان عالیرتبه است؛ نظامیان که معمولاً با طبقه بندی حاکمیت پیوندهایی دارند یا جزء آن هستند (منظور سران نظامی است)؛ روحانیت که با حاکمیت پهلو میزند و از موقعیت ممتاز اجتماعی برخوردار است. گو اینکه از اثر جریانات اجتماعی و همزمان با افت و خیزهای اقتدار حاکمیت، این طبقه نیز دچار فراز و فرودهایی می گردد. تأثیری که واکنش مثبت و یا منفی این طبقات به واقع های در موفقیت یا عدم موفقیت آن داشته است، ما را بر آن داشت که به احوال این سه طبقه بپردازیم.

مقدمه

حکومت ایران در زمان سلطنت باباخان که پس از قتل آقا محمد شاه بدست نزدیکانش ۱۲۱۱- ه. ق/ ۱۷۹۶ م- با لقب فتحعلی شاه و به عنوان دومین پادشاه سلسله نوبای قاجار تاجگذاری کرده بود ۱، از تغییرهای جهان پیرامونش بی خبر و به دور مانده و با مفاهیم تغییر یافته عرصه مناسبات سیاسی بین المللی بیگانه بود. اثرهای این بی خبری و دوری به تدریج و به محض توجه قدرت های استعماری به ایران، بروز و نمود یافت و با اصطکاک ها و برخوردهای نظامی و سیاسی، شدت و عمق آن به روشنی هویدا شد. بارزترین نمود این مسئله در جریان جنگ های ایران و روس بود. کاستی ها و نواقص موجود، سردمدار سپاه، نایب السلطنه، عباس میرزا رابه اندیشه ای واداشت که نتیجه مستقیم آن شکل گیری جریانی شامل اقدامات اصلاحی بود که در ابتدا شامل مسایل نظامی و سپس حیطه های اجتماعی و فرهنگی شد.

اصلاحات بیانگر مفهومی است از تغییر و تحول به سوی وضعیتی بهتر؛ به زبان دیگر حرکتی است به سوی تکامل، در جهت رشد و پیشرفت و بهبود و اوضاع تغییر، همواره با اصطکاک و مقاومت روبرو شده است، با درجات مختلف شدت و ضعف بشر، از آغازین روز تا امروز با شدت و ضعف متفاوت، همواره در صدد پیشرفت و در این راه ناگزیر از تغییر بوده است. در جریان این تغییرها همواره منافع و اعتقادات برخی اشخاص باید قربانی این پیشرفت تحول می شد؛ و این همان اصطکاک و مقاومتی بود که به تند شدن یا کند شدن جریان اصلاحات می انجامید. جریان تغییر، گاهی بر اثر مقاومتها و واکنش متقابل اصلاح طلبان در برابر آن، تسریع می شد و گاهی نیز سرکوب و مقاومت در برابر این تغییر شدیدتر از نیروی اصلاح خواهی بود و می توانست این جریان را کند و گاهی ظاهرا خاموش کند. ولی از آنجا که تغییر، ناگزیر لازمه زندگی بشر است و نفس زندگی آدمی بدون تبدیل و تحول بی معناست. آنچه باید از میان می رفته و آنچه باید آفریده می شده، همیشه راه خود را پیموده اند. در این میان، آن گوشه از تاریخ تغییرها و تبدیلها ما را به خود مشغول می دارد که در دوره دومین پادشاه قاجار، فتحعلی شاه و ولیعهدش عباس میرزا رخ داده است. نظر ما بر تغییرها و اصلاح هایی است که نایب السلطنه عباس میرزا، عامل اجرای آن بوده است؛ و چگونگی و سرانجام آن.

آغاز اصلاحات

آن چه در این دوره بر ایران رفته را عبدالرزاق دنبلی در مآثر سلطانیه چنین بیان می کند:

نه سپاه را نظامی و نه رعیت را انتظامی و نه کار را قوامی و نه ملتزمان رکاب را قوامی و نه قلعه و حصاری که در هجوم نابکاری بکار آید و نه از پیاده و سوار نامداری و کارگذاری که « در میدان پیکار و هنگام کارزار در شمار آید...» (۲) خصوصیت اقتصاد کشاورزی و وضعیت خاص حاکم بر آن، نفوذ و حاکمیت عدّه معدودی ارباب (حاکم) بر عدّه فراوانی از کشاورزان بی زمین که به دلیل عدم احساس نیاز یا مشغله های خاص زندگی کشاورزی، سواد هم نداشتند (۳)، تقابل روزافزون منافع دو گروه حاکم و محکوم و وخیم تر شدن زندگی کشاورزی. با توجه به جنگ های تحلیل برنده ای که از سقوط صفویان آغاز شده بود را به دنبال داشت. البته از نظر نباید دور داشت که یکپارچگی حکومت قاجاری، از ناامن یهای قبل از آن کاسته بود (۴) د، ولی خودسری شاه که بعد از خشونت آقا محمدشاه، کار جانشین را آسان تر برای اطاعت بی چون و چرا. حداقل در ظاهر و در واقع نقطه ای برای تأمین انضباط بیشتر اجتماعی در آمده بود.

ساختار اجتماعی در ایران، تفاوت عمده ای با آنچه پیش از این بود. نداشت: خانواد ه ایل صاحب اختیار و در رأس آنان شاه، و سپس روحانیون مذهبی و خانواده های وابسته به این دو طیف در راس قدرت بودند؛ (۵) تفکیک داخلی طبقات و اصناف فودست نیز هنوز انجام پذیرفته بود و اصولاً در حیطه مبحث ما نیز نیست. این نوع ساختار اجتماعی، مستلزم این بود که هر نوع تغییر و تحولی لزوماً از بالای هرم اجتماعی صورت پذیرد و راهکارهای آن هم از همین تجویز و اجرا گردد. آنچه درباره لزوم احساس نیاز به تغییر نزد عباس میرزا نایب السلطنه و قائم مقام فراهانی میرزا عیسی گفتیم، نیز در همین مقوله می گنجد.

درباره ترقی خواهی و کنجکاوای عباس میرزا در سفرنامه های خارجی و نوشته های داخلی نگاشته اند. آنچه او در گفتگو با ژوبر، سفیر ناپلئون در ایران بیان کرده و توصیفی که ژوبر از شخصیت « هواخواه علوم و صنایع اروپایی » او نموده (۶) ، همچنین آنچه میرزا بزرگ قائم مقام از « افکار تجددخواهانه » و علاقمندی عباس میرزا به « اصول و روش های اروپایی » و خواست نایب السلطنه مبتنی

بر تطابق اوضاع آذربایجان با این روشها، نوشته است، (۷) نمونه هایی از افکار نوگرایی عباس میرزا نایب السلطنه است. آن چنان که پیش از این گفتیم ابواب جمعی نایب السلطنه نیز همچون او، خواهان اصلاحات و تغییر و تحول به سبک اروپایی بودند. افرادی همچون میرزا عیسی فراهانی و بعدها پسرش میرزا ابوالقاسم فراهانی که هر دو مقام قائم مقامی در دربار عباس میرزا داشتند و یا میرزا شفیع صدراعظم. (۸)

نخستین علتی که باعث توجه به اصلاحات به شیوه مدرن و غربی در ایران شد، جنگ هایی بود که بین ایران و روسیه در دو دوره انجام شد و پیش از این، در این باره سخن گفتیم. آن چه در مدت این جنگ ها بر ایران و قشون آن رفت، عباس میرزا و وزیر او میرزا عیسی قائم مقام را به این اندیشه واداشت که آنچه روس ها را در میدان نبرد این چنین توانا و بی حریف ساخته چیست و چرا قشون ایران از آن بی بهره است؟

در واقع طی این جنگ ها بود که عباس میرزا و میرزا بزرگ. میرزا عیسی. به نقاط ضعف کلی قشون پی بردند و در صدد برآمدند که از نقاط قوت سپاه روسیه تقلید کنند. ۹ این تفاوت به قدری روی عباس میرزا اثر گذاشته بود که حتی در برخورد با بیگانگان و گفتگو با آنان نیز نمود داشت؛ به عنوان نمونه در گفتگویی که عباس میرزا با ژویر داشته از راز ترقی آنان و دلیل ضعف ایرانی ها پرسیده است. (۱۰) نایب السلطنه با همراهی میرزا بزرگ قائم مقام (۱۱)، تغییرها را از منطقه تحت حکمرانی خود، آذربایجان، آغاز کرد. وی سعی کرد با تغییرهایی در اوضاع قضایی و مالی، دستگاه دیوانسالاری آذربایجان را انتظامی ببخشد و از برخی اجحاف ها که در باره مردم می شد، جلوگیری کند:

«.. حکم اشرف نفاذ یافت که در هر یک از ولایات آذربایجان دیوان خاصه بنا کنند و امیری صاحب فطانت با یکی از فضلا برای اجرای اوامر شرعیه به دیوان نشینند...» (۱۲)

همچنین تلاش کرد با احیای قنات ها و تعمیر ویرانی های آذربایجان، کشاورزی را رونق دهد و امنیت را برقرار سازد:

«... وقتوات منطسمه را صاحبان املاک آباد نموده آبی بروی کار نیک نامی و خجسته فرجامی آرند...» (۱۳)

همچنین برای جلوگیری از اجحاف بر مردم، ترتیبی داد که موجب و اسب چاپارها که تا آن زمان توسط مردم تأمین می شد و حتی موظف به پذیرایی از

چاپارها بودند. علاوه اختصاص مواجب و اسبی برای چاپارها، برای استراحت آنها نیز مهمانخانه هایی مهیا شود.

«هر کس از مترددین در بار سلطانی و سایر دول از ولایات عبور مینمایند خرجی جداگانه برای عجزه و رعایای ولایت نیست. دواب و اسب چاپاری و اخراجات عرض راه و مصادف از احاد مترددین تا به معارف از عابرین و قاصدین از ایلچیان روم و فرنگ... تمامی اخراجات و مصارف عرض راه از سرکار شوکت مدار است و کسی را جرأت آن نیست که تویره گاهی در راهی از رعیتی خواهد یا به شلتاق منکر جان ضعیفی را در شکنجه ظلم و تعدی کاهد.» (۱۴)

علاوه بر آن به اوضاع بهداشتی مردم منطقه نیز توجه شد. برای اولین بار آبله کوبی در ایران توسط جراحان انگلیسی اجرا شد. زمستان ۱۲۲۶ ه. ق - گو اینکه بدلیل بدگمانی دولت و عدم همکاری پزشکان ایرانی ادامه نیافت. (۱۵)

در هر حال اوضاع بی سامان آذربایجان را نظمی دوباره بخشید و البته باید گفت که تا حد زیادی نیز موفق به این کار شد. (۱۶)

از جمله امور اصلاحی که انجام شد، فرستادن محصل برای آموختن زبان و علوم خارجه و استخراج معادن و هنرهای نظامی به کشورهای اروپایی بود (۱۷) که از سوی میرزاعیسی قائم مقام فراهانی انجام شد (۱۸) گو اینکه این شخص همه عملکرد خود را منسوب به ولی نعمت خود، عباس میرزا می کرد.

میرزا صالح شیرازی یکی از جوانانی است که سال ۱۲۳۰ ه. ق/ ۱۸۱۵ م به دستور عباس میرزا برای تحصیل عازم انگلیس شدند. چهار نفر دیگر نیز همراه او بودند. میرزا رضا صوبه دار توپخانه، میرزا سیدجعفر پسر میرزا تقی وزیر تبریز، میرزا محمدجعفر، استاد محمدعلی چخماق ساز. (۱۹) مخارج این افراد توسط عباس میرزا نایب السلطنه پرداخت می شد. (۲۰)

میرزا صالح، طی سفرش از روسیه هم عبور کرد که بامیرزا ابوالحسن خان شیرازی دیداری داشت و مورد توجه او واقع شد. از جمله فعالیت های او در انگلستان ورود به فراموشخانه بود- ۱۲۳۳ ه. ق/ ۱۸۱۷ م. وی پس از بازگشت به ایران نیز با کمک میرزا جعفر مهندس و ابوالحسن خان شیرازی و سرگور اوزلی فراموشخانه تأسیس کرد (۲۱). تحصیل وی در انگلستان شامل حکمت طبیعی، تاریخ، زبان لاتین و فرانسه و البته صنعت چاپ بود که با آوردن دستگاه چاپی از انگلستان، تأسیس اولین روزنامه به نام کاغذ اخبار را انجام داد. (۲۲) از این شخص سفرنامه ای نیز به جا مانده که شرح مسافرت او به انگلستان و ذکر حوادث زمان اقامتش-

البته با رعایت جانب احتیاط - است. نویسنده به بیان همه مطالب نمی پردازد و مثلاً درباره فراماسونری از شرح و بسط مطالب خودداری می کند. (۲۳)

از محصلین دیگر، محمدعلی چخماق ساز بود که به دلیل موقعیت ویژه اش از او یاد می کنیم. او که در کارگاه اسلحه سازی در تبریز مشغول بوده، برای آموختن اسلحه سازی و توسط میرزا صالح برای تحصیل در انگلستان معرفی می شود (۲۴) که در ازای کار مجانی در کارخانه اسلحه سازی در انگلستان، کارآموزی می کرده است. (۲۵) این شخص در مدت حضورش در انگلستان بدون اطلاع و مشورت دوستانش، دختری انگلیسی را مطابق آداب انگلستان در کلیسا به عقد خود درمی آورد که به این سبب مورد بی اعتنایی دوستانش نیز قرار می گیرد. به هر حال او همسرش را با خود به ایران آورد و البته همسرش با زنان حرم ولیعهد رفت و آمد نیز پیدا کرد. (۲۶) پس از بازگشت، میرزا محمد علی در جرگه نجبای ایران درآمد و با آنچه که در انگلستان آموخته بود، دستگاه توپ ریزی ساخت که روزانه يك عراده توپ سوار می کرد. (۲۷)

محصلین دیگری نیز به خارج از ایران فرستاده شدند. از جمله پیش از این در سال ۱۲۲۶ ه. ق/ ۱۸۱۱ م دو دانشجو به انگلیس اعزام شدند تا در زمینه های علمی و صنعتی تحصیل کنند. کاظم پسر نقاش باشی عباس میرزا برای تحصیل نقاشی و حاجی بابا افشارپسریکی از صاحب منصبان عباس میرزا برای تحصیل طب و شیمی (۲۸) اولی پس از هیجده ماه به مرض سل درگذشت و در انگلستان مدفون شد و دومی با راه یافتن به دانشگاه آکسفورد و تحصیل طب، پس از بازگشت به ایران به عنوان حکیم باشی در دستگاه عباس میرزا مشغول بود. همچنین وی در سفر خسرومیرزا پسر عباس میرزابه روسیه برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف روسی در ایران، حکیم باشی او بود (۲۹)

سال ۱۸۱۴ م پنج نفر به فرانسه و سال ۱۸۱۶ م نیز دانشجویان دیگری به اروپا اعزام شدند (۳۰) عباس میرزا در پیمان نامه هایی که ب دول بیگانه منعقد می شد به این مطلب توجه داشت و از پیشنهاد آنها در این زمینه استقبال می کرد. ژنرال گاردان که به عنوان سفیر فرانسه و به همراهی تعدادی مستشار نظامی وارد تهران شده بود، تعهد کرد که هر ساله تعدادی جوان ایرانی برای تحصیل و تعلیم به پاریس بفرستد (۳۱). پیشنهادی که بعدها مورد توجه سرهارفورد جونز انگلیسی قرار گرفت و عیناً به ایران اعلام شد. (۳۲)

اعزام دانشجو به خارج از کشور و آشنایی دانشجویان با مظاهر متفاوت بیرون از مرزهای ایران، منجر به ایجاد تفکرات و نگرش های جدید در این افراد می شد. دانشجویان تأثیرپذیری از فرهنگ محیط تحصیل شان، دچار تحولات فکری می شدند که نتیجه آن به شکل تغییرات ظاهری، همچون ورود و کارگیری فنون و علوم جدید - همچون ترجمه کتب، نقشه کشی به شیوه مهندسی نظامی، و صنعت چاپ - یا نوگرایی ذهنی نسبت به مفاهیمی چون حکومت، آزادی و قانون عیان می شد. اینان عموماً از بزرگ زادگان بودند و پس از بازگشت به ایران معمولاً مصدر مشاغل و مناصب دولتی می شدند، اهمیت این تغییر و تحول را می توان دریافت.

میرزا صالح شیرازی از نمونه این افراد است. وی در زمینه علوم و فونونی چون صنعت چاپ، همچنین مفاهیمی چون قانون و انتخابات عمومی و محدودیت اختیارات شاه در اروپا، مطالبی را بیان می کند که نشان گر تأثیر پذیری ذهن وی از آنهاست. (۳۳)

دربار عباس میرزا نایب السلطنه نیز با سیاست های او و میرزا عیسی قائم مقام فراهانی، تبدیل به مکانی برای پرورش افکار و آرای نوین شده بود. به عنوان مثال میرزا محمد تقی امیر کبیر که بعدها صدراعظم ناصر الدین شاه قاجار شد و با نوگرایی دست به تأسیس دارالفنون و یا ایجاد و پرورش صنایعی زد، در دربار عباس میرزا رشد کرده بود. وی که در جریان سفر خسرو میرزا به روسیه همراه او بود، تحت تأثیر مشاهداتش در طول این سفر و همچنین محیط دربار عباس میرزا قرار گرفت و همین به شکل گیری اقدامات اصلاحی و در سال های صدارتش انجامید. میرزا عیسی قائم مقام نیز از هر کمک یا پیشنهادی از سوی خارجیان برای آموختن و اقتباس متون آنها، استقبال می کرد؛ که این عمل نیز به شکل گیری افکار و آرا جدید می انجامید.

عمده اصلاحات در گستره نظامی گری بود که به فرمان ولیعهد در همه ارکان اعم از ظاهر افراد قشون یا طرز اداره سپاه، می بایست اجرا می شد. برای ایجاد تغییر در قشون به سبک اروپایی، از مستشاران نظامی بیگانه استفاده شد. نخست مربیان روسی که از مردم قره باغ و نخجوان بودند و از زمان آقامحمدخان به ایران مهاجرت کرده بودند، (۳۴) تعلیم سپاه ایران را بر عهده گرفتند. ۳۵ ولی هنگامی که فرانسویان به عنوان دوستی و اتحاد با ایران به ایران آمدند، و سفیری نیز از ایران به فرانسه رفت تا قراردادی بر این مبنا با ناپلئون بناپارت امپراتور

فرانسویان امضا کنند. نیز توجه به برنامه های اصلاحی از نظر دور نبود. در ماده ششم و هفتم قرارداد فین کن اشتاین امضا شده در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ هـ. ق/ ۴ مه ۱۸۰۷ م. چنین آمده:

« ماده ششم: چون اعلیحضرت پادشاه ایران مایل است که پیاده نظام و توپخانه و استحکامات خود را بر طبق اصول اروپایی منظم نماید، اعلیحضرت امپراتور فرانسویان و پادشاه ایتالیا، متعهد می شود که توپ های صحرائی و تفنگ ها و سرنیزه هایی که اعلیحضرت پادشاه ایران لازم دارد، برای او تدارک نماید.» (۳۶)

در ماده هفتم نیز فرانسه تعهد کرد که هر اندازه صاحب منصب توپخانه و مهندس و پیاده نظام که ایران بخواهد در اختیارش قرار دهد. (۳۷) بر مبنای همین اصل بود که در هیأت همراه گاردان، تعدادی مهندس نظامی و صاحب منصب توپخانه حضور داشتند که بنا به درخواست حکومت ایران و دستور ناپلئون، می بایست چگونگی ساخت استحکامات جدید و نظامی گری اروپایی را به قشون ایران می آموختند. (۳۸)

هم زمان با آموزش هندسه و ساختمان سازی به جوانان ایرانی. توسط مسیو لامی از اعضای هیأت همراه گاردان (۳۹) - ساختن و یا تعمیر قلعه های نظامی نیز در دستور کار قرار گرفته و اجرا می شد. از جمله قلعه های نظامی چون قلعه عباس آباد و قلعه یزدآباد نخجوان و قلعه خوی و حصار النجیق و تعمیر ایروان و ساختن حصار تبریز. (۴۰) از جمله اقدامات هیأت همراه گاردان، راه اندازی کارخانه توپ سازی در اصفهان توسط سزوان فابویه، از افسران توپخانه بود. ذیحجه ۱۲۲۲ هـ. ق/ فوریه ۱۸۰۸ م (۴۱) مخارج راه اندازی این کارخانه به عهده حکومت اصفهان گذاشته شد. نایب الحکومه اصفهان، عبدا... خان پسر حاج محمدحسین خان امین الدوله اصفهان و وزیر مالیه دربار فتحعلیشاه بود؛ و از آنجا که راضی به پرداخت مخارج کارهای فابویه نبود، با گزارش های نادرست، سعی در کارشکنی در عملکرد او داشت. (۴۲) فابویه از همراهی هیچ کس برخوردار نبود، ولی توانست بیست توپ سنگین آماده کند. (۴۳) اما زمانی توپ ها را برای آزمایش عرضه کرد که روابط ایران و فرانسه رو به تیرگی می رفت. در نهایت، بی آنکه کارش را به پایان رسانده باشد، از سوی گاردان به تهران احضار شد و پس از او هم کارش ادامه نیافت. (۴۴)

پس از خروج فرانسوی ها از ایران و جایگزینی انگلیسی ها، طبق توافق به عمل

آمده، مربیان انگلیسی جای معلّمان فرانسوی را گرفتند. (۴۵) از جمله این مربیان، افسران نظامی چون مونتیت و لیندسی بودند که به همراه سرجان مالکم به سال ۱۲۲۵ هـ. ق/ ۱۸۱۰ م به ایران آمدند. (۴۶) آموزش توپخانه ایران به عهده لیندسی گذاشته شد (۴۷) و در کنار آن لباس های متحدالشکل به رنگ های یکسان معمول شد. لباس پیاده نظام از ماهوت آبی یا قرمز و لباس توپچی ها از ماهوت آبی بود که با شلواری سفید و گشاد و کلاه پوستی تکمیل می شد. چکمه نیز جایگزین کفش شده بود؛ (۴۸) باروت توسط خود ایرانیها ساخته می شد و توپ ها و تفنگ ها از روی نمونه های انگلیسی بود و حتی افرادی را برای آموختن این شیوه به « فرنگ» فرستادند. (۴۹)

با توجه به ساختار ایللیاتی قشون و این مهم که متابعت افراد ایل از رئیس، بر متابعت از فرمانده کل سپاه ارجح بود، عباس میرزا در ساختار فرماندهی قشون نیز تغییراتی ایجاد کرد. در دسته بندی جدید نظامی، ترتیب ایلی سابق به هم می خورد و رؤسای هر ایل برای خود حکم نمی رانند. صدور حکم نیز تنها از طریق نایب السلطنه یا منصوبین او - که از امرای معتمدش بودند- انجام می پذیرفت. (۵۰) از سپاهی که به این ترتیب تربیت شد پس از اختصاص شاه، عده ای از آنها با نام جانباز به خدمت شاه، بقیه زیر نظر عباس میرزا قرار گرفتند. این عده شامل دوازده گروهان پیاده به سرباز، یک اسواران سوار و یک عده توپچی که برای بیست عراده توپ کافی بود می شدند. (۵۱)

همان طور که در برخی موارد کار اصلاحات به خوبی پیشرفت می کرد، با موانع و مشکلاتی نیز روبرو شد. پیشرفت کار بیشتر به دلیل پشتکار و دلگرمی عباس میرزا (۵۲) و همراهانش در نتیجه گرفتن هر چه زودتر از کار بود و همچنین همراهی گروهی که سود خویش را در همدلی با برنامه های عباس میرزا می دیدند. (۵۳)

در متون مربوط به این دوره می بینیم که بسیار سعی شده از کمک و همراهی روحانیت به عنوان یکی از اصلی ترین گروه های مرجع و اسلامی کردن مفاهیم اصلاحات استفاده شود. همانند سازی « جنگ فرنگ » با نظامی که خداوند در « قرآن حمید» به آن اشاره کرده توسط نایب السلطنه و اینکه مخالفان مسلمانان همان قاعده را به دست گرفته اند (۵۴) یا کمک گرفتن از استعارات و تشبیهات قرآنی برای « زنده کردن قاعده قدیمه » (۵۵) . همچنین واکنش عباس میرزا به مقاومت مردم در حفظ عادات و روش های سابق، به صورت همراهی با

سپاهیان‌ی که تمرینهای جدید جنگی می کردند و یا پوشیدن لباس های نظامی فرنگی (۵۶) از عواملی بود که به پیشرفت و تسریع امور اصلاحی کمک شایانی می کرد. گذشته از آن همراهی روحانیت با امور اصلاحی جدید، به صورت فتاوی و احکامی که در تأیید آنها ارایه می دادند و مخصوصاً تشویق های میرزا بزرگ در این زمینه (۵۷) نیز عامل تسریع کننده مهمی بود. یکی از علمای برجسته پرچم های جدید ساخته شده توسط انگلیسی ها برای ارتش ایران را ستوده و از نظامیان خواسته بود که آنها را مانند پرچم پیامبر اسلام انگارند و برای حفظ آن جان ببازند. (۵۸)

روند اصلاحات پیشرفت خوبی داشت. ولی پس از اجرای برنامه های اصلاحی به ویژه در قشون، ناسازگاری میان عرف و تغییرهای جدید، عملاً امکان رشد اصلاحات را از بین می برد. از سوی دیگر، آنچه سال ها به عنوان نظام رعیتی و ایلی در اداره امور مربوط به سپاه رایج بود و عباس میرزا با تغییر مناصب فرماندهی، قصد دگرگونی آن را داشت، از موانع دیگر اصلاحات اند. تبعات اعزام دانشجویه خارج از کشور و همچنین وجود رقبای عباس میرزا که معمولاً از کمک روحانیون مخالف عباس میرزا و حربه مذهبی آنها در ناتوان ساختن عباس میرزا و گرفتن جایگاه ولیعهدی از او استمداد می جستند نیز در چگونگی روند اصلاحات مؤثر بودند. آنچه به شکل گیری این موانع امور اصلاحی انجامید و تأثیری که این موانع بر اصلاحات داشتند، از مواردیست که در فصل آینده به آن خواهیم پرداخت.

فرجام اصلاحات

اگرچه در ظاهر، روند امور اصلاحی حاکی از پیشرفت کار و بهبود اوضاع بود، ولی عوامل متعددی اجازه به نتیجه رسیدن امر اصلاحات را نداد. اگر چه عباس میرزا به عنوان نایب السلطنه ی ایران و شخص دوم مملکت پس از پدرش فرد قدرتمندی بود و علاوه بر این اختیار امور سپاه ایران و ایالت ثروتمند آذربایجان را نیز در دست داشت، ولی رقبای قدرتمند او در داخل، که توسط بیگانگان صاحب نفوذ در دربار، حمایت می شدند هر کدام به اندازه پشتوانه ای که داشتند بر اساس اغراض شخصی یا توجیه نشدن درباره امور اصلاحی و احساس خطر از این جانب، نه تنها او را در راه اصلاحات یاری نرساندند، بلکه هر جا توانستند، مانعی بر سر راه اصلاحات ساختند. تا اینکه سرانجام با مرگ عباس میرزا تا مدتها بعد

امور اصلاحی عقیم مانده و دنبال نشد. گوا اینکه کندی در کار اصلاحات، پیش از مرگ عباس میرزا نیز نشانگر دلسردی عباس میرزا بود که در این باره و درباره موانع اصلاحات در حیطة سه بخش دربار، سپاه و نهاد دین سخن خواهیم گفت.

موانع مربوط به دربار

شاه به عنوان فرد مطلق العنان مملکت به استبدادی ترین شیوه ممکن، حکم می راند. در واقع همه امور به نظر و خواست او بستگی داشت. گاهی امور جزئی را به زیردستانش محول می کرد، ولی تغییرها و اصلاحاتی با این گستره و عمق چیزی نبود که بدون نظر مساعد و پشتیبانی شاه شروع شود تا چه رسد که به جایی برسد. شاه، بالاترین جایگاه کشور و صاحب جان و مال همه ی افراد از صدر تا ذیل کشور بود. همگان رعایای او بودند و این در برگیرنده تك تك انسانهایی بود که در قلمرو او می زیستند. خواه فرزندان او باشند یا افراد کوچک و بازار. از ویژگی های بارز و شناسه فتحعلیشاه خساست او بود. (۵۹) آنچنان که گاردان می گوید فتحعلیشاه خزانه هنگفتی جمع آوری کرده بود، ولی عشق او به پول اجازه به جریان افتادن این ثروت را نمیداد. (۶۰) این ویژگی شاه از جمله در جریان پرداخت غرامت دوم، زمانی که پرداخت غرامت به تعویق افتاد و باعث تهدید روسها شد، خطر ساز شد. ولی آنچه اینک مورد نظر ماست، تأمین هزینه های اصلاحات قشون ایران است که رقم ناچیزی نبود. او پادشاه کشوری بود که هنوز قشون کار آمد و هماهنگی نداشت و پیوسته از ایلاتی بود که وفاداری و راستی شان با شاه در گروگان هایی بود که نزد شاه داشتند.

او پادشاه سلسله ای شده بود که هنوز در نخستین جنبشهای استوارسازی بود و با وجود اوضاع آشفته ی زمانش، باید با چیرگی بر هموردان درونی، با بیگانگان که به زودی از شمال و غرب یورش می آوردند نیز دست و پنجه نرم می کرد. چارلز عیسوی نویسنده تاریخ اقتصادی ایران می نویسد:

نیروی نظامی ایران بسیار ضعیف بود، تشکیلات اداری اش کارآیی زیادی نداشت، نظام مالی اش بسیار فرسوده و کهنه بود و نهاد تربیتی و آموزشی اش رو به توسعه نرفته بود». ۶۱

به گفته « گرزن » (۶۲) تصور شاه از قشون، ایلات و عشایری بودند که با افتخار برای او می جنگیدند و مواجیشان هم از راه غارت و راهزنی تأمین می شد و

عباس میرزای به اصلاحات هم با این ترتیب نمی توانست دیدگاه های اصلاحی را عملی سازد. (۶۳) گواينکه ناتوانی عباس میرزا با توجه به خساست پدر و تهی شدن خزانه خود اوبه خاطر جنگ و هزینه اصلاحات، سرکوبی یاغیان آذربایجان و از دست دادن گرجستان و درآمدهای مربوط به آن، قابل درک است. (۶۴) از سوی دیگر استبداد شاه نیز که تنها قانون حکمفرما در مملکت بود، هیچ کمکی به امور اصلاحی نمی کرد. چه در این موارد اگر شاه، شخصی غافل یا بی توجه باشد تنها نتیجه خود رأیی افراد و بی سامانی امور خواهد بود.

آنچنان که ویلم فلور در کتاب خود می نویسد، قاجارها پس از دستیابی بر ایران، تنها «اراده خود را بر وضع موجود تحمیل کردند». بی آنکه نظم نویی بیافرینند. بنابراین بزرگان و اشراف پیشین نیز که در جایگاه خود ماندند، تنها به «حامیان قاجار مبدل شدند.» (۶۵) این بیش از هرچیز در برخورد با فرمانداران، مردم، روحانیان و حتی نزدیکانش هوشیاری شاه را بر می انگیخت. در این میان بیش از هر چیز توانایی شخصی او بود که کارها را پیش می برد. (۶۶) برای گسترش و استواری نیرویش در سراسر ایران، فرزندان و افراد ایل قاجاری را در جایگاه ها و پایگاه های مهم سراسر مملکت گماشت. (۶۷) ولی این کار، خطر آشوب خوانندگان پادشاهی یا کمینه ولیعهدی، که احساس برابری با شاه و عباس میرزا نایب السلطنه داشتند را افزایش می داد. این خطر را نیز خرد و توان شخص شاه می بایست چاره می کرد.

نبود تامین جانی و مالی در برابر شاه، بخش جدا نشدنی کار حکومتی بود؛ و این دربرگیرنده تمام دوره ها و بخش های دیوانسالاری و سپاهی گری می شد. دو برآیند مستقیم این امر عبارت بود از:

۱ - رشد بی رویه کنکاش بی اعتمادی نسبت به یکدیگر در میان دولتیان : نخست برای از میان بردن رقبای احتمالی و سپس برای محبوب تر نزدیک تر شدن به شخص شاه.

۲ - گسترش خیانت نسبت به شاه به صورت وابستگی به نیروهای بیگانه - تنها قدرت هایی که می توانستند آنها را در برابر شاه پشتیبانی کنند. شاهی که از نیروی بیگانه در اندیشه و پرهیز ز بود.

همچنین رقبای عباس میرزا که هرگونه پیشرفت کار عباس میرزا، از پیروزی در جنگ ها تا اصلاحات جدید را بر نمی تافتند، به بدگویی و کارشکنی درباره او نزد شاه، در پنهان و آشکاری پرداختند. (۶۸) وزیر او قائم مقام میرزا بزرگ نیز

دشمنان متعدد و فراوانی داشت. (۶۹) پشتیبانی او از اقدامات اصلاحی ولی نعمتش، او را نیز در معرض تهمت ها و مخالفت ها قرار می داد. به جهت پیروی از اقدامات اصلاحی، فرستادن دانشجویه اروپا و آموزش زبان و علوم و فنون اروپایی را تشویق و ترویج پیشنهاد جیمز موریه درباره دریافت کتاب ویا هر چیز دیگری که در رفع نقایص مفید واقع شود، باخوشحالی استقبال می کرد. (۷۰)

فرمانداری آذربایجان به عنوان انسانی بسیار مهم و ثروتمند به ولیعهد واکذار شد. جایگاه استراتژیک مرزی و همسایگی با دو کشور نیرومند- روس و عثمانی- اهمیت سپاه آذربایجان را بیش از پیش می کرد.

از سوی دیگر آذربایجان مهم ترین مرز روابط و داد و ستد خارجی به شمار می رفت و از نظر اقتصادی نیز سرزمین زرخیزی بود. (۷۱) به ویژه جایگاه آذربایجان به عنوان مهم ترین مرز ورود و خروج سفرا و نمایندگان بیگانه، فرماندار این ایالت را در جایگاه کارسازی در سیاست خارجی قرار می داد.

از مهم ترین دشمنان عباس میرزا، رقیب عمده او در ولیعهدی، محمدعلی میرزا دولتشاه فرزند بزرگ شاه بود که برای کارشکنی در اصلاحات، آنها را مخالف اسلام جلوه می داد. (۷۲) دو دستگی آشکاری میان پسران فتحعلیشاه وجود داشت. گروهی که پیرو ولیعهدی عباس میرزا بودند و دسته ای که ولیعهدی برادر بزرگترش محمدعلی میرزا را می خواستند. (۷۳) ناکامی محمدعلی میرزا به این دلیل بود که مادرش از قاجار نبود؛ ولی دلایل دیگر ریشه در رفتار او در کودکی و خشم آقامحمدشاه بر او و سپس کج رفتاریهای او در جوانی و سرکشی او در برابر پدر تاجدارش داشت. او ولیعهدی را با تکیه به بزرگسالی، حق خود می دانست و از گفتن این خواهش و بدگویی از عباس میرزا (۷۴) حتی در برابر پدر باکی نداشت. (۷۵) روزی که به فرمان شاه و به نشانه ی ولیعهدی عباس میرزا، همه به جز ولیعهد از بستن شمشیر منع شدند، محمدعلی میرزا شمشیر بسته و آواز داد که باید شمشیر را به زور از او بگیرند و نیز گفت که آمادگی نبرد با عباس میرزا را دارد. (۷۶) در راستای همآوردی با ولیعهد، او به هر کاری دست می زد؛ حتی از همدستی با بیگانگانی چون یرمولف نماینده جنگ خواه روسیه که به دلیل پایداریهای عباس میرزا در برابر خواستهای او، دل خوشی از ولیعهد نداشت، (۷۷) نیز باکی نداشت. دشمنان ولیعهد از هرگونه سنگ اندازی حتی در بحرانی ترین فرایندها چون رویدادهای مربوط به جنگ نیز خودداری نمی کردند (۷۸) و برای سر شکسته کردن و جلوگیری از پیروزی نوگرایی هایش، او را متهم به

فرنگی مآبی می کردند. (۷۹)
 ظاهر این شاهزاده به آداب و رسوم قدیمی علاقمند و از آداب فرنگی بیزار بوده است. (۸۰) ولی رقابت او با عباس میرزا و اینکه ولیعهدی را حق خود می دانست را نباید فراموش کرد. همچنین همین شخص، سپاهی با آموزش ها و روش های فرنگی ایجاد کرد (۸۱) به هر حال او توانست سایر رقبا و مخالفان عباس میرزا در دربار و قشون و هر کجا که این مخالفت می توانست مثمر ثمر باشد، را به خود جلب کند. (۸۲) این مخالفت ها که همیشه هم پنهان نمی ماند، گاه تا سر حد تمرد در میدان جنگ نیز پیش میرفت و از این نمونه است نافرمانی اللهیار آصف الدوله دایی عباس میرزا در جنگ دوم ایران و روس به دلیل حس برتری نسبت به ولیعهد؛ و یا آنچه پس از درخواست غرامت روس ها پس از فتح تبریز در یکد ستگی علیه ولیعهدی عباس میرزا و درخواست جانشینی حسنعلی میرزا شجاع السلطنه روی داد. (۸۳) مخالفان عباس میرزا مدعی بودند که پرداختن به این امور و تقلید از بیگانگان، اصولاً اقدامات کفر آمیزی است و بر این مبنا، عباس میرزا شایستگی ولیعهدی را ندارد. (۸۴)

موانع مربوط به قشون

بیشتر رقبای عباس میرزا یا فرزندان شاه بودند که به نوعی احساس برابری و همطرازی نسبت به ولیعهد داشتند، یا از خوانین و رؤسای ایلاتی که به نوعی عادت به حکومت نیمه خودمختار داشتند و اکنون انضباط جدید فرنگی مآبانه ولیعهد را بر نمی تافتند و از سوی دیگر اراده ای که ولیعهد در این راه بروز می داد و احتمالاً به هم خوردگی نظم ایلیاتی می انجامید، نمی توانست مورد تأیید رؤسای ایلاتی باشد که هسته اصلی قشون ایران را تشکیل می دادند.

به هنگام نبرد، هر ایل بایست به نسبت جمعیتش، شماری جنگجو به قشون بدهد. (۸۵) این سربازان در کار سپاهی گری و در قشون، تنها از سرکرده خویش، فرمانبری داشتند که حتماً از طایفه ایشان بوده است. (۸۶) رؤسای ایل و طایفه، فرماندهان راستین اهل ایل بودند و فرمان ایشان، سخن آغاز و پایان ایل بود. سران ایل های هم پیمان قاجاریه، معتمد شاه بوده و از سوی او، ایل خود و سرزمین زیر نفوذشان را نگهداری می کردند. اینان به عنوان سران سپاهی از اهمیت و بهره مندی های فراوانی برخوردار (۸۷) و در تصمیم گیری های مهم طرف توجه

بودند. افزون بر ایل‌ها، فرمانداران و شاهزادگانی که فرمانروایی سرزمینی را در دست داشتند نیز موظف به تأمین افراد برای قشون بودند که بیشترشان یا از سپاهیان ویژه فرماندار بوده یا افراد تازه کار کوی و برزن و کشاورزان که در جریان سربازگیری برای جنگ، به خدمت قشون درآمده بودند. (۸۸)

انضباطی که ولیعهد قصد داشت در قشون پیاده کند، نفوذ رؤسای ایل را تا حد زیادی از بین می‌برد.

پیش از این روال بر این بود که سربازان تنها فرمانده خود فرمانبری داشتند، ولی ولیعهد مقرر کرده بود که در نظام جدید «افراد و آحاد افواج نظام رعایت ایلیت و رعیتی صاحب طایفه و حاکمی ننمایند و در تمامی مراتب مناصب نظر ایشان بر حکم و فرمان آن حضرت (ولیعهد) باشد و به حکم او تابع امیر نظام و صاحب منصبان والامقام بوده باشند و اختیار عزل را به احدی از صاحب منصبان محول نفرمود». (۸۹) پیداست که چنین فرمانی چه واکنشی در پی خواهد داشت، به ویژه اینکه برای نظارت بر اجرای این امور و رسیدگی به مسائل قضایی نظامی، محاکمی نیز به فرمان ولیعهد تشکیل شد. (۹۰) سران ایل به تصور اینکه تغییرهای جدید از نفوذ و اهمیت و اعتبارشان می‌کاهد و نباید میدان را برای «فرنگی‌ها» خالی کرد، با اصلاحات جدید مخالف بودند. (۹۱)

گذشته از سران ایل‌ها، دولتمردان و حکمرانان مناطق نیز چنین شیوه‌ای را در پیش داشتند. از آن جمله رفتاری که حکمران اصفهان با فابویه فرانسوی که برای توپ‌سازی به اصفهان رفته بود، در پیش گرفته بود و کارشکنی‌های مکرر در امر توپ‌سازی او صورت می‌داد، از این نمونه است؛ تنها به این دلیل که مخارج این کار را باید حکمران اصفهان می‌پرداخت. (۹۲) خرابی راه‌ها و بی‌خبر ماندن شاه از چنین اوضاعی در مناطق دورتر بیش از پیش به راکد ماندن امور اصلاحی می‌انجامید. گو اینکه تغییرهای سریع در اوضاع سیاسی و رابطه با کشورهای بیگانه‌ای که امور اصلاحی را در دست داشتند نیز خود باعث نوعی بی‌سامانی و بی‌نتیجگی می‌شد. جایگزینی پیاپی گروه‌های مستشاران نظامی و در نتیجه تغییر در برنامه‌های آموزشی نظامی که هرکدام مربوط به نوع خاصی از نظامی‌گری و متفاوت با شیوه پیش بود، خود به کند شدن و بی‌نتیجگی اصلاحات نظامی دامن می‌زد؛ گو اینکه هیچ برنامه‌ای نیز به انجام درست و کامل نمی‌رسید.

به عنوان نمونه ناتمام ماندن کار فابویه که در مسیر پیشبرد توپ‌سازی، علیرغم مشکلاتی که حاکم اصفهان برای او فراهم می‌کرد، تقریباً به نتیجه رسیده بود، از

این دست است. (۹۳) از سوی دیگر سپاهی که در ابتدایی ترین شئون نظامی گری از جمله پرداخت مواجب و دریافت اسلحه و ایجاد انضباط نظامی دچار دشواری های فراوان است، (۹۴) تن به پذیرش قیود و روش های نویی که هیچگونه زمینه سازی ذهنی مناسبی نیز در این باره نداشته است خواهد داد.

خوی و ویژگی ایلپاتی، از آنجا که بر توانمندی یا ناتوانائی سپاه تأثیر گذار بوده، درخور گفتگو است. بیشتر عشایر بی سواد و به دور از پرورش شهری بودند. با زندگی بیابان گردی و پیامدهای آن که عبارتست از روح سرکش و آزاد و بیزار از بند، خو کرده و از «تربیت علمی» برخوردار نبودند. (۹۵) نوع زندگی آنان، ایشان را توانا و در برخورد با دشواریهای زندگی شان، چالاک نموده بود. (۹۶) چندان پایبند و سختگیر نبوده و گاهی راهزنی می کردند. ولی بیابان گردی، آنها را مهمان دوست و جوانمرد نیز نموده بود. (۹۷) وابستگی و سرسپردگیشان به قبیله، شگفت آور است. به طوری که بدون نام بردن از ملیتشان، خود را با نام قبیله می شناسانند. (۹۸)

پاسداشت همیشگی از خود و خویشان و گاهی راهزنی، آنان را جنگجویانی توانا و زبردست، ساخته بود؛ ولی البته این تنها در چارچوب پاسداری از یک قبیله و نبرد میان قبایل است و نه بیشتر. با این وجود، ایشان پشتوانه اصلی شاه در سپاهی گری بودند. (۹۹) اما از یاد نمی بریم که بهره گیری از این نیرو همیشگی نبود. اینان تنها در فصول گرم به سپاهی گری می پرداختند و به هر حال زمستان نزد ایل خود بر می گشتند. (۱۰۰)

پیش از این گفتیم که چندان پایبند نبودند به این معنی که درنبرد چندان به پیروزی نمی اندیشیدند. خواسته آنان بیشتر چپاول و غنیمت گرفتن بود که اگر میسر می شد، پیروزی اهمیت چندانی نداشت و اگر میسر نمی شد و پیروز هم نمی شدند، به زودی پس می نشستند. (۱۰۱)

برای پیشبرد برنامه های اصلاحی بین نظامیان ایرانی یا همان افراد عمدتاً ایلپاتی و روستایی، با روحیات خاص خود و باورهای سنتی، نیاز به تغییرات اساسی افکار و خلقیاتی بود که قرن ها دست نخورده باقی مانده بود و اکنون باید ظرف مدت کوتاهی تغییر می یافت و پذیرای روش افرادی می شد که همیشه کافر، نجس، بیگانه و مطرود تصور می شدند. درست است که ایران همیشه با کشورهای همسایه و بیگانه روابط تجاری و گاه فرهنگی داشته است؛ اما اینان، عمدتاً مسلمان بودند و ایران پس از صفویان، اگر چه با بیگانگان مسیحی فرنگی آشنا بود، ولی

پذیرش آداب و امور آنان، هرگز مورد تأیید نبود. ایرانیان تعلق خاطر عجیبی به راه و رسوم کهن و سنتی خویش در هر زمینه داشتند و در برابر هر گونه تغییر در آن مقاومت می کردند، «چه رسد به تغییری که توسط بیگانگان «کافر» اعمال شود. (۱۰۲) کوتزبوه روسی که از نزدیک احوال ایرانیان را شاهد بوده می گوید: «کسی که از علاقمندی ایرانیان به حفظ و آداب و رسوم قدیم ه خود اطلاع داشته باشد، می فهمد که تغییرات تازه چقدر به چشم مردم ناگوار است...» (۱۰۳)

از سوی دیگر، زمینه سازی ذهنی نیز وجود نداشت و اهالی عمدتاً بی سواد (۱۰۴) و نا آشنا به تحول ها و پیشرفت های جهانی، چگونه ممکن بود چنین تغییرهایی را بپذیرند و به درستی آن باور داشته باشند. همچنین، تفاوت های مذهبی نیز از ارتباط با غربیان و با خبر شدن تغییر و تحول هایی که در شئون زندگی آنان رخ می داد، جلوگیری می کرد. (۱۰۵) به دستور عباس میرزا صنعت چاپ (۱۰۶) و ترجمه کتاب های اروپایی درباره نظام و اوضاع اداره اروپا در ایران انجام شد، میرزا بزرگ می گوید:

«... او (عباس میرزا) فرمان داد تا مترجمین زیر دست به ترجمه ی رسالات و کتب مختلف اروپایی که درباره ی نظام اروپایی و اوضاع اداری آنجا نوشته شده مشغول گردند.» (۱۰۷)

ولی به دلیل طیف گسترده ی سوادان در ایران عملاً ترجمه این کتب به تغییر محسوسی در ایجاد زمینه سازی ذهنی مناسب نسبت به اصلاحات نمی انجامید. به ویژه که ماهیت فرنگی این کتب و تعلق شان به شیوه زندگی «کفار مسیحی» دافعه ی آنها را دو چندان می کرد. اگر چه عباس میرزا خود لباس های متحدالشکل نظامی اروپایی را می پوشید و مشق نظام می کرد. (۱۰۸) ولی این مانع

از مخالفت های روزافزون با امر اصلاحات به سبک فرنگ نمی شد. به ویژه که این اصلاحات روز به روز ناکارآمد تر جلوه می کرد. سربازانی که تنها به دستور رؤسایشان که آنها نیز در باطن ناراضی بودند، راضی به انجام تمرین های نظامی فرنگی و پوشیدن لباس نظامی بیگانگان می شدند، در حالی که هنوز آمادگی ذهنی برای پذیرش و باور به این اصول نداشتند و حتی آمادگی نظامی کامل را هم نیافته بودند و بنابراین از ناکارآمدی این روش مطمئن بودند، به جبهه های جنگ احضار می شدند (۱۰۹) و به دلیل ناتمام ماندن دور ه های مشق نظام به شیوه جدید، عمدتاً بدون اینکه بتوانند از روش قدیم یا جدید در میدان جنگ، کاملاً بهره

گیرند، پی در پی شکست می خوردند و این به تخریب بیش از پیش روحیه آنان نیز می انجامید. به این موارد، جایگزینی پی در پی معلمان نظامی بیگانه (۱۱۰) را نیز باید اضافه کرد که زمانی فرانسوی، انگلیسی یا روسی می شدند و هرکدام نیز سبک و شیوه خاص خود را داشتند که انتظار نمی رفت مشابه باشد یا خالی از اغراض سیاسی تصور شود. چه بسا مرییان و مستشارانی که حتی در نبرد، قشون را رها کرده و اعلام بی طرفی کردند و این عمل هم از سوی فرانسویان و هم از سوی انگلیسی ها مشاهده شد. اگرچه هر کدام سعی در مقصر جلوه دادن دیگری داشتند.

به عنوان مثال اوژن فلاندرن در سفرنامه اش می نویسد:

« انگلیسی ها که پی به استعداد ایرانیان برده بودند و می دانستند در کمترین مدتی ممکن است با اصلاحات ارتش ایران، این کشور از قوی ترین دول گردد درصدد آسویی برآمدند...

دست افسران فرانسوی را کوتاه کردند (۱۸۰۹ م). » (۱۱۱)

اما زمانی که عباس میرزا سرگرم نبرد با پاسکوویچ بود، افسران فرانسوی به دستور گاردان در جنگ مداخله نکردند، به این بهانه که با روسیه در صلح هستند و می خواهند این صلح را برای کمک به ایران

حفظ کنند. (۱۱۲) عدم عملکرد مثبت مستشاران بیگانه، بیشتر به دلیل نبود مدیریت مناسب برای کنترل و نظارت بر راهکارهای بیگانگان بود؛ و در صورتی که یکی از آنها قصد انجام برنامه ای در این راستا داشت، فوراً با واکنش مخالف نیروهای رقیب بیگانه مواجه می شدند و این به نوعی به خنثی کردن امور اصلاحی طرفین در ایران می انجامید. (۱۱۳)

برای نظارت بر عملکرد بیگانگان در ارائه و پیشبرد راه های اصلاحی پیشنهادی آنها، نیازه نیرویی که متخصص امر باشد، بود. اما عملاً نه دانش و مهارت نظامیان ارشدا ایرانی و نه توجه و علاقمندی آنها، برای کنترل و نظارت بر عملکرد مستشاران بیگانه کافی نبود. به هر حال، از سویی حسن رقابت با عباس میرزا و لیبعهد و همچنین ترس از دست دادن قدرت سنتی از جانب نظامیان ارشد ایرانی و از سوی دیگر کشمکش قدرتهای بیگانه دیدگاه های سیاسی و نظامی شان عرصه مناسبات با ایران، امکان پیشرفت امور اصلاحی بر اساس نظامی سالم نمی کرد.

موانع مذهبی

دیدگاه روحانیان نسبت به قاجار، بیگانگی با دیدگاه همیشگی شیعه نسبت به فرمانروایان نداشت.

هرچندکه همچنان خویشتن داری کرده و از رویارویی با ایشان پرهیز داشتند. (۱۱۴) آنان باورداشتندکه مسائل دینی و داوری مسلمانان در اختیار مجتهدان است، ولی سیاست و فرمانروایی زیر نظر مجتهدان و در دست شاهان قرار می گیرد. (۱۱۵) اما این نظریه نیز پذیرش همگانی نداشت. در این باره باورها گوناگون بود و گاهی بسته به شرایط دگرگونی می یافت. از جمله نراقی زمانی پادشاهی قاجارها را مشروع دانسته و زمانی دیگر فرمانروایی را تنها شایسته مجتهدان دانسته است. (۱۱۶) کاشف الغطا در این باره به فرمانروایی یکسره مجتهدین باور داشت. شاه را بنده خودمی خواند و عباس میرزا را محتاج شفاعت خویش. (۱۱۷) میرزا ابوالقاسم قمی در یکی از نوشته هایش پادشاهی شاهان را بی اجازه مجتهدین به رسمیت نمی شناسد. (۱۱۸) کشفی درباره ولایت سیاسی بیشتر به مشروع دانستن شاهان - حتی ستمکاران آنان، به دلیل نگهداری و گذران کار مسلمانان- گرایش داشته و اندرز به همکاری شاه و مجتهدان داده است. (۱۱۹)

نمونه این باورها هرچه بود، دوره فتحعلیشاه روی هم رفته دوره مناسبات نیکوی شاه و روحانیت است.

در برابر مشروعیت بخشی روحانیان به نهاد سلطنت و به ویژه همکاری و همراهی فراوان با آن در جریان جنگ های ایران و روس، شاه نیز با مسجد سازی و رویارویی با هم چشمان روحانیان از جمله صوفیان و شیخیه، کمکهای مالی زیادی در قالب پرداختهای مالی برای نوشتن فتوا یا پیشکش های سالیانه، کوشش در پیوستگی هرچه بیشتر در مناسبات نهاد مذهب و نهاد سلطنت داشت. (۱۲۰)

شاه خود را «نایب مجتهدین در امر سلطنت» و آرزومند «خدمت ائمه دین مهتدین» می شناساند. (۱۲۱) روحانیت نیز تلاش در نگهداشت مناسبات دوستانه با شاه و دربار داشت و حتی گاه از ستایش شاه و عباس میرزا، خودداری نمی کرد. (۱۲۲)

با توجه به آنچه درباره مناسبات شاه و روحانیت گفتیم، روحانیت نه تنها به آسانی به این حقوق دست یافت، بلکه از بایسته های کاربردی دیگری نیز بهره می جست. حقوقی چون تفسیر قانون های دینی (۱۲۳) که در حقیقت تنها قوانین نوشته و

هماهنگ و رایج در جامعه به جز سخن و خواست شاه بودند، تکفیر مخالفان، که با همسویی دولت خطر جدی به همراه داشت؛ (۱۲۴) جانشینی امام عصر که در حقیقت ادعایی بود بر حکومت، ولی به ندرت آشکار می شد؛ (۱۲۵) توده های دو مورد بود:

- ۱ - جایگاه روحانیت به عنوان متولیان مذهب و مراجع تقلید.
 - ۲ - پناهگاه مردم در برابر پادشاهان و گاه بیداد آنها، که یکسره با مورد پیش پیوند داشت؛ (۱۲۶) ابزاری چون به کارگیری برخی پیروانشان به عنوان سپاه کوچکی که اوامر روحانیان را بکار می بستند. (۱۲۷)
- اما جز این سپاه کوچک، اعتبار و اهمیت يك مجتهد بسته به ویژگی های برجسته دینی و نیک نامی او دارد؛ که البته بی ارتباط به شمارگان پیروانش نیست. (۱۲۸) نفوذ معنوی روحانیت در میان مردم به اندازه ای بود که پیشگاه شان پاك دانسته می شد و گناه و دروغگویی در حضورشان دور از اندیشه بود. (۱۲۹) از سوی دیگر چون اینان نماد پاکی دانسته می شدند، تنها شایستگان آموزش و پرورش فرزندان خانواده ها دانسته می شدند و از این نگاه بارگاه همگان بودند. (۱۳۰) گاهی اعتبار اینان تا درجه ای بود که شفیع گناهکاری نزد پادشاه می شدند و شاه نیز به واسطه پایگاه اجتماعی آنان، معمولاً میانداری آنان را می پذیرفت. (۱۳۱) به دلیل نفوذ اجتماعی روحانیت و ساختار دین گرایانه اجتماع ایران، دین و دنیا کاملاً در هم آمیخته و مرزی میان آنها پیدا نبود. (۱۳۲)

علاوه بر عادات و آداب خاص ایرانیان و دلبستگی فراوان به شیوه های مرسوم شان، منشاء اصلاحات که فرنگی و بیگانه و در واقع به باور ایرانیان مسلمان از کفار بود، نیز بزرگ ترین مانع در راه پیشبرد اصلاحات بود.

با اینکه در جریان جنگ ها و سپس در آغاز اصلاحات، روحانیت بیشتر به دلیل حفظ خاک اسلام تا برای محافظت از سلسله قاجار که البته آن هم به نوعی تنها حکومت حقه اسلامی از سوی فقهای شیعه دانسته می شد. همراهی خود را با فتاوی کتبی و شفاهی با اصلاحات نشان داد؛ ولی پس از مدتی و به ویژه پس از ناکارآمد تلقی شدن اصلاحات، کم کم این موافقت نیز کم رنگ شده و از میان رفت.

شاید نخستین دلیل رویارویی باورها و برداشت ها باشد. عباس میرزا از آنجا که پیرو سیاست های اصلاحی اش، دانش و فناوری اروپایی را می پسندید و حتی پوشیده به جامعه آنان می شد، و از سوی دیگر مناسبات نیکویی با اقلیت های دینی از جمله مسیحیان آذربایجان و قفقاز و یهودیان تبریز داشت، (۱۳۳) احتمالاً به اندازه

کافی باعث رنجش روحانیتی سخت ترین لحظه ها، پشتمانی خود را از او دریغ نکرده بود، می شد. اما نباید از ویژگی رهبری عوام در روحانیت نیز نا آگاه بود. این ویژگی شاید در زمان بسیج قشون و آغاز جنگ ها بسیار کارساز بود، ولی در میدان جنگ و دوگانگی رهبران دینی و رهبران سپاهی در روش مسلماً مشکل ساز می شد. چنان که آقا سید محمد مجتهد که اوایل پیروزی ها با عباس میرزا همراه بود، پس از مدتی با ولیعهد دوگانگی یافت و به حالت قهر ولیعهد را ترك کرد. (۱۳۴)

نگاهی به اختلافات عباس میرزا به عنوان فرمانده کل قشون ایران - یک نظامی و روحانیت بلند پایه به عنوان مدعیان رهبری معنوی خود را در تصمیم گیری ها و راهبری اصولی جنگ محق می دانستند. که به جدایی آنان از نیمه راه جنگ انجامید، همچنین با توجه به شکست های عباس میرزا در دوره افول نظامیان ایرانی در جنگ دوم، که می توان آن را منتسب به ناکارآمدی روش های جنگی نظامی عباس میرزا کرد، و مناسبات به شدت تیره عباس میرزا و روحانیت پس از اینکه عامل اصلی اشغال تبریز توسط روس ها یک روحانی به نام میر فتح قلمداد شد، می توان روند نزولی توجه روحانیت به امر اصلاحات را به روشنی دید.

همچنین با گذشت زمان جلوه های فرنگی اصلاحات بیشتر هویدا و رنگ بیگانه و اروپایی آن آشکارتر شد. دو دستگی که در پی رواج برنامه های اصلاحی در میان قشون و سران نظامی پدیدار شد، اگر چه ریشه در اغراض شخصی مخالفان و رقبای عباس میرزا داشت، نیز همه به حساب اصلاحات گذاشته می شد. اگر چه روحانیت برای دفاع از کیان مملکت اسلامی بود که فتاوایی صادر می کرد، ولی این در واقع تیز کردن شمشیر حکومت قاجاری و به نوعی مشروعیت بخشی به این سلسله بود. با مراجعه به کتاب « احکام الجهاد و اسباب الرشاد » جمع آوری شده توسط میرزا عیسی فراهانی قائم مقام، خواهیم دید که مجموعه ای از فتاوا، مجتهدین به نام از سوی امام عصر (غایب)، اجازه جهاد داده اند و یا هزینه کردن خمس و زکات را در این راه حلال و جایز دانسته اند. ولی ناکارآمدی امر اصلاحات که در سطور پیش به دلایل آن اشاره کردیم از سویی و رنگ آشکارتر اروپایی آن و بیم از تسلط کفار بر مسلمین از سوی دیگر، مخالفت روحانیت موافق با اصلاحات را نیز برانگیخت. همچنین روحانیت نیز مانند دو بخش دیگر - دربار و نظامیان - دچار دسته بندی های سیاسی و اغراض شخصی بودند. چنان که عده ای پشتمانیان محمد علی میرزا دولتشاه برادر بزرگتر و رقیب سرسخت عباس میرزا

که مدعی بود «روابط صمیمانه برادرش با اروپائیان، دیر یا زود عقاید مردم را تغییر داده، حتی لباس و مذهب آنان را عوض خواهد کرد.» (۱۳۵) احوال و اوضاع این بخش مرجع مهم درباریان به هر حال نمی توانست با تغییرهای اصلاحی همخوان و موافق گردد (۱۳۶) و در نتیجه این مهم نیز به موانع انجام اصلاحات افزوده می شد. (۱۳۷)

بی نظمی ها و بی برنامه‌گی های فراوان در امر اصلاحات، در همه شئون به چشم می خورد. هیچ چیز از انتخاب مصادر امر تا جزئی ترین نتیجه ها و رویدادهای اصلاحی در برنامه شکل نمی گرفت و سامان نداشت. مهم ترین دلیل آن تغییر برنامه های اصلاحی و متولیان بیگانه اصلاحات از سویی و عجله در گرفتن نتیجه از برنامه هاو دلسرد شدن نایب السلطنه از این موضوع در اثر وجود موانع فراوان، از سوی دیگر بود.

نتیجه گیری

پس از تصمیم عباس میرزا نایب السلطنه به انجام اصلاحات، تغییرهایی در امور مربوط به نظامی گری و سپس مسایل فرهنگی و صنعتی به وجود آمد استفاده از مستشاران نظامی و پس از مدتی اعزام دانشجو به اروپا برای آموختن علوم و فنون جدید - که درباره آنها در فصل مربوط به اصلاحات سخن گفتیم - از آن جمله اند. با آغاز اصلاحات و در جریان اعمال آن، واکنش های متفاوتی نسبت به آن از سوی بخش های مؤثر در اجتماع به وجود آمد. برادران عباس میرزا با توجه به چشم داشت و منصب و موقعیت و لיעهدی و فرماندهی کل قشون، در راستای رقابت با او از هر کوششی برای تضعیف موقعیت و لיעهد فروگذار نمی کردند.

شکست عباس میرزا نایب السلطنه در جریان جنگ های ایران و روس، علاوه بر مسیحی و بیگانه بودن مستشاران نظامی که عباس میرزا به خدمت گرفت، دافعه ی دوچندانی نسبت به امر اصلاحات ایجاد می کرد. هر جنگی، زمانی که سپاه دچار چندگانگی و ضعف داخلی باشد، و به ویژه زمانی که این سپاه شکست خورده به حساب آید، باعث تشدید اغتشاشات و چند دستگی های موجود می گردد؛ که تأثیر مستقیم آن ضعف بیشتر سردمداران سپاه و در نتیجه خود سپاه است. سپاه عباس میرزا، علاوه بر اینکه از ایلات و افراد گوناگون تشکیل شده بود، (۱۳۸) دچار دوگانگی در شیوه جنگیدن نیز بود. شیوه سنتی که احساس می شد ناکارآمد است و

از اعتبار افتاده بود و شیوه نوین که به خوبی جا نیفتاده و دارای اعتبار نشده بود. به زبان دیگر سپاه ایران در هردو روش ناکام می ماند و این برای شخص عباس میرزا و موقعیت ویژه اش که از سوی مخالفان و رقبای متعدّدش تحت فشار بود، خود نقیص های تازه بود. شکست عباس میرزا در جنگ ها، هم خود او و هم اعتبار شیوه نوینی که او مدعی درستی آن بود، را خدشه دار می کرد و در موقعیت او به عنوان ولیعهد، تأثیر مستقیم داشت. پس اولین تأثیر جنگ ها دلسردی شخص عباس میرزا از اصلاحات نظامی بود.

بی شك اگر حمایت شخص شاه دوستی که نسبت به او داشت نبود، موقعیت ولیعهد به طور جدی به خطر می افتاد. گو اینکه در جریان مذاکرات صلح دوم و پرداخت غرامت، سخن از تغییر و لایحه‌ی نیز به میان آمد. (۱۳۹) زمانی که ولیعهد بارها توطئه می کردند یا مانع رسیدن پول و تجهیزات و امکانات به او می شدند تا بلکه شکست خوردن، باعث سرشکستگی او شود. (۱۴۰)

امیدهای بیهوده به یاری دول بیگانه نیز، مزید بر علت بود. (۱۴۱) گذشته از این مردمی که دل بستگی شدیدی نسبت به آداب و سنن خویش داشتند، بدون ایجاد زمینه مناسب و آموزشهای لازم برای شناخت امور اصلاحی و بدون اینکه در باره لزوم ایجاد تغییر در شئون مورد تأییدشان توجیه شوند، در معرض برنامه ها و روشهای نوینی قرار گرفتند که از سوی بیگانگانی مسیحی یا به زعم ایشان کافر، القا و اجرا می شد.

برنامه های اصلاحی با تغییر پیاپی مستشاران که مربیان نظامی و مجریان این برنامه ها بودند تعویض می شد و بی نتیجه می ماند و از سوی دیگر نظامیانی که بدون کامل شدن آموزش هایشان به جبهه جنگ اعزام شده و به همین دلیل شکست می خوردند، نسبت به ناکارآمدی اصلاحات مطمئن تر می شدند.

ضعف اقتصادی ناشی از دست دادن مناطق حاصلخیز و درآمدزای آذربایجان و همچنین مخارج بالای جنگ که پرداخت غرامت نیز بر آن علاوه شده بود به تضعیف بیشتر موقعیت عباس میرزا منجر می شد و کاهش قدرت اقتصادی مسلماً منجر به کاهش قدرت نظامی و سیاسی نیز می گردید. شاید برای جبران همین وضعیت بود که ولیعهد به سرکوبی یاغیان یزد و کرمان و خراسان رفت تا ثابت کند که هنوز جسارت و توان سیاسی و نظامی لازم برای موقعیت ولیعهدی را داراست. ضعف اقتصادی ولیعهد که گفتیم ضعف سیاسی و نظامی او را به دنبال داشت، در نتیجه باعث افزایش قدرت خانهای محلی شد ۱۴۲ و این به معنی نوعی تقسیم و در

نتیجه تضعیف بیشتر قدرت مرکزی بود.

در بخش مربوط به قشون گفتیم که فرماندهی رسته های گوناگون نظامی بر عهده خان های محلی بود که وظیفه تأمین سپاه برای حکومت مرکزی را داشتند. برنامه های اصلاحی نظامی نایب السلطنه، که ضمن طرح شیوه نوین فرماندهی، نظام پیشین را از بین می برد، گاه باعث جابجایی افراد در سمت فرماندهی شان از ایلی به ایل دیگر می شد و علاوه بر آن قدرت تصمیم گیری خانها و فرماندهان ایل را به نفع فرماندهی کل - نایب السلطنه - کاهش می داد که علاوه بر مغایرت با عرف و عادات ایلی و نظامی گری، عدم همراهی و همکاری رؤسای ایل به عنوان فرماندهان رسته های سپاه با نایب السلطنه به عنوان فرمانده کل قشون را به دنبال داشت. این امر توجه به تأثیر مستقیم در روند نزولی اعمال اصلاحات داشت.

آنچنان که پیش از این گفتیم، حمایت روحانیت از عباس میرزا صدور فتواها در تأیید جنگ علیه روس ها - جنگ اول - و همچنین تشویق آغاز جنگ دوم برای بازپس گیری نقاط اشغال شده توسط روسیه امری روشن بود. با شروع جنگ ها و توجه عباس میرزا به نقاط ضعف سپاه ایران، برنامه های اصلاحی او در این زمینه نیز مورد تأیید و موافقت روحانیت قرار گرفت. اما به مرور زمان و با ایجاد اختلاف میان روحانیون و عباس میرزا درباره سیاست های نظامی و همچنین نظر روحانیت بر این که اصلاحات به شیوه بیگانگان، راه تسلط آنان بر مسلمین را اصلاحی و شخص عباس میرزا را به همراه آورد. البته نباید از نظر دور داشت که برخی از روحانیان نیز به دلیل حمایت از رقبای عباس میرزا، در جبهه مخالف با اصلاحات قرار داشتند. نایب السلطنه با توجه به مواردی که بر شمردیم، در موضع ضعف بود. او بر تغییرهایی اصرار می ورزید که عملاً باعث رویایی وی با نیروهای مؤثر و مهم اجتماع می شد. اما در این راه برنامه خاصی را مد نظر نداشت. با توجه به این موضوع، درگیری او با دشمنان خارجی و ضعف اقتصادی ناشی از آن نیز به تشدید ناتوانی او می انجامید. با این حال برنامه های اصلاحی که عباس میرزا نایب السلطنه بانی آن شد، اگرچه به سرانجامی که مد نظر او بود، منجر نشد، اما باعث آغاز تغییرهایی در وضعیت موجود شد که بروز و ظهور اندیشه های نو از آن جمله اند.

نمایندگانی که از ایران به عنوان سفیر یا دانشجو به اروپا رفتند و آنان که در ایران تحت تعلیم و تدریس بیگانگان صاحب فن قرار گرفتند، هر یک به نوعی با دنیای جدید و سریع بیرون مرتبط شده و چیزها آموختند. هر چند که مفاهیمی چون تغییرات

جدید نظام و نظامی گری مهندسی، و مفاهیم نوینی که ایرانیان پی در پی با آن آشنا می شدند را برخی بر نمی تافتند، و علی رغم اینکه گاهی رویکرد به چنین مفاهیمی، راهی برای وابستگی به بیگانگان بود، اما باید پذیرفت که این برخورد سگه ای با دو رویه بود. اگر خواست نایب السلطنه مبنی بر تجهیز ایرانیان به علوم و فنون بیگانگان، باعث نفوذ آنان در ارکان زندگی ایرانی و احتمالاً تشنج فضای سیاسی و اجتماعی کشور و در نتیجه بی سرانجامی امر اصلاحی می شد، این نه به دلیل ناکارآمدی اصلاحات و یا نادرست بودن خواست مبتنی بر تغییر اوضاع موجود، که ناشی از روش پیاده سازی مفاهیم و عدم برنامه ریزی درست برای زمینه سازی مناسب در این راستا بود. این تغییرات کم و بیش، دیر یا زود در همه جای دنیا منتشر شد ولی اثرات و نتایج گوناگونی داشت.

برخورد با استعمارگران برای کشوری با موقعیت ایران اجتناب ناپذیر بود. اگر عزمی برای پذیرش و هم‌رنگ ساختن مفاهیم نوین حاصل از این برخورد، به صورت بستر سازی مناسب و مداوم وجود داشت، راه بر نفوذ نابجا و استفاده نادرست بسته بود و گرنه بیهودگی و ناکارآمدی این امور هرگز به دریافت نتیجه دلخواه منجر نشد. (۲)

« سیاست عباس میرزا ایجاد وحدت ملی به شکل مدرن بود »

مسعود لقمان می نویسد: "محمدعلی بهمنی قاجار" از نوادگان عباس میرزا و دانش آموخته کارشناسی ارشد حقوق بشر دانشگاه تهران است. از ایشان تاکنون مقاله های پرشماری درباره تاریخ و فرهنگ ایران منتشر شده است. وی همچنین دبیر بخش حوزه تمدن ایرانی تارنمای انجمن پژوهشی ایرانشهر است. آنچه در پی می آید، حاصل گپ و گفت بخش ایرانیان روزنامه مردم سالاری با وی درباره عباس میرزا و دستاوردهای اوست.

- خواهشمندم در آغاز بفرمایید عباس میرزا که بود؟

- "عباس میرزا"، نایب السلطنه و ولیعهد، فرزند فتحعلی شاه قاجار و آسیه خانم دولو، در پنجم شهریورماه ۱۱۶۸ خورشیدی، در قصبه نوا لاریجان زاده شد و با وجود اینکه پسر ارشد فتحعلی شاه نبود، به وصیت آقا محمدخان به دلیل اینکه مادرش از طایفه دولو قاجار بود، به ولایتعهدی انتخاب شد.

عباس میرزا فرمانده جنگ های ایران و روس نیز بود. جنگ هایی که منجر به

بستن دو پیمان گلستان و ترکمانچای و تجزیه بخش های بزرگی از ایران شد.
- درباره این جنگ ها بگویید.

- عباس میرزا، سال ها فرمانفرمای آذربایجان بود و فرماندهی قشون ایران در سال های ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ قمری در جنگ های ایران و روس را نیز بر عهده داشت. در این جنگ های ۱۰ ساله در نبردهای نظامی مهمی چون جنگ اوچ کلیسا پیروز شد و توانست بارها مناطقی از ایران همچون ایروان، قره باغ، گنجه و شیروان را از روس ها پس بگیرد، ولی سرانجام از آنان به ویژه در نبرد سرنوشت ساز اصلاندوز شکست خورد. این شکست آنچنان سنگین بود که پس از آن، ایران مجبور به پذیرش پیمان گلستان شد. پیمانی که براساس آن قره باغ، باکو، شیروان، داغستان و گرجستان و... از ایران تجزیه گردید.

عباس میرزا پس از پیمان گلستان، درگیر جنگ با عثمانیان شد که در این نبرد پیروز شد و سپاه عثمانی را درهم کوفت. سپس در شرایطی که قشون جدیدی بر اساس الگوهای اروپایی برای ایران ایجاد کرده بود، برای بازپس گیری سرزمین های از دست رفته ایران اقدام کرد. در این جنگ ها که به دوره دوم جنگ های ایران و روس معروف است، ایران در مراحل ابتدایی به پیروزی های بزرگی دست یافت، ولی با رسیدن قشون روسیه به فرماندهی "پاسکویچ"، ایران شکست خورد و حتی تبریز نیز سقوط کرد. به دنبال این نبردها، ایران به پیمان ترکمانچای تن داد که بر اساس آن افزون بر تجزیه ایروان، نخجوان، اردوباد و تالش از میهنمان، دولت ایران، کاپیتولاسیون در مورد اتباع روسیه را نیز پذیرفت.

- پس از پایان نبردهای ایران و روس، آیا عباس میرزا در جنگ های دیگری نیز شرکت جست؟

عباس میرزا در سال های پایانی زندگیش به فرمانفرمایی خراسان انتخاب شد و برای نخستین بار پس از کشته شدن نادر شاه، یعنی پس از ۹۰ سال، حاکمیت دولت ایران بر خراسان مرکزی و باختری را به طور کامل تأمین کرد. وی همچنین با لشگرکشی به هرات تلاش کرد تا حاکمیت دیرین ایران بر این شهر را نیز اعمال کند، اما اجل به وی مهلت نداد. بیماری اش شدت گرفت و وی را وادار به بازگشت به مشهد کرد و سرانجام نیز در سن ۴۴ سالگی با زندگی بدرود گفت.

تاریخ درگذشت عباس میرزا، سوم آبان ماه ۱۲۱۲ خورشیدی است. آرامگاه وی در صحن توسی امام رضا (ع) بود که در سفر اخیرم به مشهد اثری از آن نیافتم. البته گویا سنگ قبر آن را به موزه آستان قدس رضوی منتقل کرده اند. اینکه

اینچنین، آرامگاه آنانی که دل در گرو سربلندی ایران داشتند، ناپدید شود، امر بسیار ناخوشایندی است، اما از آنجا که آرامگاه سرداران ایران، نه خاک بلکه قلب ایرانیان است، از این باب، مسئله چندان مهم جلوه نمی‌کند. به هر روی بادرگذشت عباس میرزا، برنامه دولت ایران برای دستیابی به سرحدات خاوری تاریخی ایران ناتمام ماند.

- سنتی که عباس میرزا در ایران پایه ریخت، چه بود و چه دستاوردهایی برای ایرانیان داشت؟

- دستاوردهای عباس میرزا از دو جنبه قابل بررسی است؛ نخست به عنوان یک فرمانروای سنتی مانند شاه اسماعیل، شاه تهماسب، شاه عباس، نادر شاه و دیگران. وی در این راستا تلاش کرد با حفاظت از حدود و ثغور ایران و نیز دادگری و آبادانی و همچنین نشر علم و ادب از رویه پادشاهان ساسانی یا برخی سلاطین صفوی پیروی کند، اما اهمیت عباس میرزا به این است که وی به نوعی پایه گذار تجدد در ایران به شمار می‌آید.

- این تجدد چه ویژگی‌هایی دارد؟

- تجدد مدنظر عباس میرزا دو خصوصیت عمده دارد.

نخست اینکه وی با بهره از ابزارهای مدرن، ساختار نظامی ایران را از نظر اسلحه و لباس و تدارکات و حتی آرایش‌های نظامی، اروپایی کرد. همچنین به جاده سازی و شهرسازی با استفاده از اسلوب‌های اروپایی همت گماشت، اما مهم‌ترین اقدامی که عباس میرزا در راستای استفاده از ظواهر مدرنیسم و به عبارتی دیگر مدرنیزاسیون ایران انجام داد، آوردن ماشین چاپ به ایران بود که این مهم، منجر به گسترش افکار جدید در ایران شد.

دومین ویژگی این تجدد، این بود که مدرن‌سازی ایران از جنبه‌های نظری و بنیادی نیز در دستور کار عباس میرزا قرار داشت. وی برای اولین بار دانشجویان اروپا فرستاد. هدیه این دانشجویان برای ایران، فکر آزادی و تجدد بود. برای نمونه هنگامی که "میرزا صالح شیرازی" به انگلستان می‌رود، می‌گوید: در اینجا از غل و زنجیر خبری نیست. رعیت آزاد است و امنیت دارد. این افکار بود که تخم آزادی و تجدد را در ایران پاشاند. یا یکی دیگر از این دانشجویان "میرزا جعفرخان مشیرالدوله مهندس باشی" است. این فرد بعدها عمر خود را وقف حفظ تمامیت ارضی ایران کرد و در تمام کمیسیون‌های مرزی با عثمانی حضور داشت و با سرسختی و علم و استدلال از وجب به وجب آب و خاک ایران از جمله اروندرود و خرمشهر دفاع

کرد. دستاورد بزرگ عباس میرزا در راستای مدرن سازی ایران، پرورش چنین بزرگانی بود.

اقدام دیگر عباس میرزا در راستای مدرن سازی ایران، تلاش برای ایجاد دولت منظم است. تلاشی که به نوعی الگوگیری از پترکبیر به شمار می آید. عباس میرزا سعی کرد تا قدرت های محلی را در برابر دولت مرکزی تضعیف و یک حاکمیت واحد بر سرتاسر کشور اعمال کند. این اقدام پایه اساسی تشکیل دولت-ملت مدرن است که بعدها در ایران بدان جامه عمل پوشانده شد.

- آیا می توانید نمونه ای از این کوشش ها را نیز ذکر کنید؟

- بله! مثلاً اقدامات عباس میرزا در خراسان نقطه اوج چنین سیاستی بود. خود وی در نامه ای به "محمدخان زنگنه"، امیرنظام آذربایجان در این باره می نویسد: "کارهای خراسان که الحمدلله از شفقت خدا، نظم کامل گرفته و کلمه واحده شده. دیگر کرد و ترک و عرب و قرایی، لفظش موقوف شد. ما که شکرگزاریم و انشاءالله خداهم زیاد خواهد کرد." سخنان عباس میرزا نشان از سیاست وی برای ایجاد وحدت ملی به شیوه مدرن آن دارد. وحدتی که در پرتو آن همه تعلقات قومی و قبیله ای در برابر تعلق به ملیت ایرانی یعنی همان کلمه واحده مورد نظر عباس میرزا، رنگ می بازد.

البته وحدت ملی تنها با اعمال نظم یکسان صورت نمی گیرد، بلکه توسعه نیز دیگر رکن مهم آن است. این مهم نیز از دید عباس میرزا پنهان نیست. در همان نامه در ادامه توضیح سیاست های خود در مورد خراسان می گوید: "انشاءالله در نظر است که مرو را آباد کنیم و هزار خانوار مروی مشهد و دوهزار خانوار مروی که در شکیبان هرات سکنا دارند را کوچانده به مرو مأمور کنیم."

- شیوه عباس میرزا در حکومت چگونه بود؟

- یکی از شیوه های عباس میرزا در راستای مدرن سازی ایران، از میان بردن فاصله میان حاکمیت و مردم بود. عباس میرزا، شکوه دستگاه سلطنت را در ارباب مردم نمی دانست، بلکه اقتدار حکومت را در عدم ترس مردم از حاکمان و یکی شدن حکومت و مردم می دانست.

"میرزا حسن خان گرانمایه" از رجال عصر ناصرالدین شاه در نامه ای به "مظفرالدین میرزا"، ولیعهد، در مورد این وجه از سیاست عباس میرزا می نویسد: "نایب السلطنه (عباس میرزا) طاب ثراه، وقتی که به سمت ولیعهدی به آذربایجان آمد، ملوک طوایف و هر گوشه آذربایجان را پلنگ وحشی و بدوی و باقدرت تصاحب نموده بود. به مرور ایام و تدابیر حکیمانه، آدم های عاقل به دور و بر خود

از هر جای ایران تطمیع نموده، جمع کرد. همه آن ها را بر خود رام نمود و اولاد آن ها را شغل و منصب داده، تربیت فرموده و دختر از آن ها برای خود و اولادش گرفته و با همدیگر وصلت نمود و روزبه روز بر عطفقتش افزود و خانه های آن ها مهمان رفت، زن و بچه هایشان را به حضور خود خوانده، انعام و احسان پدرا نه درباره آن ها به عمل آورد. حتی گاهی در ایام شکار و سیاحت سرزده داخل خانه های رعیت شده، لمحہ ای نشسته، نان و آب خواست. فردا فرد از اهل خانه احوال پرسى فرمود. یکی را مادر اسم داد، یکی را خواهر نام گذاشت. بذل و بخشش درباره آن ها از چیت های فرنگی بود."

این اقدام عباس میرزا درحقیقت آن چیزی است که در علوم سیاسی امروز اندیشمندانى همچون میشل فوکو از آن به درونی کردن قدرت یاد کرده اند. یعنی قدرت به جای اینکه از ترس و ارعاب ناشی شود، در مردم درونی شود. عباس میرزا اقتدارش را با تسخیر قلب های مردم به دست آورد و از این رو بود که همین مردم به وی در پرداخت غرامت ایران به روسیه یاری کردند و بدین ترتیب آذربایجان از چنگال روسیه تزاری نجات پیدا کرد. عباس میرزا اقتدار حکومت را نه در برابر رعیت که در برابر قشون روس و عثمانی و برده فروشان شمال خراسان معنا کرد و با بریدن دست متجاوزان از سر مردم، به حاکمیت آبرو و اعتبار داد.

- هر چند عباس میرزا سردار شکست خورده جنگ های ایران و روس بود، اما از او به نیکی یاد می شود. علت چیست؟

- در این باره ذکر نمونه ای تاریخی جالب توجه است. عباس میرزا دوستی صمیمی به نام "نظر علی خان" داشت. وی به دختر روستایی ارمنی ای تجاوز کرد. دختر ارمنی نیز به عباس میرزا شکایت برد. عباس میرزا با وجود دوستی نزدیکی که با نظر علی خان داشت، دستور محاکمه او را داد و وی را اعدام کرد. عباس میرزا بدین ترتیب فروتنی در برابر مردم و اقتدار در برابر متجاوزان به حقوق مردم را در پیش گرفت و به درونی کردن قدرت پرداخت. راز محبوبیت عباس میرزا با وجود شکست از روس ها در همین نکته است. او به نمایندگی از ایران و مردم آن با دشمن متجاوز جنگید و چون شکست او به دلیل کمبود فاحش امکانات و مشکلات ساختاری ایران بود، این شکست برای مردمش قابل توجیه بود و با وجود شکست، جاودانه شد. (۳)

توضیحات و مأخذ

۱- دکتر کریم مجتهدی « عباس میرزا و مسئله تجدد» اوج نگون بختی ایرانیان با طلوع قرن ۱۹ - سایت : کانون ایرانی پژوهشگران فلسفه و حکمت

<http://www.iptra.ir/vdcjee8iqu.html>

۲- فریده فرهمند زاده :موانع اصلاحات عباس میرزا قاجار نایب السلطنه در بخش های دربار، سپاه و نهاد دین

۳ - گفت و گو نشریه مردمسالاری با "محمدعلی بهمنی قاجار" - « سیاست عباس میرزا ایجاد وحدت ملی به شکل مدرن بود » - شماره ۲۴۸۲ - ۱۳۸۹/۰۸/۰۱ -

* پی نوشت ها: دکتر کریم مجتهدی « عباس میرزا و مسئله تجدد»

۱ - مهدی بامداد، شرح رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری ، تهران، زوار، ۱۳۵۷-۱۳۴۷، ج ۲، ص ۲۱۵ .
۲-

d'une notice |d|c|2. P. Am. Jaubert. Voyage en armenie et en perse, pr diteur. P.115. |dillot, paris, E. Ducrocq librairie, et |sur l'auteur par M. S

۳ - همان ، ص ۱۵۵ .

۴ - همان ، ص ۱۵۱ .

۵ - همان ، ص ۱۵۲ .

۶ - همان .

۷ - همان ، صص ۹۹ و ۲۰۰ .

۸ - همان ، ص ۱۴۱ .

۹ - همان ، ص ۳۱۳ .

۱۰ - آگوست بن تان، سفرنامه، نامه‌های يك افسر فرانسوی درباره‌ی سفر کوتاهی به ترکیه و ایران در سال ۱۸۰۷ م. ، ترجمه‌ی منصوره نظام مافی (اتحادیه)، تهران، ۱۳۵۴، ص ۶۹ .

۱۱ - همان ، ص ۷۳ .

۱۲ - همان ، ص ۷۹ .

۱۳ - Jouanin، برای اطلاعات بیشتر: حسین احمدی. «نقش ژوانن در روابط ایران و فرانسه در دوره قاجار»، فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران، ص ۲، ش ۵، تهران، بهار ۱۳۷۷.

۱۴ - Gardan، او در ۱۱ ژوئیه ۱۷۷۶ م. در بندر ماریسی متولد شده و در ۳۰ ژانویه ۱۸۱۸، یعنی ۹ سال پس از بازگشت از ایران، در منطقه‌ی لنسل فوت کرده است. در منابع ایرانی دوره قاجار، همچون مآثرالسلطانیه و ناسخ‌التواریخ اسم او گاردان نوشته شده است.

۱۵ - محمدحسن کاووسی عراقی و حسین احمدی. اسنادی از روابط ایران و فرانسه. (در دوره فتحعلی شاه قاجار)، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۷۶، صص ۳۳-۳۰.

۱۶ - از جمله می‌توان از اثر سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر و از ترجمه‌های عباس اقبال درمورد مأموریت ژنرال گاردان و یادداشتهای ژنرال ترمزل نام برد. درمورد این کتابها به مأخذ آخر مقاله رجوع شود.

17. J.M. Tancoigne. Attache a la demiere ambassade de france en perse, Paris, Nepveu, 1819, vol.2. p. 79.

۱۸ - همان، ج ۲، ص ۱۶۳.

۱۹ - همان، ج ۲، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲۰ - همان، ج ۱، صص ۳۰۰ و ۳۰۱.

۲۱ - تره زل، یادداشتهای ژنرال ترمزل فرستاده‌ی ناپلئون به سمت هند، به اهتمام ژنرال ژ.ب. دوما فرانسوی، ترجمه‌ی عباس اقبال، مطبعه‌ی خورشید، تهران، بی‌تا. (احتمالاً حوالی ۱۰-۱۳۰۹)، ص ۸۲.

۲۲ - این ملاقات موقعی رخ داده است که عباس میرزا از فرانسویان ناامید شده بود.

23 - Dubaux M. Louis. L'Uniners, Histoire et description de tous les peuples-perse, Fimin didat Freres (ed.), Paris, 971, p.382.

۲۴ - موریس دوکوتزبو، مسافرت به ایران به معیت سفیرکبیر روسیه در سال ۱۸۱۷، ترجمه‌ی محمود هدایت، چاپخانه فردوسی، تهران، ۱۳۱۰، صص ۹۵ و ۹۶.

۲۵ - همان، ص ۱۰۶.

۲۶ - منظور ایرانیان است.

- ۲۷ - سرجان ملکم، تاریخ ایران، هند، چاپ بمبئی، ۱۸۷۶ م. ص ۱۸۷ .
 28- . Jaubert. pp.199-200.
- ۲۹ - سعید نفیسی در کتاب تاریخ اجتماعی ایران در دوره‌ی معاصر به مقاله خود «جلب، مهاجرین اروپایی در ۱۲۴۲ قمری، اشاره کرده است .
- ۳۰ - کنت آلفرد گاردان، مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه‌ی عباس اقبال آشتیانی، انتشارات گزارش فرهنگ و تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۲، صص ۴۳-۴۲ .
- ۳۱ - منظور ایرانیان است .
- ۳۲ - تانکوانی، ج ۱، صص ۳۰۰ و ۳۰۱ .
- 33 - Jaubert. p.200.
- ۳۴ - سرجان ملکم، ص ۱۸۸ .
- ۳۵ - لفظ سرباز از آن دوره به بعد در زبان فارسی رایج شده است .
- ۳۶ - سرجان ملکم، ص ۱۸۸ .
- * پی نوشت ها و ارجاعات از فریده فرهمند زاده :موانع اصلاحات عباس میرزا قاجار نایب السلطنه در بخش های دربار، سپاه و نهاد دین**
- ۱ - به سال ۱۲۱۱ ق در: لسان الملك سپهر، محمدتقی، ناسخ التواریخ (تاریخ قاجاریه از آغاز تا پایان سلطنت فتحعلیشاه)، ج ۱، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷، ص ۸۵
- ۲ - مفتون دنبلی، عبدالرزاق، مآثر سلطانیه (تاریخ جنگ های ایران و روس)، به اهتمام غلامحسین صدری افشار، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۱، ص ۱۲۸
- ۳ - فلور، ویلهم، جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران عصر قاجار، ج ۲، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۵، ص ۱۹
- ۴ - عیسوی، چارلز، تاریخ اقتصادی ایران (عصر قاجار ۱۳۳۲ - ۱۲۱۵ ق)، ترجمه یعقوب آژند، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۵، ص ۱۹
- ۵ - فلور، جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران...، ج ۲، ص ۲۱
- ۶ - ژوبر، پ. ام، مسافرت به ارمنستان و ایران، ترجمه محمود مصاحب، به

- تبریز، کتاب فروشی چهر، ۱۳۴۷ - صص ۲۱۲ - ۲۱۱
- ۷- حائری، عبدالحسین، رویارویی های اندیشه گران دو رویه تمدن غرب، تهران، انتشارات امیر کبیر، فروردین ۱۳۶۵، ص ۳۰۷
- ۸ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۲۶۵
- ۹- دوگاردان، کنت آلفرد، مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۶۲، ص ۶۵ / محبوبی اردکانی، حسین، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، تهران، انتشارات انجمن دانشجویان دانشگاه تهران، تیر ۱۳۵۴، ص ۵۷
- ۱۰ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، صص ۹۵ - ۹۴
- ۱۱- محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۵۴
- ۱۲ - دنبلی، مآثر سلطانیه، صص ۳۱۰ و ۱۳۹
- ۱۳- همان، صص ۹ - ۱۳۸
- ۱۴ - همان، ص ۱۳۹ و اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا، اکسیرالتواریخ (تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ ق)، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، انتشارات ویسمن، ۱۳۷۰، ص ۲۹۱
- ۱۵ - حایری، نخستین رویارویی ها...، صص ۳۱۴ - ۳۱۳
- ۱۶ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، صص ۲۱۴ - ۲۱۳ و خورموجی، محمد جعفر، حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، نشر نی، ۱۳۶۳، ص ۱۲
- ۱۷ - دنبلی، مآثر سلطانیه، ۱۴۲
- ۱۸ - محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۵۵
- ۱۹ - همان، ص ۱ - ۱۳۰
- ۲۰ - میرزا صالح شیرازی، گزارش سفر میرزا صالح شیرازی، ویرایش از همایون شهیدی، تهران، انتشارات راه نو، پاییز ۱۳۶۲، ص ۳۲ مقدمه و حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۱۲
- ۲۱ - محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۱۷۷
- ۲۲ - همان، صص ۳۱۳ - ۳۱۲
- ۲۳ - همان، ص ۱۷۷
- ۳۴ - همان، ص ۱۸۶
- ۲۵ - همان، ۱۵۱

- ۲۶ - همان، ص ۱۶۷
- ۲۷ - همان، ص ۱۸۶
- ۲۸ - همان، ص ۱۲۳
- ۲۹ - همان، ص ۱۲۶
- ۳۰ - عیسوی، تاریخ اقتصادی - صص ۳۴ - ۳۳
- ۳۱ - محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی ج ۱ - صص ۱۲۳ - ۱۲۲
- ۳۲ - همان.
- ۳۳ - همان، ص ۱۶۹
- ۳۴ - همان، ص ۶۱
- ۳۵ - سایکس، سر پرس، تاریخ ایران، ج ۲، ترجمه سید محمدتقی فخرداعی گیلانی، نشر دنیای کتاب، ۱۳۷۰، ص ۴۵۲
- ۳۶ - هدایت، رضاقلی خان، تاریخ روضه الصفاى ناصری، ج نهم، به تصحیح و تحشیه جمشید کیانفر، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰، ص ۷۵۸۲ و گاردان، ماموریت... در ایران، ص ۴۴
- ۳۷ - هدایت، روضه الصفا، ج نهم، ۷۵۸۲ و گاردان، ماموریت... در ایران، ص ۴۵
- ۳۸ - همان، صص ۵۲ - ۵۱
- ۳۹ - دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ۱۳۵
- ۴۰ - همان - ص ۸ - ۱۳۵ / اعتضادالسلطنه، اکسیرالتواریخ، ص ۲۹۱
- ۴۱ - نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ج ۱، تهران، انتشارات بنیاد، ۱۳۶۸ - ص ۱۱۲
- ۴۲ - همان، ص ۲۱۴
- ۴۳ - همان، ص ۱۱۲
- ۴۴ - همان، ص ۲۱۷
- ۴۵ - سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۵۳
- ۴۶ - همان، ص ۴۴۶
- ۴۷ - دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ۱۳۳
- ۴۸ - دوکوتزبوئه، موریس، مسافرت به ایران، ترجمه محمود هدایت، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۸ - ص ۱۰۵

- ۴۹ - دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ۱۲۳ و اعتضادالسلطنه، اکسیرالتواریخ، ص ۲۹۱ و کوتزبوئه، مسافرت به ایران، ص ۱۰۵
- ۵۰ - هدایت، روضه الصفا، ج نهم، ص ۸۰۳۵ و مالکم، سرجان، تاریخ ایران، ج ۲، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، به کوشش مرتضا سیفی تفرشی و ابراهیم زندپور، تهران، انتشارات یساولی، "فرهنگسرا"، زمستان ۱۳۶۲، ص ۵۸۰
- ۵۱ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۳۲۰
- ۵۲ - کوتزبوئه، مسافرت به ایران، ص ۱۰۵
- ۵۳ - حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۰۹
- ۵۴ - دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ۱۳۱
- ۵۵ - همان، ص ۱۳۱ به بعد.
- ۵۶ - محبوبی اردچکانی، تاریخ موسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۶۲
- ۵۷ - حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۰۶
- ۵۸ - همان.
- ۵۹ - گاردان، ماموریت... در ایران، ص ۶۰ - همان، ۱۶۷
- ۶۱ - عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران...، ص ۲۲
- ۶۲ - لرد کرزن خبرنگاری انگلیسی - آغاز سده ۱۹ - است که در زمان ناصرالدین شاه، شش ماه به ایران آمد و کتابی به نام "ایران و مسئله ایران" نگاشت.
- ۶۳ - محبوبی اردکانی، تاریخ موسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۱۰۸
- ۶۴ - همان، صص ۶ - ۱۱۵
- ۶۵ - فلور، جستارهایی از تاریخ اجتماعی...، ج ۲، ص ۲۰
- ۶۶ - همان.
- ۶۷ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۲۸۱
- ۶۸ - محبوبی اردکانی، تاریخ موسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۵۶
- ۶۹ - همان، ص ۱۱۵
- ۷۰ - همان، ص ۵۵
- ۷۱ - گرنت واتسن، رابرت، تاریخ ایران در دوره قاجار، ترجمه ع. وحید مازندرانی، تهران، انتشارات کتاب های سیمرخ (وابسته به انتشارات امیرکبیر)

- ۱۳۵۴، صص ۱۶۷ - ۱۶۶،
- ۷۲ - کوتزبوئه، مسافرت به ایران، ص ۱۰۰ / محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۵۵
- ۷۳ - نامه گاردان به شامپاینی وزیر امور خارجه ۲۰ محرم ۱۲۲۲ ق / ۱۸ مارس ۱۸۰۸ م در: گاردان، ماموریت... در ایران، ص ۹۱
- ۷۴ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۷ - ۲۵۶
- ۷۵ - گاردان، ماموریت در ایران، ص ۹۲
- ۷۶ - واتسن، تاریخ ایران، ص ۱۶۶
- ۷۷- نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی...، ج ۱، ص ۷۷ و تاج بخش، احمد، سیاست های استعماری روسیه تزاری، انگلستان و فرانسه، در ایران در نیمه اول قرن نوزدهم، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۶۲ - صص ۲۳۴ - ۲۳۳
- ۷۸ - نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی...، ج ۱، ص ۷۷
- ۷۹ - الگار، حامد، دین و دولت در ایران و نقش علما در دوره قاجار، ترجمه ابوالقاسم سري، تهران، انتشارات توس، بهار ۱۳۶۹، ص ۱۳۷
- ۸۰ - گاردان، ماموریت در ایران، ص ۱۷۱
- ۸۱ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۳۲۰
- ۸۲ - گاردان، ماموریت... در ایران، ص ۱۷۱
- ۸۳ - خودداری پسران فتحعلیشاه از فرمانبرداری از ولیعهد پس از شکست گنجه در جنگ دوم، در: سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۶۱
- ۸۴ - دروویل، گاسپار، سفر در ایران، ترجمه منوچهر اعتماد مقدم، نشر شباویز، ۱۳۶۷، ص ۱۷۳
- ۸۵ - همان، ص ۵۷۷ / واتسن، تاریخ ایران، ص ۲۶
- ۸۶ - ملکم، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۵۷۷
- ۸۷ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۳۱۹
- ۸۸ - نگاه کنید به بخش بندی در چینش قشون ایران در: همانجا
- ۸۹ - هدایت، روضه الصفا، ج نهم، ص ۸۰۳۵
- ۹۰ - دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ۳۱۰
- ۹۱ - محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۱۱۵

- ۹۲ - نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی...، ج ۱، ص ۵ - ۲۱۴ و حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۱۴ و رابین اسماعیل، حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، انتشارات جویدان، ۱۳۷۳، صص ۲۰۳ تا ۲۱۰
- ۹۳ - نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی...، ج ۱، ص ۲۱۷
- ۹۴ - محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۱۲۰
- ۹۵ - همان، ۵۷
- ۹۶ - گاردان، مأموریت... در ایران، ص ۱۶۸
- ۹۷ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۲۹۱
- ۹۸ - همان، ص ۲۹۴
- ۹۹ - همان، ص ۲۸۰ و ۲۹۲
- ۱۰۰ - همان، ص ۲۹۳
- ۱۰۱ - همان، ص ۳۱۸
- ۱۰۲ - کوتزبوئه، مسافرت به ایران، ص ۹۹ / محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۶۲
- ۱۰۳ - کوتزبوئه، مسافرت به ایران، ص ۱۰۴
- ۱۰۴ - محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۱۲۰
- ۱۰۵ - چارلز عیسوی می نویسد که ایران اقلیت های نامسلمان زیادی نداشت که با غربیان و دانش تربیتی و اقتصادی غربی در ارتباط باشند، در: عیسوی، تاریخ اقتصادی...، ص ۲۳
- ۱۰۶ - میرزا صالح پس از بازگشت از اروپا نخستین چاپخانه دولتی را در تبریز راه اندازی کرد، صنعت چاپ . یا باسمه کاری، در: دنبلی، مآثر سلطانیه، ص ۱۴۳
- ۱۰۷ - حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۰۷
- ۱۰۸ - سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۵۲
- ۱۰۹ - شمیم، علی اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار (قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم ه. ق)، انتشارات کتابخانه ابن سینا، بهمن ۱۳۴۱۲، ص ۴۳
- ۱۱۰ - همان.
- ۱۱۱ - محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۱۰۹
- ۱۱۲ - نامه گاردان به وزیر امور خارجه فرانسه " شامپاینی " ۳ رمضان ۱۲۲۳ ق/ ۲۴ اکتبر ۱۸۰۸ م، در: گاردان، مأموریت... در ایران، ص ۱۷۷

- ۱۱۳ - عیسوی، تاریخ اقتصادی...، صص ۲۴ - ۲۳
- ۱۱۴ - الگار، دین و دولت...، ص ۲۴
- ۱۱۵ - همان، ص ۳۵
- ۱۱۶ - همان، ص ۳۲۴
- ۱۱۷ - همان.
- ۱۱۸ - همان.
- ۱۱۹ - همان.
- ۱۲۰ - الگار، دین و دولت...، ص ۳۸ تا ۴۱ و درباره انگیزه همکاری های شاه و روحانیت نگاه کنید به: حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۵۶ و ۳۶۲
- ۱۲۱ - الگار، دین و دولت...، ص ۱۰۳
- ۱۲۲ - حایری، نخستین رویارویی ها...، صص ۳۱۷ - ۳۱۶
- ۱۲۳ - واتسن، تاریخ ایران، صص ۱۷-۱۸
- ۱۲۴ - الگار، دین و دولت...، ص ۴۴
- ۱۲۵ - فلور، جستارهایی از تاریخ اجتماعی...، ج ۲، ص ۲۳
- ۱۲۶ - الگار، دین و دولت...، ص ۲ - ۵۱ و فلور بر این باور است: " مردم که دعوی فضیلت و تقدم علما را بر - حکام به حق می‌شمردند، علما را به عنوان پیشوایان خود پذیرفتند"، در: فلور، جستارهایی از تاریخ اجتماعی...، ج ۲، ص ۲۳
- ۱۲۷ - اشاره به لوطیان و ملاهایی که نقش نیروی کارآمد مجتهدین را داشتند، در: الگار، دین و دولت...، ص ۴۴
- ۱۲۸ - همان، ص ۴۱
- ۱۲۹ - واتسن، تاریخ ایران، ص ۲۲
- ۱۳۰ - همان، ص ۲۰
- ۱۳۱ - ملکم، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۵۴۸ / الگار، دین دولت، ص ۸۷ و نگاه کنید به شفاعت میرزای قمی از گنهکاران نزد شاه، در: حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۵۷
- ۱۳۲ - ملکم، تاریخ ایران، ص ۵۵۰
- ۱۳۳ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۲۱۲ و پشتیبانی عباس میرزا از این اقلیتها به ویژه در آذربایجان و قفقاز به دلیل کاستن از جاذبه های حکومت مسیحی روس بود، در: الگار، دین و دولت...، ص ۱۳۱

- ۱۳۴ - همان، ص ۱۵۳
- ۱۳۵ - کوتزیبوت، مسافرت به ایران، ص ۱۰۵ و قائم مقام ابوالقاسم در باره اتهامات به عباس میرزا می گوید: "این مرد مسیحی است می خواهد پیش مسیحیان خود شیرینی کند، به همین جهت آداب و رسوم مسیحیان را رواج می دهد و ما را مجبور به پوشیدن لباس آنها می کند." در: الگار، دین و دولت...، ص ۱۳۶
- ۱۳۶ - ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ص ۱۴۹
- ۱۳۷ - حایری، نخستین رویارویی ها...، ص ۳۱۶
- ۱۳۸ - با توجه به نکته که پسران فتحعلیشاه که چندان از عباس میرزا دلخوش نبودند، حاکمان مناطق مختلف بودند، و سپاهیان عباس میرزا را تامین می کردند. همین خود از عوامل بروز نابسامانی در
- سپاه عباس میرزا بود، در: نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی...، ج ۱، ص ۷۷
- ۱۳۹ - اشاره به جمع آوری سپاه به وسیله حسنعلی میرزا شجاع السلطنه به دستور شاه و شایعه ولیعهدی او، در: سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۱ - ۲ - ۳۹۱ و هدایت، روضه الصفا، ج نهم، صص ۷۸۷۳ تا ۷۸۸۰ و شیرازی خاوری، میرزا فضل...، تاریخ ذوالقرنین، ج ۲، تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر، تهران، سازمان انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۶۶۵ و اعتضادالسلطنه، اکسیرالتواریخ، ص ۳۸۲
- ۱۴۰ - نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی...، ج ۱، ص ۷۷
- ۱۴۱ - همان.
- ۱۴۲ - عیسوی، تاریخ اقتصادی...، ص ۸۳

فصل نهم

تجدد، اصلاحات و توسعه در دوران «پهلوی اول»

«روزی به شاه عرض کردم تمدنی که آوازه اش عالم گیر است، دو تمدن است؛ یکی تظاهرات در بولوارها، یکی تمدن ناشی از لابراتورها: تمدنی که مفید است و قابل تقلید، تمدن ناشی از لابراتورها و کتابخانه ها است. گمان کردم به این عرض من توجهی فرموده اند، آثاری که بیش تر ظاهر شد، تمدن بولوارها بود که به کار لاله زار می خورد و مردم بی بند و بار خواستار آن بودند.»

مخبر السلطنه هدایت (۱)

اندیشه تجدید خواهی و توسعه

این فصل را با گفته مخبر السلطنه هدایت شروع نمودم زیرا جامعه ملی ما همچنان دچار «تمدن بلواری» است و اساس زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اش را «مصرف محور» تشکیل می دهد!

مهدیقلی هدایت (ملقب به مخبر السلطنه) در «خاطرات و خطرات» می نویسد: «تمدن و تربیت در مشرق سابقه دارد. در مغرب در اکتشافات علمی و صنعتی پیش افتادند. در اخلاق هنوز به مقام مشرقیان نرسیده اند بلکه در مائه اخیر که مذهب اهل حل و عقد ماتریالیسم شد عقب رفتند. تمدن بولواری بر تمدن لابراتورای غلبه کرد و آن تمدن ناچیز به ما سرایت.»

تمدن را به صورت گرفتیم. کلا همان را عوض کردیم که رنگ تمدن به خود بدهیم در حوزه خواص ملیت ما از دست رفت. در مقابل، هنرهای لابراتورای بی سیم، رادیو و هواپیما مستسبع شدیم، رقص، قمار، شرب، تظاهراته فواحش را ترقی دانستیم. افکار بی پای ماتریالیسم را به خود راه دادیم که امروز از بیداد آن همه جا غوغا بپا است و فریاد بلند.

دورسرخود چرخ می زنیم ونمی دانیم چه کنیم . یکی از مراحل رسیدن به راه عاقبت بر گشتن از این راه غوایت است که العود احمد و ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم .^(۲)

هدایت در ادامه می افزاید: «عنوان مجلس که پیدا شد، سخن های سخیف و افکار کثیف در عنوان آزادی بی پیکر بر سر زبان ها افتاد . به تقلید تمدن بولواری و تفنن در بی عاری، رشته زندگی ساده خودمان از دست رفت و پا به دایره تجدد گذاریم، آن دمکراسی حقیقی فراموش شد و فساد اخلاق بالا گرفت، درب خانه ها بسته شد، علاقه ها گسسته، شکایات پیوسته، روز به روز بر تکلفات زندگی افزود و از تعیشتات عمومی کاست، بین طبقات افتراق افتاد و از هر طرف تزریق نفاق شد، کارخانه اگر داشتیم بازار ارسی دوزها بود باز هم العود احمد .» «حکایت ما حکایت آن مکتب دار شد که شاگردان روی مواعده گفتند، جناب میرزا خدا بد ندهد مگر کسالت دارید؟^(۳)

در ادامه آن به این موضوع اشاره می کند که «امر بر جناب میرزا مشتبه شد، برخاست و از پی معالجه رفت، مرض را در ذهن ما تزریق کردند و مشتبه شده ایم تارفع اشتباه نکنیم، صحت نخواهیم یافت . مرض در ممالک سایره، آزادی و مساوات دروغی است در ولایت ما تعقیب تمدن و ترقی بولوری و تکلفات مضر.»^(۴) (۱)

اصغر شیرازی: نقد برخی نظرات در باره زبان و یکسان سازی، تجدد و باستانگرایی

نقدی اصغر شیرازی برگرفته از کتاب «ایرانیست، ملیت قومیت» به برخی از نظرات حسین کاظم زاده، تقی زاده، تقی ارانی درباره زبان و یکسان سازی، تجدد و باستانگرایی در اینجا می آوریم:

حسین کاظم زاده ایرانشهر در مقاله ای با عنوان «خصائص ایرانیان»، پس از شرح صفات خوب ایرانی ها (ذکاوت، قوه تقلید و تشبث) از آن که از آنها برای ترقی کشور بهره ای نمی برند، شکایت می کند و در ذکر علل این غفلت به شمارش مظاهر دوازده گانه فساد اخلاق در نزد ایرانیان می پردازد (ایرانشهر، ۱۳۰۰، شماره ۴). برخی از آن خصائص خیانتی به وطن، تنبلی و بیکاری و بی عاری و افراط و تفرط است.

همو در مقالهٔ عنوان « ملیت و روح ملی ایران » به نقد خرافات و استبداد به موانع توسعه و مهاجرت سرماه و مغزها دست می زند و آن را بانقد تعلیمات و اعظها و روحانیان راکارکه « دنیا را ناپایدار و عمر را بی اعتبار دانسته مردم را تشوق به در یوزگی و برهنگی و دروشی کرده، حس تشبث و اقدام در امور اقتصادی و معاشی را کشتند [...] » ادامه می دهد (ایرانشهر، ۱۳۰۲، شماره ۲). « در نتیجه آن اوضاع » است که « مزروع حاصل خیز دماغ ایران حال يك شوره زار را گرفته و قرنهاست که تخم فکرهای جدید و آزاد در آن نروبیده است ».

مشفق کاظمی که از هر فرصت برا حمله به همهٔ کسانی که از نظر او مسؤل نابسامان ایران بودند، استفاده می کرد، قتل امبری، کنسول آمریکا در تهران را در سرمقاله شمارهٔ پنجم مجلهٔ فرنگستان (۱۰ / ۶ / ۱۳۰۳) به گردن آخوندها و تعصبات مذهب مردم می اندازد و آن را دلیل برای ننگین شمردن وضعیت مملکت، اخلاق فاسد جمعیت قلیل ایران و آخوندهایش می داند. آنها اجازه ممانعت از نشر معارف دارند، وکلای شیره ای هستند و محافظه کاران صاحبان قدرت. او پنج میلیون از هفت میلیون جمعیت ایران را از حیث فکریا بشر اولیه و بوزینه ها که داروین برای اجداد اشان قائل است، مساوی می داند. آنها جز آلت دست این و آن شدن کاری ندارند. حملهٔ فرنگستان در سرمقالهٔ شمارهٔ ۱۱ / ۱۲ (۱۳۰۴) به روحانیت ادامه می یابد. علت این بار حملاتی است که در طی يك سال به نشریه شده و از جمله به منع توزع آن در داخل منجر گشته است. آنها همه به تحرك آخوندها که از نظر نویسنده حاکمان حقیقی مملکت اند، انجام شده است. نویسنده آنها را مسؤل شماری از آنچه مطلوب نظر او بود می داند و خواهان رفع آنها می شود. دو نکته در آن مقاله جالب و درعین حال عجب است؛ يك، جدا کردن حساب مردم از آخوندها و این که با زدودن ورق نازک خرافات از ذهن مردم به دنبال آخوند نخواهند رفت؛ دو دیگر، این که شرط موفقیت انقلاب سیاسی و اجتماعی مانند انقلاب در کشورهای دیگر انقلاب ادبی، مذهبی و اخلاقی، در پیشاپیش آن است: ایران امروز تشنه انقلاب ادبی و اخلاقی است.»

این تصاویر را پژوهشگران تاریخ نیز تأیید می کنند. به قول محمدعلی همایون کاتوزیان « سال ۱۹۲۱ در حالی آغاز شد که آشوب و کشمکش و خطر تجزیه - تقریباً به شدت ماه ها آخر حکومت شاه سلطان حسین و انحطاط صفویه بالا گرفته بود » (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ص ۳۴۵). به نظر آبراهامیان « در سال ۱۹۲۰ ایران به معین کلاسیک کلمه يك کشور و رشکسته بود. وزارتخانه ها در خارج از پایتخت

هیچ حضور نداشتند. دولت به علت رقابت اعیان سنت و احزاب جدید، از یک طرف و قرارداد ایران و انگلیس، از طرف دیگر مختل شده بود. برخ از ایالات در اختیار جنگ سالاران، برخی دیگر در اختیار قیام کنندگان بود. ارتش سرخ گیلان را تسخیر کرده و تهدید به پیشرفت به طرف تهران می کرد. شاه به گفته انگلیس ها، سرگرم جمع آوری جواهرات سلطنتی برای فرار بود» (همو . ۲۰۰۸ ، ص ۶۴). جلد دوم تاریخ مختصر احزاب ساس ملك الشعرا بهار نز آنه هرج و مرج است که در دوران بعد از انقلاب وبه ویژه در چند سال آخر که به سقوط سلسله قاجار منجر شد، در جامعه ساس اران حاکم بود. در آنجا می خوانیم که چگونه « حزب سازی و فرقه بازی و جار و جنجال لیدرها و پادوها و هتاکی جراید همه را خسته کرده بود. (بهار، ۱۳۶۳ ، ج ۲ ، ص ۲۳) و مملکت را رو به ویران می برد (ص ۱۰۰)

در ضرورت وحدت ملی

برای غلبه بر این وضعیت و دفع خطر ها برون و درون بود که سیاست پیشگان و روشنفکران زمان در پی چاره بودند و هر يك چاره را به نسبت تصویری که از محل و شدت خطر داشت و به نسبت وضعیت اجتماعی، سیاسی و ذهنی خود به صورت دیگری دید. با این همه در چاره جویی ها چند وجه مشترك برجسته نیز وجود داشت. وجوه مشترك از چند تدبیر کل تشکیل می شد: کوشش در جهت حفظ تمامیت ارضی، ایجاد وحدت ملی، تأمین استقلال و آن چه در آن زمان ترقی و تجدد می خواندند. تأمین همه آنها باید به وسیله دولت متمرکز و مقتدر صورت می گرفت. اختلافات در نوع تصور از چگونگی تأمین وحدت ملی، مفهوم و راههای تجدد و ترقی و استقلال، درجه تمرکز دولت و میزان اقتدار آن وجود داشت. ان مضامین اغلب به صورت درهم و غیر مرتبط مطرح شده اند، آن چنان که برای ما نیز مراعات تفکیک در شرح آنها ممکن به نظر نمی رسد. بررسی را با نظرات دکتر محمود افشار آغاز می کنیم.

آنچه که محمود افشار در « آغاز کلام» شماره اول مجله آینده در تیر در ۱۳۰۴ مینویسد، هم متضمن آن چیز است که او از وحدت ملی می فهمید و هم راهها تأمین آن، از دیدگاه يك ایرانگرای یکسونگر نسبتاً تندرو. در عین حال او رابطه مان وحدت ملی، استقلال و تمامیت ارضی را نیز در این نوشته مشخص می کند. جا دارد عین جملات او را نقل کنیم:

«مقصود ما از وحدت ملی ایران وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد و اختلاف محلی از جهت لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک الطوائفی کاملاً از بین برود، کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرق نداشته، هر یک به لباس ملبس و به زبانی متکلم نباشند [...] به عقده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می باشد».

همو در مقاله دیگر با عنوان «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران» (آینده، ۱۳۰۶ شماره هشتم) مطالب را عنوان می کند که به نظر می رسد برای توجه تدابیرتند است که او در سوۀ یکسان سازی ایران ها در شماره اول مجله خود توصیه کرده بود. او می نویسد گذشت زمان اقوام مختلف که در قرون پیش با ایرانیان اختلاط یافته اند را به هم آمیخته است، به طوری که می توان از وحدت نژادی در ایران سخن گفت: «در ایران وحدت ملی ما متکی بر یگانگی نژاد، اشتراک مذهب و زندگی اجتماعی و وحدت تاریخی [به] مدت چندین هزارسال است.» این که در بعضی نقاط ترکی یا عرب زبان اهالی شده امر عارضی است. به جز آرامنه و یهودی ها همه جزو ملت ایران اند. او این دو قوم را از آن جهت ایران نمی داند که در اثر ازدواج نکردن با دیگر ایران ها با آنها مخلوط نشده اند. بنابر این وحدت که می خواهد برقرار کند، در نظر او، از مقدمات نژادی، تاریخ و مذهبی کافی برخوردار است، مگر وحدت زبان. او می نویسد: «وحدت ملی ما به واسطه اختلاف لسان [...] ناقص است» (همان، ص ۵۵۹ و بعد). البته اگر در نظر بگیریم که او خواهان وحدت «لباس، اخلاق و غره» هم بود، می توانیم بگوییم که از نظر او اختلاف زبان تنها نقص نبود.

افشار در مقاله «نظری به اوضاع و اخبار» (آینده، ۱۳۰۴، ج ۱، ص ۶۰ - ۶۴) پس از اشاره به اهمیت «خاتمه طغیان شیخ خزعل» و کاهش نفوذ محلی اوبه حکومت مرکزی توصیه می کند که به تسلیم شیخ اکتفا نکند، «بلکه سزاوار است تدبیرهای لازم بیندیشید تا مردم خوزستان از حیث جامه، زبان، خوی و عادت با دیگر نقاط ایران تفاوت نداشته باشند». به نظر او «تا روزی که اهالی سرحدات جنوب غربی ما با سایر ایرانیان از همه حیث شبیه نشده اند و اثری از نژاد خارجی

باقی ست، دل از خطر آسوده نتوانیم داشت» (همان، ص ۶۰). افشار از خزعل می خواهد که پیش قدم شده، جامه ایران بر تن خود و خاندان خود کند، و با تأسس مدارس متعددی زبان ملی پارسی را در میان طوایف خود ترویج نماید. او از حکومت می خواهد با اقدامات اساسی در خوزستان وحدت ملی را کامل تر و خطر تجزیه را رفع نماید. (همان، ص ۶۱)

با آنکه افشار تمایلی به سیاست های الحاق گرایانه پان ایرانیستی نسبت به همسایگان ایران نشان نمی داد، از وجود دولتی کردی به صورتی که میان ایران و ترکیه حائل باشد، ناراضی نبود. او پس از اشاره به زمزمه استقلال طلب کردها ترکیه و «غانله سمیتقو» و اظهار ظن بر بی ربط نبودن این دو با یکدیگر، از اولیاء امر می خواست که در مرحله نخست در یکی شدن کردها ایران «که از نژاد ایرانی هستند» با سایر ایرانیان سعی کنند. اودرگام دوم اضافه می کرد که «هر زمان این امر، یعنی فارس شدن کردها ایران صورت گرفت، آن وقت برای ما هیچ مضر نخواهد بود اگر روزی کردستان عثمانی مستقل شود و میان ما و دول ترك يك دولت کوچک ایرانی نژاد در آن حدود فاصله باشد» (همان، ص ۶۲)

شاید اولین واژه «پان ایرانیسم» را به کار برد، دکتر محمود افشار باشد. او این کار را در نشریه کابل (۱۳۰۵) انجام داد، جایی که از اشتراك مساعی تمام ساکنان قلمرو زبان فارسی در حفظ زبان و ادبیات مشترک باستان و اتحاد فرهنگ کلیه ایران نژادان، از جمله آذری ها، سخن می راند، تجاوز به خاک کشورها دیگر را مردود می شمرد و در عین حال، بر استفاده از این واژه به منظور تشویق مقاومت در برابر خطرات «پان تورانیسم» و «پان عربیسم» تأکید می ورزد (۱۳۶۱، ج ۳، ص ۴۷۵ و بعد).

راهی که کاظم زاده ایرانشهر برای تأمین وحدت ملی پیشنهاد می کرد، مقاله ای که از نوع دیگر بود. او آن راه را در «خلاصه عقاد ما» مقاله ای که به مناسبت پایان نخستین سال انتشار ایرانشهر نوشت، شرح می دهد (۱۳۰۲، ص ۱۲) راه اود «تولید حس ملت» بود: «ایران باید بداند که کی بوده چه شده است. ایران باید ملت خود را بزرگترین نعمت ها و حفظ آن را مقدس ترین وظیفه ها بشمارد. ایران باید برای زنده کردن ملت خود زندگی بکند و زندگی را فقط برای حفظ ملت خود دوست بدارد. هر فرد ایرانی باید آثار و مفاخر ملی خود را عزیز و محترم بدارد و از یادگارهای تاریخی نیاکان خود نگهدار بکند و هر فرد را که صدمه به ملیت او بزند یا خیال تحقیر ملیت او در دماغ خود بیزد، دشمن بی امان خود بداند. باید هر نوزاد ایرانی

با يك حس غرور ملی پرورش بابد و .ایران بودن را مایه سربلندی خود بداند».

کاظم زاده در مقاله « معارف در عثمان » (ایرانشهر، ۱۳۰۲ ، ص ۳) « تحریک عرق ملی ایران » و « تنویر افکار ملت به حقائق امور و مسلح کردن او » [...] به سلاح حمت و غربت ارانیت و ملیت» را در ارتباط با ناسونالسم ترك و طمع آن نسبت به ایران و به عنوان وسیله برای دفع خطری این طمع مطرح می کند. او معتقد است که ما باید از این حیث به ترکان تأس کنیم. « ما باید درس عبرت بگیریم و از همان راه که ترك ها رفتند، بروم. آن راه شاهراه ملت است، عین ما نیز تخم ملت و ایرانیت را در دل ها تمام افراد ملت باید بکارم و در راه حفظ حیات ملی و شرافت و حیثیت نژادی خود به قدر ترکیه جانسپاری کنم).

کاظم زاده در مقاله ی که به منظور تحلیل « ملیت و روح ملی ایران » نوشت (ایرانشهر، ۱۳۰۲ ، شماره چهارم)، دست به تعریف ملیت زد و آن را عبارت از «مجموع خصایص روح » هر ملتی دانست، خصایصی که آن ملت» را از ملت های دیگر جدا می سازد». او به وجود «روح ملی ایران» معتقد بود، روحی که وجود دارد اما افسرده است. در آن مقاله بر لزوم شناخت آن روح افسرده تأکید می شد و آن را دريك جمله قابل تعریف می دید: «روح ایران علویت طبع و بلند پروازی ست» حس غرور ، غلو و افراط در تمام تشکیلات اجتماعی و سیاسی و در همه اعمال و افکار ایران از اثرات آن است. آن روح را که منشاء آثار بزرگ در همه زمینه ها، از جمله در قرنهای اول اسلام بوده، باید بیدار کرد. «روح ملی» ایران را باید با اصلاحات در زمینه های سیاست، دین، زبان و اخلاق احیا کرد. اصلاحات مورد نظر او نتیجه سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی خواهد بود. او در عین حال آزادی و علم را وسیله زنده کردن روح افسرده ملت و ایران کهن و تجدید تمدن آن می دانست.

وحدت ملی از نظر تقی زاده در مقاله « مقدمات آینده روشن » یکی از چهار رکن عمده و ناگزیر استقلال و ترقی و تمدن ایران است (آینده، تر ۱۳۰۴ ، شماره اول): « وجود ایران به شکل يك دولت مهم و يك مملکت متحد کاملاً بسته به اتحاد عموم ملت ایران است. فقط باید این حس هموطنی و یگانگی را به هر وسیله تقویت و تایید کرد». تقی زاده در عین حال اضافه کردن این نکته را هم ضروری می داند، که « ایرانیان تجدد دوست و ترقی طلب عظمت ایران را برای تجاوز به ممالک مجاور نمی خواهند، بلکه برای يك ایران متمدن و آباد و با تربیت» می خواهند ایران « که در هیئت جامعه ملل عالم آبرو داشته و [در] آباد عالم و افزایش

علم و معرفت بشر با آن ملل همدستی نماید».

« حفظ وحدت ملی » از جمله اقدامات اصلاحی لازم است که مجله کلاوه در دیباچه شماره اول، دوره جدید (۲۲ / ۱ / ۱۹۲۰) ذکر کرده است. به برخی دیگر این اقدامات بعداً اشاره خواهد شد. او در همین مقاله « حفظ ملیت و وحدت ملی ایران » را به عنوان یکی از ارکان مسلک مجله اعلام می کند. تقی زاده در نامه ای که به تاریخ ۲۲ / ۲ / ۱۹۲۲ به محمود افشارنوشت، « وحدت ملی و تمدن ایران » را « اساس و بالاترین مقاصد ملی ما » می خواند. اما او تحصیل آن هدف را با « تعلیم عمومی » ممکن می داند. زیرا در اثر جاهلیت مردم است که « مقاصد ملی ما افسون هر مارگیر » قفقاز و هر شیطان اسلامبولی در آذربایجان می گرد و اکراد ایران، با آنکه از نژاد ایران هستند، فریفته دعوات استقلال کردستان و سیاستمداران عراق عرب و حکام اروپا آن قطعه، یا مجذوب تلقینات اتحاد اسلام بازی عثمانی ها مغولی می شوند او بر این نکته تأکید می ورزد که « جلوگیری از افساد عثمانی ها جاهل عمده ترن نظر سیاسیون ما باید باشد » [۵۷]

وحدت زبان

همان طوری که در مقاله افشار دیدیم، او وحدت زبان یا جایگزینی زبان های قومی با زبان فارسی را یکی از لوازم تأمین وحدت ملی می دانست. به این صورت یا فقط به صورت ترویج زبان فارسی به عنوان زبان مشترک همه ایرانیان؛ این نظر بود مورد توافق بسیار دیگر از روشنفکران آن زمان، خصوصاً روشنفکران ترک زبان ایرانی.

یکی از گردانندگان حبل المتین (۱۲ / ۱۱ / ۱۹۰۶ ، ص ۱۵) پس از اشاره به این که « هر مملکتی که مرکب از ملت واحد باشد برای ترقی مستعدتر است » ، اتحاد ملت را به اشتراك زبان مشروط می کرد. او تعلیم ترکی در آذربایجان را به دلیل مشابهت آن با ترك عثمانی نادرست می خواند، زیرا که این خود باعث شبهه عثمانی بودن آذربایجانیان در ممالک خارجه می شد. این درحالی است که عثمانی ها هرگاه که قصد تحقیر آذربایجانی ها داشته باشند آنها را « عجمی » می خواندند. دلیل دیگر این فرض است که اگر اهالی ایران خود را ترك بخوانند، به تعبیر گرداننده حب المتین « موجب سوزش اجساد اسلاف خود » می شوند. ، فرض که البته بر اعتقاد به فارسی زبان بودن آن اسلاف و تحمل بودن زبان ترکی آذربایجانی

ها استوار بود. علاوه بر این معتقد بودند که کوشش در رواج زبان ترکی و ادبیات آن خدمت به وطن نست، زیرا با در نظر گرفتن این که ترك آذربایجانی ادبیاتی ندارد، مجبور به اقتباس از ادبیات عثمانی خواهیم بود. این در حالی است که «هیچ عاقل وطن پرست رضا نمی دهد که بهترین نواحی ایران از حیث لسان و ادبیات در تحت نفوذ آل عثمان به قرار گیرد». (به نقل از: بیات، ۱۳۸۷، ص ۱۲۲ و بعد.)

به نظر «پارسی زاده» هم اختلاف زبان در هر ملت موجب اختلاف آراء و افکار می شود و این دو «جنود شفاق و نفاق را دعوت خواهند کرد. اما او در عین حال مخالف مجبور کردن آذربایجانیان به فارس گویی بود. «زیرا که در نمودن چنین تکلیفی هیچ گونه حق شرع و عرفی نداریم. هر کس در گفتگو به هر زبان آزاد است. فقط نظر به اتحاد جامعه ملی و مذهب و دولت استدعا می کنم اسلوب تعلم مدارس و مکاتب را لابد محض حفظ حیثیت قدیمی خویش به زبان عذب البیان پارسی بگذارند» (همان، ص ۱۲۵ و بعد).

تقی ارانی نیز در روزگار جوان خواستار «ازین بردن زبان ترکی» بود. او می نوسد: «پس در این مسئله باید افراد خیراندش ایرانی فداکاری نموده برای از بین بردن زبان ترکی و رائج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. مخصوصاً وزارت معارف باید عده زیادی معلم فارسی بدان نواحی فرستاده، کتب و رساله ها و روزنامه جات مجانی و ارزان در آنجا انتشار دهد، و خود جوانان آذربایجانی باید جا نشانی کرده متعهد شوند تا می توانند زبان ترکی تکلم نکرده به وسیله تبلیغات عاقبت وخیم آن را در مغز هر اران ایرانی جا گیر کنند». (ایران شهر، ۱۳۰۳).

مرزا حسن طوطه مراغه ای در مقاله ای که با عنوان «علاج و درمان درد ما چیست؟» از فیلپین برای مجله ایران شهر فرستاده بود (۱۳۰۳، ج ۴، ص ۲۴۶ - ۲۴۲)، به تعدد زبان ها و لهجه ها اشاره می کند که «به علت وسعت خاک و قلت جمعیت» و در نتیجه کم بودن مراوده مان مردم ایالات و شهرهای به وجود آمده است آن طوری که «زبان ایرانیان نزدیک است شیرازه اش از هم بپاشد». ان وضع حتی در «هیولا» اهالی هر منطقه هم تأثیر کرده است «از آن رو به همدگر با نظر بیگانه نگاه کرده و مضمون کوک [م] کنند». ان در صورتی است که ما همه «از یک قوم و منسوب به یک نژادیم»، همه اولاد ده ایل قدیم آریایی هستیم. او سپس به فکر «علاج ان امراض مزمنه و دردها گوناگون» می افتد و آن را «در درجه نخست» در «کاشتن تخم محبت در مزرعه قلوب افراد ایرانیان» می یابد. علاج دیگر، در نظر او «تشبیه روابط خوشاوندی با ایالات و شهرها

دوردست، به ویژه با آذربایجانیان» است. وصلت و آمیزش با آنها زبان از دست رفته نیاکان آنان را بازمی آورد «و خواری کنونی را که به واسطه ترکی زبانی برایشان حاصل است، دفع و رفع» خواهد کرد.

ان مطلب از زبان تقی زاده در مقاله «طرز نگارش فارسی» هم خواندن است که در سال ۱۳۰۳ با نام مستعار مرزبان بن رستم باوندی در شفق سرخ منتشر شد. او می نویسد: اینک که «عثمان ها به زبان و نژاد ایرانی اعلان جنگ چنگیزی کرده اند و نویسندگان بزرگ آنها متفق الکلّمه قطع نسل ایران را اولین فرضیه نژاد ترک می دانند و ایرانیان ترک زبان را اسیر برادران فارسی زبان خود قلم می دهند» می بایست به نحوی بیش، از پیش بر اعتلاء و ترویج زبان فارسی و توسعه معارف همت گماشت. (به نقل از: بیات، ۱۳۸۷، ص ۸۸)

از این سخنان نه می توان نتیجه گرفت که تقی زاده نیز مانند افشار رأی به یکسان سازی زبان در ایران می داد و نه اینکه نظر او درباره زبان های ترک و عرب و غیره مثلاً مانند نظیر افشار بود. با نظر او در این باره می توان نوزده سال بعد، هنگامی که سفیر ایران در لندن بود، آشنا شد. او در نامه ای که در تاریخ ۱۷ / ۳ / ۱۳۲۲ به وزارت خارجه نوشت پس از اشاره به خطرها که هنوز از جانب جنبش های پان ترکیستی و پان عربیست ایران را تهدد می کرد، دولت را از اعمال اجبار در امر تغییر زبان زنهاری دهد. از نظر او آنچه برای دفع آن خطرها در منطقه عرب نشین ایران لازم است، اولاً «محبت» است و بعد «نشر علم و معرفت، و انتشار کتب زیاد علمی و ادبی فارسی در بین آنها». سعی در ارتقاء این کتاب ها «از حیث کمال و معرفت»، اصلاح حال مردم، رفاه و ترقی و تمدن آنها، فرستادن مأموران ایرانی عربی دان عرب دوست به آنجا از دیگر پیشنهادهای اوست. او علاوه بر آنها سعی کامل در نزدیک ساختن این دو زبان، پرهیز از زدودن لغات عربی از فارسی، حفظ خط را توصیه می کند و صلاح را در آن می بیند که اقوام ایران در مدارس خود همه زبانهای یکدیگر یاد بگیرند. «با این رویه ولایات ترکی زبان ایران به سهولت زیاد با فارسی زبانان می جوشند و حتی شاید بعضی یا اکثری از آنان فارسی زبان بودن را به تدریج ترجیح بدهند» (۱۳۷۵، ۵۳ و بعد) دلیل ندارم که ان نظر همان نباشد که او پیش از این تاریخ نیز داشت.

ترقی و تجدد

همان طور که اشاره شد هدفی که روشنفکران در پیگیری مسئله وحدت زبان دنبال می کردند، جدا از هدف های دیگر آنها نبود. آنها وحدت زبانی یا زبان مشترك را برای وحدت ملی می خواستند و وحدت ملی را شرط لازم برای حفظ تمامیت ارضی، استقلال و ترقی می دانستند. برای آنها تجدد و ترقی اهمیت ویژه داشت. آنها هم از راه مقایسه وضع موجود ایران با جوامع پیشرفته اروپایی به ضرورت ترقی می رسیدند و هم از راه مقایسه این وضع با عثمانی. تصور آنها از راه هایی که به ترقی منجر می شود هم از وجوه مشترك برخوردار بود و هم از تفاوت ها. مقایسه وضع ایران بسیاری را وادار می کرد راه ترقی را در اروپایی شدن ایران و مردم آن جستجو کنند. یکی از آنها سیدحسین تقی زاده بود.

او در سر مقاله دوره جدید کاوه (۲۲ / ۱ / ۱۹۲۰، ص ۱) می نویسد: مسلک مجله « بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپایی است در ایران » او خواهان «قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قیدو تسلیم شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی وکل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا (جزاز زبان) است. به نظر او یک از راه ها نیل به این هدف « جهاد بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی زبان و ادبیات فارسی از امراض و خطرهای مستولیه بر آن» است. او در همین جا است که خطرات سیاسی تهدیدکننده ایران پیش و پس از جنگ را با هم مقایسه می کند و اولی را شبیه وبا و طاعون و شقاقلوس می خواند و دومی را مانند سرطان و کوفت.

تقی زاده در دیباچه سال دوم کاوه، دوره جدید (۱۱ / ۱ / ۱۹۲۱، ص ۱) جزئیات اقدامات اصلاحی لازم برای اروپایی شدن را به ترتیب اهمیت. در هفده بند طرح می ریزد. در اینجا مهمترین آنها را نقل می کنیم: ۱. تعلیم عمومی، ... ؛ ۵. حفظ وحدت ملی؛ ۶. حفظ زبان ملی یعنی فارسی از فساد، ... ؛ ۱۰. حفظ استقلال ایران، ... ؛ ۱۲. آزادی زن ها و تربیت و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنها، ... ؛ و ۱۷. احیای سنن و رسوم مستحسنه قدیم ملی ایران جای هر يك از این اصلاحات در طرح اوست. در سرمقاله شماره دوازده دوره جدید کاوه (۱۲ / ۱ / ۱۹۲۱) باز به چنین طرحی این بار به عنوان اقدام های فوری برای آماده سازی ایران برای اصلاحات اساسی لازم برخورد می کنیم. حفظ وحدت ملی، جنگ آتشین بر ضد

امراض بدنی و آفات اجتماعی، استخدام فوری مستشاران فرنگی برای اصلاح ادارات دولتی و ملی ایران و تقویت دولت مرکزی از جمله آنهاست. قبلاً دیدیم که تقی زاده در مقاله «مقدمات آینده روشن» که برای مجله آینده نوشته بود، استقلال و ترقی و تمدن ایران را وابسته به چهار رکن عمده، بی قید و شرط و لازم دانست: وحدت ملی، اصلاح ادارات دولتی، به خصوص مالیه، اصلاح اصول حکومت ملی و نمایندگی ملی.

کاظم زاده ایرانشهر هم به آن معتقد بود که «اران باد قهراً تمدن غرب را قبول بنماد»، «زیرا قانون تکامل او را بدین کار مجبور خواهد ساخت» این کار باید با سه انقلاب در تشکیلات سیاسی، در عقاید و افکار و در قلمرو ادبیات صورت گیرد. اگر در این سه انقلاب فرمان عقل سلیم، مقتضیات زمین و زمان و تجربه های تلخ و شیرین تاریخ رامیزان و رهبر خود قرار دهیم، آن وقت موفق به خلق «ایران جوان» خواهیم شد. «آن وقت ایران ما از پرتو جوانی و آزادی با ذکاوت نژادی و آریایی خود تمدن امروزی جهان را طراوت تازه خواهد بخشید»، این نظری است که کاظم زاده در مقاله «خلاصه عقاید ما» در ایرانشهر (۱۲۹۱ ص ۱۲) ابراز کرد اما در مقاله دیگری که با عنوان شماره نهم ایرانشهر در سال ۱۳۰۴ منتشر کرد، اروپایی شدن صرف را دیگر مفید به مطلوب نمی دانست و به جای آن ریختن اساس نویی را اساس نوی را لازم می دید، که «حاوی مزایای تمدن شرق و غرب باشد» اساس نو راه نجات، درنگاه جدید او منحصراً در قبول فلسفه «توحید» است «و به جا آوردن آن در در همه شئون ملی، اجتماعی و سیاسی و غیره». بنابراین ترقیات تمدن فرنگ را باید قبول کرد «ولی نه با تمامیت مفاسد و معایب آن» او سپس برای «نجات و سعادت ایران» برنامه مشتمل بر ده بند ارائه می کند که شامل بر استقلال اقتصادی، «تشوق صنایع ظریفه»، نشر و تعمیم حس ملیت و ایرانییت، تفکیک روحانیت از سیاست، جنگ با فساد اخلاقی، تعلیم و تربیت زنان، تأسیس وحدت ملی، تعیین مقام و وظایف ملت ایران در جامعه بشر از طریق حفظ استقلال و تعلیم حس ملیت و ایرانییت است.

ناشران فرنگستان نیز در پاسخ به این سؤال که «ما چه می خواهیم؟» در سرمقاله شماره اول خود جواب می دهند «ما می خواهیم ایران را اروپایی نماییم [...] ما می خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی ذاتی ایران این سخن بزرگ را به کار بندیم: «ایران باید روحاً، جسماً، ظاهراً، باطناً فرنگی مآب شود»». شرط تحصیل این هدف از نظر آنها بیداری ایران از خواب دراز قرن‌ها، رهایی از جهل و بدبختی و «یک انقلاب

«اخلاقی» است که ما را از انسان قرون وسطی به انسان قرن بیستم ترقی دهد. «ایران باید زندگانی از سر گیرد. همه چیز باید نو گردد» (فرنگستان، ۱۳۰۳). یکی از شرایط این انقلاب جدایی امور مذهبی از مسائل سیاسی است. این عنوان مقاله ای است که در شماره ۱۱/۱۲ همان مجله در سال ۱۳۰۴ منتشر شده است. جدایی از آن جهت ضروری است که سیاست بر روابط میان افراد هر ملت، حکومت و روابط بین الملل آن مشتمل است، برخلاف مذهب که دائربر رابطه دیگری نیز هست: رابطه میان مردم و خالق؛ همچنین یکی مادی است و دیگری روحانی. پیوند این دو خاص جوامع گذشته است. نویسنده سپس ترکیه جوان را سرمشق می گیرد جایی «که خلیفه را مخلوع، قوانین قدیمه را حذف، راه تعلیم و تربیت را برای زنان باز و در عرض سه سال دویست قانون از روی بهترین قوانین اروپا از مجلس ملی آنقوره» گذراند (ص ۵۱۵)

ترکیه جدید برای خیلی از روشنفکران آن زمان ایران سرمشق اصلاحات بود. از جمله برای احمد فرهاد که در فرنگستان (۱۳۰۳، ص ۱) شوق زده از «ترقیات حیرت انگیز ترک» فریاد می زند: «سیلاب خون مملکت ترکیه را از خرافات شست. نوک شمشیر سلحشوران پرده جهل را درید [...] ترک با قدم های بلندی خود را به اروپا می رساند». فرهاد خوشحال از اینکه انقلاب اخلاقی ترک اول زن را سعادتمند نمود [و] «آزادی اورا پس داد». نتیجه می گیرد که «این است یک انقلاب اخلاقی که باید سرمشق ایران گردد».

باستان گرایی

باستان گرایی به عنوان شاخص گونه های مختلف ایران گرایی در این دوره نیز بخش ثابت ادبیات سیاسی است. همچنین وسیله ای است برای ایجاد وحدت ملی و دفع موانع تشکیل و خطرهای تهدید کننده آن. ایرانشهر آموختن «مفاخر ملی» به نوبادگان را وسیله ای ملی تازه به کالبد افسرده این ملت و برای بیدار کردن روح ملیت و شهامت در قلوب فرزندان ایران» می بیند. یکی از این مفاخر «فرش بهار کسری» است که هم عنوان مقاله است و هم موضوع تجلیل از آن (۱۳۰۴، ص ۹). در شماره دیگری از همان مجله شاهد «یک صفحه از تاریخ تشکیلات داریوش اول در کشور ایران در تمجید از نظام اداری کشور در زمان داریوش که برای ایجاد امید نسبت به آینده ایران و انقلابی که در پیش دارد، نوشته شده است.

نویسنده معتقد است که با وجود فترتی که امروز گریبان ایرانیان را گرفته است « دست طبیعت و حوادث متراکمه این چند قرن گذشته اسباب حدوث این انقلاب را فراهم آورده است» (۱۳۰۱. ص ۱). در کاوه این نقش را مقالات متعددی درباره مشاهیر شعرای ایران به ویژه فردوسی ایفا می کند. معرفی شاهنامه صفحات زیادی از شماره های دوره جدید که عنوان این نشریه را پر کرده است. همین طور «نوروز جمشیدی» که عنوان سرمقاله شمار ۶/۵ مجله کاوه در سال ۱۹۱۶ است: «نوروز سال یزدگردی بدبختانه بر ایرانشهر قدیم و کشور زرتشت می گذرد، در حالتی که سپاه اهریمن و دیوان بدکردار در قلب آن خاک یزدانی خیمه افراشته و به جای لاله تن های جوانان ایرانی است که صحرای ایران را گلگون ساخته است. ولی مملکتی که با ارجاسب و افراسیاب و اسکندروسعد وقاص و غزا و چنگیز و تیمور در آویخته و عاقبت همه آنها را از میان برده و نوروز را تا امروز نگاه داشته، نباید مایوس بشود و با امیدواری تمام به جاودانی بودن روح ایران با وحشیان مسکوی مبارزه کند.»

انتخاب کاوه برای نام این مجله که به عنوان ارگان «کمیتة ملیون» در سالهای جنگ منتشر می شد، به همین منظور است. سرمقاله شماره اول آن با این شعر شروع می شود: «کسی کو هوای فریدون کند/ سراز بندضحاك بیرون کند» و با فراخواندن جمعی از مفاخر باستان همچون و خشوران کهن (پیامبران) برای تشویق ایرانیان به مبارزه با دشمنان بیگانه ادامه می یابد: برخیزای کشور نامدار بلند اختر! ای خاک و خشوران و مرز شاهان! ای سرزمین بزرگی و نجابت و عرصه سرافرازی و شجاعت! برخیز که دوان ترا دلیل کردند و اولاد خائن تو می خواهند ننگ ابدی بر چهره ات بگذارند. ناپاکان در حریمت قصد تصرف دارند. دیوان شمالی در آن اقلیم فرشتگان دستبرد می کنند. برخیز و کاویانی درفش خود را بر افراز و مردانگی دلاوران خود را به جهان بنما». (کاوه، ۱/۲۴. ۱۹۱۶)

با این همه برای تقی زاده یاد مفاخر گذشته برای تقویت روح و وحدت ملی کافی نیست. او درجایی دیگر بر این نکته تأکید میورزد تکمیل ترقیات مادی و [...] بلند شدن ارتقا معرفت و تربیت مردمان «است که شالوده اصلی دوام و بقای هر ملت را تشکیل میدهد. خطری که «تعصب ملیت عربی و خیالات ایردانتیزم» (Irredentism) آن در بغداد برای نواحی عرب نشین ایران ایجاد می کند را از این راه می توان دفع کرد.

اشاره او در اینجا به مسئله اصلی ناسیونالیسم در ایران است که زاده همجواری

بسیاری از اقوام مرزی ایران با هم قومان خویش در آن طرف مرزها است. هر تحولی که در زندگی اقوام آن سوی مرز رخ دهد، در زندگی هم قومان آنها در این سو نیز تأثیر می‌کند. هر جاذبه‌ای که در آنجا پیدا شود، در اینجا به جاذبه مقومان منجر می‌گردد. به مجرد اینکه یکی از اقوام ایران هم قوم خود در آن طرف مرز را در معرفت و تمدن و اقتصاد و ثروت بالاتر از همسایه عجمی خود ببیند» به مثل میوه رسیده یا مرغ پرسوخته به حکم قطعی طبیعت به آغوش قومی که همزبان اوست، می‌افتد. خواه بغداد نخواهد یا تهران خواهد یا هیچ یک نخواهد» به نقل از: بیات. ۱۳۸۷، ص ۱۱۶)

اگر توسل به عصر طلایی باستان به منظور برانگیختن کوشش برای نوسازی و تجدید شوکت و قدرت آن عصر را یکی از کارکردهای باستان‌گرایی بدانیم، کارکرد دیگر آن به یاد آوردن همه آن بلایایی است که ایران را به خاک سیاه نشانده است. هر دو کارکرد یکدیگر را تکمیل می‌کنند. بدون آن یادآوری یا در واقع شرح وضع بد موجود دعوت به بازگشت به عصر طلایی نامقدور است. هر دو در یک قالب پیش می‌آیند. نمونه کارکرد نوع اول را در مجله ایرانشهر دیدیم. نگاه پورداد به «روزگاران گذشته» در همان نشریه نمونه کارکرد دوم است. او در این به مقاله از کاخ تمدن هزار و دویست ساله ایران که کوروش برافراشته بود، یاد می‌کند و از فروریختن آن در اثر شکست از اعراب «پابره‌نه»، «عربهای وحشی» افسوس می‌خورد. او هم از رنج و شکنج ایرانی‌ها در دویست سال سیاه سلطه اعراب نالان است، هم خرسند از این که در روزگار صفاریان و سامانیان، «این دو خاندان آریان‌زاد» کهن دگر باره چشمی باز می‌نماید و آب‌های رفته به جوی باز می‌گردند. آنها به زنده کردن فارسی همت می‌گمارند. اما چه داد که سر و کله ترکان و مغولان پیدا می‌شود و هر یک از آنها به نوبه خود به ایران می‌تازند. از پس سامانیان «تا امروز دیگر ایرانی نژادی به تاج شهریاری ایران نرسید، مگر کریم خان زند که ازدودمان کرد و ایرانی نژاد بود». «سخت‌ترین آسیبی که در مدت زندگانی تاریخی ایران به سرزمین ما وارد شده، همان فتنه مغول است». آنها گوی شقاوت از تازیان ربودند. بعد از آن هم اهریمن دیگری از همان تخمه چنگیز به نام تیمور گورکان. از آن پس «میهن ما دیگر نتوانست سری بلند کند و یک سره قوای مادی و معنوی وی از دست رفت. (ایرانشهر، ۱۹۲۳)

دولت مقتدر

آنچه آمد نمونه های کمی بود از توجه روشنفکران مورد نظر ما به مسئله وحدت ملی، تمامیت ارضی، تجدد و ترقی. از ادبیات روشنفکری ایران در این زمان می توان نمونه های پر شمار دیگری را نیز نقل کرد. در عین حال اندیشه نابسامانی ها، خطر ها و اصلاحات در دوره ای رخ می داد که دولت یعنی قدرتی که باید خطر ها را دفع کند، اصلاحات را به اجرا بگذارد و وحدت ملی را تأمین نماید، خود در اوج ناتوانی و ناپایداری قرار داشت. تعویض پی در پی کابینه ها نشان بارز این وضعیت نزار بود.

هرج و مرج همه جانبه سیاسی بر سرتاسر کشور غالب و در فاصله میان پایان جنگ جهانی و کودتای اسفند ۱۲۹۹ به اوج رسیده بود. حال اگر در این حالت قاطبه روشنفکران و سیاست پیشگان اصلاح طلب به دنبال دولتی مقتدر می گشت تا هم به دفع خطر ها بپردازد، هم به هرج و مرج پایان دهد و هم دست به اصلاحات سخت ضروری بزند، واضح بود.

البته همه درباره میزان اقتدار چنین دولتی توافق نداشتند. در حالی که برخی از آنها اقتدار را اتحاد دیکتاتوری جمعی می پذیرفتند، دیگران حاضر به زیر پا گذاشتن اصول مشروطیت نبودند. در حالی که کسانی چون مشفق کاظمی، علی اکبر داور و عبدالحسین تیمورتاش علاج درد را در اعمال دیکتاتوری، حتی به شکل فردی آن می دیدند، دیگرانی چون مصداق، بهار و مدرس تمرکز قدرت را محدود به اصول قانون اساسی می پذیرفتند. در مثالهایی که در ادامه خواهد آمد، برخی از این تفاوت ها روشن خواهد شد.

راه حلی که به نظر تقی زاده در سر مقاله شماره نهم کاوه (۴ / ۹ / ۱۹۲۱) شبیه « استبدادی منور و وطن دوست و متمدن » مطلوب بود، یک حکومت حکومت میکانو در ژاپن، یا پطرکبیر در روسیه بود، آن هم به رغم آگاهی او به خصلت های منفی آن. او برای این نوع حکومت سه خصلت منفی می شمرد [۵۹] که عبارت بودند از: ۱. وجود و ظهور این گونه استبداد بی غرض و «منور» خیلی اتفاقی و از نوادر است؛ ۲. حکومت استبدادی لازم و ملزوم برخی معایب، مسخرگی ها و مضرات است، و به تدریج، و به حکم اقتضای طبیعت به استبداد فردی می انجامد؛ ۳. دوران این نوع حکومتها در عصر حاضر سپری شده است. این که تقی زاده در نهایت

مخالف این نوع حکومت در ایران بود، به علت این خصلت‌ها نبود. علت در نظر او فقدان زمینه طبقاتی یا شخصی برای تشکیل این نوع حکومت در ایران بود: «این شکل حکومت بیشتر یا از طبقه اشراف و اعیان فاسد نشده [...] پیدا می‌شود یا بعد از انقلاب از افراد فوق العاده و از طبقات عامه»؛ ولی «بديختانه در ایران چه پیش از انقلاب و چه پس از آن اثری از این لوازم و اسباب کار دیده نشده» است. این نظرتقی زاده در ۱۲ شهریور ۱۳۰۰ بود، یعنی تنها حدود شش ماه پس از کودتای ۱۲۹۹. در این زمان او هنوز از میان سه نوع حکومت

«استبدادی منور»، «استبدای بد» و «مشروطه ناقص و خراب و معیوب» به علت تحقق ناپذیری مشروطه خوب و کامل «که بلاشک احسن شقوق است»، حکومت مشروطه ناقص را ترجیح می‌داد: «پس کار ایران دایر است میان داشتن یک استبداد فاسد و وحشی و تاریک شاه سلطان حسینی و یک مشروطه ناقص و تا اندازهای مغشوش دهاتی». او مشروطیت ناقص را بدون هیچ شک و شبهه، حتی اگر ده مرتبه بدتر از شکل کنونی آن باشد بر استبداد «خاقان مغفور» و «شاه شهید» ترجیح می‌داد. طبعاً در آن زمان برای تقی زاده هنوز تصور اینکه چه کسی و با چه کیفیاتی از آن کودتا و سقوط دولت سیدضیاء پیروز در خواهد آمد، که برای «مقدمات آینده روشن» معلوم نبود. او چهارسال بعد در مقاله مجله آینده (۱۳۰۴، ص ۱) نوشت، پس از شمردن چهار رکن عمده و شرط ناگزیر و لازم برای استقلال و ترقی و تمدن ایران (وحدت ملی، اصلاح ادارات دولتی، به خصوص مالیه، و اصلاح اصول حکومت ملی و نمایندگی ملی) اعلام کرد که «امنیت عمومی و قدرت قاهر مرکزی دولت در اکناف مملکت، از دور و نزدیک و از ریشه بر انداختن ملوک الطوائف، بزرگترین و مهم‌ترین قدمی است که این مملکت به سوی استقلال و تشکیل حقیقی دولت بر می‌دارد و این فقره شرط اساسی وحدت ملی است» (ص ۱۹). این موقعی بود که رضاخان در مقام وزیر جنگ (۱۲۹۹ - ۱۳۰۲) و سپس نخست‌وزیر (۱۳۰۲ - ۱۳۰۴) مقتدرانه بر ایران حکومت می‌کرد و اقداماتی مؤثر در استقرار قدرت مرکزی و تأمین امنیت در کشور انجام داده بود. همین امنیت بود که «محبت» و «خیر خواهی» تقی زاده نسبت به آن دولت را بر انگیخت. [۶۰] او گرچه با تغییر سلطنت، مخالفتی هرچند ملایم کرد، ولی از خدمت در حکومت رضاشاه سرباز نزد، پست‌های سفارت و استانداری و وزارت را پذیرفت.

از کاظم زاده ایرانشهر موضع صریحی در نوع حکومت مناسب با تحولات انقلابی

مورد نظر او نمی‌شناسیم. اما نظر او دربارهٔ جمهوریت را می‌شناسیم. او تحت تأثیر جنجالی که رضاخان در اسفند ۱۳۰۲ دربارهٔ تبدیل حکومت از سلطنت به جمهوریت راه انداخته بود، مقاله‌ای با عنوان «جمهوریت و انقلاب اجتماعی» نوشت (ایران‌شهر، ۱۳۰۲، ش ۶/۵) کاظم زاده در حالی که در این مقاله موضع مثبت خود نسبت به جمهوری شدن حکومت در ایران را بیان می‌کرد و این تحول را با اشاره به عوامل خارجی و داخلی موافق با آن محتوم می‌خواند، نسبت به موفقیت آن در حل مسائل ایران تردید داشت. علت موافقت او با جمهوری خرابی‌های ناشی از حکومت سلسله قاجار و ب‌یکفایتی احمد شاه بود و علت تردید او ناآمادگی مردم برای پذیرش حکومت جمهوری و استفاده از آن برای خوشبختی و ترقی خود.

علاوه بر این راهی غیرمستقیم برای آشنایی با موضع او نیز در دست داریم. منظور نوشتهٔ او در مقدمه و پایان مقاله‌ای از خانم آجایی افشار است، که با عنوان «معارف در ایران» در شماره سوم ایران‌شهر در سال ۱۳۰۲ منتشر شد. خانم افشار معتقد بود که «روح جماعت و هیئت جامعه که در اروپا علت العلل پیشرفت امور شمرده می‌شود، در مشرق زمین و مخصوصاً در ایران [...] در هیچ موردی نمی‌تواند منشاء اثرات کلی واقع گردد». در نتیجه «یک نفر مصلح، یک دماغ منور و فکر باز لازم است، که هر روز صبح به زور منزل ما را جاروب کند، چراغ کوچه‌های ما را به زور روشن کند، وضع لباس ما را به زور یک نواخت و یک روند نماید، معارف ما را به زور اصلاح کند، از فتنه‌های مجلس ملی ما به زور جلوگیری نماید، دربار سلطنتی ما را به زور اصلاح و تصفیه کند [...] تحصیلات زن و مرد را به زور و با قوهٔ سرنیزه و شلاق اجباری نماید و همین‌طور از جمیع جهات، از جزء و کل و از معلوم و مکتوم، حتی ساعات خواب و بیداری ما را خودش به زور معلوم کرده [...] آن وقت ما را به حال خود گذارد که هم قادر بر ادای وظایف اجتماعی خود باشیم و هم تفکیک ابدال را از موهوم نماییم». سرمشق این خانم «فاضله» لنین، میکادو و مصطفی کمال پاشا بود. کاظم زاده این مقاله را «زیب افزای» مجله می‌کند، به ملت ایران به مناسبت وجود چنین «خانم دانشمندی» تیریک می‌گوید، او را «گلبنی در میان خارستان» ایران تشبیه می‌کند و در پایان مقاله هم عقیده بودن خود را با «آجایی افشار درین تفکرات و ملاحظات» اعلام می‌دارد. تنها مشکل مقاله، از نظر او آن است که نویسنده هدف و آمال «ان دماغ مصلح» را مشخص نکرده است. کاظم زاده

در جای دیگری نیز تمایل خود به وجود دولت مقتدر را بیان می‌کند، آن جایی که او دست به بزرگداشت کلنل پسیان می‌زند و او را «ممثل» یا «طلایه» همان قوه قاهره ای می‌خواند که بایستی به نجات ایران از ورطه هلاک بر می‌خاست (۱۳۰۶، ص ۶).

تا آنجا که اسناد قابل دسترس برای ما نشان می‌دهند، از خانم آجایی که بگذریم، مشفق کاظمی، گرداننده مجله فرنگستان از سرسخت ترین حامیان حکومت دیکتاتوری صالح در ایران آن زمان بود. او در مقاله انقلاب اجتماعی. عدم امکان انقلاب با اوضاع فعلی - لزوم ظهور دیکتاتور - دیکتاتور عالم جدی»، از لزوم تلف کردن اقل صد هزار نفر از نه میلیون جمعیت ایران برای بروز انقلاب سخن می‌گوید (فرنگستان، ۱۳۰۳ شماره نخست). او در عین حال معتقد است که این انقلاب از مردم عادی بر نمی‌آید. برای او «انقلاب تدریجی» به علت خرابی اوضاع و عقب ماندگی و خطر خارجی مطلوب نیست. همچنین تاریخ مشروطیت را شاهدهی برای امکان پذیر نبودن انقلاب به آن روش می‌دانست. در نتیجه «فقط فرد می‌تواند نجات جامعه را باعث شود». یک فرد، با فکر نو، لازم است تا «زمام حکومت را در دست گرفته با یک عمل، عمل تازه، خاتمه به این وضعیت دهد». این فرد باید از میان افراد تحصیل کرده، مخصوصاً آنهایی که به محیط اروپا کاملاً آشنا هستند، برخیزد. او باید عالم و مانند موسولینی، لیدر حزب فاشیست ایتالیا جدی باشد. در محیطی که غالب مردم معنی حکومت قانونی و پارلمان را نمی‌فهمند، تکیه بر اکثریت بی نتیجه است.

همان طور که از برخی از این جملات استفاده می‌شود، مشفق کاظمی از دیدگاهی سخت بدبینانه به مردم می‌نگریست. در مقالات دیگر او این مطبوعات، وکلای مجلس یا آخوندها بودند که تمایل او به دیکتاتوری را راسخ تر می‌کردند. او در مقاله «مطبوعات ایران» که در شماره چهارم فرنگستان به سال ۱۳۰۳ منتشر شد، آنها را به باد حمله گرفت. از جمله می‌نویسد: «درجه انحطاط اخلاقی ایرانی را باید از مطبوعات آن فهمید»: روزنامه نگاران چند نفر جاهل از میان توده اند، مطبوعات پر از چرنیدیات اند، و علت توسعه آنها نقص مشروطه و انقلاب و مجلس و کرسی نشین های آن است. «وکیل ایرانی، روزنامه نویس ایرانی، ایرانی، به اصطلاح معمول، سراپا یک کرباس اند». او در همین مقاله پس از ابراز ناامیدی در حد نفرت از آخوندها، روزنامه نویس ها، وکلا و دیگران به این نتیجه می‌رسد که «این قبیل هادیان» ملت «باید...[از بین بروند]. یک دیکتاتور ایده آل دار»

باید که آنها را نابود سازد. در مقاله «قانون انتخابات (فرنکستان، ۱۳۰۳، ص ۷ – ۸)) این شیوه انتخابات نمایندگان مجلس است که دیکتاتوری مطلوب او را توجیه می کند. او انتخابات را «یکی از مضحک ترین صورت ها» «در میان آثار مشروطه ایران» می شمرد. قانون انتخابات، به علت عمومیت حق رأی که به بی سوادان و بی خیران و بی خیران هم اجازه رأی دادن می دهد، مهمترین عامل بی اعتباری انتخابات است.

صحیح آن است که تنها باسوادها حق رأی داشته باشند. ولی اینکه نویسنده در این مقاله اصلاً به مسئله انتخابات توجه می کند نه به علت کوتاه آمدن او در حمایت از دیکتاتوری است، بلکه تنها به خاطر آن است که متوجه رنجش مخالفان نظر او درباره دیکتاتوری شده و کوشش در سوی تسکین اعتراضات آنها را لازم دیده است. یکی از کسانی که اندیشه اقتدار را نه تنها تبلیغ می کرد، بلکه در اجرای آن نیز سخت سهمیم بود، میرزا علی اکبرخان داور، ناشر روزنامه آزاد، پایه گزار «کمیته ایرانیان» در سوئیس و «حزب رادیکال» در تهران، نماینده مجلس چهارم و پنجم و بعدها وزیر عدلیه و مالیه رضاشاه بود.

نظریات او در تبلیغ حکومت مقدر را می توانیم در مقاله ای که کاوه بیات در دی ماه ۱۳۷۲ در شماره دوم مجله گفتگو منتشر کرد، مطالعه کنیم.

رکن اصلی نظریات داور موقوف کردن آزادی و مشروطیت یا هر گونه تغییر و تحول دیگر به رشد اقتصادی بود. اصلاح سیاسی، اداری یا حتی ادبی در کشور عقب مانده ای مانند ایران در نظر او «وسمه بر ابروی کور» می نمود. او این رابطه را قانونی جهان شمول می دانست و تبعیت از آن را توصیه می کرد. در چشم او تمدن غرب نتیجه انقلاب صنعتی بود پس ما نیز اگر خواهان آن تمدن هستیم، باید همان راه را برویم. ما نیز، تا به لحاظ اقتصادی متحول نشویم، مفلک و مستأصل باقی خواهیم ماند؛ تا انقلاب صنعتی «ایران را به حرکت نیندازد، ما همان ملت بلاکش، گرسنه، پلاس پوش نجیبی هستیم که خواهیم ماند». ژاپن برای داور و بسیاری دیگر از سیاستگران آن دوران سرمشق بود. به نظر او اگر ژاپن هم به دنبال مساوات و آزادی و استقلال و قصیده و غزل می رفت، وضعیتش بهتر نمی بود. داور از این موضع بر رهبران انقلاب مشروطیت خرده می گرفت و مشکل ایران را در آن می دید که مردم به حرف آنها گوش دادند. نتیجه آن شد که می بینیم. راهی که او پیشنهاد می کرد، راه زور بود. به نظر او فقط زور کار ساز بود. او برای اثبات لزوم زور از زور کمک می گیرد.

سالیان سال حکومت استبدادی «روح این ملت را قسمی معتاد به زورکرده است که اگر [بدون] تازیانه و تبعید و حبس هزار دلیل برایش اقامه کنی، یک ذره اثر نخواهد کرد». به نظر او «ایرانی به میل خود آدم نخواهد شد. سعادت را بر ایران تحمیل باید کرد». با وجود این یا شاید برای آگاهی به نقص توجیه استبداد با استبداد است که او میان استبداد سنتی و استبداد حکومتی که «آرزو» می کرد مورد نظر او باید به دست ایرانی و برای ترقی ایران باشد و با اصول علمی اروپا مطابقت کند. او خواهان «اراده محکمی» بود که «اداره امور ایران را به دست گیرد و اختلافات امروزه را با "حکم می کنم" از بین بردارد».

همان طور که می دانیم گفتمان دولت مقتدر در فضایی مجرد از واقعیات صورت نمی گرفت. همزمان با گفتمان، جستجو برای کس یا کسانی که قادر به استقرار آن باشند، نیز در جریان بود. وثوق الدوله، قوام السلطنه، فیروزفرمانفرما و محمدتقی خان پسیان نام هایی بودند که هر کدام برای مدتی امیدهایی را بر می انگیزتند، ولی در کشاکش میان قدرت های متنافراز گردونه بیرون می افتادند. کسی که نامش ابتدا به زبان نمی آمد، رضاخان بود. او افسری بود در قشون قزاق که با لیاقتی که در جنگ با شورشیان ایلات و شورش های ایالتی از خود نشان داده بود، نظر طراحان کودتای ۲۹ اسفند ۱۲۹۹ را به خود جلب کرد. پس فرماندهی نیروی کودتا را پذیرفت و با این عمل راه ارتقاء به قلل قدرت را برای خود باز کرد. [۶۱] او در فاصله کوتاهی از سپهداری به وزیری جنگ و از این پایگاه به مقام نخست وزیری و سرانجام شاهی رسید.

این راه را پیش از هر چیز موفقیت تهای او در فرونشاندن هرج و مرج سیاسی هموار کرده بود. موفقیتها را سیاستمداران و روشنفکران آن زمان می دیدند، آنها را می ستودند و همکاری با رضاخان را قبول می کردند. در میان آنها نه تنها نام داور، تیمورتاش، نصرت الدوله فیروز، سردار اسعد و دیگر وفاداران پی گیر او دیده می شود، بلکه کسان دیگری چون سلیمان میرزا اسکندری، محمد مصدق، سیدحسن مدرس، محمدتقی بهار و دیگران نیز از موفقیت های او در ایجاد آرامش استقبال می کردند.

بهار در سال های بعد از سقوط رضاشاه نوشت «در صفحات "نوبهار" . روزنامه ای که با مدیریت خود او در آن زمان منتشر می شد، «آرزوی پیداشدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلا ب بیرون آورد، پرورده می شد. دیکتاتوری یا یک حکومت قوی یا هر چه می خواهد باشد.» او بلافاصله اضافه می کند، که او در این

فکر تنها نبود. « این فکر طبقه بافکر و آشنا به وضعیات آن روز بود» و آن شخص که دنبالش می گشتند، رضاخان بود. بهار در زمانی که این آرزو را می پرورید، « به این مرد تازه رسیده و شجاع و پرطاقت اعتقادی شدید» داشت. اعتقادش آن قدر قوی بود که رضاخان را در مقام ریاست وزارت جنگ با این رباعی ستود:

سردار سپه راست دلی روشن و صاف
 از او عملست و از دگر مردان لاف
 چون آینه و رفیع چون قلعه قاف
 سردار سپه نمی توان شد به گزاف
 (بهار، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۱۰۱)

اما اعتقاد بهار به رضاخان زود ترک خورد و او را در صف معترضان به دستگیری، شکنجه و قتل مخالفان، توقیف مطبوعات، اعلام حکومت نظامی و غصب اموال « مقصرین» توسط نخست وزیر در آورد. [۶۲] این صف از آن اقلیتی در مجلس تشکیل می شد که در ۷ مرداد ۱۳۰۳ تصمیم به استیضاح رضاخان گرفت. ولی جو ترور حاکم مانع پی گیری طرح استیضاح شد و این خود نشانی بود برای اینکه دیگر هیچ نیرویی را توان جلوگیری از دیکتاتوری معهود نبود (همان، ص ۱۰۳ و بعد). بدین ترتیب بخشی از گفتمان در زمانی جاری بود که رضاخان مدارج قدرت را طی می کرد. دیکتاتور یا مرد قدرتمندی که مورد نظر شرکتمندان در آن گفتمان بود، همین رضاخانی بود که رضاشاه شد.

تمرکزگرایی

میل به دیکتاتور منجی و گرایش به تمرکز قدرت دیگر جای چندانی برای اندیشیدن به تقسیم حکومت میان مرکز و انجمن های ایالتی و ولایتی باقی نمی گذاشت. محافظه کاران از اصل روی خوشی به آن نشان نمی دادند. تجربه نابسامانی هایی که از اجرای قانون این انجمن ها حاصل شده بود و هرج و مرجی که در اثر شورش های قومی، سرکشی ایلات و سایر قدرتمندان محلی به وجود آمده بود، دفاع از آنها را سخت تر کرده بود. دیگر در هر جنبش خودمختاری طلبانه قومی یا محلی خطری می دیدند که وحدت ملی و تمامیت ارضی را تهدید می کرد و بایستی سرکوب می شد. با وجود این نمی توان این نگرش را به همه اجزای جامعه سیاسی آن زمان تعمیم داد. همه نه انجمن نهایی ایالتی و ولایتی را کاملاً فراموش کرده بودند و نه شورش

های خودمختاری طلبانه قومی و محلی را به کلی محکوم می کردند. هنوز گروه ها و سازمانهایی سیاسی ای نیز بودند هرچند در اقلیت که دستکم در مرامنامه خود از عدم تمرکز قدرت دفاع می کردند.

« مرامنامه جمعیت اجتماعیون ایران » منتشر شده در دی ماه ۱۳۱۰، در ماده هفتم خود خواهان «مرکزیت دادن حکومت و تشکیل منطقه های ولایتی در ولایات در تحت نظارت انجمن های شورویه» بود (شاکری، اسناد، بی تا، ج ۱۳، ص ۳۳). « نشریه فرقه سوسیالیست ایران » شاخه تبریز، اصل اول مرامنامه خود در سال ۱۲۹۹ را به «تقسیم اداری مملکت متحده ایران به نواحی» اختصاص داده بود و در اصل دوم و سوم به « تشکیل مجلس شورای نواحی » اختصاص داده بود و در اصل دوم و سوم به « تشکیل مجلس شورای نواحی » و « مختاریت اداری هر ناحیه و حق وضع قوانین خصوصی و انتخاب مأمورین قضایی و اداری » می پرداخت. در بخش مربوط به معارف آن، در بند ۴۲ بر « اجبار تحصیل دولسان: ملی و بین المللی » تأکید شده بود (همان، ۱۳۵۵، ص ۶۴ و بعد). حزب کمونیست علاج هرج و مرج و شورشگری ایلات را در تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی می دید. این را جواد پیشه وری در مقاله « ایلات » که در شماره ۹۱ نشریه حقیقت در پانزده خرداد ۱۳۰۱ منتشر شد، نوشته است (رئیس نیا، ۱۳۷۷، ص ۳۰۵)، یعنی پس از شکست تجربه انقلاب پرولتری در گیلان که او حالا دیگر در شماره ۹۰ همان نشریه با نام « غائله » از آن یاد می کرد (همان، ص ۲۹۹). در حالی که قاطبه کنشگران سیاسی از سرکوب شورش های ایلیاتی دفاع می کردند، رفتاری که دولت با قیام خیابانی، میرزا کوچک خان و کلنل پسیان کرد، از نظر بسیاری از روشنفکران محکوم و پلید بود. دولت آبادی از میرزا و کلنل با نام دوقهرمان ملی یاد می کرد (۱۳۶۲، ج ۴، ص ۲۶۷). عارف، بهار، ایرج، فرخی، بهمینیار و دیگر شاعران و روزنامه نگاران در سوگ آنها منظومه ها می سرودند، مقاله ها می نوشتند و بانیان آنها را هدف تیر نفرت خود قرار می دادند. [۶۳] پیش از این با نظر انتقادی تقی زاده درباره رفتار دولت با این گونه شورش ها آشنا شدیم. دیدیم که او در شماره آخر نشریه کاوه از اینکه « رأی ولایات تأثیری در جریان امور عامه مملکت ندارد »، متأسف بود و تعیین حاکمان ایالات در مرکز را نادرست می شمرد.

جمع بست

در این دوره در مفهوم ملت، به صورتی که در ذهن غالب کنشگران و منورالفکران سیاسی دور می زد، دو تغییر به وجود آمد: اول، در ارتباط با معنی دینی آن. در این دوره به کار بردن این واژه به معنی دینی آن کاهش یافت. حتی در آنجا که ملت و اسلام در یک گفته یا در یک متن با هم ظاهر می شدند و در پیوند با یکدیگر بودند، باز اغلب به دو معنی مختلف به کار می رفتند. سخن از ملتی می رفت که مسلمان بود و غیرت دینی داشت، ولی در عین حال دارای هویت دیگری در فراسوی هویت دینی خود بود.

دوم، در ارتباط با معنی دموکراتیک آن. اکنون دیگر بسیاری از کنشگران سیاسی وقتی هنوز از ملت سخن می گفتند به معنی اهالی کشور، تابعان حکومت و توده مردم بود، توده ای که شایستگی و توانایی اداره مملکت را ندارد، خود باید از آمیزش مجموعه ای از عناصر قومی و قبیله ای متفاوت به صورت یک ذات یکسان، با زبان و زیست شیوه نیز یکسان به زور دگنک دیکتاتور ساخته و اداره شود « وحدت ملی » نیز ذهن این گونه کسان به همین معنی بود، وحدت این گونه « ملت » ، وحدت توده یکسان شده و تابع حکومت مقتدر مرکزی، بدون حقوق دموکراتیک بود.

در این دوره اعتقاد به مشروطیت و قانون اساسی کمرنگ شد و آزادی های دموکراتیک می رفتند که قربانی نیاز به آرامش، حفظ تمامیت ارضی، تجدد و ترقی شوند. ترس از تهدیدهای بیرونی و درونی و خطر از دست رفتن مملکت، استقلال آن و آسیب ها و آشوب هایی که شیرازه کشور را گسسته و تمامیت ارضی آن را تهدید می کردند، دیگر مجالی برای صحبت از آزادی و حقوق ملت باقی نگذاشته بود. با این همه استناد به ملت هنوز موجد مشروعیت بود. همه از ملت سخن می گفتند و خود را غم خوار و نماینده آن می دانستند. آنها به این معنی تهی از مغز، ملت گرا بودند.

در این دوره ملت گرایی در عین حال به دو معنی دیگر رایج شد: اول به معنی ضد استعماری آن : می شد « ملی » بود، ولی ضمناً کم اعتقاد و حتی اعتقاد به حق حاکمیت ملت یا شایستگی ملت برای حکومت بود. اما به معنی استقلال طلبی، حفاظت از تمامیت ارضی و ضدیت با استعمار همان ایران گرایی اکثراً حکومتی

بود. دوم به معنی غیرحکومتی که به دو نوع تفاوت میان حکومت و مردم اشاره داشت: تفاوت در معنی تعلق یک چیز به حکومت یا مردم و تفاوت در معنی شکاف دیرینه مرسوم میان مردم و حکومت، به معنی دوگانگی این دو ذات. با این همه هنوز واقعیتی باقی می ماند که ناگفتن آن جمع بندی ما را ناقص می کند. منظور رشد آگاهی ملی به معنی دموکراتیک آن در میان بخش هایی از مردمان، به خصوص مردم شهرنشین کشور است. انقلاب به رغم همه ناکامی هایش این بخش از مردم را به حقوق خود و به همبستگی خود آگاه ساخته و آنها را به دفاع از آن حقوق، به هر شکل، متمایل کرده بود. در این سطح و تا این اندازه ملت تشکیل شده بود.

در این دوره شاهد رشد جنبش های تازه ای از قوم گرایی ایران گریز مدعی ناسیونالیسم، به خصوص در میان برخی از طایفه های کردی و ترکمنی هستیم، ناسیونالیسم هایی که در غیاب ملت و حضور ایل و طایفه به وجود آمدند. همان طور که ناسیونالیسم ایرانی به علت کمبود شرایط زیربنایی تشکیل ملت، پدیده ای مقدم بر وجود ملت بود و به سبب همین واقعیت خصلت دموکراتیک آن نیز دچار عقبگرد شد، به مراتب بسیار بیشتری «ناسیونالیسم» های قومی نیز به علت ضعف پیشینه و پدیداری در زمینه نظامهای قبیله ای بیشتر قو مگرا یا حتی ایل گرا بودند.

ناسیونالیسم های قومی در هر حال واقعیاتی در حالت ظهور بودند، ولی آنها به این صورت در آگاهی ملت گرایان و ایران گرایان معتقد به قدرت انحصاری مرکز ظاهر نمی شدند. غالب مرکزگرایان آنها را شورش هایی یاغیانه می دانستند که اگر به زبان خوش آرام نمی شدند، باید سرکوب می شدند.

ایران گرایان تندروی این دوره خواهان یکسان سازی مردم از هر حیث، از جمله زبان شدند. آنها یکسان سازی را شرط وحدت ملی، کسب استقلال و حفظ تمامیت ارضی می پنداشتند و این هر سه را ضامن موفقیت در اقدامات معطوف به تجدد و ترقی می دیدند. انتخاب فارسی به عنوان زبان واحد همه اتباع کشور به موقعیتی اتکا داشت که این زبان از دیرباز به عنوان زبان دیوان، ادبیات، دین، تجارت و زبان واسطه بین قومی در ایران به دست آورده بود. هنوز در این دوره فارسی بدون هیچ اجباری زبان نوشتاری مردم بود. روزنامه ها، کتاب ها، اسناد، اعلامیه ها و حتی نامه های شخصی را به این زبان مینوشتند. در عین حال اگر روزنامه ای به زبان ترکی یا کردی یا عربی منتشر می شد، هنوز کسی را به مخالفت بر

نمی‌انگیخت. در این حالت شعار زبان واحد به هر علت که اعلام شده باشد، امری بود خلاف رسمی دیرپا که نمی‌توانست به زودی با مخالفت روبه‌رو، و به نتیجه معکوس منجر نشود. در عین حال این نکته نیز جالب است که غالب طرفداران این شعار، اگر نخواهیم بگوییم قریب به اتفاق آنها یا از ترك های ایران بودند، نظیر کاظم زاده ایرانشهر، تقی زاده، رضازاده شفق، احمد کسروی، تقی ارانی، مشفق کاظمی یا کسی مانند رشید یاسمی کرد و پورداو دگیلانی بودند. (۲)

توضیحات و مآخذ

- ۱ - مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) «خاطرات و خطرات» تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۳۸۳ -
- ۲ - اصغر شیرازی «ایرانیّت، ملیّت، قومیت»، انتشارات مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب - چاپ اول: ۱۳۹۵، صص ۶۳۲ - ۶۰۵

پی نوشت: اندیشه ی تجدد خواهی و توسعه

۲ - پیشین ، ص، ۴۹۲

۳ - پیشین ، ص، ۴۹۳ .

۴ - پیشین ، ص، ۴۹۳

* به روایت سیف پور فاطمی: «مخبر السلطنه در حکومت طولانی اش اثری از خود باقی نگذارد و بقول خودش فقط اسم بود. دشمنانش او را دوستدار انگلستان نامیده و مدرس می گفت که سر پرسی لرن سفارش او را به رضا شاه کرده است. در مقابل تسلیم و معتقد بود» «پنجه با شیر و موش با شمشیر زدن کار خردمندان نیست» در جنجال های سیاسی قبل از رضا شاه در میان دستجات مختلف طریقه اعتدال و میانجیگری را می گرفت و با همه گروهها حتی محمدعلی میرزا و دربارش نرد آشتی و همزیستی می باخت. خوب صحبت می کرد، اهل دانش و خرد بود و مثل بسیاری از رجال ایران خود خواه و کینه توز بود. از نقاشی و فن چاپ و گراورسازی اطلاعات کافی داشت. مسلمان و معتقد حقیقی بود. بدرستی وطن پرستی شهرت داشت. در یاد داشتهایش هم که بنام "خاطرات و خطرات" منتشر شده فلسفه زندگانی خود را با این شعر توصیف می کند:

" ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی میسر است"

از منیت و خود ستائی سهم کافی داشت. با علوم و صنعت اروپا موافق، با آزادی زن و حکومت جمهور مردم مخالف و حتی در مجالس شب نشینی که زنان حضور داشتند شرکت نمی کرد به آزادی جراید و انتقاد از هیئت حاکمه معتقد نبود. هنگام نخست وزیریش بواسطه پیری و دوری از اوضاع کشور کاملاً تحت قدرت تیمورتاش بود و مقامش در حقیقت اسم بی مسمائی بود. خود او هم کراراً در خاطر اتش به این نکته اشاره می کند.»

منبع: دکتر نصرالله سیف پور فاطمی «آئینه عبرت» - از انتشارات جبهه ملیون ایران - چاپ لندن - ۱۳۶۸، ص ۶۳۱

مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) (متولد ۱۲۴۳ در تهران - درگذشت ۱۳۳۴) از رجال عصر قاجار و پهلوی و مامور تدوین قانون اولین انتخابات مجلس و انتخابات دور نخست قانون گذاری بود و در اولین کابینه قانونی ایران به وزارت معارف منصوب شده بود، و در مقاطع مختلف متصدی مناصب مختلفی از جمله حکومت آذربایجان و فارس، نمایندگی مجلس در صدر مشروطه، وزارت علوم، وزارت فواید عامه، وزارت عدلیه، ریاست دیوان تمیز (دیوان عالی کشور) و بالاخره نخست وزیر از سال ۱۳۰۶ شمسی تا سال ۱۳۱۲ در دوران پهلوی اول بود. مخبر السلطنه تاریخ و فرهنگ ایران را می شناخت و همچنین «زبان و ادبیات فارسی، عربی، آلمانی و فرانسه را خوب می دانست، تا حدی به زبان انگلیسی هم آشنا بود. در فن گراور سازی و کلیشه سازی سررشته داشت و به موسیقی علاقه بسیار داشت و از نظر علمی آن فن را آموخته بود. در ریاضیات، هیئت و فلسفه هم فضلای داشت.» (دکتر باقر عاقلی «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران» جلد سوم، چاپ اول سال ۱۳۸۰ - نشر گفتار با همکاری نشر علم - ص ۱۷۴۰)

پی نوشت: نقد برخی نظرات در باره زبان و یکسان سازی، تجدد و باستانگرایی

۵۷ - نک کنید به مقدمه محمود افشار در کتاب ناصح ناطق (۱۳۵۸، ص ۱۱)
 ۵۸ منبع اصلی کاوه: «... فقدان نقش مستلزم فقدان بودجه...» «تقدم ۱، (بهمن ۱۳۰۶): ۳۲۰ - ۳۲۱»

- ۵۹ - خود او دلایلش را چهار قسمت کرده بود، ولی می توان آنها را در سه قسمت نیز گنجانند.
- ۶۰ - ما با این دولت این قدر محبت و این قدر خیرخواهی که داشته ایم، بزرگترین دلیل بنده امنیتی است که ایجاد کرده». نگ به : کاتوزیان (۱۳۷۹ ، ص ۳۶۴)؛ همو (۱۳۸۲ ص ۱۸ و بعد)
- ۶۱ - درباره کودتا و نقش رضاخان، نظامیان انگلیسی و دیگران در آن نك به: کاتوزیان. (۱۳۷۹)، غنی (۱۳۷۷) و شاکری (۱۳۸۶)
- ۶۲ - او در شماره اول روزنامه نوبهار (۲ / ۷، ۱۳۰۱) تأسف خود را از این غفلت سیاسیون ابراز می کند که قرن بیستم دیگر نه نادر و بناپارت، بلکه واشنگتن می پروراند « صلاح بزرگان و رجال ما در نادر شدن نیست، زیرا نادرها در محیط امروزی قابل دوام نخواهند بود. (نك به بهار (۱۳۵۷ ، ج ۱ ، ص ۲۲۵)
- ۶۳ - برای نمونه هایی از این شعرها نك به : ذاکر حسین (۱۳۷۷ ، ص ۵۰۸ و بعد)

فصل دهم

دورساله اندیشه تجددخواهی ابوالحسن فروغی و سیدحسن تقی زاده

در این فصل دورساله اندیشه تجددخواهی از دوروشن فکر در اواخر دوران قاجار و اوائل عصر پهلوی یعنی ابوالحسن فروغی و سید حسن تقی زاده را می آورم. این دورساله از چهار رساله ای که بکوشش امیر هوشنگ کشاورز صدر در یک کتاب جمع آوری کرده است را انتخاب نمودم. هوشنگ کشاورز صدر در مقدمه این کتاب می نویسد:

« آنچه پیش روست چهار رساله است در باره مقوله هایی چون ملیت و دین، تجدد و آزادی، تساهل و ویژگی های تمدن دنیای غرب و لزوم توجه عاجل و بهره گیری ما ایرانیان از آن، از نیم تا یک قرن پیش.

اشتراک نظر نویسندگان این چند اثر در باور آنها به ضرورت دگرگونی اساسی در زندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه آن روز ایران است. الگوی این «دگرگونی» نیز اروپایی است که رنسانس و انقلاب صنعتی را پس پشت دارد. ناگفته پیداست که ریشه ی فکر و ضرورت اندیشیدن به آن در تحول های سال های پایانی قاجارها و طلوع مشروطیت نهفته است، دورانی که رابطه ی ایران با غرب روز افزون و اجتناب ناپذیر است.

اما پراگندگی ی دل و نگرانی آنها در چگونگی به کارگیری این مدل و سرمشق است، پس از این نظر در افتراق اند.

یکی را برای این باور است که « از سرتا پا باید فرنگی شد» (تقی زاده)، هر چند حدود چهاردهه بعد خود این نظر را نقد و تعدیل کرد.

دیگری (شادمان) برای احتراز از اشاعه ظواهر و پوسته تمدن غرب، بر این باور است که باید به مدد فرهنگ غنی و دیرپای ایران، تمدن غرب را «مسخر» کرد.

کاظم زاده ایرانشهر ضمن تاکید بر ضرورت «دگرگونی»، دل نگران عوامل محل بومی است و بیش از همه به نظام اجرایی مذهب رایج ما یعنی نظام حاکم

روحانیون توجه دارد. از این روی برای متحقق شدن دگرگونی های لازم و قرار گرفتن در مدار تحول های جهانی، پالایش دین و زدودن خرافه را از اذهان توده ایرانی، از راه کوتاه کردن دست این متولیان دین پیشنهاد می کند. راه عملی آن را نیز «تفکیک امور جسمانی از امور روحانی» (جدائی دین از سیاست) می داند. ابوالحسن فروغی، بر باور تلفیق تمدن غرب با فرهنگ ایران است. او ایران و فرهنگ آن را به درختی کهن تشبیه می کند که باید تمدن غربی را بدان پیوند زد و با استدلالی فیلسوفانه این راه را وسیله ی پذیرش و شرکت مردم در امر تغییرات می داند.

محتوای نوشتارها چنان که ملاحظه خواهید کرد، طرح نیازهای مبرم جامعه ی ایران در صد سال پیش است به زمانی که بانک ناقوس های مشروطه، ما را از خواب گران تاریخی بیدار می کند. حالا رو در روی ما پاسخ هایی به این سؤال اساسی است که: ما که هستیم، چه می خواهیم و تحقق این خواست ها چه زمینه اجتماعی را طلب می کند. مباحثی در حکایت هویت ما، ملاحظاتی در فرهنگ و ساختار اجتماعی ما و بالاخره جستجو برای یافتن راهی دربرون رفت از این باتلاق اجتماعی.

سبب انتشار مجدد رساله های مذکور آن است که بعد از گذشت یک قرن جامعه ما با همان معضل ها و به یقین با دشواری های بزرگتر روبروست و به تعبیری همان پرسش ها که تأمل و تفکرونگرانی های صاحبان اندیشه را به خود معطوف داشته بود امروز نیز در مقابل جامعه ی ایران، روشنفکران و پاک باختگانی که سربرآرمان استقرار نظامی که راه رسم آن آزادی و سعادت مردم است گذاشته اند. قرار داد.

به نظرمی رسد آگاهی برچگونگی راه تاریخی طی شده، و استمرار آن، به ویژه برای نسل جوان کشور ما که دل و جان در گرو ایرانی آباد و آزاد و به ویژه انسانی که در این بوم، از قید و بند فردی و اجتماعی رها شده باشد دارند، در خور اهمیت است.» (۳)

در متن رساله فروغی آمده است «باری نتیجه عملی این عقیده و نظر یعنی این گمان که کوشش در تجدید بر ما واجب گشته و آن سعی در تقلید محض از ملل متمدنه اروپاست ناچار اهتمام تمامی می شود در محو آثار و حیثیات خاصه خودمان و درآمدن در لباس تمدن و آثار و احوال دیگران، اما در عین این عقیده و میل با عزم

جزم بر تجدد تقلیدی که فراموشی ذات خودش و فنا شدن در وجود سایرین باشد» وی هوشیارانه به این تناقض در راه و روش مقلدین اشاره می‌کند که: «اگرچه در نفوس خود ما هیچ علاقه به ملیت و آثار ملی خودمان نباشد، باز این مشکل برای ما پیش می‌آید که نزد اروپائیان یکی از اشرف احساسات بلکه سرآمد همه و متفق علیه بیشتر جماعت‌ها حس وطن خواهی و حفظ ملیت را می‌بینیم، پس در مقام تقلید کامل باید واجب بشماریم که از این صفت ایشان نیز به درستی پیروی کنیم لیکن حس ملیت و وطن خواهی در هر قومی عبارت است از بستگی به استقلال و اسم و اعتبار یا تفرد قوم و ملت خود در میان اقوام دیگر. لهذا چنان که نزد ملل متمدنه که اخلاق و احوال ایشان را سرمشق خود قرار داده ایم مشاهده می‌کنیم این حس متضمن بستگی کلی است از جانب دارنده آن به جمیع حیثیات مشخصه و ممیزه قوم خویش»

سید حسن تقی زاده بعد از چهار دهه از این گفته معروف «سرتا پا باید فرنگی شد!» می‌گوید: من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر در چهل سال قبل از روزنامه کاوه و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده، خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تبدلات در آداب ملی گاهی موجب بعضی تسلسل‌های نامطلوب می‌شود و حتی منتهی به خلل در زبان هم که اختلال آن باعث تزلزل ارکان ملیت تواند شد می‌گردد، و این اندیشه باید عایقی جلو سستی و مسامحه در حفظ و حتی تندرستی در ترک آداب ملی دیگرگشته و محرک اعتدال باشد. من هم در آن موقع در حکم به لزوم اخذ کامل تمدن و آداب فرنگی زبان را استثناء کرده بودم. در اینجا این دورساله و خطابه را در اختیار خوانندگان ارجمند قرار می‌دهم:

ابوالحسن فروغی: تحقیق در حقیقت تجدد و ملیت

«ابوالحسن فروغی متفکر و شخصیت فرهنگی ایران (۱۳۰۱ ه.ق. - ۱۳۳۸ ه.ش.) مدیردارالمعلمین (۱۳۹۷ ه.ش.) مدرس مدرسه حقوق و سیاسی، مؤسس مجله ماهانه فروغ تربیت نماینده ایران در جامعه ملل در ۱۳۱۰ شمسی) و ظاهراً وی نخستین کسی است در ایران که نمایشنامه منظوم «شیدوس و ناهید» را تصنیف کرده است (دانشنامه فارسی مصاحب). فروغی به زبان فرانسه اشراف داشته و کتابهایی

در حکمت و فلسفه به زبان فرانسه تألیف نموده است. او مسلط به حکمت، فلسفه عرفانی بود و در زمینه ادبیات فارسی و عربی هم مطالعات زیاد داشت. آثار او عبارتند از: سرمایه سعادت یا علم و آزادی، تهران ۱۳۲۷ ق.، اوراق مشوش یا مقالات مختلفه، تهران ۱۳۳۰ ق.، مجموعه ی اشعار، تهران ۱۳۳۰ ق.، تاریخ شعرا، با مشارکت محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۳۵ ق.، نمایشنامه ی منظوم شیدوش و ناهید، تهران ۱۳۴۰ ق.، تحقیق در حقیقت تجدد و ملیت و تناسب این دو معنی با یکدیگر، تهران ۱۳۰۹ و...)

ابوالحسن فروغی در رساله «تحقیق در حقیقت تجدد و ملیت» می نویسد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي »

چندی است که منظور و مطالب ملل مشرق عموماً و ما ایرانیان خصوصاً طرز اصلاحی در اوضاع عمومی شده که به نام تجدد می خوانیم و تجدد را کوشش در اخذ تمدن جدید می دانیم. تمدن جدید را نیز تمدن مخصوص به اروپا یا ممالک مغرب شناخته ایم و از این جهت در نظر ما تجدد عبارت شده است از تقلید رسوم و آداب و اخلاق و آثار ملل مغرب، اعم از علم و صنعت و تربیت زندگی و آداب معاشرت و غیرها. به عبارت آخری، چنین فرض می کنیم که تمدن ما از هر جهت ناقص و ناقابل است. بلکه به طور مبالغه می گوئیم ما وحشی هستیم و اروپائیان متمدن و چون برتری تمدن را بر توحش واضح می دانیم بر خود واجب می شناسیم که از هر حیث مقلد اروپائیان شویم و از راه این تقلید خود را به ایشان برسانیم غافل که هیچ مقلدی در رتبه و مقام بیانیه مخترع و مبتکر اول نمی رسد و با اصل هم سر و هم دوش نمی شود. لیکن به همین سبب همت ما چنان پست شده که دیگر منظور ما در باطن و ظاهر، رسیدن به رتبه ترقی اروپائیان نیست. بلکه به نزدیک شدن صوری و تشبه به ایشان راضی و قانعیم.

باری نتیجه عملی این عقیده و نظر یعنی این گمان که کوشش در تجدد بر ما واجب گشته و آن سعی در تقلید محض از ملل متمدنه اروپاست ناچار اهتمام تمامی می شود در محو آثار و حیثیات خاصه خودمان و در آمدن در لباس تمدن و آثار و احوال

دیگران، اما در عین این عقیده و میل با عزم جزم بر تجدّد تقلیدی که فراموشی ذات خودش و فنا شدن در وجود سایرین باشد (مثل عرفای قدیم که طالب فنای فی الله و فی المراد می شدند) اگرچه در نفوس خود ما هیچ علاقه به ملیت و آثار ملی خودمان نباشد، باز این مشکل برای ما پیش می آید که نزد اروپائیان یکی از اشرف احساسات بلکه سرآمد همه و متفق علیه بیشتر جماعت ها حسن وطن خواهی و حفظ ملیت را می بینیم، پس در مقام تقلید کامل باید واجب بشماریم که از این صفت ایشان نیز به درستی پیروی کنیم لیکن حسن ملیت و وطن خواهی در هر قومی عبارت است از بستگی به استقلال و اسم و اعتبار یا تفرّد قوم و ملت خود در میان اقوام دیگر. لهذا چنان که نزد ملل متمدنه که اخلاق و احوال ایشان را سرمشق خود قرار داده ایم مشاهده می کنیم این حسن متضمن بستگی کلی است از جانب دارنده آن به جمیع حیثیات مشخصه و ممیزه قوم خویش. پس اگر تجدّد ما باید به همان معنی تقلید صرف از ملل اروپا باشد ناچار شامل تناقض صریحی خواهد بود. چه از یک طرف این تجدّد چون تقلید صرف از دیگران است مقتضی تغییر و محو آثار خود ماست از طرف دیگر چون آن دیگران حفظ ملیت و آثار ملی را واجب می داند ما هم باید همین کار را بکنم به عبارت آخری برای تجدّد باید در ترک آثار و حیثیات خویش بکوشیم و در همان حال برای وطن خواهی و حسن ملیت که جزو لازم همان تجدّد است نگاهبان همان آثار و حیثیات حاصل خود باشیم و پیداست که این دو وظیفه متناقض و جمع هر دو با هم محال است.

حال مسئله این است که این تناقض و تکلیف محال را باید از حقیقت تجدّد و ملیت، و ناسازگاری این دو معنی با یکدیگر دانست یا از نقص فهم و خطای فکر ما؟ شک نیست که اگر نقص فهم و خطای فکری به این درجه فاحش هست در فکر و فهم عامه یا عوام تجدّد مآب ماست نه در علم خواص پس باید گفت صورت تناقض مزبور یا عقیده ای که حاوی این صورت است از بی تصرفی و میل تقلید مخصوص به عوام ناشی شده که علامت پستی نظرو نقض همت و بی مغزی و نادانی است و همه بالاخره نتایج فساد اخلاق و طلب زرق و برق ظاهر و مفتون و مرعوب شدن نسبت به صاحبان قدرت و غلبه می باشد. پس قابل آن نیست که وضع تحقیق و رد و قبول به مباحثه علمی شود و اگر فی الحقیقه، شبهه مزبور فقط در این مرتبه می بود کافی می بود که از جانب عقلای قوم تقلید بی تحقیق اخلاقاً مورد مذمت و سرزنش گردد و به حسن تربیت، این خلق زشت را به قدر مقدور از نفوس تربیت پذیر دور نماییم تا تناقض مزبور از فکرها بیرون

رود و امکان جمع تجدّد و حفظ ملیت با هم به خوبی دانسته شود. و البته باید سران قوم این نظر تربیتی را فراموش نکنند و همواره به کار داشته باشند تا در نتیجه دون همتی و نادانی عوام یک باره خلق را تقلید شان بر باد ندهد. لیکن علاج تمام درد به این یک دوا نخواهد شد چه باز در مرتبه بالاتری یک اشتباه نظری هست که ممکن است برای خواص نیز تجدّد و حسّ ملی با حفظ خصایص قومی را در درجهٔ اعلای آن با یکدیگر منافی به نظر آورد و لزوم رفع آن اشتباه علاوه بر ذمّ تقلید جاهلانه، تحقیق در حقیقت ملیت و تجدّد و تناسب این دو معنی را با یکدیگر واجب می گرداند.

اگر تمدن را یک حقیقت واحد خالی از تنوع بدانیم که هر قوم و جماعتی در هر جا و هر محیط در راه ترقی درآید به آن حقیقت واحد بسیط خواهد رسید نتیجه این خواهد بود که همهٔ اقوام متمدنه بالاخره باید به یک شکل و یک حال در آیند. مثلاً اگر تمدن حقیقی در این زمان چنان که معتقد شده ایم تمدن اروپایی است و مقابل و هم عرضی ندارد، همهٔ ملل عالم باید بکوشند تا خود را به صورت ملل اروپایی در آرند. به این فرض، ترقی و تعالی ی همه در این هم شکل شدن با اروپائیان خواهد بود و برگشت از شکل اصلی خود به این یکسانی ی حال و صورت با اقوام متمدنه، تجدّد خوانده خواهد شد. پس به فرض این عقیده که تمدن یک حقیقت واحد خالی از تنوع است در درجهٔ نظر خواص نیز تناقض و تخالفی که گفتیم بین دو معنی تجدّد و ملیت اثبات می گردد و این گمانی نیست که از عدم تحقیق برای ما آمده باشد بلکه اگر قدری دقیق شویم می بینیم این مشکل در طرز فکر محققین اروپایی و غیر اروپایی دخیل است چه اختلافاتی که در آراء و اقوال علماء در معنی ملیت و بنیان آن هست (یعنی بحث های معروف در این که آیا بنیان ملیت یک قوم، اشتراک نژاد یا زبان احساسات یا ساکن بودن در یک خاک یا امر دیگری را باید دانست). همچنین عقیده ای که اخیراً نزد بعضی جماعت ها بر ضدّ وطن خواهی و ملیت یا نزد بعضی از خود متمدنین جدید بر ضدّ تمدن جدید دیده می شود، در معنی ناشی از همین اشکال است. پس واقعاً مشکلی در معنی تجدّد و ملیت و تناسب این دو امر با یکدیگر موجود است که باید به حل آن پرداخت و بالاخصاص برای ما که باید راه حقیقی ترقی را بیابیم تا تکلیف خویش را در اصلاح ضروری احوال و تهیهٔ شرایط و لوازم رستگاری خود بدانیم حل این مشکل و شناسایی حقیقت امر در نهایت وجوب می باشد.

اگرچنین است و مطلب فی الحقیقه به این درجه مهم و دقیق، پس باید در حل این

مسئله برای رنج دماغ و صرف همت در تأمل و تدقیق حاضر شد. واگر نکته نیز راست باشد که همین مشکل در اختلافات آراء و اقوال محققین و علمای اروپا موضوع ملیت و اساس قومیت دخیل است پس حقیقت امر بر همه ایشان نیز روشن نگریده و این حال باید علت خاصی داشته باشد.

به عقیده ما علت این است که به اقتضای روش تحقیق و اسلوب عادی بحث در علوم جدید یعنی روش استقرایی معمول در این علوم، مسئله را چنان که باید از ریشه یعنی مبانی و مبادی حکمتی آن شروع نمی کنند. لهذا اگر ما بخواهیم واقعاً به حل این مسئله که برای ما به اصطلاح روز، از اولین مسائل حیاتی و مماتی است برسیم باید مطلب را از جایی شروع کنیم که نکرده اند، یعنی از اعلی مرتبه مباحث حکمتی ابتدا کنیم اگر چه این کار بدو فوق طاقت و استعداد ما به نظر آید چه حال از دو بیرون نیست یا استعداد و قوه کشف این حقیقت را که مقدمه هر اصلاحی است خواهیم یافت و در طریق این تحقیق کوشش ما مفید فایده خواهد بود پس از این راه روزنه امیدی برای نجات و فلاح ما گشوده خواهد شد یا به کلی از این قوه و استعداد محرومیم و در آن صورت از فلاح و نجات محروم و به فنا و زوال محکوم خواهیم بود. پس چون امر دایر بین امید نجات و بقا و یقین بر هلاک و فناست شرط عقل آن است که کاری را فوق طاقت و مایل توانایی خود نکنیم و به تصور ضعف و نقص خویش از صرف فکر در هیچ تحقیق و تدقیق عالی و مطالعه سخت و صعوبی تن نزنیم تا رشته امید را از دست نداده باشیم.

مقدمه حکمتی امر

بلی چون دو معنی تجدد و ملیت هر کدام امری است که در امور بشری در اول درجه اهمیت و اصالت است و بشر نیز در دنیای ما خلاصه ی عالم وجود به شمار می آید، لهذا حقیقت هر دو به احکام و اصول اولیه عالم وجود به شمار می آید، لهذا حقیقت هر دو به احکام و اصول اولیه وجود بستگی دارد یعنی مقدمات آن باید از بالاترین اصول فلسفه گرفته شود.

حقیقت و ضرورت وجود ملیت و تجدد شناخته نخواهد شد جز به این که دخالت وجود و کثرت را در معنای هستی و وجود بدانیم. همیشه حکما و اهل تحقیق، خصوصاً عرفای مشرق از وحدت و کثرت و مقابله این دو معنی گفتگو کرده اند و نزد اهل عرفای عموماً مسلم است که اصل و مبدأ هستی یا حقیقت غیبیه وجود،

متّصف به وحدت و یگانگی است (و این معنی توحید است). اما چون وجود از غیب به شهود، و بود به جلوه و نمود می آید لباس کثرت می پوشد. پس حاصل نظر عرفا و حکمای صاحب نظر چنین می شود که وحدت و کثرت هر دو در عالم وجود واجب است، یکی در طرف ذات و هستی و دیگری در طرف صفات و نمود به عقیده ما علت این حال این است که کمال وجود را باید در ترکیب دو امر شناخت یکی قوام یا قیام یعنی بنیان و ثبوت هستی دیگر فزونی و بیشی یعنی آنچه در فرانسه به لفظ دارایی یا دارندگی (richesse) تعبیر می کنند چه پر واضح است که وجودی که در صفات و آثار فقیر باشد پست و حقیر است و آن که علیل در قوام و ثبوت باشد سست و ضعیف خواهد بود. اما قوام و قیام هر وجودی به یک حیث وحدت و یگانگی است. چه اجزایی که به هیچ وجه یگانگی، یا بستگی به یکدیگر که وجهی از یگانگی است، نداشته باشد به کلی پراکنده خواهد شد و پراکندگی علت ضعف و سستی است بلکه فنا و نیستی همان نهایت پراکندگی است. در مقابل، فزونی و دارندگی یا پرمایگی (richesse) به کثرت و بسیاری است. لیکن وجه کامل آن، بسیاری و کثرت ناشی از تنوع را باید دانست زیرا که زیادتی شماره با یکسانی حال، چون از حد تجاوز کند به همان پراکندگی برمی گردد و نشان نقص و ضعف می شود. درحقیقت تقسیم یک نوع واحد به افراد کثیره بی آن که هر فرد از خود اختصاصی داشته باشد در حکم تفرقه در یک حقیقت است نه به وجود آمدن حقایق عدیده که نماینده فزونی و پرمایگی شمرده شود و به هر حال خیلی روشن است که در کثرت همراه با تنوع و زیادتی خصایص و مزایای متنوعه، پرمایگی و بیشی یا فزونی وجود بیشتر نمایان است پس این حال به کمال هستی نزدیک تر می باشد.

شگ نیست که برای فهم و ذوق انسان نیکی و زیبایی برترین شرایط و نشان های کمال است. و زیبایی خصوصا مشروط به همین ترکیب دو حیث وحدت و کثرتی است که همراه با تنوع یا بیشی و پرمایگی وجود باشد. پس از این راه می توانیم مقصود و مطالب فوق را به چند مثال نیل روشن سازیم:

صحرای لوت یا ریگسان های مسطح از صحرای کبیر آفریقا بسیار وسیع و شامل مقدار بی شماری از دانه های ریگ و خاک است. پس از حیثی مظهر بزرگی و بسیاری است. لیکن به سبب یکسانی حال و عدم تنوع شکل، منظر زشتی دارد و چون به علت این یکسانی و یک هوایی خالی به نظر می آید برای بیننده وحشت می آرد. اما منظر کوهستان هرچه باشد چون تنوع اشکال دارد زیباتر است و بیشتر

نمایش بزرگی و فزونی می دهد. باین که منظرسبزی برای انسان بسیار مطلوب و چمن سبز گشاده محل فرح و صفاست، هرگاه چند فرسخ راه در چمن بی گل و همواری حرکت کنیم که سبزه آن تماماً به یک اندازه و از یک گیاه یا برگ ساده باشد خسته خواهیم شد و صفای آن زمین را کم و طبیعت آنجا را فقیر خواهیم یافت. اگر باغبانی یک باغ را تماماً یک درخت بی شکوفه و گل بکارد و بی صفا خواهیم دانست. زیباتر و مصفاً تر باغ و چمن در نظر ما آن است که آب و سبزه و انواع و اقسام درخت و گل و گیاه را با الوان و اشکال گوناگون در هم داشته باشد و در هر جا کمال قوت و گرانبهایی خاک و زمین را به کثرت آثار متنوعه آن از اقسام معدنیات و نبات و حیوان می شناسیم.

این ها همه شواهد آن است که کمال وجود، بسته به فزونی و بسیاری است و کمال افزونی یا پرمایگی حقیقی، در بزرگی و کثرت شماره در یک قسم اشیاء یک سان و هم شکل نیست بلکه در تنوع اقسام و کثرت انواع و افراد متفاوت است. لهذا آن حیث و وحدت نیز که قوام و قیام هستی به آن باشد، در این عالم یگانگی یک ذات بسیط و عاری از تعدد صفات نخواهد بود، بلکه در یک جهت یگانگی خاصی خواهد بود که عده کثیری از اجزای متنوعه را به هم بستگی داده یک هیئت بسازد، و این بستگی اجزاء به یکدیگر سبب قوام و ثبوت هستی مجموع گردید یعنی از آفت پراکندگی محفوظ دارد. یک یک چیزها در حکم دانه های پراکنده از یک تسبیح گسیخته که در کارگم شدن است نباشد، بلکه دانه هایی باشد که به توسط یک رشته درونی به هم پیوسته و مجموعاً در حکم یک تسبیح یا گلوبند تمام درآمده باشد.

اما در عالم وجود، محکم تر رشته پیوند رشته معنوی است و به سبب همین معنویت که بستگی و پیوندی که بین اجزاء و اشیاء می دهد. بست و بند جسمانی نیست به وحدت و یگانگی تعبیر می شود و نمایش آن در ظاهر به امری است که تناسب (harmonie) می گوئیم و از این رو زیباترین و با قوام ترین مجموعه ها آن است که اجزای آن کاملاً متناسب باشد. از این سبب است که نظم و اتحاد شکل، در جای خود هم علت قوت و استحکام هم موجب زیبایی ظاهری می آید. و حق این است که زیبایی و قوت، هر دونه در کثرت و اختلاف اشکال، نه در اتحاد شکل تنهاست بلکه در وجود یک مجموعه متناسب و منظم است که کثرت و وحدت هر دو را شامل می باشد. یعنی کثرت اشکال با رعایت نظم و قرینه که در عین حال جلوه فزونی و بسیاری، نمایش اتحاد شکل را نیز می دهد یا در عین وحدت نظم و تناسب اجزاء تنوع اشکال و فزونی آثار را به جلوه و ظهور در می آورد.

تنوع اشکال اگر چه در نظر بدوی، کثرت و اختلاف است، در واقع نزدیک تر به قوام و قیام و حقیقت وحدتی می باشد که قوام و قیام وجود را به آن دانستیم زیرا که تناسب بین اجزای متنوعه دقیق تر می شود و آن اجزا را بیشتر به یکدیگر بستگی می دهد چنان که دانه های تسبیح یا گلو بند را که همه هم شکل است بدون رشته بندی اضافی نمی توان به هم پیوند داد لیکن اجزای یک خاتم کاری یا یک زیور مرصع و امثال آن را می توان طوری ساخت که همان تناسب اجزاء با یکدیگر سبب بستگی و پیوند آنها با هم شود چه هر جزء، متمم جزء دیگر است و علت قیام آن را تکمیل می نماید. به عبارت آخری، درک هیئت مرکبه از اجزای متنوعه و متناسبه با یکدیگر، چون هر جزء متمم جزء دیگری باشد صورت مجموع دارای وصف یگانگی و وحدت می شود. از این رو، تنوع اشکال به شرط تناسب، پیوند میان دو حقیقت وحدت و کثرت است نه فزاینده اختلاف و پراکندگی. و در مقابل هم شکلی و یکسانی که فقط نماینده فقر وجود است از کمالات هستی، که چون فردا هر افراد متشابه متمم فرد دیگر نیست، همان یکسانی و تشابه در معنی سبب بیگانگی و دوری آن افراد و استعداد دشمنی و فرار از یکدیگر می گردد (گریزندگی دوالکتریسته منفی و مثبت را می توان داخل در شواهد این حکم دانست).

عقیده ای که در طبیعی، به پیروی از مذهب داروین، بر تنازع بقا و جنگ عموم موجودات با یکدیگر پیدا شده، ناشی از همین فرض عدم تنوع بین ساختمان اصلی وجودها و حوائج موجودات است. زیرا که چون بین انواع موجودات احتیاجات مشترک شد بر سر وسایل رفع آن قهراً کشمکش و نزاع پیش آید (اگرچه آن وسایل و مواد آن محدود نباشد چه در بسیاری از موارد ربودن نعمت حاضر از دست غیر سهل تر از تحصیل و به دست آوردن آن به راه دیگر است). اما اگر موجوداتی باشند با حوائج متفاوت و استعدادات متنوعه به طوری که استعدادات خصوصاً متمم و مکمل یکدیگر شمرده شود، به جای جنگ و تنازع طبعاً تجاذب و تعاون پیش خواهد آمد. و این است سر آن که در مقابل مذهب مبارزه و تنازع بقا، اخیراً مذهب تعاون و بستگی موجودات نیز نزد حکماء و محققین معاصر اعتباری حاصل نموده و در نقادی و مقایسه دو مذهب با یکدیگر، باید گفت کسانی که بیشتر احوال مشترکه یا اشتراک حوائج را بین موجودات دیده اند جهت تفرقه و نزاع را بیشتر یافته و به عمومیت تنازع بقا معتقد گشته اند، و کسانی که آثار تنوع در استعدادات و حوائج و امکان تناسب بین آنها را بیشتر ملتفت شده راه تجاذب بین

موجودات را کشف نموده و از این راه قابل به اصالت تعاون و همدستی در عالم وجود گردیده اند. و به عقیده ما حق این است که هرچه مرتبه وجود پست تر باشد تنوع در احوال موجودات و حوائج و استعدادات آنها کمتر است و صفات و قوای هر موجود کمتر و متمم و مکمل قوای دیگران به شمار می آید لهذا تنازع بقاء بیشتر قوت دارد. هرچه موجودات در مراحل کمال بیشتر آیند چون فزونی و پرمایگی وجود بیشتر می شود بر تنوع حوائج و استعدادات هر دو می افزاید و صفات و قوایی که متمم و مکمل یکدیگر باشد در افراد و انواع مختلفه بیشتر یافته می شود به این سبب تنازع بقاء به تجاذب بین وجودها و تعاون و همدستی مبدل می گردد و این حال نماینده کمال هستی است چه تناسب بین استعدادات و قوای افراد و اصناف مختلفه و تعاون و همدستی ایشان جهت وحدت و قوام و قیام وجود را فراهم می سازد و تنوع احوال و آثار، حیث بیش و فزونی یا پرمایگی هستی را موجود دارد.

حاصل آن که از هر وجه نظر کنیم، کمال هستی با وجود تمام وحدت و کثرت هر دو را شامل می باشد، و وجود به حیث وحدت، قوام و قیام می یابد و به کثرت، فزونی و بیشی یا پرمایگی خویش را ظاهر می سازد. از این رو در عالم ما، کمال در هیئت یا مجموعه ای است که دارای اجزای متنوعه متناسب با یکدیگر باشد تا دو شرط لازم با دو بنیان واجب کمال را جمع دارد و این حکم است که در جمعیت بشری نیز دو معنی تجدد و ملیت را توأماً واجب ساخته و تشریح این کلام به توضیح ذیل خواهد شد.

حل مسئله

به حکم جمیع آثار و جمیع اقوال پسندیده جمعیت بشری بالاتر مجموعه وجودی است که ما در عالم خود می شناسیم پس از آنچه را شرط کمال وجود است به ضروره باید شامل باشد یعنی از دو حیث وحدت و کثرت به وجهی که گفته شد نمی تواند خالی گردد مگر آن که در حال تنزل درآید و رو به فنا رود اما حیث وحدت و یگانگی بین جماعت های مختلف بشر در صفات مشترکه انسانیت است و شک نخواهد بود که منظور از این صفات اوصاف جسمانی نیست چه طبیعت به اختلاف نژاد و تأثیر مختلف اقلیم و آب و هوا خلقت ظاهر بشر را از رنگ و قد و قامت و ظاهر چهره و قیافه و غیرها متفاوت ساخته و این تفاوت صوری هیچ

جماعت را از بشر بودن نینداخته است بلکه مراد صفات معنوی و روحانی است از عقلیات و ذوقیات و اخلاقیات به این معنی که هرگونه تفاوتی به اقتضای اختلاف محیط و استعداد اقوام جسماً و روحاً بین جماعت‌های مختلف بشرموجود و وجود آن جایز باشد هیچ‌جا سزاوار مقام انسانیت نیست که خلق انصاف یا عدل یا راستی را مذموم دانند و ترک کنند و عدم انصاف یا ظالم یا دروغ مقبول و معمول باشد همچنین همه‌جا و در هر حال دانش و کار کردن از روز دانایی مفید و واجب است و ناهمیده کار کردن مضر و منافی شأن انسانیت به شمار می‌آید بنابراین انسانیت مستلزم پاره‌ای صفات مشترکه بین افراد و اصناف نوع انسان است و آن صفات مشترکه واجب را می‌توان حیث وحدت و مایه قیام و قوام جمعیت بشری دانست. اما اگر بخواهیم حیث وحدت یا جهت جمع بین مجموع این صفات را نیز به دست آریم یعنی بخواهیم رشته پیوند حقیقی را که قوام و قیام وجود هر جماعت و بستگی و پیوستگی همه جماعت‌های بشری به آن باشد و همه صفات معنوی انسانیت جزء یا فرع آن محسوب گردد معلوم کنیم باید بگوییم آن رشته پیوند معنوی داشتن یک کمال مطلوب کلی و مشترک است (commum et ideal universel) یعنی در نظر داشتن یک مرتبه بلندی از کمال معنوی برای نوع انسان که جمع از افراد و اقوام به جمیع قوای خود از عقل و احساس و ذوق و اراده باید به سوی آن سیر نمایند تا بر طبق ناموس کلی ارتقاء قابل دوام و بقاء و پیشرفت در راه سعادت حقیقی باشند و از کاروان هستی که خواهی خواهی در گردش و جویای برتری است واپس نمانند.

واضح است که این کمال مطلوب کلی هنوز برای همه اقوام به خوبی روشن نشده و به طور آشکار منظور و مطلوب مطلق جماعت‌ها نگردیده ولی باید گفت به همین سبب است که هنوز اقوام عالم، آن بستگی را که باید بین جماعت‌های انسانی باشد دشمنی‌های غیرمعقول و جنگ و بدبختی‌های عظیم فعلی را مرتفع کند حاصل نکرده‌اند و هنوز قوام و قیام نوع بشرکامل نیست اما در همین حال آن چه از مکارم اخلاق و کمالات صوری و معنوی و آثار ترقی در عالم دیده شده نتایج تصویرهای جزئی است که از کمال مطلوب انسانیت میان هر قوم در دماغ افراد با استعداد یا در اذهان عامه ناس مصور بوده و مقدمه ظهور و تشکیل کمال مطلوب کلی به شمار آمده و می‌آید که بالاخره باید نماینده سر منزل سعادت و قوام هستی نوع یا غایت وجود انسانی باشد.

اکنون که با جمال رشته پیوند معنوی و حیث وحدت را در نوع بشر شناختیم و این

معنی را در توجه به سوی کمال مطلوبی کلی و مشترک یافتیم می توانیم متذکر شویم که تمدن همان طرز جمعیت بشری و آثار و کمالاتی است که متناسب با سیر به سوی آن کمال مطلوب کلی باشد چه بدون منظور و مقصود مشترکی جمعیت فراهم نمی آید و نیز سیر به سوی مقصود و مطلوبی که فزاینده کمالی نباشد ترقی محسوب نمی شود و حال آن که ما تمدن و ترقی را لازم و ملزوم یکدیگر می دانیم پس حکمت وجود جمعیتی که به وصف تمدن شناخته شود توجه یا سیر به سوی کمال مطلوب انسانیت است و این نکته به خوبی مدلل می کند که قوام و قیام جمعیت و حیث وحدت یا پیوستگی بین جماعت های بشری که عین معنی تمدن است (از وجه مقابله با توحش که متضمن پراکندگی است) باید توجه به کمال مطلوب کلی و سیر عمومی به سوی آن باشد و نیز روشن می سازد که ترقی واقعی همه نوع در این سیر است و به این سبب باید گفت ترقی نیز فی نفسه شرط واجب قوام و قیام جمعیت بشری می باشد.

اما جریان ترقی نیز به یکی از دو صورت خواهد بود: یا دائم است یعنی بدون آن که توقف و تنزلی برای قوام و جمعیت حاصل شود مستمراً پیش می رود و در این صورت احوال قوم ترقی کننده دائماً در تجدید است چه هر روز از مرتبه پس تری به مقام بالاتری منتقل می گردند و در حال نوری در می آیند یا سیر ترقی منقطع است و به دفعات واقع می شود یعنی در ضمن سیر گاهی تنزل و توقف اتفاق می افتد گاهی دوباره جنبش و ترقی بازگشت می کند پس در این بازگشت باید احوال دور و زمان عقب ماندگی بالنسبه به طور ناگهانی تغییر یابد و از این رو دفعات ترقی قابل نامیدن به نام تجدید می گردد و چون ترقی دائم در عالم نقص امکانی تقریباً محال است هر سیر ارتقاء ناچار شامل ادوار تنزل و اوقات تجدید خواهد بود پس از همین راه هر وقت در یک جماعت آثار توقف و عقب ماندگی دیده شد باید گفت برای آن جماعت نهضت به سوی تجدید واجب گشته و اگر چنین نهضتی پیش نیاید جمعیت مزبور از آنچه مایل قوام و قیام است محروم خواهد ماند یعنی نه فقط از پیشرفت و عزت برتری بی بهره خواهد بود بلکه قهراً به سوی فنا و هلاک خود نزول خواهند نمود.

به این بیان تجدید امری است که از حیث وحدت و قوام ترقی و تمدن ناشی می گردد معذالک از هر دو معنی وحدت و کثرت نمی تواند خالی بماند تجدید حقیقی از این حیث که تجدید سیر به سوی کمال مطلوب کلی و مشترک انسانیت است جهت و حدت را شامل می باشد و جمیع اقوام و جماعت های متجدد را در معنی به سوی یک

منظور واحد سیرمی دهد اما اگر دروجه ظهور آن تنوع و تفنن اشکال و آثار نباشد حیث فزونی و بسیاری در مایه وجود انسانی و جمعیت بشری از میان می رود. دارندگی و پر مایگی هستی (richesse) مبدل به فقر می گردد و کمال وجود که منظور اصلی بود حاصل نمی آید به عبارۀ آخری یکسانی و بی فرقی در آثار یا عدم تنوع که نماینده کسر و نقض است حیث وحدت معنوی را به جای آن که علت قوام و قیام باشد مبدل به رشتۀ جامد یا چوب بست خشکی می کند که آزادی حرکت و نرمی حیات را از پیکر تمدن گرفته شجر ترقی و برتری را بالاخره از نو و رسیدن به شکوفه و ثمر باز خواهد داشت.

چنین یکسانی و بی فرقی در آثار نه فقط منافی ذوق و دوزار قبول عقل و روح است بلکه در همین عالم ناقص جسمانی و کرۀ خاکی ما خلاف طبیعت نیز خواهد بود چه طبیعت به ذات خویش یعنی به تصرف قدرتی که وجود دهنده ذات اوست جنبۀ کثرت و تنوع را بیش از حد تصور ما بزور و ظهور داده و از این راه نهایت فزونی و دارندگی را در مایه هستی خود به نمایش در آورده است. بر اثر این جلوه بیشی و پرمایگی کرۀ مسکونۀ ما با آن که در جنب باقی و عالم وجودی صغیر و حقیر است شامل محیط های بی شمار مختلف الاحوال گردیده چه از حیث وضع اراضی و جنبش معدن و چه از حیث آب و هوا و اقسام حیوان و نبات و به وسیله همین تنوع و اختلاف در محیط های طبیعی که با فرق استعداد در اقوام و افراد بشر ترکیب می شود کثرت و تنوع آثار را در احوال و امور متعلقه به انسان نیز داخل نموده است. این حال به حکم مقدماتی که دیدیم بی تردید عین صلاح و خیر بشر است زیرا که معلوم شد کمال وجود و سعادت نوع بشر نیز در تعدد و تنوع آثار وجودیۀ این نوع می باشد پس هر جماعتی در عین آن که در توجّه و سیر به سوی کمال مطلوب کلی و مشترک نوع بشر که حیث وحدت و وسیله بستگی هر جمعیت به وجود نوع است باید در هر زمان با پیش قدمان راه ترقی هم آهنگ باشد موظف است که خصایص و مزایایی را که هم طبیعت برای آن جماعت پیش آورده است و طبعاً طرز و طور خاصی در وجه اظهار و ابراز کمالات فراهم می سازد با نهایت علاقه حفظ نماید بلکه باید به جد تمام بکوشد تا در میدان هنر و بازار تعالی روز به روز کمالات خاص تر به خود و متمایز تر از آثار دیگران به جلوه در آرد تا در جمعیت کل بشر از وجود خود فایده و نفع مخصوصی ظهور داده باشد و عضو زیادتی بی ثمر که مستحق قطع یا بی اعتنایی و کنار گذاشتن باشد به شمار نیاید و این امتیاز ضروری و مفید عین فرق و فصلی است

که امروز به نام ملیت خوانده میشود بلکه صورت حقانی ملیت و بنیان معقول و مرغوب آن را باید در این وجه از امتیاز و اختصاص در حیثی از کمال دانست که فزونی دهنده کمالات و آثار وجودیه نوع و جمعیت بشری باشد.

این است علت مقبولیت تجدد و حکمت اختلاف ملیت یا قابلیت علاقه که عقل و فطرت سلیم در عین قبول تجدد برای حیثیات ملی می شناسد پس به این بیان و کشف این بنیان برای اصولی ملیت، تناقضی که بین دو معنی ملیت و تجدد به نظر می آمد مرتفع و نکات کثیره دیگر نیز معلوم می گردد که مشکلات چند را به سهولت حل می کند و باب وصول به مصلحت و صلاح علمی و عملی را به روی ما می گشاید: اولاً، دانسته می شود که اختلاف ملیت صورتی است که مدبر امر عالم برای خیر و صلاح خصوصی اقوام و عمومی بشریه ظهور آورده نه آن که شری باشد که از اتفاقی و بی حکمت بودن امور دنیا پیش آمده باشد. نه چنان که عقیده بعضی مخالفین وطن خواهی و طرفداران وحدت سیاسی اقوام و ملل (internationalisme) است می توان آن را از میان برداشت و مصلحت را در برداشتن آن دانست نه موافق سلیقه و رأی متعصبین خشن و بی تصرف قومیت فرقی است که اقوام و ملل را از هر جهت از یکدیگر جدا کرده منافع آنها را منافی یکدیگر ساخته باشد به طوری که ناچار مستلزم کشمکش و دشمنی یا سعی در افنای یکدیگر به اسلوب تنازع بقاء شناخته شود بلکه در حقیقت بنیانی است برای توزیع وظایف و تقسیم کار در تهیه لوازم ترقی و تمدن و ترتیب آثار حشمت و کمال انسانیت که معنی فزونی و بیشی و جلوه دارندگی و پرمایگی را باید به ظهور رساند لهذا اگر به این راه اختلاف صورتی بین جماعت های مختلف به نظر رسد در معنی این اختلاف یعنی فرق ملیت اقوام با استعداد دنیا را بیشتر به یکدیگر بستگی می دهد چه تنوع استعدادات و تعدد وجوه اظهار آن مناسب تعاون و همدستی در تکمیل آثار وجودی است و به داد و ستد اسباب ترقی و تتمیم قوای یکدیگر در فراهم ساختن شرایط و آثار سعادت و کمال دعوت می نماید بلکه طبعاً این همدستی و تعاون در رد و بدل معلومات و افکار و منقولات اموال وقوع می یابد و همین قدر که سوء سیاست اهل جور و طمع صورت موحش خصومت و تنازع خونخوارانه را در کار نیارد بستگی و پیوستگی اعضاء را در جمعیت کل بشر محفوظ می دارد.

ثانیاً، از همین راه اثبات می گردد که اگر چه اختلاف خاک و نژاد و زبان و امثال آن از مقدمات یا آثار اختلاف ملیت است لیکن هیچ کدام بنیان ملیت هیچ قومی نمی

شود بلکه ملیت یک ملت آن است که خدمت خاصی را در تکمیل مزایا و ترقی نوع بشر از عهده بر آید و نماینده وجه مخصوصی از کمالات انسانی باشد که آن قوم و ملت را به منزله عضو مفید و واجبی در پیکر کل نوع بشناساند به وجهی که جمعیت بشری برای قوام و کمال هستی خود از وجود آن جماعت بی نیاز نباشد و این امر را می توان با آن چه مورخان این دوره و اهل فلسفه تاریخ در مورد آثار مترقیه و منتظره از وجود هر قومی مأموریت تاریخی آن (mission historique) می نمایند تطبیق نمود با شرط توجه به این نکته که آن مأموریت تاریخی که بنیان ملیت است نمی تواند امر تخریبی باشد یعنی نمی تواند از قبیل جنبش یا استیلابی باشد که جز تخریب آثار تمدن و ضرر و آزار نوع یا ملل و اقوام دیگر هیچ نتیجه نداشته باشد بلکه تنها مأموریت تاریخ مفید در ترقی عمومی تمدن بنیان ملیت است و بس و جمعیتی در حقیقت یک ملت به شمار می آید که ودیعه دار چنین وظیفه و همت نافع برای هیئت اجتماعی بشری باشد و از عهده وظیفه خود بر آید هر جماعت که عاطل و عاری از چنین اثر خیر است و فقط برای تمتع جسمانی خود یعنی برای خور و خواب به طور زندگانی حیوانی می خواهد زنده باشد یا در حوزه زیست و جوانب و اطراف زیستگاه خویش اثر مضر و مخرب آثار تمدن دارد اگر چه به اختلاف نژاد و زبان و امثال آن از اقوام دیگر متمایز باشد یا به اضافه دارای زور بدنی و شجاعت جنگی بوده چندی نیز بر یک قسمت از دینا مستولی شده باشد به واقع ملت نیست در بدو امر نژاد یا گروه جداگانه از مردم است لیکن هیئتی به شمار نمی آید که سزاوار عنوان ملیت باشد و در خور استقلال و محترم بودن به این عنوان محسوب گردد بلکه بالضروره چنان که سوابق تاریخ نشان می دهد دیر یا زود محکوم به فنا و زوال یا استهلاک در ضمن سایر اقوام خواهد بود (تاریخ ممالک خود ما یعنی ممالک آسیای غربی هم چنین تاریخ اروپا که امروزه مناسب قوت و اعتبار ملل اروپایی مشهور تر است چه بسیار از هجوم کنندگان وحشی و عاری از استعدادات غیر جنگی رامی نماید که عاقبت نسل ایشان خود به خود بر طرف شده و آنچه بر طرف نشده به طوری در ضمن دیگران مستهلک کرده اند که امروز کمتر جماعتی از ایشان شناخته می شود و حال آن که از صاحبان استعداد و مزیت خاص در تمدن اینگونه هلاک و استهلاک کمتر دیده شده یا بالعکس گاهی مثل نژاد بنی اسرائیل یعنی قوم انبیاء و پارسیان هند یعنی فراریان ایران قدیم دوام و بقای این سنخ از شرکای همت انسانیت با وجود انواع شداید و در بدری ها مشهود گردیده است) جای حرف نیست که شهامت

و شجاعت و مردی و رزم آوری به هنگام از شرایط واجبه بقا و استعلاست لیکن این قوه نیز مانند قوای دیگر حیاتی مایه ای که به وجه ظهور و محل صرف خویش شرافت می یابد و برای نگاه داری و پیشرفت جمعیت مفید می گردد. شجاعت قومی که مزایای معنوی دیگر دارد ناجی آن قوم و پشتیبان تمدن دنیاست لیکن تهور گروهی نادان و عاری از لیاقت تمدن مانع هلاک آن گروه نیست بلکه عاقبت موجب قطعی فنا و زوال ایشان است. به هر حال و به هر صورت وجود بشر نامی که اثر مفید و مکمل یا لااقل حافظ تمدن از خود آشکار نکند سازنده عنوان ملیت و قابل دوام و بقا به این عنوان نخواهد شد. در عوض آن مظهر کمالی از کمالات حقیقی انسانیت و مصدر خدمتی به تمدن معنوی و مادی بشریه به زور بازوی خود نگاهدار اساس تمدن است ملت حقیقی و در ملیت خود ثابت و باقی است و این باقی بودن او گذشته از فلاح و نجات خود او خیر عموم نوع بشر و حوزه انسانیت دانسته خواهد شد (خوشبختانه اهل آگاهی و خیر در ملل متمدنه قدیمه یکی از کامل ترین مثال ها برای این طبقه قوم و ملت ایران را خواهند شمرد و اگر مثالی از غیر خودمان را بخواهیم یونان و مصر را از ممالک نزدیک به خود می توانیم به یاد بیاوریم).

ثالثاً، چون کمال وجود و جمعیت بشری در آن کثرت و فزونی است که متضمن تنوع آثار باشد تمدن بشر نیز نمی تواند یک حقیقت واحده خالی از تنوع شناخته شود. از این جهت که دانستیم تمدن آن طرز زندگانی و آثار اجتماعی است که متوجه سیر به سوی کمال مطلوب کلی و مشترک انسانیت باشد یک حقیقت واحده کلیه است (به قول منطقیین جنس است) لیکن از این حیث که باید فزونی در معنی تنوع را حاوی باشد شامل انواع و اصناف خاصه می شود که هر یک از آن تمدن های خاص به تناسب لوازم و مقتضیات مختلفه محیط ها و اختلاف انواع استعدادها اختصاص به یک قوم و ملت مخصوصی می یابد. نه تنها در تمدن درجات هست بلکه در هر درجه اقسام متعدده در یک وقت موجود است زیرا که در طوایف و اقوام دینا اختلاف حال تنها به بیش و کم استعداد نیست بلکه بین جماعت های مستعد نیز نوع استعداد مختلف است. به علاوه هر محیط طبیعی و مسکن و مأوایی اقتضای دیگر را دارد و از هر قسم از استعداد و هر مسکن و محیطی یک وجه تمدن خاص به وجود می آید که ممکن است چندین تمدن مختلف و متساوی در رتبه وجود باید که همه در جای خود پسندیده و مفید بلکه به همان وجه خاص خود واجب باشد و مکمل و متمم مصالح و کمالات جمعیت کل بشر شمرده شود. از این رو بیانی را که در فقره قبل از بنیان ملیت کردیم می توانیم به تعبیر دیگر در آورده

روشن تر و واضحتر نماییم و بهتر به دلیل مدلل داریم یعنی می توانیم بگوییم چنان که نظر دانشمندان علوم اجتماعی است یک گروه وحشی لایق تسمیه به لفظ ملت شمرده نمی شود چه توحش روابط لازمه ملیت و قومیت که همان اصول تشکیل جمعیت و اساس تمدن است به درستی برقرار نیست بنابراین عنوان ملیت مخصوص به جماعت های متمدن است و چون تمدن نیز دارای اقسام و اصناف است و گروهی که اختصاص به قسم خاصی از آن است که منسوب به تمدن خاصی باشد یا تمدن خاصی به او منسوب گردد تا این امتیاز و اختصاص برای آن جماعت استحقاق هستی مستقل که استقلال سیاسی مظهر آن است فراهم سازد. و نیز ملت اهل ترقی آن است که در تمدن مخصوص خود از ترقی و تکمیل باز نماند و در ادای وظیفه خاصه خویش نسبت به مقداری که سایرین هرکدام در سنخ وظایف خود پیش رفته اند عقب نیفتد.

رابعا، چون ترقی و تمدن نیز دو حیث وحدت و کثرت را فرا می گیرد لهذا تجدد نیز که بر گشت به سوی ترقی و از سر گرفتن طرز ابداع و ابتکار در آثار تمدن است هر دو معنی را شامل می شود چه در هر دوره که تنزل و توقیفی برای یک قوم اتفاق افتد و تجدد را لازم آرد آن توقف و تنزل هم جهات عمومی و مشترک تمدن و کمال مطلوب انسانیت را نزول و وقوف می دهد هم امتیازات و مزایای مختصه به تمدن خاص آن قوم را پس تجدد در این خواهد بود که هم امور عمومی را از اخلاقیات و علم و حکمت به طور کلی به مرتبه مقتضی زمان برسانند هم در افزایش و تکمیل خصوصیات و فضایل و مزایای خاصه ملی پیش روند و اصل در وظیفه هر ملت همین قسمت دویم است و قسمت اول به عنوان پایه و بنیان عمومی کار منظور و مطلوب می باشد لهذا برای هر ملتی باید متناسب با حاجتی باشد که وظیفه خاصه آن قوم و ملت یعنی تکمیل تمدن مخصوص به آن جمعیت به این پایه و مقدمه دارد پس طریق صحیح کار این نیست که آثار منظوره را بدون تصرف از دیگران اخذ کنند به تقلید ناقص اکتفا جویند به فرض همت به رسیدن به دیگران قانع باشند بلکه باید میزان حاجت خود و حد ضرورت امر را به تناسب دخالت آن در وظایف خصوصی خویش در نظر گیرند اگر چه آن حد فوق مقامی باشد که امم راقیه یا پیشقدمان ترقی به آن رسیده اند. تدبیر عقلی در رعایت تناسب مذکور و بلندی همت در این عدم توقف به حد وصول دیگران است تقلید بی تحقیق و پیروی با چشم بسته نه مفید فایده است نه شایان کوشش واجب نیست چه اگر قوم عقب مانده ای با اقوام پیش رفته ای در تمدن و ترقی روبرو شود مزایای تمدن آن اقوام که

امور عمومی منظور جزء آن است بدون سعی و جهد بسیار به طور سرایت اخذ و اقتباس می شود اما همین اخذ اقتباس امور و کمالات عمومی مصالح خصوصی را چنان که امروز در احوال ما مشرقیان نمایان است به شدت به خطر می اندازد و از این راه اساس ملیت بلکه وجود قوم و ملت عقب مانده در تهدید زوال و هلاک می افتد. زیرا که در ضمن کمالات عمومی و مشترک تمدن خصایص و امتیازات شخصیۀ اقوام پیش افتاده نیز به خوبی و برتری جلوه می یابد و به خطا مطلوب و مرغوب عموم می گردد یعنی به نظرها عموماً شایسته اخذ و اقتباس می آید در حالی که قوم عقب مانده امتیازات و خصایص ملی خود را اگرچه تماماً فضیلت و هنر باشد به قیاس تنزل عمومی که احوال خویش می بینند حقیر و خفیف می شناسند و به چشم پستی دیده فرق آن را با احوال دیگران از بدی و عیب آن فرض می کنند لهذا طالب تقلید صرفی می شوند که عاقبت وجود قوم مقابل را زشت و غیر مفید و مستحق زوال می سازد بنابراین در عین آن که نباید بستگی به حیثیات ملی عایق و مانع پیشرفت در تهنیه و تکمیل آثار عمومی و مشترک تمدن گردد کوشش و اهتمام کلی باید متوجه نگاهداری و برتری دادن جنبه های خصوصی ملی باشد. تنها اصلاحی که این حکم برمی دارد این است که آثار عمومی و مشترک تمدن یعنی آن چه باید مراقب حد پیشرفت آن نزد ملل راقیه بود چون بیشتر امور معنوی است از انظار کوتاه عامه ناس پوشیده می ماند و در صورتی که واجب تر قسمت کسب کردنی است دیرتر موضوع اخذ و اقتباس می گردد لهذا کشف و شناسایی این قسمت و اخذ اقتباس آن به همان درجه حفظ و تکمیل خصایص ملی یا قدری بیشتر سزاوار جهد و سعی است لیکن این نکته نیز کلیت حکم ما را نقض نمی کند چه باز از این راه تقلید بی تحقیق تجویز نمی شود بلکه ظاهر می گردد که بزرگتر استفادۀ برای عبرت و تنبّه از توجه به پیشرفت و برتری ملل راقیه سعی در تحقیق و تجسس معنویاتی است که علل و اسرار تقدّم ایشان را معلوم سازد و به کشف طریق ترقی و درآمدن در آن طریق مدد نماید پس در هر حال کار با تحقیق است نه تقلید و این تحقیق اضافه بر آنچه پیش گفته شده این نکته را نیز به یاد می آورد که در هر جا و هر مقام معنویات بیشتر محلّ حاجت و سزوار کوشش و اهتمام است.

در تکمیل این معنی باید متذکر شد که عادات و رسوم که داخل در فروع زندگانی است مثل ادب ظاهر و طرز نشست و برخاست و خوراک و پوشاک و امثال آن چندان در حقیقت تمدن داخل نیست چه بستگی صریحی به کمال مطلوب کلی و معنوی انسانیت ندارد لیکن در همین حال اولین اموری است که در ضمن حشر

اقوام با یکدیگر بیش یا کم از قومی به قوم دیگر سرایت می یابد پس نظر به کمی اهمیت آن با قوت سرایتی که دارد بهتر است که آن را به سیر طبیعی خود واگذارند چه صرف وقت به دفع و جلوگیری این گونه سرایت ها یا به ایجاد و تقویت و تسریع آن هر دو باز دارنده از مقصود حقیقی ترقی و تجدد و از این رو مضرو خطاست یعنی تلف وقت و اسراف در قوایی است که قابل صرف در موارد مفیده حقیقی خواهد بود اما از این که این گونه اقدامات به نام تجدد بشود بیشتر احراز واجب است زیرا که در این صورت لفظ تجدد را به کلی بی معنی و قوه نهضت را عاطل و بی مغزی سازیم و به این که چنین امر سبکی را به نام تجدد که حقیقتی سنگین و عظیم است خوانده و به جای آن مستحق کوشش دانسته ایم و بی مایگی خود را اثبات می کنیم یا عمداً به سوی بی مایگی و بی مغزی می رویم.

نتیجه

اکنون می توانیم بگوئیم حل مشکل و رفع تناقض شد چه مشکل حقیقی از این جا برخاسته بود که حقیقت معنی ملیت و تجدد هیچ کدام را به درستی نمی دانستیم و تناقضی که بین این دو امر به نظر می آمد ناشی از خطای ما در فهم معنی هر دو بود. حال می دانیم که اختلاف قومیت ها و ملیت ها نماینده حیث فزونی و پرمایگی در حقیقت انسانیت با جمعیت کل بشری است که مظهر آن حقیقت باشد و چون این فزونی و پرمایگی باید در کمالات انسانیت باشد و الا تکثیر نواقص یا آثار غیر قابل اعتنا مفید نخواهد بود چه در معنی نمایش بی مایگی و فقری معنوی و مقرون به پراکندگی است لهذا بنیان ملیت هر ملت خدمتی است که نسبت به ترقی نوع و جمعیت بشری از عهده برآید و کمالی که بر کمالات نوع بیفزاید بنابراین ملت حقیقی باید اهل ترقی نیز باشد و چون پیش آمد روزگار تنزل یا توقفی را در یک حال برای یک ملت پیش آرد بازگشت به سوی ترقی یعنی ابداع و ابتکار کمالی تازه واجب می شود تا بر حیث ملیت و قوام وجود آن قوم و جماعت شکستی وارد نیاید و این بازگشت به سوی ترقی و ابداع کمال یا کمالات تازه همان تجدد صالح و حقیقی است پس ملیت و تجدد دو امر متمم و مکمل یکدیگر است دومعنی متخالف و متناقض و حق این است که ملیت به منزله اصل و ریشه است چه قوام هستی هر جمعیتی به این معنی است یعنی به حیث امتیازی در جمعیت است که واجب سازنده وجود آن باشد و تجدد در مواقع لزوم متمم این اصل شمرده می شود.

توان گفت قومیت و خصایص قومی با تربیت خاص ملی در حکم تنه و ساقه درخت و تجدد به جای پسوند و اصلاحی در شاخ هاست که برگ و بار درخت را قوت و بهبودی بخشد به علاوه تجدد به فعل آمدن امری است که رشته پیوند و حیث وحدت را در جمعیت کل بشری می سازد و آن طلب ترقی حقیقی است که حقیقت آن توجه و سیر به سوی کمال مطلوب کل انسانیت باشد. از این وجه تجدد قوام دهنده بنیان ملیت نیز می گردد چه ملیت بیشتر مظهر کثرت و تجدد مظهر حیث وحدت می شود لیکن در واقع امر در جمعیت بشری حیث وحدت که بخشنده قوام و قیام وجود باشد آن حقیقت معنوی است که ملیت و تجدد هر دو از آن مغز و معنی می گیرد یعنی توجه به سوی کمال مطلوب انسانیت و تجدد اختلاف ملیت یا تنوع خصایص و آثار ملی هر دو مظهر کثرت یا فزونی و پرمایگی است در حقیقت انسانیت و جمعیت بشری به قول محققین اروپایی اختلاف ملیت تنوع در مکان است و تجدد تنوع در زمان یا به اصطلاح حکمای خودمان یکی تفنن و تنوع را عرض است دیگر تفنن و تنوع در طول چه اگر اختلاف ملیت آثار وجود اقوام و ملل عالم را در یک زمان مختلف و متنوع می سازد و تمدن های کثیر هم عرض به وجود می آرد تا بیشی و پرمایگی استعداد بشری را در یک وقت به نمایش در آرد تجدد صالح در یک قوم تولی تراوش و فزایش کمالات کثیره را از منبع استعداد آن قوم در ازمنه عدیده به ظهور می رساند پس تجدد های صالح اقوام بر روی هم فزونی مایل وجود را در نوع بشر در طی ادوار و اعصار حیات بشری به جلوه می آرد. از این جا می توان به این نکته منتقل شد که وجوب تجدد بلاصالح ناشی از ضرورت این معنی است که چون ترقی برای هر جمعیتی واجب است و تکمیل و ترقی نیز باید به ظهور آورنده فزونی و بیشی وجود ازمنه باشد لهذا دوام غیر محدود در یک صورت و یک طرز. اسلوب واحد اگرچه در نوعی از کمال باشد پسندیده نیست بلکه توفقی است که با تنزل همسایه است و جوبا باید طرز و سبکی جدید آن یکسانی زشت احوال را از میان بردارد و اسلوب تازه و بدعی را به جای آن گذارد به عبارة اخری کمال و تکمیل در ابداع و ابتکار است و مخالف جمود و تقلید هر دو می باشد پس تجدد حقیقی دواى دو درد جمود و تقلید است و خواه قبلا تنزلی در احوال قوم مشاهده شده باشد خواه نشده باشد برای رفع آن دردها که مزمن شدن سکون و یک حالی با غلبه خفت و ناپایداری است واجب خواهد بود نهایت آن که آشکار شدن وقوع تنزل و توقف این وجوب را نمایان ترمی سازد. اما از همین راه که تجدد باید علاج جمود و تقلید هر دو باشد وجه حقیقی و صالح آن تماما ابداع و

ابتکار خواهد بود یعنی ابراز کمالاتی که از فطرت و استعداد خود قوم متجدد ناشی گردد نه آن که به کلی از دیگران اخذ و اقتباس شود و همین معنی یعنی تراوش از فطرت و استعداد خود قوم کافی است که آثار عصر تجدد را به حیثیات قومی و ملی بستگی دهد و ملیت و قومیت را از شکست و محو شدن در ضمن فساد تقلید محفوظ دارد چنان که جنبهٔ نوسازی ابداع و ابتکار عیب جمود یعنی پابند آثار کهنه و مبتذل بودن و اسیر حالات و عادات نا مرغوب قدیم ماندن را چاره خواهد کرد. نیز از یک طرف علاقهٔ قوم به گذشتهٔ خویش به وجه صحیح و صالح آن یعنی بستگی به کمالات خاصهٔ پیشینهٔ محکم می گردد چه هر تازه ای وقتی کمال تازه است که فزایشی باشد بر کمالات سابقه پس همهٔ آن کمالات در حکم مقدمات آن خواهد بود. برای وصول با این تازه باید همهٔ آن کهنه ها (کمالات و فضایل نه نواقص و معایب کهنه) محفوظ و محل رجوع باشد از طرف دیگر وجوب توجه و سیر نظر در کمالات دیگران به همین راه واضح می گردد زیرا که ابداع و ابتکار بسته به قوهٔ تصرف است و امری که قوهٔ تصرف را بیش از هر چیز بسیط می دهد مشاهده و مطالعهٔ آثار متتوعه است خصوصاً آن چه از نوع فضایل و کمالات باشد و برترین درجهٔ این تنوع در بازدید احوال و آثار و فضایل و مآثر امم و اقوال مختلفهٔ عالم محسوس و مشهود خواهد شد.

باری اختلاف ملیت در وجه صالح خود تنوع کمالات است نه تباین اوصاف و اخلاق تا مستلزم دشمنی و آن بیگانگی باشد که مانع هم خیری و داد و ستد در بازار معارف و معالی گردد و تجدد ابداع و ابتکار کمالات تازه است به تراوش از فطرت و استعداد خود قوم نه به تقلید بی تحقیق تا ضعیف کنندهٔ ملیت و حیثیات خاصهٔ ملی برای ملت متجدد شود یا سبب یکسانی در احوال ملل و تمدن های ایشان و کسرو نقص در پیشی و فزونی مایهٔ وجود و تمدن بشر باشد. تمدن بنا بر مقدماتی که دیدیم یک حقیقت واحدهٔ خالی از تنوع نیست تا وصول به آن همهٔ اقوام و ملل دنیا را هم شکل و ترقی و تجدد عقب ماندگان را مستلزم تقلید صرف از ملل پیش افتاده نماید و به حیثیات ملی شکستی وارد سازد بلکه هر ملت قابل تسمیه به این اسم باید تمدن خاص به خود داشته باشد و تجدد او متوجه تکمیل و ترفیع آثار و مزایای آن تمدن خاص گردد. تمدن و جمعیت کل بشری که مظهر حقیقت نوعیهٔ انسانیت است حیث وحدتی را برای قوام و قیام خود در بر دارد و آن توجه به سوی یک کمال مطلوب کلی است که طلب آن سزاوار مقام معنوی انسانیت و استعداد نوع بشر باشد لیکن چون آن کمال مطلوب نیز برای تمام بودن در هستی و کمال خود باید حیث

فزونی و پرمایگی یعنی کثرت صفات و آثار را فراهم داشته باشد و از این جهت طلب آن نیز از وجوه کثیره و به نمایش استعدادات مختلفه عیدیه انجام یابد هر قوم و ملتی باید دارای راه و روش خاصی در این طلب و خواستاری عمومی باشد و از این جا تنوع اقسام در تمدن لازم آید. نیز حیث وحدت و قوام و قیام تمدن به تناسبی باید محفوظ شود که همه روندگان را در تمام وجوه مختلفه رونده به سوی یک منظور کلی نگاهدارد و این تناسب چنان که حالا به خوبی می دانیم به تنوع احوال و آثار که هر وجودی می تواند نفع مخصوص برای هیئت مجتمعه داشته باشد و از این راه به جای خود واجب گردد بهتر فراهم می آید تا به هم شکلی و یکسانی که چون عده اجزای هم شکل از حد تجاوز کرد و جود اجزای آخر بالاحقین چیزی زائید و ذیل و حشوی سزاوار بریدن خواهد شد. در چنان تنوع با تناسب که در این مقام مرغوب و مطلوب است صفات مشترکه و واجبه انسانیت از دانش و بینش و مکارم اخلاق در عین آن که در هر جماعت وجه خاصی ظاهر می سازد و اسباب کمال نوع را به ترکیب وجوه مختلفه فراهم می دارد همه جا موجود و نمایان خواهد بود رشته های پیوند بین اعضایی خواهد شد که به نام بنی آدم خوانده می شوند و با پیوستگی به بند این رشته ها جمعیت کل بشر را تشکیل می دهند پس دستور عملی برای عموم ملل و اقوام با استعداد عالم این است که هر قومی باید همه همت خود را مصروف ترقی و تکمیل خویش داشته باشد و اگر تنزل یا توقفی در خود مشاهده می کند به سوی تجدد گراید و بکوشد تا به این وجه در نهضت در آید و تجدد حقیقی و صالح اونیز در این خواهد بود که تمدن خاص به خود را افزایش و برتری دهد و این فزایش و تکمیل مشروط به آن است که مبانی موجوده یعنی آثار و اصولی را که تمدن آن قوم از پیش داشته در نهایت عزت نگاه دارد از عوارض تنزل و فساد که سبب عقب ماندگی شده به جد تمام مانند زنگی که از آینه می زدایند پاک کند و به آنچه موجبات کمال و فزونی است و هنوز در آن تمدن نشکفته به وجهی که متناسب با تمدن مزبور و تراوش فطرت و استعداد خاص خود قوم باشد یعنی به ابداع و ابتکار نه به تقلید و گدایی آرایش و افزایش دهد تا در جمعیت کلی بشری ملیت هر ملت که همان قوام وجود اوست چنان که باید ثابت و مستحکم باشد و هر تمدن خاصی به مقام و مرتبه ای که در هر وقت شایسته دور و زمان است برسد از این راه سعادت خصوصی هر قوم حاصل شود و عموماً کاروان تمدن و تعالی نیز که باید عموم نوع بشر را حاوی باشد به یک نظم و آهنگ به سوی منزل نیک بختی پیش رود.

کمال مطلوب ایرانیّت یا مأموریت تاریخی ایران

غور و تأمل در این دستورکلی با یک نگاه منصفانه به تاریخ گذشته خودمان و موقع و مقام ملت ایران دستورخصوصی ما را نیز در نهضت و تجدد مقتضی این زمان معلوم می‌سازد:

به شهادت تاریخ و گواهی محققین خارجی (یعنی شهادت اعدا یا اقلاً مردم بی طرف) در حالی که بسیاری از مجاورین و مخالطین ما که بار دوش و بلای جان ما بوده و در همان حال رعونیت و تکبریه ما فروخته اند بنا بر اصول مذکوره در فوق به واقع ملت شمرده نمی‌شده دلایل ملیّت و کفایت و لیاقت ملیّی ایرانیان بسیار است بلکه کمتر قومی می‌تواند از این حیث با ملت ایران برابری کند: قرن‌ها اجداد ما به زور بازو نگاه دار حوزه تمدن بوده و در جایی که گفته اند:

پدر بر پدر پهلوان بوده ام نگهدار تاج کیان بوده ام

در معنی به این نگاه داری خود از حوزه تمدن عالم بالیده اند . مکرر سبب ارتباط و امتزاج تمدن‌های مختلف با یکدیگر و از این راه فراهم کننده پیوستگی بین عوامل ترقی و تمدن گردیده اند(در دوره هخامنشی عصر انوشیروان زمان خلافت عباسیان و غیر ذالک) در همه ادوار سختی حافظ و پاسبان تمدن عالم و کمالات انسانیت شده در هر امری از امور معنوی و مادی از روحانیت و اخلاقیّت (دین و مکارم اخلاق) ذوقیات و عقلیات (صنایع منتظره و ادبیات علم و حکمت) لوازم معیشت و آبادی (زراعت و صنعت تجارت و سیاست) در ادوار عدیده با سبک و روش مخصوص به خویش سهم عمل و اقدامی ظاهر ساخته و سازنده تمدن خاصی بوده اند که کمتر به نام خود ایران خوانده شده (چنان که گاهی به اسم عرب گاهی عموماً به نام مسلمین یا به مشرق منسوب گردیده) چون فی الحقیقه فوق تمدنی است که بدو قابل منسوب شدن به یک قوم واحد به نظر آید و در بسط و نشر کلی که دارد اصل و منشأ آن به آسانی یافته شود و اینها همه چنان که گفته شد ادعای خودما نیست شهادت دانشمندان بیگانه است در حق ما از ایشان نیز نه فقط قول زبانی است بلکه اقرارهای کتبی آن در همه زبان های علمی موجود است و به اندک تجسس به دست همه کس می‌آید.

بنابراین قومی که هیچ حق ندارد حیثیات ملی خود را فراموش کند و حاضر یعنی در عرضه گاه لیاقت و برتری بدون آوردن تمدنی خاص به خود و عاری از لباس ننگین و پرمذلت تقلید به میدان بیاید قوم ایرانی است. به همین دلیل امروز ایران مکلف و مجبور به در آمدن در نهضت تجدّد است تا ننگ در خواب ماندگی و از راه دورافتادگی خود را بشوید و به سر بلندی که شرط حیات و بقاء در کشاکش دریای وجود است زنده بماند. مجبور و مکلف به اختیار تجدّد است اما تجدّد به معنی حقیقی و کامل آن شک نیست که اگر به راستی بیدار و مهیای کار شود استعداد این نهضت را به خوبی خواهد داشت چه این بار اول نیست که ایران محتاج به تجدّد شده بلکه در طول مدت سه هزار سال زندگانی تاریخی خود ناچار بوده است که مکرر افت و خیزها داشته باشد پس مکرر چنان که در تواریخ می بینیم در نتیجه خوشی ها یا نا خوشی ها تن پروری و فساد اخلاق ناشی از رفاه و دارنگی یا بی اسبابی و دست بستگی اوقات شکست و سختی و به حال تنزل و توقف افتاده لیکن به دلیل وجودی که امروز دارد و آثار هنر و فضایی که به طور شکسته پاره ها از کشتی طوفان زده اش در اطراف عالم منتشر است و دیگران می دانند و بعد از هر دوره تنزل باز گشتی به سوی ترقی نموده و غالباً از آنچه پیش از آن زمان پستی بوده پیشتر رفته است بنابراین ادوار تجدّد ایران مکرر و به تصدیق اهل خبر در این جهت نیز تفاخر تاریخی ایران بیش از اکثر اقوام دیگر است پس دلیلی نیست بر این که امروز از عهده کاری که دفعات چند کرده و به توانایی و درخشندگی انجام داده بر نیاید و در چاهی که چندین بار با چابکی از آن جسته یک باره فرو بماند.

شاید بعضی از فریفتگان شوکت و عظمت عصر کیانی و ساسانی برتری بزرگی برای نژاد باستانی ایران شناخته اختلاط با نژادهای بیگانه را که به گمان ایشان از استیلای عرب پیش آمده سبب انحطاط و پستی ما فرض کرده باشند و از این راه فکر ایشان نزدیک باشد به آن که بگویند نژاد فعلی ایران قابل آن نیست که بار دیگر هنرهای پیشینیان را از خود باز نماید. چنین عقیده خطای محض است و تحقیق حقیقت به شرح ذیل خواهد شد:

در اول امر یعنی در بدو ایجاد یک تمدن و تشکیل یک ملت استعداد نژادی بسیار دخیل است و نژاد باستانی ایران از این حیث یعنی از جهت کمال استعدادی که در آن مقام ابراز کرده شرافتی را که گمان برده اند بی گفته دارا است لیکن بعد از آن که تمدن مهمی تشکیل یافت معنی و روحی در جمعیت دمیده می شود که

بر قوای مادی و جسمانی غالب می‌گردد و از آن به بعد ناقل استعداد و اوصاف قومیت تنها خون و نسل و نژاد یا خویشی بدنی نیست بلکه بزرگتر ناقل آن استمرار تربیت خواهد بود به عبارت اخری افراد چنان قوم متمدن دیگر کسانی نیستند که از پشت گذشتگان آن قوم به وجود آمده بلکه افرادی هستند که به تربیت ناشی از روح آن تمدن پرورش یافته باشند خواه جسماً از نسل پیشینیان همان ملت باشند خواه نباشند پس اختلاط نژادهای مختلف به طور مطلق نه چنان که بعضی گمان برده اند سبب تکمیل است نه به قول طرفداران ایران باستانی یا مخالفین عصر اسلامی علت نقص بلکه بعد از هر دوره اختلاط باید نظر کرد و دید روح تمدن و تربیت گذشته باقی است یا نه تنزل کرده یا ترقی نموده و تکمیل شده است. اگر آن روح تربیت تنزل کرده اختلاط نژاد صورت مضری داشته و ملیت ملت قدیمه را ضعیف و خراب نموده اگر عیناً در همان مقام سابق خود باقی است پس روحاً همان ملت است که با وجود اختلاط با نژادهای جدید ثابت و باقی می‌باشد و بالاخره اگر بهبودی و تکمیل یافته پس ملت مزبور در این اختلاط و امتزاج رو به ترقی و برتری رفته و آن ترکیبی از خون ها صورت گرفته که مکمل استعداد و قوای نژادی و آثار جسمانی و روحانی بوده است.

اما اختلاط نژاد در ایران به استیلاي عرب شروع نشده بلکه از قدیم ترین اعصار تاریخی گاهی کم تر و گاهی بیش تر این امتزاج و ترکیب در کار بوده است و معذالک در جمیع ادوار چه پیش از اسلام چه بعد از اسلام به تصدیق مورخین و محققین اروپایی که بهترینای این دقایق هستند ملت ایران مزایای خاصه خود را به خوبی نگاه داشته و چه در غالبیت و چه در مغلوبیت بزرگی و برتری و فرق و امتیاز خویش را از اقوام دیگر آشکار نموده است و این همان اثر روح تمدن و تربیت باستانی ایران است که کهن بنیان ملیت ماست و به قوت نفوذ روحانی خود هر نژادی را که به ایران وارد و در تمدن ایرانی داخل شده روحاً با پیشینیان اهل ایران خویش و در حکم افراد یک نسل و نژاد ساخته است و حق این است که اگر برای ما اختلاط نژادی سبب تکمیل استعداد نگردیده برخورد به تمدن های دیگر و وصلت با روح تربیت هایی که در پیش آمدهای تاریخی و داد و ستدهای معنوی نزد سایر اقوام یافته ایم چنان که قانون کلی وجود است تمدن و روح تربیت ایرانی یعنی بنیان معنوی ملیت ما را تکمیل کرده و برتری داده است و به این سبب است که باز به تصدیق دانشمندانی که خبره کارند نهایت ترقی و کمال تمدن گذشته ما در عصر اسلامی است که برترین آثار علمی و ادبی و صنعتی و

هنری ایران را در اعصار مابعد اسلام باید جست (هر کس می تواند معتقد شود که شاهنامه فردوسی و کلیات سعدی، خمسه نظامی، مثنوی مولوی، دیوان حافظ و یک دریا آثار ادبی که از برترین آثار نوقی و روحانی عالم است یا مصنفات فارابی و شیخ الرئیس و خیام و خواجه طوسی و فوج ها از حکما و علما در حکمت و علوم یا بنای گنبد شاه خدابنده و مسجد گوهر شاد خراسان و ابنیه اصفهان یا خطوط میر و درویش و تذهیب ها و نازک کاری ها در نقاشی یا به قول فرنگی ها مینیاتور ایرانی که هوش از سر اهل نوق عالم ربوده همه از قبل از اسلام است؛ مختار خواهد بود که استیلای عرب و نشر اسلام را به طور کلی مبدأ تنزل و رونق تمدن ما نداند و الا چاره از تصدیق برتری این دوره نخواهد بود) این فضیلت دوره اسلامی ایران در حیث کمال تمدن ناشی نتواند بود جز از این معنی که دمیده شدن روح ایمانی قرآن و اسلام که دم و نسیم محرک نهضت برای اقوام بدوی و شهری پیرو جوان وحشی و متمدن بوده (چون محدّد اصول اولیه اخلاق و روحانیت مهیج نوق عشق و در همان حال بیدار کننده و به حرکت آورنده عقل و فهم است) و ضمناً خصایص و مزایای استعداد و روح ملت قومی دیگر را برای پیوند معنوی با روح تربیت و تمدن کهن و فشرده شده ایرانی همراه می آورده ترکیبی از قوای معنوی و تجدیدی روحانی و مقتضی وقت را پیش آورده که کشانیده راه و راننده رهروان به سوی ترکیب های دیگر مثل آشنایی با علم و حکمت یونانی گردیده و این نهضت متمدن در معنویات تمدن با وجود تجزیه و ضعف سیاسی مملکت مکمل تربیت و جهات قوام و قیام ملت ایرانی شده و ثروت و رفاه و کثرت آثار آبادی و نوق و هنر را به طور برگ و بار آن نهال یا درخت پیوند خورده معنی و معنویت فراهم آورده است و نتیجه این گردیده که پس از استیلای عرب اسلام به همان وجه روح تمدن ایران و داخل در بنیان ملت ایرانی شده که کیش زردشتی در روزگار باستانی بوده است.

باری آن اختلاط کلی ایرانیان با نژادهای اجنبی که همراه با خرابی کلی نیز بوده در هجوم ترک و تاتار و استیلای مغول که بی خبران سهواً یا عمداً خرابی های عظیم آن را به غلبه عرب و اسلام نسبت می دهند واقع گشته و فی الحقیقه تنزل و انحطاطی را نیز سبب شده که جبران آن محال می نموده و اگر کسی بگوید آن بلای نازل روح تربیت و معنویت تمدن ایران و عموماً مشرق را کشته و استعداد ترقی و تجدید حقیقی را از ما سلب نموده چندان مورد ملامت نیست. لیکن به فضل خداوند شاهدی در دست است که خطای این نظر را نیز به آسانی

معلوم می‌کنند و آن ترقی درخشان عصر صفوی است که آثار گران بهای آن در صنایع هنوز آبروی تمدن مشرق است و راستی رونق و شکوه آن عهد به جایی رسید که هیچ عقلی از پیش چنان آبادی و جلال را بلافاصله بعد از آن خرابی‌های موحش و غیرقابل تصور باور نمی‌کرد. در این بازگشت ترقی و صنایع و هنرهای بدیع از هیچ زمانی کم نیامده. علم و حکمت اگر به مقام اول خود نرسیده در اول دوره به خوبی قابل اعتناء بوده و شعر و فصاحت که در عین زمان شادید به وجود حضرت خواجه شمس الدین حافظ و یک عده استادان بزرگ که تحت الشعاع آن وجود بی نظیر شده اند در اوج رفعت جا داشته اگر از بوالعجبی‌های روزگار در عصر صفوی نهایت تنزل خود را دیده در دوره بعد باز گشت نمایانی به سبک صحیح قدما نموده و مقدمه تجدید رونقی را به اسلوب رنسانس فرنگستان در اوایل قرون جدید ظاهر ساخته است و اینها همه شواهد آن است که بدترین بلایا یعنی استیلای مغول و عواقب آن نیز مایه معنوی را که بنیان ملیت و اصل استعداد ملت ایران است از میان نبرده و توانایی و امکان ترقی و تجدد می‌باشند ساکنین فعلی خاک ایرانند خواه از حیث نژاد اصل ایشان به ایرانیان باستانی برسد خواه نرسد پیوند قرابت ما روح تربیت ایرانی است که همان تکمیل شده تربیت باستانی ایرانی است و به عوامل معنوی تازه تر مانند فصاحت عربی و ذوق صنعتی و هنری یونان و چین و هند و علم و حکمت یونانی و از همه بالاتر به کمال مطلوب الهی اسلام و عرفان خاص ایرانی با آزادی فکر و لطف ذوق پیروان آن مکمل گشته پس اگر عموم سکنه ایران این روح تربیت را چنان که باید دریافته اند به خویشی معنوی یعنی اشرف و اقوای خویشی‌ها فرزندان و وارث تمدن و قومیت همان نیاکان بزرگوارند که هنوز دوام و بقای ملک و ملت ایران به بلندی نام ایشان است و اگر آن روح تربیت را دریافته اند باید علت عمده تنزل اخلاقی و علمی عصر اخیر را دانست که از ابتلاء به بلیات عدیده عظیمه و گرفتاری مریبان عقلای قوم به اصناف موانع نتیجه شده و کوشید تا مقتضی فراهم شده زودتر آن مایه تربیتی را در ضمن اسلوب مجدد و کاملترین دریابند و بوی ناخوش بیگانگی از بوستان وطن سعدی و فردوسی بیرون رود.

سوی پارسیان زردشتی هیچ یک ما نمی‌دانیم چه خون‌ها در عروق ما جاری است تا بتوانیم از حیث نسب منحصر خود را به ایرانیان کیانی و ساسانی منتسب سازیم و دیگران را دشمن و بیگانه بخوانیم پس بیگانه آنست که ادباً و روحاً فرزندان تربیت و تمدن ایران نباشد و دشمن آن که حیثیات ملی ما را که سبک و طرز هنر و

مکارم اخلاقی و روحانیات و ذوقیات خاصه ایرانی باشد فدای شهوت خود یا منافع بیگانگان بخواهد باقی همه خویشند اگر جسماً خون دشمنان قدیم ایران را در عروق خویش داشته باشند چه در طی تاریخ گذشته دیده ایم که همان دشمنان و بیگانگان را معجز روح تمدن و تربیت ایرانی (و پس از اسلام روحانیت اسلامی) آشنا ساخته و در تکمیل یا تجدید بنای ملیت ما شریک نموده: گنبد شاه خدا بنده کمتر از طاق کسری نماینده آثار گذشته ایران نیست و زیج الغ بیگی و هنرهای بایسنقری به همان عنوان دخیل در تشکیل و تکمیل تمدن معنوی ایران است که دارالعلم جندی شاپور و مدرسه نوشیروانی بوده است (نباید فاموش کرد که جمع آوری شاهنامه یعنی بزرگ تربنای تازه کننده و نگاهدارنده نام و زبان و ملیت ایرانی پس از پراکندگی کلی به اقدام بایسنقر شاهزاده هنرمند تیموری شده است) بلی مرهم زخم خرابی‌ها و گسیختگی‌ها در رشته وجود این ملت همین پیوستگی هاست که به حسن استقبال تازه واردان در جمعیت و دم مسیحایی تربیت ملی ظهور می‌یابد تا مرده را زنده و کهنه را نوراً به قرابت هم قدمی در راه شرافت و افتخار با یکدیگر مزوج و سازنده یک ملت واحده می‌سازند لهذا اگر در نتیجه شداید و نوایب گذشته اثری از پراکندگی و سستی نیز در بنای ملیت ما راه یافته باشد چاره آن امروز به همان در آمدن در طریق تجدید به معنی حقیقی یعنی به کوشش در ترفیع و ترقی دادن تمدن خاص ایرانی است که وجهی خلاصه تمدن شرقی و اسلامی به شمار می‌آید زیرا که این کوش و حصول کمال منظور پیکر تمدن و تربیت ما را جان تازه خواهد داد و بین تمام کوشندگان در این طریق خویشی معنوی و یگانگی در هستی را کامل کرده وحدت ملی ایرانیان و لیاقت تامه ایران را برای استقلال و سربلندی در میان ملل و ممالک عالم بهتر ثابت و روشن خواهد نمود.

اما این تجدید حقیقی ما در چیست؟ بنا بر مقدماتی که گذشت در این که یک نظر به آینده کمال مطلوب کل بشر و نظر دیگری به آثار گذشته خویش و سرمایه معنوی که بر اثر سیر تاریخ و کوشش پیشینیان برای ما فراهم شده همچنین نگاهی به موقع و مقام ملک و ملت خود در عالم انداخته ببینیم سهم عمل و طرز کار ما با کمال مطلوب خاصی که غایت تمدن خصوصی ما باید باشد چیست و به حکم این بینش قدم کوشش در سیر به سوی آن کمال مطلوب خاص بگذاریم به آن تناسب و طرز و اسلوبی که مقتضی این توجه است در احیاء و تکمیل آثار ملیت و تمدن خود از علم و ادب و هنر و مکارم اخلاق بکوشیم تا به جایی رسیم که با عضاء پیش رونده

کاروان تمدن به آوردن آثار تازه مخصوص به خود هم قدمی نماییم و بدانیم که همین قدر که به صحت و راستی به راه افتیم این منزل اول یعنی رسیدن به پیش رفتگان چندان دور نیست چه آن قدر که خود گمان می کنیم از مایه عقب نیستیم عقب بودنی که می بینیم در همین است که ما برسرگنج شایان خویش بیکار و بیخبر نشسته و دست خود را از گرفتن گوهرهای آن بسته ایم درحالی که دیگران به دل آگاه و به جان در جنبش و کوششند و سرمایه های معنوی و مادی خود را بی دریغ در کار دارند و نوبه نو از آن سود برمی دارند. سرمایه درخاک مانده یا به خواری برخاک ریخته ما هیچ کم نیست یا مایه دیگران فرقی درجنس و نوع دارد و این فرق چنان که دانسته شد فضیلت و علت سودمندی یا قیمت و گرانهایی آن در بازار معرفت و داد و ستد اموال است که نشان پستی و نقص و عیب آن نقص و عیب حقیقی در این است که ما صاحبان این ماهی از سعی و عمل عقب مانده ایم و این عقب ماندگی و سستی کاهلی اگر ممتد شود منتهی به فقدان هر حیثیت و رسیدن به فنا و زوال خواهد بود و درحقیقت از این تنزل خویش بی خبریم چه بلندی مقام گذشته را به کلی از یاد برده ایم و رجز خوانی به عنوان تاریخی مرکب از حکایت زورمندی و جهان گیر یعنی ستمگری بر اقوام دیگر با رعایای زیر دست که راست و دروغ آنرا نیز از هم نمی شناسیم هرچه می خواهیم به طور قصه و زمان پهلوانی به آن می افزائیم جای شناسایی. معرفت در تمدن گذشته و بلندی مقام آن نمی گیرد بلکه چون خودمی دانیم که واقع را ندانسته لاف می زنیم هر چه نیز از حقیقت بشنویم به سخن عادی خود قیاس کرده و بی اعتبار فرض می کنیم و در آنچه نیز باور داریم و به آن می بالیم چون همه داستان زور و غلبه شمشیراست پیشینیان خود را در ردیف وحشیان شمشیر زنی می آوریم که فرزندان ایشان باید یک روز در مکتب مغلوبین و روز دیگر در دبستان غالبین الفبای تمدن و تربیت را بیاموزند و حال آن که از اول عهد باستان گذشته کار ما همیشه به عکس بوده یعنی اگر غالب بوده این مغلوبین را تربیت کرده و به تمدن آشنا نموده و اگر مغلوب شده ایم غالبین را در معنی مغلوب تمدن و تربیت خود ساخته ایم باری در این بی خبری فعلی تمدن خویش را نمی دانیم چه بوده تا بلندی مقام آن را بدانیم پس نمی توانیم به واقع بدانیم حالی که در آن هستیم تنزل و واپس رفتگی است نه مرتبه اصلی و ذاتی ما بلکه چون ضعف خود و قوت دیگران را به شدت احساس نموده و به اغراق در وا همه زیاده از حد بزرگ دیده ایم اصلاً به پستی وجود خود معتقد شده ایم و کسی که بالذات خود از پست دانست هرچه اظهار غیرت و پرهیز از ننگ و عار کند

ودروغ و فریب است چه عارداشتن از عیبی است که شخص سزاوار نفس خود نداند که ذاتاً خود را پست شمارد پستی را سزاوار وجود خویش می‌شناسد پس چه ننگی از آن داشته باشد؟ بنابراین کسانی از ما که در این خطا هستند و به فرومایگی قوم خویش که خود از آن بیرون نتوانند بود معتقد گردیده اند در باطن از این پستی ننگ ندارند و دروغ است که از راه غیرت و خیرخواهی خواهان عزت قوم و ملت خویش و طالب نهضت و تجدد می‌باشند بلکه این کلمات فریبی است برای آن که اسباب تقلید از متعمین دینا فراهم گردد و این کامجویان فرو ریزنده نام به ردالت و شناعة از وسایل عیش اهل شهوت و هوس متمتع شوند و به طور شخصی اسباب تنعم منعین و دارندگان بی کار ممالک و ملل توانا را که ریزه خواران خوان تمدن محسوبند می‌طلبند نه سربلندی با کوشش و همت اهل کمال و هنر را که سازندگان بنای تمدن و شرافت ملیت و انسانیت می‌باشند پس به راستی تجدد نمی‌خواهند ریزه خواری خوان ریزه خواران دیگر یعنی اهل نعمت ممالک متمدنه را به این نام طمع دارند و این نه تنها به حقیقت رزالت و ذلت است بلکه علت محرومی از همان خیرمادی است که مطلوب مطلق طالبان دنیاست چه مادیات مرغوبه همه صورت است و صورت بدون معنی قیام و هستی نمی‌پذیرد بلی تا مکارم اخلاق بزرگان بی طمع و علم و هنر دانشمندان از همه چیز گذشته نمی‌بود در همین ثروت طلبی عصر آن همه آبادی در ممالک متمدنه که جهال نا تمدن ایشان را مادی صرف می‌خواهند صورت نمی‌بست و در تاریخ قدیم خود ما تا پشت پازدگان به دنیا یعنی به گفته حافظ آن روندگان طریقت که «قبای اطلب هر کس که از هنر عاریست» به نیم جو نمی‌خریدند به وجود نمی‌آمدند امثال دولت زرین و آباد عضدالدوله و شاه عباس کبیر قیام نمی‌یافت.

برای آن که از مقدمه به نتیجه رسیم یعنی در این موضوع نیز که کمال مطلوب خصوصی ما با مرام کلی ملت ایران در تجدد و حفظ و اثبات ملیت و حق حیات خویش چه باید باشد علی‌الاجمال وارد شویم باید به جنس و نوع استعداد ملی خود و حدود و جوانب آن نیز نظری بیفکنیم و این از میزان چندین رساله تجاوز می‌کند چه باید به سوابق تاریخ ایران و آثار استعدادی که تاکنون از ایرانیان بروز کرده مراجعه نماییم و این جمله که شرح مآثر و مفاخر گذشته ماست در کتاب‌ها به آسانی نگنجیده است پس باز باید به امیدی که بر تصدیق اهل خبرداریم متکی شویم و به اختصار بگوئیم انواع استعدادی که از مردم ایران به ظهور رسیده کثیر است و در کمتر چیزی است از علم و هنر و شعر و ادب صناعت و زراعت سیاست و

تدبیر منزل یا آبادی بلاد که کمال ذوق و لیاقت ایرانیان در آن ظاهر و واضح نگردیده باشد لهذا برای تجدّد این قوم نمی توان نظر مقصور به یکی دو منظور جزیی کرد که گفته شود به حکم محدود بودن استعداد به این یکی دو امر بایستی به آن اکتفا جوئیم بلکه چون از مرام کلی و کمال مطلوب ایرانیت تنها آنچه را موضوع تجدّد است از آثار مختلفه تمدن و تربیت به نظر گیریم (چنان که منظور فعلی ما از این تحقق است) باز تنوع اموری که مقصود و مطلوب می شود به قدری است که به سهولت نمی توان به شماره و شرح بیان آن پرداخت لیکن از خوشبختی وجه مخصوصی در کار هست که پس از روشن شدن دستوری کلی به دست ما دهد لافل در این که بازگشت به ترقی در آثار تمدن را از چه راه باید بکنیم از سرگشتگی بیرون می آرد.

این اواخر در ایران قولی به دهن ها افتاده می گویند تمدن مشرق معنوی و از مغرب مادی است به اختلاف سلیقه بعضی این قول را ذم مشرق و مدح مغرب و برخی قدح مغرب و مدح مشرق می شناسند این تعبیر به این شکل یکی از اشتباهات بزرگ ماست زیرا که هیچ تمدنی خالی از دو حیث معنوی و مادی نبوده و نخواهد بود؛ تمدن یعنی زندگانی کردن عقل و حکمت و عقل و حکمت عین معنی است. از طرف دیگر هیچ زندگانی انسانی بی اسباب و آلات نیست و اسباب و آلات ناچار جسمانی و مادی است پس همیشه و در هر جا معنویات بنیان و روح تمدن است و مادیات به منزله جسم و لباس جسمانی آن فرق دقیق در این است که چون بالاصاله طلب کمال خصیصه انسانیت است باید منظور و مطلوب اصلی و حقیقی تمدن معنی و معنویات را دانست و مادیات را اسباب و آلات جسمانی کار شناخت اما چون قوت معنی از هر جهت مولد آثار و نتایج است فواید و منافع کثیرل مادی نیز به طور تراوش و ریزش فرعی از آن حاصل می آید و به قول شعرا برگ عشرت کامجویان و نعمت خواهان دنیا را فراهم می سازد و از این رو همه جا این اختلاف نظر پیش می آید که بزرگان اهل دانش و بینش معنویات را اصل مقصود و مطلوب می دانند و عوام کوتاه نظر و فریفتگان شهوات دنیوی منظور و مقصود اصلی مادیات مرغوبه خویش را می شناسند و عجب آن که در این جهل و استغراق در طلب متاع مرغوب خودبه حد غفلتی می رسند که وجود اهل معنی و خداوندان کمال هنر را نیز با معنویت کمال و هنر ایشان که ایجاد همان مادیات مطلوبه جماعت را کرده فراموش می کنند و هر چه منافع و آثار خیر تمدن بیشتر می شود این حرص و آز بشر بالاتر می رود تا به جایی می کشد که در پیکر ظاهر تمدن و قسمت

مشهود جمعیت جز جنبه مادی و مفساد و معایب شنیعه آن چیزی دیده نمی شود و این حالی است که کوتاه بینان ما در تمدن مغرب دیده و به مادی بودن آن معتقد شده اند و الا در هر تمدنی معنویات و مادیات با یکدیگر همراه است و دو لفظ معنوی و مادی دو حیث مختلف یک تمدن را باز می نماید چنان که فضلا و علمای مغرب هر وقت تمدن معنوی می گویند مراد ایشان معنویات یک هیئت جامعه است از روحانیات و اخلاقیات و علم و حکمت و فصاحت و ادب چون تمدن مادی می گویند مقصود ایشان لوازم ثروت و آثار آبادی و غیره است و هر دو جنبه را در تشریح احوال یک قوم و جمعیت مذکور می دارند پس ما نیز باید این خطای عظیم را که تمدنی ممکن است معنوی یا مادی صرف باشد از سر بیرون کنیم تا به این عقیده فاسده خطرناک که مادیات خالی از معنویات یا صورت بی معنی قیام پذیر تواند بود گرفتار نمائیم.

اما اگر دو جنبه مادی و معنوی از هیچ تمدنی جدا نشدنی نیست به علل چند از وجه استعداد نژادی یا مقتضیات آب و هوا یا سوابق تاریخی ممکن است از یکی دو جنبه زمانی بر دیگری غالب گردد و اگر در ممالک متمدنه مشرق عموماً ایران خصوصاً در اعصار سعادت و عظمت جنبه مادی نیز به دلیل کثرت آباد و ثروت بی حسابی که محل طمع و رشک جمیع اقوام بوده نهایت جلوه و رونق را داشته این افتخار نیز برای ممالک ما ثابت است که در هر حیث از حیثیات معنوی تمدن و از همه بیشتر در آن چه به حیث روحانیت و جنبه ذوق بسته است همیشه پایگاهی بلند نمودار ساخته اند و این حسن استعداد برای ما این خیر بزرگ و نعمت بیرون از حد شکر و سپاس را فراهم ساخته که اگر مادیات تمدن و ثروت ظاهر ما به حکم زوال پذیری سریع مادیات و صوریات دنیوی به زودی در معرض کسر و زوال در آمده چون معنی و معنویات در این عالم ناقص جسمانی نیز بهتر ثابت و باقی است سرمایه معنوی ما کمتر کسر و نقص دیده در مقام نسبت معنویت تمدن ما بیشتر فزایش یافته تا این نیک بختی و سرافرازی را نه از نظر چشم دوختگان به مادیات پنهان است برای ما پدید آورده که در عوض ضعف فعلی در جنبه مادی یا ثروت عمومی تمدن ما را بیشتر به صورت تمدن معنوی جلوه داه است پس به فضل و رحمت خداوند منان بعد از همه شدت ها این راه فرج خیر برای ما باز است که در چشم منصفان و آگاهان دنیا امتیاز ما در جهات معنوی تمدن و منافع مرغوب ما در داد و ستد بین اقوام و ملل عالم اشرف قماش ها یعنی خواسته و کالای معنی است و به واقع نیز تمدن قدیم ما سرمایه معنوی معظمی از حکمت و ادب و فضل و هنر

برای ما گذاشته که می تواند بنیان نهضت جدید ما در این طریق گردد و گذشته از آن که این در هر زمان و در هر حال بزرگترین سعادت ها و شرافت ها است امروز یگانه روشنایی است که می تواند روزنه فرج حتمی ما شود چه خواهیم توانست جبران ضعف و فقر خود را به توسل به این سرمایه معنوی که فعلاً در عین بلندی مرتبه و دقیق و خفی بودن برای ما سریع الوصول تر است بنمائیم علیهذا تکلیف قطعی ما آن است که بکوشیم تا در تقسیم کار بین المللی و داد و ستد ارباب مدنیت هنر خویش را در سهمی از معنویات تمدن ظاهر سازیم و این کار را به شرط تنبّه و کوشش به زودی و آسانی می توانیم در حکمت و ادب و سبکی از صنعت و هنر انجام دهیم.

در مقدمه کلام گفتیم آن حقیقت واحده که پیونددهنده عموم تمدن ها به یکدیگر است کمال مطلوب کلی و مشترک انسانیت می باشد و نگفتیم این کمال مطلوب به تفصیل معلوم نیست. همین قدر می توان دانست کمال مطلوبی هست و معنوی است و بالا جمال منتهی مرتبه کمال انسانیت و سعادت ممکن را برای نوع انسان باید حاوی باشد. منظور اصلی و فایده حقیقی از حکمت و فلسفه تحقیق در همین معنی و سعی در کشف و شناسایی تفصیلی این کمال مطلوب کلی است چنان که برترین سود و شرافت شعروادب و صنعت و هنر در تهییج احساسات انسانی است به سوی آن مقصود کل بشر و تکمیل لطف و ذوق و دقت فهم برای دریافت حقیقت و شناخت نشان ها و آثار آن. پس هیئت مجتمعه جسیمی مثل ممالک مشرق و ملت کهن شده، در تمدن و تربیت مانند ملت ایران نمی تواند در هیچ نهضت و تجدیدی قدم بگذارد مگر آن که برای معنی دادن به آن نهضت و احتراز از سرگشتگی و گیج کم بودن در راه (از نشناختن مقصد و جهت حرکت) قبلاً در تحقیق حقیقت این کمال مطلوب کلی وارد شود علی الخصوص که معنویات تمدن اسلامی و ایرانی از مبانی ایمانی و حکمت و عرفان و معانی مندرجه در شعر و سخن منظوم و غیر منظوم که هنوز در مشرق و مغرب محل استفاده اهل و ذوق و معرفت است بلکه روزبه روز بیشتر مورد توجه و التفات دانشمندان دنیا می شود زمینه کلی از پیش تهیه کرده بلکه مسلمین یا عموم شرقیین و در میان ایشان ایرانیان را خصوصاً (چون به سبب نزدیکی نژاد و ذوق یا روح تربیت به آریین های اروپا می توانند جامع ذوقیات شرق و غرب و قدیم و جدید شوند) بیش از اقوام دیگر برای ورود در مبحث منظور مستعد و مهیا ساخته است به طوری که به آسانی می توانند در این میدان به هم قدمی با متمدنین دینا به جلوه و جولان در آیند به شرط آن که به جان و دل

ساعی و جاهد شوند و در نگاه داری افزایش مایه قدیمی خود مطالعه و آموختن معلومات زمان یعنی به دست آوردن حاصل مطالعات دیگران به حد تمام بکوشند. بنده گوینده این کلمات را یقین به حد ایمان است که اگرما چنان که باید آرد این طریق شدیم پیش از آن که انبان فنون و علوم جدیده دیگر را به جزئیات و تفصیل ها کاویده باشیم در فن معقول یعنی حکمت و فلسفه و آن قسمت از کلیات علم که بنیان علوم دیگر است به احیا و تجدد حقیقی که مقتضای زمان باشد موفق و به چندین نتیجه خیرنایل خواهیم بود:

اولاً از این ننگ که نسبت به زمان خود مطلقاً از اقوام جاهل و عقب مانده در علم و تربیت شمرده شویم خواهیم رست و در صورتی که سوابق معارف و آثار قدیمه خود را ترک نگوئیم و در مسایل جدیده نیز به نظر تحقیق نظر کنیم از بدو امر به تناسب خصوصیات نوق و استعداد خود و مقتضیات خاصه محیط بالطبع سبکی تازه و خاص به خویش خواهیم داشت و جهانی از مطالب را منظور گرفته به نکاتی بر خواهیم خورد که شاید جالب توجه و محل التفات دیگران نشده باشد پس در آن چه جان و مغز دانش و بینش و روح تمدن است متاع نوری به بازار دنیا آورده سری در میان سرهای بلند عالم می افزایم و این خدمت بزرگ یا تکلیف واجب خود را نسبت به تمدن دنیا انجام می دهیم که یکی از وجوه مهمه نظر را که به اقتضای ضرورت کثرت یا فزونی و بیشی در مایه وجود برای تکمیل علم و حکمت و شناسایی کمال مطلوب انسانیت مفید و لازم است به کار آورده بر وجوه نظر دیگری که در کار هست و به حکم بیداری و هشیاری لوازم تکمیل خود را از هر سو می طلبد می افزائیم (برای آن که اهمیت ضرورت این مداخله ما و عموم متمدنین مشرق در اصول حکمتی و معقول تمدن خصوصاً کشف و بیان کمال مطلوب انسانیت به درستی مورد التفات شود باید به خاطر آورد که پیش ثابت کرده ایم که باید کمال مطلوب کل بشر برای تمام بودن مایه و کمال وجودی خود جمیع جهات کمالیه ممکنه را حاوی باشد و طرق سیر به سوی آن نیز به همان نسبت تعدد و تنوع یا نمایندگی از حیث بیشی و فزونی هستی داشته باشد از این رو تنوع استعداد اقوام که هر یک را صاحب راه و روش خاص می سازد مقدمه طبیعی این کثرت و تفنن در طرق و آثار کمال انسانیت است پس بر هر قوم مستعد که بتواند سبک و روش مخصوص به خویش داشته باشد واجب است که استعداد خاص خود را لااقل در این مقام به کار اندازد و نظر به اهمیت و اصالت این موضوع معنوی اولین وظیفه و اجبه او اظهار هنر خود در این طریق خواهد بود.)

ثانیاً از همین راه کمال مطلوب خصوصی یا مرام ملی خود را در امر تجدید یافته مقتضای کارخویش و روش صالح و مفید اصلاحات را در هر جهت به دست خواهیم آورد از جمله همان اسلوب حکمت و شناسایی کمال مطلوب ملی که باید معرفت استعداد و ذوق ملت و اوضاع طبیعی محیط و موقع و مقام ملت و مملکت ما را نیز متضمن باشد. اسلوب مقتضی مملکت داری را معلوم و بنیان استقلال و پایه سیاست ما را مستحکم خواهند نمود به عبارت آخری مطالعه کامل در طریق اداره مملکت و اصلاحات لازمه و نقشه سیاست ما که بدون آن که هر چه بکنیم نقش بر آب خواهد بود بالاخره باید در ضمن این التفات به کمال مطلوب کلی و عمومی بشر و خصوصی قوم و ملت خودمان انجام گیرد و ما را از جنبش به طور چشم بستگی و گنجی و سرگشتگی برهاند.

ثالثاً تصویر یک کمال مطلوب کلی که کمال مطلوب خصوصی ما از آن به دست آید مهیج بزرگی برای احساسات لطیفه و عالیه و قوه شریفه ذوق خواهد شد. جان و روان تازه به ادبیات و صنایع مستظرفه و کلیه آثار ذوق و هنر خواهد داد و مشوق همت و جمیع مکارم و فضایل اخلاقی گردیده فساد اخلاق و سستی و بیکارگی فعلی را برطرف خواهد ساخت بلکه یگانه علاج درد فساد و تنزل اخلاقی که منشأ هم‌دردهای دیگر است همین شوق مهیج نوقیات و آن معرفت مشوق ایمان به معنی و معنویات است و بس و هر وسیله دیگر به نظر گیریم تا این اصل و ریشه درست نشود شاخ بی ثمر خواهد بود.

اما چون به دمیدن این نفحه مسیحایی نوقیات ما از صنعت و ادب بار دیگر جانی گرفت و از نو رو به ترقی گذاشت تا با طرز و سبکی مخصوص به خود و یادآور سوابق هنر و آثار مشهوره و مرغوبیه خویش شاهکارهای تازه به ظهور آوردیم و به گنج خانه بدایع و نفایس دنیا بردیم خواهیم یافت که در بازار سودا و داد و ستد فضایل و معانی دست پری داریم: اگر مخترع طیاره و راه آهن نیستیم یا کاشف رادیو نموده ایم مبدع آثاری هستیم که در ارزش حقیقی کمتر نیست بلکه همان مایه ای است که یکی از نتایج و فواید آن گشودن راه برای آن گونه اختراعات و اکتشافات است و پیش از رسیدن به این نتیجه برای خود ارزش و قدر مستقلی دارد چه مبداء و منتهای سیر ارتقاء هر دو در اینجا است و در این پایه و پله بودن برترین برتری ها و چه بی مایه و کوتاه نظر کسی است که نداند نهایت شرافت و افتخاریک قوم در آن است که در تقسیم وظایف اجتماعی بشر مأمور اشرف و اعلاهی همه یعنی شرکت در شناسانیدن کمال مطلوب انسانیت و به کار آوردن وجه

خاصی از آثار نوقیه و روحیه انسانی باشد!

از نظر مادی و اقتصادی نیز نهایت صرفه و صلاح ما در همین است که علاج فقر خود را در سرمایه نقدی به نقد معنی کنیم یعنی در صنعت نیز در این طرق باشیم که سهم خویش را در تقسیم و توزیع فنون و حرف بین ممالک و بلاد عالم از آن صنایع بدیعه اختیار کنیم که امته آن به مقدار کم ارزش بسیار داشته باشند تا قابل ساختن به دست بوده ماشین و مواد اولیه کثیر المقدار و گران نخواهد به عبارت اخری بعد از محصولات فلاحتی که آن نیز به افزایش علم و معرفت و تهییج ذوق و لطف سلیقه تکمیل پذیر است سازنده مصنوعاتی باشیم که مظهر دقت و رقت هوش و حس کارکنان ما گشته نتایج لطف صنعت و هنر ما را که به نمونه های مختصر مانند فرش قالی و خاتم کاری تذهیب و جلد سازی و امثال آن در عین زمان کم کاری و غلط کاری ما مقبول و مشهور آفاق است بیشتر منتشر سازد. در تجارت خارجی امته ساخته ماشین را از دیگران بخریم و پرداخته های انگشت هنر و به بار آوردهای ذوق و سلیقه خویش را در بیاوریم. صنعت خری و هنر فروشی کنیم تا به جای فزاینده زیان بر سود خود بیفزاییم و بدون آن که دیگران را به غنیمتی ی گرفتار نماییم برای خویش و خویشان غنیمتی به سرافرازی به دست آریم.

اکنون به فضل و کرم خداوند یکتا با آن که کتابی مبسوط در ورقی چند گنجائیده شده و از این جهت سخن بسیار موجز و مشکل افتاده می توانم بگویم گفتنی ها گفته شد. دیگر لیاقت و شایستگی زیور پیکران شنوندگان است که به کار بستنی ها را به توفیق الهی و یاری عزم و همت به کار بندند. والحمد لله خیر الختاک والسلام والاکرام. (۴)

سید حسن تقی زاده : اخذ تمدن خارجی، آزادی، وطن، ملت، تساهل

سید حسن تقی زاده (۱۳۵۷ - ۱۳۴۸ ه.ش) دانشمند، مورخ و پژوهشگری برجسته در تاریخ و فرهنگ ایران، رجل سیاسی سرشناس و از سران جنبش مشروطه ایران و نماینده نخستین مجلس شورای ملی از تبریز است. او پایه گذار مجله ی کاوه در سال ۱۳۳۴ ه. ق در برلن است و مدت شش سال این مجله به زبان فارسی در برلن انتشار می یافت،

به زبان های ترکی، عربی، فرانسه، انگلیسی و آلمانی تسلط کامل داشت. صاحب مقاله های بسیار به زبان های فارسی، انگلیسی، و آلمانی است.

از آثار او که از وسواسی زیاد برخوردار بود می توان، «گناه شماری در ایران قدیم»، «مانی و کیش او» و... نام برد.

(رک به پژوهشگران معاصر ایران» هوشنگ اتحاد، جلد ۱. همچنین به رجال آذربایجان در عصر مشروطیت». مهدی مجتهدی» و- کتاب شرح رجال سیاسی نظامی معاصر ایران، ج ۱، نوشته دکتر باقر عاقلی .

سید حسن تقی زاده در دو خطابه بدعوت انجمن مهرگان درباره « اخذ تمدن خارجی، آزادی، وطن، ملت، تساهل» بدینگونه نظراتش را بیان می کند:

دیباچه

خطابه یا در واقع دو خطابه‌ای که در ذیل ملاحظه می‌شود در دو مرتبه در ۱۶ و ۱۸ ماه آذر سنه ۱۳۳۹ در انجمن مهرگان ایراد شد و بعد اینک با اهتمام آقای درخشش بشکل رساله ای جداگانه طبع و انتشار می‌یابد. این خطابه‌ها مشتمل بر تصورات و تفکراتی است که در نتیجه تجارب و بحث مدتی از عمر برای اینجانب حاصل شده و در این موقع با استفاده از فرصتی که آن انجمن محترم به من دادند قسمتی از آنها را برای جمعی از علاقه‌مندان بیان کردم. یقین دارم برخی از این نظرها و عقاید که اظهار شده موافق آراء بعضی یا بسیاری از فضلاء مملکت و اشخاص با معرفت و صاحب نظر نیست و البته در این گونه مباحث و موضوعات که جزو علوم مثبت نیست اجتهادات و عقاید مختلف است و چون من خود نیز خود را از خطا مصون ندانسته و دعوی وصول به حقیقت قطعی ندارم و ممکن می‌دانم که بعضی از مطالب مندرجه در این خطابه‌ها مبنی بر خطای اجتهاد شخصی باشد خوشوقت می‌شوم اگر عقاید مخالفی که محصول اجتهادات و تحقیقات دیگران است طرح و مورد بحث و تأمل واقع گردیده بی‌غرضانه بیان شود تا مورد استفاده نفاذان دانشمند و صاحب‌دل و افراد دیگری مانند خود اینجانب گشته و بر اثر تحقیق برق حقیقت از تصادم افکار لامع گردد.

در موقع ایراد خطابه چنانکه رسم اینجانب است تقاضا کردم که اگر شخصی از حاضرین سؤالی راجع به مطلبی از آنچه بیان شد داشته و نکته‌ای به نظرش برسد بی‌ملاحظه و مضایقه آن را اظهار نماید و بپرسد. ولی جز یکی دو سؤال شفاهی که فی‌المجلس به عمل آمد و جواب مختصری داده شد بعضی از حضار سؤالاتی کتبا دادند که مجال جواب فوری نشد و صلاح چنان دیده شد که جواب آن

سؤالات را نیز تا جایی که برای من ممکن است در ذیل این دفتر بیان کنم، خاصه که محتمل است که آن نکات منحصراً به خاطر سؤال کننده نرسیده و در ضمیر بعضی دیگر هم بوده باشد. اگر من خطایی کرده باشم به سهولت می‌توان به کلام عقلاء که گفته‌اند المعصمه لله و حده پناه ببرم و اگر بعضی منتقدین برگزیده بسیار برآشفته باشند و او را مستحق طعن بدانند باز جواب لازم در آخر خطابه داده شده که تساهل باید مانع تعصبات گردد.

دی ماه ۱۳۳۹

خطابه اول

برای موضوع خطابه امروز بسیار تفکر و تأمل لازم بود و عاقبت با موافقت آقای درخشش که شوق و علاقه و همت ایشان این مجلس را برای سلسله‌ای از خطابه‌های متفکرین و صاحب نظران دائر نموده موضوع فوق انتخاب شد و من اگرچه در زمره ارباب بصیرت و دانشمندان نبوده و نیستم به دو سبب پیشنهاد سخن گفتن در این موضوع را پذیرفتم. یکی آنکه این مطلب در این زمان محل بحث و علاقه بسیاری از طبقه اهل معرفت و فکر و مورد توجه خاطر آنان که در طرح‌ریزی رسم و راه ترقی و تمدن سهمی کم یا بیش دارند بوده و هست. دوم آنکه اینجانب در تحریر و تشویق به اخذ تمدن مغربی در ایران (اگر هم قدری به خطا و افراط) پیش‌قدم بوده‌ام و چنانکه اغلب می‌دانند اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی‌پروا انداختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد و به‌جای تعبیر «اخذ تمدن غربی» پوست‌کنده فرنگی‌مآب شدن مطلق ظاهری و باطنی و جسمانی و روحانی را واجب شمردم و چون این عقیده که قدری افراطی دانسته شد در تاریخ زندگی من مانده اگر تفسیر و تصحیحی لازم داشته باشد البته بهتر آنست که خودم قبل از خاتمه حیات خود نتیجه تفکر و تجربه بعدی این مدت را روزی بیان و توضیح کنم.

تا حدی توضیح یا عذر آن نوع افراط و موجب تشویق بی حدود به اخذ تمدن غربی در اوایل بیداری و نهضت ملل مشرق آنست که چون این ملت‌ها بی‌اندازه نسبت به ملل مغربی در علم و تمدن عقب‌مانده و فاصله بین اینها و آنها بی‌تناسب زیاد شده بود وقتی که تکانی خورده و این بعد مسافت را درک کردند و چشمشان در مقابل درخشندگی آن تمدن خیره گردید گاهی پیشروان جوان آنها یکباره بدون

تأمل زیاد و تمیز و تشخیص بین ضروریات درجه اول تمدن و عوارض ظاهری آن اخذ همه اوصاف و اصول و ظواهر آن را چشم بسته و صددرصد و درواقع تسلیم مطلق و بی‌قید به آن تمدن غربی را لازم شمرده و دل به دریا زدند و آن را تشویق کردند و خواستند به یک جهش آن فاصله را طی نموده خود را به کانون تمدن جدید عصری که در هزاران سال تکامل یافته بود بیندازند. هوس و شوق و میل شدید به ترک عادات و آداب و سنن قدیمه قومی و پذیرفتن رسوم و راه زندگی مغربیان گاهی به جایی رسید که یکی از متفکرین و پیشروان اصلاحات عثمانی در قریب پنجاه سال پیش می‌گفت که باید همه چیز اروپایی را بگیریم حتی «فرنگی» را و شاید غالب حضار ندانند که کلمه «فرنگی» در ترکی عثمانی به معنی مرض منحوس جنسی تناسلی است که من اسم آن را در فارسی و فرنگی چون قبیح است ذکر نمی‌کنم (چون آن مرض ظاهراً از آمریکا و به هرحال از ممالک فرنگی به شرق آمده و شاید همان داء‌الافرنج کتب قدیمه عربی باشد، لذا در مملکت عثمانی لفظ «فرنگی» را به آن استعمال کرده‌اند. گوینده این حرف که در حضور خود من هم فاش گفت دکتر عبدالله جودت ادیب و نویسنده معروف عثمانی بود که با آنکه اصلاً کرد بود روح خود را فرانسوی می‌شمرد. و از این قبیل است نسخ کل قوانین شرعی و عرفی ناشی از مقتضیات دینی و عادات قومی و اخذ قانون مدنی و غیره سویس به‌طور مطلق و بدون تصرف و تغییر و بالجمله تبدیل غالب سنن و آداب موجود در مملکت عثمانی حتی خط و بعضی لغات زبان به آداب اروپایی به دست حکومت نظامی بعد از جنگ اول جهانی که آن نیز قسماً ناشی از همان میل شدید هیأت حاکمه وقت به ترک اصول و آداب شرقی و استحاله در مغرب بود که به قول خودشان می‌گویند ما «غربیدیم».

این بیان مبنی برحکم به خطا بودن همه آن اقدامات انقلابی نیست، بلکه برای توضیح سبب انقلابی فکری حادی است که گاهی به متفکرین ملل شرقی پیدا شده و می‌شود و موجب آن می‌گردد که ظواهر و عوارض غیر مهم و حتی گاهی نامطلوب زندگی مغربیان را هم مطلقاً به اندازه اصول تمدن علمی آنان ترویج بکنند و هم از تدریج طبیعی و تکامل صرف نظر کرده طرفدار تحول انقلابی برقی و سریع شده و بخواهند یک شبه ره صد ساله بپیمایند و من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر در چهل سال قبل از روزنامه کاوه و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده، خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تبدلات در آداب ملی گاهی موجب

بعضی تسلسل‌های نامطلوب می‌شود و حتی منتهی به خلل در زبان هم که اختلال آن باعث تزلزل ارکان ملیت تواند شد می‌گردد، و این اندیشه باید عایقی جلو سستی و مسامحه در حفظ و حتی تندروری در ترک آداب ملی دیگر گذشته و محرک اعتدال باشد. من هم در آن موقع در حکم به لزوم اخذ کامل تمدن و آداب فرهنگی زبان را استثناء کرده بودم.

این مختصر اگر برای اخطار لازم و دعوت به احتیاط و حزم نسبت به بعضی افراط‌ها و تندرویهای حاد ضرور باشد نباید داعی بر تفریط هم تلقی شود یا حمل بر جایز بودن سستی و توقف در سیر تدریجی و طی طریق در راه وصول بغایت تمدن مطلوب شمرده شود.

از این مقدمه گذشته وارد اصل مطلب می‌شویم و ابتدا می‌خواهم بگویم که تمدن چنانکه همه می‌دانند در اصل لغت به معنی شهرنشینی و در واقع آن چیزی است که ما آن را تخته قاپو می‌گوئیم درمقابل صحرائنشینی یا زندگی کوچ نشینان و چادرنشینان و شکارچیان. اگرچه حالا این کلمه در بین بعضی ملل شرقی مثلاً در میان عربها غالباً به مدارج عالی‌تر اطلاق میشود و مدنیت ساده ملل عقب‌مانده را «حضارت» مینامند. ولی در حقیقت درجات اولیه زندگی اجتماعی نیز آغاز تمدن است هرچند که تمدن مراحل و مدارج مختلف بسیار بالا و پایین دارد.

درحقیقت نوع انسان از موقعی که به زندگی اجتماعی در یک ناحیه شروع کرد یعنی عده معتابهی به شکل طایفه یا قبیله کوچک یا بزرگ در کنار هم سکنی گرفته و مقر ثابت گزیدند و زبان مرتبی ولو ناقص و ساده و ابتدائی برای تفاهم بین خود پیدا کردند و آتش را کشف و استعمال نموده و کم‌کم به زراعت و رام کردن و تربیت حیوانات پرداختند و حکومت یا شبه حکومتی به شکل بدوی برای استقرار نظم در امور داخلی و فصل منازعات یا سرداری در جنگهای با قبایل دیگر به راه انداختند و عقاید روحانی و پرستشی هر قدر هم ابتدایی و خرافی بود مانند توتمی یا آنیمیسیم یعنی پائین‌ترین درجات آئینی که به آن به تسامح عقاید دینی یا شبه دین بتوان اطلاق کرد و رؤسای روحانی و کاهنان پیدا کردند و فکر بعد از مرگ افتاده خیالاتی درباره روح انسان و عاقبت آن داشته و اجساد مرده‌های خود را دفن یا نگاهداری کردند، از همان موقع در واقع پا به مرحله اول مدنیت گذاشته اند و نوعی از تمدن ابتدایی را دارا شده‌اند. طی این مراحل ابتدائی هم البته محتاج به زمان درازی بوده و شاید بین هر درجه از درجات تکامل فکری و اجتماعی و درجه دیگر هزاران و شاید ده هزاران سال فاصله بوده است.

این تکامل مدنی به تدریج بالا رفته و مخصوصاً در بعضی نواحی عالم که آب فراوان و رودخانه‌ها و هوای بالنسبه معتدل و یا گرم وجود داشت مانند وادی نیل و نواحی بین‌النهرین و سواحل سند و گنگ و رودخانه زردچین زودتر به مراحل عالی‌تر رسیده‌اند. اختراع خط و کتابت در مصر و سومر و شاید در سند و کریت در حدود شش هزار سال قبل بزرگترین قدم اساسی در راه این تکامل بوده اگرچه در دوره‌هایی قبل از آن هم آثار تمدن به شکل ساختن ظروف گلی خام و پخته یا لعابی و نقش و نگارهای قابل توجه و کاشف از ترقی عقلی و فکری در ظرف مدتی که شاید دو سه هزار سال بوده وجود داشته و باید جزو مراحل و مدارج تمدن بشری شمرده شود. در دوره عظیمی که خط و ثبت مطالب با نقوش نگاشته رواج یافت از طرفی هم بناهای بزرگ و پایدار که حاکی از هنر و صنعت عالی بودند به وجود آمدند و از طرف دیگر انتقال معلومات به واسطه نگارش از نسلی به نسلی و افزایش دانش و هنر به تدریج و تراکم آنها وسیله تکامل مستمر و منظم علم و هنر گردید.

در قرون قدیمه که بین چهل قرن و هفت قرن قبل از میلاد مسیح واقع است (یعنی در واقع در طی ۳۳ قرن) تمدن علمی در بعضی نواحی تکامل یافت و آثار آن به وسیله نوشته‌های باقی‌مانده به دست آمده است. در مصر و سومر (که در قسمت جنوبی بین‌النهرین است) و عیلام که در مشرق سومر بود و آشور در شمال بین‌النهرین و بابل در شمال سومر و سند در مغرب هندوستان و جزیره کریت (در بحر الجزایر) و میگنی یا به اصطلاح بعضی از اروپائیها میسن (در نواحی ساحلی جنوب شرقی یونان) و فلسطین و سوریه و اوگاریت در ساحل شمالی سوریه (لاذقیه) و فنیقیه در سواحل جنوبی لبنان و مستعمره فنیقی در قرطاجنه در شمال آفریقا و مملکت ختی‌ها در آسیای صغیر و اورارتو در مشرق آناتولی و قفقازیه و شمال غربی ایران و ممالک معینی‌ها و سبائیها و قتبائیها و حضرموتیها در یمن و در بعضی نواحی ساحلی شمال غربی عربستان و همچنین در چین تمدنهایی از این نوع دارای خط نشو و نما یافتند و در آن میان خبر از ترقی علم نجوم در بابل و علم حساب و طب در مصر داریم. لکن این علوم در مراحل ابتدایی بود

این دوره که آنرا دوره خط توان نامید در واقع اولین دوره تمدن بشری به معنی اصطلاحی و پایدار آن است و فصلی مهم در تاریخ تکامل آن تمدن و آغار علم و هنر باید شمرده شود. انتشار این تمدن در بین ملل دیگر محدود بوده و فقط اقوامی که خط میخی استعمال می‌کردند (مانند چند قوم از اقوام سابق‌الذکر) و یا با

خط تصویری مصر آشنا بودند (مانند ختی‌های هیروگلیفی نویسن) کم و بیش اقتباساتی از بابل و مصر نموده و گاهی تا حدی معرفت را در بعضی رشته‌ها تکمیل و ابتکارهایی کرده اند، مانند فن تربیت اسب نزد ختی‌های بوغازکوی.

پس از آن دوره یک مرحله بسیار عالی از تمدن علمی در سرزمینی که آن را بعدها در بعضی از ممالک مشرق و از آن جمله در ایران یونان نامیدند و نواحی مجاور آن و بین اقوام یونانی‌نژاد و خویشاوند یونان در سواحل مشرقی و جزایر دریای مدیترانه و سواحل جنوب غربی دریای سیاه و نواحی مختلف آسیای صغیر به ظهور آمد و در این مرحله در واقع عالی‌ترین درجه تمدن بشری از بدو تاریخ انسان تا نهضت مدنی و علمی اخیر اروپا پس از «رنسانس» (یعنی دوره تجدد و احیاء علوم و آداب یونانی از نیمه دوم قرن ۱۵ مسیحی) به وجود آمد که زائیده روح و عقل و فعالیت فکری و علمی قومی بود موسوم به هلن (یعنی یونانیان) این نهضت علمی و مدنی و ادبی و فکری و عقلی که از قرن ششم قبل از مسیح یعنی عصر تالس و فیثاغورس تعالی گرفت سرچشمه علم و تمدن و منبع فیض کمال بشری برای دنیا بود و به حقیقت نور عظیمی در آن قطعه زمین و در میان آن قوم ساطع شد و طلوع کرد که مانند آفتاب جهانتاب تمام ستاره‌های قوی و ضعیف تمدنهای دیگر و علم و صنعت سایر نواحی عالم را چه قبل از خود و چه بعد از خود تحت الشعاع انداخت. سراسلی این فیض و موهبت طبیعی خارق العاده و قیاس ناپذیر با تمدنهای دیگر قدیم و جدید (از بابل و مصر و چین و هند) چنانکه باید بر من و شاید حتی بر بسیاری از محققین تاریخ علم و تمدن هم (کاملاً) معلوم نیست و برای هم‌نسلهای بعدی و اقوام جهان نیز مورد اعجاب و حیرت بوده است. برای مثال می‌خواهم عرض کنم که در ممالک اسلامی و ایران هم که به واسطه ترجمه کتب یونانی به عربی و استفاده از علوم یونان و قرن‌ها مطالعه و بحث و تتبع و غور در آنها حکماء و علمای زیاد پیدا شد و مانند فارابی و ابن‌سینا و ابن‌رشد و بسیاری دیگر از آن منبع فیض کسب روشنایی کردند ولی مقلد یونان مانده و کمتر چیزی ابتکاری بر آن علوم که علوم اوایل می‌نامیدند افزودند. تا همین عصر ما یعنی اوایل قرن چهاردهم یونان کعبه علم و سرمشق معرفت شمرده می‌شد. به طوری که در عهد جوانی من که منطق و حکمت قدیم نزد علما و مدرسین می‌خواندیم همیشه خاک یونان را منشأ علم و سررشته حکمت می‌شمرند. تا آنجا که افسانه‌ای بین آنها رواج داشته و به شاگردان خود می‌گفتند که در خاک یونان خاصیت فوق‌العاده سحرآسایی هست که وقتی که کاروانهای مسافری از آنجا عبور می‌کنند در ورود

به آن سرزمین در خاطر هر کسی از مسافرین همه آنچه در عمر خود دیده و شنیده و فراموش کرده به ناگهان بیدار می‌شود و به یادشان می‌آید و چون از سرحد یونان خارج می‌شوند باز از ذهن آنها فراموش می‌شود!!! هنوز دانایان مغرب زمین به علم و تمدن یونانی به نظرا عجاب می‌نگرند. چنانکه چندسال پیش بالدوین رئیس الوزراء انگلیس در مجلس ملی آن مملکت در ضمن نطق خود قریب به این مضمون گفت که بعضی علوم مادی و صنعتی از زمان حکمای یونان تا حال خیلی ترقی فوق‌العاده کرده، ولی شک دارم که فهم و عقل و علم مبنی بر تفکر انسانی قدمی بالاتر از عهد ارسطو رفته باشد. رومیها و سریانی‌ها و مسلمین قرون اولیه اسلامی به وسیله ترجمه از یونانی مایه عظیمی از تمدن و علم و هنر خود را از آن منبع اخذ کردند.

به نظر من تاریخ تمدن بشری را بر چهار دوره بزرگ می‌توان تقسیم کرد: دوره خط و کتابت از آغاز ظهور آن در حدود چهار هزار سال قبل از مسیح تا قرن هفتم و ششم قبل از مسیح و دوره تمدن یونانی از قرن ششم قبل از مسیح تا قرن اول قبل از مسیح و دو سه قرن بعد هم، پس از سقوط قسطنطنیه در سنه ۱۴۵۳ مسیحی و اختراع طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و ظهور کوپورنیک و نیوتون و بیکن و دکارت.

در حالت تمدن ملل و ممالک قدیمه و کیفیت آن هم دو نوع مختلف دیده می‌شود که یکی را می‌توان تمدن علمی نامید مانند یونان عهد قدیم و مراکز یونانی اسکندریه و سوریه در قرون بعد از خاموش شدن یا ضعف کانون قدیم آن در مرکز اصلی که بیش از قدرت و زور با علم و آزادی ارتباط داشت و دیگری تمدن جهانگیری و کشورگشائی و عظمت و قدرت و انتظام و تشکیلات حکومتی و سلطنتی و استحکات آن بود که نمونه بارز آن آشور در قدیم (تا حدی) و ایران و روم بعد از آن بودند.

پس از ظهور و انتشار علم و تمدن یونانی ملل دیگر آسیای غربی و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی و حتی هندوستان به تدریج از آن مدنیت استفاضه نموده و بهره یافتند و پیرو یونان شدند. در ایران از عهد داریوش اول هخامنشی تا زمان ناصرالدین شاه قاجار برای رفع احتیاجات صحی از طب یونانی استفاده می‌کردند. داریوش برای معالجه پای خود که مفصل آن پیچ خورده بود ابتدا به اطبای مصری مراجعه کرد ولی فایده‌ای ندید. پس به طبیب عالقدیر یونانی به اسم دموکس از اهالی کروتون در جزیره ساموس که در دربار پولیکراتوس جبار آن جزیره بود و به دست اوروتیوس والی ایران سارد پایتخت قدیم لیدی افتاده و بعدها به شورش

آماده شده بود مراجعه نمود و او بدون استعمال فشار و زحمت معمولی اطبا پای داریوش را معالجه کرد و هم سلعه زن داریوش یعنی ملکه آتوسا را که در سینه داشت نیز دفع کرد و مقرب دربار داریوش شد و بعد در عودت به وطن خود داریوش او را مأمور کرد سواحل یونانی را با کشتی دور زده و معاینه کند و نتیجه را اطلاع بدهد. اردشیر اول هخامنشی (درازدست) هم در زمان خود (۴۶۵-۴۲۴ ق.م.) طبیبی یونانی داشت به اسم آپولونیدس (از اهل کس) همچنین اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۹ ق.م.) طبیب یونانی بسیار نامداری به اسم کتزیاس در دربار خود داشت که مادر آن پادشاه و زنش و اطفال او را معالجه نموده و سالیان دراز (قریب ۲۰ سال) در دربار ایران ماند و پس از عودت به وطنش در سنه ۳۹۷ قبل از مسیح کتاب عظیمی مشهور در تاریخ ایران و هند نوشت که پس از کتاب هرودت مرجع عمده تاریخ ایران بود و هنوز بعضی قطعات آن باقی است. آن پادشاه پس از وی طبیب یونانی دیگری داشت به اسم پولوکریتس. علاوه بر طب بعضی علوم دیگر مخصوصاً فلسفه نیز از یونان به ایران آمده بود و در تواریخ دیده می‌شود که وقتی که کتاب هراکلیتوس فیلسوف یونانی (که در حدود ۵۰۰ قبل از مسیح می‌زیست) به ایران رسید داریوش شرحی به آن فیلسوف نوشت مبنی بر این که بعضی از قسمت‌های کتاب شما اینجا خوب فهمیده نمی‌شود و بهتر است خودتان به اینجا بیایید که برای ما توضیح نمایید. مشارالیه نپذیرفت و جوابی نوشت مبنی بر اینکه وی از تبحر و درخشانی وحشت دارد و با چیز اندکی که با سلیقه وی موافق است قناعت دارد و به این جهت نمی‌تواند به ایران بیاید. متن یونانی و ترجمه انگلیسی هر دو مکتوب در مجموعه متون یونانی در (Loeb Classical Library) چاپ شده است. اگرچه بعضی از محققین در اصالت این نوشته‌ها شک دارند. همچنین داریوش سکیلاکس یونانی کاریاندی را که از اولین جغرافی‌دانان محسوب می‌شود در سنه ۵۱۹ قبل از مسیح مأمور کرد قسمت مجرای پائینی رود سند رامعاینه و تفتیش کند و وی از مصب سند حرکت کرده و پس از طی سواحل عربستان به سواحل مصدر بحر احمر رسید.

پس از تسلط اسکندر و اخلاف او یعنی سلوکی‌ها به ایران زبان و آداب یونانی در ایران خیلی رواج گرفت. حتی پادشاهان اشکانی خود را در سکه‌های خودشان که قریب پانصد سال به خط یونانی ضرب می‌کردند با افتخار «فین هلن» یعنی محب یونان و به اصطلاح امروزی فرنگی‌مآب می‌نامیدند. در دوره ساسانیان هم با مخالفتی که با اشکانیان و رومی‌ها داشتند تا حدی علوم یونانی در ایران رواج

محدود داشت و اگرچه از کتب و آثار علمی آن دوره (اگر بوده) چیز قابلی به دست نیامده، از چند کتاب در علم احکام نجوم و اندکی از فلسفه اشراقی و شاید کمی از طب یونانی که به زبان ایرانی ترجمه شده بوده خبر داریم که بعضی از آنها بعدها در عهد اسلامی از پهلوی به عربی ترجمه شدند. شاپور دوم ساسانی (۳۰۹-۳۷۹م) طبیبی یونانی داشت به اسم تئودوسیوس و یا تئودوروس که او را برای معالجه خود دعوت کرد و بعد در جندیشاپور برقرار کرد. اسم وی در کتب اسلامی ثبت شده و کتابی در طب به زبان پهلوی هم به او نسبت داده شده که بعدها به عربی ترجمه شده است. در عهد شاپور اول (۲۴۲-۲۷۲مسیحی) بنابر آنچه در کتب پهلوی ذکر شده در ضمن جمع آوری و تدوین کتاب اوستا مقدار معتد به از علوم یونانی از مآخذ یونان و هم چنین هندی و غیره راجع به نجوم و طب و ریاضیات و فلسفه اخذ در اوستا درج شده که بدبختانه آن قسمت که ظاهراً در بخش سوم آن کتاب بوده از میان رفته و فعلاً موجود نیست (رجوع شود به ادبیات اوستا تألیف گلندر در جزو اساس فقه اللغة ایرانی جلد ۲ صفحه ۳۴-۳۵). در قرون بعد علوم یونانی بیشتر از مملکت روم شرقی به ایران راه می‌یافت و در میان سریانیهای سوریه و بین النهرین مراکز علم یونانی استقرار داشت. مانند نصیبین و انطاکیه و ادسا در شمال غربی بین النهرین (اورفا) که مراکز روحانی مسیحی هم بودند و سریانیهای معروف به صائبین دروغی در حران که دین قدیم یونانی داشتند و تا حدی کانون علوم و آداب یونانی در آنجا بود رواج داشت. بسیاری از کتب یونانی از هر نوع در قرون چهارم تا هفتم مسیحی به سریانی ترجمه شد و نسطوری‌ها در مهاجرت از مملکت روم به قلمرو ایران در سنه ۴۸۹ مسیحی آن آثار را به ایران آوردند و در مراکز استقرارشان در ایران رواج دادند و مدارس تأسیس نمودند که یکی از آن مراکز علمی جندی شاپور بود که حالا آثاری از آن شهر در شاه آباد نزدیکی اهواز توان دید. در عهد اسلامی همین کتب سریانی به زبان عربی ترجمه شد و از نیمه دوم قرن دوم علوم یونانی چه به وسیله ترجمه آن کتب سریانی ترجمه شده از یونانی و چه از طریق ترجمه مستقیم از یونانی به عربی در بین مسلمین انتشار یافت و به این وسیله تمدن عالی در ممالک اسلامی با مراکز علمی پرمایه بوجود آمد که بعد از دوره اول تمدن قدیم یونان تا قرون اخیر، در تاریخ بشری نظیری نداشت، اگر تمدن رومی را ذیل و سایه‌ای از تمدن یونانی و مشترک با آن بشماریم. در اواخر ساسانیان هم که حکمای اشراقی یونانی را دولت روم در سنه ۵۲۹ مسیحی از آتن تبعید کرد و به ایران آمده فلسفه و طب یونانی را

در ایران تعلیم کردند باز تعلیمات آنها یونانی باید شمرده شود نه رومی. در دوره ورود تمدن و علوم و فنون یونان به حوزه مسلمین قدرت معنوی و روحانی اسلامی و آداب آن و تسلط قوی و فوق العاده ادبیات عرب و عجم و نمو و رشد و تکمیل و تشکل و انبساط زبان فارسی جدید اسلامی به قدری روح ملل اسلامی و ایرانی را تسخیر کرده بود که برای بیان مفاهیم عالییه حکمت و فلسفه و فنون یونانی از حساب و هندسه و نجوم و ریاضی و طب همان زبان عربی را طوری وسعت و صیقل دادند که تمدن با استقلالی به وجود آمد و هر چند بعضی لغات یونانی به میزان کم داخل کتب علمی شد آن لغات استحاله شد و تأثیر در زبان ادبی نگذاشت. کتاب مجسطی را که دفعه اول در بغداد از یونانی ترجمه شده بود نپسندیدند و ترجمه بهتری را خواستند و به وجود آمد و نیز کتاب مفردات ادویه دیسکوریدس را که در بغداد ترجمه شده بود چون در مقابل معدودی از لغات نباتات طبّی کلمات مناسب عربی درج نشده بود یعنی مترجمین پیدا نکرده بودند در اندلس در زمان خلیفه ناصر یعنی عبدالرحمن سوم (۳۰۰-۳۵۰) به کمک راهبی که به خواهش آن خلیفه پادشاه قسطنطنیه (ظاهراً قسطنطین هفتم) به قرطبه فرستاد ترجمه بهتر و صحیح‌تری که در آن حتی الامکان لغات عربی را به جای لغات یونانی گذاشتند پرداختند.

در قرون دوم و سوم و چهارم نهضت عظیمی بین مسلمین مخصوصاً برای تحصیل کتب یونانی و ترجمه آنها پیدا شد، به حدی که به قول ویتینگتون انگلیسی موجب تعجب قیصر روم شد وقتی که دید از جمله شروط صلحی که مسلمین (به قول او وحشیان) پس از غلبه بر روم بر آنها تحمیل کردند تحصیل حق جمع‌آوری و خرید نسخه‌های کتب یونانی بود و باز به قول همان مؤلف یک نسخه کتاب مفردات ادویه دیسکوریدس بهترین هدایایی بود که از طرف سلاطین روم به امیر مسلم دوست اهداء شود.

بعد از تمدن یونانی تا ظهور تمدن جدید اروپایی در چند قرن اخیر بزرگترین و عالیترین و پرمایه ترین تمدنهای عالم تمدن اسلامی بین قرن دوم تا هفتم بود که رونق علوم و فنون عقلی در آن دوره اگرچه با ترجمه کتب یونانی شروع شده بود به بالاترین درجه کمال رسید و علماء و حکما و فلاسفه و ریاضیون و منجمین و اطباء بیشماری به وجود آورد که عده منجمین و ریاضیون نامدار و صاحب تألیف آن تنها به قریب هفتصد نفر می‌رسید.

اساس تمدن اروپایی هم تا آنجا که مربوط به علوم و فنون است به وسیله ترجمه

کتاب علمی عربی از قرون یازدهم و دوازدهم مسیحی به وسیله مترجمین نامداری چون آدلارد از اهل بته و قسطنطین معروف به آفریقائی و جرارد گرومونی و غیره هم پیدا شده و موجب تولید نهضتی گردید که پنج شش قرن در تکامل بود، اگرچه البته زندگی مدنی و اجتماعی اقوام مسیحی اروپا همواره همانا در تحت تأثیر حیات مدنی یونانی و رومی بود. از قرن نهم (قرن پانزدهم مسیحی) عوامل تمدن عالی تری در اروپا به وجود آمد و به وسیله این عوامل که توأم با حدی از آزادی اجتماعی و سیاسی و نیز (از گاهی بگاهی) صلح و سکون ممتدی بود علم و حکمت و مدنیت رونق گرفته و به مدارج بالایی رسید که تمدن روم هم قابل قیاس با آن نبود. از طرفی این تمدن جدید مغربی با سرعت ترقی و انبساط آن به مقام بلندی رسید و با اختراع فن طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و اصلاح دینی لوتر انبساط گرفت و از طرف دیگر مشرق زمین و ممالک اسلامی پس از استیلای مغول که سرفصل دوره جاهلیت و خاتمه دوره تمدن بود به انحطاط فوق العاده گرائید و مشعل علوم و فنون عقلی در آن دیار جز در بعضی موارد استثنایی خاموش و یا خیلی ضعیف شد. مثلاً در ایران حتی علوم روحانی و معارف دینی نیز بالنسبه سست و پوچ و بی مایه گردید. برای فرمانروایان مغول یاسای چنگیز کتاب مقدس و متبع گردیده به اوستا و قرآن سبقت یافت و در قبال علوم اسلامی از فلسفه و کلام و حکمت الهی و کتب فارابی و رازی و ابن سینا و ابن رشد به اصطلاح علوم کیمیا و الیمیا و همیمیا و سیمیا و ریمیا (که آنها را با جمع حروف اول آنها کله سر نامیدند) و رمل و جفر و اعداد و خرافات و موهومات مغولی و ترکی و کف بینی و اختلاجات اعضاء و اوزنق و احکام نجوم عوامانه و جادو و استخراج خبی و ضمیر و تسخیر جن و ارواح و تسخیر کواکب و طلسمات و نظایر آنها رایج شد و حتی به جای علم تفسیر و نحو و صرف و عروض و ادب عالمانه به مقدار ضرورت، علمای ظاهری و قشری غرق در مباحث الفاظ بی معنی و بدیع و الغاز و معنیات بیهوده شدند.

تا جائی که قول قاسم بیک امین مصری در اعراب بسمله یعنی وجوه مختلف ترکیب نحوی بسم الله بدون مبالغه لاقلاً هزار شق قائل شدند. حتی انشای فارسی نیز از پایه تاریخ بیهقی و سیاست نامه تا گودال دره نادری انحطاط گرفت. این دوره انحطاط عظیم در ممالک مشرق اسلامی و مخصوصاً در ایران قرنی بعد از قرن دوام داشت و در این اثنا چنانکه گفته شد نهضت جدیدی مدنی در مغرب زمین پیدا شد و به تدریج بالا گرفت و بر اثر احیاء تمدن و علوم یونانی در آن سامان

و کشفیات و اختراعات جدید فاصله مدنی مغرب و مشرق بیش از حد تصور زیاد شد. پیشرفت آزادی سیاسی و روحانی و ظهور لوتر و اصلاح دینی او و مبارزه اش با جمود روحانیون قشری نادان عقل را که بزرگترین موهبت الهی برای نوع انسان است از زندان جهل و قیود تعبد و تعصب آزاد کرد و عجب آنکه نه تنها در این چند قرن اخیر تمدن و ترقی در مغرب زمین پس از رنسانس متوالیاً و مستمراً بالا رفت و در مشرق اسلامی مستمراً و به طور فاحش و ننگ‌آور راه سقوط و نزول و انحطاط گرفت، بلکه ملل شرقی از آن نهضت مدنی و علمی جدید مغرب اصلاً و ابداً مطلع هم نشدند و اگر هم چیزی می‌شنیدند عطف نظری ننمودند و شاید سبب عمده همانا اختلاف دین بود. چه در قرون گذشته دین و مذهب مهم‌ترین و قوی‌ترین و مؤثرترین عامل اجتماعی بوده و استیلاء و تسلط عظیم فوق‌العاده بر افکار و اذهان و اعمال و زندگی افراد و جامعه‌ها داشته و شاید نود درصد امور زندگی تحت تأثیر عقاید و افکار دینی جریان داشت و به همین جهت مسلمین تمدن غربی را که در بین ملل مسیحی ظهور کرده و رواج گرفته بود تمدن مسیحی شمرده و از نظر اجتناب از تشبیه به کفار در هیچ امری حتی امور دنیوی صرف و علم و تمدن هم تقلید کفار را جایز نشمردند و از بزرگترین عالم اسلامی (یعنی ابوریحان بیرونی) که این نوع اجتناب از تشبیه را در رساله خود به اسم «افرادالمقال» تمسخر کرده است پیروی نکردند و این حالت افتراق و اجتناب در قرون اخیر به مرور زمان در تحت قیادت پیشوایان متعصب و بسیار شدیدالعمل و مخصوصاً مسلمانان ایرانی دوام کرده و روز به روز شدت گرفت و نمونه آن حکایت خاک ریختن است به جای قدم سفیر فرنگی که به دربار شاه طهماسب صفوی آمده بود و این جهالت در دوره قاجاریه هم تخفیف نیافته بلکه از بعضی جهات سخت‌تر و بدتر هم شد و به همین سبب است که وقتی که از قریب ۱۷۰ سال به این طرف به تدریج اندک از علم و تمدن فرنگستان در مملکت عثمانی از عهد سلطان سلیم ثالث و سلطان مصطفی چهارم و سلطان محمود (که نظام جدید عسکری را در سنه ۱۲۴۱ برقرار کرد) و سلطان مجید (که تنظیمات مدنی را با خط همایونی گلخانه به عنوان «وقعه خیریه» تأسیس نمود) و در مصر پس از آمدن ناپولیون اول فرانسوی و اردوکشی او به آن دیار و تقلید محمدعلی پاشا از او بعد از تخلیه مصر رواج گرفت باز ایران شیعه به تقلید از ممالک سنی رغبتی نشان نداد و نیت اصلاحات میرزا تقی‌خان امیرنظام که در مدت توقف سه ساله خود در ارزروم انتظامات جدید عثمانی را مشاهده کرده بود و تشبیهات میرزا حسین خان سپهسالار که مدتی در استانبول سفیر

بود و میل به اجرای همان نوع انتظامات و اصلاحات در ایران کرد عقیم ماند. اگر مشاهده بالعیان قدرت نظامی ممالک اروپایی و شکست خوردن از فرنگیها و عدم قدرت بر دفع تجاوز آنها به خاک عثمانی و ایران نبود شاید یکی دو قرن دیگر هم آغاز بیداری تأخیر می‌یافت.

هرکس هرچه می‌خواهد بگوید، به نظر من بدیهی است که بزرگترین تکانی که در ایران برای شکستن طلسم جهالت و تعصب و عقب ماندگی به وجود آمد در آخر ربع اول قرن چهاردهم با طلوع مشروطیت بود و از آن تاریخ است که فجر تمدن و بیداری ساطع شده و رخنه‌ای در بنیان سد جاهلیت پیدا شد که سال به سال در وسعت بود و نهضتی ولو ضعیف برای کسب تمدن جدید عصری و آزادی آغاز شد و اگرچه این تحول بسیار ضعیف بوده و هست و برخلاف آنچه در نظر بعضی متجددین می‌نماید هنوز از هزار قدم پنج قدم پیش نرفته‌ایم و دقایقی بیش از صبح نگذشته و تا طلوع کامل آفتاب تمدن مراحل بسیار در پیش داریم و هنوز در غالب نواحی ایران همان روح شاه طهماسب و اجتناب از غیر مسلم باقی است شکی در این نیست که آن نهضت قوت می‌گیرد و خواهد گرفت و قطعاً اگر آزادی سیاسی و اجتماعی محدودتر نشود طی دوره بین الطلوعین یا تاریک و روشنی تا طلوع کامل خورشید خیلی طولانی نخواهد شد و بدون آنکه غیب‌گویی کنم امید آن دارم قبل از آخر قرن پانزدهم (ق) نور تمدن حقیقی در این مملکت بسط یافته و استبداد و تعصبات جاهلی راه زوال خواهد گرفت و معرفت و تربیت محدود به قلعه‌های مدارس عالیّه طهران و حوزه جوانان آشنا به زبانهای فرنگی نمانده بین سکنه ولایات دوردست کرمان و سواحل خلیج فارس و بلوچستان و اهالی بشاگرد و لرستان و طیس و غیره نیز انتشار خواهد یافت.

برای دفع شبهه مناسب است گفته شود که این اظهار من راجع به مدتی که امید است از تاریکی به روشنایی برسیم شاید قدری حمل بر بدبینی شود و تصور شود با بسط تعلیم و تربیت و تزیید عدد مدارس و عده تحصیل کرده‌ها که حالا سعی در حصول آن می‌شود ممکن است زودتر به سرمنزل برسیم، لذا عرض می‌کنم منظور من از تمدنی که غایت آمال (محدود) ما باید باشد تنها باسوادی اکثریت مردم و فراگرفتنشان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها به عادات و آداب مغربی نیست، بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزادمنشی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاصی از تعصبات افراطی و منانیت فکری و وطن دوستی از نوع وطن پرستی مغربی‌ان و شهامت و فداکاری

در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده‌ایم. شرایط رسیدن به آن آمال در درجهٔ اول بسط آزادی است برای همهٔ طبقات ملت و حق اظهار نظر در امور عامه و شرکت و دخالت آنها در حل و فصل آن امور، منسوخ شدن مالکیت زمین زراعی برای غیر زارعین یعنی اصول ارباب و رعیت قرون وسطایی حکومت ملی به شکل ممالک مغربی و آزادی کامل و حقیقی مردم در اعمال حقوق سیاسی خود، تربیت و تکامل تدین حقیقی خالی از خرافات و موهومات و تعصبات متعبدانه وطن پرستی حقیقی و عادلانه و با رعایت انصاف و اعتدال و فراهم آوردن اسباب حصول و نمو این وطن پرستی از راه رفاه عمومی و عدالت و آزادی که موجد دلبستگی به وطن باشد، احتراز از وطن پرستی کاذب و بعضی ظواهر ملت پرستی کاذب و بعضی ظواهر ملت پرستی افراطی که در ادوار اخیر در بین بعضی ملل شرقی شدت یافته و شبیه به غلات شعوبیه قرون اولیهٔ اسلامی است و آن را به زبانهای فرنگی «شوونیزم» گویند و به زبان خودمان شاید آن را «ملت بازی» توان نامید و غالباً مبنی بر خودپرستی و خودستایی ملی است با افراط و دعوی مزیت و تفوق بر اغیار و برتری بر اقوام دیگر و غرور تعصب آمیز ملی (که منشأ سرودها و حماسه های آلمان فوق همه در آلمان و ماییم که از پادشهان باج گرفتیم، در ایران میشود) که افراط در آن به ناسیونال سوسیالیست آلمانی هیتلر تواند رسید و نه تنها دور از عقل و انصاف و عدالت است بلکه موجب مضرات عظیمهٔ ملی و بین المللی و خطرات و مولد خصومت های افراطی بی جهت بین اقوام تواند شد. البته ملت دوستی معقول و معتدل مقتضای طبیعی اقوام است. ولی اگر از اعتدال خارج شد ولو برای فرنگی پسند کردن آن ترجمهٔ فرنگی آن یعنی اسم «ناسیونالیزم» بر آن اطلاق کنید باز مستحسن نخواهد بود (کلمهٔ «ناسیونالیزم» در زبان های فرهنگی و به معنی مصطلح بین اروپائیان به حقیقت معنی وطن پرستی دارد نه ملت پرستی) و از این قبیل است گاهی خلط و مغشوش کردن تاریخ و تفسیر آن به نفع خود و نسبت دادن همهٔ بزرگان تاریخی به قوم و نژاد خود که حالا در نزد گروهی از غلات قومیت و متعصب خودپسند بعضی ملل شرقی گاهی به افراط اندر افراط رسیده و می رسد شرط دیگر برای رسیدن به این آمال غیر از آنچه گفته اند عبارتست از نشر علوم و مخصوصاً صرف قسمت اعظم و بلکه صدی نود عایدات مملکتی برای رفاه و وسعت معیشت و راحت و علم و معرفت طبقهٔ پایین ملت از دهقان و کارگر و اصناف که بدین طریق ها تمدن عالی حقیقی به تدریج حاصل می شود.

بدبختانه فعلاً در مملکت ما گذشته از عده‌ای دانا و با فهم وطن‌دوست حقیقی سه طبقه متضاد و مختلف وجود داد که هر سه موجب دور ماندن ملت از تمدن حقیقی و رشد است: یکی طبقه عوام و متعصب و منعمک در ظلمت که تابع پیشوایان جاهل و متعصب و متظاهر به تدین و عاری از روح دیانت حقیقی و غالباً دنیاپرست و طالب منافع خویش هستند، و دیگری ملت پرستان جاهل افراطی که در نسبت همه مفاخر بشر به قوم خود و ترجیح صفات و کمالات ایرانی بر مواهب اقوام دیگری اغراق بی‌تناسب نموده حتی مملکت و ملت خود را منبع تمدنها و علوم عالم می‌شمردند و جز اثبات جهل خود نتیجه‌ای نمی‌گیرند و گاهی هم این دعاوی وسیله قبول عامه برای مدعیان می‌شود. طبقه سوم آن زمره فرنگی‌مآب خودپرست و منفعت‌پرست و بی‌عقیده و ایمان است که جز تحصیل پول (به هر وسیله که باشد) و عیش و اخذ ظواهر زندگی فرنگی‌ها و میل به جمع مال و یادگرفتن زبان خارجی (نه برای کسب علم) و مسافرت موقت و مکرر و یا در صورت اسکان دائمی به اروپا و آمریکا هوسی نداشته و به هیچ چیز از معنویات اعتقاد و دلبستگی ندارد و البته از شهامت و استقلال نفس و عزت و فداکاری در راه خیر به وطن و ملت خود عاری هستند. البته در طبقه تربیت یافته و منور چنانکه اشاره شد استثناهایی هم پیدا می‌شود مع‌ذالک آنان که دارای حس فداکاری و حیثیت انسانی هستند فعلاً معدود و محدود هستند و بسیاری از ملت و وطن خود نفرت داشته عاشق فرنگی و آداب و عادات عارضی آنها هستند و حقارت نفس ملی بر آنها غلبه دارد. این قبیل اشخاص میل دارند زن و فرزندانشان آنچه ممکن است از ایرانیت دور بوده و ظواهر کم‌اهمیت و حتی نامطلوب و جلف فرنگیان را اخذ کنند و بچه‌های آنها از کودکی زبان فرنگی آموخته و فارسی درست یاد نگیرند و گاهی در مقابل ملامت برای بیسوادی در زبان ملی خود خط فارسی را مشکل شمرده و عذر جهل خود قرار می‌دهند و گاهی هم کلمات فارسی عربی‌الاصل را لغات خارجی شمرده و فرقی بین آنها و لغات فرنگی دارای همان معانی قائل نیستند و این مخالفت با آن نوع کلمات را جزو وطن پرستی خود می‌دانند و از دشمنی با عرب و ترک دم می‌زنند و خود را قوم و خویش آریایی فرنگی‌ها می‌شمارند.

من البته معتقد به لزوم اخذ تمدن غربی و علم و معرفت و کمالات و تربیت و فضائل مطلوب و ضروری و بلکه حتی مستحبات و مستحسانات اوصاف ملل متمدن هستم، ولی آرزومند آنم که زبدۀ نفوس تربیت یافته ما آداب و سنن ملی مطلوب و بی‌ضرر خود را نیز حفظ کند و آنها را حقیر نشمرده با نهایت منانت و

سرافرازی به رعایت آنها مقید باشند و بدون خصومت به ملل دیگر و آداب آنها یا حقیر شمردن آنها حیثیت ملی خود را نگاه دارند.

گاهی درمقال نکوهش برای تقلیدکورکورانه ازفرنگیها واخذ همه اصول و ظواهر و عوارض تمدن آنها و فرق نگذاشتن بین اصول ضروری و عوارض غیر ضروری و بلکه گاهی نامطلوب و مضرگفته شده که تمدن تجزیه ناپذیر است. اگر آن را اخذ کردید همه متعلقات آن بالضروره پاییند شما می‌شود و نمی‌توانید یک قسمت را قبول و قسمت دیگر را رد کنید. این حرف که شاید ظاهراً منطقی به نظر بیاید اساس صحیحی ندارد و اختیار امور معقول و تمیز آن از نامعقول بسته به قوت نفس و قدرت اخلاقی و حیثیت و عزت نفس و شرافت افراد و ملل و ذوق سلیم آنها است و آنها که حس حقارت نفس ملی ندارند به آسانی می‌توانند به عوارض آداب اجتماعی اقوام دیگر بی‌اعتنا باشند.

چنانکه دو قوم متمدن شرقی یعنی ژاپونیها و هندیها با کمال عزت و شرافت نشان داده‌اند که اصول تمدن غربی را با حفظ مدنیت اصیل خود و زبان خود اقتباس نموده و اعتنایی به ظواهر آداب غریبه‌ها نکرده‌اند و این صفت دلیل سربلندی و سرافرازی و حیثیت و عزت است. ژاپونیها به عالی‌ترین درجات تمدن و علم و هنر رسیده‌اند ولی عادات قدیم خود را حتی زمین نشستن و طرز خوراک و خط مشکل خود را که در حداقل مرکب از هفت تا هشت هزار نقش است و تاریخ و سال و ماه خود را ترک نگفته‌اند و در مدت بالنسبه کمی کل نفوس آنها باسواد شده است. هندیها هم پس از زیستن قریب دو قرن در تحت حکومت انگلیس به خط «دوانگاری» می‌نویسند و خط لاتینی را اخذ نکرده‌اند هم چنین سال و ماه هندی و تاریخ خود را استعمال می‌کنند. درممالک غربی هم بعضی ملل خصوصیات زندگی اجتماعی خود را به استقامت حیرت‌انگیزی حفظ کرده و می‌کنند شاید از همه ثابت قدم تر مردم انگلستان هستند که پس از دو سه قرن روابط خیلی نزدیک با ملل دیگر نزدیک به خود و مراودات بین المللی نه املای مشکل زبان خود را تغییر داده‌اند و نه اوزان و مقیاسهای خود را (اگرچه این نوع ثبات در نظر دیگران مستحسن شمرده نمی‌شود) این صفت ثبات ممکن است گاهی جمود خوانده شود، ولی تا ملت‌های مختلف وجود ذاتی متمایز دارند میل خواهند داشت تشخیص ملی و خصائص ذاتی و فطری یا عادی قدیمی خود را به خاطر تشبیه به ملت دیگری از دست نداده و عزت نفس قومی را حفظ کرده از روح حقارت که فرنگیها به آن طبیعت پستی نفس نام می‌دهند احتراز بکنند. البته می‌توان گفت که فی‌حد ذاته جمود تعریفی ندارد و

استعداد اخذ عادات مستحسن از اقوام دیگر باید پسندیده باشد. ولی بی‌ثباتی مفرط و قابلیت ترک آداب خود به سهولت هم نباید از اوصاف مطلوب شمرده شود، مگر در مواردی که معایب فاحش و مضر آن آداب مسلم شده و فواید مهمه کسوت جدید انکارناپذیر باشد.

چون بعضی از آثار این حقارت نفس ملی و تبعیت حقیرانه به زورمندان قوی‌پنجه و با ثروت ملل دیگر در طبقه جوان ما نمایان است به حدی که زبان خود را بدون جهت به تعبیرات فرنگی پر کرده و حتی به جای کلمات معمول زبان خود ترجمه فارسی زبان خارجی را استعمال می‌کنند و مثلاً به جای فلانی روز شنبه از طهران به سوی اصفهان حرکت کرد که زبان فارسی است می‌گویند «طهران را ترک کرد» که ترجمه از فرانسه است و به جای «هم» می‌گویند «به نوبه خود» و بدون هیچ جهتی در دنباله نقل کلام شخصی در وسط بیان می‌گویند «افزود» و هكذا صدتاً تعبیر دیگر که در این باب اخطار جدی لازم است در این زمینه اخیر حالا افراط زیاد است و رو به شدت است و خلل در زبان که احداث می‌شود موجب تأسف جدی است. ملل دیگری سربلند و با عزت در دنیا هستند که در مجاورت و حتی زیر تسلط ملت بسیار بزرگ و پر زور و با قدرتی زندگی کرده یا می‌کنند و ابداً از هیچ حیث در آنها اثری از استحاله در بزرگتر دیده نمی‌شود. مثال بارزی از این قبیل فنلاند کوچک است در مجاورت روسیه بزرگ که مدت مدیدی (قریب یک قرن ونیم) هم در تحت تبعیت سیاسی او بوده ولی همه آثار ملی خود را کاملاً حفظ نموده و معرض نفوذ معنوی آن همسایه قوی نشده است.

گمان می‌کنم این جمله برای صحبت امروز کافی باشد و باید برای احتراز از تصدیع افراطی خاطر حضار محترم حالا سخن را کوتاه کنم و از بیان بقیه مطالبی که در نظر بود، صرف نظر شود و شاید در صورت اقتضاء و احتمال مورد علاقه شدن آن مطالب در موقع دیگری به عرض آنها مبادرت شود.

خطابه دوم

در آخر خطابه گذشته عرض کردم که من علاوه بر مبحث اخذ تمدن خارجی که موضوع آن خطابه بود بعضی یادداشتهای دیگر هم در باب بعضی مواضع دیگر دارم که اگر فرصتی پیدا شود ممکن است از آن مقولات نیز سخن بگویم، لکن ضیق وقت بهناچار موجب ختم کلام شد. ولی آقای درخشش که علاقه و توجه ایشان به افکار و بیانات من موجب تشویق و جرأت من به عرض مطالب و تصورات خودم و این جرأت هم البته باعث مزاحمت زیاد خاطر شنوندگان شده و می شود تقاضا و اصرار فرمودند که باز در آن موضوعات باقی مانده مصدع گردم. اینک در اجابت تقاضای ایشان دنباله سخن تعقیب می شود. (قبلاً باید خشنودی خود را از این فقره اظهار کنم که تا آنجا که متوجه شدن طبع و نشر خطابه سابق من در جراید برخلاف انتظار کم غلط بود که از اندر نواذر است اگرچه باز ارزروم با زاء را ظاهراً به اجتهاد خود حروف چین ارزروم با ضاد طبع کرده بودند.)

آن موضوعات که در نظر بود شرحی در باب آنها بیان شود عبارت بود از: آزادی - وطن - ملت و تساهل. اینک به ترتیب مجملی درباره هر کدام از آنها سخن گفته شود:

اول: آزادی - در خطابه گذشته بیان کردم که تمدن و علم و هنر بشری در مرحله عالی آن از یونان ظهور کرده یا در آن قوم کمال یافته است و حالا باید بگویم که نه تنها علم و هنر بلکه آزادی و حب استقلال و حیثیت انسانی نیز منبش همان سرزمین و همان ملت بوده است. آزادی، این کلمه مبارک و معنی واقعی آن بسیار مورد بحث و تحقیق شده است. البته مقصود آزادی سیاسی و مدنی و روحانی جامعه مردم است و آن همان چیزی است که یونانیهای قدیم و مخصوصاً مردم آتن به آن علاقه شدید پیدا کردند و آنرا به مقام عمل هم آوردند.

در قرون بعد تا نهضت جدید اروپا دیگر این نعمت نصیب ملت دیگری نشد بجز گاهی در بین رومیها در بعضی دوره ها. آزادی به آن معنی که فعلاً در اصطلاح ملل متمدن استعمال می شود در قرون اخیر در ممالک فرانسه و انگلیس اساس گرفت. مشروطیت در انگلستان در قرن هفتم (قرن سیزدهم مسیحی) و انقلاب عظیم فرانسه در اوایل قرن سیزدهم دنیا را تکانی داده و انظار مردم کم و بیش متمدن عالم رابه آن معنی متوجه ساخت. مردم در همه جا هزاران سال به چیزهایی

نامطلوب و ناگوار عادت کرده و در جزو زندگی خود به آنها انس گرفته بودند که منسوخ بودن آنها به ذهنشان نمی‌آمد، مانند خرید و فروش غلامان و کنیزان و وجود ارباب و رعیت و تعلق زمینهای زراعتی به غیر زارعین و تبعیت عامه از روحانیان و کاهنان. در هم شکستن آن اوضاع تسلط بی‌حدود زبردستان زورمند یا مالدار یا وابستگان به مقامات روحانی در مغرب‌زمین مبدأ تاریخ جدید و آغاز دوره‌ای شد که آن را دوره آزادی می‌گویند. تحقیق در معنی منطقی و ماهیت حقیقی آزادی خود موضوع بسیار مهمی است و چون قابل تأویلات گوناگون است بحث در آن بی‌فایده نیست و حتی در میان اهل فضل و معرفت اشخاصی پیدا می‌شوند که در خوبی و بدی و صلاح و فساد آزادی اصلاً تردید دارند و آن را مسأله غامضی فرض می‌کنند. به عقیده من آزادی که بزرگترین نعمتی است که خداوند به نوع انسان بخشیده ضروری و ذاتاً لازم است و بدون آن رشد افکار و عقل میسر نیست. البته آزادی بدون قید و شرط مطلوب و مفید است و تنها قیدی که بالبداهه لازم است عدم تجاوز به حقوق دیگران است که به نظر من تصریح نکرده است. این قید بدان ماند که گفته شود غذا برای وجود انسان لازم است مشروط به آنکه مخلوط به سنگ نباشد. در بعضی افواه این حرف جاری شده که بدون رشد کافی در ملتی آزادی برای آنها جایز نیست و مضر است.

این سخن اگر قول اشخاصی است که خود در فقدان آزادی منفعت دارند غرض گوینده واضح است و همیشه نظیر این نوع دلایل برای حفظ سلطه قدیم در کار بوده است. ولی گاهی هم اشخاص بی‌غرض از روی عقیده چنین اظهار می‌کنند و غافل از آن هستند که بدون آزادی اصلاً رشد حاصل نمی‌شود و عقل جز با تجربه ولو ناقص رو به کمال نمی‌رود. در اواخر ایام مظفرالدین شاه که مردم جنبشی برای تحصیل آزادی کردند بزرگان مملکت استهزاء می‌کردند و البته درباریان و اعیان به کسر کردن و محدود نمودن خردلی از سلطه پادشاه راضی نبودند و یکی از تربیت‌شدگان تحصیل کرده در اروپا در مجلس درباری که برای گفتگو در این موضوع و تقاضای مردم منعقد شده بود با کمال استخفاف گفت که مشروطیت برای ایران مثل آنست که جوشن رستم را به یک طفل شش ماهه بپوشانند. از بعضی اشخاص عاقل و بی‌غرض در همین زمان خودمان نیز شنیده شده که عدالت مهم‌تر از آزادی است و آزادی بدون عدالت موجب فساد و هرج و مرج می‌شود و عدالت بدون آزادی باعث سعادت و رفاه مردم تواند شد. این حرف با منطق سازگار نیست و در مقابل استدلال عقلی دوام نمی‌کند. فرض آزادی سیاسی افراطی بدون

عدالت اجتماعی و مدنی محال نیست و البته آزادی بعضی قیودی معقول و معتدل و بی‌غرضانه لازم دارد که روی‌هم‌رفته در همان قید عدم تجاوز به حقوق و آزادی دیگران جمع است. لکن حتی فرض وجود عدالت و بسط و تکامل آن بدون آزادی در دایره عمل (نه خیال) مجال و ممتنع است و در مقام بحث می‌توان به‌مدعی چنین عقیده گفت که فرضیات و همی را کنار گذاشته از واقعیات و وجود خارجی سخن گوید. در دنیا ممالکی هست که در آنها آزادی تا حد کمالی که ممکن است وجود دارد و عدالت هم موجود است و البته ممکن است در جامعه‌ای آزادی به‌معنی متعارفی وجود داشته باشد و عدالت مفقود یا ناقص باشد. ولی آیا شما یک اجتماعی را در دنیا سراغ دارید که آنجا آزادی نباشد ولی عدالت برقرار باشد. اگر چنین جایی را پیدا کردید حرف شما معنی و مفهوم پیدا می‌کند. البته تکامل آزادی به‌تدریج نتایج مطمئن‌تر می‌دهد. بعضی اوقات البته در استفاده از آزادی سوء استعمالاتی هم شده است و غالباً همین کارها باعث ارتجاع و نفرت مردم از سیرت آزادی شده و می‌شود و در زمان خودمان هم در ممالک مختلف این وضع و حالت را مشاهده کردیم و گاهی دیده شده که دشمنان دموکراسی و طرفداران حکومت فردی یا عمداً خودشان آن افراطها را تحریک کرده‌اند و یا از وقوع آن سالها استفاده کرده‌اند و در واقع دکانی برای ادامه و ادامه‌های دروغ و اعمال قدرت و سلطه و بگیر و ببند خود باز کرده‌اند که گاهی خالی از دخل عمده هم نبوده است و هیچ وقت به بسته شدن آن دکان راضی نمی‌شوند. تیراندازی چند نفر بابتی نادان و غافل به ناصرالدین شاه در سنه ۱۲۶۸ خیلی به درد او و دستگاه استبدادی وی خورد و سالیان دراز هر جنبش آزادی و عدالت‌خواهانه را و هر آنچه را که برخلاف منافع شخصی خود می‌پنداشتند به نام بایبگیری تعقیب می‌کردند. از این نکته نباید غافل شد و همیشه باید توجه داشت که آزادی وسیله تمرین و تکمیل تجربه است. برای دادن آزادی به مخلوق خدا انتظار اینکه به مرور ایام آن جماعت عالم و کامل‌تر و با رشد شوند شبیه آنست که جوانی که میل به یادگرفتن شنا در آب دارد کنار استخر بزرگی پر از آب بایستد و شناگران ماهر جلو چشم او شنا کنند و به او اجازه رفتن به آب داده نشود تا با مشاهده و مراقبت حرکات شناگران شنا یاد بگیرد. اگر آن جوان سالها ناظر عمل ملاحان باشد در آخر باز اولین روزی که داخل آب بشود غرق می‌شود و تا به‌تدریج در آب کم عمق داخل نشده و دست و پایی نزنند شنا یاد نمی‌گیرد.

بدبختانه با کلمه آزادی هم درگذشته در بعضی ممالک خیلی بازی شده و در

هیچ جای عالم حتی مستبندترین مدیران امور نگفته که در آنجا آزادی نیست و با شرافت و صداقت به فقدان آزادی اقرار نکرده‌اند بلکه همیشه دعوی آن بوده و هست که در آن کشور آزادی کامل وجود دارد و گاهی چنانکه در موقع تأسیس دوما در روسیه برای اغفال مردم برخلاف حقیقت اعلان آزادی هم بدون قصد اجرای آن شده به‌حدی که دیگر مردم آن اقلیم اعتقاد و اعتمادی ابداً و اصلاً نداشتند و به هزار سوگند و تأکید هم به حقیقت وعده‌ها باور نمی‌کردند، به‌طوری که اگر در آن ممالک روزی واقعاً و برآستی وعده آزادی حقیقی داده می‌شد کسی باور نمی‌کرد و مثل قصه فریاد مکرر آمدن گرگ به دروغ، عاقبت وقتی که واقعاً هم گرگ بیاید به راست بودن آن یقین نمی‌کنند. گاهی در آن ممالک آزادی را به‌طوری که به‌وضع موجود صدق کند تفسیر می‌کنند و حقیقت آنست که منظور اصلی آزادی‌خواهان آزادی حقیقی است که در بعضی از نقاط عالم مانند سوئد و هولاند و انگلستان و غیره وجود دارد و همه‌جا باید آن نوع آزادی بالتمام خواسته شود و اگر آنچه داده می‌شود فرقی با آن نمونه داشته باشد نباید آن را آزادی نامید و قبول کرد و راضی شد چنانکه حالا حکومت‌های بسیار استبدادی کمونیستی نیز به خود اسم حکومت دمکراتیک خلق می‌دهند.

وطن و ملت - این دو کلمه که اولی در لغت به معنی زادگاه و مسکن انسان و دومی در اصل به معنی دین و مذهب بوده در این عصر به معنای دیگری استعمال شده و می‌شوند و هر دو لفظ به این معانی فعلی از مملکت عثمانی به ایران آمده است.

وطن به معنی سیاسی آن عبارت است از قطعه زمینی با سرحدات معین که در تحت حکومت واحدی و قلمرو دولت یا پادشاهی باشد و سکنه آن تابع قوانین مشترکی بوده در منافع و زیان و غم و شادی شریک باشند، قطع نظر از آنکه دارای دین مشترک یا زبان مشترک یا نژاد مشترک باشند یا نباشند. اتصال و پیوند آن مردم به وطن خود و به همدیگر و دلبستگی آنها بیشتر موکول به رفاه و آزادی در آن ملک است که موجب آن باشد که به رضا و رغبت در آن اجتماع زیست کنند و خوش باشند. در بسیاری از ممالک آزاد جماعتی هستند که از نژاد مختلف بوده ولی هموطن وفاداری هستند. در کانادا مردم انگلیسی‌نژاد با قومی فرانسوی‌الاصل زندگی می‌کنند و هر کدام همان زبان اصلی خود را حرف می‌زنند. در سویس سه قوم مختلف دارای سه یا چهار زبان ساکن هستند که همه تحت عنوان «هلوتی» علاقه و دلبستگی شدیدی به وطن خود دارند. سکنه مملکت آلمان از دو فرقه مذهبی

مسیحی و مرکب بوده و معذالک قوم واحدی هستند. اهالی مملکت بلژیک مرکب از دو قوم مختلف با زبانهای کاملاً مختلف هستند با حقوق مساوی یعنی والون‌ها که فرانسه حرف می‌زنند و فلامانها که بیشتر از نصف سکنه هستند به زبان فلامانی (قسمی از زبان هولاندی) سخن می‌گویند. در مملکت فرانسه در نواحی برتانی قریب یک میلیون نفر به زبان برتونی حرف می‌زنند، ولی غالب آنها زبان فرانسه را هم می‌فهمند. در جزیره بریتانیا سه قوم با سه زبان وجود دارد:

انگلیسی که زبان قسمت اعظم سکنه است و سکوتلاندی که زبان بیش از صد و سی هزار نفر است و قریب به هفت هزار نفر از آنها فقط همان زبان را استعمال می‌کنند و انگلیسی نمی‌دانند و زبان ولش که در قسمت ولس (به فرانسه گال) بیش از یک میلیون نفر با آن سخن می‌گویند و قریب دویست هزار نفر از آنها منحصراً همان زبان را استعمال می‌کنند و انگلیسی نمی‌دانند. این ارقام مأخوذ از کتاب معروف «السنه عالم» تألیف میه و کوهن است. زبان ولش زبان کلتی است که در قرون قدیمه در انحاء اروپا و حتی در آسیای صغیر و آن نواحی که پایتخت حالیه ترکیه یعنی آنقره در آن واقع است انتشار زیاد داشته است. در همه ممالک مذکور در فوق زبان رسمی وجود ندارد. در هندوستان بیش از صد زبان آریایی وجود دارد و زبان قریب ۲۹۰ میلیون نفر است و اقلاً ۱۵ یا ۱۶ زبان از آنها زبان ادبی و زنده و در قسمتی از مملکت زبان رسمی است و چندین زبان دراویدی در آن مملکت موجود است که عمده آنها چهار تا است و ۷۲ میلیون نفوس با آنها حرف می‌زند و همه آن زبانها ادبی و مستعمل است و یکی مزاحم دیگری نیست و اگرچه زبان هندی زبان رسمی دولتی مقرر شده هیچ نوع اجباری برای غلبه آن بر سایر زبانها نیست. در عراق هم عربی و کردی زبان مسلم است و مزاحم هم نیستند. در بلوچستان هندی که حالا یک ایالت پاکستان است و همچنین بلوچستان ایران دو نژاد بکلی متباین پهلوی هم زندگی می‌کنند که یکی (بلوچی) از نژاد ایرانی بوده و زبان ایرانی‌الاصل دارد و دیگری براهوی‌ها که اصلاً از نژاد دراویدی جنوب هند هستند و زبانشان نه زبان آریایی است و نه قرابتی با زبان آریایی دارد و حتی از السنه هند و اروپایی هم نیست. در مصر قریب یک میلیون و ربع میلیون از مصریها مسیحی هستند و باقی مسلمان.

اکثریت مسیحی‌ها قبطی‌های بومی مصرند (قبطی‌ها تا دویست سال پیش زبان مخصوص خود را حرف می‌زدند و زبان عربی غلبه نکرده بود). در لبنان تقریباً نصف نفوس مسیحی و نصف دیگر مسلمان هستند که قسمتی معتدبه هم از

آنها شیعه هستند (قریب ۱۵۰۰۰۰ نفر) و عده زیادی هم (قریب پنجاه هزار نفر) از دروز (فرقه‌ای منشعب از اسمعیلیه که الحاکم بامرالله را می‌پرسند) در آنجا وجود دارد.

البته در بعضی ممالک دنیا دین تا حدی اساس ملیت است. مثلاً در ایرلند (جنوبی) که با آنکه زبان انگلیسی در آنجا غالب است مذهب کاتولیک حافظ ملیت اهالی آنجا بوده و هست. در پاکستان هم که ۸۵/۹ درصد نفوس آن مسلمان است دین بر زبان و نژاد غلبه دارد و قائمه ملیت آن مملکت است. اهالی هر یک از این ممالک مذکور در فوق با اختلاف نژاد و زبان و دین ملت واحد محسوب می‌شوند و خود را از همان ملت می‌دانند و در حقوق انسانی و مدنی و سیاسی امتیازی به همدیگر ندارند و مساوی هستند.

در ایران تا ۵۰ سال قبل مسیحیان ایرانی (از ارمنی و آسوری) و یهودیان ایرانی حتی زردشتیان را ملل متنوعه می‌نامیدند و هنوز هم تحت این عنوان یا اصطلاح اقلیت وکیل مخصوص در مجلس شورای ملی دارند. مشروطیت ایران با هزار زحمت مساوی بودن اتباع ایران را از هر طایفه در مقابل قانون مملکتی اصولاً برقرار نمود.

گاهی نسبت به وطن دوستی بعضی از طوایف و فرقه‌های ایرانی اظهار شک و سوء ظن شده است و دلیل آن را تمایل آنها به بعضی از دول خارجی ذکر می‌کنند. البته در موقع جنگ‌های ایران و عثمان در قرون سابق احساسات دوستانه سنی‌های ایران را نسبت به عثمانی نمی‌توان انکار کرد. گاهی هم سبب مهاجرت دادن ارامنه جلفای آذربایجان به اصفهان را دور کردن آنها از ممالک مسیحی نزدیک و بیم تمایل آنها را به دولت مسیحی مجاور فرض کرده‌اند. حالا هم در مملکت ما عناصر و اقوام و مذاهب و زبانهای مختلف وجود داشته و دارد. ظاهراً بیش از یک میلیون سنی‌مذهب و قریب صد هزار نفر مسیحی (ارمنی و آسوری) و پانزده هزار نفر زردشتی و عده زیادی از اهل حق و عده کمی صابئی (صبه) و چندین هزار نفر شیعه اسماعیلی جزو نفوس ایران هستند...

همه این اختلاف مذهب و زبان و نژاد ادنی خللی به وحدت ملی ایران و وطن پرستی آن ایرانیان نمی‌رساند، فقط به شرط عدالت و آزادی و رفاه اجتماعی و اگر این شرط موجود باشد جای هیچ‌گونه نگرانی از آن اختلاف مذهب و زبان نخواهد بود چنانکه حالا در فرانسه نسبت به پروتستانت‌های آن مملکت نگرانی نیست. ولی در قرن شانزدهم مسیحی که آنها مورد آزار بودند نگرانی بوده و شب

سنت بارتلمی در سنه ۱۵۷۲ مسیحی که پروتستان‌ها را قتل عام کردند و در همین کتاب معروف لغت لاروس فرانسوی صفحه ننگین تاریخ تعصب در فرانسه، شمرده شده. در موقع جنگ اروپا نه سویسی‌های آلمانی‌نژاد و زبان ادنی تمایلی به آلمان نشان دادند و نه سویسی‌های فرانسوی‌زبان نسبت به فرانسه و همه آنان مملکت خود را که مقر آزادی و عدالت است بر همه ممالک خارجی مجاور خود ترجیح می‌دهند پس وطن پرستی حقیقی براساس آزادی و عدالت قائم می‌شود، ورنه وطن پرستی اجباری ریشه پیدا نمی‌کند و حب وطن گرچه حدیثی است صحیح، طبع انسان هم راحت و رفاه و عدالت و آزادی و حریت در زبان و دین خود در اقامتگاه خود می‌خواهد و به آسانی به مردن به سختی و ظلم و سلب آزادی تن در نمی‌دهد و پیشوایان ما گفته اند که مملکت با کفر دوام می‌کند ولی با ظلم دوام نمی‌کند. ناصر خسرو قبادیانی بلخی که افتخار ایران و شاعر سخنور با ایمان فارسی است به سبب اسماعیلی بودن یعنی هفت امامی بودن از وطن خود آواره شد و خانمان او را به حکم روحانیان و امرای متعصب ویران و تاراج کردند و او به بدخشان گریخت و در دره کوهی به نام یمکان در حوالی فیض‌آباد و جرم کنونی (افغانستان) بقیه عمر خود را که به هر حال بیش از پانزده سال بود به عسرت و سختی و تنهایی و عزلت و غربت در آنجا گذراند و با ناله دلسوز شکایت کنان گفت:

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| در بلخ ایمنند زهرشری | می‌خوار و دزد و لوطی و زن‌باره |
| ور دوستدار آل رسولی تو | از خانمان کنندت آواره |
| آزاد و بنده و پسر و دختر | پیر و جوان و طفل به گهواره |
| بر دوستی عترت پیغبر | کردندمان نشانه بیغاره |

چنانکه معروف است فردوسی را هم به عنوان اینکه رافضی است از دفن در قبرستان مسلمانان مانع شدند. خسرو انوشروان که بقدر مقدر آئین‌های عادلانه برای رعایا جاری کرد (اگرچه نسبت به مانویان و مزدکیان تساهلی نشان نداد) باز قریب ۴۸ سال سلطنت با استحکام و با آسایش کرد و خسرو پرویز که مملکت ایران را وسعت فوق‌العاده داده و فتوحات عظیمه کرد و سوریه و فلسطین و مصر و قسمت بزرگی از خاک روم را تا تنگه بوسفور و پشت دیوار قسطنطنیه مسخر ساخت و در نتیجه ظلم زیاد و اسراف و جمع مال از رعایا، عاقبت به دست خود ایرانیان هلاک شد. دولت امپراطوری اتریش تحت سلطنت ۶۸ ساله فرانسوا ژوزف با

وجود اختلاف عناصر و زبان و اقوام قلمرو او و تقریباً بیش از صدی پانزده نبودن قوم حاکم بر پایتخت یعنی آلمانی نژادها از کل نفوس مملکت (۴۵ میلیون نفر) که قریب شش میلیون بودند در همه آن مدت به قدر کافی دوام و استحکام داشت و بدون صدمه اساسی جنگ اول اروپا در هم نمی ریخت و پایدار می ماند. چه سیاست آن پادشاه و آن دولت بر اساس تساهل و مدارا و توافق و آزادی بود و بنابر آنکه وقتی در جوانی در کتابی خوانده بودم و حالا درست خاطر می نیست کجا دیده ام (و یقین قطعی به آن ندارم) در مجلس ملی آن مملکت نه قوم از اقوام مختلف قلمرو آن امپراطوری وکلایی داشتند که دارای نه زبان بودند و به هشت زبان از آنها در آن مجلس نطق می شد و فقط زبان روتتی استثناء بود که عده آن قوم بالنسبه کم بود.

این ملت بازی افراطی که در بعضی از ملل شرقی در قرن جدید پیدا شده و علامت مزاج غیر سالم است و بعضی اوقات آثار سرایت آن به ایران هم در بعضی محافل دیده می شود هیچ مناسب تقلید نیست و می خواهم بگویم لغو و خطرناک و مضر بوده و فقط موجب خطر و خصومتها تواند شد و مخصوصاً برای مملکت ما که بر پایه وطن مشترک و خاک و ایرانییت و وحدت ایرانی و وحدت آداب (کولتور) و وحدت تاریخ و تاج و تخت پادشاهی متکی است بعضی تفوهات جاهلانه و احداث نفاق و دوتیرگی و اختلاف ابداً صلاح نیست. بعضی ها چشم بسته گاهی به عرب و ترک طعن کرده و بدزبانی می کنند گذشته از آنکه این نوع افراطها و تعصبات مذموم با روح اسلام که برادری بین مسلمین را ترویج کرده منافات دارد و از جوهر عالی اسلام دور است برای سیاست داخلی نیز فوق العاده خطرناک است...

خصومت به عرب برای اینکه بیش از هزار سال قبل به خاک ما هجوم آورده بودند و دینی مبنی بر توحید با مبانی عالی و پرفضیلت و زبانی پر ثروت هم همراه آورده و زبان ایرانی را پرمایه کرده اند به بهانه اینکه در این زمان اشخاصی از آن قوم نسبت به ایران مجادلات و اختلافاتی دارند دور از عقل و سیاست است و برای یک ناسازگاری با هیأت حاکمه یک مملکت عربی یا گاهی یک فرد جاهل از آنان سنگی به تمام قوم عرب را مانند اقیانوس از سرحدات ایران تا سواحل آتلانتیک و اواسط قاره آفریقا به طور اتصال بسط دارد و بیش از پنجاه میلیون نفر نفوس را شامل است انداختن و توهین کردن شایسته نیست و درواقع اظهار کراهت به آمدن عرب به ایران در سیزده قرن پیش نوعی اظهار تأسف بر قبول دین اسلام و آرزوی ماندن در کیش قدیم است که ترجیحی است بدون مرجع منطقی و عقلی و انصاف. هم چنین طعن های خصومت آمیز به اقوام ترکی زبان که از شمال

شرقی سبیری تا بالکان در قریب نه هزار کیلومتر زمین انتشار دارند و بر طبق احصائیة رسمی ۵۱ میلیون نفرند و به حساب دقیق‌تر و معتدل‌تر به هر حال کمتر از ۵۰ میلیون نیستند سزاوار نیست زیرا که جلب خصومت اقوام زیادی منبسط در هزاران فرسخ از زمین بدون جهت وداعی مهم نه تنها مضر است بلکه با ملاحظه اینکه اغلب آن اقوام و شاید بیش از صدی نود آنها مسلمان هستند موجب اختلاف بین مسلمین است.

دبختانه همین بدعت تصفیة زبان فارسی و افراط در ضدیت با لغات فارسی عربی الاصل که چندی است در بین طبقه‌ای از متجددین شایع شده نه تنها افتراق ما را با ملت افغان و پاکستان و ترکی‌زبانان همسایه زیادتر نموده و ما را نسبت به هم پاک بیگانه می‌کند، خود ایرانیان عربی‌زبان و ترکی‌زبان هم که تا حالا زبان فارسی فصیح ادبی را به واسطه اشتراک در بسیاری از لغات سهل‌تر می‌فهمیدند حالا اکثریت بی‌سواد آنها به تدریج زبان عجیب تازه را نمی‌فهمند و به زبان رسمی بیگانه می‌شوند. ملل اسلامی هر چه زبانشان به هم نزدیکتر شود در صلاح جامعه شرقی و اسلامی است. جای آرزو است اگر سعی شود زبان فارسی در بین ملل غربی و ملل عربی و ترک ... بیشتر و بلکه به‌طور عمومی تعلیم شود.

معلوم نیست که چرا در صورتی که وزارت خارجه ما به خارجیانی که چند سال در ایران توقف و اقامت کرده‌اند در صورت تقاضای آنها اغلب حق تابعیت ایرانی می‌دهد به لغات عربی که هزار سال در ایران توطن کرده‌اند حق ایرانی شدن نمی‌دهند.

البته ما به هیچ ملتی نباید خصومت و کینه زیاد پیورانیم. ولی باز باید بین ملل شرقی و اسلامی و ملل غربی قدری فرق بگذاریم و این دو گروه اقوام را یعنی غربی و شرقی را نباید مقایسه کرده و به یک چشم دید. زیرا که اگر از ملل شرقی ما در گذشته قدیم صدماتی خورده‌ایم بعضی ملل غربی از دو بیست سال به این طرف تعدیات گوناگونی مادی و معنوی به ما کرده‌اند. و هر زخمی به سرعت و سهولت التیام نمی‌پذیرد و هنوز بعضی از آنها در تسلط جابرانه خود بر اقوام اسلامی اصرار و مداومت دارند. چنانکه همین روزها اخبار فاجعه‌آمیز آن را در جراید ملاحظه می‌کنید و ما گذشته از جهت جامعه اسلامی بر اثر همدری با اقوام شرقی چون خود نیز مدت‌ها گرفتار درد آنها بوده‌ایم نمی‌توانیم آن ظالمان را با این مظلومان به یک چشم ببینیم و استعمارگران را به معنی تمام برادر خود بخوانیم. اینست که هم از این جهات و هم به سبب آداب مشترک (کولتور- که در ترکی

عثمانی حرث گفته‌اند) هزار ساله بین ما فرق عظیمی بین ملل شرقی و مخصوصاً اسلامی و بعضی مغربیان متجاوز حس می‌کنیم، البته باز بدون اینکه در خصومت و کینه نسبت به دومی‌ها افراط و رزیم یا از اخذ آثار مستحسن تمدن آنها بپرهیزیم. بعضی از جوانان مجذوب ظواهر مدنی مغرب و مغربیان و بی‌مایه از آداب و زبان و تاریخ ملی خود در نهایت غفلت از این جهانی اشتراکی و افتراقی گاهی در مقام محاجه با مخالفین ورود بی‌قید و بند و بی‌گمراک لغات فرنگی به زبان ما در غیر موارد ضرورت قطعی می‌گویند چه فرقی دارد اگر به جای کلمه خارجی فرانسوی کلمه فارسی عربی‌الاصول استعمال می‌کنید آن هم خارجی است!!! و حتی پای سامی(!) بودن لغت‌نامه و هندواروپایی بودن لغت فرانسوی به میان کشیده می‌شود که دیگر چه عرض کنم. سبحان‌الله از این غفلت و مغالطه و استدلال سوفسطایی!

من وقتی در این باب و مضحک بودن ترجیح کلمات فرانسوی یا روسی که به قول متجددین از لغات هند و اروپایی هستند بر لغات عربی که باز به قول آنها از اصل سامی است در مقام تشبیه نوشتم اگر یکی از خوانین ایل عرب و رامین قصد ازدواج داشته باشد آیا از ازدواج با یک دختر از ایل اصانلوی خوار یعنی ناحیه همسایه خود احتراز کرده و به جای آن یک دختر حبشی را که زبان سامی امهری قریب به عربی دارد به زنی اختیار می‌کند به این دلیل که زبان دختر اصانلو ترکی و دور از عربی است و زبان دختر حبشی سامی است و قرابت با عربی دارد؟

یکی از بلاهای جدید نازل بر مملکت ما همین داستان آریائی بودن این و سامی بودن آن و آلتائی بودن آن دیگری است که از اصطلاحات جدید فن زبانشناسی مغربیان است و ورد زبان هوسناکان جدید ما شده است و در مقام خود دست کمی از حیدریان اتباع قطب الدین حیدر و نعمتیان پیرو شاه نعمه‌الله ولی ندارد که هر دو از یک فرقه مذهبی اسلامی بوده و بی‌خود به منازعه برخاسته و قرن‌ها به جان هم افتادند. اولاد نوح هم از سام و حام و یافت نزاع موجهی با هم نداشته‌اند و باید دعا کرد که خدا ما را از اینگونه بلیات محفوظ دارد.

اگر گفته شود که بعضی از اقوام شرقی و مسلمان نیز در گذشته به ما و مملکت ما تعدی و تجاوز کرده‌اند درین صورت چه فرقی با متجاوزین عصر اخیر دارند. این‌گونه فکرها که به قول علماء جواب نقضی است از انحطاط قوه تمیز و تشخیص و فقدان محاکمه عقلی صحیح و موازنه منطقی است، زیرا که خود مرور زمان از احکام معقول طبیعی و اجتماعی است. هیچ ایرانی وطن‌پرست عاقلی نسبت به اسکندر مقدونی که بیش از دو هزار سال قبل به قهر و غلبه به ایران دست یافت آن

احساس خصومت نمی‌کند که به خارجی‌ان دارزنندگان وطن پرستان تبریز و مرحوم ثقه الاسلام در روز عاشورا در پنجاه سال قبل می‌کند. بعلاوه در کشمکش با اقوام مجاور ما هم گاهی تجاوزاتی به آنها کرده‌ایم و مجادله از طرفین بوده است. اما ما به ساکنین سواحل نوا و ولگا هیچ وقت نگفته‌ایم بالای چشمتان ابرو است. اگر یونانیان تحت لوای اسکندر به ایران صدمه زدند ما هم کمتر از دو قرن پیش از آن به خاک یونان تاخته و از هیچ گونه صدمه خودداری نکرده بودیم. راست است که یونانیان قریب هشتادسال مستقیماً و صدها سال غیر مستقیم در ایران تسلط یافتند، ولی آنها تا حدی تمدن خود را اینجا آوردند و سعی در ریشه‌کن کردن نژاد ایرانی نکردند، بلکه امتزاج و اختلاط را ترویج و تشویق نمودند. عربها هم اگرچه سلطنت بومی ایران را برانداختند قوم ایرانی را از میان نبردند و فقط دینی آوردند که اساس آن مبنی بر مساوات و عدم ترجیح عرب بر عجم بود ولغاتی از زبان آنها که اغلب محتاج الیه بود داخل زبان ایرانی شد.

پس همان‌طور که احترازی از استعمال لغات یونانی داخل در فارسی در زبان خود نداریم مانند پیاله و دیهیم و سپهر و الماس و درم و دینار و فنجان (از پنگان) و لگن و قپان و کالبد و لنگر و هیون و پسته و نرگس و زمرد و سیم و مروارید (که پاول هورن آنها را در اساس فقه‌اللغه ایرانی ذکر کرده) همان‌طور هم لازم نیست که دشمنی با عرب را مانند خون سیاوش دنبال کرده با کلمات عربی‌الاصول فارسی شده خودمان به خصومت برخیزیم. این نوع دشمنی‌ها به خاطر جنگهای هزاران سال پیش منطقی نیست. اگر عربها سلطنت ایرانی را برانداختند در کمتر از دویست سال بعد سلسله‌های سلاطین بومی در ایران شروع به استقرار کرد و مملکت ایران باقی‌مانده اهالی آن هم عرب نشدند. در صورتی‌که ایرانیان سلطنت بومی مصر را در عهد کمبوجیه برانداختند و دیگر تا دو هزار و پانصد سال بعد دولتی مصری از نژاد مصری و مستقل در آن کشور ظاهر نشد، ولی امروز کسی در مصر به این کینه با ایران ستیزه نمی‌کند. ولی بعضی از ما نمی‌خواهیم کینه عرب و شکست قادیسیه و جولولا و نهاوند را فراموش کنیم و می‌خواهیم انتقام همه را از لغات بدبخت فارسی خودمان که از اصل عربی آمده و هزار سال در اینجا توطن نموده و در آغوش فارسی نمو کرده اند بگیریم و آنها را اجنبی و خارجی بشماریم. ولی تریبون و بیوگرافی و بیبلیوگرافی و کونسولتاسیون و پارانتز و انستاله شدن و سوژه و گرامی و پروتست و کادو و تیراژ و گیومه و تیترو سن و کلاس و لیسانس و سالون و دیپلم و رمان و سانسور و کنفرانس و سندیکا و کمیته و

کمیسون و کنترول و پنجاه کلمه فرنگی سراپا بیگانه را خارجی ندانیم. عرب چنانکه گفته شد با خود دینی مبنی بر تنزیه و تقوی و مساوات آورد و زبانی بسیار بسیار غنی و وسیع که با امتزاج به زبان شیرین پارسی زبانی فوق العاده لطیف و جذاب و دلکش برای ما ارث گذاشت و به زبان ما حلاوت عجیبی بخشید که گلستان و بوستان سعدی و غزلهای حافظ و قصاید عنصری و اشعار ناصر خسرو نمونه‌های دلربای آنست و ما از لغات آن زبان حالا می‌خواهیم اجتناب کنیم. ولی بعضی لغات مغولی را که زبان قوم وحشی مغول است که بلای آسمانی بوده و شبیه‌ترین چیزها به پلنگ و سیب‌درنده و مار و عقرب بود بی آنکه کمترین مزیت بشری و فضیلت انسانی داشته باشند و برای تخریب و قتل عام و برانداختن تمدن مثل سیل هولناک به سوی مملکت ما روی آوردند و قابل قیاس با استیلاکنندگان قبل نبودند هنوز در زبان فارسی مانند بومی و یگانه استعمال می‌کنیم مثل لغت نوکر و داروغه و سیورسات و غیره و غیره و از آنجمله برای اجتناب از لغت فارسی (عربی‌الاصل) مجلس، کنگارستان و جعل شده از کلمه کنگاش مغولی را استعمال می‌کنیم.

غرض آنکه به نظر من نغمه خصومت با عرب و ترک زبان که گاهی از طرف بعضی اشخاص خام شنیده می‌شود علاوه بر آنکه موجب اختلاف و نفاق بین ملل شرقی و اسلامی و همسایه تواند شد ناشی از سوء سیاست در داخله هم هست؛ زیرا که چنانکه گفته شد ما همه ایرانیان را دارای هر زبان و مذهبی که باشند جزو ملت ایران و برادر وطنی خود می‌دانیم و نباید هیچ وقت این وهم باطل در اذهان اقوام غیر فارسی‌زبان و غیر مسلم و غیر شیعه ایرانی ایجاد شود که جماعت ساکن پایتخت می‌خواهند زبان و آداب و مذهب خود را بر سکنه ولایات تحمیل کنند و آن ولایات را در حکم مستعمره خود بشمارند. بعضی ممالک که این تعصب را داشتند سودی نبردند. آلمانها بیش از چهل سال برای برانداختن زبان فرانسه از دو ولایت آلاس و لورن همه نوع جد کردند و عاقبت کوشش آنها بی‌نتیجه ماند. در قرون سابق شاید جبر و سخت‌گیری شدید برای هضم یک عنصر قومی بدون سر و صدای زیاد نتیجه می‌داد. در مملکت عثمانی سابق که قوم حاکم (یعنی ترکها) فقط یک ربع نفوس امپراطوری بیشتر نبود و شاید چهار خمس نفوس یا بیشتر مسلمان بود آن قوم حاکم قرن‌ها با عناصر غیر ترکی و مخصوصاً مسلمین مدارا داشت و با مسیحیان و یهود هم رفتار تا حدی قابل تحمل داشت و حتی در هیأت وزراء همیشه وزیرانی از آن عناصر داشت و غالباً وزیران ارمنی و اولاح (یعنی

از رومانیها) در کابینه بودند و به هر حال مسلمین آن مملکت وسیع (که در وسعت چند برابر مملکت ترکیه کنونی بود) با وجود اختلاف زبان با دولت خود یکدل بودند. بعد از انقلاب مشروطیت سال ۱۳۲۶ در عثمانی و تجدّدطلبی و فوران ملت بازی ترکان جوان تندروی سرکار آمدند که میل داشتند سایر عناصر و اقوام را در صورت امکان به تدریج از بین ببرند و در نتیجه نه تنها با غیر مسلمین به خصومت و میل به افتراق برخاستند بلکه ولایات اسلامی هم که به آنها سختگیری می‌شد و زبان قوم حاکم را بر آنها به شدت تحمیل می‌کردند و از آنجمله عربها و ارناوهای (آلبانیها) مسلمان قیام کردند و نتیجه عاقبت شدت عمل و دار زدن بزرگان و پیشروان عرب شد. یکی از عقلائی ترک در استانبول وقتی به خود اینجانب گفت که در این گرفتاریها که با عناصر مسیحی مملکت خودمان داریم همه گناه به گردن سلطان محمد فاتح است که در آن زمان که استانبول و قسمتی از بالکان را فتح کرد اگر شمشیر به گردن سکنه غیر مسلم گذاشته و آنها را بین قبول اسلام و اعدام مخبر می‌کرد همه مسلمان می‌شدند و ما حالا ملت واحد داشتیم و آسوده بودیم ولی حالا دیگر در این عصر آن کار غیر ممکن است و موجب جنگ با خارجه می‌شود. به همین جهت وقتی که بعد از جنگ اول جهانی و از دست رفتن همه ولایات عرب نشین و غیره وفانی کردن ارمنه در آناتولی از آن امپراطوری تنها همان قسمت آناتولی و کمی از قسمت اروپایی که شاید روی هم رفته بیست درصد وسعت اولی بود باقی ماند، باز بعضی از همان ملت پرستان افراطی علناً می‌گفتند که حمد خدا را که ما خلاص شدیم و یک ملت متجانس شدیم (اگرچه کردها با عده عظیمی که داشتند هنوز در داخله مملکت وجود داشتند.) اینگونه عقیده عجیب بی‌شبهت نیست به آنچه به ناحق و افتراء و محض خصومت به یکی از رجال ایران در طهران نسبت می‌دادند که بر ضد بعضی تندرویهای آذربایجانیان گفته بود که آن ایالت حکم شقاقلوسی در بدن ایران دارد که باید به خاطر سلامت باقی بدن آن را بریده دور انداخت. یقین دارم که این اسناد بی اساس بود و ما هیچ وقت چنین سیاستمدار کوتاه نظری نداشته‌ایم.

در مملکت عثمانی بعد از استقرار مشروطیت بعضی افراطیون از تاتارستان روسیه و قفقاز وارد آن مملکت شدند و شروع به تبلیغات تند کردند و یکی از آنها (که از تندروان تاتار بود) رساله‌ای نوشته و منتشر ساخت به نام «سه طرز سیاست» و در آن به عثمانیان تبلیغ کرد که برای آن مملکت سه طریقه سیاست وجود دارد که می‌توانند یکی از آنها را اختیار کنند: یکی سیاست وطنی عثمانی است. یعنی همه ی

سکنهٔ مملکت را یک ملت دانستن و تقویت حس وطنی در آنها کردن، و دومی اتحاد اسلام است که فقط سکنهٔ مسلمان مملکت را ملت خود دانسته و مایل به یگانگی با مسلمانان دیگر دنیا هم باشند، سوم علاقه مندی فقط به قوم ترک و بیگانه شمردن اقوام دیگر مملکت. نویسنده سعی کرده بود با استدلالات ثابت کند که همان شق سوم ترجیح دارد. این عقیدهٔ آن شخص متعصب تاتار که چنگیز را می‌پرستید و خود شنیدیم که اسم آن ظالم خونخوار را با دعای صلی‌الله علیه و آله می‌برد پیشرفت کرد و سفسطه‌های لئون کاهون یهودی فرانسوی در کتاب قصه مانند خود به اسم «مقدمه به تاریخ آسیا» که در آن چنگیز را بزرگترین سیاسی و شاه مرد عالم می‌شمارد به وسیلهٔ ترجمه به ترکی در بین جوانان ترک رواج گرفت و سیاست اتحاد اتراک به وجود آمد که چندی خواب امپراطوری ترک از حدود بالکان تا حدود مانچوری را می‌دیدند و این سیاست فقط با ظهور و تسلط مصطفی کمال (آتاتورک) ظاهراً متروک شد. در همین زمان خودمان هم نمونهٔ دیگری از این نوع سیاست که مبنی بر تفوق نژادی و از میان بردن نژادهای دیگر مملکت بود در بین ملتی که خود را بالاترین ملل دنیا می‌دانست دیده شد که برای تصفیه و یک نواخت کردن سکنهٔ مملکت خود خط مستقیم را که اقصر فاصله در راه مقصود است انتخاب کرده و قسمتی عمده بیش از هفت هشت میلیون از یک عنصر دیگر اهل وطنشان را کشتار کردند.

آنچه در باب وضع سیاست عثمانیان در دورهٔ سابق گفته شد نباید حمل بر انتقاد افراطی یا خدای نخواستہ طعن بر آن ملت شود که امروز هم دوستی با صفا در بین ما و آنها برقرار است و هم اولیای آنها آن سیاست اشتباهی قدیم را در مملکت خود متروک داشته‌اند بلکه محض دلسوزی به آنها و بیشتر برای عبرت خودمان آن چند کلمه عرض شد.

غرض آنکه مملکت دارای عناصر مختلف اگر پیرو سیاست عاقلانه باشد باید بر وطن مشترک متکی باشد و در بین اقوام مختلف خود تبعیضی روا ندارد و به عدالت قلوب همه را جلب کند و رشتهٔ اتحاد ملی را استوار نگاه دارد. ورنه اگر هم مدتی نگهداری آن اقوام در تحت حکم یک مرکز قوی ممکن باشد آن اتحاد ظاهری اجباری است (چنانکه فعلاً در مملکت روسیه یا به اصطلاح خودشان «اتحاد جماهیر شوروی» بنا بر اظهار آکادمی علوم روسیه (چنانکه در دائرهٔ المعارف بریطانی در مادهٔ روسیه آمده) ۱۶۹ قوم و نژاد در تحت انقیاد به یک قدرت مرکزی هستند. ولی چون قلوب آن جماعات به واسطهٔ عدم آزادی با اولیای آن کشور متحد و یکرنگ

نیست همیشه در موقع تزلزل بنیان به واسطه صدمه و تکان خارجی یا داخلی از بیم تلاشی ایمن نخواهد بود). گاهی ملت- پرستان افراطی اصلاً وجود اقوام و عناصر و زبانهای مختلف را در ایران بالمره انکار می‌کنند و گمان می‌کنند با تندگویی و تندخویی و مجادله آن عناصر هضم می‌شوند و متوجه نیستند که فقط عدالت و تساهل و برادری و توجه فوق-المعمول به رفاه آنها و آزادی آنها بر قوت هاضمه حکومت مرکزی می‌افزاید، نه جبر و سخت‌گیری و طعن بر ناصحین در این باب.

تساهل - یکی دیگر از مطالب من که فقط به اجمال و اختصار تمام می‌خواهم به آن اشاره بکنم، آن چیزی است که گویا بهترین لغت برای آن همان تساهل است یا وسعت صدر و تحمل عقاید مخالف خود و درواقع همان جمله ارشادی قرآن است که گوید: «الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و این صفت بسیار مفید و مهم و عالی است و می‌ترسم متصفین به آن بین ما زیاد نباشد و خیلی لازم است که ترویج و تشویق شود و البته مجاهدت و تسلط بر نفس و ریاضت و تمرین و تهذیب خلق و قوی بودن اعصاب برای آن ضرور است. بعلاوه وجود آزادی به معنی حقیقی، من از اول جوانی و حتی ایام صبی وقتی که اساتید و علمای ما به شدت مانع گفته شدن و نوشته شدن بعضی مطالب می‌شدند و طعن شدید و تکفیر بلکه قصد جان کسی را که چیزی برخلاف عقاید مسلم آنها که آن را حق مطلق و حتی بدیهی می‌دانستند می‌کرد می‌دیدم و می‌شنیدم که دلیل آنان برای این شدت عمل و تندى فوق العاده اینست که چون راه ما حق است نباید به تقریر و تحریر ناحق اجازه بدهیم و از آنجمله تحصیل علم حکمت قدیم را هم غدن می‌کردند و حتی خودم دیدم که اسناد ما که مجتهد عالمی بود می‌گفت که کتاب مثنوی مولانا را با دست نمی‌توان گرفت و فقط با انبر می‌توان آن را گرفت.

همیشه با شدت ایمانی هم که خودم داشتم به خاطر می‌گذشت که اگر عقاید ما حق است چرا از ذکر و تحریر خلاف آن اندیشه داریم و فقط بیم از قول مخالف وقتی معذور است که مال ما سست باشد و به یک گفتار یا نگارش خلاف آن متلاشی شده و درهم بریزد و این خود علامت خوبی برای عقیده صواب نیست. خلاصه آنکه افکار و عقاید با بحث و رد و شنیدن هر طرف مسأله در هر امری پخته و کامل و راسخ‌تر می‌شود و بس. ترویج صفت تساهل در ایران وظیفه پیشروان و پیشوایان قوم است. پس از وجود آزادی و بهتر از کلام ولتر فرانسوی سخنی نمی‌توان یافت که گفت من با عقیده‌ای که شما دارید کاملاً مخالفم،

ولی حاضریم حتی جان خود را فدا کنم برای آنکه شما بتوانید آن عقیده را به آزادی اظهار و تبلیغ کنید. سعدی هم این را در قصه نزار و سیمین با مسلمان به این معنی اشاره کرده که چون:

گر از بساط زمین عقل منعدم گردد

به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم

پس بگذار هر کس حرف خود را بگوید.

سخن ما و تصدیق طولانی که حضار محترم با شکیبائی و حوصله به آن گوش داده و خسته شدند تمام شد و مخلص عرایض امروز من در چند کلمه می‌گنجد. ضرورت آزادی اجتماعی و سیاسی و روحانی به اعلی درجه و تا سرحد تجاوز به حقوق غیر (آنهم نه با تأویل و تفسیر) تمسک به وطن پرستی حقیقی و راستین و استوار بودن و حاضر شدن به فداکاری در دفاع وطن از یکطرف و سعی عظیم در گوارا کردن توطن در آن وطن با فراهم نمودن اسباب رفاه و عدالت و آزادی - برادری با تمام هموطنان و احتراز از نژادپرستی و ملت بازی افراطی و بالاخره تساهل کامل به قدر مقدور برای مدارا با صاحبان عقاید و سلیقه‌های مختلف.

سوالات و جوابهای آنها

س - از بیانات شما چنین برمی‌آید که درجه عالی علم و تمدن در یونان بوده و از آن سرزمین ظهور نموده است. آیا آنچه ما اغلب شنیده‌ایم که ایران مهد تمدن بوده موافق حقیقت نیست؟ و آیا یونان مدیون ایران نبوده است؟

ج - در اینکه ایرانیان یکی از ملل متمدنه قدیمه مشرق بوده‌اند شکی نیست. لکن در آثار مثبت و علوم مربوط به تمدن آنها بدبختانه در بین خودشان خبری نمانده و نه تنها در قرون اخیر بلکه حتی در قرون وسطی هم از اثری کتبی راجع به ادوار قدیمه در ایران خبر نداریم. نه تنها در دوره اسلامی پس از انقراض سلطنت ساسانیان بلکه حتی در عهد ساسانی هم ظاهراً اطلاعی از تاریخ قدیم ایران مثلاً از هخامنشیان و مادیهایی نبوده، ورنه در خدای نامه که در آن عصر تألیف شده ذکر می‌شد. شاید حتی از دوره بلافصل قبل از اردشیر بابکان یعنی دوره اشکانیان و سلوکی‌ها نیز اطلاع مرتبی در دست نبود و فردوسی در شاهنامه خود که منظومه شاهنامه منثور فارسی ترجمه شده از خدای نامه است در باب اشکانیان گوید (و باید

نقل از همان خدای نامه عهد ساسانی بوده باشد):

«از ایشان بجز نام نشنیده‌ام
 «چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
 نگوید جهان‌دیده تاریخشان»
 نه در نامه خسروان دیده‌ام»

در نوشته‌های قرون اسلامی مانند کتب طبری و بیرونی و مطهر بن طاهر مقدسی و مسعودی و حمزه اصفهانی و ثعالبی و نهایی‌الارب و الاخبار الطوال و دینوری و مجمل التواریخ و کتب ابن قتیبه و ابن البلخی و ابن الفقیه و ابن الجوزی و بلعمی و سبط ابن الجوزی و مسکویه و غیره هم فهرستهای بسیار مختلفی از اسامی و عدد و مدت سلطنت اشکانیان (البته به نقل از تواریخ عهد ساسانی) ثبت شده که قریب سیصد سال با هم اختلاف دارند. در عهد ساسانیان مدت بین اسکندر مقدونی و اردشیر بابکان را که در حقیقت ۵۴۷ سال بود ۲۶۶ سال می‌شمردند و این عدد در تواریخ و حسابهای رسمی آنها به‌طور مسلم منظور شده است که ناشی از اشتباهی بوده که بعداً تاریخ سلوکی را با ظهور زردشت التباس کرده‌اند.

اطلاعی که از تاریخ حقیقی ایران قدیم از یک قرن به این طرف کم و بیش در بین ایرانیان عهد اواخر قاجار به پیدا شد به نقل از کتب فرنگیها به دست آمده، مثلاً از کتب اعتمادالسلطنه (محمد حسن خان) و مرحوم ذکاء الملک و جمله از منبع مورخین یونانی قدیم معاصر هخامنشیان و بعد از آن است. شاید غالب ایرانی‌های معاصر حتی عده‌ای از تربیت شدگان حرف مورخین یونانی را هم قبول نمی‌کردند و بی‌اساس و خلاف حقیقت شمرده و حمل بر «غرض» می‌کردند اگر کتیبه‌داریوش در کوه بیستون به وسیله محققین فرنگی در قرن اخیر خوانده و مندرجات آن کشف نمی‌شد که عیناً با نوشته هرودوت یونانی بی‌کم و زیاد مطابقت دارد. آنچه در شاهنامه و نسخه اصلی پهلوی آن (خدای نامه) به‌عنوان تاریخ قدیم ایران آمده افسانه‌ها و اساطیری بیش نیست که حقیقت ندارد. با این‌همه به‌قول علماء عدم وجدان دلیل عدم وجود نمی‌شود و آثار بنائی و منقوشات قدیم کم و بیش دلالت بر وجود مایه‌ای از هنر و صنعت در عهد قدیم در ایران دارد، ولی البته از طرف دیگر عدم وجدان دلیل وجود هم نمی‌شود. ایران قدیم تشکیلات دولتی و لشکر نیرومند و تقسیمات کشوری و تا حدی نظم اداری داشته است و کاخهای با عظمت به وجود آورد و حتی داریوش اول پیک منظم میان انحاء دور ممالک خود راه انداخته بود.

بعضی جنبه‌های اخلاقی هم که از ارکان تمدن باید شمرده شود موجب افتخار ایرانیان تواند شد، مثلاً تأکید فوق‌العاده سلاطین و پیشوایان دینی قدیم در احترام از دروغ چنانکه جارج گروندی در دائرةالمعارف بریطانی در مقایسه یونانیها با ایرانیها با همهٔ ثنائی که از فضائل و خصال و اوصاف ستودهٔ یونانیان در مقابل ایرانیان می‌کند گوید که ایرانیان بزرگترین مقام رادر اخلاق و روش به راست‌گوئی می‌دادند، در صورتی که یونانیان آن صفت را تالی مزایا و صفات نیک دیگر قرار می‌دادند.

خدمات ایرانیان به علم در قرون اولیهٔ اسلامی و حتی تا قرن نهم و عهد غیاث‌الدین جمشید کاشی به حقیقت مایهٔ بزرگترین افتخار تاریخ این ملت شمرده تواند شد و ابن‌سینا و بیرونی و محمدبن زکریای رازی و محمدبن موسی خوارزمی و نصیرالدین طوسی و همان غیاث‌الدین جمشید درخشنده‌ترین ستارگان قدر اول تاریخ این ملت هستند. در باب اینکه یونان در علم و تمدن چیزی از ایران اخذ کرده باشد اطلاعی ندارم و بعضی روایات افسانه‌آمیز مبنی بر استفادهٔ افلاطون از مغها یا فیثاغورس از منابع شرقی و تعلیمات جاماسب (?) و مجموعهٔ اشعار ملیون ملیون بیت زردشت که پلین رومی روایت کرده و افسانه‌های منسوب به هرمس و ارتباط او با منابع شرقی شایان اعتماد نبوده و ارزش تاریخی ندارند و ما ایرانیان لازم نیست که بیرونی و خوارزمی و رازی و ابن‌سینا را دور گذاشته سرافرازی خود را مرهون جاماسب بسازیم.

س- آیا از مضمون بیان شما در باب ملت‌پرستی افراطی یا به‌قول شما «ملت‌بازی» این‌طور باید استنباط کرد که ترویج ناسیونالیسم مطلوب نیست و جزو فضائل یک ملت نیست؟ (بهمن گرشاسبی)

ج- ناسیونالیسم لغت فرنگی است که اگرچه معنی لغوی آن تعصب ملی است معنی معمول و مصطلح آن در زبانهای فرنگی وطن پرستی است، چنانکه در انگلیس وطن‌پرستان ایرلندی راهمیشه ناسیونالیست ایرلندی می‌گفتند و وطن پرستان استقلال طلب هندوستان را ناسیونالیست‌های هندی و اغلب آنها را برای ترسانیدن مردم از آنها آنارشییست و انقلابیون هم می‌نامیدند، و ناسیونالیست به این معنی البته برای ما مطلوب و مقبول است و جزو فضائل است. لکن اگر در موردی مراد از آن معنی تعصبات قومی باشد مثلاً تعصب کردی بر علیه فارسی زبانان ایرانی یا تعصب فارسی زبانان ایران ... و یا تعصب مسلمین ایران بر علیه اقوام غیر مسلم این مملکت این مفهوم برای وحدت و وطنی مملکت مضر تواند شد. آن

نوع ملت‌پرستی با تعبیر صحیح تر ملت بازی ناسیونالیسم نیست، بلکه معادل کلمهٔ فرنگی «شووینیزم» و گاهی «راسیزم» است که شدتِ اعلای آن در آلمان در دورهٔ ناسیونال سوسیالیست و در مملکت عثمانی در عهد حکومت اتحاد و ترقی دیده شد. همهٔ بلژیکیها به معنی معقول کلمه ناسیونالیست هستند و البته خود را ناسیونالیست هم می‌دانند، اما تعصبات قومی ندارند و در بلژیک فلامانها بر ضد والونها یا بالعکس نیستند.

س- فرمودید در اجتماعی که آزادی به مفهوم واقعی حکمفرما نباشد عدالت وجود ندارد. چه می‌فرمائید دربارهٔ عدل انوشیروان در آن محیط غیر آزاد؟ (صدیق اسفندیاری)

ج- نه آزادی و نه عدالت امروزه، آن مفهومی را که در قرون سابق داشته ندارند. مثلاً نه؛ آزادی عهد کریمخان زند شباهتی به آزادی حقیقی مملکت سویس این زمان دارد و نه استبداد نادرشاه قابل مقایسه با استبداد پسرش عادل شاه است. عدالت غازان‌خان که بهترین سلاطین مغولی بود در مقابل خونخواری چنگیز نمود و جلوه می‌کرد نه در مقابل عدالت آبراهام لنگولن. «عدالت» انوشروانی نه محکمه داشت و نه قضات مستقل و نه مدعی‌العموم و نه ژوری (هیأت منصفه). بلکه عدالت پادشاهان آن ایام ناشی از خوش‌طینتی نسبی اتفاقی شخص سلطان و تفضیل او بود. انوشروان در مالیات سرانه که به اشخاص بین ۲۰ و ۵۰ ساله بست و بین ۱۲ و ۴ درم بود نجباء و اشراف و اعیان و روحانیان و آنها را که در خدمت دولت بودند و لشکریان را مستثنی کرد.

شهرت دادگری او شاید بیشتر مرهون ستایش موبدان زردشتی بوده که به جهت دفع مزدکیان و برانداختن مذهب مزدکی او را جنت مکان قلمداد کردند.

نخوپرغ سردار ایرانی را که در لازستان شکست فاحش خورده بود به حکم انوشروان زنده پوست کردند و در چندین مورد به امر او چوب سرتیزی به روده‌های مغضوبین فرو کردند (رجوع شود به کتاب «ایران در زیر حکم ساسانیان» تألیف کریستن‌سن). پس عدالت انسانی این عصر فقط در مملکت آزاد به وجود تواند آمد که هزاران زبان و قلم مراقب حصول آن و مؤاخذهٔ کار حرکات مخالف آن هستند. در سال ۱۳۱۳ رئیس یک مملکت بسیار متمدن اروپائی با هشتاد ملیون نفوس تربیت شده که حکم مطلق و استبدادی برای خود برقرار کرده بود با وجود قانون اساسی و محاکم بی‌شمار قضایی که چندین قرن در آنجا مستقر بود به قول خود ۴۸ ساعت قوه قضائیه را ابطال کرده و حکم بلامنازع را به دست خود گرفته صدها

اشخاص را بی محاکمه اعدام کرد، زیرا قبلاً آزادی را در آن مملکت سلب کرده بود. اما در فرانسه که آزادی جاری بود با وجود توطئه و همدستی غالب مقامات عالی لشکری و کشوری برای محکوم کردن دریفوس یهودی صاحب منصب کوچک نظامی به ناحق در مقابل هیجان مردم آزادی خواه و انتقاد شدید امیل زولا شکست خورده مجبور به عودت دادن دریفوس از جزیره شیطان که محبس او در آن بود به فرانسه و تجدید محاکمه و آزاد کردن او شدند و در این مورد آزادی یکی از بزرگترین آثار باهره خود را نشان داد.

شخصی هم به نام باقر نجفی از کاشان که خطابه را در جراید خوانده شرحی به اینجانب نوشته و سؤالاتی راجع به موضوع آزادی کرده که چون با نهایت تواضع و فروتنی می نویسد: «امیدوارم به کوچکی بنده نگاه نکرده و عرایض را بدون جواب نخواهید گذاشت» و آثار بی غرضی و میل به کشف حقیقت از مراسله او پیدا است. البته «اینجانب که با کمال میل به هر سؤال کننده و مخصوصاً به اشخاصی از طبقات پایین اجتماع جواب می دهم اینک جواب خدمتشان عرض می کنم خصوصاً که نظیر اشکال ایشان در خاطر بسیاری از مردم خلجان می کند مبنی بر اینکه وجود آزادی مخل نظام عالم و جامعه و موجب ایجاد هرج و مرج تواند شد. لب آن فکر مبنی بر اینست که آزادی را به معنی عمل و فقدان قیود در زندگی و به عبارة اخری بی بند و باری فرض می کنند که هر کسی بتواند هر کاری که دلش می خواهد بکند ولو آنکه مستلزم تجاوز به حقوق دیگران و اجحاف به غیر و اخلال نظم باشد. چنین معنی را هیچ آزادی خواهی اراده نکرده و مخالف عقل و نظم اجتماعی و قوانین عادلانه مدنی بودنش بدیهی است و هیچ آزادی طلبی حتی آنارشیست وجود نداشته و ندارد که اصول احکام و وصایای عشره نازل بر موسی و مخصوصاً لزوم اجتناب از قتل و دزدی و طمع به مال غیر و ناموس دیگران و غیره را قبول نداشته و کسی را در ارتکاب هرگونه تجاوز آزاد بداند و قدرتی اجتماعی برای مقید داشتن افراد به رعایت آن اصول لازم نداند. دایره عمل هر کس در حدود حقوق غیر پایان می یابد و مقصود از آزادی انسانی در اصطلاح مردمان متمدن امروز آزادی سیاسی یعنی آزادی نطق و آزادی قلم و انتقاد از اعمال متولیان امور عامه است و آزادی عقیده و پرستش بر طبق «لااکراه فی الدین» و «لکم دینکم ولی دین» و آزادی ذات یعنی حر بودن هر فرد انسان و نبودن بردگی و آزادی کار و شغل و اجباری برای کار بدنی مانند اسیر نباشد، مگر در مورد ضرورت اجتماعی که در تمام دنیا و نزد ملل متمدنه آن ضرورت مسلم باشد مانند خدمت نظامی

در بسیاری از ممالک. به‌طور کلی اساساً دادن آزادی به ملت آنها به میزان محدود و معین از طرف ارباب قدرت که اندازه لازم و مفید را بسنجند و هر وقت لازم دیدند به میزانی که صلاح بدانند قدری بیشتر و یا کمتر بدهند اگرچه فرضی معقول و مطلوب است امکان عملی ندارد، یعنی اگرچه محال عقلی نیست قریب به محال عادی است. زیرا که هیچ صاحب قدرتی به اختیار به گله‌ای که وی خود را شبان آن می‌داند آزادی نداده و نمی‌دهد مگر بسیار به‌ندرت. چه آزادی رعایا غالباً موجب محرومیت وی از هوسها و شهوات و طمع‌ها و تمتعات و ملذات زندگی می‌شود. روحانیون دنیاپرست نیز که تسلطشان بر رمه خودشان به وسیله ترسانیدن آنها از عقاب در صورت عدم اطاعت و انقیاد به آنها پایدار می‌شود مروج آزادی مخلوق خدا نیستند و غالباً سازمان عظیم فشار و تضییق آنان بر ارواح مردم بدبخت خداترس با سازمان‌های ظالمانه کشوری و سیاسی حکومت‌های جابر و جائر عقد اتحاد داشته‌اند، مانند دستگاه «تأمینات» روحانی «انکیزیسیون» در اسپانیا و بعضی ممالک دیگر در قرون وسطی و حکومت‌های اسلامی اولوالامر خلفای اموی و عباسی یعنی آنان که پس از خلفای راشدین تا سقوط بغداد به دست مغول به ناحق لقب و منصب امیرالمؤمنین داشتند (به‌استثنای عمر بن عبدالعزیز).

برای دفع کامل هر شبهه نظیر آنچه گفته شد کافی خواهد بود گفته شود که مقصود از آزادی بی کم و بیش همان است که نمونه آن امروز در بعضی ممالک مانند اروپای غربی (به‌استثنای شبه جزیره ایبری) و آمریکای شمالی و ممالک اقیانوسیه (اوسترالی و زلاند جدید) و هندوستان وجود دارد و بیشتر از ۸۰۰ میلیون نفوس از آن بهره‌مند و برخوردارند و خللی در نظام و انتظام عادلانه آن ممالک پیدا نشده و نمی‌شود و اگر برای مملکت و ملت ما تقلیدی مطلوب و مستحب باشد. همانا تقلید نظام اجتماعی این ممالک است که مردم آن سامان رفاه و آزادی و عدالت که محصول همان آزادی است دارند، نه تقلید هوسناکانه از بعضی ملل دیگر دنیا که مصداق «ای دو صد لعنت بر آن تقلید باد» خواهد بود. تقلید از ممالک مذکور در فوق هم که مستحسن شمردیم همانا محدود بر نظام سیاسی مبنی بر آزادی و علم است که مطلوب است نه بسیاری از عادات و آداب نامطلوب آنها. (۵)

توضیحات و مآخذ:

- ۳ - «چهار رساله در تجدد ، ملیت ، دین و آزادی» ، (ابوالحسن فروغی - کاظم زاده ایرانشهر - سیدحسن تقی زاده - فخرالدین شادمان) - به کوشش هوشنگ کشاورز صدر-انتشارات خاوران تابستان ۱۳۸۹ - صص ۷ - ۶
- ۴ - پیشین - صص ۶۱ - ۱۳
- ۵ - پیشین - صص ۱۲۳ - ۶۷

فصل یازدهم

آراء تقی زاده را در رابطه با غرب ستائی و مدرنیته

عباس منوچهری « آراء تقی زاده را در رابطه با غرب ستائی و مدرنیته را به سه دور تاریخی تقسیم کرده است»

۱ - در آستانه ی مشروطه

تقی زاده در سال ۱۳۲۳ قمری در طی سفری به مصر، ترکیه و قفقاز در سن ۲۶ سالگی، در دورانی که هنوز سفری به غرب نکرده بود، رساله ای تحت عنوان تحقیق درحالات کنونی با مطالعات تاریخی ایران نوشت. در این رساله وی ریشه یابی عقب ماندگی ایران در مقایسه با ملل پیشرفته پرداخت و سپس تجویز تاریخی خود درباب « ضرورت پذیرفتن تمدن غرب » را ارائه داد.

برای یافتن علت یا علل عقب ماندگی، تقی زاده دست به تحلیلی تاریخی می زند. تحلیل وی به طور بارز تحت تأثیر نظریه تاریخ بقاء داروین و نظریه ارگانیک دولت است. وی علت العمل عقب ماندگی کشور را درافول مکرر سلسله های حکومتی ایران، که خود حاصل زوال

درونی آنهاست، و تهاجم بیگانگان به حکومتهای در حال زوال می بیند. درعین حال، به ابتدال فرهنگی جامعه، که به نظر او حاصل زوال اخلاقی حکومتگران بوده است نیز اشاره دارد: به گفته وی: تاریخ به ما می نمایاند که هر وقت مستی اولی الامر باعث خرابیهای بزرگ گشته ریاست مکه و سدانت کعبه به یک خیک شرابی فروخته شد و ازخزانه به قریش گذشت، و جلال الدین خوارزمشاه با آن دلاوری و جنگاوری و رشادت و مردانگی که عرصه را بر مغول تنگ کرده بود درانجام چون به مستی درافتاد کارش تباه شد. بلی، انالدنیا طعام شراب و... رأی فلسفی سرپرستان شد و ازتأثیرتریبیت ایشان به مقتضای الناس علی سلوک ملوکهم اخلاق عمومی نیز مختل شد.

تقی زاده پس از بررسی وضع موجود در ایران و با اشاره به پیشرفتهای و ترقیهای علمی و اقتصادی در غرب، در نهایت، راه حل خود را بدینگونه ارائه می دهد:

چاره ای برای زندگی و عزت و رفاه و سعادت و قوت و مکنّت و جاه و شوکت و غنا و ثروت و رواج تجارت و وفور زراعت و ترقی صنعت و ... ایمان و ... دین و رونق عمران و صاییت جاودانی و رفع نادانی و کسب ظفر... نام و شهرت و دست بالای دست دیگران شدن جز این نیست و تدبیری غیر از این نه که با شتاب هرچه تمامتر و عزم درست و غیرت واقعی تمدن جدید را قبول کنیم. آن را به عین همان اصول اجرا نموده و به کار اندازیم و به تجربه مجرب نپردازیم.

۲ - دوران میانه

مرحله دوم حیات فکری تقی زاده با دوران اقامت ۸ ساله وی در برلن و انتشار روزنامه کاوه در آنجا شروع می شود و تا پایان اقامت وی در انگلستان در سال ۱۳۲۴ شمسی (۱۹۴۶) ادامه دارد.

انتشار روزنامه [مجله] کاوه از نظر محتوا توسط خود تقی زاده به دو دوره جنگ و صلح تقسیم می شود. مطالب کاوه در «صلح»، به گفته مجتهدی، تفسیر حرف، «یعنی ضرورت پذیرش بلاشرط تمدن غرب»، بود تقی زاده خود اشاره می کند که روزنامه کاوه «زائیده جنگ بود و لهذا روش آن با زمان جنگ متناسب بود.» اما اکنون:

روزنامه تازه ای می شود که مندرجات آن بیشتر از هر چیز ترویج تمدن اروپائی است در ایران، جهاد بر ضد تعصب، خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران، مجاهدت در پاکیزگی و حفظ زبان و ادبیات فارسی...

امروز چیزی که به حد اعلا ایران لازم است و همه وطن پرستان ایران با تمام قوا باید در آن راه بکوشند و آن را بر هر چیزی مقدم دارند سه چیز است که هرچه در باره شدت لزوم آن مبالغه شود کمتر از حقیقت گفته شده: نخست قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عایدات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثناء (جزاز زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خود پسندی و ایرادات بی معنی غلط وطن پرستی ناشی می شود و آن را «وطن پرستی کاذب» می توان خواند.

وی سپس در یک جمع بندی با تیتردرشت عصاره ایده خود را این گونه بیان می

کند:

« ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس ». چنین روند فکری در شماره های بعدی کاوه نیز ادامه می یابد و فقط تعدیلات جزئی در آن صورت می گیرد. در شماره اول سال دوم دوره جدید، یعنی در سال ۱۳۳۹ قمری، تقی زاده بار دیگر بر ضرورت اخذ اصول و آداب و رسوم تمدن اروپائی و وصول بلاشرط آن تأکید می کند. در چند شمار بعد به عنوان پاسخ به کسانی که در ایران در مورد شیوه و حدود پذیرش تمدن اروپائی « مجادله » می کنند نگرشی مطلق انگارانه در باب تمدن غرب ابراز می کند و در پاسخ به این « مجادلات » چنین می گوید:

... در توجیه علوم و آداب و عادات و شئون اروپائی ... یکی می گوید بلی فرنگیها در طب خوب ترقی کرده اند اما در علم نحو به پایه علمای ما نمی رسند، دیگری می گوید... باید بگوئیم ما ایرانیها، یعنی به طور هیئت اجتماعی ماده و معنی، در علم و ادب، در نهضت و ذوق، در موسیقی و شعر، در عادات و آداب، در زندگی و مردمی، در جسم و روح، در اداره سیاست، در پشت کار و کار کردن از ملل متمدن فرنگ صد هزار فرسنگ عقب مانده ایم و باید ملت خودمان را یعنی نژاد و زمان و تاریخ خودمان را نگاه داشته پشت سرفرنگیها بدویم و ترقیات و تمدن آنها را بدون چون و چرا و بدون اجتهادات بی معنی اخذ بکنیم و بلاشرط تسلیم تمدن مغرب بشویم. نه در الفبای عربی سختگیری کنیم و علاقه مخصوصی بدان اظهار کرده جزو لوازم ملتیش قرار دهیم و نه در باب تربیت زنان نق و نقی کنیم.

سپس، در چند شماره بعد، با اشاره به اینکه سوء توهماتی در مورد مقصود اصلی وی پیش آمده است سعی در تعدیل موضع مطلق انگار خود دارد و می گوید:

... حتی فضلالی قوم مقصود حقیقی ما را درست در نیافته اند و بعضی گمان کرده اند که ما می خواهیم بگوئیم اصلاً مشرق زمین را نقص ذاتی و مغرب را مزیتی جبلی است که حتی از قدیم الایام علمای ما در خط و غفلت بوده اند. محتاج به توضیح نیست که این خیال خیلی از منظور ما دور است.

بلکه ما خوب می دانیم که در قرون وسطی علم به هر درجه که بود در مشرق ... درجه عالی داشت و کسانی مانند بیرونی و ابن خلدون از آنجا ظهور کرده بودند لکن این شرافت و افتخار باز نمی تواند مانع ننگ امروزی شود که درجه ی علم و معرفت در میان ما به همان حال قرون وسطی مانده (و چندین مرتبه هم عقب تر رفته) و در مغرب زمین صد هزار درجه بالا رفته ...

چندی پس از این موضعگیری مجدداً موضع تندتری اتخاذ می کند و این بار به اوج استحاله طَبی می رسد. و در سال ۱۳۰۷ شمسی (۱۹۲۸ میلادی) با نوشتن رساله ای تحت عنوان «مقدمه تعلیم عمومی یا یکی از سرفصلهای تمدن» قدمی فراتر گذشته در باب ضرورتِ فرهنگی مآبی برداشته و این بار سخن از لزوم تبدیل الفبای عربی به لاتین نیز به میان می آورد. تألیف این کتاب، به گفته مجتهدی، «نقطه اوج غرب زدگی او بود.» در این کتاب، بار دیگر تقی زاده بر آنچه در روزنامه کاوه در باب ضرورت اخذ تمدن غربی گفته تأکید می ورزد و اشاره می کند که: هرگونه شک و هر نوع شبهه و تزلزل را در اخذ تمدن جدید، کاملاً، چه اقتصادی و چه اجتماعی و چه اخلاقی و چه سیاسی و چه اداری، باید کنار گذاشت و هیچ نوع تردید به خاطر راه نداد...

پس برای زندگی و خوشبختی به عبارت زندگی عصری باید متمدن شد و برای متمدن شدن نیز باید تمام اصول و ارکان و شرایط تمدن مغربی امروزه را قبول کرد.

وی سپس به ضرورت تغییر الفباء نیز اشاره کرده می گوید:

یکی از وسایل مهمه ی تمدن، خط است که آلت حفظ و انفعال و انتشار افکار و علم است و مخصوصاً به واسطه تعلیم عمومی که امروزه از اصول و اسبابهای عمده ی تمدن عصری است. سهولت خط اهمیت خاصی دارد که می توان آن را در جرگه لوازم درجه اول گذاشت. بدبختانه به واسطه ی ظلم تاریخ به ما از این حیث نیز در درجه پستی واقع شده ایم و راه بسط تعلیم که یکی از اسباب درجه اول ترقی است بر ما سد شده است.

پس از بحث مفصلی در باب شیوه ی تغییر خط در نهایت به این نتیجه می رسد که:

به واسطه نشر خط لاتینی و تعمیمی تعلم آن در میان طبقات پایین ملت از مرد و زن و روستائی و شهری و صغیر و کبیر روزنه ی جدیدی برای تابش نور معرفت باز می شود و تمدن ما با اروپا مربوط شده و مجرای نهر تمدن مغربی به مملکت ما گشوده می گردد و به همین طریق یادگرفتن السنه اروپائی هم که تمام احتیاج به آن هست تا حدی سهل تر می شود.

۳ - دوران کهنسالی

در سال ۱۳۲۸ تقی زاده در مقاله ای تحت عنوان « بعضی از علل ترقی و انحطاط ایران » با عنوان علت شناسیهای رایج اشاره می کند و سپس نظر خود را در این زمینه ارائه می دهد. نظر وی ، که در واقع گونه ای روانشناسی اجتماعی است ، مملو از کلی مسلکی است. در این مقاله می نویسد:

سراسری انحطاط ملت ما در مبانی اخلاق است و نقصی که از این حیث وجود دارد با تاریخ مملکت مربوط است. استیلاهای پی در پی اقوام خارجی و ظلم مفرط داخلی و جنگهای مستمر روح مردم این مملکت را علیل و ذلیل نموده قدرت اخلاقی را در هم شکسته و قوای روحانی لازم برای استقامت در مقابل حوادث و ظلم را ضعیف ساخته است...

استیلای عرب و مغول و سلسله های مختلف ترک بر ایران و زبونی و محکومیت ایرانیان به تدریج حس استقلال فردی و جمعی و مردانگی را ضعیف ساخت و این ناجوانمردی در ادبا و شعرا هم مشهود میشود. [در حالی که] غالب افراد ملل مغربی ... دارای اخلاق متین و راستگو و درست کردار و ، بقول انگلیسها، « جنتلن » هستند.

تقی زاده نتیجه گیری را در طی بحث دیگری نیز مطرح می کند. اینبار با اشاره به موقعیت جغرافیائی کشور و تاخت و تازهای اقوام مختلف به ایران به این نتیجه می رسد که :

صفت مدارا و مجامله با غالبین و صاحبان قدرت به حکم بقای انطباق از اصول تکامل داروینی در معنویات ممد بقای قوم ایرانی است.

لکن اگر این صفت ، که صفت کمال هم نیست ، مانند صفت مگسها ی کاناری (خالادات) موجب حفظ نوع شده بدبختانه در اخلاق قوم تأثیر اخلاقی نامطلوبی کرده است. ایرانیان...

فوق العاده نرم و خوشخو و مؤدب و اهل سازش و مجامله اند... در اندک زمان و بلکه فوراً راه سازش و مدارا با قاهرین خارجی و داخلی را یافته و خود را به آنها نزدیک می کنند...

وی سپس در پی چارجویی برای چننین نقصان اجتماعی - فرهنگی به ارائه راه حل می پردازد و در نهایت روبه سوی کشورهای غربی دارد . البته این پارسخن از

استحاله نیست بلکه صحبت از تعلیم و تربیت اجتماعی اخلاقی است به گفته وی :
 فراهم آوردن اسباب نشوونمای روح مردانگی ، راستی و ایجاد ملکه قنوت و
 مروّت انسانی در قومی سهل نیست. کیفیت تعلیمات اولیه و حکایات و داستانها
 برای با سوادها و مواعظ و تعلیمات روحانی در طبقه عوام تأثیر بسیار مهم دارد و
 گمان می کنم سه چهار وسیله برای شروع به ایجاد روح و اخلاق پاکتر در افراد
 بالتبع در جامعه باعث شروع نهضتی برای پاکسازی عفت اخلاقی تواند بود، نخست
 اقدامی برای ایجاد چند (مثلاً پنج الی ده) مدرسه ابتدائی و معادل آن کودکان و
 دو یا سه مدرسه ی متوسطه و دو تا سه دارالمعلمین در تحت اداره کامل و مطلق یک
 عده معلمین و پرستاران مرد و زن از یکی از ممالک کوچک متمدن مانند سوئد
 یا سوئیس ...

این نحوه نگرش و شیوه برخورد تا اواخر زندگی تقی زاده بر افکار وی غالب
 بود. وی در سال ۱۳۳۹ شمسی در خطابه ای در باب « اخذ تمدن خارجی » بار
 دیگر به بحث در زمینه « علل عقب ماندگی ایران » و راه نجات آن می پردازد . در
 این خطابه وی ابتدا به تئوریهای اولیه خود در مورد « اخذ تمدن خارجی » در
 سالهای آغازین مشروطه اشاره می کند و افراط خود و دیگران در پذیرش همه
 جانبه تمدن خارجی را مورد انتقاد قرار می دهد. سپس در ریشه یابی « برتری تمدن
 غرب » به میراث یونان و « برجستگی تمدن یونان » به عنوان یک « راز تاریخی
 ناگشوده » سخن می گوید. در این سخنرانی، تقی زاده به جای استحاله گری با بازار
 انگاری به تمدن غرب اشاره می کند و می گوید :

«من البته معتقد به لزوم اخذ تمدن غربی و علم و معرفت و کمالات و تربیت و
 فضائل مطلوب و ضروری و بلکه حتی مستحبات و مستحسانات اوصاف ملل
 متمدن هستم، ولی آرزومند آنم که زبده نفوس تربیت یافته ما آداب و سنن ملی
 مطلوب و بی ضرر خود را نیز حفظ کند و آنها را حقیر نشمرده با نهایت متانت و
 سرافرازی به رعایت آنها مقید باشند.» (۱)

سیدحسین تقی زاده: سه زندگی در یک عمر

محمدعلی همایون کاتوزیان در مقاله خود تحت عنوان « سیدحسین تقی زاده: سه
 زندگی در یک عمر » از قول تقی زاده در باره جمله «ایران باید ظاهراً و باطناً
 وجسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.» آورده است :

تقی زاده درباره آن جمله بخصوص یک بار (در مقالات تقی زاده، جلد سوم، ص ۱۴۱) این توضیح را داد که «البته ما می خواستیم فرنگی مآب بشویم ولی هیچوقت نمی خواستیم فرنگی بشویم.» اما توضیحات بعدی او در باره آن جمله نشان می دهد که شبه مدرنیست ها از آن برداشت نادرستی کرده بودند. و در هر حال نظر او در دهه ۱۳۲۰ (دهه ۱۹۴۰) با برداشتی که از آن کرده بودند بسیار متفاوت بود. از جمله در دی ماه ۱۳۲۶ تقی زاده در پاسخ به نامه ای از ابوالحسن ابتهاج نوشت که در کشوری که در آن «انواع متصور بدبختی ها و فلاکت و ذلت و بی خانمانی و آوارگی و گرسنگی و برهنگی و ناخوشی و بیسوادی و کثافت...» وجود دارد: مخارج پر اسراف و برافراشتن عمارات شدادی و پارسی اعظم گناهان کبیره و کفر است و... تقلید از فرنگی های متمول است در این امور. در صورتی که آنها صدها سال به تدریج در این کارها ترقی کرده اند و ما که لوله آب خوردنی در پایتخت... نداریم باید عماراتی داشته باشیم معادل عصری که در پاریس و لندن هم لوله آب نبوده است. ۷۲

وی سپس به منظور اصلی خود از آموختن ظاهری و باطنی از فرنگ می پردازد: و اگر، چنانکه اشاره فرموده اید، من مردم را در بیست و هفت سال قبل به اخذ "تمدن فرنگی" از ظاهر و باطن و جسمانی و روحانی تشویق کرده ام هیچ وقت قصد این گونه تقلید مجنونانه و سفیهانه تجملی نبوده. بلکه قصد از تمدن ظاهری فرنگ پاکیزگی لباس و مسکن و امور صحی و تمیزی معابر و آب توی لوله، و آداب پسندیده ظاهری و ترک فحش قبیح در معابر... و تقلید به آمدن سر وقت و اجتناب از پرحرفی بی معنی و بی قیمتی وقت... بوده. و مراد از تمدن روحانی میل به علوم و مطالعه و بنای دارالعلوم ها و طبع کتاب و اصلاح حال زنان و احتراز از تعدد زوجات و طلاق بی جهت... و پاکی زبان و قلم و احترام و درستکاری و دفع فساد و رشوه و مداخل و باز هزاران... امور معنوی و حقوقی و اخلاقی و آدابی دیگر بوده که تعداد آنها هم ده صفحه دیگر می شود. [تاکید بر کلمات در اصل مقاله است].

تقی زاده در ادامه مثالی می آورد:

من بدون یک ثانیه تردید ترجیح می دهم که وکلای مجلس قباوی قندک و لباس گشاد هفتاد سال قبل را بپوشند و ریش داشته باشند ولی اگر جلسه ساعت سه و نیم اعلام می شود ساعت پنج نیایند، و شش و نیم رئیس به طالار جلسه نرود که نیم ساعت دیگر برای حصول اکثریت منتظر شود، و بیست دقیقه پس از حصول اکثریت باز

جمعی برای سیگار و چایی و صحبت بیرون بروند و باز جلسه از اکثریت بیفتد. [اینهارا ترجیح می‌دهم] به اینکه همه ریش و سیل را بتراشند و یقه آهاری تازه زده، شیک و شنگول بر کل آداب اجتماعی پسندیده فرنگی پشت پا بزنند. . . . بدبختانه ما نه تمدن ظاهری فرنگستان را گرفتیم نه تمدن معنوی آن را. از تمدن ظاهری جز فحشاء و قمار و لباس میمون صفت و خودآرایی با وسائل وارده از خارجه، و از تمدن باطنی آنها نیز هیچ چیز نیاموختیم جز آنکه انکار ادیان را بدون ایمان به یک اصل و یک عقیده معنوی دیگر، فرنگی مآبان ما آموختند. در این باب سخن آنقدر زیاد است که در پنجاه صفحه هم ننگد. [تأکید بر کلمات در متن اصلیت] (۲)

خصوصیات تقی زاده از منظر فریدون آدمیت

دکتر فریدون آدمیت در کتاب، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در باره آخر و عاقبت تندرویهای سید حسن تقی زاده در زمان محمد علیشاه می‌نویسد: «چنانکه می‌دانیم محمد علیشاه با جنجال زیاد در سوم جمادی الاول ۱۳۲۶ از طهران خارج شد و در باغشاه مستقر گردید و در ۲۳ آن ماه با بمباران مجلس نایک‌ترین ضربه رایه حکومت ملی نویناد ایران وارد ساخت. با چیرگی استبداد بر آزادی دوره حکومت دهشت از نو آغاز گردید. جمعی از آزادگان به زنجیر افتادند، عده ای به دست دژخیمان باغشاه جان سپردند و دسته ای نیز به رنج تبعید گرفتار آمدند. از آزادگان میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل را گشتند. محمد علیشاه دشمنی های ملک المتکلمین را نیز که از جانب ظل السلطان سود مادی می برد نبخشود و آن خطیب زبر دست را به طرز وحشتناکی معدوم ساخت. قاضی قزوینی را مسموم کردند، او در نزع تدریجی به سختی جان داد. رئیس انجمن آذربایجان که خود منادی شورش بود از روز قبل از حادثه که قشون ملی آماده کارزار میگردید در خفا می زیست و روز بمباران مجلس که افراد انجمن آذربایجان با دیگر ملیون علیه قزاقان مردانه می جنگیدند او به مجلس نرفت و از خفیه گاه به سفارت انگلستان پناه برد. در این دقایق حساس که محک تجربه است و منش واقعی افراد ظاهر می شود آزاد مردان راست کردار با صفت راه و رسم دیگری داشته اند. انقلابی که سران آن در بزنگاه سنگر خالی کنند محکوم

شمشیر بیدادگری است. این نکته خالی از نیشخند نیست که آقای تقی زاده پس از نیم قرن که از آن روزگار می گذرد از روی تعمق می نویسد «آزادی بمعنی حقیقی آن بی وجود شهامت افراد و مردانگی و مردی و استقلال فکر و سرافرازی و شجاعت اخلاقی و استقامت و استواری و مقاومت درمقابل ارباب قدرت جرئت و صراحت که این همه را میتوان در کلمه خودمانی «صفت» و لفظ فرنگی «کارکتر» خلاصه کرد وجود پیدا نمی کند و آن همانست که ... شخص بتواند «نه» بگوید و اهل تسلیم زبونی و باز بقول خودمان «بی صفت» نباشد. بدبختانه در مملکت ما حتی سران قوم از این خصلت لازمه آزادی که به حقیقت حیثیت انسانی است کم بهره بوده اند و بسیاری از همان سر دسته های مشروطه طلبان اسمی ... ابن الوقت و غلام و کرنش کننده به خود کامان و حکام قهار زمان بوده...» این بیان حقیقت باعتراف نویسنده آن که درباره دوره ای از زندگی سیاسی خود گفت او «آلت فعل» اراده دیگران بوده نیک تطبیق می کند. (۳)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - عباس منوچهری مقاله «مشروطه و مدرنیته پارادوکس تجد طلبی در آراء تقی زاده»- تاریخ معاصر ایران (کتاب نهم) - مؤسسه پژوهشی و مطالعات فرهنگی - ۱۳۷۴ - صص ۸۶ - ۸۰
- ۲ - محمدعلی همایون کاتوزیان «سیدحسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر»، «ایران نامه» سال بیست و یکم
- ۳ - دکتر فریدون آدمیت «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت» انتشارات سخن - ۱۳۴۰ - صص ۳۲۹ - ۳۲۸

فصل دوازدهم

کاظم زاده ایرانشهر: ملیت و روح ملی ایران

یکی از حکما گفته است: اگر آزادی فکر و عمل را از نوع بشر سلب کنیم جهان ما شکل یک قبرستان را می گیرد و اگر از این آزادی، او را بهره مند سازیم ولی به پاشیدن تخم علم در کشتزار دماغ وی نکوشیم جهان ما، فرقی با بیشه ی حیوانات وحشی پیدا نمی کند.

ملت ایران را هدف و آمالی لازم است که تا او را قوت جوانی و روح تازه بخشد و از جای خود تکان نخورد هدف و آمالی جز ملیت چیردیگری نمی تواند بشود. حالا لازم میدانیم که این مسئله را قدری واضحتر بیان کنیم و مقصود خودمان را از زنده کردن ملیت ایرانی و هدف قراردادن آن برای آمال ملی روشنتر اظهار داریم.

ما میگوئیم که ملت ایران وقتی یک تمدن درخشانی داشته است که در آن عهد یکی و باشکوهترین سلطنتهای روی زمین را دارا بوده است چنانکه آثار فنی و صنعتی و فلسفی آن تمدن، پس از هزاران سال باز اکنون برجامانده و بناهای شکسته و نبشته ها و سنگتراشیهای عهدخامنشیان و ساسانیان و همچنین نوشته های ملت های قدیم به عظمت و رونق آن تمدن دیرین شهادت میکنند.

. ما میگوییم با این که ملت ایران قرن هاست که در زیر فشار بندگی و زیردستی حکمداران ظالم و بی حس و معرفت کش و درزیر زنجیر استیلائی ملت های وحشی بیگانه زیسته و با این که بسیاری از آداب و اخلاق قدیم و شعائر ملی و حتی دین و آیین باستانی خود را از دست داده و در اوضاع سیاسی و اجتماعی اوتغییرات کلی بعمل آمده است باز روح ایرانییت اونمرده و همان خصایص فطری را که دو هزار سال پیش داشته باز دارا می باشد. فقط حوادث روزخط سیران روح را تغییر داده و یک پزده ضحیم، رخساران روح را پوشیده داشته است و آن پرده عبارت از جهالت و اسارت یعنی نداشتن علم و آزادیست.

ما میگوئیم که ملت ایران استعداد نژادی و ذکاوت آریائی خود را گم نکرده و باز

قادر است که یک تمدن درخشانی از خود بروز دهد و خدمت‌های بزرگی به جهان علم و حقیقت و صنعت بکند زیرا هوش و ذکاوت فطری ایرانی هنوز زنده است و نهال فطانت و فرهنگ و دانش درکشور ایران بکلی نخشکیده است فقر محتاج آبیاری از یک منبع فیاض تربیت و یک تابش آفتاب تشویق است. آن منبع و آن آفتاب جز علم و آزادی چیز دیگری نیست.

ما می‌گوییم که ملت ایران را فقط نبودن علم و آزادی بدین خاک سیاه نشانده است. هر وضع ناگواری که می‌بینید و هر حالت دلخراشی که مشاهده مینمائید و هر ظلم و خرابی و پریشانی که در این خاک روی داده و میدهد همه نتیجه بی علمی یعنی نابینائی مردم و نبودن آزادی فکر و عقیده است.

سلطنت‌های جسمانی و روحانی ایران، یعنی دیوانیان و روحانیان این مرز و بوم، برای حفظ تمام تسلط و فرعون‌ی و برای سیر کردن اژدهای حرص و طمع و شهوت خود، ملت ایران را درگودال نادانی و پستی انداخته و با خاک جهالت و تعصب و اوهام و خرافات و بادست‌های خونین ظلم و وحشیگری شقاوت خاکریز کرده نگذاشته اند نفسی به آزادی بکشد و بحال بیاید و نگاهی باطراف خود کند. چنانکه ظلم‌های بی اندازه و وحشیانه پادشاهان که اغلب آنان در نتیجه کشتارهای خونین و حتی قتل فرزندان و برادر تاج و تخت را از یکدیگر غصب نموده اند، هرگز مهلت نداده است که مردمان مقتدر و توانا و صاحبان ذکاوت و فطانت بروی کار آمده و استعداد خود را نشان و کارهای مهم را انجام داده، ملت ایران را براه ترقی و تجدد بیندازند. این پادشاهان در هر کس، حسن غیرت و حمیت و شجاعت و ولیاقت سراغ گرفته اند فوری آنان را با انواع شکنجه و غدرهای بیرحمانه و بیشرافانه به قتل رسانیده، مسموم کرده و یا محروم از نور بصر ساخته اند؛ بطوریکه صفحات تاریخ ایران از خون اینگونه مردان با کفایت و درایت رنگین و ننگین است.

همچنین در میان توده ملت، آنهاییکه استعداد تولید ثروت و تجارت داشتند و یا ثروتی اندوخته و مایل به آباد کردن مملکت بودند از آنجائیکه اطمینان بر جان و مال خود نداشته و خود را دستخوش پادشاهان و حکام و مأمورین غارتگر دیدند کوشش در جمع مال و زحمت کشیدن در راه تزئین ثروت و آباد کردن مملکت و آوردن کارخانه‌ها و ترقی دادن صنایع را بیهوده و وبال گردن و مایه جلب طمع و شهوت و چپاول حکومت دیده یا ترک مملکت گفته در مملکت بیگانه رحل اقامت افکندند و بتدریج در چند پشت از حس ایرانییت هم محروم مانده فرزندان بیحس و بیگانه به ایران که ایرانییت را برای خود تنگ می‌شمارند بار آوردند و تمام ثروت

خود را در دیار غربت در راه بیگانگان صرف نمودند که بدبختانه هنوز هم ازین قبیل ایرانیان در ممالک خارجه دیده میشود و یا اینکه در داخل مملکت دست از اقدام بکارهای آبادی و ترقی کشیده و به پنهان کردن ثروت خود در زیر خاک و در ته صندوقها و یابگذاشتن آن در بانگهای خارجه قانع شدند. از طرف دیگر تعلیمات واعظها و روحانیان ریاکار و عالمان بی عمل ما که دنیا را ناپایدار و عمر را بی اعتبار دانسته مردم را تشویق بدریوزگی برهنگی و درویشی کرده حس تشبث و اقدام در امور اقتصادی و معاشی را کشتند و با این تلقینات، مملکت را خراب و ویرانه و توده ملت را گرسنه و مفتخوار و تنبل و درویش و گدا ولی خود را صاحب املاک و دهات و اولی به تصرف در موقوفات و مالک الرقاب ملت ساده نادان و عوام ساختند!

بدتر از همه اینها، این روحانیان ما، که مسلط روح ملت شده و خود را پیشوا و ارشاد کننده او قرار داده اند، بجای اینکه چشم خود را به جهان تمدن غرب باز کرده، از سرگذشت ادیان دیگر و پیشوایان آنها عبرت گرفته احکام دین مقدس اسلام را با قوه اجتهاد به مقتضیات زمان و احتیاجات عصر جدید موافق سازند، قوای دماغی مردم را طوری در تنگنای اوهام و خرافات، اسیر نگاه داشتند که هیچ آثار فکری و نکائی از آنها سر نرزد. و هروقت، که از دماغی، نوری بلند شده، فکر جدید و آزاد و روشنی تجلی کرده و خواست با فروغ خود، دماغهای تاریک و قلبهای کدر مردم را روشن سازد، بمحض اینکه احساس کردند انتشار این فکر، ممکنست به مقام تسلط و جبروت آنان صدمه ای برساند و یا پرده از روی ریاکاریهای آنان بردارد، فوری با چماقهای تکفیر آنرا خاموش کرده، فتنه ها برپا نموده و کشتارهای وحشیانه برای حفظ مقام خود راه انداختند.

در نتیجه این اوضاع، مزرع حاصلخیز دماغ ایرانی، حال یک شور زار را گرفته و قرنهایست که تخم فکرهای جدید و آزاد در آن نروئیده است و اگر هم در طی زمان، چندان دماغ قوی و منور در میان حکما و علمای ملت پیدا شده است، آنان نیز گوهر معرفت و افکار خود را ببازر دیگر برده از ترس تکفیر و تلغین، ابکار معانی و افکار خود را در پس پرده های تودرتوی رموز و اسرار پنهان کرده و مانند آن صاحبان بضاعت که ثروت خود را در دیار بیگانه بدامن بیگانگان ریخته اند، اینها نیز، محصولات دماغ خود را در قالب زبان عربی ریخته و تألیفات خود را در آن زمان نوشتند و با همه این، در کتم اسرار حکمت و در فاش نکردن آنها پیش مردم نا اهل، تاکیدهای سخت نمودند.

درینصورت ازیک چنین ملت اسیرومحکوم چه جنبش وقیامی انتظارمیتوان داشت وازچنین دماغهای خسته که به هیچوجه آزادی درانکشاف وانبساط ندارند، چه قوه محاکمه وتعقل وتجلی را متوقع توان بود.

اینست ک مامیگوئییم، شما شهیدعلم وازادی بکام این ملت بچشانیدواین زنجیراسارت مادی ومعنوی را ازگردن افراد آن برداشته، آنان را با عواطف تشویق، نوازش کنید؛ نوقت خواهید دید. چه جواهر فضل وعرفان ازین کان ذکاوت آریائی بیرون خواهد ریخت؛ آنوقت خواهید دید چه آثار تمدن و علم از دست این توده ملت بیرون خواهد آمد. آنوقت شماهم ایمان خواهید آوردکه روح این ملت نمرده بلکه افسرده بوده است. آنوقت خواهید فهمیدکه زنده کردن ایران کهن وتجديد تمدن آن محال نیست وبوجود آوردن یک"ایران جوان آزاد"که غایه آمال ماباید شود در دست خودماست واین آرزو، فقط با بیدارکردن حس ملیت وبا پرورش دادن روح ملت به ترتیبی که ذیلاً می نگناریم بخصول خواهد پیوست.

ملیت و خصایص روح ملی ایران

ملیت، عبارت است از مجموع خصایص روحی یک ملت است که آن خصایص او را از ملت های دیگر جدا می سازد این خصایص شکل های مختلف در تمام شئون سیاسی اقتصادی و در صفحات زندگی فردی واجتماعی آن ملت نموداری گردد وبه عبارت دیگر اثرات آن خصایص روحی در دین و آداب مذهبی، در زبان وادبیات و در طرز تفکر ودر اخلاق وعادات ودر امور ومعیشت همواره نمایان می شود.

بنابراین، شناختن روح یک ملتوی بردن بمزایا و خصایص آن، برای علمای اجتماعی وبخصوص برای ارباب سیاست وکسانیکه می خواهند ملتی را زیر نفوذ مادی ومعنوی خود آورده وتجددی در زندگی سیاسی واجتماعی وفکری او بدهند واجب است و اگر درست تعمیق بکنیم می بینیم که همه مردان نامور تاریخی که اوضاع ملت خود را بکلی تغییر داده و آنها را بیک راه جدید هدایت کرده اند، بخوبی بر خصایص روحی واحوال اجتماعی ملت های خود واقف بوده اند و از پرتو شناختن روح ملت، در اقدامات خود کامیاب شده اند واز پرتو شناختن روح ملت، در اقدامات خود کامیاب شده اند.

و همچنین علت اینکه بسیاری از رجال بزرگ تاریخی با اینکه ذکاوت فوق العاده

داشته و خود را آماج بزرگترین خطرها قرار داده. اجرا آلت بسیار مهم بعمل آورده اند و باینکه زمین و زمان نیز با مقاصد آنان یاری و همراهی کرده ولی باز بتولید یک انقلاب و تجدد عشق موفق نشده اند، اینست که اساس اعمال خود را برخلاف جریان روح ملی گذاشته خصایص آن روح را از نظر دور گرفته و از قوت خائنه آن غفلت کرده اند.

پس برای ما هم که میخواهیم انتباهی در احوال روحی ملت ایران بعمل بیاوریم و او را بیدار کرده بیک خط جدیدی بیندازیم لازمست که اولاً خصایص روحی او را بشناسیم و ثانیاً افکار و اعمال خودمان را موافق جریان آن خصایص قرار دهیم تا زودتر بمقصد برسیم.

مانند بعضی کوه نظران نباید تصور کرد که برای حصول این انتباه، باید روح ملت را تغییر کرد. ما این تصور را غلط و حصول آنرا هم مجال می دانیم. هیچ قوه بزرگ، حتی خونین ترین و شدیدترین انقلابها هم نتوانسته روح ملتی را تغییر بدهد بلکه فقط دایره فعالیت یعنی مجرای آنرا تغییر داده و اشکال تظاهر آنرا عوض کرده است. اینک انقلاب بزرگ فرانسه و احوال روحی آن ملت در پیش و پس از انقلاب مثال روشنی برای هر موققی میباشد. برای توضیح مقصد از روح ملی، مثالی از خصایص روح ملت انگلیس پیش چشم خود بیاوریم:

خصایص روح ملت انگلیس را در یک کلمه می توان خلاصه کرد و آن عبارت از "محافظه کاری" است ولی یک محافظه کاری که با ترقی همقدم است. مقصود از این خاصه محافظه کاری اینست که ملت انگلیس در حفظ کردن شعایر ملی و آداب اجتماعی و قوانین و اخلاق خود بیش از دیگران پافشاری می کند یعنی حالت عصبانی و انقلابی ندارد و تشکیلات سیاسی و اجتماعی خود را زود عوض می کند. این محافظه کاری در کلیه امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دینی، زبانی و اخلاقی و حتی در طرز تفکر و تکلم و تلبس و تغذی این ملت حکم فرماست و او جریان هیچیک از این امور را از روی هوا و هوس عوض نمی کند بلکه در محافظه آنها مقاومت و متانتیکه بدرجه عناد برسد نشان میدهد.

از تأثیر این روح محافظه کاریست که سیاست انگلیس کمتر تغییر مییابد. کابینههای انگلستان بیشتر عمر می کنند و آزادی فکر و عقده درین مملکت بیشتر از همه جادیده میشود و ضمناً تعصب و خرافات بی اندازه نیز مشاهده میگردد. و نیز از یک طرف متمول ترین و متمتع ترین مردمان عالم در این خاک زیست کرده و تمام مملکت املاک موروثه آنان می باشد و از طرف دیگر فقیرترین کارگران حتی در خود لندن

درکثیف ترین کوچه ها و پست ترین خانه ها مانند حیوانات بیدترین شکلی زندگی میکنند و با وجود این، انقلابی درین مملکت سرنمیزند و آوازه این همه تشکیلات انقلابی مانند بولشویزم و کومونیزم و اشپار تا کیزم و فاشیزم و غیره درین محط، انعکاسی پیدا نمی نماید.

خلاصه، هرکس پس از دیدن ممالک فرنگ به انگلستان وارد شود می بیند که در آنجا همه چیز فرق کلی با ممالک دیگر دارد. ترتیبات اداری، وضع زندگی، تشکیلات معارف و دارالفنون ها، اصول تدریس و تعلیم و حتی طرزتلبس و طبخ و خانه داری و آداب معاشرت و خلاصه همه چیز، شکل و رنگ مخصوص دارد که با وضع ممالک دیگر فرنگ متفاوتست.

ولی این خاصه محافظه کاری مانع ترقی ملت انگلیس نشده بلکه او را از یک ترقی تاریخی و از یک تکامل دائمی بهره مند ساخته است و از پرتوین خاصه محافظه کاریست که هیچ یک از عادات و آداب و طرز سیاست و قوانین را تا شدت لزوم تغییر آنها احساس نشود تغییر نمیدهند و میتوان گفت هر تغییری که در یکی از امور سیاسی و اجتماعی این ملت حاصل شود یقیناً در موقعی حاصل شده که دیگر بیشتر از آن در حال سابق نمیتوانست بماند.

آثاری که این روح محافظه کاری در اخلاق و مقدرات ملت انگلیس بعمل آورده است عبارت از قوه استقامت، متانت، خونسردی، اعتماد بنفس، تشبث شخصی، وحس تسلط و غرور ملی در افراد و حصول یک ترقی تکاملی و اجتماعی و یک موفقیت در اداره سیاست ملل و سلطنت بر جهان می باشد.

اکنون بیدید خصایص روح ملت ایران چه بوده است و تاکنون در کدام افقها تظاهر کرده و چگونه مجرای امر روزی آنها را تغییر می توانیم بدهیم. خصایص روح ایرانی را نگارنده در رساله " تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی " که در جزو انتشارات ایرانشهر به چاپ خواهد رسید به تفصیل نگاشته ام و درینجا به چند سطر اکتفا می کنم:

روح ملت ایران در یک جمله می توان معرفی کرد و گفت که " روح ایرانی علویت طلب و بلند پرواز است ". قبلاً باید بگوئیم که این بلند پروازی نقصان و عیبی نیست بلکه همین روح تاکنون سبب باقی ماندن استقلال ایران و رهانیدن از چنگال استیلای بیگانگان گردیده است.

از تأثیر این خاصه روحی، حس غرور، غلو و افراط در تمام تشکیلات اجتماعی و سیاسی در همه اعمال و افکار ایرانی از سلطنت و دین گرفته تا در زبان و ادبیات،

دروضع زندگی و درمسائل اقتصادی و غیره درتمام ازمنه تاریخی حکمران بوده است. چنانکه در زیرتأثیراین روح علویت طلب، ایرانی همیشه استیلای ممالک دیگر و جهانگیری و جهانگردی را وجهه همت خود ساخته است. از پرتوهمین، کشورایران، زاد وبوم اینهمه پیغمبرها و فیلسوفها و منشاء اینهمه مذهبها و طریقتها و عقیده ها و فلسفه ها گردیده یعنی اینهمه آتشیهای مقدس ازسینه این روح فروزان شده است.

از تحریک همین روح، درمملکت ایران اینهمه عصیانها، انقلابها، طغیانها، قیامها و تجددها زائیده است.

در زیر نفوذ همین روح، ایرانی بیشتر از مادیات به روحانیات و الهیات پرداخته بمسائل مادی و علوم اقتصادی و طبیعی کمتر اهمیت داده است.

در اثر تعلیمات این روح، ادبیات ایرانی پر از قصاید و مادیح بامبالغه و رنگین و پیر از تشبیهات خارق عادت و کنایات و استعارات و اصطلاحات و مبالغات افسانه وار و افکار و امثال و حکمیات فیلسوفانه و عارفانه گردیده است.

در سایه الهام این روح، اینهمه بناهای نظریا و آثار مهم حجاری و کتیبه های با عظمت و نقاشیهای با روح و صنایع دستی حیرت نمون در سینه خاک یادگار مانده است.

از تلقینات همین روحست که ایرانی با بسائقه غرور ملی، اسکندر ماکدونی را از نژاد دارا شمرده نسب ائمه خود را از نسل شهر بانویز دجردر ساند و اغلب پادشاهان را بدعوی انتساب بخاندان ساسانی واداشته است.

از برکت وقوت همین روحست که ملت ایران پس از قبول دین اسلام و گذراندن چند قرن در اسارت معنوی، چنان رونق و بسطی بدیانت اسلامی داده و آنرا چنان به اخلاق و روح و شعایر خود موافق ساخته که یک اسلام مترقی و متعالی و ایرانی بوجود آورده است.

گوئی روح ایرانی یک اشتای خارق العاده داشته و هر غذای معنوی گه پیدا کرده ، او را سیر نساخته که هر آن در پی یکغذای کافیترو مقوی ترمیگشته و خود نیز غذاهای دیگر و قوای دیگر آفریده است. چنانکه از تأثیر همین خاصه، آنچه را ملت ایران، از فنون و علوم از ملت های دیگر اقتباس کرده، انقدر آنها را توسعه و تکمیل نموده و رنگ و شکل آنها را تغییر داده که امروز آنها محصول قوای خود او شناخته میشود. چنانکه در فلسفه از یونان و هند، در فن نجوم از بابل و آشور، در معماری و حجاری از یونان و روم، در خط و ادبیات از عرب و در نقاشی از چین اقتباسهایی کرده ولی آنها

را آنقدر تحلیل و تزئین و تسهیل و تکمیل نموده که می‌تواند فلسفه مخصوص ایرانی، یک طرز معماری ایرانی، یک خط و ادبیات مخصوص ایرانی و یک نقاشی ایرانی که دارای روح ایرانی ایرانی هستند وجود آورده است.

در اینجا هر شخص متفکری حق دارد بپرسد که پس ملتی که دارای چنین روح متعالی و چنین خواص ترقی پرور و بده سات چرا و چگونه بدین حال امروزی افتاده است، چنانکه گفتیم روح ملتها جوهر خود را عوض نمیکنند بلکه فقط اشکال تجلی آنها تنوع می‌یابد. همینطور روح ایرانی در تمام ادوار تاریخی خود یکی بوده ولی نسبت به چگونگی محیط و زمان یعنی نسبت بدرجه پرورش و تشویق، در شکلهای مختلف تجلی کرده است بعبارت دیگر در هر مجرای جدید که او را سوق داده اند تأثیرات و اعجازهای استعداد خود را در آن مجری ظاهر ساخته است. چنانکه آن روحیکه در قرنهای اول اسلام، با آن قدرت و آزادی فکر و عقیده فلسفی، اساس علوم اسلامی را وضع و خزاین آن علوم را، مانند تفسیر، حکمت و کلام و ادبیات و نحو و منطق و غیره، با جواهر ذیقیمت عقل و ذکاوت خود، مالا مال و غنی کرد؛ در عهد صفویان، بن همه اوهام و خرافات از خود زائید.

آن روح که به صنعتکاران ایرانی در عهد هخامنشیان و ساسانیان، در ساختن آن بناهای روح افزا و خیره نما، الهامات بخشید؛ در عهد قاجاریه، بیش از پروردن معماران امروزی و ساختن بناهای کلی کنونی، قدرتی نشان نداده است.

آن روحی که امثال ابومسلم حراسانی، دیالمه، سامانیان و برمکیان را پرورش داده و بر اعاده استقلال ایران و بقلع ریشه نفوذ عرب با اینکه همدین او بود، برانگیخت؛ زیر تربیت محیط امروزی، رجالی را بار آورده که برای تأمین معشیت چند روزه خود، به ویران ساختن مملکت و به تسلیم کردن آن به بیگانگان راضی میشوند.

آن روحیکه ایرانیان قدیم را منع از دروغگوئی و دزدی و بیکاری کرده و اینها را بزرگترین گناه میشمرد و ایرانیان آن عهد را وادار به اخراج بیکاران از شهرهای می نمود، امروز باید مردمان دروغگو، چابلوس، بیعاری و بیکاری همه چیز در اغوش خود بپیرورد.

آن روح ایرانی، که جاذبه و الهام آن، منصورها را بپای داری فرستاد که در بالای آن بازگوش انالاحق میزدند، در محیط فاسد امروزی، اینگونه مردان سست عقیدت و دور و وریاکار و تن پرور و دنیا پرست پرورش میدهد!

آری این همان روحیست فقط مربی و پرورشگاه او عوض شده؛ غذای را تغییر داده و وی را در بند محیط فاسد امروزی نگاهداشته اند و بدین جهت، خواص آن روح

که علویت، غلو و افراط بوده است نتیجه های معکوس و ثمرهای تلخ بخشیده اسدت که آنها عبارت از غلودر او هام و خرافات و جهالت و عوامفریبی و ریا کاری و افراط در ظلم، شقاوت، وحشت، دروغگوئی ستفطرتی، تملق، خیانت، خود پرستی و جز آنها میباشد.

اینست که ما می گوئیم در پیش آمدن انحطاط کنونی، روح ایران گناهی ندارد بلکه تقصیر در گرتن مر بیان او یعنی اولیای دولت و علمای امت است. اینست که می گوئیم اگر می خواهید بساط این اوضاع را برچینید و اگر میخواهید پا بدایره تجدد و ترقی بگذارید بای یک زمین مساعد و موافقی برای پرورش این روح ملی که خواص آنرا شرح دادیم فراهم سازید تا این روح به آزادی پرو بالی گشاید و از پرتو حیات بخش خود، راه نیکبختی را برای ما روشن سازد

مقصود ما از ملیت و از زنده کردن روح ملی همین است و چون این روح ملی بیش از همه در قلمرو سیاست، دین، زبان و اخلاق تظاهر کرده و خواهد کرد، بدان جهت، اصلاحاتی که برای مساعد کردن زمینه پرورش آن بعمل باید آورد، در دایره همین شئون چهارگانه که ما آنها را ارگان ملیت می نامیم، بموقع اجرا باید گذاشته شود و چنانکه در شماره ۲ سال اول مجله اشاره کردیم، این اصلاحات در نتیجه سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی از قوه به فعل خواهد آمد و چگونگی آنرا در شماره های آینده خواهیم نگاشت.

اینک روح ملی ایران، مانن عالم یونانی آرشمید (ارخیمدس) که قریب سیصد سال پیش از میلاد گفته بود که یک استناد گاهی بمن بدهید تا کره زمین را جیش تکان دهم، این روح نیاز و لطیف نیز میگوید: ای راه یافتگان حقیقت وای دلدادگان طلعت تمدن ایرانی، یک نمایشگاه وسیع و آزادی برای تجلی من خلق کنید تا من با جاذبه ها و جلوه های آریائی خود، مدنیت این جهان را شکل بهتر و رنگ زیباتری بخشم.

ح. کاظم زاده ایرانشهر (۱)

دکتر محمود افشار: مسئله ملیت و وحدت ملی ایران

وحدت ملی وصول ملیت در قرون و ممالک مختلف واحد مقیاس مشترک ندارد: گاهی مذهب و اخلاق اجتماعی، زمانی نژاد یا «اتحاد خون»، درجائی زبان و در جائی دیگر وحدت تاریخ یا اشتراک منافع اقتصادی تشکیل ملت ها داده است. عمل دیگری که در تشکیل قومیت خیلی مؤثر است آب و هوا و اوضاع طبیعت می باشد. اقوام مختلف نیز که بهم آمیخته شوند پس از چند قرن زندگانی در یک آب و هوا یکی شده تشکیل قوم واحدی خواهند داد.

تشکیل ملت دول متحده آمریکا و بعضی ملل دیگر از این قبیل است. تشکیل ملت حالیه ایران نیز تا حدی همینطور می بشای، چه اختلاط اقوام مختلف به ایرانیان در قرون گذشته مسلم میباشد، ولی بواسطه طول زمان و اختلاط کامل طوری نیست که بتوان در وحدت نژاد ایران سخنی گفت. اگر نظر طولانی تری بعقب بيفکنم مشاهده خواهیم کرد که اغلب ملل امروزه ترکیبی از اقوام مختلفند. اما اینکه کدام یک از این عوامل اصلی و صحیتر است مورد بحث و اختلاف علماء حقوق و سیاست می باشد. مثلاً در ممالک آلمان وحدت نژاد و زبان عامل وحدت ملی است، زیرا از حیث آلمانیها شمالی «پرتسان» و جنوبی ها «کاتولیک» هستند و حتی بواسطه همین اختلاف و اختلافات دیگر در سیاست داخلی مناقشاتی بایکدیگر دارند. در مملکت سویس سه قوم مختلف که از حیث نژاد، زبان و مذهب با یکدیگر تفاوت دارند تشکیل ملت واحدی داده، در برابری و یگانگی باهم بهمان استقامت و وفاداری هستند که ملت آلمان یا ملت فرانسه می باشند. این سه قوم عبارتند از سویسهای شمالی متکلم بزبان آلمانی، سویسهای غربی متکلم بزبان فرانسوی و بالاخره سویسهای جنوبی که بلسان ایتالیائی تکلم می کنند. بعلاوه از حیث مذهب و نژاد نیز سویسهای جنوبی - شمالی با هم اختلاف دارند؛ خلاصه آنکه شمالی ها ژرمنی و جنوبیها لاتینی هستند. با این که کینه ژرمن و لاتین و خصومت آلمانی و فرانسوی بی اندازه است در مهد سویس این اقوام مختلف تشکیل یک ملت داده، با یک قلب متحد از وطن و تاریخ مشترک خود دفاع می نمایند. پس وحدت ملی سویسها متکی بزندگانی سیاسی و اجتماعی چندین قرن در یک مملکت با یکدیگر و اشتراک منافع است. در ایران وحدت ملی مامتکی در یگانگی نژاد، اشتراک و زندگانی اجتماعی و وحدت تاریخ مدت چندین هزار سال است.

ادعا عثمانی ها بر آنکه نصف ایران «ترک» است یا فضولی تازیها از اینکه قسمتی از اهالی ایران «عرب» هستند بکلی واهی و بی پایه باشد، چه کاملاً معلوم است که مملکت ایران پیش از حمله عرب و تاخت و تاز مغول انژاد ایرانی مسکون و بوده و ترکها که از نژاد زرد و عربها که از نژاد سامی هستند فقط با ملت بومی اروپائی در آمیخته نه اینکه قائم مقام آنها شده باشند. اگر در بعضی نقاط مثل آذربایجان و قسمتی از سواحل خلیج فارس لسان ترکی و عربی زبان اهالی شده است بکلی عارضی و منشاء و علت آن کاملاً معلوم می باشد.

امروز وقتی گفته شود «ملیت ایران» مقصود تمام مردمی است که از نژاد ایرانی در ایران یا خارج از آن توطن دارند باسنتهای آرامنه و یهودیها و البته خارجیها مقیم ایران. یهودیها و آرامنه ساکن ایران اگرچه حالیه هموطن ما و تقریباً در کلیه حقوق ملی با ما سهیمند ولی مسلماً از خارج به این مملکت مهاجرت کرده و چون با ایرانیان ازدواج و اختلاط ننموده تشکیل اقلیت خاصی در ایران داده و به جامعه ملیت دیگر تعلق دارند که عبارت از ملیت ارمنی و جامعه یهود باشد که هر یک برای خود کانون جداگانه ای دارند. ولی بعکس آنها زردشتیها، اگرچه از حیث مذهب با مسامانان ساکن ایران نیستند و قرن هاست که با سایر ایرانیان نیز ازدواج نمی کنند ولی از حیث نژاد و تاریخ چندین هزار ساله یکی می باشند. همچنین پارسیان مقیم هند همچنانکه از اسم آنان برمی آید اهل پارس یعنی ایران هستند و با این که بیش از هزار سال است در خارج از ایران ساکنند معذابه ملیت ایران تعلق دارند. پارسیان هند مقیم هند نسبت به هندوستان همان حکم یهود و آرامنه ساکن ایران را نسبت به ایران دارند. اما سایر اهالی ایران از آذربایجان، کرد، لر، طهرانی، خوزستانی، گیلانی، خراسانی، اصفهانی، بلوچستان و غیره که از حیث زبان و مذهب با یکدیگر اختلاف دارند همه ایرانی و متعلق به ملیت ایران می باشند.

اگرچه ملیت ایران بواسطه تاریخ پرافتخار چندین هزار ساله و نژاد ممتاز آریائی از همسایه های زرد پوست تورانی و عرب های سامی مشخص است ولی می توان گفت که وحدت ملی ما بواسطه اختلاف لسان میان ترک زبانهای آذربایجان و عرب زبانهای خوزستان و فارسی زبانان سایر ولایات از حیث زبان ناقصی باشد. این حقیقت را هر قدر هم تلخ باشد باید دانست و گفت تا به خیال اصلاح و یا اقله جلوگیری از شدت آن در آینده برآمد، چه معلوم نیست که تا کی مذهب مشترک عامل قوی در وحدت ملی ما خواهد بود، زیرا مطابق اطلاعاتی که داریم عثمانیها بوسیله تبلیغات خود مغلطه می کنند و در تضعیف عمل مذهب میکوشند و چون آذربایجانیان

ترکی زبان هستند میخواهند آنها از به جامعه خودبکشند. همین سوء قصد را نیز عربهای همسایه نسبت به ایرانیان همزبان خود دارند. البته باید به پیش بینی ضعف این عامل عمال زبان را تقویت کنیم. در تحت لواء «اتحاد توران» یا «پان تورانیسم» کانون ترک وانجمنهای دیگر در این راه کار می کنند و جرائد و مجلات زیادی ناشرین عقیده هستند، مبلغین سالهاست که در اطراف به تبلیغات مشغول می باشند. بسیاری از اهالی قفقاز که با ما هم مذهب یعنی شیعه و با عثمانی ها همزبان هستند به این عقیده گرویده مروج و مبلغ آن شده اند، مجله «قفقاز جدید» بنویسندگی محمد امین رسول زاده سردبیر سابق روزنامه «ایراننو» که سابقاً در طهران منتشر می شد از ناشرین همین افکار است....

وحشت ما از این پیش آمد آنقدر هم خیالی نیست: اهالی گنجه و بادکوبه و قسمت جنوبی قفقاز که شیعه مذهب ولی ترک زبان بودند در احساسات و تمایلات خود میان ما و عثمانیها آنها را اختیار کردند، یعنی عامل زبان بر عمال مذهب سبقت گرفت... راست است که بین اهالی «اران» یعنی نواحی گنجه و بادکوبه که بتوضع و برای سوء قصد نام آذربایجان بر خود نهاده اند با اهالی آذربایجانیای فرق کلی هست که آذربایجانیان ایرانی الاصل و آذربایجان جز و قسمت طبیعی ایران و همیشه عضو لاینفک این مملکت بوده، بعکس قفقاز که در حقیقت جزو مستعمرات ما محسوب می شده است، معهدا وقتی بنا بر مغالطه کاری شد خطر مسلم و جلوگیری از آن واجب است.

خلاصه، یکی از مسائلی که طرف توجه عامه و مورد نزاع و گفتگوی ملل شده مسئله ملیت و وحدت ملی است. در سایه اصول ملیت بود که «بیسمارک» و «کاوور» توانستند با مساعی و تدابیر خود آلمان و ایتالیا را بوحدت ملی کامیاب نمایند. بسیاری از کشمکشهای دنیای امروز بر سر همین موضوع است. محاربه های خوانین بالکان برای حل قضیه ملیت بوده است. گسیخته شدن وحدت سلطنتی و دولتی امپراطوری اطریش و مجارستان در جنگ اخیر بهمین علت می باشد، زیرا مردمی که در خاک اطریش و مجارستان بودند از یک زبان و یک نژاد و یک مذهب یعنی در حقیقت یک ملت نبودند. همینکه ارزش شکست قشون اطریش را فرا گرفت ارکان دولت و سلطنت آن متزلزل شد و هر قسمت از آن مملکت وسیع ملحق به ملتی شد که با او همزبان بود: (کراکوی و کالیسی به لهستان- بوسنی و هرزگوین به صربستان - ترانسلوانی و به کویین به رومانستان- ترانتین و تربست به ایتالیا- مجارستان مستقل شد- بهم و سالواکی آزاد گردید- خود اطریش هم اگر موانع سیاسی

خارجی پیش نیامده بود چون با آلمانها همزبان است به آن مملکت ملحق شده بود، احتمال این پیش آمدهم هنوز مرتفع نشده.) اما با دولت آلمان که همان شکست اطیش به او نیز وارد آمد رشته وحدت سیاسیش از هم گشایخته نشد، زیرا دارای وحدت ملی بود و فقط قسمتهایی از آن مجزی شد که همزبان او نبود، مانند پزنانی و شلسویک هلشتین که اولی به لهستان و دومیا له دانمارک ملحق گردید. تجزیه الزاس لورن از آلمان و الحاق به فرانسه مسئله دیگری است که شرح آن را خارج از موضوع ماست. اشاره بهمین مسئله ملیت و دکه ویلسن رئیس جمهوری سابق امریکا در «۱۴ اصل» خود در کنفرانس صلح پاریس اعلان نمود که ملل حق دارند مقدرات خود را خودشان تعیین کنند.

مقصود از اطاله کلام آنکه وحدت ملی امروز از اهم مسئل و حقایق بین المللی است. چه بخواهیم و چه نخواهیم در آینده ملت ما نیز در همین جریان سیاسی خواهد افتاد و این حقیقت یک روزی مدارسیاست دولت ما خواهد گردید، همچنان که مدارسیاست غالب دول، مخصوصاً عثمانی نیز گردیده است. هرسیاستمداری باید این را بخوبی بدانند زیرا مسئله وحدت ملی حد مشترک میان سیاست خارجی و سیاست داخلی است. قصد مخترعین این نوع سیاست آن بوده است که بواسطه تولید حس ملیت تمام اقوام همزبان یا هم نژاد یا اقوام را که وجه اشتراک دیگری با هم دارند بگرد کانون ملی جمع کنند و از آنها یک ملت واحد بسازند. اگر اجرای این سیاست در بعضی موارد موافق با عدالت بین المللی بوده در مواقع دیگر بهانه سیاسی بدست دول قوی و سیاسیون حادثه جوده و به صلح ملل صدمه زده است. عقاید علماء حقوق و سیاست هم در این زمینه بهمان اندازه متفاوت است که منافع سیاسی ملل با هم اختلاف دارد. برخی سیاست ملیت را مضر به مصالح بین المللی دانسته و برخی دیگر آن را اساس ضروری صلح عمومی آینده می پندارند. اما چون به ملیت آنها نگاه کنیم می بینیم که اغلبشان مصالح عمومی و صلح عالم را بهانه کرده و تمام استدلالات علمی آنها در این موضوع برای حفظ منافع ملی است. ما هم با همه احترامیکه نسبت بعلم و حقیقت داریم معهذا این احساسات وطنی را تا وقتی که ملل دیگر تعقیب می کنند برای کشور خود در خور پیروی می دانیم، وگرنه خواه نخواه طعمه قویتر و بی باک تر از خود می شویم.

همینطور که بعنوان «پان تورانیسم» یا «پان تورکیسم» یعنی اتحاد تورانیان و ترکان یک ایده آل ملی ترکها را به هیجان آورده همین طور هم ایده آل «پان عربیسم» یعنی اتحاد اعراب باعث نهضت عرب شده است. در برابر «پان تورکیسم» و «پان

عربیسیم» ما نچاریم «پان ایرانیسم» یعنی «اتحاد ایرانیان» داشته باشیم. همچنین در سایر ممالک نیز این نهضت‌های ملی وجود داشته و دارد - از قبیل «پان ژرمانیسیم» یعنی اتحاد ژرمنها و آلمانها، «پان اسلاویسم» یعنی اتحاد اسلاوها و روسها و غیره.

شاید برخی از سیاسیون که به صفت «خوش بینی» متصف هستند در بد بینی‌های ما نسبت به آینده و لزوم اتخاذ سیاست تدافعی شریک نباشند و بگویند «اهالی آذربایجان ترک نیستند و مردم عربستان ایران عرب نمی‌باشند... پرفسور مارکوارت آلمانی هم گفته و نوشته است. «صحیح است ولی باید باین سخنان منطقی مطبوعات جری، دیپلماسی زبردست و سرنیزه نیز داشت.

این نغمات مخالف از آن جهت ساز شده که در آذربایجان ترکی و در یک قسمت از خوزستان عربی تکلم می‌شود. گمان نمی‌کنیم که مدعیان ما، اگر زیاد بی انصاف نباشند، جز این ادعای دیگری نکنند. زیرا در ایرانی بودن موطن و نژادهای آذربایجان و خوزستان و وحدت تاریخ آنها با سایر ایرانیان شکی نمی‌توان داشت. این را ما به تنهایی نمی‌گوئیم، بلکه علمای علم تاریخ و معرفت احوال ملل اقوام ثابت کرده اند. هر نقشه جغرافیای اروپائی را بردارید و به قسمت نژادها نگاه کنید این حقیقت بر شما چون افتاب روشن می‌شود. بر هیچ کس هم پوشیده نیست که زبانهای ترکی و تازی بر این نواحی تحمیل شده و یک چیز عارضی است نه طبیعی. واقعاً بهانه غریبی برای مملکت گیری است که تورانیها بیک ملت تاریخی می‌گویند چون اجداد خونخوار ما چنگیز و تیمور و سلجوقیان و غیره در چندین قرن پیش به مملکت شما تاخته، بعد از خرابیها و قتل و غارتها که قرن‌ها طول آن بوده، زبان خود را نیز بر شما تحمیل نموده، حال شما باید از برادران ملی، وطنی دینی، اخلاقی و تاریخی خود ایرانیها دست کشیده بما ملحق شوید، زیرا ما زبان شما را می‌فهمیم یا شما لسان ما را میدانید! غافل از این که اگر تحمیل زبان خارجی بر ملتی می‌بایست تولید حقی بکند ایرلندیها که زبان خارجی بر ملتی می‌بایست تولید حقی بکنند ایرلندیها که زبان انگلیسی بر آنها تحمیل شده می‌بایست بسرنوشت خود راضی باشند، در صورتیکه می‌دانیم نهضت ملی در آن جزیره شروع شده است و کلمه «شین فین» اسم خرب ملی ایرلند نیز که یک لغت از زبان باستانی آنهاست حکایت از احساسات ملت ایرلند می‌نماید. پس همسایه‌های زرد پوست ما نباید تعجب بکنند اگر هموطنان آذربایجانی ما از این زبان تورانی یعنی ترکی که چنگیزیان و سایر غارتگران این مملکت بر آنها تحمیل کرده اند و امروز بهانه بدست دشمنان آنها داده است متفرند و در خود اسلامبول

برابر تحریکات و تبلیغات تورانی «کلوب نژاد ایران» تأسیس می کنند. با آگ همزبان بودن تولید حق اطاعت و قم ضعیفی را نسبت بدولت وقی می نمود می بایست سویس فرانسوی زبان و بلژیک جزو جمهوری فرانسه بشود، با امریکاچون انگلیسی زبان است مطیع انگلستان گردد و قس علیهذا ...

این ها همه بیان درد بود: علاج آن کادم است؟

بگمان نگارنده بعد از قبول یک اصل مسلم که قوام و دوام هر دولت و ملت و محفوظ ماندن از هر خط خارجی و داخلی بسته به آن است و یکی از شرایط اولیه هر دولتی می باشد، یعنی داشتن حکومت مقتدر و نظام قوی (مقصود حکومت استبدادی نیست ... اشتباه نشود) تاددشمنان بعضی هوسهای خام دردل و دماغ خود نیزند، باید که دولت ما و سائلی را اتخاذ نماید تا در طول زمان وحدت ملی ایران از حیث زبان و دیگر جهات کامل گردد. بعضی از آنها را ذیلاً خاطر نشان می نمایم:

(۱) ترویج کامل زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در تمام مملکت مخصوصاً در آذربایجان و کردستان و خوزستان و بلوچستان و نواحی ترکمن نشین. باید بودجه معارف این نقاط را زیاد نمود مدارس و کلسهای متعدد برای اطفال و اکابر گشود، انتشار جرائد و مجلات فارسی زبان محلی را تشویق کرد، کتب و رسائل ارزان قیمت سهل و ساده بزبان فارسی مخصوص آن نقاط تهیه نمود، باداره معارف آنجاها اهمیت زیاد داد و مأمورین وطن پرست پاکدامن جدی فرستاد ...

مجله آینده بسهم خود این خدمت را نموده و قیمت اشتراک مجله را در آذربایجان ارزانتر از سایر ولایات و حتی ارزانتر از طهران (محل طبع مجله) قرار داده است. خوب است سایر مطبوعات نیز این رویه را قبول و این ضرر را بر خود هموار نمایند، تا با این وسائل و تدابیر مختلف معارف ملی در آن نقاط مملکت بیکدیگر، تا با این وسائل و تدابیر مختلف معارف ملی در آن نقاط تعمیم یابد.

(۲) کشیدن راههای آهن و مربوط و متصل نمودن کلیه نقاط مملکت بیکدیگر، تا بواسطه خطه و آمیزش زیاد میان طوایف مختلف ایرانی یگانگی کامل پیدا شود.

(۳) کوچ دادن بعضی ایلات آذربایجان و خوزستان را بنقاط داخل ایران و آوردن ایلات فارس زبان را از داخله باین ایلات و شهرنشین کردن آنها، با رعایت شرایط اختلاط و گشودن مدارس، تمام این اقدامات باید با رعایت شرایط اقتصادی و اجتماعی باشد تا ضرر دیگری از آنها ناشی نگردد، چه اگر شرائط اقتصادی اجازه بدهد یعنی از این تغییرات صدمه ای بارکان اقتصادی عمومی وارد نیاید اشکال

مهم دیگری نیست، زیرا بالاخره باید این ایالات را شهرنشین کرد، پس هر جا زمین به آنها بدهند وطن آنان می شود.

۴) تقسیمات جدید ایالات و ولایات و از میان بردن سامی آذربایجان و خراسان و کرمان و عدبستان و غیره. در تقسیمات جدید باید دو اصل عمده را ملاحظه کرد: یکی اقتصادی و دیگری سیاسی، ملاحظه اقتصادی این که تقسیمات جدید تسهیلاتی از برای توسعه اقتصادی مملکت داشته باشد و ملاحظه سیاسی آنکه مسئله تکمیل وحدت ملی را در تقسیمات جدی مرعی دارند. باید تقسیمات جدید خیلی کوچکتر و در حقیقت از روی منافع اقتصادی و مصالح سیاسی سابق الذکر بعمل آید.

۵) تغییر اسامی ترکی و عربی که ترک تازان و غارتگران اجنبی بنواحی، دهات، کوهها و رودهای ایران داده اند به اسامی فارسی و از میان بردن کلیه این قبیل آثار خارجی.

۶) باید استعمال السنة خارجی را بطور رسمی برای اتباع ایران در محاکم، مدارس، ادارات دولتی و قشونی منع نمود - ولی باید تمام این اقدامات تدریجی و از روی تدبیر و ملایمت و متانت باشد و گرنه ممکن است نتیجه معکوس از آن گرفت و موجب انزجار و نفاق گردد.

۷) باید به سرعت به آبادی این نقاط کوشید و وسائل زندگانی راحت و آزاد را برای مردم فراهم آورد تا وضع آنها، از همسایه های فریبنده، پست تر نباشد.

۸) باید در اصول اداره مملکت، سیاستی را اتخاذ نموده که نه بواسطه تمرکز زیاد منجر به استبداد و انزجار گردد، و نه بواسطه عدم تمرکز زیاد، موجب خودسری و هوچیگری ولایات شود. بعقیده نگارنده بهترین سیاست اداری برای ایران، سیستم دکسانتراسیون است که بین سانترالیاسیون (تمرکز) و دسانترالیاسیون (عدم تمرکز) یا به اصطلاح معمول دیگر «لامرکزیت» می باشد (۱) در هر حال بیان این قسمت را آن حیث لازم بود که نظر بخطرانی که از خارج و داخل متوجه وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است ما نمی توانیم در مملکت خود اصول «عدم تمرکز» را هر قدر هم به «ایدال» و «آرزوی ما یعنی (آزادی * نزدیکتر است تبلیغ نمائیم...

در تشکیل یا عدم تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و حدود و حقوق و اختیارات و قوانی آنها نیز که تا حدی مربوط به مسئله است نظریاتی داریم که بیم طوالاتی شدن ی اندازه مقاله و خارج گردیدن از موضوع ما از شرح آن در اینجا باز میدارد. در خاتمه امیدواریم ریشه های نفاق داخلی که همیشه از علل ضعف ما در برابر

اجنی محسوب بوده قطع شدع، با متانت اخلاقی هموطنان شمالی و جنوبی و حس سیاست و اتدا دولت و اتخاذ تدابیر لازمہ تبلیغات ئی تلقینات خارجی بلا اثر مانده و وحدت ملی ایران روز به رنژ کامل گردد.

۱- ترویج کامل زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در تمام مملکت، مخصوصا در آذربایجان و کردستان و خوزستان و بلوچستان و نواحی ترکمن‌نشین.

۲- کشیدن راههای آهن، و مربوط و متصل نمودن کلیه نقاط مملکت به یکدیگر، تا بواسطه خلط و آمیزش زیاد میان طوایف مختلف ایرانی، یگانگی [= یکسانی] کامل پیدا شود.

۳- کوچ دادن بعضی ایلات آذربایجان و خوزستان به نقاط داخلی ایران و آوردن ایلات فارسی‌زبان از داخله به این ایالات و شهرنشین کردن آنها، با رعایت شرایط اختلاط و گشودن مدارس.

۴- تقسیمات جدید ایالات و ولایات و از میان بردن اسامی آذربایجان و خراسان و کرمان و عربستان و غیره.

۵- تغییر اسامی ترکی و عربی که ترک‌تازان و غارتگران اجنبی (!) به نواحی، دهات، کوهها و رودهای ایران داده‌اند به اسامی فارسی، و از میان بردن کلیه این قبیل آثار خارجی (!).

۶- باید استعمال السنه خارجی را بطور رسمی برای اتباع ایران در محاکم، مدارس، ادارات دولتی و قشونی منع نمود.

۷- باید به سرعت به آبادی این نقاط کوشید و وسائل زندگانی راحت و آزاد را برای مردم فراهم آورد تا وضع آنها، از همسایه‌های فریبنده، پست‌تر نباشد.

۸- باید در اصول اداره مملکت، سیاستی را اتخاذ نموده که نه بواسطه تمرکز زیاد منجر به استبداد و انزجار گردد، و نه بواسطه عدم تمرکز زیاد، موجب خودسری

و هوچیگری و لایات شود. بعقیده نگارنده بهترین سیاست اداری برای ایران، سیستم دکنسانتراسیون است که بین سانترالیسیون (تمرکز) و دسانترالیسیون (عدم تمرکز) یا به اصطلاح معمول دیگر «لامرکزیت» می‌باشد. (۲)

دکتر محمود افشار: قلمرو زبان فارسی

افغانستان برادر عزیز ایران است
هر مرد سیاسی «ایده‌ال» یا آرزویی دارد یکی از مهم‌ترین آرزوهای سیاسی من هم پس از حفظ تمامیت ایران مستقل امروز این است که در قلمرو زبان فارسی همیشه یگانگی و حسن تفاهم حکمفرما باشد. قلمرو زبان فارسی کجاست و خود زبان فارسی چیست که من اینقدر دل‌باخته‌ام این و پای بند آنم؟
بیست و چند سال پیش که با کشتی از اروپا به ایران می‌آمدم یک نفرتاجیک اهل ماوراء النهر با من همسفر شد. همینکه لب به سخن گشود و دانستم پارسی‌گوی است سفر دراز دریا را کوتاه گرفتم و حقیقتاً لذتی که از مصاحبت او بردم فراموش نشدنی است. مثل اینکه در زمان سامانیان می‌زیستم و یا یکی از فرزندان رودکی مکالمه می‌کردم و اشعار نغز آن شاعر فصیح را با لهجه بخارائی می‌شنیدم که می‌فرمود:

یاد جوی مولیان آید همی یاد یارمهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای راه او زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی

همچنین وقتی سعادت ملاقات یک نفر برادر افغانی مرا دست می‌دهد گذشته‌پر افتخار و با عظمت دربار محمود سبکتکین در غزنه در نظر من می‌آید... ملک الشعرا عنصری را می‌بینم که سرصف شاعران در جلو بارگاه در جلو بارگاه یمین الدوله ایستاده این اشعار آبدار را می‌خواند:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد رود بدیده دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر نه فالگیر بکار آیدش نه کارگزار
 رود چنانکه خداوند شوق رفت برزم زمانه گشته مر او را دلیل و ایزد یار
 حس می کنم که مابا افغانها و تاجیکها همیشه از یک اصل و نسب و داری یک زبان
 و تاریخ و ادبیات مشترک بوده و مهمترین چیزی که ما را تا کنون به یک رشته
 یگانگی استوار داشته است همانا زبان فارسی است که شیرین ترین زبانهای جهان
 می باشد.

من اگر «امپراطوری» ایران امروز را در دو شماره گذشته از لحاظ لفظ مورد
 گفتگو قرار دادم و بی مورد دانستم، اکنون می خواهم از جهت سیاست هم مخالفت خود
 را صراحتاً با آن اظهار کنم، به این معنی که معتقدم باید از دلها خود این هوس و
 آرزو را، به فرض اینکه وجود داشته بیرون کنیم که باز حکومت ایران چنان
 شاهنشاهی را ایجاد کند که ایران و افغانستان و هندوستان و ترکستان و قفقاز و آسیای
 صغیر و عراق و غیره را فرضاً شامل باشد، زیرا به عقیده من این آرزوی سیاسی
 هوسی است که با مقتضیات زمان وفق نمی دهد...

اما من به یک امپراطوری دیگر علاقه دارم آن «امپراطوری ادبی» یعنی «قلمرو
 زبان و ادبیات فارسی» است که شامل افغانستان و تاجیکستان و ایران و بلوچستان
 و کردستان می باشد. که بعضی از آن ها ادبیات با عظمت کم نظیر فارسی را
 در قرون متمادیه مشترکاً به وجود آورده - ادبیاتی که فقط اشتراک مساعی آنها
 توانسته است آنها بدین زیبایی بیاراید - اشتراک مساعی که باید پایدار بماند تا بتواند
 چنین آثار بزرگ و جاویدانی را حفظ کند و باز به وجود آورد. سران و تاجداران
 و صاحب منصبان این «امپیر» Empire نویسندگان و شعرا و دانشمندان و کلیه
 زبان آوران این لسان شیرین بیان از اقوام و طوایف گوناگونند که هر یک با لهجه
 یالحن بانگ محلی خود سخن می گویند یا شعر می خوانند. قرنهایست در مجالس بزم
 به ساز آوزان «پای کوبان» و در میدانهای رزم «کین جویان» از دوست و دشمن
 کام گرفته اند. این زبان دیگر شهرستان یا شکور خاص یا وطن مخصوص کسی
 نیست که ایجاد اختلاف کند... اگر وطنی نیست، نوعی از وطن است، زیرا هر یک
 از ما چون وطن آن دوست می داریم.

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهر یست کورا نام نیست!

چرا نام هم دارد و چه زیبا اسمی!

«قلمرو زبان فارسی» نام این «وطن» مشترک عمومی تمام فارسی گویان است...
 قلمرو زبان فارسی» اسم این «امپراطوری ادبی» با عظمت است.

« قلمرو زبان فارسی» عنوان این «جامعه اخلاقی» مشترک ما می باشد. همه ما به یک نسبت به آن افتخار می کنیم. عنصری و سنائی، فردوسی و سعدی، یا رودکی و معزی، به همه ما تعلق دارند و به یک اندازه از اشعار آبدار آنان بهره می بریم. در ایران قصاید غزای عنصری را کمتر نمی خوانند چون سراینده افغانستان از غزلیات فصیح سعدی کمتر لذت نمی برند چون گوینده ایرانی می باشد....(۳)

توضیحات و مأخذ

- ۱- کاظم زاده ایرانشهر «ملیت و روح ملی ایران» مجله ایرانشهر- اول دی ماه ۱۲۹۲ = ۱۷ دسامبر ۱۹۲۳ - شماره ۴، صص ۲۰۶ - ۱۹۳
- ۲ - دکتر محمود افشار «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران» مجله آینده- مجلد دوم (شماره ۸) آبان ۱۳۰۶، صص ۵۶۹ - ۵۵۹
- ۳- دکتر محمود افشار «قلمرو زبان فارسی» آینده - شماره های ۹ - ۱۲ سال هفدهم، آذر - اسفند ۱۳۷۰، صص ۶۴۴ - ۶۴۱

فصل سیزدهم

محمد علی فروغی : ایران را چرا باید دوست داشت؟

ذکاء الملک

گر مهر من نسبت به وطن تنها از آن سبب باشد که خود از آن مرز و بوم هستم و بخواهم این عنوان را وسیله ی مغایرت خویش و بیگانه قرار داده و از اختلاف و نفاق بین مردم برای خود استفاده کنم، این وطن پرستی نیست، خود پرستی است و مانند تعصب دینی آن جماعت از ارباب ادیان که اختلاف دین و مذهب و نفاق بین مردم را وسیله ی منافع و اعتبارات شخصی و فرقه ای قرار می دادند، مذموم است و باید مردود باشد.

این ایام بسیاری از اصول و نوامیس که در نظر مردم همواره مسلم و مقدس بود از مسلم بودن و قدس افتاده است یا لااقل مثل سابق محل اتفاق نیست. برای بعضی در آن باب تردید و تشکیک حاصل شده و جماعتی مخالف منکر آن گردیده اند. از جمله ی آن اصول، حب وطن و علاقه ی ملیت است که منکر آن شده و درصدداند به احساسات بین الملل تبدیل نمایند. در نظر من، علاقه ملیت با احساسات بین المللی و وطن پرستی و با حب نوع بشر منافات ندارد و به آسانی جمع می شود.

ولیکن یک وطن پرستی بی غرضانه هم هست که هر فردی چون پرورده ی آب و خاکی است به واسطه ی نعمت ها و بهره مندی هایی که از وطن و ابنای وطن دریافت کرده نسبت به آن ها در خود حق شناسی احساس می کند، چنان که فرزند نسبت به پدر و مادر مهر ورزد. این حب وطن پسندیده است بلکه هر فردی به آن مکلف باشد، مگر این که می توان متذکر شد که این وطن پرستی با همه ی نوع بشر منافات ندارد و انسان هم چنان که در درجه ی اول رهین منت پدر و مادر و در درجه ی دوم مدیون ابنای وطن است، در درجه ی سوم نمه اش مشغول همه ی نوع بشر می باشد و همه را باید دوست بدارد و خیر و سعادت همه را بخواهد که خیر و سعادت خود او و قوم او هم در آن است. به عبارت آخری، این قسم وطن پرستی جزو تعاون و همبستگی کل نوع بشر است.

از این گذشته یک منشاء و مأخذ دیگر نیز برای وطن پرستی هست که در نظر من

از منشاء سابق الذکر هم محکمتر و معقولتر می‌باشد و آن وطن‌پرستی کسی است که وطن و ابناء وطن خود را لایق مهر و قابل محبت می‌داند، از جهت قدر و منزلتی که در واقع دارند. مانند دوستی کسی نسبت به شخص دیگر نه از جهت خویش و قرابت یا مهربانی و ملاطفتی که بین آن‌ها بوده، بلکه به سبب منزلتی که به واسطه‌ی قدر و قیمت واقعی در نظر یکدیگر حاصل نموده‌اند.

به عقیده‌ی من به ویژه این نوع محبت است که به قول معروف بنای آن خالی از خلل است. امروز دانشمندان و صاحب‌نظران دنیا متفق‌اند بر این که همه‌ی موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم می‌زنند و متوجه کمال و طالب وصول به آن می‌باشند و اگر یک وظیفه‌ی معنوی برای مردم، چه فردی و چه جمعی، قائل باشیم چنان که نمی‌توانیم قائل نباشیم، آن وظیفه این است که در وصول نوع بشر به مدارج عالی‌ی کمال شرکت و مدد نمایند.

هر قوم و جماعتی مانند هر فردی که این وظیفه را ادا کند عزیز و قابل احترام و محبت است و هر چه بهتر و بیش‌تر از عهده‌ی آن برآید گرامی‌تر است و علاقه به وجود و بقای او بیش‌تر باید داشت. و هر چه یک قوم در ادای این وظیفه کوتاهی کند البته عزتش کمتر و علاقه به وجود و بقای او ضعیف‌تر خواهد بود، مگر این که این کوتاهی تقصیر او نبوده و عوائق و موانع او را از کار باز داشته باشد و در آن صورت وظیفه‌ی هر کسی است که آن عوائق را حتی الامکان مرتفع سازد و عنصر بی‌ثمر را در مجمع انسانیت مثمر نماید.

غرض این که هر کسی عضو هیئت و جماعتی باشد که وظیفه‌ی انسانیت خود را چنان که بیان کردم ادا نموده است، حق دارد هیئت و جماعت خود را دوست بدارد و در عین این که البته نباید منکر وجود سایر اقوام و ملل باشد علاقه‌ی او نسبت به قوم و ملت خویش علاقه‌ی معقول و تحسین‌شده است. حال تصور می‌کنم هر کسی با احوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق خواهد کرد که این قوم در وظیفه‌ی خود در عالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت به بسیاری از اقوام دیگر در راه وظیفه‌ی شناسی پیش قدم است و مداومتش در این راه نیز از اکثر ملل بیش‌تر بوده است.

هرچند برای ملت ایرانی به اقتضای طبیعت روزگار متأسفانه دوره‌های تنزل و انحطاط نیز پیش آمده که در آن دوره‌ها از ابزار استعداد و مایه‌ی خداداد ممنوع و محروم گردیده است ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت عارضی و قهری و موقتی بوده و با این همه هیچ‌گاه تندباد حوادث که بر ایران و مردم آن هجوم آورده چراغ

معرفت را در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در دل ایرانیان به کلی خاموش ننموده و به قول خواجه حافظ شیرازی:

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

قوم ایرانی هرگاه شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای استقرار امنیت و آسایش و رفاه مردم به کار برده، اقوام زیر دست خویش را به ملاحظت و رأفت اداره کرده، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قومیت آن‌ها نشده، هرگز به تخریب آبادی‌ها و قتل عام نفوس نپرداخته و با آن‌که از طرف دشمنان مکرر به بلیات نهب و حرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده، هنگام قدرت درصدد تلافی برنیامده است.

کیش باستانی ما ویرانی و درندگی را مانند بیماری و تاریکی از آثار شیطان و اهریمن خوانده ایجاد وسایل آبادی و روشنایی و تندرستی را مایه‌ی تقرب یزدان دانسته است. درهمه‌ی دوره‌ی سه هزارساله‌ی تاریخ ما از صاحبان شوکت، آن‌ها که ایرانی حقیقی بوده‌اند، نام خود را به عملیاتی مانند فجایع آشوریان و بابلیان و چنگیزیان و تیموریان و امثال آن‌ها ننگین ننموده‌اند. آزار و اذیت و قتل و غارت و ویرانی و تعصب جاهلانه در مملکت ایران کمتر وقتی از خود ایرانیان ناشی شده و اغلب کار خارجیان یا ازتاثیر نفوذ ایشان بوده است.

ایرانیان مثل یونانیان و رومیان، زبردستان خود را بنده نساخته و زحمات زندگانی خویش را به دوش آن‌ها بار نکرده و بزرگان و سلاطین ایرانی هیچ وقت مانند رومیان برای تفتن و تفرج خاطر، اسیران را با یکدیگر یا با شیر و ببر و پلنگ به جنگ نینداخته‌اند. دولت‌های ایرانی هرگز مانند اسپانیولی‌ها طرد و تبعید چند صد هزار مردم بی‌آزار را به جرم اختلاف دین و مذهب روا نداشته‌اند بلکه خارجیان را به مملکت خود دعوت نموده‌اند. رفتار سلاطین صفویه با ارامنه نمونه‌ای از این شیوه و طریقه است و دست یافتن کوروش شاهنشاه ایران بر بابل بشارت آزادی قوم یهود از اسارت هفتاد ساله بوده است.

هر یک از ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم، می‌بینیم در آن دوره آثار و خصایص انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت و تجارت و صناعت و همه‌ی لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است. ایرانی‌ها خود به آن امور اشتغال می‌ورزیدند و بیگانگان را هم در این راه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت می‌نمودند. داراها و اردشیرهای ما دانشمندان و حکمای یونان و غیره را به دربار

خود دعوت می‌کردند و فلاسفه و علمایی که از وطن خود طرد و تبعید می‌گردیدند در نزد اکاسره به مهربانی پذیرفته شده و دارالعلم‌های ما به مطالعات و عملیات علمی اشتغال می‌ورزیدند.

متأسفانه دست جفاکاران آثار و نتایج زحمات اجداد ما را محو و خراب نموده و چون می‌خواهیم پی به چگونگی آن‌ها ببریم به وسایل غیرمستقیم باید متوسل شویم. اما آیا کلمات حکیمانه که از بزرگان و پادشاهان ما منقول است دلیل بر بزرگواری و بلند نظری آنان نیست؟ آیا اهتمامی که برای دست یافتن بر خزائن حکمت و معرفت مانند «کلیله و دمنه» و امثال آن داشتند نشانه‌ی دانش‌پروری ایشان نتواند بود؟ آیا آثار صنعتی که درخرابه‌های قصورآن‌ها دیده می‌شود دلالت تامه بر هنرپروری و ذوق فطری ایشان ندارد؟ بزرگ‌منشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان بوده که همه‌ی اقوام و مللی که با آن‌ها سر و کار داشته‌اند حتی دانشمندان ایشان از آن‌ها به خوبی یاد می‌کرده‌اند و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خاطر مردم، شهامت و ملاطفت و ذوق و شور و ظرافت و حکمت و عرفان را به یاد می‌آورده است. هرگاه به گفته‌های بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره و زمان رجوع شود و از دوست و دشمن از یونانی و رومی و عرب و یهود و هنود گرفته تا اقوام عیدیه‌ی اروپایی و از هرودوت و گزنفون و افلاطون تا ولتر و منتسکیو و ارنست رنان و مستشرقان گذشته و معاصر اگر در کلماتشان تتبع شود دفاتر چند می‌توان ترتیب داد از آن‌چه در حق ایرانیان گفته و به صراحت یا کنایه و مستقیم یا غیر مستقیم آنان را ستایش نموده‌اند.

از طرف دیگر، هرگاه سیادت از ایران سلب شده و غلبه‌ی اقوام خارجی ذوق سلیم و طبع رقیق ایرانی را محبوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت دنیا که ما هستیم تنزل و انحطاط یافته است، ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تأثیر خود را بخشیده و اقوام وحشی و بی‌تربیت را که به زور کثرت جمعیت و یا بر حسب پیش آمدهای خاص بر مملکت ایران چیره شده‌اند، در اندک زمانی بر حسب استعداد آنان بیش یا کم داخل در عالم تمدن و تربیت کرده است. رونق همه‌ی لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که یکی از دوره‌های درخشان تاریخ عالم انسانیت به شمار می‌رود، بهترین شاهد این مدعاست. چه همه تصدیق دارند که جلوه‌ی خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره‌ها کرده‌اند جزو اعظم آن به همت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است.

قریحه و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و

لطیف چنان سرشار و زاینده بوده که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری ننموده و خود مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است. اگر مایه‌ی طبیعی فکر خود را به صورت حکمت و فلسفه نمی‌توانسته است جلوه دهد، به عنوان دین و مذهب در آورد و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را با نقاشی و مجسمه‌سازی ظاهر کند، به خوش‌نویسی و تذهیب و منبت‌کاری و سایر تزئینات و تنزهات جلوه داده است.

نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاوره از آفتاب روشن‌تر و با این که در این صد سال اخیر در برانداختن آن اهتمام به عمل آورده‌اند هنوز آثارش پدیدار است، چنان‌که می‌توان گفت از دیرزمان در آسیای غربی و مرکزی، ایرانی یگانه عامل تربیت و تمدن و ایران مرکز و کانون تابش انوار معرفت بوده است. از این گذشته از ایرانیان هرگاه فردی یا جماعتی اوضاع وطن را مساعد احوال خود ندیده و به جبر یا به اختیار به ممالک دیگر مهاجرت کرده‌اند، همواره نام ایرانی را به آبرومندی حفظ نموده حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت بوده‌اند. چنان‌که می‌توان گفت در همه‌ی ممالک مجاور ایران، آثار تمدن و آبادی از نتایج وجود ایرانیان است. مردم ممالک وسیعی هندوستان اگر انصاف دهند می‌توانند بهترین شاهد این مدعا باشند که تأثیرات ایرانیان اسلامی در آن مملکت آشکار است و قابل انکار نیست. مقام ایرانی‌های باستانی نیز در هندوستان حاجت به شرح و بیان ندارد که جماعت پارسیان که بازماندگان آن قوم شریف‌اند، امروز در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه‌ی رشته‌های خصایص انسانیت دارند و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام و فرق و بی‌شمار آن دیار محترم نگاه داشته و مایه‌ی سرافرازی ما می‌باشند.

از ذکر این جملات مقصود در رجزخوانی نیست، بلکه غرض این است که به عقیده‌ی من ایرانی از آن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیت را دارد چنان‌که امروز هم با آن که تازه از یکی از دوره‌های تاریکی تاریخ ایران بیرون آمده‌ایم، آثار استعداد ایرانی ظاهر شد و می‌توان امیدوار بود که باز با کاروان ترقی نوع بشر هم قدم شود و در این موقع که به نظر می‌رسد که تمدن‌های مختلف شرق و غرب به یکدیگر برخورد و با هم اختلاط و امتزاج یافته و یک یا چند تمدن تازه باید ایجاد گردد، ذوق و هوش و فکر ایرانی هم مثل ایام گذشته یک عنصر مفید و باقیمت واقع شود. پس ما ایرانی‌ها حق داریم که وطن‌پرست و ملت دوست باشیم چنان‌که خارجی‌ان نیز هر کسی درست به احوال این قوم برخورد تصدیق کرده است که

وجودش در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت به ملت و مملکت ما اظهار مهر و ملامت نموده و ما قدر آن مهربانی‌ها را می‌شناسیم و منظور می‌داریم. آخرین عقیده‌ای که می‌خواهم اظهار کنم این است که چون وطن‌پرستی و ملت‌دوستی البته لوازمی دارد که هر کسی باید به قدر قوه به آن قیام نماید، در نظر من نخستین لوازم آن این است که شخص در ادای آن وظایف انسانیت که موجب عزت و حرمت ملتش می‌شود کوتاهی ننماید و اگر استعدادش در انجام این وظیفه سرشار نباشد لاقلاً در تجلیل و تکریم کسانی که استعداد داشته و به کار انداخته‌اند بکوشد. (۱)

محمد علی فروغی : تأثیر رفتار شاه در تربیت ایرانی

در راپرت‌های سابق و لاحق خود نوشته‌ام فعلاً ترک‌ها نسبت به ما سوءنیتی ندارند بد نیست که عقاید خودم را در این باب توضیح بکنم:

امروز ترک‌ها به کارهای خود مشغولند یعنی ملتفت شده‌اند که در گذشته اساس کارشان غلط بوده است و به این واسطه مملکت‌شان تجزیه و دولت‌شان ضعیف و ملت‌شان فقیر و نادان و عاجز و استقلال‌شان محدود شده بود و حتی نزدیک بود وجودشان از میان برود اینست که حالا تمام مساعی عقلای آنها مصروفست به این که ترتیبات اداری خود را منظم کنند، اقتصادیات خود را ترقی دهند، قوه نظامی خود را با مقتضیات امروزی متناسب نمایند حدود و ثغور خود را امن کنند، مشکلات سیاسی خود را تسویه نمایند و مخصوصاً اساس قومیت خویش را محکم سازند و به این واسطه حتی‌الامکان از جنگ و جدال و حوادث احتراز دارند. ممکن است اگر امری پیش بیاید یک دفعه نپاییده مثل پاییز گذشته کاسه و کوزه را بهم بزنند اما این نه از بابت طمع و سودای جهانگیری است بلکه از جهت سوءظن و ترس و خیال است.

اما خوش‌بینی بنده فقط راجع به حالت حالیه است و از آتیه نگرانم به این معنی که اگر ترک‌ها به پیشرفت مقاصد امروزی خود موفق شوند و روزگار بگذارد بنیان کار خود را محکم کنند و اساس سیاست دنیا و اوضاع بین‌الملل نیز مانع خیالاتی خام نباشد یقیناً هوا و هوس درسرخاوند داشت و ممکن است نسبت به ما خیالاتی بپزند و آن اشکال مختلف می‌تواند داشته باشد که دو قسم آن را عجاله من می‌توانم پیش‌بینی کنم:

یکی این که یک قسمت کوچک یا بزرگ از خاک ما را بخواهند متصرف شوند، هر چند این خیال با وجود دولت روسیه به ملاحظه قفقاز و ترکستان مستبعد است ولیکن از کجا که مناسبات روسیه و قفقاز و ترکستان همیشه مثل امروز بماند و از کجا که یک وقتی گرفتاری‌های روسیه در داخله یا خارجه برای اجرای مقاصد ترک‌ها موقع مناسب بدست ندهد و چنان که سابقاً نوشته‌ام برای آن موقع من از افغانستان هم نگرانم. نمی‌دانم اطلاعات شما از آن مملکت از چه قرار است اگر آنچه اینجا استنباط می‌شود صحیح باشد افغان‌ها بکلی در تحت نفوذ ترکند. از ترکیه صاحب منصب و مستشار می‌گیرند و غیره. پادشاه افغان هم که عنقریب به آنقره خواهد آمد و نمی‌دانم هیچ گفتگوی رفتش به ایران هست یا نیست. باری اینها همه چیزهایی است که باید در نظر گرفت. اما با این همه احتمال این پیش‌آمد را بواسطه اوضاع بین‌المللی آتیه می‌توان ضعیف دانست خاصه این که می‌بینم خود ترک‌ها اصرار دارند که دولت ایران باید در ازدیاد قوه بکوشد و قشونش را اقلأ به صدوپنجاه هزار نفر برساند و ما حاضریم برای این مقصود هر کمکی بتوانیم به ایران بکنیم. حالا آیا حرف‌ها خدعه و تزویر است و می‌خواهند ما را اغفال کنند و مطمئن هستند که ما نمی‌توانیم قوه خود را زیاد کنیم، یا از روی صدق است و حقیقتاً سوءنیت ندارند و میل دارند ما قوت داشته باشیم که روزی بتوانیم زیر بال آنها را بگیریم بنده عجاله نمی‌توانم از روی قطع در این باب حکم کنم و فهم مطلب طول مدت و تجربه لازم دارد ولیکن صورت ظاهر اظهاراتشان بصدافت و صمیمیت بیشتر شباهت دارد.

اگر این عناوین را هم صمیمی بدانیم ممکن است بگوییم این عقیده دولت امروزی ترک است از کجا یک روز کسانی بر سر کار نیایند که عقیده مخالف داشته باشند؟ این احتمال را هم که مرتفع بدانیم قسم دیگری ممکن است پیش بیاید که احتمالش قوی‌تر است و تصور می‌کنم از حالا این خیال در بعضی از دماغ‌های ترکی وارد باشد و آن این است که ترک‌ها خود را فوق سایر ملل لاقفل فوق ملل مشرق می‌دانند و نظری در باره خودشان و سایر مشرق زمینی‌ها دارند نظر آنست که قبل از جنگ آلمان‌ها نسبت به سایر اروپایی‌ها و ملل دیگر داشتند، یعنی خود را مستحق سیادت بر ملل مشرق می‌دانند و پس از آن که تفوق اقتصادی و علمی و صنعتی و تمدنی خود را مسلم کردند و در صدد برخاوند آمد که اگر بزور نباشد و به رضا و رغبت سایر ملل مشرق را تابع و زیر بلیط خود قرار دهند و از حالا هواهای ملل اروپایی در سر دارند و اگر ما مثل گذشته غافل و خواب باشیم و ترک‌ها به پختگی

و متانت کار کنند نظر بهم کیشی و مناسبات زبانی و نژادی و تمدنی و غیرها که در بین بوده و هست و می‌توان به وسیله تبلیغات و تدابیر دیگر قوت داد این خطر ممکن است پیش بیاید و کسی هم جلوگیری نمی‌تواند بکند زیرا که امری معنوی و طبیعی است.

این نگرانی‌های من بجا باشد یا نباشد یک مطلب مسلم است که هیچ ملتی بدون لیاقت و قابلیت دوام نمی‌کند و اقل مسائل این است که استقلال ظاهری یا معنوی خود را از دست می‌دهد. در آتیه لشکرکشی و جنگ و جدال با توپ و تفنگ کم کم منسوخ می‌شود اما کشمکش معنوی هیچوقت از بین مردم مرتفع نخواهد شد، هر قومی که خود را لایق و مستعد می‌سازد مخدوم می‌شود و ملت بی‌لیاقت خادم خواهد بود چنان که افراد مردم به حسب استعداد و لیاقت بعضی آقا و جماعتی نوکند و چون این ترتیب طبیعی و مقرون به عدالت است چاره هم ندارد.

نتیجه‌ای که از این مقدمات می‌خواهم بگیرم اینست که باید کاری کرد که ملت ایران ملت شود و لیاقت پیدا کند والا زیر دست شدنش حتمی است زیر دست ترک نشود زیر دست عرب - که عنقریب تربیت شده انگلیس خواهد بود - می‌شود و اوضاعی که امروز در ایران می‌بینیم جای بسی نگرانی است.

افراد مردم ایران مطلقاً یک منظور و مطلوب دارند و آن پول است و برای تحصیل پول از هر طبقه و جماعت و صنف باشند گذشته از دزدی و مسخرگی و هیزی فقط یک راه پیش گرفته‌اند که به اسامی مختلف آنتریکبازی و حق‌بازی و تملق و هوشیگری و شارلاتی و غیره خوانده می‌شود و اسم جامع آن بی‌حقیقتی است و از این جهت است که ایرانی‌ها هیچوقت با هم اتحاد و اتفاق نمی‌کنند و شما که از اوضاع گذشته و حال دنیا خبردارید می‌دانید که هیچ وقت بی‌حقیقتی و نفاق هیچ قومی را به جایی نرسانده و هر وقت هر ملتی به مقامی رسیده امری معنوی را در نظر داشته و حقیقت‌طلبی و فداکاری و همت و غیرت و شهامت او را به حرکت درآورده و اتفاق و اتحاد مطلوب خویش را حاصل نموده است. اگر بپرسید چه باید کرد و چاره چیست بی‌تأمل عرض می‌کنم باید ملت را تربیت کرد. البته اهمیت تنظیم مالیه و تقویت قشون و ترقی اقتصادیات را از نظر نباید دور داشت چه همانطور که مادیات به تنهایی برای ارتقای یک ملت کفایت نمی‌کند معنویات هم به تنهایی کافی نیست، ولیکن باید دانست که تا ملت تربیت نشود هر چه سعی در ترقی مادیات آن کنند به جایی نمی‌رسد و عیناً مانند احوال پدرهایی است که برای اولاد خود مال و دولت فراوان به ارث می‌گذارند و آنها را تربیت نمی‌کنند، چه بسیار دیده‌ایم که آن

اموال را فرزندان ناقابل به اندک زمانی به باد می‌دهند ولی اولادی که تربیت شده و قابلیت دارند از پدر هم که ارثی نبرند خودشان تحصیل مال می‌کنند و شاهد دیگری که که دارم اینست که در زمان جنگ بین‌الملل چندین ملیون پول از خارجه به ایران آمد ولیکن چون ملت مستعد نبود در ظرف مدت قلیلی آن پول‌ها به خارجه برگشت و مطلب قابل انکار نیست و حاجت به بسط کلام ندارد.

اما تربیت ملت قسمت مهمی از آن البته به نشر معارف است به وسایلی که دائماً گفته می‌شود: تکثیر و تأسیس مدارس و مؤسسات و مجامع و مجلات علمی و ادبی و صنعتی، ترجمه و تألیف و طبع کتب مفیده، طلبیدن معلمین خارجی، فرستادن جوان‌های مستعد به خارجه، تشویق و تجلیل ارباب کمال و قس علی ذالک و یقین است که در این باب مسامحه جایز نیست اما امروزه این اقدامات هم کفایت نمی‌کند و مهمتر از این‌ها آنست که فکری برای تقویت مایه اخلاقی ملت بشود. در این دوره وقتی که ما از اخلاق سخن می‌گوییم رندان در دل استهزا می‌کنند و حتی به زبان می‌آورند و اگر بخواهند به معقولیت حرف بزنند می‌گویند اینها صوفی و درویش یا موهوم‌پرستانند و رضای خاطر خدا و پیغمبر را در نظر دارند، آخرت را می‌خواهند و از بهشت و دوزخ می‌ترسند. لازم نمی‌دانم داخل این بحث شده توضیح کنم که چنین نیست رضای خاطر خدا و پیغمبر لازم باشد یا نباشد موضوع دیگری است و این حرف‌های ما برای آخرت نیست صرف مصلحت دنیوی خود را در نظر داریم و در این باب هیچ کس از جهت فرنگی‌مآبی و تجدد به من نمی‌رسد الا این که من وقتی که به اوضاع فرنگستان نگاه می‌کنم آکادمی و مدارس عالییه و کارخانه‌های صنعتی و تأثرهای اخلاقی و موزه‌ها و لابراتوارها و حکما و علما و ادبا و هنرمندان را می‌بینم، مدعیان من قهوم‌خانه‌ها و فاحشه‌خانه و رقااص‌خانه را تماشا می‌کنند که نسبت به آن مؤسسات عالییه در اقلیت ضعیفی هستند و غالباً هم اهل فرنگستان در آنجا آمد و رفت نمی‌کنند و تله پول برای خارجی‌هاست. طول نمی‌دهم مقصود اینست که امروز ملت ایران نه خداپرست است، نه وطن‌دوست، نه آزادی‌خواه نه شرافت‌طلب، نه دنبال ناموس، نه طالب هنر، نه جویای معرفت، باید کاری کرد که مردم از شارلاتانی و هوچیگری و انتریکبازی مأیوس شوند و دست بردارند، در آن صورت ناچار متوجه کار و هنر و کمال می‌شوند، همت و غیرت پیدا می‌کنند، حقیقت طلب می‌شوند، دولت هم اگر نکند خودشان اسباب تحصیل معرفت را فراهم می‌کنند و با امنیت و عدالتی که دولت برقرار می‌کند دنبال اقتصادیات هم می‌روند و مثل سایر ملل ثروت و قدرت و شرافت مملکت خویش

راترقی می‌دهند. از حسن اتفاق این قسمت از تربیت ملت که از همه مشکل‌تر و مهم‌تر است وسیله‌اش بدست ما آمده و باید مغتنم بشماریم و آن وجود مبارک شاهنشاه پهلوی است.

دوست عزیز... مرا می‌شناسید و می‌دانید که متملق و چاپلوس نیستم و اگر می‌خواستم مزاج‌گویی کنم در طهران می‌کردم آنچه می‌گویم از روی دلیل و برهان است. ممکن است اشتباه کرده باشم اما صحیح یا غلط عقیده‌ام اینست. و بعلاوه می‌دانم که شما هم با من هم عقیده‌اید و توضیح مطلب مهم است. مردم دنیا خاصه اهل ایران همیشه نظر به مقامات عالیه داشته و کلام معروف صحیح است که الناس علی دین ملوکهم و البته چون مقام شخص پادشاه از سایر مقامات عالی‌تر است نظر توجه عامه به او از همه بیشتر است، همه از او تقلید می‌کنند، همه می‌خواهند خاطر او را خرسند سازند، کلامش مؤثر و رفتارش سرمشق است، و اگر هم در بدو امر متابعتشان از گفتار و کردار او از روی حقیقت و قلباً نباشد کم کم به مرور زمان حقیقت پیدا می‌کند و بهترین شاهد این مدعا هم گذشته از دلایل تاریخی اینست که ببینید وجود شاهنشاه پهلوی در همین چهار پنج سال اخیر با آن که دوره کشمکش و انقلاب بوده چه تأثیر خوشی داشته است.

الحاصل پادشاه مملکت، خاصه پادشاهی مقتدر و نامی مثل اعلیحضرت پهلوی گفتار و کردارش ظاهر می‌کند که به ارباب هنر و کمال مردمان درست و با حقیقت نظر توجه دارد و از شارلاتان‌ها و هوچی‌ها و انتریگان‌ها و متقلبین بیزار و متنفر است، و این فقره قوی‌ترین عامل ترقی و اخلاقی ملت و نجات دهنده مملکت خواهد بود.

تصور نکنید عقیده بنده اینست که آنچه نوشتم کشفیاتی است که خودم تنها کرده‌ام و کسی دیگر نمی‌داند اما گمان می‌کنم هیچکس مثل من بی‌غرضانه نمی‌گوید...

از این تصدیع طولانی که بسر کار دادم مقصودم اینست که چون شما را..... (پایان نامه است ناتمام) (۲)

توضیحات و مأخذ

- ۱ - مقالات فروغی (محمد علی نكاء الملك) - جلد اول ، انتشارات توس - ۱۳۸۴ - صص ۲۵۱ - ۲۴۳
برگرفته از سیاست نامه نكاء الملك فروغی به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون پور
- ۲ - مقالات محمدعلی فروغی (محمد علی نكاء الملك) - جلد دوم، انتشارات توس - ۱۳۸۴ - صص ۷۲ - ۶۵
منبع: سایت خرد

اما، حسین سمیعی (ادیب السلطنه) رئیس دفتر رضا خان بر خلاف محمد علی فروغی بر این باور است که: پهلوی بالطبع مردی خودخواه و مغرور و از خودراضی بود. از همان وقت که زمام کارها را به دست گرفت این صفات کمابیش از او بروز می‌کرد و هرچه بر اختیار و اقتدارش افزوده می‌شد این اوصاف از او بیشتر ظاهر می‌گردید.

علی الخصوص که متملقان گزاف‌گو و بادنجان دورقاب‌چینیان چرب‌زبان در اطراف او جمع شده، او را به انواع مدایح و مناقب می‌ستودند و چیزهایی در حق او قائل می‌شدند که ادا در او وجود نداشت و در این تملقات و خوش‌آمدگوییها کار مبالغه را به جایی می‌رساندند که گاهی او را مأمور علنی و فرستاده خدا و «مؤید من عند الله» می‌خواندند. آن مرد عامی خودپسند هم با آنکه می‌دانست غالب این حرفها و ستایشها دروغهایی است که مردم چاپلوس و منفعت‌جو از روی اغراض و مقاصد شخصی به هم می‌بافند و برای خوش‌آمد و ریشخند او می‌گویند و هیچ کدام اساس و حقیقت ندارد، معهذا خوشش می‌آمد و برای شنیدن این دروغها به آن متملقان بی‌حقیقت دل می‌داد و قلوب می‌گرفت.

آنها دروغها را ساخته و پرداخته و به قالب می‌زدند و به او تحویل می‌دادند و او همی می‌شنید و باور می‌کرد. «کاین منم طاووس علین شده» و باور داشت که حقیقه همان‌طور که این اشخاص می‌گویند مردی فوق العاده و ماوراء الطبیعه

است و کارهایی که در این کشور کرده است در حکم کرامت و اعجاز است و چون هیچ وقت از ایران بیرون نرفته و ترقیات کشورهای جهان را به چشم ندیده بود تصور می کرد و همین طور هم آن مزاج گویان نامرد به او خاطر نشان می کردند که آنچه او کرده است در هیچ جای دنیا نظیرش را نکرده اند و بر روی همین عقیده و تصور از مردم جز کرنش و تعظیم و ستایش و تکریم و بندگی و فداکاری و چاکری و فرمانبرداری توقع و انتظاری نداشت و اگر اتفاقا در میان این دروغ گویان و یاوه سرایان یکی فی الجمله در مبالغه کوتاهی می کرد یا لکنتی در زبانش پیدا می شد یا بیانش برای اشباع و اغراق نارسا بود اوقات پهلوی تلخ می شد و کینه آن بنده گنهکار در سینه آن خدای قادر قهار جای می گرفت.

منبع: خاطرات حسین سمیعی (ادیب السلطنه) به کوشش ایرج افشار- دفتر تاریخ مجموعه اسناد و منابع تاریخی، ج ۳، ص: ۴۰۲

فصل چهاردهم

داریوش همایون : انقلاب نوگری و استبداد روشنرای

داریوش همایون نظریه پرداز ناسیونالیست موازنه مثبت مشروطه خواه در کتاب « صد سال کشاکش با تجدد» آورده است: تاریخ ایران در صد ساله گذشته، در واقع از دهه‌های پایانی سده نوزدهم، داستان پیروزی و زیاده‌روی‌ها و کوتاهی‌ها و شکست، و اکنون رستاخیز جنبش نوسازی جامعه ایرانی است؛ تلاش‌هایی که حتا درک‌زروی‌های خود که از همان آغاز آمد و در پس‌زندی که در اواخر روی داد، یکی از مهم‌ترین دوره‌های زندگی ملی ما را ساخته است و آینده را نیز تا آنجا که بتوان دید زیر تاثیر همان اندیشه‌ها و تجربه‌ها شکل خواهد داد.

آنچه به جنبش مشروطه چنین جای بزرگی در تاریخ ایران داده همانا یکی بودنش با اندیشه نوگری یا تجدد است. نوسازی همه سویه نظام ارزش‌ها و روابط اجتماعی و زیرساخت اداری و اقتصادی با جنبش مشروطه آغاز شد و تا هنگامی که مسئله ایران مسئله نوگری است اندیشه‌ها و آرمان‌های مشروطه نیروی زندگی و تازگی خود را نگه خواهد داشت. پادشاهی پارلمانی تنها یکی از عناصر مشروطه است و با آنکه به عنوان شکل حکومت و نه نظام سیاسی و حکومتی، مهم‌ترین عنصر نیز نیست، بسیاری به خطا یا از روی عمد مشروطه را در پادشاهی خلاصه می‌کنند. پادشاهی را جنبش مشروطه به ایران نیاورد. مشروطه‌خواهان در پی نوسازی سیاست و فرهنگ و اقتصاد ایران بودند و پادشاهی را نیز دگرگون کردند. پادشاهی پیش از آن نیز بود و چند گاهی با همه مشروطه و در بیشتر زمان‌ها با جنبه‌هایی از آن در افتاد. امروز ما مشروطه را به عنوان یک جنبش سیاسی و فرهنگی با پیشینه دراز و پربار و عبرت‌انگیز خود در پهنه اندیشه و عمل می‌باید در همه ابعادش بررسی کنیم و در چنان بررسی است که عناصر زنده و ارزنده آن برای امروز و آینده ایران آشکار خواهد شد.

از نو تعبیر کردن گذشته در پرتو مسائل روز و از نو تعریف کردن آن برای نسل‌های بعدی کاری است که همواره صورت می‌گیرد (این البته با بازسازی تاریخ تفاوت دارد که دست‌افزار سیاست‌بازان است). بازنگری انقلاب و دوره مشروطه

نه تنها از نظر اصلاح چشم‌انداز تاریخی ایرانی امروز، بلکه برای نوسازی سیاست ایران ضرورت دارد. اکنون که راست و چپ در همه‌جا، تقریباً، با نگرشی تازه به خود و پیرامونشان می‌نگرند، راست و چپ ایران نیز می‌توانند بسیاری از کوله‌بارهای گذشته را به زمین بگذارند و سبک‌بارتر به ساختن یک ایران تازه بیاغازند. چنان بازنگرشی از آنرو بایسته است که در تاریخ هم‌روزگار (معاصر) ایران سنتی نیرومندتر و زاینده‌تر از مشروطه نمی‌توان یافت و نیز از آنرو که این تاریخ هم‌روزگار، بزرگترین مایه کشاکش میان گرایش‌های سیاسی و بزرگترین مایه سوءتفاهم در خود گرایش‌های سیاسی گوناگون است.

از نظر ریشه‌یابی، چپ و راست ایران تفاوت چندان ندارند. ریشه همه آنها در جنبش مشروطه است و تا انقلاب اسلامی بیشتر چپ‌گرایان و همه «ملیون» نیز بیمی نداشتند که از آن سربلند باشند. حتا آخوندها نیز نسب سیاسی خود را به مشروطه‌خواهی دوران مشروطه می‌برند. از زبان و ادبیات فارسی کنونی گرفته تا آموزش و رسانه‌های همگانی و توسعه سیاسی و اقتصادی و برابری زنان و حقوق بشر هرچه از اسباب تجدد در ایران داریم از برکت جنبش مشروطه است. هر بررسی ناسیونالیسم ایرانی، ترقیخواهی، حاکمیت مردم و عدالت اجتماعی از دوران مشروطه آغاز می‌شود. بازگشت به پیام و ایدئولوژی انقلاب مشروطه، به ریشه‌های اندیشگی آن که همه در زمین روشنائی و انسانگرایی غرب بود، نه تنها ما را راهنمایی، که شرمزده می‌کند و معتقدان به سیر وقفه‌ناپذیر پیشرفت را به تردید می‌اندازد. سرامدان (الیت) یک ملت در جهانی که هنوز سده نوزدهم را می‌گذرانید (اگر نظر درست تاریخ‌نگاران را بپذیریم که جهان سده بیستم در واقع و نه از نظر ریاضی صرف، در ۱۹۱۴ آغاز شد و در ۱۹۸۹ به پایان رسید) به راه آخوندزاده‌ها، ورسول زاده‌ها رفتند و درپایان سده بیستم به کژراهه آل‌احمد و شریعتی و خمینی افتادند. اگر امروز ما باز به پیام جنبش مشروطه و سرچشمه‌های اندیشگی آن بازگردیم از سر واپسگرایی نیست. نسل انقلاب اسلامی پس از دسته گلی که سه دهه پیش به آب داد اگر به همان جا هم برسد پیشرفتی خواهد بود؛ و نسل تازه‌ای که با انقلاب اسلامی آمده است در پویای آزادی و ترقی بر همان راه می‌رود که نیاکانش صد سال پیش گشودند.

انقلاب مشروطه را مهمترین رویداد تاریخ هم‌روزگار ایران و آغازگاه هر

اندیشه و گرایش سیاسی و اجتماعی ایرانی امروز شمردن از اینروست که آن انقلاب زنده و به ما مربوط است. نیاز به امامزاده سازی و پس و پیش کردن تاریخ ندارد تا در خودآگاهی نسل‌های جوان‌تر جای گیرد؛ به صورتی شگفتاور امروزی و «مدرن» است. ما در نوشته‌های روشنفکران دوران انقلاب مشروطه و دنباله‌هایش تا دو سه دهه بعد ممکن است به زیاده‌روی‌هایی برخوردیم - ناسیونالیسم افراطی، دین‌ستیزی در عین تکیه بر دین، ساده کردن امور - و نارسائی‌هایی در اندیشه‌های آنان ببینیم که گناه بخشی از آن نیز به گردن زبان ابتدائی و الکن آن دهه‌هاست. ولی همان اندیشه‌ها و همان زبان که به تندی به گستردن و نوسازندگیش همت گماشتند راه را بر امروز گشودند. ما اکنون می‌توانیم به برکت تلاش‌های آنان و جانشینانشان در نسل‌های بعدی، پیکار صد ساله ملی را بیشتر ببریم.

جامعه ایرانی در سده بیستم با همه ناهمواری‌ها و فراز و نشیب‌ها و چرخش‌ها و بازگشت‌هایش بر مسیر آزادی و ترقی رفته است. اکنون نیز در این شامگاه تاریک جمهوری اسلامی این پویش ادامه دارد. ما همچنان با دو بال آزادی و ترقی پرواز می‌کنیم - هرچند پره‌ایمان شکسته است و پروازمان بال و پر زنی دردناک است. از پاره‌های جهات حال ما بی‌شباهت به آنچه صد سال پیش بودیم نیست - بیش از همه در اینکه سده تازه‌ای را با نویدهای درخشان آغاز می‌کنیم. تجربه‌ها (بیشتر به معنی اشتباهات و شکست‌ها) و دستاوردهای چهار نسل اخیر ایرانی این امید را به ما می‌دهد که آرزوی دیرینه رسیدن به دنیای پیشرفته را در این سده تازه تحقق بخشیم. ایران فردا را گذشته ما کمک می‌کند و می‌سازد و صد ساله‌ای که از پایان سده نوزدهم تا سده بیست و یکم کشیده است بیشترین ارتباط و بیشترین سهم را در ساختن آینده خواهد داشت. این دوره است که از نظر جوشش انرژی ملی نه تنها در تاریخ ما بلکه در تاریخ سده بیستم کم مانند است. کمتر ملتی در صد ساله گذشته بیش از ما خود را به آب و آتش زده است.

اندیشه آزادی و ترقی - و شوریدن برآن در دهه‌های ۶۰ تا ۸۰/۴۰ تا ۶۰ خورشیدی - باتاکیدهای متفاوت، در خودآگاهی سرامدان جامعه ایرانی برجسته‌ترین جا را داشته است و گفتمان (دیسکور) مسلط بوده است. برخلاف اروپای باختری که خاستگاه اندیشه آزادی و ترقی یا به زبان دیگر، تجدد یا مدرنیته، است در ایران نوگری یا مدرنیته از ژرف‌اندیشی در دین و فلسفه فرا نیامد. پیشروان تجدد در ایران با یک ضرورت عملی و فوری روبرو می‌بودند. آنها شکست خورده در رویارویی‌های خود با روسیه و انگلستان، موجودیت ملی را در خطر می‌دیدند و

چاره را در نیرومندی نظامی و اقتصادی می‌جستند و از آنجا به ضرورت گرفتن دانش‌های اروپائی می‌رسیدند. اندیشه ترقی بدین ترتیب با آنکه آزادی را در خود نهفته داشت، از همان آغاز جای بالاتر را گرفت و بی‌دشواری زیاد می‌توانست مستقل از آن تصور شود و در عمل نیز شد. این نکته اساسی در توضیح اینکه چرا بسیاری از مشروطه‌خواهان دنبال دست نیرومند افتادند از یادها رفته است. دلمشغولی پدران جنبش مشروطه بیش از هر چیز بوجود آوردن یک قدرت دفاعی در برابر قدرت‌های بیگانه و نیروهای گریز از مرکز در خدمت آنان بود.

برگرداندن حاکمیت به مردم نه یک هدف خودبخود، نه یک حکم فلسفه سیاسی، نه حتا برخاسته از عدالت‌خواهی و برابری‌جوئی، بلکه یک ضرورت مرگ و زندگی ملی تلقی می‌شد؛ یک چاره‌گری عملی در خدمت ناسیونالیسمی بود که پس از صد سال چیرگی بر گفتمان سیاسی اروپا به ایران می‌رسید و از دو سرچشمه نیرومند سیراب می‌شد: سرافکنندگی ملتی که تازه از تخت بزرگی به زیر کشیده شده بود و تصورات بزرگ فرهنگی و تاریخی از خود می‌داشت؛ و آگاهی تازه‌ای که به یاری کوشش‌های شرق‌شناسان اروپائی از تاریخ باستانی و شکوه ایران پیش از اسلام پیدا شده بود، و همراه با شیفتگی دانشمندان آن شرق‌شناسان به فرهنگ ایران، نسل‌های پیاپی ایرانیان را از سرمستی خود مالا مال کرد.

در دو دهه انقلاب مشروطه، از پایان سده نوزدهم تا آغاز سده بیستم، اولویت روشنفکران و اصلاح‌طلبان ایرانی محدود کردن قدرت مطلقه سلطنت برای جلوگیری از دادن امتیازات به بیگانگان؛ و دفاع از یکپارچگی و استقلال کشور؛ و کوتاه کردن دست آخوندها و اشراف و خان‌ها از منابع ملی بود. پدیده‌های دوگانه وابستگی و واپسماندگی که برای روشنفکران آن روز در پادشاهی استبدادی قاجار یگانه می‌شد در مرکز گفتمان سیاسی و فلسفی ایران قرار گرفت. با پادشاهانی چون ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه که یا کشور را تکه تکه به بیگانه وامی‌گذاشتند یا می‌فروختند و صرف خوشگذرانی‌های مبتذل خود می‌کردند، و شاهزاده - والیانی چون ظل‌السلطان که آرزوی بالاتر از تجزیه ایران و رسیدن به پادشاهی گوشه‌ای از آن نداشتند، یک راه بیشتر در برابر روشنفکران ایران نمی‌بود: کوتاه کردن دست پادشاه و خاندانش از امور کشور، و دست بیگانگان از مرزها و گمرکات و منابع ثروت؛ از حکومت و دادگستری و نیروهای نظامی ایران. بانکه در نگاه اول، مشروطه شرط را به یاد می‌آورد، اصطلاح مشروطه که از

عثمانی به ایران راه یافت از شارتر chartre فرانسه آمده است - کارتولا و “کارتا”ی لاتین، چنانکه در ماگنا کارتا به معنی لوح و سند و قانون (اساسی). مشروطه را ترک‌های عثمانی در برابر کنستیتوسیون (قنسطیوسیون آن روزها که عربی‌دانی و عربی‌مآبی هنوز فضل شمرده می‌شد و فارسی - و ترکی - آن روزگار بر عقده حقارت خود چیره نشده بود) ساخته بودند و ایرانیان نیز گرفتند. منظور از مشروطه حکومت قانونی و غیرشخصی است، و البته قانون همه چیز را مشروط به خود می‌کند. برای پدران جنبش مشروطه درد ایران بی‌قانونی و حکومت دلخواسته بود در همه سده بیستم، حتا در آن دوره‌ها که به مبالغه “دمکراسی” نام گرفته است، این درد بیشتر بی‌درمان ماند. انقلاب مشروطه در همه جا Constitutional Revolution شناخته شد.

نخستین غریزه مشروطه‌خواهان و “متجددین” آن روز، ناسیونالیسم نگهدارنده و دفاعی بود - احساس وظیفه در برابر تاریخ یک ملت کهنسال و سربلند - ولی این ناسیونالیسم تنها در چهارچوب یک نظام دمکراتیک تصور می‌شد. تنها مجلسی که از مردم برمی‌خاست و نماینده حاکمیت مردم بود می‌توانست استقلال کشور را نگهدارد. بحث دمکراسی و ناسیونالیسم در آن چند دهه دوران روشنگری ایران همان مسیر اروپائی را پیمود. ناسیونالیسم در دمکراسی تصور شد، چنانکه می‌باید. اگر همه چیز به نام و برای ملت است همان ملت می‌باید حاکمیت داشته باشد، ملت فرمانروا. اما اندکی نگذشت که در ایران نیز مانند اروپای مرکزی ۱۸۴۸ و به دلایل کمابیش همانند، شکست آزادیخواهان در رسیدن به هدف‌هایشان - دمکراسی و ناسیونالیسم - به عنوان دو مقوله جداگانه در نظر گرفته شدند که دست کم در نخستین مراحل، همگریز (متنافر) بودند.

حکومت قانون که هدف اصلی پدران مشروطه بود کمتر، از بحث‌های مربوط به حقوق طبیعی و مسئولیت فردی در برابر مشیت الهی و ضرورت جدائی دین از حکومت برآمد (این ضعف تئوریک، نقش خود را در از قدرت انداختن جنبش مشروطه داشته است). چنان بحث‌هایی در حلقه کوچکی از پیشروترین اندیشمندان آن روز ایران جای خود را می‌داشت ولی گفتمان discours اصلی و مسلط در آن فضای سنگین و هراس‌آور آخوندی، ناسیونالیسم و دفاع از یکپارچگی و استقلال ایران (که به آسانی می‌توانست به عنوان سرزمین اسلامی نظر آخوندها را نیز جلب کند) و رویارویی با دست‌اندازی‌های بیگانه، و نیرومندی نظامی و اقتصادی می‌بود. حکومت قانون را شرط همه اینها و قدرت و ترقی کشور می‌شمردند. از

همین رو بود که مجلس شورای ملی، که به تندی جای درخواست فروتنانه و پر از سازش عدالتخانه را گرفت، در کانون توجه مشروطه‌خواهان آمد و به قانون اساسی ۱۲۸۵ / ۱۹۰۶ رسید که در واقع قانون اساسی نیست و چنانکه از عنوانش برمی‌آید “در تشکیل مجلس” است و می‌بایست فوری‌ترین وظیفه ملی یعنی جلوگیری از دادن امتیازات به بیگانگان را به انجام رساند، و رساند. اما هرچه از دمکراسی و حقوق بشر در مشروطه‌خواهی بود در همان قانون گنجد است و بر خلاف متمم قانون اساسی سال بعد که یک قانون اساسی تمام عیار است هیچ آرایش تبعیض‌آمیز و استبدادمنشانه در آن راه ندارد.

در پشت اینهمه دلمشغولی به استقلال و یکپارچگی (تمامیت) کشور و حاکمیت مردم همچون تنها راه رسیدن به آن، اراده پیش بردن جامعه و رساندنش به پای اروپا، آنچه که ترقی و ترقیخواهی نام گرفت، قرار داشت. مشروطه‌خواهان از همان نخستین روزها به دنبال راه‌آهن سرتاسری و آوردن صنایع نوین بویژه پولادسازی، و آموزش رایگان همگانی برای ایران می‌بودند و پیشروترینشان به قانون کار و اصلاحات ارضی می‌اندیشیدند. کوشش‌های ناکام در پایه‌گذاری بانک ملی؛ و سامان دادن به وضع مالی کشور (با آوردن شوستر و میلیسپو) هم در زمینه دفاع از استقلال و هم نوسازندگی و پیشرفت کشور می‌گنجد.

این نگرش تازه به سیاست و اجتماع با خود یک زبان و ادبیات تازه نیز پدید آورد که زیر نفوذ روزافزون فرهنگ باختری از عربیت و ادبیت هرچه دورتر می‌افتاد، و با گسترش صنعت چاپ و نشر و رونق گرفتن روزنامه‌نگاری و برآمدن رساله‌های eaaaay و داستان‌نویسی به عنوان گونه (ژانر)های مسلط ادبی در برابر شعر، تقویت شد. جنبش مشروطه به نوسازندگی در همه زمینه‌ها انجامید و خود از همین نوگرایی برخاسته بود. مردان - و تک و توک زنان - تازه‌ای در قلمرو سیاست و فرهنگ برآمدند و با اشرافیت کهن (بیشتر کهنه تا کهن) به رقابت پرداختند. طبقه متوسط کوچک ولی بیدار و فعال ایران و لایه اجتماعی نوپدید روشنفکران، نشانه خود را بر همه زندگی ملی گذاشتند.

در انقلاب مشروطه آرمان‌های آزادی، ناسیونالیسم و ترقی، به زبان دیگر تجدد یا نوگری پیروز شدند، همه درهم آمیخته. هر فرایافتی concept در پیوند با آن دو دیگر در نظر می‌آمد. هدف هر سه یکی می‌بود. ناسیونالیسم به صورت شعار زنده بادملت ایران جلومگرمی‌شد. آزادی در عین حال آزادی از استبداد داخلی و دست اندازی خارجی معنی می‌داد، و ترقی وسیله‌ای در خدمت آن هر دو بشمار می‌رفت.

مشروطه خواهان نمی توانستند ناسیونالیست باشند و دمکرات نباشند. مردم محجوری که شایسته اداره کردن خود نیستند و حقوق طبیعی آنها را می شود به نام های گوناگون زیر پا گذاشت چگونه بالاتر از همه قرار می گیرند؟ ترفیخواهی بخش دیگری از نظام ارزش های آنان بود: دمکراسی و خود موجودیت ملت را چگونه می توان در واپسماندگی نگهداری کرد؟ اینهمه البته پیش از آن بود که تعبیر فاشیستی ملت، کمابیش مستقل از مردم، به عنوان یک مفهوم مجرد تاریخی - فرهنگی (هر دو گزینشی و دلخواسته، تا حد ساختگی) به ایران وارد شود. ملت در آن روزها مجموعه ای از تاریخ و فرهنگ و نهادها و سرزمین مشترک مردمی بود که در زیر یک حاکمیت بودند - با هر درجه قدرت حکومتی؛ و همراه با آشنائی با ادبیات ناسیونالیستی اروپائی در سده نوزدهم به واژگان فارسی راه یافت. تا پیش از آن ملت در برابر امت بود - مذهب در برابر دین.

ملت در مفهوم تازه خود ترجمه ای از ناسیون فرانسه بود ولی برای ایرانیان مردم نیز معنی می داد و تابش nuance معنائی این دو واژه را در فرانسه گم می کرد. به سبب طبیعت قدرت و دستگاه حاکم، دوگانگی ملت و دولت - برخلاف زبان های اروپائی - از همان زمان به زبان و اندیشه سیاسی ایران راه یافت و تا برقراری یک نظام مردمسالار نمی توان بدان پایان داد. حکومت government یا دولت state که در یک نظام استبدادی و در غیاب مردم، یکی و همان است، تنها مظهر استبداد نبود، وابسته به بیگانه و جدا از ملت نیز بود. (هفتاد سال بعد همین تصور از حکومت - دولت به انقلابیان اسلامی از راست و چپ و میانه فرصت تاریخی شان را داد.) از اینجاست که اندیشموران و نویسندگان آن دوران بی دشواری می توانستند ملت و مردم را، همچنانکه حکومت و دولت را در کنار هم بکار برند و متعرض تفاوت تابشی میان معانی آنها نشوند - رسمی که تا امروز پایدار مانده است - هرچند بی بندوباری زبانی را به حد بسیاری از نویسندگان امروزی نرساندند که حاکمیت sovereignty (فریافت مجرد مانند مالکیت) را نیز با حکومت (نهادهای سیاسی و حقوقی و نظامی) مترادف بشمارند. انا - ناسیون (دولت به عنوان و دربرگیرنده ملت، که در علوم سیاسی یک کلمه و به معنی ملتی با ریشه تاریخی و فرهنگی در قلمرو معین و با حکومت واحد است، و ما می توانیم دولت - ملت را بجای آن بگذاریم) در جریان عمل و در دوره رضاشاه، برای چندمین بار در تاریخ ایران، مصداقی یافت و پایه گذاری شد. ولی ما به سبب طبیعت استبدادی حکومت در ایران هنوز در واژگان و اندیشه سیاسی خود "اتا" و "ناسیون" را دو فریافت

جدا و گاه رویاروی یکدیگر می‌انگاریم.

از ۱۹۰۶ / ۱۲۸۵ تا کودتای ۱۹۲۱ / ۱۲۹۹ را جز دوره استبداد صغیر (پادشاهی محمدعلی شاه) مشروطه اول نام نهاده‌اند. در ۱۹۰۹ مشروطه‌خواهان به پیروزی قطعی رسیده بودند. شاه قاجار را با همه پشتیبانی روسیه، از کشور رانده بودند و نیروهای استبدادی را با همه پشتیبانان بیگانه‌شان در هم شکسته بودند. افکار عمومی چنان در بست در پشت‌سر رهبران مشروطه قرار داشت که بزرگترین مجتهد مشروطه‌خواه در میان شادی عمومی به دست رئیس شهربانی ارمنی به دار آویخته شد. به نظر می‌رسید که دیگر چیزی نمی‌تواند آنها را باز دارد. اما انقلاب در سرزمینی روی داده بود که بیشتر به معنی جغرافیائی یک کشور بشمار می‌رفت، و تنها غرور ملی مردمانش آن را یکپارچه نگه‌داشته بود؛ و گرنه از یک گوشه آن نمی‌شد به آسانی به گوشه دیگرش رفت - در جاهائی از راه یک سرزمین همسایه. نه قدرت مرکزی، نه نیروی نظامی که در شمار آید، نه درآمد، نه صنعت، و تقریباً هیچ چیز دیگر.

مشروطه در عمل با همان آرمان‌هائی سنجیده شد که با آنها به صحنه آمده بود و به نام آنها جنگیده و پیروز شده بود. ایرانیان حکومت مشروطه را - که در واقع حکومت مجلس بود - با معیارهای آزادی و ترقی و ناسیونالیسم، با معیار تجدد دهه‌های جنبش مشروطه‌خواهی سنجیدند و سرخورده شدند. بینوائی، قحطی، بیماری‌های کشنده و واگیردار، ناامنی، زورگویی اشراف و خان‌ها و آخوندها و پاره‌ای «مجاهدین» تازه رسیده، فساد پر دامنه‌ای که بسیاری از سرامدان سیاسی مشروطه نیز بدان پیوسته بودند، در سال‌های برتری مجلس مانند گذشته و بدتر، سرتاسر ایران را برداشته بود. مشروطه نه تنها به ایران یک حکومت پاکیزه و کارآمد نداد بلکه کشور را به چنان بن‌بست حکومتی انداخت که کودتای سوم اسفند (۱۲۹۹ / ۱۹۲۱) را اجتناب ناپذیر ساخت. در آن سال‌ها عمر متوسط کابینه‌ها («دولت‌ها») کمتر از سه ماه بود. در یک بازی «صندلی‌های موزیکال» چند ده تنی از اشراف پیش از مشروطه صندلی‌های نخست وزیری و وزارت را میان خود دست به دست می‌کردند. «انجمن»‌های بیشماری که در هر جا از زمین سبز می‌شدند و می‌خواستند دستی در کارها داشته باشند؛ روزنامه‌هائی که آزادی بی هیچ مسئولیت را همچون پروانه سوءاستفاده بکار می‌بردند؛ فئودال‌های «فاتح» تهران که مانند فرماندهان یک ارتش اشغالی رفتار می‌کردند؛ تندروان رادیکالی که در آن جامعه قرون وسطائی در پی انقلاب سوسیالیستی نمونه روسی می‌بودند (در

خود روسیه نیز بیجا بود) و حتا در دوران پیروزی مشروطه تروریسم را بجای پیکار سیاسی گذاشته بودند. اینهمه فضای سیاست ایران را در آن بزرگترین لحظه تاریخی کدر کرد. از نظر مردم سرخورده‌ای که نویدهای انقلاب را بر باد می‌دیدند چیزی عوض نشده بود. تنها گروهی “به مشروطه خود رسیده بودند”، یا در تلاش بودند که برسند.

از ورود سپاهیان بختیاری به تهران آنان تا دو سالی نیروئی در حکومت ایران شدند - با همان کارائی و سلامت و بی‌طمعی که در اداره سرزمین‌های ایلی خود خوکرده بودند، و با همان سرسپردگی به انگلستان که آنان را در شرکت نفت ایران و انگلیس سهیم داشته بود. باز الیگارشی کهن رشته‌ها را در دستان فاسد و ناتوان خود گرفت. از پس از جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۸ بویژه، انگلستان با شبکه حقوق بگیرانش در هیئت حاکمه (پادشاه و دربار، سیاستگران، آخوندها، خان‌ها...) و با حضور نظامی مستقیم یا غیرمستقیم خود (تفنگداران جنوب که به پیشنهاد نایب‌السلطنه بسیج شد) ایران را در چنگال گرفت. آن زمانی بود - تنها همان زمان - که تفکر عوامانه درباره “همه توانی” انگلستان توجیهی می‌داشت؛ ولی تفکر عوامانه تا روزگار ما نیز کشیده است و روشنفکران و رهبران بی‌شمار را در چنبر فلج‌کننده خود گرفته است.

تازمکاری و ناآگاهی مشروطه‌خواهان و “چپ روی کودکانه” عناصر رادیکال در میان آنها بزرگترین سهم را در بی‌اعتبار کردن مجلس داشت. نویسندگان قانون اساسی، خردمندان یک شیوه انتخاباتی متناسب با شرایط آن روز ایران را اختیار کرده بودند. انتخابات مجلس با رای همگانی و هر فرد یک رای نبود. در مجلس اول که بهترین مجلس آن دوره بود اصناف ششگانه سهمیه نمایندگان خود را برمی‌گزیدند. اما رادیکال‌های گمراه و عوام‌فریبان کوتاه‌بین خواستند راهی را که دمکراسی‌های باختری در چند سده تا همین دوران ما پیمودند، و به تدریج از انتخابات محدود و گاه غیرمستقیم به همگانی کردن حق رای رسیدند، یک‌شبه بروند و با این استدلال ظاهرپسند که افراد ملت برابرند رای همگانی و مستقیم را - اما باز منهای زنان - بجای آن گذاشتند. در عمل آشکار شد که معدودی افراد ملت بسیار برابرتند.

خان‌ها و زمینداران بزرگ تا پیش از اصلاح دمکراتیک، سهم کوچکی از مجلس داشتند؛ پس از آن، تا اصلاحات ارضی محمدرضاشاه، در موقعیتی بودند که

می‌توانستند با رای «طبیعی» رعیای خودبیشتر کرسی‌ها را با کسان و گماشتگانشان پرکنند و فرایند قانونگزاری و ترکیب هیئت‌های دولت را در کنترل خود بیاورند. دمکراتیک کردن قانون انتخابات به ایران مجلسی داد که هرگز نمی‌توانست آرزوهای ترقیخواهانه مشروطه را برآورد. مجلس مشروطه، از طرفه irony های تلخ تاریخ ایران، خود به یک عامل بازدارنده اصلاحات بدل شد و در هفتاد سال خویش به درجات گوناگون زیر تاثیر سرامدان سنتی، قدرت‌های خارج (انگلستان) و دربار افتاد - هرچند باید این قدرشناسی را کرد که در تیرمترین روزهای مخاطره ملی، مجلسیان به ماموریت ناسیونالیستی جنبش مشروطه وفادار ماندند و با همه توان از استقلال و یکپارچگی ایران دفاع کردند. مجلس جلو امتیازات به بیگانگان را گرفت و در ۱۹۱۹ با همه فشار انگلستان فاتح جنگ که نیروهایش از جنوب تا شمال ایران را درنور دیده بودند زیر بار قرارداد تحت‌الحمایگی ایران نرفت. در بحران شوستر (۱۲- ۱۹۱۱) که عملاً قدرت حکومت کردن را از نظام مشروطه گرفت، مجلس تا انحلال خود ایستاد. در آن بحران، به پیشنهاد نایب‌السلطنه کمیسیونی از مجلس به شرایط روس‌ها که از همکاری انگلستان برخوردار بودند (چهار سال پیش از آن دو دولت، ایران را برادروار میان خود تقسیم کرده بودند) گردن نهاد و خطر اشغال تهران را برطرف کرد؛ ولی مجلس تاب این تحقیر ملی را نیاورد و منحل شد - مانند بخش بزرگ تر پانزده ساله مشروطه اول که در تعطیل مجلس گذشت. حکومت مشروطه از حاکمیت خود در انتظام دادن به مالیه کشور چشم پوشید تا یکپارچگی، هرچند اسمی، ایران را نگهدارد و روس‌ها را از ادامه فجایع و کشتارهایشان در مشهد و تبریز بازدارد.

کاستی دیگر از خود قانون اساسی بود. مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را عملاً در بستر مرگ و شاید بیشتر از سر فرسودگی امضا کرد؛ ولی جانشینش نمی‌خواست زیر بار برود و متحدان نیرومند داشت. پایگان (سلسله مراتب) مذهبی شیعه که بخش مهمی از آن در آغاز با بی‌میلی از مشروطه پشتیبانی نموده بود بزودی به خود آمد و مخاطرات پیشرفت و نوسازی - یک توده آگاه و ایستاده برپای خود - را برای موقعیت برتر آخوندها در جامعه دریافت. بیشتر آن پایگان زیر علم مشروطه‌خواهی با محمدعلی شاه و خان‌های استبدادطلب همدست شد و در پشت همه آنها امپراتوری روسیه بود که به دلایل استراتژیک (رقابت با انگلستان که در آغاز با مشروطه‌خواهان همراه بود و چندی نگذشت که کنار کشید) و سیاسی (پادشاهان قاجار، نوادگان عباس‌میرزا از عهدنامه ترکمانچای به بعد، زیر نوعی حمایت

روسیه بودند) و ایدئولوژیک (انقلاب مشروطه همزمان با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه درگرفت و مشروطه‌خواهان با سوسیال دموکرات‌های روسیه و قفقاز پیوند داشتند) با مشروطه دشمنی می‌ورزید.

با آنکه در جنگ سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان - نخست جنگ سیاسی بر سر جا انداختن مشروطه و گذراندن متمم قانون اساسی، و سپس جنگ مسلحانه پس از به توپ بستن مجلس - پیروزی با نیروهای آزادی و ترقی بود، در متن نهائی متمم که در واقع قانون اساسی مشروطه است (اصل‌های مربوط به حقوق "اهالی مملکت ایران"، و "افراد مردم" و تفکیک قوای سه گانه حکومتی و "اقتدار محاکمات" و استقلال قوه قضائی و انجمن‌های ایالتی و ولایتی) امتیازات زیادی به "روحانیت" و پادشاهی داده شد که با روح مشروطه ناهمخوانی داشت و بعدها به اصلاح‌طلبان و ترقیخواهان، دلائل، و به اقتدارگرایان، بهانه، کافی داد که قانون اساسی را هر جا که می‌شد زیر پا گذارند. بدتر از همه مشروعه کردن قانون اساسی بود (مذهب رسمی، سازگاری قانون با شرع، و صورت مقدماتی و ولایت‌فقیه با حق وتو دادن به پنج مجتهد) که مشروطه‌خواهان در اوضاع و احوال یاس‌آور آن روزهای نخستین بدان گردن نهادند، و روحیه و پایگان مذهبی را در همه دوران مشروطه نگهداشت و هر سرپیچی از آن را به برخوردهای خونین کشید - در برداشتن حجاب، اصلاحات ارضی، حق رای زنان.

ترکیب رویه (جنبه) مشروعه قانون اساسی با مجلسی که عناصر ارتجاعی در آن اکثریت ساختاری داشتند، و ضعف سیاسی و اداری که رهبران مشروطه از خود نشان دادند بس نبود، جنگ جهانی نیز ایران را در گردباد خود پیچید. ارتش‌های روس و عثمانی و بریتانیا، ایران را میدان جنگ خود گردانیدند و آلمان‌ها ارتشی از آن خود به یاری ناسیونالیست‌های افراطی ساختند. ایران از "جنگ بزرگ" (در آن زمان‌ها جنگ دوم جهانی را ندیده بودند) چنان بدرآمد که تنها نامش را نگهداشته بود. بخش‌های بزرگ کشور یا در اشغال نیروهای روس - شوروی تازه پایه‌گذاری شده - و انگلستان بود یا سرکشانی که اگر هم دست در دست بیگانگان نبودند به حاکمیت ملی sovereignty national اعتنائی نداشتند. حکومت مرکزی بی هیچ امکان اداره امور در چنبر مجلسی که در سال‌های معدود اجلاس خود، به زیان قوای دیگر - مجریه ناتوان و قضائیه ناموجود و زیر اداره آخوندها - میداننداری می‌کرد و به اراده دیگران منحل می‌شد در واقع بیشتر روی کاغذ وجود داشت.

مشروطه اول، بدین ترتیب با آنکه توانسته بود استقلال اسمی ایران را نگهدارد و نگذارد که شاهان قاجار بقیه منابع کشور را به پیشکش‌های بیگانگان بفروشند، در ۱۹۲۱ در آستانه سال ۱۳۰۰ تقریباً از همه نظر شکست خورده به نظر می‌رسید. اما اگر مشروطه‌خواهان کامیاب نشدند گناه تنها از نآزمودگی و تندروی و هرچومرج‌طلبی آنان، یا روحیه سازشکارانه‌ای که ناگزیر از آن شده بودند و دشمنان مشروطه را سر جایشان نگه می‌داشت، و حتا از مداخلات ویرانگرانه بیگانگان بویژه روسیه نبود. انقلاب آزادیخواهانه ایران بر خلاف انقلابات همانند و همزمانش در آسیا، پیش از تشکیل یک کشور با ساختار کمترین (حداقل) اداری و اقتصادی، کشوری مانند ژاپن عصری جی یا عثمانی عصر تنظیمات، یا حتا چین امپراتوری و ماندارین‌هایش روی داد. چه سازشکاری‌ها و امتیاز دادن‌های دوران انقلاب و چه کاستی‌های بعدی نیز از این جابجائی تاریخی برخاست که رضاشاه پس از انقلاب مشروطه و نه پیش از آن - که زمان "درست" او می‌بود - آمد. حکومت مشروطه همان دنباله الیگارش‌ی در هم ریخته قاجار بود با بی‌ثباتی مزمن و کشمکش‌های درونی و فلج سیاسی. بینوایی حکومت به بینوایی جنبش آزادیخواهانه و ترقیخواهانه انجامید که جز روح قهرمانی و شور دلاوران خود چیزی نداشت که بر آن بسازد. ولی آن روح قهرمانی و شور دلاوران برای از نو ساختن، ایران را برای همیشه بر راهی انداخت که اروپا در سده‌های خواب‌فتگی ایران اسلامی کوبیده و پیش آمده بود. یکبارہ در طول دو نسل، روحیه فاوستی، کمال‌پذیری رنسانسی و خردگرایی روشنگری در صورت‌های ناساز و بی‌اندازی که درخور چنان جامعه و اسپمانده‌ای بود ایران را در خود گرفت. اندیشه آزادی و ترقی، آن اراده به نوگری و نیرومندی ملی که دیگر بهترین روان‌ها و مغزهای ایرانیان را رها نکرد؛ پویش عدالت اجتماعی که با انسانگرایی (هومانیسم) به ایران آمد؛ ناسیونالیسم تند دفاعی، آن بیداری ملی که دیگر نگذاشت ایران بشکند یا فرو ریزد - تهدید هر اندازه می‌بود - از بزرگترین دستاوردهای تاریخ ماست. ایستادگی ناموفق مشروطه‌خواهان در برابر امپریالیسم روسیه و ایستادگی موفق آنان در برابر امپریالیسم انگلستان پیشینه نیروبخش همه پیکارهای ضد استعماری آینده شد. مشروطه به هر چه می‌خواست نرسید؛ ولی ایران صدساله بعدی در وفاداری بدان، گزراهه جستن از آن، دور افتادن از آن، و دشمنی با آن ساخته شد و تا آنجا که بتوان دید، تا هنگامی که مسئله ما نوگری و تجدد است، ساخته خواهد شد.

اگر بتوان حال و روز سال‌های پایانی مشروطه اول را در یک رویداد خلاصه و

جلومگر کرد آن رویداد، پیکار بر سر قرارداد ۱۹۱۹ است: از پول پرستی شرم‌آور احمدشاه و نخست‌وزیر و وزیران و رجال دست درکار؛ از بیچارگی محض ایران که به هیچ‌جا راهش نمی‌دادند؛ از روزنامه‌های خامه به مزدی که با سرهای افراشته می‌توانستند از پایان یافتن استقلال ایران، که هر چند جز نامی از آن نمانده بود ولی به همان دلیل بسیار مهم و حیاتی بشمار می‌رفت، دفاع کنند؛ از گستاخی امپریالیستی وزارت خارجه انگلستان که ایرانیان را به کس نمی‌شمرد - و با رجال و پادشاهی که هر روز پول می‌خواستند بی‌حقی هم نمی‌بود - و در میان این تصویر به ننگ آغشته، مردمی، آن ده میلیون تن قطعی و وبا زده، که با دست تپی در کشوری پاره پاره، از ته مانده شرافت خود نگهداری کردند؛ آن سیاستگران و روشنفکرانی که نه دلشان از تهدید به لرزه درآمد و نه دندانشان به شیرینی کند شد؛ آن مجلسی که نشان داد به هر روی مجلس مشروطه است.

در آن سال‌های نومیدی و سرخوردگی، disappointment، کمتر کسی به این میراث انقلاب مشروطه ارج چندان می‌گذاشت. بار دیگر سرمشق آرمانی paradigm امیرکبیر و اصلاحات با دست آهنین از بالا بر ذهن‌ها چیره شده بود. درسی که از ناکامی حکومت مشروطه می‌گرفتند ضرورت تاکید بر حکومت اقتدارگرای authoritariania نیرومند بود که کشور را امن و از بیگانگان و سرکشان پاک کند، رهاننده‌ای که نادروار بر خیزد و ایران را باز به بزرگی برساند. در افکار عمومی ایرانیان عنصر آزادیخواهی، در آمیزه‌ای که آرمان‌های مشروطه را می‌ساخت، زیر سایه دو عنصر دیگر یعنی ناسیونالیسم و ترقیخواهی رفت. هنگامی که رضاخان سردار سپه در جامه مرد نیرومند و رهاننده ملی پدیدار شد جز سران عشایر و اقلیتی از سرامدان سیاسی، از جمله آخوندهای سیاست‌پیشه، هیچ مخالف جدی نداشت.

از سوم شهریور ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱ یک مکتب تاریخنگاری حزبی در ایران پایه‌گذاری شد که ویژگیش نه تنها دید یکسویه و غیرانتقادی بیشتر نوشته‌های تاریخی ایران بود، شیوه کشکولی را نیز در نوشتن تاریخ پایه گذاشت - رویهم ریختن داده‌ها بی‌هیچ تحلیل و نظم منطقی و توجه به ارزش و درستی آنها. آماج بیشتر این تاریخنگاری‌ها محکوم کردن پادشاهی پهلوی و شخص رضاشاه بود و از اینجا آغاز کردند که میان رضاشاه و مشروطه فاصله بیندازند و پادشاهی او را نه تنها غیر مشروطه بلکه ضد و آنتی‌تز آن وانمود سازند؛ و با نادیده گرفتن کاستی‌ها و شکست مشروطه‌خواهان، بزرگنمایی دستاوردهای مجلس‌های مشروطه، و بویژه

پوشاندن احمدشاه درهاله قهرمان آزادی و استقلال، دوران رضاشاه را پایان عصری که ایران در آن گویا به حاکمیت مردم (دمکراسی) و حاکمیت ملی (استقلال) هر دو رسیده بود قلمداد کنند.

همچنانکه رضاشاه به گروهی از شاهزادگان قاجار گفت که پادشاهی را او از کسی نگرفت و تاجی را که در رهگذر افتاده بود برداشت، مشروطه را نیز سردار سپه شکست نداد. شکست جنبش مشروطه در برآوردن بیشتر آرزوهای مشروطه خواهان بود که نیاز به رضاشاه را در جامعه ایران پدید آورد. آنچه از رضاشاه شکست خورد اقلیتی در مجلس چهارم بود و یک گروه کوچک سیاسی کار *politicos* که آزادی خود را از دست دادند. از آنها گذشته در سرتاسر ایران نه نشانی از حکومت قانون بود، نه حقوق فرد ایرانی - حتی در مفهوم بسیار تنگ آن روزها - رعایت می شد نه بیشتر مردم، دسترسی به کمترین خدمات اجتماعی می داشتند. گفتن جامع و حکومت، دمکراتیک بود ولی زیرساخت کافی برای آن بوجود نیامده بود.

در بررسی رضاشاه - و بیشتر تاریخ همزمان ما - از کلیشه های رایج می باید دوری جست، و به ابعاد گوناگون شخصیت خود او و اوضاع و احوالی که رضاشاه را می خواست و ممکن ساخت بیشتر پرداخت. در او ما، هم دنباله سنت ناسیونالیست و ترقی خواه رامی بینیم - مردی که بسیاری از آرزوهای پدران جنبش مشروطه خواهی را به عمل در آورد - هم مردی را که اعتقادی جز به زور و پول نداشت و عنصر اصلی آزادی خواهی و مردمی را از مشروطه حذف کرد؛ هم نمونه ای از خودکامه روشنرایی *enlightened* (به اصطلاح آن روزها استبداد منور) را که ولتر، لیبرال بزرگ سده هژدهم، رو در رو با واپسماندگی توده ها، از ستاینندگان و تاریخ نگاران آن بود و از سده هفدهم سیاست اروپا را زیر سایه خود گرفت (از لویی چهاردهم دوران کلبر تا پترکبیر و فردریک بزرگ و ژرژ دوم اتریش و نمونه های دیگرشان در سوئد و پرتغال و بسیاری دیگر)؛ و هم، چنانکه اشاره شد نخستین تجربه گذرای تاریخ ایران را با سزاریسیم یا بناپار تیسیم.

اما بیش از همه رضاشاه از نظر خلق و خو دنباله سنت سلطان مستبد شرقی بود که در خدمت تجدد و در یک فضای نوشونده عمل می کرد (در آزمندی خود برای

گرفتن زمین‌های مردم که پادشاه اختیار دار سرتاسر کشور را از بزرگترین زمینداران ایران کرد، او بدترین ویژگی پادشاهی سنتی را به بهای بسیار سنگین برای خودش و کشور به نمایش گذاشت. (رضاشاه مردی با خلق و خو و روش‌های بسیاری از پادشاهان بزرگ تاریخ ایران بود و در پایه‌گذاری یک جامعه امروزی نیز همان روش‌ها را بکار برد. برنامه سیاسی را از مشروطه‌خواهان گرفته بود، اما به بیشتر آنان به چشم مردانی بی‌اثر، اگر نه پاک تباه شده، می‌نگریست. مانند بسیاری از همزمانانش دموکراسی را برای ایران نامناسب و برای برنامه اصلاحات خود مزاحم می‌شمرد. زور برهنه، هم با سرشنتش سازگاری بیشتر داشت هم با باورهایش.

بحث بر سر اینکه آیا رضاشاه می‌توانست بی‌سرکوبگری، برنامه اصلاحش را پیش ببرد، بحثی آکادمیک نیست. حتا امروز ایرانیان بسیاری در جستجوی رضاشاهی دیگرند. بحث دموکراسی و توسعه اقتصادی و اجتماعی، یا ترقیخواهی، هنوز در ایران فیصله نیافته است. همزمان با رضاشاه آتاترک با همان دست آهنین ترکیه نوین را ساخت. اما او نه مانند یک پادشاه سنتی، بلکه همچون یک دیکتاتور نوین عمل می‌کرد و هشیاری بالایی بر اهمیت نهادهای سیاسی و ریشه‌دار کردن فرایند سیاسی داشت. رضاشاه بی‌دشواری زیاد می‌توانست بر همان راه برود، که برای خودش و آرزوهایش برای ایران بسی سودمندتر می‌بود. دویست سال پیش از او پادشاهان مستبد در چند کشور اروپایی نشان داده بودند که می‌توان اصلاحات را مستقیماً در خدمت توسعه سیاسی گذاشت - مهمتر و پیش از همه در خدمت حکومت قانون *rechtstaat* در اصطلاح سیاسی آلمان یا *rule of law* به انگلیسی. صد سال پیش از او محمدعلی پاشا در مصر نشان داده بود که اصلاحات در یک پادشاهی سنتی می‌تواند از بسیاری کم و کاستی‌های فرمانروایی رضاشاهی بری باشد. (حکومت قانون با حکومت قانونی تفاوت دارد. در حکومت قانون، فرمانروا - چه یک فرد یا یک گروه - خود را بالاتر از قانونی که پیشینه تاریخی دارد یا خودش گزارده است نمی‌نهد. در حکومت قانونی نه تنها فرمانروا بالاتر از قانون نیست بلکه قانون را مردم فرمانروا می‌گزارند. حکومت قانونی *constitutional* نام دیگر حکومت مردم است.)

بیشتر اصلاحات رضاشاهی در همان چهار ساله میان کودتا و پادشاهی آغاز و پایه گذاشته شد - با مجلس‌هایی که از حضور نیرومند و الهام‌بخش او انرژی

بیسابقه‌ای گرفته بودند. او به عنوان یک سرکرده نظامی و رهبر سیاسی چنان فرهمندی می‌داشت که توده‌های مردم ایران را می‌توانست در آرزوهای خود انباز و نیروی آنها را بسیج کند. هیچ نیازی نمی‌بود که مردم تنها به زور به راه‌های نو کشیده شوند. رضاشاه می‌توانست توده بزرگی از داوطلبان پرشور در کنار خود داشته باشد ولی او به فرمانبرداری محض، اگرچه فرمانبرداری بی‌شوق سربازخانه‌ای، خو کرده بود. مردم تا مدت‌ها حتا زیاده‌روی‌های او و ارتش نوبنیادش را - مال‌اندوزی و زورگوئی که آن دوره درخشان تاریخ ایران را کدر کرد - به آنچه در نگهداری و پیشبرد ایران انجام می‌داد می‌بخشودند. پشتیبانی و مشارکت مردم حتا برای رویارویی با خطر واقعی یا تصویری کودتا و توطئه از سوی قدرت‌های استعماری بویژه انگلستان که بیم آن هرگز رضاشاه را رها نکرد نیز بکار می‌آمد.

او نه تنها به محبوبیت نمی‌اندیشید، در بیزاریش از وجیه‌الملله‌های زمان تا آنجا رفت که کمترین پروای ناخرسندی مردم را نیز نداشت. تجربه‌های ناخوشایندش از کسان - از پائین‌ترین لایه‌های اجتماع سال‌های کودکی و جوانی تا بالاترین محافل سال‌های بزرگی - انسان ایرانی را در چشمانش بیش از اندازه خوار کرده بود. او بسیار پیش از دوگل، عشق به نیاخاک را به دشواری می‌توانست به مردمی که بالفعل در نیاخاک می‌زیستند بکشاند. از فرط بدگمانی و احساس ناامنی، که خاستگاه فرودست و اوضاع و احوال به قدرت رسیدن خودش بدان دامن می‌زد، نه اعتنائی به سرنوشت خدمتگزاران می‌داشت؛ نه حق‌شناسی را جز به آنها که از هیچ بر نمی‌آمدند لازم می‌شمرد. رهبری که با منظومه‌ای از بهترین استعداد‌های سیاسی و نظامی زمان کار خود را آغاز کرده بود در حلقه میانمایگان و بله قربان‌گویان به پادشاهی خود پایان داد. آتاترک که خون‌های بسیار بیشتری بر زمین ریخت قدرت اخلاقی را از سرنیزه نیرومندتر گردانید و سرنیزه براتری هم ساخت. رضاشاه در cynism (بی اعتقادی و بدنگری) خود سرنیزه را بجای قدرت اخلاقی گذاشت و سرنیزه‌اش نیز چندان بُرا نشد.

در مخالفت بارضاشاه چنان جبهه پرتوانی نمی‌بود که تمرکز افراطی تصمیم‌گیری و اجرا را برای به انجام رساندن برنامه‌های اصلاحی - با همه نابسامانی‌های ایران آن روزها - توجیه کند. مدرس و رهبران واپس‌گرای مذهبی در آن گرم‌گرم تجددخواهی به آسانی از میدان مردی با چنان استعداد سیاسی و اقتدار طبیعی بدر می‌شدند. رهبران سیاسی لیبرال نه برنامه و نه شخصیتی داشتند که بتواند حتا

دورادور برای او جایگزینی بشمار آید. خان‌های دست در دست آخوندهای سیاسی در برابر نهیب تجدد و ارتش نوین‌یاد، نیروئی رو به زوال می‌بودند. با رهبری چون سردار سپه آن روز، و رضاشاه بعدی، می‌شد ایران را در یک چهارچوب مردمی‌تر نیز پیش برد. در لحظه‌های بحران و مخاطره ملی حتا بیش از زمان‌های عادی می‌توان مردم را مشارکت داد و بسیج کرد. در چنان زمان‌ها نیاز به زیرپا گذاشتن قانون و زور گفتن کمتر می‌شود. ایران دهه‌های بیست و سی را با انگلستان ۱۹۴۰ نمی‌توان مقایسه کرد ولی نخستین سخنرانی چرچیل به عنوان نخست‌وزیر در هنگامه شکست خفت‌آور در فرانسه: “من جز اشگ و خون و عرق چیزی برای شما ندارم” برای همه جا و همه‌گاه درست است.

رضاشاه طرح (پروژه) مشروطه‌خواهان را از آنان گرفت و یک‌تخته پیش برد. او نیز مانند آنها در پایان شکست خورد ولی از کارهایی برآمد که روشنفکران انقلاب مشروطه، روبرو با واپسماندگی هراس‌آور ایران آغاز سده بیستم، در بی‌پروترین آرزوهای خود نیز باور نمی‌داشتند. هنگامی که پادشاه سرباز در ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱ رفت ایران چنان دگرگون شده بود که خان‌ها و رهبران مذهبی سربلند کرده دیگر نمی‌توانستند آن را به راه‌های گذشته برگردانند. اصلاحات او و آتش ترقیخواهی که در جامعه ایرانی در گرفته بود دوران نکبت‌بار جنگ و آشفتگی‌های دوازده ساله و رکود هشت ساله پس از آن را نیز گذراند و حرکتش را از سر گرفت.

ولی میراث او بناچار پیامدهای منفی فلسفه حکومتی و سرشت (خلق و خو) استبدادیش را نیز در بر می‌داشت. گذاشتن فرایند پیشرفت در برابر مردمسالاری، و نه هرکدام شرط دیگری، یک بخش این میراث بود؛ بحران مزمن مشروعیت بخش دیگر آن. رضاشاه این اعتقاد را راسخ گردانید که دموکراسی به درد ایران نمی‌خورد و می‌باید مردم را به زور پیش راند. مخالفان ایدئولوژیک او و پادشاهی پهلوی، از موضع آزادیخواهی، این تفکر را پیش‌تر بردند و اصلاً منکر ترقی شدند. مصدق اقتدارگرا گفت دیکتاتور راه ساخت ولی وقتی آزادی نیست راه به چه درد می‌خورد؛ و چپ‌گرایان توتالیتر حکم دادند که چون آزادی نبوده چه سود که زنان از بند چادر و در خانه ماندن آزاد شده بودند. تعادل مشروطه - بستگی متقابل مردمسالاری و ترقیخواهی - از هر دو سوی حکومت و مخالفان بهم خورد و هر دو ارزش سست شد.

مشروعیت برای رضاشاه اساسا با اقتدار حکومتی یکی می‌بود. اما او پس از یک انقلاب مردمی، و از سرپازی به پادشاهی رسیده بود و بیش از قدرت حکومتی را لازم می‌داشت. دستاوردهایش و نگهداشتن ظواهر قانون اساسی بقیه مشروعیت را فراهم می‌کرد. او سرتاسر کشور را چنان و امدار خدمات خود می‌دانست که حق‌شناسی مردم را (با همه ناپایداری شناخته‌اش) جانشین مشروعیت ساخت. مشروعیت که جنبه نهادی دارد و مستلزم پذیرفته بودن کلیت نظام از سوی مردم، به زبان دیگر قانونی بودن حکومت، است و با فرازونشیب بخت، کم و زیاد نمی‌شود از فرایند سیاسی کنار زده شد: برای حکومت لازم و کافی می‌بود که اقتدار خود را برقرار سازد و کار کند. رضاشاه برای رسیدن به ثبات سیاسی، قدرت را همه در خود متمرکز کرد و هرچه توانست برای کشور انجام داد. ولی نتیجه طرفه‌آمیزش آن بود که بی‌ثباتی را در ذات رژیم جاگیر کرد. حکومت در هر ناکامی و ناسزاواری، مشروعیت و بلکه علت وجودیش را از دست می‌داد. این هر دو روند در دوران محمدرضا شاه تندتر شد.

در شش دهه‌ای که از بیرون رفتن رضاشاه از صحنه می‌گذرد کشاکش بر سر او و جایش در تاریخ پایان نیافته است. هیچ شخصیت تاریخی ایرانی دیگری اینهمه سال‌ها موضوع داورهای گوناگون و متضاد نبوده است؛ و مسلما برای بدنام کردن هیچ شخصیت تاریخی به اندازه او کوشش نکرده‌اند. اکنون نسل تازه‌ای که از جانبداری‌های حزبی گذشته آزاد است و بستگی‌های عاطفی نسل‌های پیش از خود را به تاریخ ندارد به رضاشاه از نظرگاه (پرسپیکتیو) روشن‌تری می‌نگرد و مشکلات باورنکردنی او، و محدودیت‌های بزرگ هم‌وردان اصلیش، و کاستی‌های هراس‌آور دشمنان سیاسی او را بهتر در نظر می‌آورد و رضاشاه پیوسته بالاتر می‌رود. اگر در پادشاهی محمدرضا شاه چندان توجهی به سردودمان پهلوی نمی‌شد در جمهوری اسلامی آخوندها کتاب‌های بیشتری در باره کسی که بی‌تردید بزرگترین شخصیت سیاسی ایران سده بیستم است انتشار می‌یابند و به خواننده تصویری از شگفتی و شگرفی می‌دهند. در چنان زمانی چنان کارهائی شدنی بوده است؟ (۲)

توضیحات و مأخذ

«صد سال کشاکش با تجدد» نویسنده: داریوش همایون ، چاپ: نشر تلاش ۱۳۸۵ ،
صص ۳۰ - ۱۱

پانوشته‌ها:

- ۱ - سیروس غنی، *Iran and the Rise of Reza Shah* ترجمه حسن کامشاد، ایران برآمدن رضاشاه، تهران.
- ۲ - در سال‌های پس از انقلاب هزاران رساله و پایان‌نامه درباره ایران از سوی پژوهندگان ایرانی و نیز خارجی در بیرون انتشار یافته است و ۱۶۰۰ پایان‌نامه تنها از طریق “تارنما” internrt در دسترس است. (آمار چند سال پیش) بسیاری از این پژوهش‌ها در باره تاریخ هم‌روزگار ایران است و افسانه‌سازی را دشوار می‌گرداند.

فصل پانزدهم

کاوه بیات: اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران

کاوه بیات درباره «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران» می‌نویسد: دگرگونی ایران در سالهای بین دو جنگ جهانی از بسیاری جهات - و بویژه تغییرساختار اقتصادی - دگرگونی اساسی و مهمی بود. یکی از مهمترین چهره‌هایی که در طرح و ایجاد این تحول نقش داشت میرزا علی اکبر داور است که هم در تثبیت حاکمیت رضا شاه عامل عمده این دگرگونی مؤثر بود و هم در شکل دادن به تحولات اداری و اقتصادی ایران در مرحله بعدی. مراحل نخست این دوره، یعنی سالهای اول دهه ۱۳۰۰، سالهایی است آکنده از چرخشهای سریع و زودگذر سیاسی. برای بسیاری از بازیگران صحنه جز کسب قدرت فائقه هدف مشخص دیگری در بین نیست؛ تا دوسه سال نیز مرجع نهایی قدرت نامعلوم. با هر حادثه و تحولی در عرصه تحولات سیاسی کشور با آرایش جدید از نیروهای سیاسی موجود روبرو می‌شویم؛ مخالفت دیروز، حمایت امروز، رویارویی در مرحله‌ای، همراهی در مرحله‌ای دیگر ... داور از معدود چهره‌های فعال این دوره است که بر خلاف بسیاری یا موافقین سیاسی عصر خود، از بدو کار با یک جهان بینی و برنامه مشخص سیاسی پا به میدان سیاست نهاد نهاد. طرح و شناخت جوانی چند از این جهان بینی و برنامه مشخص سیاسی که موضوع اصلی این بررسی است، نه تنها عملکرد سیاسی داور را در این دوران پرتکاپوروشن می‌سازد - دوره‌ای که داور بعنوان وکیل مجلس چهارم، مدیر روزنامه مرد آزاد و مؤسس حزب رادیکال نقش فعالی در آن ایفا کرد - بلکه در عین حال رکن مهمی از طرز تفکر و اندیشه نهفته در بسیاری از دگرگونی‌های بعدی عصر پهلوی را آشکار می‌سازد، عصری که داور را در مقام یکی از عوامل مهم اجرایی در رأس خود داشت.

هنگامی که داور در ۱۲۸۹ شمسی برای ادامه تحصیلات راهی اروپا شد، برخلاف ادامه بسیاری از دیگر محصلان فرنگ آمده، نو جوان خام و بی تجربه‌ای نبود که به محض اتمام دوره متوسط رهسپار خارج شده باشد. جوانی بود بیست و پنج ساله

که پس از پشت سرگذشتن مدرسه دارالفنون حدود یک سال را نیز در عدلیه گذرانده و تا مقام مدعی العموم بدایت تهران، یعنی دادستانی ارتقاء یافته بود. علاوه بر آن همکاری با روزنامه شرق سید ضاء الدین طباطبایی که یکی از جراید پجان روزگار خود بود نیز کم تجربه ای محسوب نمی شد. دوران اقامت داور در اروپا یازده سال به طول انجامید. در این ایام از دانشگاه ژنو، در زمینه حقوق و علوم سیاسی لیسانس گرفت و رساله خویش را نیز تهیه کرد. همکاری فعالانه او با تنی چند از دیگر دانشجویان ایرانی سوییسی که به تأسیس «کمیته ایرانیان» در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و انتشار جزوات و بیانیه هایی در این زمینه منجر شد شاخص ترین وجه از فعالیت های سیاسی او در این دوره است. با پیش آمد کودتای ۱۲۹۹ و دگرگون شدن وضع، داور به ایران بازگشت و در پاییز ۱۳۰۰ به خدمت وزارت معارف درآمد. سال ۱۳۰۱ سالی است که وی با حضور در دوره چهارم مجلس شورای ملی بعنوان وکیل ورامین (تیرماه)، انتشار روزنامه آزاد (بهمن) و تأسیس حزب رادیکال (اسفند)، با تمام وجود- و دیدگاه سیاسی جامعی به قرار زیر - وارد کار شد. (۱)

ترقی اقتصادی

الویت مطلق اقتصاد به مثابه شالوده هرگونه تغییر و تحولی، رکن اصلی اندیشه داور را تشکیل می دهد. در اکثر نوشته هایش این پرسش مطرح است که چگونه زعمای قوم وقائیدین سیاسی ایران «... برخلاف تجربه دنیا، مخالف اصول مسلم علمی مغرب زمین اصلاحات اقتصادی را شرط اول و قطعی اصلاحات اداری و سیاسی ندانسته، گمان می کنند که با وجود فقر می توان آدم شد.» (۲) این است که هر گونه سعی و تلاش را در «اصلاح سیاسی و اداری و ادبی» چنین مملکت عقب مانده ای را نیز «وسمه برابروی کور» دانسته و «کوشش بی فایده.» (۳)

شگفتی وی بیشتر از آن است که پیدایش وضعیت اسفناک فعلی چندان علل پیچیده و غامضی نیز ندارد که زعمای ما اینچنین در فهم و درک آنها ناتوان هستند «... ایران خرابتر از پنجاه سال قبل نیست. دنیای خارج ایران آبادتر از سابق شده.» (۴) تا زمانی که شیوه تولید و معشیت در سراسر جهان بالنسبه همسان و مشابه بود «... مادامی که دیگران آنقدرها فرق و تفاوتی نداشت. ولی از آن دقیقه ای که اروپا

سوار راه آهن شد، طبیعت ملت الاغ سوار ایران را محکوم به ذلت کرد.» اینک «... هر قدر میل دارید فحش بدهید، عربده بکشید، کف بکنید. تا دلتان می خواهد لعنت بفرستید. سیاه بپوشید. بست بنشینید. این حکم طبیعت است، استیناف بر نمی دارد. (۵) از این رو ما نیز تا از لحاظ اقتصادی متحول نشویم، مفلوک و مستأصل خواهیم ماند. روزگاری بود» «... خودمان می کاشتیم و خودمان می خوریم. خودمان می بافیم و خودمان می پوشیدیم. اسلحه مان هم کار خودمان بود. خلاصه با اروپا زیاد معامله نمی کردیم...» زیرا اروپایی نیز اجناسی ارزانتر و بهتر از اجناس ما تولید نمی کرد «... ولی بعد روزگار گشت، اختراعات اروپا اوضاع اقتصادی غرب را تغییر داد. جنسهای فرنگی چون بهتر و ارزانتر بود بازار امتعه وطنی را شکست.» بحران اقتصادی و ورشکستگی تجاری ایران را فرا گرفت و بحران اقتصادی نیز به نوبت خود «... هزار رنگ بحران سیاسی به جان ما انداخت و ما اصلاً متوجه نشدیم که درد واقعی ما چیست و ماده فساد اخلاق شخصی و عمومی ما کجاست...» (۶) از آنجایی که امروزه «... زندگانی طوری است که تمام ممالک عالم مثل حلقه های زنجیر به هم مربوطند...» از این وضع گریزی نیست. (۷) تا انقلاب صنعتی «... ایران را به حرکت نیندازد ما همان ملت بلاکش، گرسنه، پلاس پوش نجیبی که هستیم، خواهیم ماند...» (۸) مگر ژاپن چه کرد «... برای مساوات و آزادی و استقلال قصیده و غزل ساخت؟ خیر. روزی دو هزار دور تسبیح به استبداد و حکام جور و مأمورین بخود بریده لعنت فرستاد؟ نه. هفده سال نعره کشید... و فریاد زد خارجی مانع ترقی من است؟ ابداً. حتی قسم هم نخورد که برای حفظ اساس مقدس مشروطیت و تشیید مبانی استقلال تا آخرین قطره خونش را می دهد. به هیچ وجه... وطن پرستهای ژاپون همچو فهمیدند که مدارس، ادارات و چرخهای سیاسی اروپا را فقط با راه آهن می شود وارد کرد و با تحول ممکن است نگاه داشت. این بود اول به تغییر اوضاع مادی پرداختند...» (۹)

چه کردیم؟

در حالی که غرب در تغییر و تحولی بود، ما غافل و بی خبر از دگرگونی دنیای پیرامون به حال و روز خود مشغول بودیم و هنگامی «... چشم باز کردیم که دو اروپایی قوی هیکل دور رختخواب ما را گرفته بودند...» (۱۰) چشم باز کردیم، خطر را احساس

کردیم ولی آن را نشناختیم. به جای آن که به مبانی این دگرگونی یعنی انقلاب صنعتی و توسعه اقتصادی التفات نماییم، در صدد دستیابی براهداف و مؤسساتی برآمدیم که صرفاً نتیجه چنین تحولی می توانستند باشند و نه موجد آن. گفتند... دوی درد ما آزادی است. باید تخم حریت را در ایران ولو کرد تا ویرانه امروز گلستان بشود... متأسفانه به حرف احرار گوش دادیم نتیجه برعکس شد.» (۱۱)

رهبران انقلاب ایران «لقب آزادی را برای مردم گرفتند ولی نتوانستند زندگانی مادی مردم را بهتر کنند» (۱۲) مگر هدف از انقلاب مشروطه، آسایش بیشتر و ظلم کمتر و رهایی از وضع فلاکت بامملکت نبود؟ «... برای چه از مجاهدین رشت و تبریز خوشوقت بودید؟ چرا دعا می کردید زودتر به طهران برسند؟ به چه دلیل آرزو می کردید مرحوم مشیرالسلطنه خانه نشین بشود؟ مگر با آن مرحوم عداوتی داشتید؟ مشیر السلطنه که آدم بد نفسی نبود، آدم به سیخ نمی کشید. شخصی بود مسلمان خط قرآنی خوب می نوشت کمالات خودمانی داشت. مسجد هم می ساخت...» (۱۳) غرض شخص مشیرالسلطنه نبود. هدف چیز دیگر بود. تصور بر آن بود که اگر امثال مشیرالسلطنه بروند، وضع بهتر میشود ولی چنین نشد زیرا «... قیام شما وقیم پیدا کردن تان توام شد. بله، از آن روز جمعی به شما منت گذاشتند وقیمومیت شما را قبول کردند. به قدیمی ها، به نوکرهای دربار گفتند مملکت داری علم و کفایت می خواهد شما نالایق وبی سوادید، بروید کنار...» گروهی قدیمی ها کناره گرفتند «...نشستند ختم گرفتندوبه همه این حقه بازی ها لعنت کردند» گروهی نیز «باغمخوارهای ملت ساختند ومملکت دارماندند...» غمخوارهای ملت نیز فرمودند «دوی درد مملکت آزادی است و حکومت شوروی. باید فداکاری کنید. آزادی بگیرید. ما را که غمخور ملتیم بفرستید مجلس، دیگر هیچ کارتان نباشد.» (۱۴) وچنین نیز شد، درطول هفده سال اخیر «...همه جور وطن پرستی از ما سرزد؛ سفارت رفتیم، بست نشستیم، عدالت خواستیم، مشروطه گرفتیم، قانون اساسی مطابق «مشروطیت انگلیس» نوشتیم... عده ای تا پای کشتن رفتندوهم تا کشته شدن ایستادند... بسیاری از اعیان و رجال و متمولین دموکرات و حتی وقتی پا داد سوسیالیست شدند. موقعی که جنگ عمومی پیش آمد به مهاجرت هم تن دادند. روسای احرار فداکاری کردند. بانک زدند و بانایب حسین مرحوم عهد و پیمان بستند. خلاصه به قدر وسع و طاقت و عقل ناقص خودمان وطن پرستی کردیم...» (۱۵) ولی این کارها کارخانه و راه آهن، مریضخانه و مدرسه نشد. و تازمانی هم که یک تحول اقتصادی صورت نگیرد وضع بر همین منوال خواهد

بود. داوران وضعیت بین المللی و تأثیری که می توانست بر تحولات کشور داشته باشد بی اطلاع نیست، اصولاً یکی از دلایل اصرار و تأکیدی که بر اتخاذ هرچه سریعتر یک برنامه سازندگی دارد آن است که نسبت به دوام شرایط مساعد آن روزها مطمئن نبود. وی از آن بیم داش که قدرتهای روس و انگلیس از نو همانند سال ۱۹۰۷ به توافق و تفاهی دست یابند که جز تحت فشار قرار گرفتن ایران حاصلی نخواهد داشت.» تا مجال است باید ایران فکری برای روزگار خراب خودش بکند... وگرنه کار ایران تمام است. چند سالی بیش نخواهد گذشت که ملتفت می شویم فرصت از دست رفته، همسایه های عزیز شمال و جنوب، دوباره باهم دوست شده اند و ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرده اند...» (۱۶) البته در توضیح می افزاید که منظور او «... گله از همسایه ها نیست. ما هم اگر قدرت آنها را داشتیم جز این نمی کردیم. مملکت بی عرضه ها مستحق همین تجاوزها است...» (۱۷) ولی عجالت برای کوتاه کردن دست خارجی ها، جز دگرگون ساختن وضع راه دیگری نیست. البته «... می توانیم چند رقم از آن فحش های خودمانی... هم برای هر چه فرنگی و بله هر چه فرنگی ماب است نخبه کنیم. ولی پس از آن فحش هامان تا دانه آخر همه به مصرف رسید و به وطن پرستی خودمان بارک الله و آفرین گفتیم باز ملتفت خواهیم شد که ورپریده های فرنگی به ریش ما می خندند.» (۱۸) از این رو می بایست تا هنوز فرصتی باقی است دست به کار شد و «... این وضعیات... رابرهم زد. هرکس می خواهد برنجد، هرچه می خواهد بشود...» (۱۹)

چه باید کرد؟

حال در چنین موقعیتی چه باید کرد؟ داور برخلاف گروهی که اصولاً ایرانی را قابل اصلاح ندانسته و معتقدند «... این ملت را به هیچ حيله و تدبیری عوض نمی شود کرد، هرچه بکنند اطوار و عادتش کج و معوج خواهد ماند...» (۲۰) به قابلیت ایرانی باور داشت. البته چنان که خاطر نشان شد نه به شیوه متعارف پروری و بسط حریت، بلکه با متحول ساختن اقتصاد کشور. چرا که می دانیم «... تمدن فعلی غرب نتیجه انقلاب صنعتی است. اگر آن تمدن را مایلیم، مقدمه آن را باید قبول کرد و خواست و فراهم آورد.» (۲۱) و این نیز بدون گسست کامل و قطعی از مشی

و مرام نادرست و خانمان بر انداز سالهای اخیر میسر نیست. آن چه بودیم گذشت. آن چه بودیم در جهان صنعت و پولاد امروز محلی از اعراب ندارد؛ ایران ضعیف و ناتوان «... با آن که ملتش نجیب است و تاریخش - به قول خودمان - شش هزار ساله، با وجود مرحوم فردوسی و شیخ مصلح الدین رحمه الله علیه ممکن نیست طرف اعتنا شود» (۲۲) تا «ملت نجیب» گرسنه است و «ممالک محروسه» در اوج ادبار و فلاکت، تا «... ترتیب زندگانی مادی یابه عبارت آخری تغییر شیوه اقتصادی...» صورت نگیرد، اصلاح طلبی هایی که معمولاً با آه و ناله از «حکام ظالم و ولأه جبار و مأمورین دزد و عدلیه فاسد و ادارات بی ترتیب» توأم است و «... در ضمن - تبریکاً - چند قطره اشکی هم برای «بیچاره معارف» می ریزند». کار ساز نخواهد بود. (۲۳)

می گویند «... تا جهل حکمفرماست ایران روی سعادت نخواهد دید. معارف را ترقی بدهید، مملکت اصلاح خواهد شد.» (۲۴) در حالی که تا محیط پرفقر و فاقه و نکبت کنونی باقی است (۲۵) تا جامعه در چنین وضع اسفناکی است «... هر قدر می خواهید مدرسه بسازید... هر قدر نفس دارید اطفالش را نصیحت کنید... چون محیط خارج از مدرسه برخلاف نصایح شما حرف می زند، تعلیمات شما تقریباً همه خنثی است.» علاوه بر آن با کدام پول و سرمایه این مدارس ابتدایی و عالی باید تأسیس شوند. (۲۶) به عقیده داور اشتباه معارف پروران ما در آن بود که نفهمیدند «... ریشه تمدن غرب، مدارس و کتابخانه ها و علمای غرب نیست. این ها همه شاخ و برگ و میوه های تمدنند. ریشه تمدن دینای از ما بهتران همان راه آهن است...» (۲۷)

صنعت است و انقلاب صنعتی.

در حالی که اصل موضوع و رکن عمده تحول کشور، یعنی دگرگونی اقتصادی و آبادانی ایران به دست فراموشی سپرده شده است «... تعرض به فلات نایب الحکومه و تفقید از فلان رئیس نواقل بپیشنهاد اصلاح اداره روشنایی بلدیة شاهرود و توسعه معارف قمشه خود [را] استهزا کردن مردم [را] دست انداختن است.» (۲۸) تا راه نداشته باشیم، تا معادن و ذخای طبیعی ما قابل بهره برداری نشوند «آزادی و مساوات و وکیل فدایی وطن» (۲۹) و «حرفهای پوک و سیاست بافی هایی» که چند سال است ملت را «بدبخت و معطل» کرده، دردی را دوا نخواهد کرد. (۳۰)

اینک که اولویت اقتصادی اصلاحات و ضرورت «اجتناب از مسائل جاری» (۳۱)

معین شد. می ماند شیوه ای که باید درپیش گرفت. به اعتقاد داور در سیاست دو راه وجود دارد؛ اسیر «مقتضات» و «امکانات» بود و براساس آنها «آرام و با احتیاط» پیش رفت و یا آن که راه دیگر را درپیش گرفت، راه کسانی که «...صرفنظر از تمایلات محیط می خواهند می توانند سیاست خود را بر جامعه تحمیل کنند.» (۳۲) لازم به توضیح نیست داور که نه به محیط ایران امید چندانی داشت و نه اصولاً با توجه به تحولات سریع دنیا فرصت و فراغتی را متصور بود. راه دوم را مطلوب دانسته و درپیش گرفت یعنی «راه عملی تحمیل». بدون هیچ ترس و وا همه ای. نه باید «... از هتاکی ترسید، نه به تمنا گوش داد، نه به زاری و ندبه ترحم کرد.» (۳۳) فقط زور کارساز است. زیرا سالیان سال حکومت استبدادی «... روح این ملت را قسمی معتاد به زور کرده است که اگر [بدون] تازیانه و تبعید و حبس هزار دلیل برایش اقامه کنی یک ذره اثر نخواهد کرد.» (۳۴)

از نظر داور میان استبداد، یعنی استبداد «حکومت های دوره استبداد تشدد و سختی می کردند ولی نه برای تربیت و ترقی ملت ایران» (۳۵) در صورتی که اگر «زور به دست ایرانی و برای ترقی ایران باشد... [و]... موافق اصول علمی اروپا اول به انقلاب مادی بپردازد، اول اساس زندگانی ما را تغییر بدهد...» آن گاه حاصل کار خود تأییدی خواهد بود بر وسیله ای که اتخاذ شد. «... استقامت نشان بدهید. از «قبامت ملی» نترسید. به «هو» اعتنا نداشته باشید و بگذارید شما را دست راست سنان ابن انس بدانند و «ملت نجیب» فرمان خیانت شما را صادر کنند. ده سال نخواهد کشید که آثار قطعی نجات در سیمای مملکت آشکار خواهد شد...» (۳۶)

برنامه ای نیز که پیشنهاد می کند، برنامه ای پیچیده و محیرالعقول نیست؛ جای هرگونه لیت و لعل باید «... فوراً تحقیق کرد راه آهن را با چه سرمایه ای و به چه ترتیب می شود صورت خارجی داد. برای نوغان و ابریشم چه باید کرد. راه مازندران را چگونه می توان تسریع کرد. اطاق های تجارت را در فاصله چند هفته تشکیل داد... هیچ کدام از این مسائل فداکاری نمی خواهد و به هیچ اقدام شدید جراحی محتاج نیست.» (۳۷) فقط باید «حرف» را کنار گذاشت و کارکرد «نوشتن پروگرام و آمال آسان است ولی قدم های حقیقی برای سعادت جامعه برداشتن مشکل، خدمت به مملکت آن نیست که مرام را بهتر بنویسند.» باید به ضرورت اقدام عملی ایمان آورد «کار حرف نیست، حسن محاوره نیست، آزادی طالب شدن نیست.» (۳۸) اقدامی است عملی برای برطرف شدن نیازهای عاجل مملکتی. ولی کیست آن که حرف را کنار گذاشته، زمام امور را به دست گیرد و پس از خلع ید

از... هرچه دسیسه کار، مخالف اصلاح و مالیات خورفته برپاکن.» (۳۹) و صدور حکم تعطیلی تمام ادارات در همان دقیقه اول و تجدید سازمان سراسری این ادارات (۴۰) نقشه اصلاحات را پیاده کند.

برعهده کیست؟

همانگونه که در بررسی نحوه واکنش جامعه ایران در برابر تحولات جهان نوملاحظه شد، رهبران و قانددین کشور هنرچندانی از خود نشان نداده بودند، اصولاً توانایی واکنش مناسب را نیز نداشتند چرا که هنوز بر این اعتقاد بودند «... با هوش طبیعی، با اطلاع از صرف و نحو عرب و آشنایی به ادبیات فارسی شخص از عهده اداره امور ایران کنونی بر می آید. البته اگر کسی علاوه بر این فضایل، نوشتجات ملکم و مرحوم طالبوف را هم دیده باشد که دگر هیچ، قدر به حل جمیع قضایای مشکل سیاسی دنیاست...» (۴۱) در حالی که برای حل و فصل مسائل مبرم مملکتی رهبرانی لازمند که محیط مادی ایران را تغییر دهند، طرق و شوارعش را بسازند و خلاصه آن که زندگی اقتصادیش را عوض کنند. (۴۲) «حالا تمام طهران را از دروازه دولت گرفته تا سر قبر آقا بگردید. رجال سیاسی محلات دارالخلافه را تخلیه کنید. آن قانددین درس نخوانده ملای مشروطیت را هم محض تیمن و تبریک بیاورید صدر مجلس بشانید. چهل و پنجاه نفر از وزارت کرده های با استخوان را هم آن وسطها جا بدهید. پس از آن که مجلس سیاسیون مرکز به این ترتیب جمع و کامل شد، پرسید به عقل ناقص شما مقتضیات اقتصادی دول بزرگ امروز چیست؟ مسائل اقتصادی ما را به چه قسم می شود حل کرد؟ اگر به این سؤال جوابی که بشود پیش دو نفر شاگرد مدرسه اروپایی در آورد دادند ما به کرامت آنها ایمان می آوریم.» (۴۳) ولی چون بارها امتحان خود را داده و کرامتی از آن ها نیز بروز نکرده باید حکومت را «... از این سلسله کهنه فکر گرفت و به دست های جوان سپرد که اگر لیاقتشان هم محقق نیست، لااقل بی عرضه بودنشان مسلم نباشد.» (۴۴) کسانی که متناسب با فضل و لیاقتی امروزی صاحب مقام باشند و نه بر حسب «... سابقه خدمت و حسن مجاوره، نجابت خانوادگی و تشخص» «مرحوم آقا»، زیر دستی در مشاعره و روابط با علما و رجال واعیان، تقدس و آزادیخواهی...» (۴۵)

اقتدار چنین گروه جدید بر چه می تواند مبتنی باشد؟ بر مردم که نیست. آن هم «... مردمی که هنوز بارشتری کنند و با کجاوه سفر می کنند، مشاورشان رمال است

و طبیبشان جن گیر، احیاء اقتصادیشان را از فکرهایی عامیانه توقع دارند و استقلالشان را با حرف می خواهند جان بدهند. از یک چنین فلک زده مردمی چه دستوری توان انتظار داشت؟ هیچ.» (۴۶) به علاوه این مردم چنان در این سالها از «حرفهای قشنگ و وعده های دلنشین و مرام های زیبا» دلسرد شده اند که امروزه به هیچ قول و وعده ای نیز اعتماد ندارند. (۴۷) تنها راه نجات آن است که «... اراده محکمی اداره امور ایران را به دست گیرد و اختلافات امروزه را با «حکم میکنم» از بین بردارد.» (۴۸) و در آن ایام تنها کسی که «حکم می کرد» رضا خان سردار سپه بود. داور معتقد بود «ایرانی به میل آدم نخواهد شد سعادت را بر ایران تحمیل باید کرد» (۴۹) رضاخان را تنها کسی می دانست که می تواند از عهده چنین امری بر آید. آن که گفت برای ایران سرباز می سازد و در عرض دو سال نیرویی معادل چهل هزار سرباز ترتیب داد. وی ثابت کرد «... بدبختی ایران از عدم استعداد ملتش نیست، رئیس با کفایت لازم است. (۵۰) تعجب داور از آن بود که تمام این مراتب و علی رغم آن که در «... صف سیاسیون فعلی ما هیچ کس مثل وزیر جنگ لیاقت بروز نداد» (۵۱) هنوز هم در مورد انتخاب «مردی لایق کارهای بزرگ» اتفاق نظر وجود ندارد؛ هنوز هم گروهی گم گشته خویش نیافته اند. شاید هم چنین است؟ «... شاید در میان «رجال سیاسی» کنونی اشخاص با جوهری باشند. بلی واقعا از کجا در بین همین زمامدارهای عادی سه چهارگوهر پربها، چند نفر بیسمارک یا یک چنین کاورنخوابیده باشد؟ محال که نیست. بلکه میان رئیس الوزراهای دوره مشروطیت مای کی دو ناپلئون مجهول - بی سروصدا - چرت می زنند و برای موقع مساعد کمین کرده اند.» (۵۲) ممکن است، بعید نیست... ولی «ایران مجال تجسس ندارد. وقتی که یک نفر مثل سردار سپه امتحان داده داریم چرا وقت خود را صرف تجربه کردن دیگران باید کرد» (۵۳) وی رضا خان را مکلف به تحمیل «سعادت» بر ایران دانسته (۵۴) و در این را نیز کوشید.

عصر داور

یکی از قربانیان اصلی جنگ جهانی اول، ایمان و اعتقاد به ترقی و تکامل اجتناب ناپذیر بشریت بود. «عصر ترقی» که در پی انقلاب صنعتی اروپا آغاز شد. در ویرانه های جنگ جهانی به پایان خود رسید. اروپای بعد از جنگ اروپایی بود به دور از بسیاری از خوشبالیهای عصر ترقی و نگران از نیروی سهمگین و مخرب نهفته

در این پیشرفت و ترقی. شکل سیاسی رادیکالی که این تردید و تجدید نظر منتج از آن به خود گرفت فاشیسم و بلشویسم بود. چنین به نظر می آید که آراء و عقاید داور نیز بی تأثیر از این تحولات فکری اروپا در سالهای آخر جنگ و بعد آن نبوده است. مگر نه آن که ما نیز ایمان و اعتقاد اولیه خود را به مشروطه و وعده هایش از دست داده بودیم؟ شاید حتی بتوان دایره حدس و گمان را مشخص تر نمود و گفت احتمالاً از اندیشه های ویلفردو پارتو (۱۹۲۳ - ۱۸۴۸) جامعه شناس و نظریه پرداز شهیر ایتالیایی نیز تأثیر پذیرفته بود. پارتو در آن ایام در لوزان سوییس به تدریس اشتغال داشت و آراء ضد دمکراتیک و تأکیدش بر نقش تاریخی سرآمدان جامعه از جمله نظریه های مطرح روز بود. دیدیم که داور به نقش «توده ها»، آن نیز توده فلکزده ایران آن روز کوچکترین اعتقادی نداشت چرا که «... در هیچ عرصه دوره ای ملت ایران چیزی نبوده، هرچه از ایران دیده شد کار روسای ایرانی است. از سیروس تا نادر، از آقا محمد شاه تا رضا خان سردار سپه هر وقت کاری در ایران شده که بشود پیش دونفر بیرون آورد آن کار از لیاقت سلاطین و سرکرده های ایران بوده، نه ناشی از ملت» (۵۵) طبیعتاً تکاپوی سیاسی این ملت را نیز هوچیگری و سیاست بافی و حقه بازی می دانست. گذشت از گرایشهای اقتدارگرایانه و ضد دمکراتیک، چندان وجوه مشترک دیگری میان اندیشه های داور و نظریه های رادیکال راست در اروپا آن ایام به چشم نمی خورد.

در واقع شاید بتوان بخشی از دیدگاه وی، بویژه برداشتهای ماتریالیستی او را بیشتر به آراء و باورهای چپ رادیکال آن روزگار تشبیه کرد. یکی از مقالاتی که مهم او در اثبات اولویت تحول اقتصادی بر هرگونه دگرگونی سیاسی و اجتماعی به نام کارل مارکس و با نقل این جمله او آغاز شد که «از آسیای دستی حکومت خوانین بیرون می آید و از آسیای بخاری سرمایه دار» (۵۶)

از این گذشته رویگردانی کامل وی از گذشته را نیز که اصولاً وجه مشخصه بسیاری از مسلهای نو وجدید است، میتوان به عنوان یکی از وجوه افتراق اساسی آراء دور یا اندیشه های راست روزگار خود محسوب داشت زیرا اعاده «مجد و عظمت» داشته و نداشته گذشته که یکی از ارکان جهان بینی سیاسی گروه های راست اروپایی محسوب شده و عاملی برانگیزنده تلقی می شد، از نظر داور بیشتر مشغولیتی بازدارنده به حساب می آمد. او رهایی از ادبار و فلاکت حال را جز در رویگردانی کامل از گذشته نمیدید. شش هزار سال تاریخ، ادب و نجابت ذاتی ایرانی... بیشتر و بال گردان اولاد داریوش بود تا کمک حالشان. این گذشته

ستیزی داور بیشتر شامل حال پیشینیان متأخرتری چون نسل راهبر مشروطه بود که بدون استثناء و در بست هدف حمله و انتقاد قرار داشتند.

این بخش از نوشته های داور، یعنی داوری تاریخی اودرباب عملکرد مشروطه خواهان که به نمونه هایی از آن نیز اشاره شد در عین حال که از جذابیت و گیرایی قابل توجهی برخوردار است، از نقطه نظر تاریخی سست و ضعیف است. درست است که اصولاً در بسیاری از مقاطع حساس تاریخ معاصر ایران سنت قصیده پردازی و غزلسرایی و بیان احساسات رقیقه، جایگزین آراء هرگونه رأی و نظر مستدل سیاسی شده و این وجه «ادبی» از نقاط ضعیف اساسی سیاست در ایران است، ولی برخلاف نظر داور کل فعالیتهای مشروطه خواهان و اصلاح طلبان ما صرفاً به طرح و تعریف مفاهیم سیاسی و فکری نگذشت. در آن که بارها برای تحول و دگرگونی وضعیت اقتصادی و نظام اداری کشور تلاشهای مشخصی صورت گرفت تردید نیست. آنچه می تواند مورد بحث قرار گیرد علل به سامان نرسیدن این تلاشها است و نه طرح این مبحث نادرست که اصولاً چنین تلاشهایی صورت نگرفت. داور حدود ده سال از ایران دور بود، یعنی در همان ایامی که با سرنگونی نهایی محمد علی شاه از اریکه قدرت، چندین تلاش بالنسبه اساسی برای تثبیت نظام مشروطه صورت گرفت (تلاشهایی که به نتیجه نرسید، ولی عمدتاً نه به دلایلی که داور برمی شمرد). ارزیابی غیرمنصفانه اوزاین حوادث بیش از آن که ناشی از بی اطلاعی به نظر آید، بیشتر به نوعی زدو و خورد سیاسی در جهت حذف و طرد دیگر مدعیان قدرت شباهت دارد. زیرا در قسمتهای دیگری از نوشته های داور، موارد بسیاری مشاهده می شود که نشان دهنده قدرت تحلیل و برداشت صحیح وی از مسائل کشور است. مثلاً می توان به احتراز مستمر او از درگیری در نظریه های توطئه اشاره کرد که در مقایسه با آراء رایج در آشفته بازار اندیشه های سیاسی ایران، خود نکته قابل توجه و مهمی است. داور که درگیر مبارزه ای جدی با حریف هایی واقعی بود، فرصت و فراغت پرداختن به چنین فرمایشاتی را نداشت. علاوه بر آن قصد عوامفریبی نیز نداشت تا طرح توطئه کند. البته از آن روی که احیاناً عوامفریبی را نادرست و خلاف اخلاق می دانست، بلکه به آن جهت که اصولاً برای عوام و قدرتشان ارزشی قائل نبود. روی سخنش فقط با سرآمدان جامعه بود و فلاح و رستگاری مملکت را نیز فقط از آنها انتظار داشت.

وی به درستی دریافته بود که «ایران مفلوک هیچ محتاج خیانت نیست اگر به همین حال فعلی بماند. اگر فقر و فلاکت را علاج نکنید. بدون این که کسی خیانتی بکند

خود به خود متلاشی و مضمحل خواهد شد...» (۵۷) چرا که «... بدبختی همیشه ثمرهٔ خیانت نیست... ممکن است وزیرخائن نداشت و به ذلت افتاد» (۵۸) او نادانی و ندانم کاری، عجز و بی لیاقتی زمامداران را عامل به مراتب مهمتری در ذلت و فلاکت کشور دانست تا دسایس خارجه و خیانت داخله. «قطعا این مملکت آن قدرها که می گویند اولاد بی شرف ندارد.» (۵۹) در عوض تا بخواهید حریت طلب رنگ به رنگ، معارف پرور مهمل، جام زن و درویش و قصیده ساز دارد که برای فلاکت و ادبار هر مملکت شش هزار ساله ای کافی است. (۶۰) به علاوه دگرگون ساختن وضع نیز امر پیچیده ای نبود که آن را چنین آسیب پذیر و شکننده، بازیچهٔ خائن و خارجی فرض کنیم؛ صرف استقرار یک دولت مقتدر کافی بود که این چرخ رابه حرکت در آورد.

داور اشتباه می کرد. البته اشتباه او درسهل و ساده انگاشتن عواملی چون «خیانت داخلی» یا «توطئه خارجی» نبود. اشتباه او در برداشتی است که از موضع «سعادت» و تحمیل پذیری آن دارد. اشتباهی که منحصر به او نبود و وجه مشخصهٔ بسیاری از دیگر حرکت‌های توتالیتزر آن روزگار و روزگاران بعد آن نیز بود. جهان بینی و دیدگاهی که بر تقدم تحول «اقتصادی» بر هرگونه تحول فکری و اجتماعی بعدی تأکید دارد، طبیعی است که کار برد هر راه و روشی را نیز در این زمینه مجاز می داند و به وسیله ای کار آنرا آتر از «استبداد فرهیخته گان». داور، نمایندهٔ رک و صریح حرکتی بود که تغییرات را برای مردم، ولی بدون مشارکت مردم می خواست. ضعف و آسیب پذیری نهادهای بر آمده از چنین حرکت هایی نیز دقیقا در همین بود؛ با هرفراز و نشیب اجتماعی، نهادهای و موسسات و از آن مهمتر علائق ملی مبتنی بر آنها- که می بایست جنبه ای ریشه ای یافته و رای دگگونی های حاصله در فضای سیاسی کشور به کارکرد روزمره خویش ادامه دهند- اگر کاملا از حرکت نه ایستادند، لااقل دچار نارسایی های اساسی شده و از تطبیق و هماهنگی با مقتضیات واقعی جامعه بازماندند. بی اعتنایی داور و همفکرانش به زمینهٔ قانونی هر عمل اجتماعی، یعنی بی اعتنایی به تبلور خواست و مشارکت عمومی، باعث آن شدت تناقضات درونی عملکرد سیاسی حاکمیت تامدتها مجال بروز نیافته و نهادهای برآمده نظام نیز هیچ گاه کار کرد صحیح، پویا و ممتدی نیابند و در نخستین بحران از عمل باز ایستند.

آنچه داور در باب عملکرد افرادی چون علی اکبرخان داور را دشواری می سازد، بارقه های آشکاری از روشن اندیشی، دردمندی و حسن نیتی است که در کنار چنین برداشت های ساده انگارانه ای به چشم می خورد. داور نیز همانند بسیاری از دیگر

چهره‌های سیاسی مخالف و موافق دوران خود، جاه طلب بود، مع هذا برخلاف بسیاری از همین چهره‌ها لااقل اصول و برنامه سیاسی - درست یا غلط - کاملاً مشخص و اعلام شده‌ای درپیش روی داشت، آراء و عقایدی مبین کل عملکردش در سنوات بعدی. به عبارت دیگر برخلاف پاره‌ای از دیگر رجال آن دوره، کسی نبود که نخست در موضع قدرت جای گیرد آن گاه بدون اعتقاد واقعی - همانگونه که در پی سقوط رضا شاه نشان دادند- دیدگاه و نظریه‌ای مطابق با آن موضع و مقام اتخاذ کنند.

یکی دیگر از ویژگی‌های اندیشه داور آن است که حتی در پاره‌ای از اصول مورد نظرش، مانند ضرورت استقرار یک نظام استبدادی بعنوان پیش شرط هرگونه دگرگونی اقتصادی نیز «ایمان و اعتقاد» بالنسبه مشروطی نشان می‌دهد. درست است که تنه‌ها راه توسعه اقتصادی لهذا «سعادت» حاصله از این دگرگونی را در استقرار یک نظام استبدادی می‌دید ولی شیفته استبدادی نبود. استبداد مورد نظر او بیش از آن که بعنوان پدیده‌ای واجب الوجود مطرح گردد، استبدادی بود با یک کاربرد مشخص و مبتنی بر ضرورتی کوتاه مدت؛ وظایفش نیز روشن بود. این حکومت مقتدر می‌بایست «هرکس [را که] خواست به فحش و هتاک از مردم و دولت پول و کار بگیرد و اسم آن را آزادیخواهی بگذارد در آن وسط میدان مشق به فلک ببندد. هر کس بدون استحقاق خواست در یک نقشه اصلاحی بدود و مانع پیشرفت کار این بیچاره مملکت بشود درسیاه چالش ببیندازد.» تا در عرض سه چهار سال شالوده اصلاحات کشورآماده شود. (۶۱) این بود که طبیعتاً از مستبد مطلوب خود نیز انتظار فوق العاده‌ای نداشت «... باید کسی را پیدا کرد که به ضرب شلاق ایران را تربیت بکند. نسل هوچی را وریندازد. مردم را به کار وادارد. برای ایران راه آهن بکشد.» (۶۲) این رانیز چهره‌ای چون رضاخان سردار سپه از عهده برمی‌آید.

در حالی که برای اکثر قریب به اتفاق دیگر هواداران رضا خان، وی نشانی بود از «... همان دست قادریدالله فوق‌ایدیهم که مکرر در ادوار تاریخی، مملکت را از فنا و انقراض نجات داد.» [که] ... بار دیگر با وسایل فوق تصور اسباب نجات و خلاصی را فراهم...» می‌آورد. (۶۳) و نمونه‌های بسیاری از این نوع طرز تلقی شگفت و خارق العاده می‌توان آورد، رضا خان داور صرفاً صاحبمنصبی بود قلدر و کاری. تنها انتظار داور از او «... شدت و خشونت است که در زمامدارهای عادی ما دیده نشده و قطعاً دیده نخواهد شد.» و از این رو به جانب او رفت که می

توانست «... بی ترس و وحشت، یک باره اساس زندگانی ما را تغییر...» دهد. (۶۴) یکی از دیگر نکات جالب توجهی که در تعریف داوراز استبداد مورد نظرش ملاحظه میشود، تصور - یا به عبارت دقیقتر توهم - کوتاه مدت و گذرا بودن آن است. از نوشته های داورچنین به نظر می آید که در پی بگیر و ببند کذایی، اعاده نوعی وضعیت عادی و متعارف را نیز انتظار دارد. هنگامی که «... لااقل صد فرسخ راه آهن در ایران ساخته شد، چهل پنجاه کارخانه پیدا کردیم، طرق شوسه شرق و غرب ایران را گرفت، سد اهواز را بستیم، نسل سن ورامین ورافتاد، ملخ را از ایران فراری دادیم، تجارت مآب و رنگی به هم زد. هزار نفر ایرانی از مدارس عالیہ بیرون آمد. آنوقت آزادیخواهان منفی و مرتجعین کهنه پسند را از محبس ها بیرون می کشیم و میگوییم: دیدید که می شود ایران را آباد کرد» (۶۵) پس از چند سال (۶۶) که «... امور ایران سرو صورتی گرفت، مملکت دارای راه و کارخانه و سرمایه شد، استقلال ما دیگر حرف و تعارف و شعر نبود، آن وقت نزاع را تجدید کنید، حزب کارگر و فرقه سرمایه دار بسازید.» (۶۷) آن وقت «... می آیم، می نشینیم، می بینیم که مشروطیت کار انگلیس برای ما لازم است یا مشروطه سبک آلمان...» (۶۸) غافل از آن که در پی استقرار استبداد، دیگر به این سادگی ها «... می آیم و می نشینیم و می بینیم» در کار نخواهد بود. آن هم در جامعه ای چون جامعه ایران که در آن استبداد ریشه ای کهن دارد و نهادی است دیرینه. استبدادی که از نظر داور تدبیری است عقلانی و برای مدت زمانی مشخص، خواهی خواهی و جدا از تصورات او قالب مألوف خود را یافته و به پدیده ای تبدیل خواهد شد به مراتب پیچیده و متفاوت تر از استبداد «دینامیک» و «روشنگرانه» مورد نظر.

به هر حال میرزا علی اکبرخان داور با چنین اعتقاداتی وارد کار شد. بعد از آن که به یاری نصرت الدوله فیروز به وکالت دوره پنجم مجلس انتخاب شد، با همراهی تیمورتاش نقش موثری در سرنگونی قاجاریه و استقرار سلطنت پهلوی ایفا کرد. سپس بدون ترس از «قباحت ملی»، بی اعتنا به «هو» و در مقام «دست راست سنان ابن انس» هر آنچه در فکر داشت به مرحله اجرا در آورد. در عرض چند ماهی که در کابینه فروغی، نخستین کابینه دوران سلطنت رضا شاه وزارت فوائد عامه را بر عهده داشت قانون اجازه ساختن راه آهن را به تصویب مجلس رساند و مدرسه تجارت را تأسیس کرد. بعد در مقام وزیر عدلیه کابینه بعدی همانگونه که می خواست حکم تعطیلی یکی از همان ادارات بی سرو سامان مملکت، یعنی عدلیه

را صادر کرد و از نوشتگیلاتی جدید برپا ساخت. زمانی هم که پس از گذشت شش سال در ۱۳۱۲ عهده دار وزارت مالیه شد، در آن زمینه نیز پاره ای از اصلاحات دگرگونی های مورد نظرش را بوجود آورد. آن گاه در شب ۲۱ بهمن ۱۳۱۵، پس از بازگشت از وزارتخانه تریاک خورد و مرد.

از آخرین باری که بحث مرگ و تریاک را مطرح ساخته بود بیش از دوازده سال می گذشت. آن روزها هنوز شروع کار بود، هنوز خط آهن سراسری، راه های شوسه، کارخانه های مختلف، بانک ملی... تأسیس نشده بود. هنوز بحث قدرت بود ضرورت تحمیل این دگرگونی ها. چرا که ملت «بی عرضه» بود... البته بهتر این بود که ملت - به اصطلاح جدید «توده» - آنقدر بی عرضه نمی شد. ولی حالا که این است چه باید کرد؟ باید تریاک خورد و رو به قبله خوابید؟ پاسخ او در آن روزگار «نه» بود. اعتقاد داشت «... باید ملت بیچاره را به حال خودش گذاشت و رفت کسی را پیدا کرد که به ضرب شلاق ایران را تربیت کند.» (۶۹)

ولی اینک که مدتها از استقرار مربی شلاق به دست او می گذشت و دوران تربیت «ملت بیچاره» نیز مراحل عالی خود را طی می کرد چرا؟ مگر نظام برآمده جز آن بود که خواست و ساخت؟ شاید هم ملت بیچاره را نمی بایست به حال خود گذاشت و کسی پیدا کرد...

توضیحات و مأخذ

کاوہ بیات «اندیشه سیاسی داور و تأسیس دولت مدرن در ایران» مجله: گفتگو
دی ۱۳۷۲ - شماره ۲؛ صص ۱۳۳ - ۱۱۶.

پاورقی ها

۱- جامع ترین بررسی موجود از زندگانی داور کتاب داور و عدلیه نوشته دکتر باقر عاقلی است (تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۹)، برای آگاهی از فعالیت های سیاسی اوسوییس بنگرید به دکتر محمود افشار، سیاست اروپا در ایران، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۵۹ - ۴۵۴، همچنین ناموراره دکتر محمود افشار ج ۴، تهران، موقوفات افشار ۱۳۶۷، صص ۲۰۵۶ - ۲۰۳۲. که رسائل دیگر اسناد مبارزات آن ایام را بر ضد قرارداد ۱۹۱۹ در بردارد. نوشته های زیر نیز در شناخت بیشتر داور مفید می باشند: مقاله «علی اکبر داور» نوشته دکتر عیسی صدیق در چهل گفتار او (کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۲، تهران، صص ۲۹ - ۱۱۹)، عباسقلی گلشانیان، یادی از داور به نقل از کتاب خاطرات و اسناد، به کوشش سیف الله وحید نیا، تهران انتشارات وحید، ۱۳۶۷، صص ۹۰ - ۱۸۴؛ علی وکیلی، داور و شرکت مرکزی، چاپخانه اطاق بازرگانی، ۱۳۴۳، تهران.

۲ - روزنامه مرد آزاد، شماره ۸۴، ۵ سرطان [تیر] ۱۳۰۲. تمامی این بررسی بر اساس نوشته هایی مبتنی است که داور به نام «یادداشت یومیه» در فاصله بهمن ۱۳۰۱ تا آبان ۱۳۰۲ در این روزنامه نوشت. لهذا از این پس نیز در ارجاعات صرفاً به ذکر شماره و تاریخ انتشار مرد از اکتفا خواهد شد.

۳ - ۲۳/۱۱ دلو [بهمن] ۱۳۰۱

۴ - ۶/۴۸ ثور [اردیبهش] ۱۳۰۲

۵ - همانجا

۶ - ۲۸/۱۵۱ میزان [مهر] ۱۳۰۲

۷ - ۲۰/۱۱۳ اسد [مرداد] ۱۳۰۲، در یکی دیگر از یادداشتهای یومیه نیز این موضوع به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. بنگرید به ۱۰۸/۱۳ اسد ۱۳۰۲

۸ - ۳/۱۷ حوت [اسفند] ۱۳۰۱

- ۹ - ۱۲ / ۲۵ دلو ۱۳۰۱
 ۱۰ - ۵۰ / ۹ ثور ۱۳۰۲
 ۱۱ - ۱۲۲ / ۸ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲
 ۱۲ - ۱۳ / ۲۶ دلو ۱۳۰۱
 ۱۳ - ۱۳۵ / ۲۷ سنبله ۱۳۰۲
 ۱۴ - همانجا
 ۱۵ - ۸۴ / ۵ سرطان ۱۳۰۲
 ۱۶ - ۹۰ / ۱۴ سرطان ۱۳۰۲
 ۱۷ - ۵۰ / ۹ ثور ۱۳۰۲
 ۱۸ - ۴۸ / ۶ ثور ۱۳۰۲
 ۱۹ - ۱۳۷ / ۶۹ سنبله ۱۳۰۲
 ۲۰ - ۹۸ / ۲۶ سرطان ۱۳۰۲
 ۲۱ - ۱۷ / ۳ حوت ۱۳۰۱
 ۲۲ - ۴۸ / ۶ ثور ۱۳۰۲
 ۲۳ - ۱۱۱ / ۲۳ دلو ۱۳۰۱
 ۲۴ - ۲۲ / ۱۰ حوت ۱۳۰۱
 ۲۵ - ۹۵ / ۲۱ سرطان ۱۳۰۲
 ۲۶ - همانجا
 ۲۷ - ۱۱ / ۲۳ دلو ۱۳۰۱
 ۲۸ - ۱۰۶ / ۹ حوت ۱۳۰۱
 ۲۹ - ۱۱ / ۲۳ دلو ۱۳۰۱
 ۳۰ - ۲۱ / ۹ حوت ۱۳۰۱
 ۳۱ - ۱۹ / ۶ حوت ۱۳۰۱
 ۳۲ - ۴ / ۱۱ دلو ۱۳۰۱
 ۳۳ - همانجا
 ۳۴ - ۱۰۱ / ۳۰ سرطان ۱۳۰۲
 ۳۵ - همانجا
 ۳۶ - ۹۸ / ۲۶ سرطان ۱۳۰۲
 ۳۷ - ۱۰ / ۲۲ دلو ۱۳۰۱
 ۳۸ - ۴۹ / ۱۷ ثور ۱۳۰۲

- ۳۹ - ۲۸/۱۰۰ سرطان ۱۳۰۲
 ۴۰ - ۲۷/۹۹ سرطان ۱۳۰۲
 ۴۱ - ۱۴/۹۰ سرطان ۱۳۰۲
 ۴۲ - ۸/۱۲۲ سنبله ۱۳۰۲
 ۴۳ - ۲۷/۱۱۸ اسد ۱۳۰۲
 ۴۴ - ۴/۱۸ حوت ۱۳۰۱
 ۴۵ - ۲۸/۱۰۰ سرطان ۱۳۰۲
 ۴۶ - ۱۱/۴ دلو ۱۳۰۱
 ۴۷ - ۶/۱۹ حوت ۱۳۰۱
 ۴۸ - ۲۱/۱۴۶ میزان ۱۳۰۲
 ۴۹ - ۱۱/۴ دلو ۱۳۰۱
 ۵۰ - ۲۸/۴۲ حمل ۱۳۰۲
 ۵۱ - ۱۳/۱۲۵ سنبله ۱۳۰۲
 ۵۲ - همانجا
 ۵۳ - همانجا
 ۵۴ - ۲۹/۱۵۲ میزان ۱۳۰۲
 ۵۵ - ۲۸/۱۱۹ اسد ۱۳۰۲
 ۵۶ - ۳/۱۷ حوت ۱۳۰۱
 ۵۷ - ۲۶/۴۱ حمل ۱۳۰۲
 ۵۸ - ۴۸/ثور ۱۳۰۲
 ۵۹ - همانجا
 ۶۰ - ۳/۱۷ حوت ۱۳۰۱
 ۶۱ - ۲۸/۱۳۶ سنبله ۱۳۰۲
 ۶۲ - ۲۸/۱۱۹ اسد ۱۳۰۲
 ۶۳ - مجله قشون، شماره ۶/۱۰ حمل ۱۳۰۱
 ۶۴ - ۷/۱۲۴ سنبله ۱۳۰۲. برداشت و به همان اندازه انتظار صاف و ساده داور از رضا خان در خلال دیگر نوشته ها و اشاراتش در باب او دیده میشود بنگرید به «یادداشت‌های یومیه» شماره های زیر ۴۲ / ۲۸ حمل ۱۳۰۲ , ۵۲ / ۱۳ ثور ۱۳۰۲ ؛ ۵۳ / ۲۳ ثور ۱۳۰۲ ؛ ۱۵۱ / ۲۹ میزان ۱۳۰۲ ، ۱۵۷ / ۷ عقرب ۱۳۰۲

۶۵ - ۱۰۴ / ۶ اسد ۱۳۰۴

۶۴ - از فحوای اشارات دوار چنین بر می آید که وی دورانی بین سه تا ده سال را در نظر داشته است. بنگرید به شماره ۱۴۶ / ۲۱ میزان ۱۳۰۲ و ۲۶ / ۹۸ سرطان ۱۳۰۲

۶۷ - ۱۴۶ / ۲۱ میزان ۱۳۰۲

۶۸ - ۱۱۹ / ۲۸ اسد ۱۳۰۲

۶۹ - همانجا

فصل شانزدهم

نظریات علی اکبر داور درباره اقتصاد ایران

نوشته‌های از داور درباره اقتصاد ایران در سال‌های ۱۳۰۰ به بعد است. نوشته حاضر در سال ۱۳۰۵ در مجله آینده درج شده و دکتر باقر عاقلی آن را عیناً در کتاب یاد شده چاپ کرده است. در زیر می آورم:

اساس بحران ما اقتصادی است

کلمه بحران در این اواخر ورد زبان‌ها بود- لابد به خاطر دارید. وزرای بلا تکلیف، نمایندگان ملت، ارباب جرائد، مردم بیچار، خلاصه همه از صدر تا به ذیل، همه می پرسیدند بحران کی تمام می شود؟ همه می گفتند «زود به بحران خاتمه باید داد». بالاخره بحران تمام شد: دولت به مجلس آمد، مجلس به دولت اظهار اعتماد کرد!

اما حقیقت امر را بخواهید، بحران دوام دارد.

بله، بحران واقعی روز به روز بیشتر می شود!

این اوضاعی را که ملاحظه می کنید اوضاع بحرانی است: اگر دولت‌های ما، همه پشت سر هم، جوان مرگ می شوند، اگر مردم از ادارات ناله دارند و ادارات مردم را به ستوه آورده‌اند، اگر هیچکس از جریان امور راضی نیست، تمام برای این است که از سال‌ها به این طرف از دوره ناصری تا به امروز، ایران مبتلا به بحران شده و برای رفع آن کاری نکرده‌ایم و عملی نمی‌کنیم! اساس بحران ما اقتصادی است، همه پیش‌آمدهای دیگر ناشی از آن بحران است. مقصود من هم در اینجا تشریح این موضوع است نه صحبت از بحران دولت پنج سال و چند ماه قبل، تازه به ایران مراجعت کرده بودم و با دو نفر از آقایانی که به دیدن آمده بودند در همین باب اختلاط می‌کردیم. آقایان شرحی از اوضاع سیاسی مملکت گفتند، از فشار مامورین دولت و به خصوص ظلم عدلیه شکایت‌های حسابی داشتند، صحبت از غریبی مساوات و بی‌کسی مشروطیت هم به میان آمد، خائنین و اشراف هم در این میانه سهمی از فحش و لعنت و ناسزا بردند و بالاخره از من پرسیدند: «حالا چه

باید کرد؟» به نظر شما چه می‌رسد؟
جوابی که دادم قریب به این مضمون بود:

اول فکر نان

چه باید کرد؟ فکر نان. اساس خرابی کارهای ما بی‌چیزی است، ملت فقیر به حکم طبیعت محکوم به تمام این نکبت‌ها است. شما خیال کردید اصول حکومت ملی را به چند بند و اصل و ماده به حلق مردم مفلوک فرو می‌شود کرد، این بود که تمام سعی و توجه‌تان دنبال حرف آزادی و مساوات رفت و در ضمن خواستید این بساط مشروطیت کار فرنک رابه دست همت رجال دربار قدیم از قمش تپه تا دشتی و دشتستان پهن بکنید! «امروز گویا جای تردید دیگر نباشد، دیدید که غلط رفتید و نتیجه حاصل نشد. پس خوب است از این عبارت عذرمی‌خواهم، ما هم مثل بچه آدم از راهکار داخل بشویم: به اعتقاد علمای از ما بهتران، طرز تولید ثروت، اساس اخلاق و ادبیات و سیاست ملل دنیا است و حکومت امروزی ما زندگانی ایلات، قدرت ایلخانیان و خوانین محلی، نبودن آزادی و همه عیب‌هایی که گفتید همه تراوشات طبیعی سبک و شیوه‌ای است که ما در تولید ثروت و به عمل آوردن محصول داریم.

اگر واقعاً میل دارید اوضاع عمومی اصلاح بشود زندگانی اقتصادی را تازه و نو کنید و کار نداشته باشید من شبی چند مرتبه از عشق آزادی ضعف می‌کنم. نگاه کنید برای اصلاح زندگی مادی شما چه نقشه و فکر عملی دارم. خلاصه دنبال نان بروید آزادی خودش عقب شما می‌آید.» آن روز که من این جواب را می‌دادم از مسائل اقتصادی چندان صحبت نمی‌شد، البته مردم از «بی‌پولی» ناله داشتند، ولی عقیده عمومی این بود که باید حکومت آزادیخواه را «از بین اشراف پاکدامن» جست و به سر کار آورد آن رئیس‌الوزرای «قانونی» ادارات را اصلاح بکند، معارف را ترقی بدهد و مختصر کلام ایران شش هزار ساله را موافق اصول مشروطیت بچرخاند به همین جهت بود که به آزادیخواه بودن رئیس حکومت بیشتر از همه چیز اهمیت داده می‌شد. اگر می‌گفتند از این وزیر چه ساخته است رئیس‌الوزرا به چه درد می‌خورد، همه خلقشان به هم می‌خورد که این چه سؤالی است، از اینها آزادیخواه‌تر و پاک‌تر کجا سراغ دارید؟



رضا شاه- علی اکبر داور

امروز، نسبت به آن ایام فکر ما ترقی کرده است، «اقتصادیت» همه جایی است، هر نطق و مقاله را که تکان بدهید دو سه نخود «اقتصادیات» از آن می‌ریزد. ولی اگر از کسی نمی‌ترسیدم می‌گفتم باز هنوز اغلب نمی‌دانیم چه می‌گوییم!

علل بحران اقتصادی ما

برگردیم به اصل موضوع.

بحران اقتصادی ما از کجا است؟ چطور پیدا شده؟ بحران فعلی يك قسمت ناشی از علل موقتی است: بدی محصول سال گذشته و بسته شدن سرحدات روسیه، من به این علل موقتی کار ندارم.

اساس کار ما از جای دیگر عیب کرده است، فقر ما مربوط به این نیست که حاصل سال قبل يك قسمت ایران خوب نبوده یا محصولات ما را روسیه نخريده است، درد ما اگر منحصر به همین بود آنقدر ناله و فریاد جا نداشت.

بحران اصل کاری غیر از اینها است. کهنه تر است و اساسی تر است. به عقیده من بحران اقتصادی ما ناشی از این است که تعادل بین مصرف و تولید ثروت در ایران به هم خورده یا روشن تر بخواهیم بگوییم: ما بیش از قوه تولید خودمان مصرف می‌کنیم.

اجازه بدهید اول يك مثال بزنم: فرض کنید اهالی يك قریه، برای اینکه همه به قدر احتیاج خود بخورند و بپوشند در سال محتاج به صد خروار گندم، دو خروار و پنجاه من پنیر و هزار ذرع پارچه باشند. اگر بیش از میزان این مصرف، گندم و پنیر و پارچه به عمل بیاورند البته روزگارشان بهتر خواهد شد، مازاد را پس انداز می‌کنند خوراک و پوشاکشان بهتر می‌شود، زیادی گندم و پنیرشان را مثلا با گوشت و برنج و روغن معاوضه خواهند کرد، پارچه اضافی را می‌دهند و زینت‌آلات می‌گیرند. خلاصه زیادی محصول همه را بیش و کم صاحب ثروت می‌کند و در زندگانی عموم آسایش و استراحت پیدا می‌شود. شاید زندگانی امروز دنیای متمدن، خوراک و پوشاک طبقه سیم اروپایی امروز هیچ طرف نسبت با يك قرن پیشتر نیست و مردم عموماً بهتر و بیشتر از سابق می‌خورند و می‌پوشند و زندگی می‌کنند.

حالا خیال کنید اهالی قریه فرضی ما در سال هشتاد خروار گندم، يك خروار پنیر و پانصد ذرع پارچه بیشتر نداشته باشند. نتیجه چه خواهد شد؟ یا همه بالتساوی باید گرسنگی بکشند و لختی ببینند یا به معدودی به قدر احتیاج خوراک و پارچه برسد و اکثریت گرسنه و لخت بمانند. محض اینکه از خودمان مایه نگذاریم ممکن است

اوضاع هشتاد و چند سال پیش فلاندر را شاهد بیاوریم: تا حوالی ۱۸۴۰ میلادی کتان بافی در فلاندر رونق داشت. قریب سیصد هزار نفر با این کسب زندگی می‌کردند. در اوایل قرن نوزدهم پارچه بافی به وسیله چرخ در انگلستان پیدا شد. از ۱۸۲۵ این صنعت بنای ترقی گذاشت و رفته رفته کارش بالا گرفت. در ۱۸۴۰ نخ و پارچه‌های فلاندر که دست بافت بودند دگر در انگلستان به فروش نمی‌رفت سهل است در داخله مملکت هم دگر مشتری نداشت. بیچاره‌هایی که کسبشان به این روز افتاده بود تا می‌توانستند بیشتر کار کردند و کمتر مزد گرفتند ولی با ماشین مسابقه نمی‌شد داد:

نساجی که سابقاً روزی دو فرانک کار می‌کرد به روزی ۶۳ سانتیم مزد. تقریباً ثلث مزد سابق ساخت و با وجود این حال اغلب نمی‌توانستند کار پیدا کنند. در راپورتی که همان اوقات برای دولت تهیه شده بود، می‌نویسند: مزد کارگر برای رفع ضروری‌ترین حوائجش دگر کافی نیست «مردم استطاعت پوشیدن لباس ندارند، عایداتشان به اندازه ای نیست که لااقل به قدر کافی غذا بخورند». فقرا از گرسنگی به محبس پناه می‌بردند. در سال ۱۸۴۷ محبس شهر بروکسل به تنهایی ۲۴۶۰۰ حبسی داشت که ۱۹۴۵۰ نفر از این عده اهل فلاندر بودند. از تمام دهات، زن و مرد و بچه و هرکس که قوه حرکت داشت به طرف شهرهای نزدیک فرار می‌کرد و در کنار هر جاده صدها نعش زن و مخصوصاً بچه روی هم ریخته می‌دیدند!

آدم کم داریم، شیوه کارمان هم حسابی نیست

علی‌اکبر داور درباره بحران اقتصادی ایران که ریشه در تاریخ این کشور دارد نکاتی را بیان کرده و سپس در ادامه به موضوع واردات و تأثیر مخرب آن بر کسب‌وکار ایرانیان می‌پردازد. در نوشته حاضر که داور آن را برای درج و انتشار عمومی به یک نشریه معتبر آن دوره داده است، نوعی غرب‌ستیزی فرهنگی نیز دیده می‌شود و تحولات مصرف در میان شهروندان را تصویر می‌کند.

بعد از این مثال بد نیست حال خودمان را تشریح کنیم: ما هم تا وقتی که با پیه‌سوز کار وطن می‌ساختیم، زن‌های شیک کشورمان به کلاهی ابریشمی خوش بودند و دهاتی‌های فولاد محله و کلارستان عادت به چای نداشتند. ناخوش‌هامان به شیر خشت خوب می‌شدند یا به رحمت خدا می‌رفتند - گوش‌ها با بوق اتومبیل آشنا نشده

بود و قشونمان برای خودش کسب‌وکاری داشت (هیزم می‌شکست و تخم مرغ می‌فروخت). مالیات مملکت با چند دوجین مستوفی و سررشته‌دار و عزب دفتر وصول می‌شد یا نمی‌شد در هر حال خاکی به سرما می‌کرد و مختصر چه تصدیع بدهم تا وقتی ما باب سلیقه اجداد پدربزرگمان زندگی می‌کردیم کار و بارمان لااقل به چشم خودمان بد نبود و این دو روزه عمر را به يك شكلي می‌گذرانیدیم.

آن دورها بین مجموع ثروت کلیه اجناسی که در سال تمام افراد ما روی هم مصرف می‌کردیم و مجموع ثروتی که اهل مملکت به عمل می‌آوردند تناسبی بود و اگر ثروت زیاد تولید نمی‌کردیم ثروت زیادی هم مصرف نمی‌شد.

از وقتی که پای مصنوعات فرنگ به میان آمد و قسمت اعظم مصنوعات خودمان ور افتاد، نوقها تغییر کرد و احتیاجات زیاد شد و از آن روز بحران اقتصادی نرم‌نرم پیش آمد و آمد و آمد پا و دامن و بالاخره گریبانمان را گرفت تا امروز که به این حالمان انداخته و زیر پنجه آن دست و پا می‌زنیم!

گمان نمی‌کنم زیاد شدن احتیاج و بالنتیجه زیاد شدن مصرف محل انکار باشد، ولی باز احتیاطاً چند مثال بزنم:

دواهی زمان مرحوم سلطان‌الحکامی نائینی که یادتان هست؟ سلطان تا نزدیک‌های عهد مشروطیت حیات داشت توی نسخه‌های آن مرحوم و اطبای آن دوره هیچ، به قول عوام، از این جوهریات فرنگی می‌دیدید؟

ناصرالدین شاه به آن کذائی در اواخر سلطنتش تازه با گنه‌گنه سر و کار پیدا کرده بود و امروز هیچ عطار بی‌سوادی جرات دارد بگوید دهاتی‌های شهریار گنه‌گنه نمی‌خواهند؟

وقتی در همان عهد ناصری بالاخره اجازه دادند تهران قهومخانه داشته باشد خرج قهومخانه ولی خرجی مسلم بود، اما امروز جوجه مشت‌های ما دگر به قهومخانه اعتنایی ندارند و «کافه»، «لقانطه»، «رستوران» و «هتل» برای آنها لازم است.

تفریح عمومی بسیار از مردم تا چند سال پیش منحصر به این بود که دور بساط لوطی غلامحسین و درویش مرحب دو ساعت سر پا بایستند و آخر يك دو پولی سیاه هم ندهند، امروز چقدر از افراد همان مشتری‌های پا قرص درویش مرحب هستند که به معرکه‌گیری فلک زده درویش می‌خندند و عوضش به تماشای سینما و تئاتر می‌روند؟

وقتی مظفرالدین شاه اتومبیل یا به قول بچه‌های آن روز «کالسکه دودی» وارد کرده بود یادتان می‌آید؟ دسته‌دسته مردم می‌رفتند تماشا کنند ببینند باز این فرنگی خدا

خوب کرده چه شیوه به کار زده است. امسال در راه شمیران افراد طبقات خرده پا اغلب با اتومبیل به قلهک و تجریش می‌رفتند.

خلاصه مصارف ما زیاد شد و همه ماها احتیاجات و عاداتی پیدا کرده‌ایم که پدران ما نداشتند. مجموع ثروت یعنی مجموع اجناسی که ما الآن همه ساله برای خوراک و لباس و به طور کلی برای زندگی خودمان به عمل می‌آوریم دیگر کافی برای رفع احتیاجاتمان نیست. این است که عده کثیری از هموطن‌های ما زیاد و کم دچار گرسنگی شده‌اند اغلب زارعین «واگردون» ندارند، بیشتر اهل این مملکت یک دست لباس را آنقدر می‌پوشند و وصله می‌زنند که انسان از سر و وضعشان به رقت می‌آید و خجالت می‌کشد!

باز جای شکرش باقی است اجناسی که ما فعلاً مصرف می‌کنیم زیاد کار نمی‌برد و به همین جهت ارزان است والا مگر می‌شد چرخ زندگی ما شش ماه بچرخد؟ امکان نداشت.

واقعا فکر بکنید! اگر بنا بود کارد و چنگال و چاقو یا پارچه که در ایران صرف می‌شود با همان طرز خودمانی، با دست و با ابزار وطنی ساخته و آماده می‌شد چطور ما می‌توانستیم از عهده بریباییم؟

ولی چون کارخانه‌های انگلیس به تنهایی در سال به قدری پارچه می‌بافند که می‌شود سه مرتبه دور کره زمین را پارچه پوشاند، چون کارخانه فورد در یک روز ۳۴۸۲ اتومبیل می‌سازد و پارچه و اتومبیل اگر نمی‌ترسیدم می‌گفتم طوری هدر می‌رود که ما هم می‌توانیم پارچه کار فرنگ بیوشیم و اتومبیل سواری کنیم.

اما با همه اختراعات دیگران هر قدر هم ملل آدم دنیا خوب کار کنند و جنس زیاد و بالنتیجه ارزان به عمل بیاورند، باز این اجناس کار می‌برد و قیمت دارد، بس ما که بنا گذاشته‌ایم خوش سلیقه باشیم ما هم باید در مقابل اجناس تهیه کنیم، باب ذوق دیگران - به قیمت مناسب و به مقدار زیاد. اگر اینطور نیست بگویید اشتباه می‌کنم تا من هم از اشتباه بیرون بیایم و اگر حق با من است بگویید چه کرده‌ایم؟

البته منکر نیستیم - نسبت به هفتاد سال قبل ما هم در تولید بعضی اجناس پیش رفتیم، مثلا محصول کشمش و تریاکمان زیاد شد و قالی هم امروز بیشتر از سابق می‌بافیم. ولی نکاتی در اینجا است که غافل از آن نباید بود:

اولا - اگر بعضی اجناس بیش از گذشته به عمل می‌آید و بسیاری از ثروت‌های

سابق یا به کلی یا تقریباً امروز دیگر تولید نمی‌شود، شال کرمان و مخمل کاشان برای مثال کافی است.

ثانیا - با اصولی که ما در فلاحت و صنعت و تجارت و بالاخره در تمام زندگانی خودمان داریم تولید ثروت ما منتها تا يك حدی می‌توانست ترقی بکند و تا يك درجه معینی ترقی کرد.

می‌گویید چطور قدری فکر بکنید دلایلش روشن می‌شود.

۱- محصولات ما غالب فلاحتی است و اساساً محصول فلاحتی را تا يك حدی می‌شود بالا برد. زمین ماشین نیست که مطیع اراده شما باشد و هر چه بخواهید و در هر فصل بخواهید برای شما بسازد.

۲- صرف‌نظر از این موضوع، اصول زندگانی ما اجازه نمی‌داد و نمی‌دهد مثل دیگران از فلاحت خودمان فایده ببریم و محصولمان را زیاد بکنیم.

اگر در این باب تردیدی هست بفرمایید؟ ما زمین زیاد داریم، راست است اما با زمین تنها که زندگی نمی‌شود به هم زد.

محصول ما وقتی فوق‌العاده می‌شود که سرمایه و کارمان با زیادی زمین‌مان متناسب بشود.

ولی اینطور که نیست.

می‌گویید هست؟

ما هم آدم کم داریم هم شیوه کارمان شیوه کار آدم‌حسابی نیست و از حیث سرمایه نیز دست و بالمان بسته.

کمی نفوس ایران یکی از بزرگترین علل فلاکت ماست، مملکت به این عرض و طول را با این عده محال است به جایی رساند. چون عده ما کم است برای همه کار پیدا نمی‌شود، ولی شرح این موضوع را به وقت دیگری باید گذاشت فعلاً همین قدر می‌خواهم بگویم با جمعیت کم ایران تمام زمین وسیعش را نمی‌توان اساساً آباد کرد ولو آنکه جمیع مردم همه اوقاتشان را به کار آبادی زمین می‌زدند تا چه رسد به اینکه جماعت زیادی از این عده کم ناچار به کارهایی غیر امور فلاحتی باید بپردازند و جمع کثیری هم اصلاً مفت‌خوری و بیکاره بودن و دزدی و راهزنی و امثال این «مشاغل آزاد» را بر همه قسم کار و شغلی ترجیح بدهند.

خلاصه و بدون تفصیل زیاد، واضح است که ما برای حاصل گرفتن از خاکمان هرچه بخواهید آدم کم داریم و این عده کم هم مثل آدم‌های امروز کار نمی‌کنند!

اسلوب کار ما باب زندگی عصر حاضر نیست. من نمی‌خواهم بگویم چرا مزارع ما تمام با ماشین‌های جدید شخم و کشت نمی‌شود، نه، ممکن است پس از مطالعه و حساب دقیق ببینیم اصلاً تا مدتی فلاحت با ماشین برای ایرانی صرفه ندارد و فقط قصد من این است که به اصول علمی فلاحت باید ایمان آورد و برعکس آنچه ما هیچ به آن اعتنا نداریم، فلاحت علمی است.

وقتی که علمای دیگران سال‌ها عمر خود را در کشف اسرار خاک صرف می‌کنند و به قدرت علم نشان می‌دهند ممکن است از یک دانه گندم تا هفتصد و نه هزار (!) گندم به عمل آورد - زارع بیچاره ما برای اینکه گندمش از شر ملخ و سن محفوظ بماند - به طلسم‌نویس متوسل می‌شود و دعا می‌گیرد و من و شما از ترس جرأت نداریم بگویم این چه حقه‌بازی است!

هیچ توجه کرده‌اید گاو میری چقدر از سرمایه‌مملکت را به باد داده؟ خبر دارید هنوز در اغلب دهات ما قلم پای ماموری را که بی‌احتیاطی کند و برای تزریق گاو برود خواهند شکست؟ می‌دانید اکثر دهاتی‌ها طاعون گاوی را با طلسم‌بندی جلوگیری می‌کنند؟

با این معتقدات علمی انتظار دارید زارع ما در یک هکتار زمین صد هزار من سیب‌زمینی به عمل بیاورد؟

باری، طول کلام چرا؟ فکر ما به قدری کند و اطلاعاتمان به درجه ای کم و کار رعیتان به قسمی جاهلانه است که به حکم طبیعت محصولات ما ممکن نبود و نیست ترقیات فوق‌العاده بکند.

خب، آدم و کارمان این، حالا ببینیم سرمایه‌مان چه صورت دارد. البته همه می‌دانیم سرمایه یعنی چه و سرمایه محصول و جنسی است که پس‌انداز شده و به مصرف نرسیده و آن را کنار گذاشته‌اند. با توجه به این معنی لابد متوقف نیستیم سرمایه ما زیاد باشد.

سرمایه کسی زیاد است که بیش از مصرف تولید ثروت کند و ما که دائم مصارفمان زیاد می‌شود و به آن نسبت تولیدمان پیش نمی‌رود نمی‌توانیم سرمایه داشته باشیم. چیزی علاوه از مصرف برای ما باقی نمی‌ماند که آن را کنار بگذاریم آدمی که با بخور و نمیر باید بسازد پس‌اندازش کجا است!

جایی که سرمایه اینطور کم شد ناچار کرایه پول و نرخ تنزیل بالا می‌رود. فرع زیاد هم که می‌دانید، مانع ترقی محصولات فلاحتی است: آبادی و توسعه فلاحت بدون پول نمی‌شود. وقتی تنزیل صدی بیست و چهار رسید، چطور

می‌خواهیم مالک به فکر آبادانی نیفتند؟ امروز کدام ملک است که نفع خالصش به صدها بیست و چهار برسد؟ در این صورت پولی را که بیست و چهار درصد منفعت می‌دهد به چه علتی کسی به کار آبادی زمین می‌زند؟ بر فرض مالکی برای آبادی زمینش محتاج به قرض نبود و شخصاً سرمایه داشت، تصور نمی‌کنید چون مالکین محتاج زیاد هستند و اغلب به ثلث قیمت حاضر می‌شوند قرض بگیرند و ملک خودشان را بیع بدهند، آن مالک صاحب مایه بیع گرفتن ملک دیگران را بر آباد کردن زمین خودش ترجیح خواهد داد؟ هم امید بیست و چهار درصد و عایدی بی‌درسر دارد و هم مخصوصاً امید اینکه مدت سر برسد و ملک را به قیمت نازل ببرد!

البته نتیجه این رقم حساب اغلب جز جمع کردن دهات خرابه چیزی نیست، ولی اگر ما حساب صحیح سرمان می‌شد که روزگاران بهتر از اینها بود و مالکی مثل مرحوم سپهسالار سابق عاقبتش به انتحار نمی‌کشید.

باری تمام آنچه گفته شد خلاصه کنم: کمی آدم؛ بدی سبک‌کار و کمی سرمایه و همه دست به دست هم داده نمی‌گذار داملاک ما آباد و محصولات فلاحتی ما فراوان بشود. ۳- ترقی محصولات زراعتی ما، چنانچه دیدیم، ناچار محدود است در امور صنعتی چه کردیم و چه می‌کنیم؟ هیچ!

راز ترقی اقتصادی دیگران

می‌خواهید باور کنید که این کلمه «هیچ» را بی‌فکر ننوشته‌ام؟

یک دقیقه در اسلوب کار کردن دیگران تأمل کنید سرعت ترقیات اقتصادی آنها را ببینید و سرترقی را در نظر بگیرید آن وقت به حقیقت این کلمه «هیچ» واقعا پی خواهید برد.

سرترقیات اقتصادی ممالک غرب را می‌دانید: «در مدت کم جنس زیاد به عمل آوردن».

تمام سعی و تدبیر مغرب زمین صرف این می‌شود که فردا نسبت به امروز با وقت کمتر محصول بیشتر تولید بکنند.

نظر به این اصل است که یک کارخانه آمریکایی با شش نفر کارگر روزی چهار هزار تن خط آهن «ریل» بیرون می‌دهد.

از کرامت اسلوب جدید کار است که فرانسه در فاصله ده سال محصول آهن خودش را بیشتر از دوبرابر می‌کند. در ۱۹۰۳ مجموع چدن و فولادی که به عمل آورده بود ۵,۹۶۶,۰۰۰ تن می‌شد و در ۱۹۱۳ سال قبل از جنگ ۱۲,۹۳۹,۰۰۰ تن!

به واسطه تغییر سبک کار و ایمان به اصول جدید اقتصادی ژاپن که در ۱۸۶۸ فقط هشت هزار «بین» مس به خارج می‌فروخت در ۱۹۰۷ به قدری مس استخراج کرد که ۲۹,۲۰۰,۰۰۰ «بین» صادرات مس مملکتش بود!

در اعتقاد به اصول جدید آمریکایی‌ها بیش از سایر ملل غرب قرص و محکم هستند، به همین مناسبت هم ترقی اقتصادی در آمریکا بیش از همه جا است: نصف تمام فولاد سالانه دنیا را آمریکا می‌دهد.

همین طور ترقی اقتصادی آلمان تمام ناشی از ایمان به اصول جدید است، از برکت این ایمان است که بازارهای عالم پر از اجناس آلمانی شده و تنها کارخانه‌های رنک‌سازی‌اش در ۱۹۱۲ معادل یک میلیارد و ۷۵۰ میلیون مارک طلا ثروت تولید کرد. با قرار خود فرانسوی‌ها اغلب دواهایی که قبل از جنگ در دواخانه‌های فرانسه به فروش می‌رسید مال آلمان بود، چرا؟ برای اینکه آلمانی در عمل بیشتر از فرانسوی به اصول جدید اعتقاد نشان می‌داد.

سر دوراهی

خیال می‌کنم بیش از این دگر تفصیل لازم نیست – کمر مطلب را همین جا باید درز گرفت – به قدر کفایت مثال زدیم که کار به معنی کار آدم چیست.

خلاصه کلام اینکه احتیاج ما – یا به عبارت دیگر مصرف ما – سال به سال زیاد می‌شود و ثروتی که تولید می‌کنیم بالنسبه به مصارفمان کم است – با این ترتیب ناچار اکثر افراد ما برای رفع اغلب احتیاجاتشان معطل و بیچاره می‌مانند – فقر زیاد و کم بر تمام ناس مسلط شده و تا این بحران یعنی این عدم تناسب بین مصرف و تولید علاج نشود همه دچار بدبختی خواهیم ماند که هیچ روزبه‌روز فلاکت‌مان بیشتر خواهد شد.

حالا چه کنیم؟

عدم تناسب را چطور می‌شود از بین برد؟

فقط دولت می‌تواند مسأله را حل کند

داوری نهایی علی اکبر داور برای اقتصاد ایران با پرسشی از سوی او مطرح می‌شود که کدام نهاد باید بحران را برطرف کند: نهاد دولت یا نهاد خانواده و او با قاطعیت جواب می‌دهد که دولت. آنچه در ۳ شماره از نوشته‌های داور خواندید از کتاب داور و عدلیه نوشته دکتر عاقلی اخذ شده است.

حالا چه کنیم

عدم تناسب را چطور می‌توان از بین برد؟ نگفته معلوم است: یا باید از مصرف کاست یا بر تولید باید افزود.

جای اما و اگر هم نیست، سر این دو راهی ماندن و پا به پای کردن هم از عقل دور است، یکی از دو جاده را باید جلو داد.

اما کدام؟ هم صحبت در اینجا است.

شاید به عقیده بعضی خوب باشد راه کم کردن مصرف را پیش بگیریم، مگر مرحوم شیخ نفرموده «چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن»؟ ولی به اعتقاد من این راه نه موافق مصلحت است و نه عملی. بله، این کار اگر شدنی هم بود خوب نبود. حیف نیست که آدم یابو را بر اتومبیل ترجیح بدهد؟

راستی، چو خا بهتر است یا ماهوت؟ کرباس بهتر است یا چلوار؟ واقعا خیال می‌کنید اگر به جای چراغ برق از امشب پیه‌سوز را زنده کنیم آدم‌های حسابی به فکر ما نمی‌خندند؟

لازمه تمدن جدید پیدا شدن احتیاجات تازه است و هر قدر کسی به زندگانی دنیای امروز آشناتر بشود احتیاجاتش بیشتر خواهد شد. حمام نمره البته بیش از حمام معمولی مصرف برمی‌دارد، ساختمان و سوخت و لوازمش گران‌تر می‌شود، ولی هر کس نظافت‌پسند شد حمام نمره خواهد رفت و باید کاری کرد که همه نظافت‌پسند بشوند. شما عقیده دارید باید درشکه را از بین برد؟ من موافقم ولی به شرط اینکه اتومبیل به جای درشکه بیاید.

به عقیده من، ولو این عقیده به نظر همه کفر بیاید، اما درصدد کاستن احتیاج و کم کردن مصرف، افتادن مخالف با وطن‌پرستی است.

آرزوی هر وطن‌پرستی باید این باشد که هر صبح در تمام افراد مردم ایران حس احتیاج تازه طلوع بکند و مصارف هر یک از اهالی مملکت ما چندین برابر بشود. آن وقت ما را بدون تعارف آدم می‌شود حساب کرد که هر ایرانی در سال مبلغ‌ها بیش از امروز به مصرف مطبخش برساند، لباس تمیز بپوشد و در صورت مخارجش مبالغ عمده برای رفع حوائج صحی و تربیت خود و اولادش ببینیم.

یقین داشته باشید ملت قانع، گدا طبیعت و گدا خواهد شد. مردمی که بگویند

«گر نباشد شانه ای از بهر ریش- شانه بتوان کرد با انگشت خویش» مستحق نکبت و ادبارند.

البته ممکن است بدون هیچ ضرر روی بعضی از مصارف امروز ما قلم کشید (واقعا چه خواهد شد اگر ما در سال مقداری عطر «کتی» استعمال نکنیم و از خوردن جگر غازکار فرنگ بگذریم؟) اما اغلب مصارف ما کم شدنی نیست: مردم را از قند و چای منصرف می‌کنید؟ یا نمی‌گذارید قند به ایران بیاید؟ به زور مردم را با کرباس و می‌دارید بپوشند؟ یا حکم خواهید داد پارچه فرنگ وارد ایران نشود؟ قانون می‌گذارید که مردم را با پوست بید بسازند؟ یا جلوی گنه گنه و سایر «جوهریات» فرنگی را خواهید گرفت؟

امر می‌دهید الاغ سواری عمومیت پیدا کند؟ یا منع می‌کنید درشکه و اتومبیل به ایران نیاورند؟

از واردات آهن و فولاد و نقره و طلا جلو می‌گیرد؟ کاغذ و نفت و شمع و شیشه‌آلات را نخواهید گذاشت از سر حد بگذرد؟ اسلحه نمی‌خواهید بخرید؟

اگر در جواب این سوالات می‌گویید «بله»، به هزار دلیل در اشتباه هستید. اگر می‌گویید «نه» که اغلب مصارف شما همین‌ها است و بنابراین تصدیق کرده‌اید از مصرف کاستن عملی نیست.

راه علاج، افزایش تولید

پس باید بر تولید افزود.

راه علاج منحصر به همین است و بس.

وقتی ایران را می‌شود گفت ترقی کرده که همین اتومبیل علیه ما علیه در شهرها و بین شهرها و همه جا در دسترس همه طبقات ناس باشد و تمام مردم دارای جمیع وسائل آسایش و استراحت بشوند، هر سال چندین صد میلیون ابریشم و پنبه و پشم و توتون، میوه خشک و تر، مس و سرب و صدها قسم مال‌التجاره دیگر به سایر ممالک بفروشیم و با آن پول اجناس خوب فرد اعلی بخریم.

تمام هم ما باید مصروف این شود که جنس مشتری پسند زیاد برای بازارهای داخل و خارج تهیه کنیم، ثروت زیاد به عمل بیاوریم و تولیدمان بر مصرفمان بچربد. چطور به این مقصود باید رسید؟ من به طور اختصار به سه شرط مهم آن اشاره می‌کنم؛

۱- قبل از به عمل آوردن جنس بازاریش را باید در نظر گرفت و باب آن بازار جنس حاضر کرد.

عادت ما بر این شده که توجه درستی به بازار نداشته باشیم و دنبال پیدا کردن بازار نرویم. زبان حال ما تقریباً این است «بازار خودش ما را پیدا خواهد کرد.» این اشتباه است، سالی چندین میلیون ما ضرر این فکر را داریم! در این عهده که زندگی می‌کنیم مشتری کمتر پی‌متاع می‌رود و متاع دنبال مشتری است.

تمام نماینده‌های تجارتي، مأمورین تجارخانه‌ها و قنسول‌های ملل غرب همه کارشان این است که بازارهای ممالک دنیا را بگردند پیدا کنند، بلد بشوند بسنجند و ببینند چه اجناسی در هر بازار مرغوب‌تر است، بیشتر طالب دارد و سلیقه مشتری هر بازار چیست. چطور مشتری دیگران را باید از دستشان گرفت و به چه حقه باید مردم را دارای احتیاجات تازه کرد و جنس‌های تازه به آنها فروخت، چه رنگی به آب باید زد که حنای متاع سایرین پیش مشتری رنگی نداشته باشد؟ ما از این مسأله کاملاً غافلیم!

نه تجارمان اطلاعات صحیحی از طرز تجارت امروز دارند، نه وسایل مادیشان اجازه این قبیل اقدامات را می‌دهد و نه قنسول‌های ما برای این کار قنسول شده‌اند. با غفلت از بازار هم جنس زیاد به عمل آوردن حاصل ندارد.

وقتی کشمش ما را جز يك قسمت از اهالی روسیه هیچکس نمی‌پسندد و ما بلد نیستیم راه دیگری را بجوریم و مطابق سلیقه آن بازار جنس تهیه کنیم، زیاد کردن کشمش چه فایده خواهد داشت؟

گل سرخ و توتون مملکت ما به درد کارخانه عطركشي و سیگارسازی اروپا می‌خورد، ولی باید رفت و حرف زد و دستور گرفت و مطابق آن دستور جنس حاضر کرد و فرستاد از این راه سالی مبلغ‌ها فایده کرد، و الا ممکن است سال‌ها بگذرد و هیچکس دنبال توتون و گل سرخ شما نیاید.

۲- تولید يك قسمت از اجناس فعلی ما درست که حساب کنیم مقرون به صرفه نیست آنها را باید به اجناس دیگر تبدیل کرد. جنس به عمل آوردن البته ضروری است، ولی ملت فهمیده وقت و کارش را بی‌مطالبه صرف به عمل آوردن هر جنسی نمی‌کند. مثلاً فرانسه هر قسم ماشین می‌تواند بسازد اما بسیاری از ماشین‌ها است که از انگلیس و آمریکا می‌خرد. چرا؟

برای اینکه این دو مملکت معادل ذغال‌سنگ و آهن زیاد دارند و به این مناسبت آلات و ادوات میکانیکی را ارزان‌تر تمام می‌کنند و برای فرانسه ماشین

وارد کردن از آمریکا و انگلیس و صرف وقت کردن در شعبه دیگر تولید ثروت بیشتر صرفه دارد. ما هیچ اهل این رقم حساب نیستیم! همچو نیست؟ اگر بودیم آنقدر برنج کاری نمی‌کردیم؟

هیچ فکر کرده‌اید زراعت برنج چقدر به ما ضرر می‌زند؟ حساب کنید يك نفر آدم تا به حد رشد برسد و عامل زراعت بشود چقدر تمام خواهد شد، چه مقدار صرف خوراك و پوشاكش می‌شود و به طور کلی چه میزان خرج برمی‌دارد، تخمین زده‌اید، خوب حالا ببینید با این مخارج زیاد این ماشین انسانی وقتی به کار زراعت برنج افتاد چطور زود خراب و اسقاط می‌شود و از کار می‌افتد. پس قطع نظر از نوع پرستی و صرف از لحاظ اقتصادی، زراعت برنج در حکم کسب‌های ملانصرالدین علیه‌الرحمه ضرر محض است.

همه لطف زندگانی ما در این است که حساب توی کارمان نیست و الا عوض برنج محصولات دیگری به عمل می‌آوریم، آن وقت هم جان يك عده از مردم بیچاره‌مان را همه ساله روی این زراعت نمی‌گذاشتیم و هم محصولی داشتیم که اگر يك سال همسایه‌مان نمی‌توانست آن را بخرد در بازارهای دوردست هم به فروش می‌رفت. باری به طور کلی باید در محصولات فلاحتی و صنعتی خودمان تجدیدنظر کنیم- اجناسی را که صرفه ندارد بیندازیم دور- جنسی به عمل بیاوریم که به زحمتش بیارزد.

۳- جنس را به قیمت مناسب وارد بازار باید کرد. بازار پیدا کردن و به سلیقه مشتری و از روی حساب جنس عمل آوردن لازم است ولی کافی نیست، قیمت مناسب شرط اساسی فروش است بیش از هر چیز به این شرط باید توجه داشت:

بهترین اجناس وقتی با قیمت نامناسب وارد بازار شد، بی‌مشتری است و محصول ما در صورتی به فروش می‌رسد که نظیر آن را ارزان‌تر ندهند.

این هم مقدر خواهد شد مگر محصولات خودمان را اعم از فلاحتی و صنعتی طبق تازه‌ترین اصول علمی و باصرفه‌ترین سبک کار به عمل بیاوریم و با ارزان‌ترین وسایل نقلیه سریع به بازار برسانیم.

چون می‌خواهم کوتاه بیایم. بیش از این تفصیل نمی‌شود داد.

به طور خلاصه، هر وقت موفق شدیم بیش از احتیاج و مصرف‌مان تولید ثروت کنیم، آن وقت بحران اقتصادی دست از گریبان ما خواهد کشید و نفس راحت کشیدن برای آن روز ما مقدر شده و بس.

قبل از آن روز هر چه بگوییم و بگویند، هر رئیس‌الوزرای روی کار بیاید و خانه‌نشین بشود، ابدًا تفاوتی در اساس زندگی ما پیدا نخواهد شد!

کی باید رفع بحران بکند؟

يك كلمه ديگر و دعا مي‌كنم. بحران ما معلوم و طريق رفع آن معين. كي بايد جان ما را از دست بحران خلاص بكنند؟ مردم يا دولت؟ به عقیده من، در حال فعلی مملکت جز دولت هیچ قوه ای قادر به رفع بحران نیست. از تجار امروز ما نمی‌شود انتظار داشت بازار برای محصولات ایران پیدا کنند. دولت باید به تجار بازار نشان بدهد نمی‌شود از مردم توقع داشت طرح تازه برای محصولات فلاحتی ما بریزند. مأموران متخصص دولت باید مردم را راهنمایی بکنند.

جنس ارزان به عمل آوردن بسته به اصول علمی جدید، طرق تجارتي خوب، وسائل نقلیه خوب و مناسب و کمی کرایه پول یا به عبارت دیگر کمی نرخ تنزیل است که آن هم تا درجه زیادی مربوط به امنیت قضایی است. انجام کدام يك از این شروط در قوه مردم بی‌اطلاع ما است. بله، دولت باید این اوضاع پرنکبت امروز ما را عوض کند. اما کی؟ لابد باید گفت: «هر وقت خدا بخواهد»! (۳)

۲۳-) دکتر باقر عاقلی- کتاب «داور و عدلیه»، انتشارات علمی - چاپ اول ۱۳۶۹ - صص ۳۵۰ - ۳۳۳ و سایت دنیای اقتصاد « داوری علی‌اکبر داور درباره اقتصاد ایران» - از ۳۱ اردیبهشت تا ۲ خرداد ۱۳۹۰

فصل هفدهم

احمد سیف: در باره داور و ایران به زمان رضا شاه

احمد سیف «در باره داور و ایران به زمان رضا شاه» می نویسد: یکی از دوستان روزنامه نگار در ایران این چند پرسش را برای من فرستاد که برای یکی از نشریات داخلی به آنها پاسخ بدهم که دادم. چون خبر ندارم پرسش چه آمده است بهتر دیدم که آنها را در این وبلاگ فکسنی خودم هم منتشر بکنم. "احمدسیف"

۱- از حیث آمار و مستندات اداری تا چه اندازه گزارش کلارک را با اقتصاد دوران پس از داور منطبق و سازگار می دانید؟

چه قبل از داور و چه پس از داور واقعیت این است که وضعیت اقتصادی ایران تعریفی نداشت. حتی فراتر رفته و می گویم که دولت رضاشاه درباره مسائل اساسی اقتصاد ایران در آن دوران فاقد برنامه و دورنما بود در این حوزه ها کاری که کاری باشد انجام نگرفت. اگرچه چند سال پیشتر در عکس العمل به بحران همه جانبه ای که بر ایران حاکم بود، انقلاب مشروطه را از سر گذرانده بودیم ولی کودتای سوم اسفند به واقع بازگشتی بود به نظام حکومتی ناصرالدین شاهی. مشکل اقتصاد و جامعه ایران این نبود که دیکتاتورهایش «مصلح» بودند یا نبودند، شوربختی تاریخی ما در این بود که حتی روشنفکران ما هم در آن دوره، مقدمات تجدد و مدرنیته را خوب نفهمیده بودند و آن را با ساختمان سازی و راه سازی عوضی گرفته بودند چون اگر مرتکب این خبط اساسی نمی شدند دلیلی نداشت که برای مثال زنده یاد ملک الشعرا بهار خواستار «دیکتاتور مصلح» باشد که می تواند «ضامن خیر و صلاح جامعه باشد». و بعد در مقاله «استبداد یا روح قانون» حتی فراتر رفته و معتقد است که علت ناامنی و شورش ها در ایران این است که «کسی از دولت نمی ترسد» و بعد «هرچه استبداد یک دولت بیشتر است نظم آن دولت زیادتیر است». اگرچه به «استبدادقانون» اشاره می کند ولی آن چه باید انجام

می گرفت ایجاد نهادهای لازم برای اجرای قانون بود و آن چه که در پناه قانون به دست می آید نه « ترس از دولت» که امنیت در پناه قانون و در پناه یک دولت قانونمند است. ولی آن چه که در این سالها داریم ترس و عدم امنیت سراسری شده است که ذهنیت ساده اندیش ما این ترس را « امنیت» می خواند و روشن است که اگر فارغ از حزب و بعض سیاسی به واریسی واقعیت ها بپردازیم سیاستهای این دوره را به طور کلی سیاستهای گمراهی خواهیم یافت. امنیت در پناه قانون منشاء خیر است و رونق اقتصادی و این امنیتی که ما در ایران داشتیم- یعنی این ترس سراسری و ملی شده- مثل موریانه مغز ساختار اقتصادی و سیاسی را می خورد. شاهد من هم این است که همین که خود رضاشاه از صحنه ناپدید شد، اغتشاش و خرابی کشور را دربرگرفت. همه مسایل به کنار، اگر تنها به سه نهاد یک جامعه متجدد بسنده کنیم، باید پرسید که بر سرشان در دوره رضا شاه چه آمده است! اول نهاد مجلس و دوم هم مطبوعات و سوم هم احزاب، نهاد مجلس که در ایران سابقه زیادی نداشت ولی از مجلس چهارم به بعد، تقریباً هیچ کس بدون موافقت رضاشاه وکیل نشد. وضعیت مطبوعات و احزاب هم که روشن تر از آن است که توضیح بیشتری بطلبد. نکته ام این است که اقتصاد و سیاست پردازی اقتصادی در خلاء شکل نمی گیرد و در خلاء جواب نمی دهد. وقتی شمای نوعی، همان مجلس نو پا را از حیزانقاع می اندازید، و جلوی مطبوعات تازه پا را سد می کنید و همه احزاب را هم جمع می کنید، خوب انتظار دارید که در حوزه اقتصاد معجزه بشود؟ خوب نمی شود کما این که نشده است. همان گونه که در این گزارش هم آمده است اگرچه مشکل اصلی اقتصاد ایران در این دوران خرابی وضع کشاورزی آن است، ولی برای ده سال هیچ توجهی به این بخش نشد- به غیر از این که می دانیم در طول ۱۷ سال، رضا شاه ۴۴۰۰۰ سند مالکیت زمین به نام خود صادر کرده است (زمین های مردم را غصب کردند)- و می دانیم که درآمدهای نه چندان زیاد دولت هم عمدتاً صرف قشون شد. برای مثال در ۱۳۰۸ بودجه وزارت جنگ به تنهایی بیش از ده برابر کل بودجه وزارت فوائد عامه، معارف و بهداری بود. و این را خبر داریم که همان طور که در این گزارش هم آمده است « فرمانهای او غیر قابل تغییر می باشد». می خواهد در ایران باشد و یا در هر کجای دیگر، از بطن این شیوه اداره امور یک اقتصاد پایدار و پررونق در نمی آید و ایران از این قاعده کلی مستثنی نبود. البته از دستکاری در آمارها هم کوتاهی نکرده بودند. اگرچه سهم ایران از درآمدهای بخش نفت تنها ۱۶ درصد آن بود و ۸۴٪ اصلاً به ایران باز نمی گشت،

ولی محاسبه‌کل درآمد شرکت نفت درآمدهای صادراتی ایران این حسن اضافی را داشت که نشان «از توسعه و ترقی تجارت خارجی» ایران در این دوره می‌داد که به واقع صحت نداشت و راست نبود.

۲- صرف نظرازگزارش کلارک تا چه اندازه گردش و فعالیت اقتصادی عصر رضا شاهی را با توجه به نابسامانی عصر قاجار و پتانسیل موجود اقتصاد ایران پیش از عصر رضا شاه را کارآمد و مثمرتر ارزیابی می‌کنید؟

در پاسخ به پرسش قبلی شما هم گفتم، حالا هم اضافه می‌کنم در این که در سالهای پایانی سلسله قاجاریه اوضاع در ایران ناهنجار بود تردیدی وجود ندارد. ولی نکته این است که برای تخفیف این مشکلات چه باید می‌شد و رضاشاه چه کرد؟ البته می‌دانیم که در موارد مکرر رضا شاه ادعا کرد که می‌خواهد ایران را «مانند اروپا» بازسازی کند. البته که این هدف بسیار مقدسی بود ولی نه رضاشاه می‌دانست که اروپا چگونه اروپا شد و نه مشاوران و همراهانش. نه به ارزش‌های اجتماعی اروپا توجه کردند و نه به معیارهای سیاسی آن و نه سعی کردند از رمز و راز موفقیت اقتصادی اروپا سردر بیابورند. وقتی کسری تراز پرداختها زیاد شد، قانون انحصار تجارت خارجی را تصویب کردند که خودش مصیبتی شد روی دیگر مصیبت‌ها. در برخورد به مقوله زمین هیچ کاری نکردند. به غیر از سلب مالکیت از بعضی از زمین‌داران و ثبت مالکیت آن زمینها به اسم شاه. در واقع آن چه که انجام گرفت به اصطلاح «مصادرهٔ تنبیهی» بود یعنی بعضی‌ها را که «خطرناک» تشخیص داده بودند زمین‌هایشان را گرفتند. ولی از این کار دولت، وضعیت دهقانان نه فقط بهتر نشد که به مراتب بدتر هم شد. چون علاوه بر رضاشاه و اراضی سلطنتی بخشی از املاک نصیبت نظامیان حامیان او هم شد. رضاشاه و مشاورانش این حداقل را نفهمیده بودند که اگر می‌خواهند در مقابل نفوذ خارجی ایستادگی کنند، با وام ستانی از آنها نمی‌توان بآنها مقابله کرد و می‌دانیم که هر وقت که انگلیسی‌ها اراده می‌کردند فرش را از زیر پای دولت می‌کشیدند و رضاشاه و دولت ایران هم کوتاه می‌آمد. کاری که باید می‌کردند و نکرده بودند این که حواجی ابتدائی و اساسی کشور - یعنی توسعه کشاورزی و آموزش و بهداشت و بهبود شرایط زندگی - باید تامین می‌شد. باید رفته رفته در راستای قانونمند کردن امور و تبدیل حاکمیت اختیاری سیاسی به یک حاکمیت قانونی حرکت می‌کردند که درست در جهت عکس آن قدم برداشتند. حتی قبل از این که شاه بشود، رضاشاه فرمانده دائمی

قوای مسلح شد و بعد که شاه شد، تیمورتاش وزیر دربار او که یکی از وزرای کابینه هم به حساب نمی آمد و به همین خاطر در برابر مجلس شورا هم مسئولیت نداشت، در عمل همه کاره شد. نه فقط در همه جلسات کابینه شرکت می کرد و حتی اگر ادعای وزرات امور خارجه بریتانیا درست بوده باشد « در واقع این تیمورتاش است که بر مملکت حکومت می کند و نه شاه». همین وزیر دربار غیر مسئول عملاً وزیر امور خارجه هم بود و تا ۱۳۱۰ که فروغی وزیر امور خارجه شد، دیگر وزرای خارجه در واقع زیر دست تیمورتاش بودند و تیمورتاش هم نه در برابر مجلس که در برابر رضا شاه مسئولیت داشت. هم او بود که درباره قرارهای تجاری ایران با دنیای بیرون مذاکره می کرد و حتی اغلب مذاکرات با شرکت نفت انگلیس هم بوسیله او انجام می گرفت. در واقع دارم به این نکته اشاره می کنم که اگرچه نهادهای لازم برای رونق و توسعه اقتصادی در ایران ضعیف بودند ولی همین نهادهای ضعیف با اقدامات رضاشاه تقریباً بطور کامل بی فایده شدند. بر اساس قوانین مشروطه، قرار بود دولتی که در برابر مجلس شورای ملی مسئولیت دارد، مملکت را اداره کند. در دوره رضاشاه هم نهاد دولت بی خاصیت شد و هم با تقلبات گسترده و اعمال نفوذ در انتخابات، نهاد مجلس. پیشتر هم گفتم نهاد مطبوعات هم جان سالم به در نبرد و همین طور نهادهای مربوط به احزاب. خوب در این شرایط، می خواهد در ایران باشد یا در هر جای دیگر، اقتصاد پر رونق و پایدار نخواهد داشت. عمده ترین انتقادی که من به دوره رضا شاه دارم از بین بردن این نهادهای نوپاست. نهادهایی که بدون آنها هیچ اقتصادی توسعه پیدا نمی کند و اقتصاد ایران هم استثنای بر قاعده نبود. در همان اوایل شاه شدن رضا شاه، لایحه به مجلس می برند برای انحلال عدلیه و از مجلس می خواهند که به دولت اجازه قانون گذاری بدهد و اینجاست که در جلسه ۲۵ خرداد ۱۳۰۶ اعتراض می کند که « اگر بنا باشد مجلس بوزرا اجازه بدهد برون قانون وضع کنند، پس وظیفه مجلس شورای ملی چیست؟». البته توضیحات بسیار بیشتری می دهد که از جزئیات می گذرم.

۳ - علیرغم آنکه فضای اقتصادی جهانی کم و بیش همان فضایی بود که در ایران وجود داشت اما به نظر می رسید مدلی که داور در اداره اقتصاد ایران پیاده نمود مدل ویژه و منحصر به فردی بود، مدلی که همه بنگاههای اقتصادی خرد و کلان را در یک مجموعه زنجیره ای - شبکه ای ادغام نموده و تحت یک مرکزیت واحد در آورده بود؟

من متأسفانه هیچ ویژگی در این مدل اقتصادی نمی بینم. حتی فراتر رفته و می گویم شبیه به همین الگو را در زمان شاه عباس صفوی هم داشتیم. نکته این است که تا زمانی که مغضوب بشود، به غیر از خود رضا شاه، تیمورتاش همه کاره دولت بود نه داور و همه عرصه ها از جمله عرصه اقتصادی هم با مدیریت او می گذشت. مسئولیت داور بنا نهادن عدلیه جدید در ایران بود. پیشتر هم گفتم مشکل اقتصادی ایران در این دوره مثل بقیه دوران بعد از آن، وابستگی شدید آن بود به درآمدهای نه چندان زیاد نفتی و آنها عمدتاً در دست بریتانیا بود و هر وقت هم که اراده می کردند با کنترلی که داشتند در اجرای سیاست ها در ایران اخلال می کردند. البته دولت شوروی هم در این خرابکاری و اخلال دست کمی از دولت استعماری بریتانیا نداشت. وقتی مذاکرات بر سر ماهیگیری در بحر خزر به دست انداز افتاد، نه فقط بانک استقراضی بر محدودیت ها افزود بلکه در ۱۳۰۴ بدون هیچ اخطار قبلی شوروی هم صادرات ایران را تحریم کرد. این تحریم برای کشاورزان استان های شمالی که در ضمن مولد ترین بخش اقتصاد کشاورزی ایران بود، فاجعه بسیار عظیمی بود ولی وقتی دوسه سال بعد، دولت ایران برای حل این مشکل دست به اقدام زد، با خرابکاری بیشتر انگلیسی ها روبرو شد. یعنی می خواهم بر این نکته تاکید بکنم که در این دوره ایران متأسفانه سیاست مستقلی نداشت که بر اساس نیازهای ضروری اقتصاد داخلی شکل گرفته باشد. به عبارتی، اغراق نیست اگر بگویم که بین راضی کردن شوروی ها و انگلیسی ها بندبازی می کردند. جالب است اگر اضافه کنم وقتی قرار شد تیمورتاش برای مذاکره خصوصی و منفی به مسکو برود شماری از وزرای کابینه، از جمله وثوق الدوله که در این زمان وزیر مالیه بود برای سفارت انگلیس خبرچینی می کردند. در این سالها بریتانیا نه فقط شاهرگ اصلی درآمدی ایران را از طریق نفت کنترل می کرد، بلکه در تجارت خارجی کشور هم دست بالا را داشت. و این وضعیت بخصوص در سالهای پس از انقلاب اکتبر در روسیه که اقتصاد آن کشور را برای چند سالی نامنظم کرده بود، تشدید شد. بر اساس پژوهش دکتر بزرگر در فاصله سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۲ حدود ۶۶٫۱٪ از کل واردات منسوجات پنبه ای ایران، ۷۷٫۷٪ از واردات نخی، ۷۴٫۷٪ از کل واردات چای، ۷۰٪ از واردات ماشین الات و ۸۴٫۹٪ از واردات محصولات فلزی و فولادی در دست بریتانیا بود و تازه ایران کسری تراز روز افزونی هم داشت و به همین خاطر هم بود که در ۱۳۱۰ طرح انحصار تجارت خارجی در ایران مطرح شد. نه این که این سیاست دست پخت داور باشد. که شاید

بتوانند این کسری را اندکی کاهش بدهند. شما اگر یک دوره ده ساله را در نظر بگیرید، یعنی فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱ برای کل این دوره ایران درحالی که فقط ۹۰۲,۵ میلیون قران کالا به امپراطوری بریتانیا صادر کرده بود، کل وارداتش برای این دوره ۳۵۸۹ میلیون قران بود که نشان می دهد برای این دوره میزان کسری از ۲۶۲۲ میلیون قران هم فزونی گرفت که حدوداً ۳ برابر کل صادرات ایران بود. متأسفانه در همین سالها دولت شوروی هم در ایران به سیاست دامپینگ - فروش محصولات خود به قیمتی پائین تر از هزینه تولید- رو کرد و وضعیت اقتصادی ایران از همیشه خراب تر شد و ورشکستگی تجار و حتی کشاورزان شدت گرفت. برای کنترل وضعیت اقتصادی، در ۱۳۰۸، مجلس با تصویب لایحه ای، انحصار معاملات ارزی در دست دولت را تصویب کرد. البته یک سال پیشتر بانک ملی هم ایجاد شده بود و به این ترتیب دولت وقت می توانست برای اجرای این انحصارات دست به اقدام بزند. البته در این دوره، دولت ایران با آلمانی ها روابط حسنه ای برقرار کرده است و حتی مدیریت بانک ملی را به یک آلمانی سپرده بودند که مدتی بعد به اتهام اختلاس برکنار شد. با او چه کردند، خبر ندارم. یعنی می خواهم به این نکته اشاره کنم که گرفتن هم امور در دست دولت نه نشانه یک نگرش تازه که در واقع عکس العملی بود به آن چه که اتفاق افتاده بود و به گمان من هم دولت غیر از این راهی نداشت. این که آیا این سیاست به نتایج دلخواه رسید یا نه پرسشی است که باید در جای دیگر به آن پرداخت.

۴- به نظر شما منشاء این مدل اقتصادی از کجا سرچشمه می گرفت؟

اجازه بدهید به این پرسش و پرسش های بعدی تان به این صورت جواب بدهم که برداشت کلی خودم را از اقتصاد ایران ارایه بکنم. فکر می کنم که جواب سئوالات دیگر شما هم داده می شود.

من در پاسخ های پیشین هم به همین نکته اشاره کردم و حالا سعی می کنم اندکی درباره همه شان توضیح بدهم. به گمان من هم به سلطنت رسیدن رضاشاه و هم سیاست های اقتصادی و حتی خارجی حکومت او در خلاء شکل نگرفته بودند. یعنی می خواهم این نکته را گفته باشم که هر دو با هزار و یک رشته به آن چه در ایران می گذشت مربوط می شوند. اقتصاد ایران، در زمان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اگر کاملاً ورشکسته نبوده نباشد، در شرایط بسیار ناگواری بود. و از جمله دلایلی که

می توانم برایش ارایه کنم گذشته از سوءمدیریت ها طبیعتاً اغتشاش و هرج و مرج است که در کشور وجود دارد. آن چه که وجود دارد با هیچ تک عاملی قابل توضیح نیست. واقعیت این است که اقتصاد ایران در قرن نوزدهم و درسالهایی که به کودتای سوم اسفند منجر می شود، تحولات اسف باری داشته است. منظورم از این تحولات این است که در طول این قرن، اگرچه اقتصادما سرمایه داری نشد، ولی دیگر آن چه که در ابتدای قرن بودیم هم نبودیم. ادغام هر چه بیشتر اقتصاد ایران در اقتصاد سرمایه سالاری جهانی، مصیبت اضافه ای شد بر دیگر مصیبت های ما. با آن ذهنیت دلال مسلک و انگل دوست قوام یافته در گذر تاریخ، خود را در وضعیتی یافتیم که می بایستی با محصولات تولید شده در کارخانه های مدرن جوامع سرمایه سالاری رقابت هم بکنیم. و بدیهی است که از عهده چنین کاری بر نمی آمدیم. مضافاً که محدودیت های قرار داد های اسارت بار را نیز داشتیم که حتی اگر می خواستیم - که قدرتمندان خودپرست حاکم بر ایران نمی خواستند - احتمالاً نمی توانستیم برای حمایت از صنایع دستی مان سیاست های لازم را در پیش بگیریم. رفته رفته که صنایع دستی ما آب رفت، اقتصاد ایران به واردات این محصولات از اروپا و روسیه تزاری و هندوستان وابسته تر شد. برای رفع کسری تراز پرداخت ها، « ایران فروشی» آغاز گشت و برای رفع بحران مالی دولت - شاه - به « خصوصی سازی بدوی» رو کردند و زمین های خالصه را به ثروتمندان و اشراف فروختند. فروش مشاغل و عناوین سرعت بیشتری گرفت و تنمۀ اخلاق اقتصادی جامعه را به تباهی کشاند. من تردید ندارم که در این قرن صنایع دستی در ایران لطمات جبران ناپذیری دید بدون این که جایش را به صنایع پیشرفته تری بدهد از بین رفتند. در سالهای پایانی قرن نوزدهم، تلاش هائی شد که مثمر ثمر نگشت. از سوئی، ما هم چنان در عرصه دانش ودانشوری کمبود داشتیم و از سوی دیگر، نفع خود طلبی های حقیرانه، تصویبه حساب کردن های مکرر، احتمال موفقیت این کوشش ها را موریانه وار خورد و تعجیبی ندارد که راه به جایی نبرد. البته از نقش تعیین کننده عدم تغییر ساختار و فلسفه سیاسی حاکم بر ایران در این شکست ها هم نباید غافل ماند. البته در پوشش « احداث کارخانه» امتیازات بی شماری به خودی و بیگانه بخشیدند که اگرچه برای ایران کارخانه نشد، ولی برای صاحبان بومی این امتیازات که وطن دوستی شان از کوره راه جیب های گشادشان می گذشت، منبع درآمدهای « ارزی» گشت که در بانک های فرنگ برای روز مبادا به امانت گذاشتند. از صاحبان خارجی این امتیاز نامه ها نیز، اگر چه بانک شاهنشاهی و بانک

استقراضی به وجود آمدند که بعد به صورت ابزار مؤثری برای کنترل سیاست‌ها بکار گرفته شدند، ولی نه یک کیلومتر راه ساخته شدو نه کارخانه و کارگاهی بنا گشت که حداقل پارچه کفن مردگان ما، وارداتی نباشد.

در ۵۰ سال حکومت خودکامه ناصرالدین شاه قاجار بر ایران، بیش از ۸۰ قرارداد با خارجیان به امضاء رسید که اگرچه به اقتصاد ایران از آنها خیری نرسید ولی امضاء کنندگان و شاه و وزرای کیسه گشادش به درجات مختلف به آب و نان رسیدند و رشوه ستاندند.

خصوصی سازی بدوی نیز، از سوئی نشانه تضعیف حاکمیت خودکامه شاه بود و از سوی دیگر، نمودار سربر آوردن طبقه ای که اگرچه تازه و بدیع نبود ولی در یک مورد بسیار مهم، دستخوش تحولی بسیار اساسی گشته بود. یعنی، برای اولین بار در تاریخ دراز دامن ایران، زمین دارانی پیدا شدند که زمین داریشان نتیجه « هدیه وسیله ای» از سوی مستبد اعظم نبود بلکه، ملک را، اگرچه به قیمتی ارزان، ولی از مستبد اعظم «خریده» بودند. البته زندگی روستائیان از این رهگذر، اسفناک تر شد و شاید به همین خاطر است که در سالهای پایانی قرن نوزدهم شاهد تحرك چشمگیر جمعیت به مناطق جنوبی روسیه تزاری هستیم. کارگرانی که نه فقط خودشان، که مازاد کارشان را نیز از اقتصاد ایران به دربرده بودند. در عرصه تکنولوژیک هم شاهد هیچ تحولی نبودیم. نه ماشین آلات تازه ای بکار گرفته شد و نه شیوه های نوئی برای اداره و سازمان دهی تولید بکار افتاد. حتی، همان نظامات قدیمی ولی بسیار مؤثر و مفید - نظام آبیاری با قنات - حفظ و مرمت نشدند. یعنی می خواهم بگویم که با همه تحولاتی که در جهان اتفاق می افتد، وضعیت اقتصادی ما در پایان قرن نوزدهم به واقع و به طور خیلی جدی بحرانی است.

واما، در اوایل قرن بیستم، با دو مقوله مهم در ایران روبرو هستیم که یکی به راستی بازتاب سیاسی این وضعیت بحرانی است و دیگری نیز، به مقدار زیادی نتیجه یک تصادف است که با سهل انگاری های ملی ما به صورت یک مصیبت ادامه دار اقتصادی در می آید:

۱- مشروطه طلبی و مخالفت با نظام خودکامگی به تشکیل مجلس و حکومت مشروطه منجر می شود که اگرچه، متأسفانه در نهایت موفق و پیروزمند نبود ولی ارکان حکومت خودکامه ایران را به لرزه در آورد. همکاری و هم گامی مؤثر مثلث ارتجاع - گذشته پرستان بومی، روسیه تزاری، بریتانیا - لازم بود تا چنین این

حرکت پیشرو قبل از موقع سقط شود و به بار ننشیند. برخلاف ادعای شماری از مورخان گران مایه ما، از نهضت مشروطه طلبی چیزی نگذشته بود که دولت فحیمه بریتانیا نیز همانند هم‌تای روسی اش از هیچ کوششی برای خفه کردن انقلاب کوتاهی نکرد. مدتی بعد [در فاز دوم انقلاب]، رهبران نهضت در آذربایجان سردار ملی و سالار ملی، با دستور مشترک سفارت انگلیس و روس به مشروطه رسیده‌های بومی در تهران، از تبریز اخراج شدند تا در پارك اتابك، به خاک و خون بیافتند. در همین راستا و به نشانه همین هم سوئی با روسیه تزاری، لرد گری، وزیر امور خارجه بریتانیا بر این گمان بود که « اشغال موقت ایران بوسیله سربازان روسی که در شرایط ناامنی و اغتشاش برای حفاظت [؟] صورت گرفته، نشانه نادیده گرفتن استقلال ایران نیست» [۱]. و اما در باره اخراج ستارخان و باقرخان از تبریز، سخن گوی دولت بریتانیا در مجلس عوام انگلستان به پاسخ گوئی بر آمد « پیش بینی می شود که خروج ستارخان و باقر خان از تبریز پی آمد آرام کننده داشته باشد» و وقتی از سوی نمایندگان با سئوالات بیشتر روبرو شد، افزود، « در گذشته، این دوسبار مشکل افزا بوده اند» ولی توضیح بیشتری نداد [۲]. در جلسه ۲۱ آوریل ۱۹۱۰، مجلس عوام در لندن نماینده ای پرسید که آیا دولت بریتانیا در اخراج این دو از تبریز نقش داشته است؟ سخن گوی دولت بدون که این حرف اش ابهامی داشته باشد، پاسخ داد، « ستارخان به خواسته سفرای انگلیس و روس در تهران که به دستور دولت های متبوع خویش عمل می کردند، بوسیله دولت ایران از تبریز اخراج شد. این قدم، به نظر سفرا و کنسول های روس و انگلیس در تبریز، بطور مطلق لازم و ضروری بود چون تا خروج این دو از شهر و خلع سلاح پیروان مسئله افزایی آنها، امیدی به برقراری نظم و اعتماد عمومی وجود نخواهد داشت» [۳]. ولی لینچ که نماینده مجلس بود به اعتراض بر آمد که بر اساس اطلاعاتی که هست، آنچه ستار و پیروانش برای برقراری « نظم» در تبریز انجام داده اند، « سزاوار قدرشناسی» است. [۴] و در تائید نظر لینچ، گزارش کنسول روسیه، بوخیستونف، را نیز داریم از تبریز که « انقلابیون در ایجاد نظم بیش از مأمورین شاه مراقبت می نمودند» و ادامه داد که « در منطقه توقف حکام قلابی [یعنی حکام شاه] کلیه دکانین غارت شده در حالی که در منطقه حکومت ستارخان دکانین دست نخورده است» [۵].

بعد، شماری از همان مستبدان ریز و درشت قبل از مشروطه می شوند «مشروطه خواه» و به جاه و مقام می رسند. محمد ولی خان تنکابنی و عین الدوله و فرمانفرما

و او تنها چند نمونه اند. پیش از آن البته، استبداد صغیر محمد علی شاهی را داشتیم و به گمان من تعجیبی ندارد که کمتر از دو دهه بعد نیز استبداد رضا شاهی را داریم که از خاکستر نظام مشروطه سر بر آورد، یعنی باز برگشتیم به اول سطر، یا به عبارت دیگر، برگشتیم به عصر فتحعلیشاه قاجار. ولی با ظاهری متفاوت، اکنون دیگر کراوات هم می زدیم و کلاه پهلوی هم به سرمان گذاشته بودند. البته يك تفاوت عمده و اساسی اما وجود داشت. اگر به زمانه آن مستبد ریش بلند کوتاه عقل، قانون نداشتیم، حکومت خودکامه رضا شاه بنایش را بر قانون شکنی گذاشت. یعنی در این زمان، قانون اساسی داریم ولی به آن عمل نمی شود. بگیر و ببندها به جای خود، مال و جان مردم نیز در امان نیست. ضبط اراضی و دهات به زمانه رضاشاه مسئله ای نیست که بر سر آن بحث و جدلی باشد. به همین خاطر است که از تبلیغات متعدد که بگذریم، نه در عرصه سیاست قدمی به جلو بر می داریم و نه در عرصه اقتصاد و البته روشن است یا باید روشن باشد که من به ظواهر امور کار ندارم که ممکن است متفاوت باشد. بالاین وضع، یعنی «مشروطه خواه» شدن مستبدین و مدتی بعد با باز سازی حاکمیت سیاسی خودکامه، از زمین و زمان شکوه می کنیم که چرا کار در ایران به سامان نمی رسد؟ اولاً معلوم نیست، با تداوم همان ساختار، و به ویژه با نابودی نهادهای نوپای مدرن که در زمان رضا شاه اتفاق افتاد، چرا باید به سامان برسد چون خودکامگی بد و خوب ندارد، همه نوع اش مخل زندگی اجتماعی مردم است و تباہ کننده رفاه عمومی و در ثانی، در باره «مشروطه خواه» شدن شماری از سردمداران خودکامگی در ایران، اگر این حضرات قابل و آدم بودند که پیش از مشروطه گلی به جمال ایران می زدند! بدون این که مسائل را آن گونه که بود بررسی کنیم در عکس العمل به روی کار آمدن خودکامگی رضا شاهی به این نتیجه می رسیم که اشکال کار ما در این بود «احمد شاه» چنین بود و چنان. مگر به عنوان يك پادشاه مشروطه، احمد شاه کاره ای بود که مسئولیت خرابی اوضاع ایران با او باشد! با این همه، هنوز ۱۵ سالی از انقلاب مشروطه نگذشته است که رضاخان سربرمی آورد که اگر چه به ادعای طرفدارانش «ایران مدرن» را پایه گذاری می کند ولی واقعیت دردناک این است که در وجوه عمده - یعنی شیوه حکومت و مملکت داری - ایران به زمانه شاه عباس صفوی بر می گردد با این اختلاف «ناچیز» که اگر به زمانه شاه عباس، آن نظام حکومتی عهد دقیانوسی و عقب مانده مشکل آفرین نبود (که بود)، در ابتدای قرن بیستم که دنیا طور دیگری شده بود و شرایط تاریخی کاملاً فرق می کرد، چاره دردهای ایران

برآمدن يك خودكامه دیگر، حتی به هیبت رضا شاه، نبود. شاه عباس هم مثل رضا شاه راه ساخت، کاروانسرا ساخت، مسجد و میدان ساخت. ساختن میدان شاه اصفهان در نزدیک به ۴۰۰ سال پیش، با آن همه عظمت به واقع کم کاری نبود. شاه عباس هم ولی مثل رضاشاه، به بیماری «زمین خواری» مبتلا بود. کل ایالت گیلان و اندکی بعد، کل ایالت مازندران را «خالصه» اعلام کرد [۶]. یعنی، مالکان خصوصی در این ایالات ول معطل بودند. توجه دارید که کشاورزی بخش اصلی اقتصاد و زمین در اقتصاد کشاورزی عامل اصلی تولید است. بدیلش در ۳۰۰ سال بعد، و اندکی پس از خلع رضا شاه، به گفته وکیل ملایر در مجلس شورای ملی این شد که:

«شاه سابق را می دانم ۱۷ سال در این مملکت سلطنت کرد و این را تقسیم به روز که بکنیم تقریباً شش هزار روز می شود و ایشان چهل و چهار هزار سند مالکیت صادر کرده اند. تقسیم که بکنیم روزی هفت سند ایشان گرفته اند... به عقیده بنده ماده اول این قانون باید این طور نوشته شود (نظر به این که شاه سابق املاکی را از مردم قهراً غصب کرده بود و الزاما سند مالکیت هائی صادر کرده بود... این اسناد بلااثر و ملغی از درجه اعتبار ساقط است)» [۷].

بدون تردید ساختن پل و راه و راه آهن و هزار و یک چیز دیگر ضروری بود و هست ولی مشکل اصلی جامعه ایران به اعتقاد من، بی حق و حقوقی عمومی و بی اختیاری ما بود. وقتی شاه و در کنارش هر صاحب قدرت دیگری به خود «حق» می دهد که اموال دیگران را بالا بکشد و با دیگران هر غلطی که می خواهد، بکند، انگیزه ای برای کار و برای سرمایه گذاری و برای تولید و برای نوآوری باقی نمی ماند یعنی می خواهم این نکته را بگویم که همین زیاده طلبی ها و ضبط مال و اموال در نهایت باعث می شود که اتفاقاً ساختن همان راهها و پل ها و دیگر زیرساخت ها نیز از نظر اقتصادی چندان مفید فایده نباشد. یا بطور کلی، وقتی کسی در جامعه ای هیچ حقی ندارد، در آن صورت، کل جامعه بی حق می شود و در یک جامعه بی حق، البته که مسئولیت شناسی هم نیست و نمی تواند باشد. مسئولیت شناسی توأم با بی حقی - اگر چنین چیزی امکان پذیر باشد که نیست - نام دیگرش بردگی عمومی است و بردگان نیز وقتی کارد به استخوانشان می رسد، همانند خودمان در سال ۱۳۵۷، تر و خشک را با هم می سوزانند. و در این وضعیت، اقتصاد و جامعه و البته که مردمان فقیر و بی چیز باقی می مانند. و راه و راه آهن و پل استفاده چندانى ندارد، یعنی، نمی تواند داشته باشد.

نکته این است که در هر جامعه ای که در آن امنیت جان و مال و احترام به حق و حقوق فردی نباشد، یا وقتی، مملکت با قانون اداره نشود، می خواهد ایران به زمان رضا شاه باشد یابیه عصر شاه عباس و یا هرکس دیگر، در آن جامعه پیشرفت و رونق اقتصادی هم نیست همان گونه که در دوره رضا شاه هم نبود. گوشه ای از آمارهایش را در صفحات پیشین به دست داده ام و تکرار نمی کنم. در این شرایط، تولید و تولید ارزش افزوده جان نمی گیرد. دست و دل کسی به کار نمی رود. مسئولیت پذیری فردی و اجتماعی لطمه می خورد. قانون شکنی به صورت «قانون» در می آید. غنای فرهنگی هم اگر ادعا شود، چیزی به غیر از تبلیغات حکومتی نیست. ترس و وحشت ملی شده و سراسری به غلط امنیت نامیده می شود. و وقتی به فردائی امیددی نباشد، برای بهتر ساختن آن فردا برنامه ای هم نیست. بدبختی و فقر مزمن، سرانجام این چنین وضعیتی است که از آن گریزی هم نیست. و اگر نبودن امنیت با خودکامگی توأم شود که اغلب این طور می شود، همه چیز به سر مویی بند می شود. یعنی همان ترس و وحشت سراسری شده، همان امنیت دروغین، به ناگهان به چنان هرج و مرجی دگرسان می شود که در وهله اول باور کردنش دشوار است و این هرج و مرج هم، تا آن زمان که همه چیز از اساس و ریشه دگرگون نشود، بدون زمینه سازی های لازم و کافی به ویژه ایجاد نهادهای لازم برای دفاع و حفظ حق و حقوق فردی، برای وضع قانون، برای اجرای قانون، و برای نظارت بر عملکرد دولتمردان، آن گاه سامان می یابد که باز خودکامه ای دیگر بر تارک این نظام می نشیند. یعنی آن چه که اتفاق می افتد، به واقع بازسازی خودکامگی است نه تجربه زندگی به شیوه ای دیگر که با ضوابط زمانه مدرن بخواند. از درون این نظام، یعنی از خودکامگی بازسازی شده، رونق و رفاه اقتصادی در نمی آید. البته که عده ای بارشان را می بندند ولی اکثریت مطلق مردم فقیر و ندار باقی می مانند. اقتصاد ایران به عصر رضاشاه همه این مختصات را در خود دارد. وقتی شهریور ۱۳۲۰ می رسد و رضا شاه از ایران تبعید می شود، شیرازه امور مملکت از هم می پاشد. نه نهادی ساخته اند و نه زیربالی نهادهای نوپای موجود را گرفته بودند و نه سیاست مدار قابلی باقی مانده بود که بتواند نظام را از سقوط کامل نجات بدهد.

۲ - وابسته شدن اقتصاد ایران به نفت.

پیشتر از ذهنیت اقتصادی خاص خودمان سخن گفتیم و این را نیز گفتیم که خودکامگی حاکم و بی حق و حقوقی کامل ما، این ذهنیت را به تباهی کشانده است و بدون این که احتمالاً خودمان خواسته باشیم و یا حتی از این وضعیت راضی و خوشحال باشیم، لابلای و مسئولیت گریزمان کرده است. ولی نکته این است که وقتی به قرن بیستم می‌رسیم، دلارهای نفتی، به صورت بانک دار این ذهنیت منحنی اقتصادی ما در می‌آید [۸]

البته اگر نظامی کارآمد و غیر خودکامه داشتیم که خود را در برابر مردم ایران مسئول می‌دانست و به همان مردم نیز پاسخگو بود، بی‌گمان درآمدهای نفتی می‌توانست فرایند تحول اقتصادی ما را تسریع کند. ولی به قول زنده یاد لسانی، این «طلای سیاه» به واقع «بلای ایران» شد. به یک تعبیری، وضع اقتصادی ما در دهه های اول قرن بیستم از گذشته خراب تر گشت. چون در کنار وابستگی روزافزون اقتصادی به نفت، و در کنار تغییر و دگرگونی جهان بیرون از ما، نظام سیاسی حاکم بر جامعه ما هم چنان خودکامه بود و خودکامه باقی ماند و نظام خودکامه، به تجربه تاریخ، از نظر اقتصادی، نظامی بسیار غیرکارآمد است. در دوره رضا شاه، تا جایی که من خبردارم عمده مذاکراتی که عمدتاً از سوی تیمورتاش می‌شد فقط برای افزودن برپولی بود که دولت از شرکت نفت انگلیس می‌گرفت و بخش عمده درآمدهای دولت هم صرف قشون می‌شد. نه به کشاورزی پرداخته بودند و نه هیچ گونه برنامه جدی صنعتی داشتند. تردیدی نیست که کوشش هائی برای راه اندازی کارخانه صورت گرفت. راه آهن سراسری نیز ساخته شد که البته به قول دکتر مصدق «در رو» نداشت [۹]، یعنی برای پیشبرد تجارت خارجی ایران مفید فایده ای نبود و پیرمرد راست می‌گفت، «این راهی که فعلاً دولت در نظر گرفته برخلاف مصالح اقتصادی است» [۱۰]. ولی به عصر و زمانه خودکامگی رضا شاه چه کسی به رهنمودهای دلسوختگانی چون مصدق گوش می‌داد؟

جالب است و عبرت آموز که به زمان رضاشاه، همان سیاست ناصرالدین شاهي ادامه پیدا می‌کند سیاست ایران به عصر محمدرضا شاه نیز درگوهر با همه تظاهرات مدرنیستی اش، به سیاست ایران به عصر فتحعلیشاه بی‌شبهت نیست. و

بعد...

به نظر من مشکل و مصیبتی که داشتیم این بود که تجدّد طلبی حکومت قلابی بود و به دلیل ضعف های ساختاری اش نمی توانست پایدار باشد. گفتیم و باز باید تکرار کنم که ساختمان سازی یک چیز است و تجدّد و مدرن کردن بافت جامعه یک چیز دیگر. درشرایطی که در این عرصه های کار زیادی صورت نگرفت. و حتی پس هم رفته بودیم- البته که درحوزه ساختمان سازی کارهایی صورت گرفت. بدیهی است که در ظاهر امر، ما و جامعه ما متجدّد شده بودیم. و اما، از تمام پروژه مدرنیته، تنها به ظواهرچسبیده بودیم و آنچه داشتیم به واقع مدرنیته قلابی و حرامزاده بود. پارلمان و مجلس را به همت مشروطه طلبان به تقلید غربیان راه اندازی کردیم ولی به روال استبداد شرقی خویش، اجازه انتخاب آزاد به مردم ندادیم. [۱۱] دانشگاه ساختیم ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. تحقیق و پژوهش های رسمی هم بیشتر به دفاعیه ای بد نوشته درتوجیه يك واقعیت شبیه بود تا کوششی برای دانش آفرینی و شناخت بهتر از خود و دنیای خود. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان، «متجدّد» شد، ولی نه احترام به قانون را از آنها آموختیم و نه احترام به حق و حقوق فردی را. مظاهر دنیای صنعتی و مدرن، برای نمونه اتوموبیل، که به ایران آمد در عمل از آن به صورت اسلحه ای برای «خودکشی» درسطح ملی استفاده کردیم و هنوز هم می کنیم [۱۲].

هنوز از احترام به حق و حقوق فردی در ذهنیت ماو قدرتمندان ما خبری نیست. هنوز نه تحزب داریم و نه کثرت گرائی. هنوز نه آزادی عقیده داریم و نه آزادی اندیشه. هنوز مطبوعات ما قاچاقی نفس می کشند و کتاب و روزنامه های ما قبل از ممیزی توزیع نمی شوند. هنوز هم حکومت ما دروجه اختیاری است تا این که قانونی باشد. منظورم ازحکومت اختیاری هم این است که حتی حکومت گران به قوانینی که خود وضع می کنند عمل نمی کنند. این مشکل هم درزمان رضا شاه وجود داشت و هم دردوره محمد رضا شاه و حتی درسالهای پس از آن. اگرچه در گذشته ای نه چندان دور، ادراکی بسیار سطحی از لیبرالیسم را پذیرفته بودیم، ولی دموکرات نشده بودیم. اگرچه تا به همین اواخر، ادای غربی ها را در آوردن نشانه تشخیص بود - شاید هنوز هم باشد- ولی از اکثریت این جماعت نه سخت کوشی را آموخته بودیم و نه وظیفه شناسی و صداقت و احترام به قانون را. وقت شناسی ما هم همه مختصات روزوروزگار ماقبل ساعت، یعنی عصر وزمانه بردیای دروغین

را درخویش نهفته دارد. در عرصه اقتصاد هم، وقتی به «تجارت» علاقمند می شویم، در عمل، «محتکر» از کاردر می آئیم! اگرچه به دنبال «سود» دویدن تظاهر می کنیم، ولی به راستی و در دنیای واقعی، باج طلبی و رانت خواری را رواج می دهیم. یعنی می خواهیم بر این نکته تاکید کرده باشیم که راه برون رفت اقتصاد ما از کوشش برای تولید و تولید ارزش و ارزش افزوده می گذشت و در این عرصه ها، کار زیادی نکرده بودیم. جالب این که در این عرصه ها، نیز همگان مقصر بودند و هستند و گناهکار، بغیر از خودما. اقتصاد هرکشوری برای این که بتواند روی پای خودش بیايستد باید برای ایجاد و گسترش این نهادها بکوشد. گمان نمی کنم سؤال سختی باشد. از خودمان باید بپرسیم که در دوره رضا شاه و حتی محمد رضا شاه اقتصاد و جامعه ایران در چه جهتی متحول شد؟ همین نهادهای نو پا که اگر از آن ها به درستی و با صداقت و دوراندیشی پاسداری می شد می توانست، سرآغاز عصر و زمانه تازه ای در حیات اقتصادی و سیاسی ما باشد، بیشتر از همیشه زیر ضرب قرار گرفتند و در واقعیت امر از کار افتادند. البته که اقتصاد هم در این شرایط از همیشه شکننده تر می شود.

تعجبی ندارد که با سخت جانی این دیدگاه های عهد دقیانوسی، چیزی از اساس در ایران دگرگون نمی شود و بدیهی است که اقتصاد از این قاعده مستثنی نیست و نمی تواند باشد. البته در مقطعی، ادعا می کردند که به «دروازه های تمدن بزرگ» نیز رسیده و شاید از آن نیز گذشته باشیم ولی عاقل را اشاره ای کافست. دیگران را که نمی شد فریب داد، به واقع داشتیم سر خودمان را شیره می مالیدم!

با این ترتیب، می خواهیم بر این نکته دست بگذارم که در بخش عمده ای از صدسال گذشته، تحولات اقتصادی ایران با معضلات عدیده ای روبرو بوده است. این معضلات نه تماماً ریشه داخلی داشتند و نه با تکیه بر عوامل برون ساختاری و با چشم پوشی از زمینه های داخلی آن قابل درک و تبیین هستند. البته می توان با عمده کردن يك دسته از این عوامل مسئله ساز، به قیمت نادیده گرفتن عوامل دیگر این مقوله پیچیده را ساده کرد ولی تحلیل های ساده انگارانه حلال مشکل نیستند. وارسیدن تحولات اقتصادی ما که در صدسال گذشته توفیق رضایت بخشی نداشته، به وضوح روشن می سازد که تحول اقتصادی در خلاء اتفاق نمی افتد. اگر زمینه های فرهنگی و سیاسی مساعد آماده نباشد، تحول اقتصادی اگر موفق به نظر آید در سطح می ماند و عمقی نمی شود و در نتیجه، مصائب مزمن اقتصادی اگر چه ممکن است به دیده نیابند ولی رفع نمی شوند. برجا و استوار باقی می ماند تا در

فرصت مناسب سر بر زند و حتی مسئله آفرین بشوند. و اقتصاد با همه هياهو شکننده باقی می ماند. به سخن دیگر- ممکن است راست باشد که در نبود رشد و توسعه اقتصادی، توسعه فرهنگی و سیاسی ناپایدار می ماند ولی از آن روشن تر، آن است که در نبود توسعه فرهنگی و سیاسی، رشد و توسعه اقتصادی در عمل غیر ممکن است. همین جا بگویم که غرضم تقدم یا ارجحیت قائل شدن یکی بر دیگری نیست. بلکه بر این گزاره تاکید دارم که در وجه کلی، این دو یا باهم هستند و یا اگر یکی نباشد، در نهایت، آن دیگری هم نیست.

برای نشان دادن این ارتباط، ایران به زمانه رضا شاه نمونه خوبی است. در این تردیدی نیست که در حول و حوش سوم اسفند ۱۲۹۹، شیوه ای ملوک الطوائفی بر کشور حاکم بود. بعید نیست در شماری از آن اغتشاشات، حفظ و حفاظت از منافع خارجی هم دخیل بوده باشد ولی با کودتای سوم اسفند و به قدرت رسیدن رضا خان، این اغتشاشات به شدیدترین حالت سرکوب می شوند. شوربختی تاریخی ما در این بود که پی آمد این «موفقیت» در سرکوب، حاکمیت قانون نبود. و به همان نسبت مهم و تعیین کننده، حکومتی پاسخگو به مردم به جای حکومت پیشین نمی نشیند. برای حفظ و گسترش این نهادها هیچ کاری صورت نمی گیرد. به عکس از همه سو، از سوی تازه به قدرت رسیدگان این نهادها زیر ضرب قرار می گیرد. آن چه «امنیت» نامیده می شود، امنیت درپناه قانون و در سایه یک دولت قانونمند نیست، بلکه، به واقع ترس همگانی از سرکوب است و این ترس ملی شده و سراسری به خصوص در شرایطی که با قانون ستیزی قدرتمندان مشخص می شود بهترین زمینه برای به هرز رفتن قابلیتها و امکانات است. گذشته از سرکوب شورشیان، حذف روشنفکران و سیاستمداران و حتی اندیشمندان نیز در دستور کار حکومت قرار می گیرد. مصداق و مستوفی و مدرس - به عنوان نمونه - خانه نشین می شوند [مدتی بعد، حکومت حتی به ترور ناجوانمردانه زنده یاد مدرس متوسل می شود].

حتی از موافقان ساختار تازه نیز، بنگرید به سرنوشت تیمورتاش، داور، و فیروز میرزا نصرت الدوله و چند تن دیگر. مشاهده کنید تقی زاده سالها بعد در جواب انتقاد به تمديد اسارت بار قرارداد نفت برای ۶۰ سال دیگر که در ۱۹۳۳ اتفاق افتاد وضع را چگونه توصیف می کند: « برای کسی در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید... من شخصا

هیچوقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده نقص برآلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. او خود هم راضی به تمدید مدت نبود.... ولی عاقبت در برابر اصرار تسلیم شد».[۱۳]

من یکی تردید ندارم که همین روایت بود دردیگر حوزه ها، یعنی کسی از این مقامات، می خواهد داور بوده باشد یا تیمورتاش و همین تقی زاده، اختیاری نداشت که مبدع نگرشی تازه به قضایا باشند. هیچ نهاد مستقلی هم نبود که مثلاً سیاست پردازی را مدیریت کند و در نتیجه، وضع همان گونه می شود که تقی زاده توصیف می کند. و اما، در پیوند با اغتشاشاتی که برکشور حاکم بود. نه رضا شاه و نه کس دیگری، به ریشه های اغتشاشات کاری نداشتند. حتی ملک الشعرای بهار هم خواهان «استبداد دولت» است تا به گفته او قانون حاکم شود و حتی آدم اندیشه ورزی چون بهار هم درک نمی کند که وقتی پای خودکامگی و استبداد به میان می آید، دیگر جایی برای قانون مداری باقی نمی ماند. و اقتصاد و جامعه غیر قانون مند در هیچ دوره ای و در هیچ نقطه ای در جهان، اقتصاد پر رونق و پایداری ندارد. در همین سالها، حکومت «اصلاح طلب» رضاشاه نه فقط به ریشه های اغتشاشات کار ندارد بلکه با سیاست هائی که در پیش می گیرد، آن مصائب را تعمیق می کند. اصلاح مالیه، به عنوان مثال، به خصوص به شیوه ای که انجام می گیرد - یعنی با افزودن بر مالیات های غیر مستقیم- نتیجه ای غیر از فقر افزائی ندارد. به جای رسیدگی به آموزش و بهداشت و اقتصاد مملکت، بخش اعظم بودجه دولتی صرف قشون می شود که اگر چه برای «امنیت» لازم است ولی به واقع کاربرد اصلی اش سراسری کردن ترس است. برای بهبود زندگی روستائیان که بخش اعظم جمعیت اند، اقدامی صورت نمی گیرد، اگر چه مالیات های غیر مستقیم، بار اضافه ای می شود بر امکانات محدود این جماعت کثیر العده. با این همه، با پرداختن به ظواهر، ادعای «تجدد طلبی» نیز هست. این تجدد خواهی چون بی ریشه و قلبی است، به صورت شیوه نوین حکومت کردن در نمی آید بلکه مدتی بعد، به صورت کلاه پهلوی و لباس متحد الشکل [برای مردان] و برکشیدن اجباری حجاب از زنان که هم چنان فاقد هر گونه حق و حقوق اجتماعی هستند، جلوه گر می شود. با هزار من سریشم هم نمی توان این گونه اقدامات خودسرانه و سرکوبگرانه را تجدد نامید، حتی اگر شماری از فرزندان ما با «آمرانه» خواندن تجدد، در این راه بکوشند[۱۴].

لجام گسیختگی خودکامگی در ساختار سیاسی ایران که ریشه در گذشته ایران دارد با اندک وقفه ای در طول نهضت مشروطه خواهی و حتی بعد از آن، در کنار و همراه سلطه امپریالیستی سرمایه انگلیسی و روسی، به سرمایه ایرانی امکان حیات مستقل نمی دهد. استبداد سرمایه امپریالیستی به واقع مکمل استبداد سیاسی نظام خودکامه حاکم است و حداقل از منظری که من به دنیا می نگرم، تعجیبی ندارد که امکان نفس کشیدن پیدا نمی کند. از سوی دیگر، « بورژوازی » ایران به دلایل مختلف مختصات ویژه ای دارد. از همان آغاز توزیع کننده محصولات وارداتی و مأمور خرید مواد اولیه صادراتی برای همان سرمایه های فرنگی است. بخش عمده ای از دارائی اش اگر چه « سرمایه » خوانده می شود ولی به واقع ثروتی است که در اغلب موارد به صورت مالکیت مشروط و یا غیر مشروط زمین وجود خارجی دارد. به عبارت دیگر، زمین داریست که در نبود يك طبقه بورژوازی تجارتي مستقل، خود به نقد کردن مازاد تولید زمین می پردازد و عمدتاً نیز در گیر گردش کالائی است. یعنی از کالا [مازاد تولید زمین] آغاز می کند و سرانجام به کالا [برای مصرف شخصی و احتمالاً برای توزیع در میان دیگران] ختم می کند [البته بورژوازی مستقل از پول آغاز می کند برای خرید کالا و سپس به پول، پولی که در ازای فروش می گیرد، ختم می کند]. و اما، همین خصلت « بورژوازی » در ایران، یعنی پائی در زمین نیز داشتن، علت اصلی تزلزل آن هم هست. یعنی نمی داند چه باید بکند؟ آیا به صورت بورژوازی خواهان پایان بخشیدن به بهره کشی ماقبل سرمایه سالاری باشد و با بهبود بخشیدن به زندگی اکثریت جمعیت [دهقانان] برای خویش بازار مصرفی بزرگتری ایجاد کند یا به اخذ بهره مالکانه از همان اکثریت دل خوش باشد. این که در طول نهضت مشروطه و حتی حکومت های بعد از آن تا سال های ۶۰ میلادی قرن بیستم در این عرصه ها شاهد تحولی مؤثر نیستیم، ناشی از همین شخصیت دو گانه است. تازه به زمان رضا شاه، قانون انحصار تجارت خارجی هم تصویب می شود که اگر چه برای وابستگان به دولت منشاء خیر و برکت است ولی محدوده زندگی تجار را محدود تر می کند. ادعای دولت اما، چیز دیگری است. می خواهد کسری تراز پرداخت ها را چاره کند ولی چون در رسیدن به این هدف نیز صداقت ندارد، به رهنمودهای دلسوزانه دکتر مصدق توجهی نمی کند. اگرچه با گسترش مناسبات با آلمان و درپیش گرفتن مبادلات تهاتری- در قبل و بعد از به قدرت رسیدن هیتلر- کسری تراز پرداختهای ایران با امپراطوری بریتانیا اندکی تخفیف پیدا می کند ولی در ۱۹۳۷ ایران با آلمان

۲۰ میلیون مارک کسری تراز دارد و یک سال بعد این میزان به ۳۲,۶ میلیون مارک می‌رسد [۱۵]. از سوئی از توسعه سیاسی و فرهنگی نشانه‌ای نیست و از سوی دیگر، زیر بنای اقتصادی نیز پیشا سرمایه سالاریست و طبیعی و کشاورزی هم چنان نادیده گرفته می‌شود و حتی می‌گویم بدیهی است که در این مجموعه، امیدی به تحول معنی‌دار اقتصاد وجود ندارد. در مواردی اموال زمین‌داران ضبط می‌شود ولی نه به نفع تولیدکنندگان و نه برای توزیع در میان کارگران، بلکه به نفع مستب اعظمی که بر صدر این نظام نشسته است. در این دوره، تنها حوزه‌ای که فعالیت چشمگیری دارد، بخش نفت است که آنهم عمدتاً در تملک خارجیان است و در برابر هر قرانی که به دولت ایران می‌پردازد، چندین قران سود در بانک‌های لندن به ودیعه می‌گذارد. به عنوان مثال خبرداریم که در ۱۹۴۷ اگرچه دولت بریتانیا از شرکت نفت نزدیک به ۱۹ میلیون لیره مالیات دریافت می‌کند سهم ایران در همانسال فقط اندکی بیش از ۵۴۰ هزار لیره است و اگر به درصد گفته باشیم، ۳۶ درصد از درآمدهای شرکت به صورت مالیات نصیب دولت بریتانیا می‌شود و با همه زوری که زده بودند و مدت قرارداد را برای ۶۰ سال دیگر تمدید کرده و امتیازات دیگری هم داده بودند از جمله این که دولت ایران در هیچ شرایطی حق ندارد این امتیاز استعماری را لغو کند، ولی سهم ایران فقط ۱,۵ درصد بود [۱۶] از آن گذشته، در همه این سالها بخش نفت رابطه‌ای با بقیه اقتصاد ندارد. بخش عمده نیازهای خود، حتی آنچه که در ایران هم بود، را با معافیت گمرکی از هندوستان و دیگر مستعمرات بریتانیا وارد می‌کند. شماری از ایرانیان البته در این شاخه به کار گمارده می‌شوند که در ازای کار طولانی و طاقت فرسا مزد اندکی می‌گیرند و اعتصابات کارگری در همان سالها، در ۱۳۰۷ مثلاً، انعکاسی است از آنچه در این بخش می‌گذرد. البته شماری دیگر هم بودند، مثل شماری از رهبران قبایل و ایلات، که به کارگمارده نشده از این بخش بهره‌مند می‌شوند و بدیهی است که خدمت گزار اربابانند به هر وقت و موقعی که نیازی پیش بیاید.

تازمان تشکیل بانک ملی، نبض پولی اقتصاد در دست بانک شاهنشاهی است که به هزار و یک ترفند تنها در اندیشه «حداکثر سازی» سود خود است. البته از ۱۳۰۷، با یک اختلاف فار بیست و چند ساله- تا آنجا که من می‌دانم، بسی پیشتر استاد علی اکبر دهخدا در صور اسرافیل از ضرورت ایجاد بانک سخن گفت - بانک ملی به مدیریت آلمانی‌ها آغاز به کار می‌کند که اگر چه اقدام بسیار مفید و مؤثریست ولی مدتی بعد، راز رشوه خواری متخصصین آلمانی از پرده برون می‌افتد.

روایت نفت، ولی به دو دلیل اهمیت فوق العاده ای دارد.
 - از يك سو، بخاطر اهمیت درآمد نفت در اداره اقتصاد گرفتار ایران.
 - از سوی دیگر، کمپانی نفت انگلیس و ایران اگر چه به صورت يك کمپانی خصوصی آغاز به کار می کند ولی از ۱۹۱۴ به صورت يك شرکت دولتی [بریتانیا] در می آید و از امکانات خویش برای پیشبرد سیاست استفاده تام و تمام می کند.

این هم جالب است که از ۱۹۲۷ [۱۳۰۶] کل درآمد این شرکت انگلیسی از صادرات نفت ایران به عنوان « صادرات ایران» منعکس می شود در حالیکه سهم ایران تنها ۱۶ درصد آن بود و بقیه، در واقع درآمدی بود که براساس قرارداد به ایران باز نمی گشت. ولی محاسبه کل درآمد شرکت نفت در درآمدهای صادراتی ایران این حسن اضافی را داشت که نشان « از توسعه و ترقی تجارت خارجی» ایران در این دوره می داد که به واقع صحت نداشت و راست نبود. در عین حال، این هم لازم به یادآوری است که سهم ایران ۱۶ درصد از « منافع خالص» کمپانی بود و همین، شرایط را برای حساب سازی های کمپانی برای کم نشان دادن منافع خالص و در نتیجه پرداخت کمتر به ایران فراهم کرده بود. [نمونه بارز این دست حساب سازی ها این بود که اگرچه دولت ایران نمی توانست از درآمد های کمپانی مالیات بگیرد ولی دولت بریتانیا، به چنین کاری دست می زد و مقدار مالیات نیز سیر صعودی داشت. به گفته دکتر برزگر، « ایران در عین پرداخت مالیات بر درآمدی گزاف به خزانه بریتانیا، خود نمی توانست از طریق وضع مالیات درآمد خویش را افزایش دهد» [۱۷].

یکی از افتخارات رضاشاه، ساختن راه آهن سراسری ایران است که قراراً از مالیات انحصار قند و شکر تأمین مالی شد. وقتی در همین پروژه کمی دقیق می شویم، احتمالاً به نتیجه متفاوتی خواهیم رسید. در همان سالها دکتر مصدق که نماینده مجلس بود به تفصیل در خصوص « غیر اقتصادی» بودن آن سخن گفت و ادله و شواهدش را ارایه داد ولی این احتمالاً درست است که با همه ادعاها، تصمیم به احداث این راه نیز به همان روالی که تقی زاده متذکر شده است، اتخاذ شده بود و غیر قابل تغییر بود. به گوشه هایی از استدلال دکتر مصدق در جای دیگر پرداخته ام و دیگر تکرار نمی کنم. از جزئیات قرارداد احداث راه آهن سراسری هم سخن نخواهم گفت، چون به گمان من، این و بسیاری قرار و مدار دیگر، حلقه هائی بودند از يك زنجیر و به همین سبب، می کوشم بررسی مختصری از این مجموعه به

دست بدهم. پیش از آن اما، باید به چند سؤال دیگر پاسخ داد.

- هزینهٔ احداث راه آهن ۷۵ میلیون تومان برآورد شده بود ولی کل درآمد انحصار قند و شکر در سال تنها ۶ میلیون تومان بود و معلوم نشد که بقیه از چه منبعی باید تأمین شود؟

- در نبود و توسعه نیافتگی راه و کمی تولید، فایدهٔ اقتصادی این راه آهن در چه بود؟

- چرا عوارض اضافی بر قند و شکر وضع شد و برای نمونه، منسوجات وارداتی شامل این عوارض اضافی نشده بودند؟ آیا علت می تواند این بوده باشد که انگلستان در قند و شکر وارداتی به ایران سهمی نداشت؟ به عبارت دیگر، آیا ممکن است که غرض به واقع لطمه زدن به منافع تجاری روسیه در ایران بوده باشد که در این دوره صادر کنندهٔ اصلی قند و شکر به ایران بود؟

برای فراهم کردن زمینهٔ پاسخ گویی به این پرسش ها، بد نیست بحث رادر حاشیهٔ چند موضوع کلی تر دنبال کنیم.

- تحول در عرصهٔ ادارهٔ مملکت. باز هم باید تاکید کنم که من به ظواهر کاری ندارم ولی در واقعیت امر، گذشته از تقلب گسترده در انتخابات، تیمورتاش که وزیر دربار بود تا زمان معزولی در ۱۳۱۱ همه کاره شد و نه در برابر همان مجلس قلابی پاسخگو بود و نه می توانست از سوی مجلس برای ارایه توضیحات احضار شود.

- سیاست اقتصادی ایران در آن سالها. احداث راه آهن سراسری، تمديد قرارداد ۱۹۳۳ و سیاست بودجهٔ دولت.

- سلطهٔ بانك شاهنشاهی بر زندگی مالی و پولی ایران [قرارداد ۱۳۰۵].

از مسائل دیگری چون ضبط اموال و فساد مالی [جریان نفت خوریان، برای نمونه] و اقدامات خودسرانهٔ « کشف حجاب » و لباس متحد الشکل برای جلوگیری از اطناب کلام درمی گذرم.

- تحول سیاسی: پیشتر به اشاره گذشتم که برآمدن رضا شاه، به معنای قانونمند شدن امور در ایران نبود و این در حالی بود که آنچه که ایران نیاز داشت، نه جایگزینی يك خودکامه با خودکامه ای دیگر، بلکه دقیقاً، قانونمند شدن کارها بود. گذشته از سرکوب خشونت بار جنبش های مردم [جنگلی ها، کلنل پسیان، شورش تبریز، شورش سلماس، شورش مراوه تپه در خراسان، شورش ابراهیم خان درفومن]. آن چه که « استقرار امنیت » نامیده می شود، به واقع « ملی و سراسری کردن ترس و عدم امنیت » بود ولی از آن آسف بارتر، برخورد حکومت تازه به انتخابات بود. از

سوئی، دولت به «تجددطلبی» تظاهر می کرده و انتخابات راتعطیل نمی کند. از سوی دیگر، انتخاباتی بر گزار می کند که در آن مردم از حق انتخاب به گسترده ترین حالت محروم می شوند. برای تکمیل این کم‌دی‌تراژدی به عیان ترین حالت در انتخابات مداخله می کند. به عنوان نمونه، انتخابات مجلس هفتم نمایش مسخره ای بود از خودکامگی لجام گسیخته. و اگر حافظه ام خطا نکند، همان انتخاباتی بود که مرحوم مدرس، نماینده اول تهران در دوره ششم، که گویا در این دوره حتی رأی هم نیاورده بود به طعنه بر آمد که «گیرم هیچ کس به من رأی نداد، برسر رأی خودم که به خودم داده بودم، چه آمد؟» [نقل به مضمون]. نه فقط در بسیاری از حوزه ها، آراء «نمایندگان رضا شاهی» از تعداد جمعیت واجد شرایط بیشتر بود بلکه در شماری از حوزه ها، شماره آراء از کل جمعیت حوزه انتخابیه هم بیشتر شد. نماینده اول تهران، شیخ حسین طهرانی نزدیک به ۵۰ هزار رأی آورد. جمعیت تهران ولی کمتر از ۲۵۰ هزار نفر بود که نیمی از آن زنان بودند بدون حق رأی، و براساس آمارهای دولتی در همان موقع، نزدیک به ۴۰ درصد هم کمتر از ۲۱ سال سن داشتند که نمی توانستند در انتخابات شرکت نمایند. بعلاوه، خارجیان مقیم تهران، و بی خانمان ها نیز کم نبودند. با احتساب همه این موارد، به ظن غالب، تعداد افراد واجد شرایط به دشواری به ۵۰ هزار نفر می رسد که به ادعای دولت، نه فقط ۱۰۰ درصد کسان در انتخابات شرکت کرده بودند بلکه همگان نیز به نامزد دولتی رأی داده بودند! حاجی تقی وهاب زاده از اردبیل که به روایتی ۳۰ هزار تن و به روایت دیگر، ۴۰ هزار تن جمعیت داشت با ۳۶۶۳۶ رأی نماینده شد! نمایندگان بارفروش، دادگر و شریعت زاده با ۳۲۸۸۴ و ۳۳۸۴۱ رأی وکیل شدند در حالیکه کل جمعیت بارفروش در آن موقع تنها ۳۰ هزار نفر بود. ثقه الاسلام بروجرودی از بروجرود که ۳۰ هزار نفر جمعیت داشت با ۳۵۳۵۹ رأی به نمایندگی رسید. از ساری که جمعیتش تنها ۱۰ هزار تن بود، عمادی نامی با ۳۳۷۴۲ رأی به وکالت رسید. آرای وکیل ساوه، دو برابر جمعیت شهر ساوه بود [۱۸]. با اشاره به این دست مداخلات، می خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که مشکل جوامعی چون ایران، در وهله اول آماده نبودن شرایط عینی برای تحول و دگرگونی اساسی نبود. همان جریاناتی که به این صورت گسترده، اما مضحک، در انتخابات مداخله می کردند، می توانستند - اگر می خواستند - از امکانات و قدرت خویش برای انجام صحیح انتخابات استفاده نمایند. پرسش اساسی این است که چرا این چنین نمی کردند؟ پاسخ صریح و بدون پرده پوشی، به گمان من، این است که بر خلاف آنچه

که به آن تظاهر می کردند درد مردم و دردمملکت نداشتند. درد، اگر دردی بود درمنافع حقیرانه شخصی بود. جالب و توجه بر انگیز است که حتی در برابر چنین مجلسی هم، شاه مستبد در عمل همه امور را به دست وزیر درباری می سپارد که در برابر مجلس مسئولیت نداشت. با این وصف، از چپ و راست از سوی اندیشمندان خودی با ادعای «تجدد طلبی» و «تحول اساسی» در ایران به عصر رضاشاه روبرو هستیم!

این البته درست است که تیمور تاش و داور در سازمان دهی عناصر طرفدار رضا خان در آبان ۱۳۰۴ نقش بسیار مؤثری داشتند و احتمالاً به همین خاطر نیز، بعد به وزارت رسیدند. ولی پاسخ به چرایی همه کاره شدن تیمورتاش، کماکان ناروشن است.

به نظر من، نه فقط در این دوره با تجدد طلبی سطحی و قلابی روبرو هستیم بلکه، «ناسیونالیسم» رضا شاهی نیز از نوع ویژه ای بود که با سلطه امپریالیستی تناقضی نداشت. یعنی، نه فقط تجدد طلبی واقعی نبود، بلکه هم خوان با آن با ناسیونالیسمی قلابی نیز مواجه هستیم که مکمل تجدد طلبی قلابی است. در این میان، تکلیف تحول اقتصادی نیز روشن می شود.

هر تعریفی از ناسیونالیسم را که بکار بگیریم، ناسیونالیسم با سلطه امپریالیسم تناقضی آستی ناپذیر دارد. در ایران در صد سال گذشته، حداقل در دومورد بسیار اساسی - قرارداد ۱۳۰۵ [قرارداد بانک شاهنشاهی] و قرارداد ۱۳۱۱ [تمدید قرارداد نفت] نمی توان از حفظ منافع ایران سخن گفت. از خود رضا شاه نقل است که وقتی جریان را به او خبر داده بودند، اولین عکس العملش این بود که «این [تمدید قرارداد] ابدأ نمی شود، می خواهید سی سال که ما به گذشتگان لعنت کردیم پنجاه سال هم آیندگان به ما لعنت کنند» [۱۹]. ولی چیزی نمی گذرد که امتیاز نفت مطابق خواسته دولت بریتانیا تمدید می شود. هرچه که زمینه تمدید قرارداد باشد - خواه پرداخت رشوه به شخص شاه و یا تهدید به قطع رابطه - واقعیت این است که بیش از ۸۰ درصد درآمدهای نفتی برای ۳۲ سال دیگر - یعنی بیشتر از همان قراردادی که شاه واضعین آن را لعنت می کرد- در اختیار انگلیسی ها قرار گرفت. علاوه بر آن، این نیز پذیرفته شد که دولت ایران تحت هیچ عنوانی نمی تواند امتیاز را لغو نماید. البته در کنار آن، مواد دیگری نیز بود که همین تعهدات يك جانبه در زمان مصدق، به نفع امپریالیسم بریتانیا بسیار کار ساز افتاد. از سوی دیگر، برای سی سال، شرکت از پرداخت هر گونه مالیات بر درآمد به

دولت ایران معاف شد. به عوض، دست دولت بریتانیا، برای اخذ مالیات بر درآمد باز گذاشته شد. از طرف دیگر، سهم ایران، هر چه بود، از درآمدهای مالیات در رفته شرکت برداشت می شد. به این ترتیب، « هر قدر مالیاتهای بریتانیا افزایش می یافت از سهم ایران نیز به همان اندازه کاسته می شد» [۲۰]. قرارداد بانك شاهنشاهی، اگر نه بدتر، به همین بدی بود. آیا مصدق راست نمی گفت که این قرارداد، « هم مخالف قانون است و هم بحال مملکت مضر» [۲۱]. ماده ۴ ضمیمه قرارداد، « از دولت ایران سلب آزادی می کند که از هیچ دولتی ولو به تنزیل کمتر نتواند استنراض نموده قرض دولت انگلیس را تأدیه نماید». فصل ششم همان قرارداد دولت را « ملزم می کند که با هیچ بانکی غیر از بانك شاهنشاهی طرف داد و ستد نباشد» [۲۲]. در نطقی دیگر از مصدق در ۲۲ آذر ماه ۱۳۰۵ در مجلس، مسائل بیشتری آشکار می شود که قرارداد بین دولت و يك شرکت خارجی که بر خلاف قانون اساسی به مجلس ارایه نشده است چه وضعیت دست و پا گیری برای مردم و برای اقتصاد کشور ایجاد کرده است؟ [۲۳]

قرارداد نفت که به آن صورت و قرارداد مالیه که به این صورت، در آن صورت چرا تعجب می کنیم که اوضاع اقتصادی به سامان نمی رسد. و اما، وقتی می رسیم به « تجد طلبی» رضا شاه، این ادعا باید با توجه به مختصات ایران مورد ارزیابی قرار بگیرد و به خصوص لازم است از ظاهر قضایا فراتر رفته به مسائل ریشه ای برخورد شود.

- به سلاطین بی خبر قاجار که تا سال ۱۹۰۶ بر ایران حکم رانند، نمی توان تهمت قانون شکنی و قانون گریزی بست. چرا که قانونی نبود تا از سوی آنان شکسته شود. ولی آیا، همین نکته در مورد رضا شاه هم صادق است؟

- به ناصرالدین شاه، شاید ایرادی نباشد - که بود - که مملکت را به آن صورت اداره می کرد و امین السلطان همه کاره شد. نه مجلسی بود و نه تجربه مشروطه ای. ولی همه کاره بودن و همه کاره شدن وزیر دربار رضاشاه با شیوه های مدرن حکومتی جور در نمی آمد. مسئله اصلاً این نیست که تیمورتاش آدم خوبی بود یا نبود. نکته این است که در حکومتی که ادعای مشروطه بودن و مجلس و قانون اساسی داشتن داشت، هیچ مقامی نمی توانست و نمی بایست این گونه، همه کاره بشود.

این درست که مدتی بعد، به اجبار چادر از سر زنان برکشیدند و بر مردان هم لباس محد الشکل پوشاندند و کلاه پهلوی « مقدس» شد. ولی این هم واقعیت دارد که در وضعیت زندگی روستائیان که اکثریت مطلق جمعیت کشور بودند، بهبودی حاصل

نشد. آیا خود کامه ای که با صرف آن همه امکانات از سرزنان چادر بر می کشید، نمی توانست سیاستی مبنی بر تعدیل بهره مالکانه را اجرا نماید؟ تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی دیگر پیشکش. ولی این چنین نشد.

در سالهای اولیه قرن گذشته، قرارداد ۱۹۱۹ را داریم که می رفت تا ایران را به صورت کشوری تحت الحمایه بریتانیا در آورد که خوشبختانه ناموفق ماند. هنوز دو سالی از آن نگذشته بود که کودتای سوم اسفند پیش آمد و صدارت صدروزه سید ضیاء و بعد همه کاره شدن رضا خان. به جزئیات و دیدگاههای مختلفی که در باره این رویدادها هست، در این جا تکیه نمی کنم. ولی بر خلاف باور عمومی، «امنیت آفرینی» رضا خان نه نتیجه قانون مند شدن امور و احترام به قانون و به حق و حقوق افراد در ایران، بلکه پی آمد سرکوب گسترده و ملی کردن و سراسری کردن ترس و وا همه بود. که به همین دلیل در عرصه اقتصاد و اجتماع ناموفق ماند. مشاهده کنید که مصدق در همان موقع در نطقی که در اعتراض به وزارت و وثوق الدوله در کابینه مستوفی الممالک می کند اوضاع را چگونه تصویر می کند: «وضعیات امروز با دوره قرارداد مناسب نیست زیرا عناصر منتقد مرعوب و عامه بفرق مبتلا گردیده اند. حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و آزاد نبودن اجتماعات که بهترین وسایل اختناق است بخود صورت عادی گرفته و وسایل فقر و تنگدستی از هر حیث فراهم گردیده است. چنانچه کسی از مرکز مملکت بخواهد به اطراف نزدیک برود باید چند روز برای اخذ مجوز معطل باشد» و به همین خاطر بود که در همان مجلس به اعتراض برآمده «بیابید برای خدادست از گریبان ملت بردارید» [۲۴].

جان مایه سیاست های دولت های بر آمده از کودتای سوم اسفند، تکیه بر مالیات های غیرمستقیم بود و تخصیص بخش اعظم درآمد ها به «وزارت جنگ». البته از پروار کردن دیگر عوامل سرکوب نیز غفلت نکرده بودند. وقتی برای ساختن زندان های بیشتر و تعمیر قصور سلطنتی از کیسه مردم از مجلس بودجه می خواهند، این جا باز مصدق است که به عنوان سخن گوی وجدان اجتماعی عصر وزمانه ما به صدا در می آید که چه خبرتان است، «چند سال است که یک مبلغ زیادی همین بودجه نظمی برای خرج سانسور - چیزی که بر خلاف قانون اساسی و چیزی که پایمال کننده حقوق ملی است - می گیرد و خرج می کند. امسال چند سال است که همین نظمی یک عده اشخاص معلوم الحال را دم دروازه می گمارد که هرکسی که می خواهد از دروازه بیرون برود تمام تاریخ خود و اعقابش و اجدادش را از او سؤال بکند. شما تحقیق بکنید امروز که در ممالک اروپا یک چنین

چیزی نیست سهل است در عصر ناصری در عصر مظفری در عصر محمد علی میرزائی همچو چیزهائی نبوده، نه سانسور مطبوعات بوده و نه این که اگر کسی بخواهد از خانه اش به دهش برود يك عریضه به نظمیۀ بنویسد و بدون اجازه نتواند حرکت بکند و اگر بتوانند هزار گونه جلو گیری کنند و دم دروازه بایستند اسم خودش و عیالش و پسرش را بپرسند و تقریباً تمام امور اقتصادی را فلج بکنند» (ص ۱۵۷).

آیا حکومتی که با آن همه خشونت، حکومت متمرکز را برقرار کرده و اموال دیگران را به حساب شخصی شاه ضبط می کرد، نمی توانست از ثروتمندان برای بهداشت و آموزش مالیات بگیرد؟ سؤال این است که ، چرا نگرفتند و چرا از این کارها، کمتر کردند؟

به عنوان مثتی از خروار، این اصلاً مهم نیست که آیا این سیاست دست پخت داور بود یا تیمورتاش و یا هرکس دیگر، واقعیت این است که از بطن این نگرش، رونق اقتصادی در نمی آید. کل درآمد دولت در ۱۳۰۸ نزدیک به ۳۵ میلیون تومان بود که ۷-۶ میلیون تومانش مالیات قند و چای بود. ۱۲ میلیون تومان هم درآمد گمرکات، ۵-۴ میلیون تومان هم مالیات مستقیم. درآمد نفت هم ۱۲ میلیون تومان بود که ۶ میلیون تومان را به عنوان ذخیره برای مصارف نظامی کنار گذاشته شد. علاوه بر آن، کل بودجه وزارت جنگ در ۱۳۰۸ معادل ۱۴,۶ میلیون تومان بود. به سخن دیگر، در مملکتی که نه راه داشت، و نه مدرسه و نه بیمارستان، نزدیک به ۲۰ میلیون تومان از درآمد ۳۵ میلیون تومانی بطور مستقیم صرف ارتش شد. ارقام زیر را برای مقایسه به دست می دهم.

بودجه وزارت جنگ ۱۴۶۱۸۴۶۰ تومان

[۶ میلیون تومان ذخیره محاسبه نشده است].

بودجه وزارت فوائد عامه ۳۴۳۱۰۰ تومان

بودجه وزارت معارف ۹۰۹۹۰۰ تومان

بودجه وزارت بهداری ۷۱۶۰۰۰ تومان [۲۵]

یعنی بودجه وزارت جنگ به تنهائی، بیش از ده برابر کل بودجه وزارت فوائد عامه، معارف و بهداری بود! حالا می خواهد حکومت رضا شاه باشد و یا هر حکومت دیگری، بقیه مسایل به کنار این چنین حکومتی، با این شیوه تخصیص بودجه، چه در ایران و چه در هر جای دیگر، نمی تواند اقتصاد کشور را بازسازی کند. با این همه باید تأکید کنم که ایراد عمده و اساسی من به اوضاع ایران در زمان

رضا شاه، هم چنان به اقداماتی است که موجب تضعیف بیشتر نهادهای نو پائی شد که تازه در ایران شکل گرفته بودند و برای پیشرفت و توسعه کشور لازم بود که از حمایت قانونی برخوردار باشند. دولت مسئول به گمان من دولتی بود که برای گسترش این نهادها می کوشید و موانع کار کردن شان را رفع می کرد. از این جمله نهادها می توان به مجلس و نمایندگی اشاره کرد و هم به مطبوعات و بطور کلی به حکومت پارلمانی که با اقدامات رضا شاه و مدافعاتش به شدت تضعیف شدند. این قطعه که درباره عزل تیمورتاش نوشته شده است به گمان من توصیف بسیار مناسبی از اوضاع ایران در عصر رضاشاه است:

«سقوط وزیردربار [تیمورتاش] نمونه دیگری بود از نحوه عملکرد یک دیکتاتور آکنده از سوء ظن و بیمناک از باختن تاج و تخت، در نابودی و انهدام یک به یک کلیه رجال قابل و مستقل، سیاست شاه [رضا شاه] بر آن قرار داشت که هیچگاه اجازه ندهد دولتمردی وجود خود را لازم و ضروری فرض کند. وی بدین ترتیب نه تنها رهبران را از میان برد بلکه اصولاً نفس رهبری را هم نابود ساخت. از این رو هنگامی که از صحنه کنار رفت، در ایران فقط نشانی از تاک نشان و معدود شخصیت هائی که در این بیست سال جان بدر برده بودند، برجای بود و آن تعداد نیز اندک و خرد بودند. در واقع هیچ کشوری نمی توانست تا بدین حد در آستانه ورشکستگی سیاسی قرار گرفته باشد.» [۲۶]

توضیحات و مأخذ

احمد سیف « داور و ایران به زمان رضا شاه » شنبه ۲۱ آبان ۱۳۹۰ ه.ش.-
نیاک - یادداشتهای احمدسیف

http://niaak.blogspot.de/2011/11/blog-post_12.html

پی نوشت های احمد سیف « داور و ایران به زمان رضا شاه »

- [۱] به نقل از لرد گری: گزارش رسمی، در اسناد و مدارك پارلمانی، وزارت امور خارجه بریتانیا، ۱۹۱۰ جلد ۱۷ و ص ۵۷۳
- [۲] مکیننود: همان اسناد، ص ۱۸۵۸
- [۳] همان اسناد، جلد ۱۶، ص ۲۲۸۷
- [۴] سخنان لینچ، همان اسناد، جلد ۲ و صص ۲۵-۱۸۲۴
- [۵] م . س. ایوانف: انقلاب مشروطیت ایران، چاپ خارج از کشور، بی تاریخ، ص ۴۸
- [۶] بنگرید به احمدسیف: « استبداد و فروپاشی اقتصاد ایران، ۱۵۰۰-۱۸۰۰ » در کتاب: الی کدوری و سیلویا هایم (ویراستار): مقالاتی درباره تاریخ اقتصادی خاورمیانه، فرانک کاس، لندن، ۱۹۸۸ (به انگلیسی)
- [۷] به نقل از محمد ترکمان: نگاهی به اموال منقول و غیر منقول رضاشاه، تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، بهار ۱۳۷۴، ص ۱۱۰
- [۸] هنوز هم کم نیستند کسانی که بر این گمان باطلند که با همین يك سنگ نفت می توانند چند و چندین گنجشگ چاق و چله شکار کنند! کل درآمد ایران از نفت حالا که قیمت نفت خیلی افزایش یافته است از سالی ۱۰۰ میلیارد دلار بیشتر نیست و تازه این مبلغ باید برای برآوردن نیازهای ۷۵ میلیون ایرانی سرشکن شود. آن وقت فقط ۴ تا بنگاه بزرگ بین المللی را در نظر بگیرید- وال مارت- بی پی- شل- اکسون موبیل- در ۲۰۱۱ این ۴ شرکت که به یقین ۷۵ میلیون نفر به آنها وابسته نیستند حدودا ۱۵ برابر درآمد ایران از نفت درآمد داشتند. یعنی ۱۴۶۴ میلیارد دلار. تفاوت البته در این است که در مورد این بنگاهها، این اندک شمار صاحبان سهامند که از

این مقدار درآمد سالانه بهره مند می شوند ولی در ایران، درآمدی به مراتب کمتر از این باید صرف واردات گندم برای سیرکردن شکم چندین ده میلیون جمعیت بشود. به همین نحو، مواد اولیه کارخانه ها هم هست از واردات کود شیمیایی و پارچه کفن مردگان و نخود ولوبیایی دیزی و هزار و یک نوع حیف و میل، دیگر چیزی نمی گویم. بدیهی است که تا زمانی که حامل این شیوه ارزیابی از مسائل هستیم، کارمان به همین صورت کنونی اش زار باقی می ماند. درآمد بنگاهها را از این آدرس گرفته ام.

[/http://money.cnn.com/magazines/fortune/global500/2011/full_list](http://money.cnn.com/magazines/fortune/global500/2011/full_list)

[۹] نطق مصدق در ۹ اردیبهشت ۱۳۰۶، به نقل از «نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی» چاپ خارج از کشور، ۱۳۴۹، ص ۹۶

[۱۰] همان جا

[۱۱] نشریه وزین تاریخ معاصر در ۱۰ شماره خویش، تعداد بیشماری از اسناد مربوط به انتخابات در دوره پهلوی ها را چاپ کرده است که بسیار خواندنی و مفید اند. انتخابات کنونی هم با دستکاری های شورای نگهبان، هرچه باشد انتخابات به تعبیری که از آن داریم، نیست.

[۱۲] لینک اش را گم کرده ام ولی درجائی خوانده بودم که سالی نزدیک به ۳۰ هزار نفر درجاده های ایران تلف می شوند! جالب است در کنار همین جماعت می خواهی از دری بیرون بروی و یا به منزلی ورود کنی. جانت را با تعارف می گیرند. چند لحظه بعد، وقتی همین آدم های سوپر تعارفی به رانندگی می پردازند تو گوئی که اکثریت شان باید یک ارگان بدن انسان را برای پیوند به بیماری در حال موت به بیمارستانی دیگر برسانند. نه ضوابط رانندگی رعایت می شود، نه محدودیت سرعت و نه سرسختی جاده... و پی آمد دردناکش هم، عیان تر از آن است که قابل چشم پوشی باشد. هرکسی هم یا دولت را مقصر می داند برای تنگی جاده ها و خیابان ها و یا دیگری را. و روشن است که اگر ادعای تنگی جاده راست باشد، آدم عاقل در چنین جاده ای با احتیاط می راند نه به عکس! و برای آدم غیر عاقل، نیز، این البته راست است که وقتی که عقل نباشد، جان در عذاب است.

[۱۳] به نقل از علی اصغربرزگر: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضا شاه، ترجمه کاوه بیات، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۲۱

[۱۴] برای اطلاع بیشتر بنگرید به تورج اتابکی: تجدد آمرانه: جامعه و دولت

- در عصر رضا شاه، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران ۱۳۸۷
- [۱۵] برزگر: همان، ص ۳۷۲
- [۱۶] همان، پانویس ص ۳۲۴
- [۱۷] علی اصغربرزگر: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضا شاه، ترجمه کاوه بیات، تهران، انتشارات پروین، ۱۳۷۲، ص ۳۲۴
- [۱۸] به نقل از «مجلس هفتم یا پارلمان «پهلوی»»، در ستاره سرخ، سال اول، شماره ۲-۱، صص ۶۸-۵۷
- [۱۹] به نقل از دکتر علی اصغربرزگر: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضا شاه، ترجمه کاوه بیات، تهران، انتشارات پروین، ۱۳۷۲، ص ۳۱۹
- [۲۰] همان، ص ۳۲۴
- [۲۱] نطق مصدق در جلسه ۲۹ شهریور ۱۳۰۵، به نقل از نطق ها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی، چاپ خارج از کشور، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۴۹، ص ۴۷.
- [۲۲] همان، ص ۴۹
- [۲۳] بنگرید به همان، صص ۶۵-۶۱
- [۲۴] بنگرید به همان، صص ۴۷-۵۰
- [۲۵] به نقل از ستاره سرخ، شماره ۱ و ۲، ر. پیامی: «بودجه دولتی و ارتجاع رژیم پهلوی»، صص ۴۵-۵۷
- [۲۶] به نقل از برزگر: همان، ص ۳۱۲

فصل هیجدهم

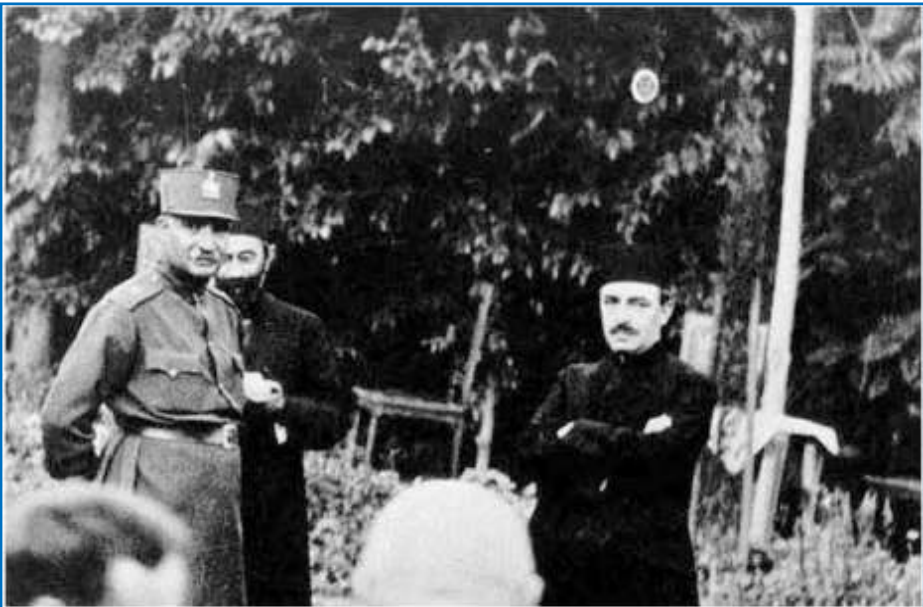
دیکتاتوری و اقتصاد (گزارشی از اوضاع اقتصادی ایران عصر رضاشاه)

عطا آیتی بنام « دیکتاتوری و اقتصاد (گزارشی از اوضاع اقتصادی ایران عصر رضاشاه) در نشریه تاریخ معاصر ایران اسناد زیر را از سری اسناد « وزارت امور خارجه فرانسه ترجمه کرده است که در دسترس خوانندگان ارجمند قرار می دهد :

علی اکبر داور فرزند کلب علیخان در اواخر دوره قاجار از کارمندان عدلیه (دادگستری) بود. داور به سویس عزیمت کرد و در رشته حقوق به تحصیل پرداخت. پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در سال ۱۳۰۰ شمسی به تهران بازگشت و با تشکیل حزب رادیکال و تأسیس روزنامه مرد آزاد، به عنوان یکی از فعالان صحنه سیاست ایران به یاری رضاخان شناخت و از یاران نزدیک او گردید.

به همین علت به وکالت و وزارت نیز دست یافت و از جمله، در سال ۱۳۰۴ ش در کابینه اول محمد علی فروغی وزیر فواید عامه و تجارت، و در سالهای ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۲ ش در کابینه های مستوفی الممالک و مخبر السلطنه هدایت وزیر دادگستری شد. از سال ۱۳۱۲ تا هنگام مرگش در بهمن ۱۳۱۵ وزارت مالیه را به عهده داشت و سیاستهای اقتصادی رضاشاه را مدیریت می کرد.

مطالبی که از نظرتان میگذرد در بردارنده دو گزارش از کاردار سفارت فرانسه در ایران است که در تاریخهای ۱۲/۴ / ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ / ۲/۱، پس از مرگ داور درباره اوضاع اقتصادی ایران برای وزارت متبوع خود ارسال داشت. هدف این گزارشها تشریح وضعیت اقتصادی ایران با تجلیل و تأکید بر نقش داور در مدیریت اقتصادی کشور و آماده سازی دولت فرانسه برای رویارویی با تحولات احتمالی در صحنه اقتصاد ایران پس از مرگ داور است. هدف این اشاره، نقد ارزیابیهای گزارشگر از توسعه اقتصادی دوره رضاشاه و مدیریت داور نیست، زیرا دیدگاه مثبت و تمجید نسبی هر دیپلمات غربی از سیاستها و برنامه ها و مدیران کشوری جهان سومی که آن را همسو با خود میداند، امری طبیعی است. آنچه این گزارشها را برای پژوهشگر و خواننده تاریخ معاصر ایران سودمند



رضا شاه - محمد علی فروغی - تیمور تاش

می سازد، و آن است که به رغم این همه، اگرچه در نظر اول ممکن است اینگونه به نظر برسد که مدیریت داور باعث ساماندهی مناسب و بهبود وضع اقتصادی شده و فقدان او سبب بروز بحرانهایی در عرصه اقتصاد گردیده است، اما با تأمل بیشتر در متن گزارش روشن می شود که اقتصاد حکومت رضاشاه حتی در دوران مدیریت داور از آسیب بحرانها و نابسامانیهای ذاتی یک نظام دیکتاتوری و همچنین فقدان مدیران شایسته و کارآمد مصون نماند و به شدت شکننده بود، به گونه ای که مرگ داور نه علت و عامل بحرانها که شاید خود معلول همین بحرانها و ترس او از ناتوانی حل آنها و مجازات مرگ به دست دیکتاتور بود.

نکته شایان توجه اینکه این دو گزارش در وهله ای خطیر از تاریخ روابط ایران و فرانسه تهیه شده است. در این برهه حساس انتقاد روزنامه های فرانسه از حکومت رضاشاه در برانگیختن خشم مقامات ایرانی و به کدورت کشاندن روابط بین دو کشور در اوج خود به سر می برد. نکته دیگر اینکه سفارت فرانسه در تهران مدتی بدون سفیر مانده بود، به همین جهت این دو گزارش به قلم کاردار فرانسه برای مقامات متبوع کشورش تهیه و ارسال شده است. اسناد مزبور اکنون در بایگانی وزارت امور خارجه فرانسه در پاریس به نشانی / - : PERSE.NO 107: ASIE : 1940 1918 : نگهداری می شود.

[۱]

نمایندگی جمهوری فرانسه
در ایران

تهران: ۲۴ فوریه

شماره: ۲۳

از: کلارک، کاردار فرانسه در ایران
به: جناب آقای وزیر امور خارجه

موضوع: مرگ علی اکبر داور، وزیر دارایی

مرگ ناگهانی علی اکبر داور، وزیر دارایی ایران محافل سیاسی این کشور را متأثر نمود. او در این محافل به عنوان تنها شخصیت مؤثر در بین وزراء به حساب می آمد.

فعالیت‌های داور در نظام پهلوی، باگذشت زمان، به اندازه ای اهمیت پیدا کرده بود که منزلت او از رئیس الوزرا نیز مهمتر بود. داور با درایت تمام توانست دوستان و همکاران مبتکر خود را در سمت‌های عالی ادارات کشور قرار دهد.

برای همه افراد بلند پایه و سیاسی ایران روشن بود که داور از اعتماد و اطمینان کامل خاص رضاشاه برخوردار است به طوری که در هیئت دولت تمام افکار و تصمیمات وی بدون چون و چرا همیشه به تصویب می‌رسید.

سازماندهی وزارت دارایی به وی امکان می‌داد تا وی به نحوی حق نظارت بر هزینه‌های سایر وزارتخانه‌های دیگر داشته باشد. از زمان پیدایش شرکتهای دولتی از جمله: آبیاری، سدسازی، مدرسه، شهرسازی و غیره همه آنها تحت نظر وزارت دارایی اداره میشد و امور این شرکتها بدون نظر علی اکبر داور اداره نمیشد. به همین جهت، نقش وی آنقدر مورد توجه مسئولان مهم کشور بود که همه از خود سؤال میکردند آیا در اثر وظایف متعددی که به عهده دارد یا بی احتیاطی‌های سیاست‌های مالی که تاکنون اتخاذ کرده است، زمینه سقوط وی فراهم خواهد آمد؟

من چندین بار در گزارشهای قبلی خود عقاید و سیاست‌های این شخصیت با نفوذ ایران را به اطلاع آن مقام محترم رسانده بودم و خاطر نشان نیز نمودم که تا چه حد افکار وی ظاهراً با عقاید عمومی جامعه ایران سازگار نیست و خطرناک به نظر می‌آید.

وزیر دارایی ایران در یک وضعیت بسیار دشواری قرار گرفته بود؛ از یک سو، میبایستی جوابگوی هزینه‌های سرسام آور دولت باشد؛ از سوی دیگر، رضاشاه به او اجازه نمی‌داد تا وسایل تهیه‌ی ارز مورد نیاز برای هزینه‌های دولت را میسر سازد. نه میتوانست به گرفتن وام از خارج تن دهد و نه برایش میسر بود از ذخائر طلای بانک ملی بهره جوید.

تأمین هزینه دولت که از طریق تبادلات تجاری و عایدات شرکت نفت ایران و انگلیس به دست می‌آید، تنها منبع درآمدی بود که وی به آن اتکاء داشت. البته عایداتی را که شرکت نفتی مذکور به دولت ایران میپردازد از سال گذشته به طور محسوسی افزایش یافته است ولی نباید فراموش کرد که این افزایش با آهنگ سریعی که هزینه‌های دولت افزایش مییابند، هماهنگی نخواهد داشت. بنابراین، در کشوری چون ایران، که درهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را به روی ترقی و تجدد گشوده است و سعی دارد تمام محسنات تجدد را داشته باشد و بخش عمده درآمد آن برای خرید تسلیحات و ماشین آلات و استخدام کارشناسان اروپایی و

انعقاد قرارداد با شرکتهای خارجی به مصرف می رسد، به یقین تمامی این امور باید با ارز خارجی پرداخته شود. البته می دانیم که رضاشاه در مورد خواسته های خود انعطاف نشان نمی دهد و فرمانهای او غیرقابل تغییر میباشد؛ از این رو علی اکبر داور هرگز نمیتوانست خود را به خطر بیندازد و از رضاشاه تقاضا کند از هزینه های دولت بکاهد.

داور وظیفه خود می دانست مشکلات و سختیهای مانع رسیدن به اهداف خود را به هر نحوی که شده حل و فصل نماید. بودجه سال گذشته که در ۲۱ مارس به پایان میرسد بالغ بر یک میلیارد ریال بود. نظارت بر ارزهای خارجی و ثابت کردن خودسرانه ارزش ۸۰ ریال در برابر یک لیره استرلینگ (تقریباً ۳۰٪ بیشتر از ارزش واقعی) به وزیر دارایی ایران امکان داد تا، حداقل روی کاغذ، توازن عایدات و هزینه های دولت را برقرار سازد. اما چنین اقدامی قطعاً ارزهای خارجی را در بازار داخلی با کمبود مواجه میکرد و ۳۰٪ افزایش قیمت کالاهای ایرانی صادرات کشور را فلج مینمود. از طرف دیگر، با وجود تمام این فشارهای شدید، برای دولت ایران غیرممکن بود از تمام تقلبات: از جمله خارج شدن سرمایه ها، فروش قاچاق ارز و غیره جلوگیری کند.

علی اکبر داور، برای اصلاح این نابسامانیهای مالی، در نخستین مرحله، یک سیاست فعالانه موازنه پیش گرفت. تا این زمان، تنها کشور روسیه با ایران یک قرارداد تبادلات اقتصادی بر پایه میزان خالص داشت که آلمان به آنها پیوست. آلمان یک قرارداد تهاتری با ایران منعقد ساخت که این قرارداد آغاز ناگهانی توسعه و رونق تجارت آلمان در ایران محسوب شد. از آن پس، اصل مطلب این بود که کشورهای خواهان فروش کالا به ایران میبایستی در عوض از این کشور خریداری کنند.

علی اکبر داور با دادن امتیازهایی به طور منظم به کشور آلمان، امیدوار بود بازار رقابت رادر کشورش به وجود آورد. معذالک، بسیار زود متوجه شد که چنین سیاستی امکان تحقق راه حلهای مورد نظرش را نخواهد داد. در واقع، ایران، با وجود تمام منابع طبیعی ای که مورد بهره برداری قرار نداده، همچنان یک کشور فقیر باقی مانده است.

به مدت ده سال هیچ توجهی به توسعه کشاورزی نمی شد در صورتی که به احداث کارخانجات متعدد و خطوط راه آهن سراسری مبادرت کردند که این دو اقدام بخش مهمی از منابع بودجه کشور را به خود جذب میکرد؛ غیرممکن به نظر می رسید

که یک روزی کالاهای ایرانی به حد کافی افزایش یابد تا سیاست مبادلات تجاری به دولت ایران امکان دهد توازن صادرات و واردات خود را برقرار سازد. علی اکبر داور تلاشهای مهمی جهت توسعه کشت پنبه، گندم و بهره برداری از کارخانجات انجام داد؛ ولی نتیجه فوری کسب نکرد.

دکتر ساخت در هنگام مسافرتش به تهران متعهد شد که کشورش در آینده محصولات ایرانی وارد کند. حتی داور اجازه فروش مقدار قابل توجهی گندم به آلمان صادر نمود که این فروش باعث کمبود گندم در سیستان شد. شاید این امر یکی از علل عزل وی از وزارت بود و، سرانجام، مرگ وی را نیز در پی داشت. در مرحله دوم برای بهبود بخشیدن به نابسامانیهای مالی کشور، وزیر دارایی نظارت بر شاخه های اصلی فعالیت بازرگانی را به اجرا درآورد تا از فرارهای احتمالی ارزهای خارجی جلوگیری کند و منابع جدید مالیاتی مطمئنی نیز پیدا کند. در آغاز به منظور انحصار صادرات و واردات به ایجاد شرکتهای دولتی، که بخش مهمی از سرمایه های آنها را دولت می داد، اهتمام ورزید. به زودی معلوم شد که این شرکتهای انحصاری کارایی رضایتبخشی ندارند. در اثر نبودن مدیریت شایسته و وظیفه شناس، نابسامانی غیرقابل تصویری بر آنها حکمفرما شد و آن شرکتها به حال خود رها شدند.

علی اکبر داور، با همه درستکاری بیچون و چرا، تلاشها و توانمندی خود قادر نبود به تنهایی از نزدیک بر نهادهای مختلفی که به وجود آورده بود نظارت داشته باشد. شرکت ساختمان نخستین شرکتی بود که با ورشکستگی مواجه شد. هر روز در گوشه و کنار این سرزمین فاجعه و سروصدایی پدید میآمد. برای مثال، به علت عدم پیشبینی در ورود وسایل تخلیه اتومبیل از یک کشتی باری در بندر شاهپور، شرکت واردات اتومبیل مدت ۹ روز کشتی حمل اتومبیل را در بندر مذکور نگه داشت. حتی هنگامی که تخلیه اتومبیلها صورت گرفت، شرکت نامبرده، آنها را روی یک اسکله بارگیری شناور رها کرد که با وزیدن تندبادی ۶۰ دستگاه از آنها به ته دریا فرو رفتند.

با وجود تمام این حوادث و نابسامانیهای مالی، موقعیت وزیر دارایی ظاهراً در معرض خطر قرار نگرفته بود. مغضوبیت وی بارها اعلام میشد؛ اما اندکی بعد مورد تکذیب قرار میگرفت به طوری که دیگر کسی به آن اعتنا نداشت. وانگهی، باید اذعان نمود که شخصیت برجسته ای وجود نداشت که بتواند جایگزین داور باشد. به همین جهت، اقتدار و نفوذ وزیر دارایی ایران با خصلت خود بزرگ بینی

پادشاه ایران سازگار نبود.

روز نهم فوریه حدود ساعت چهار بعداز ظهر، رضاشاه وزیر دارایی خود را به کاخ احضار میکند او را به علت نالایق بودن مورد سرزنش قرار می دهد. گفته می شود که رضاشاه، علی اکبر داور، این یار دیرینه سلطنت خود را به حبس تهدید کرده است! وزیر دارایی ایران از این امر متأثر میگردد و با اندوه بسیار عازم منزل خویش می شود. هیجان شگفت آوری بر ادارات دولتی حاکم می شود.

علی اکبر داور چون قبلاً از رضاشاه محبت زیاد دیده بود، تحمل عزل برایش سنگین و دور از انتظار بود. او برای رهایی از این تحقیر رضاشاه، از منزل خود با تلفن از شرکت انحصارات درخواست نمونه تریاک برای آزمایش درصد مرفین آن می کند. او شب، طبق روال همیشگی، پس از اندکی گفتوگو با همسر خود، وارد دفتر کارش می شود و در

آنجا به حیات خود پایان می دهد. صبح روز بعد همسرش متوجه می شود که شوهرش از شب گذشته از دفتر کار خود بیرون نیامده و در دفتر قفل است. چون داور را صدا میزند و جوابی نمی شنود، فوراً به پزشک اطلاع می دهد. وقتی پزشکان به منزل داور می رسند او هنوز در قید حیات است. چند دقیقه ای به هوش می آید و سرانجام برای همیشه چشم فرو میندند.

دولت میکوشد تا به مردم بقبولاند که وزیر دارایی در اثر یک حمل قلبی جان سپرده است؛ اما خبر خودکشی او فوراً در همه جا پخش می شود. تا یکی دو روز خبر مغضوب شدن داور پنهان نگهداشته شد. رضاشاه دستور داده بود که هیچ مراسم رسمی ای برای داور برپا نشود ولی در اثر دخالت رئیس الوزراء ایران، رضاشاه از تصمیم خود صرف نظر کرد. هیئتهای سیاسی خارجی، نظامیان بلندپایه و شخصتهای سیاسی دور و نزدیک با داور در مراسم ترحیم او در مسجد سپهسالار شرکت کردند. با همه اینها به مطبوعات ایران دستور داده شده بود که هیچ تفسیری در مورد مرگ داور و هیچگونه قدردانی از او به چاپ نرسانند؛ حتی زمانی که مجلس شورای ملی ایران برای انتصاب "بدر" (Bader) معاون سابق وی به عنوان کفیل وزارت دارایی تشکیل جلسه داد، نه رئیس مجلس و نه نمایندگان نام داور را در نشست خود به زبان نیاوردند!

یک دوره اضطراب و وحشت در پی مرگ داور بر جامعه سیاسی ایران حکمفرما شد.

پلیس عده زیادی را دستگیر کرد که یکی از آن افراد، فروهر سفیر ایران در

پاریس بود. او، پس از هشت روز بازداشت در زندان نظامی آزاد شد. شاهزاده فیروز، وزیر سابق دارایی نیز به سرنوشت فروهر دچار شد. تعداد زیادی از شخصیت‌های سیاسی رده پایین به علل مختلف و در کل به علل نامشخص رسمی به زندان افتادند.

مسلم است که همکاران و همپایه‌های داور از مرگ وی تأسف می‌خورند، ولی توده ایران چندان تحت تأثیر خودکشی وی قرار نگرفت؛ زیرا او را بانی و مسبب افزایش عوارض و برقراری سیاست انحصارات می‌دانست.

اشتباهات علی‌الکبر داور در کجا بود؟ واضح است که وی تنها وزیر شایسته کابینه بود. در کار سریع و فوراً تصمیم‌گیرنده بود و به تصمیمات خود جامه عمل می‌پوشاند. قاطع بودن درکار باعث شده بود که اروپاییان کلاً با وی به مذاکره و معامله بپردازند. افزون بر آن، داور مزیت ویژه‌ای نسبت به سایر همکاران خود و حتی ایرانیان داشت و آن این بود که می‌دانست آنچه را نمی‌خواهد و یا نمیتواند با آن موافقت نماید بدون هیچ مشکلی رد می‌کرد، امری که در بین ایرانیان به ندرت مشاهده می‌شود. شرافت، پشتکار و وفاداریش به شاه، همه از ویژگی‌های انکارناپذیر او بود.

با مرگ داور، کشور ایران یکی از شخصیت‌های پرنفوذ و برجسته خود را از دست داد. اکنون سؤالی که مطرح است این است: چه کسی با تمام این ویژگی‌ها و محسنات میتواند جایگزین او شود؟ "بدر" معاون وی، که اکنون کفالت وزارت دارایی را به وی محول کرده‌اند، دارای هیچ یک از خصوصیات داور نیست و استعداد شایستگی چنین سمتی را نیز ندارد. او فقط مدتی را در این وزارتخانه سپری خواهد کرد و به خواستهای آلمانیها نیز تن خواهد داد. وانگهی، وظیفه‌ای را که به وی سپرده‌اند، خارج از توان اوست؛ زیرا مسائل مالی که علی‌الکبر داور پشت سر خود گذاشت بسیار پیچیده و مشکل است.

اکنون کمیسیون ارز تصمیم قاطع گرفته ۴/۰۰۰/۰۰۰ لیره استرلینگ مبلغی بیشتر از آنچه را در اختیار دارد پرداخت کند. هرچه زودتر باید بودجه سال آینده تعیین گردد. آنچه مسلم است تمام این مسائل به امر شاه بستگی دارد که هنوز خواسته‌های وی روشن نیست.

[۲]

تهران: ۲۱ آوریل ۱۹۳۷
شماره: ۴۷

نماینده‌گی جمهوری فرانسه
در ایران

موضوع: انعکاس مرگ علی اکبر داور بر سیاست اقتصادی ایران - اوضاع مالی و اقتصادی ایران

از: کلارک (Clarac)، کاردار سفارت فرانسه در ایران
به: عالیجناب، آقای وزیر امور خارجه

همان طوری که در گزارش شماره ۲۳ مورخ ۲۴ فوریه به اطلاع آن مقام محترم رسانیدیم، مرگ علی اکبر داور در دستگاه دولتی ایران نابسامانیهایی به وجود آورد که هنوز این وضعیت ادامه دارد. داور، که شخصی فعال و پرکار بود، وزارت دارایی را از زمان انتخاب شدنش به این مقام به طور جدی اداره میکرد. بدون شک، ابتکارات و سیاستهای اقتصادی او خیلی غیرمحتاطانه بود. برای تمام ناظران آگاه بر مسائل ایران به خوبی آشکار بود که به اجرا درآمدن برنامه های وی منجر به بروز بحران خواهد گردید و در نهایت، سقوط وی را در پی خواهد داشت با وجود این هیچ کسی فکر نمیکرد که این بحران به سرعت و با چنین وضع اسفناکی به وقوع خواهد پیوست.

نزدیک به دوماه از مرگ اسفناک این شخصیت برجسته حکومت رضاشاه میگذرد و اکنون به اثرات و نتایج این واقعه پی می بریم. این رویداد یکی از مهمترین وقایعی است که بر حکومت پهلوی اثر گذاشت. تیمورتاش، در قیاس با علی اکبر داور، از قدرت بیشتری برخوردار بود و بدون شک بیشتر در افکار پادشاه ایران نفوذ داشت؛ ولی وزیر دربار، در زمان اقتدار خود، با چنین مشکلات پیچیده ای که در برابر داور وجود داشت، روبه رو نبود.

سازمان اداری و فعالیتهای صنعتی ایران هنوز تا این حد گسترش نیافته بود. یک چنین پیشرفتی برای کشوری چون ایران، که بدون شک یک کشور ثروتمند به

حساب می‌آید ولی به لحاظ تراکم جمعیتی و بهره برداری از منابع ثروت خود با کمبودها و نارسایی‌هایی مواجه است، امری خطرناک تلقی می‌گردد. بنابراین، در چنین موقعیتی حل و فصل مسائل مالی دولت و جواب دادن به تمام نیازهای مالی، آن هم با رعایت اصول و مقرراتی که از طرف مقام سلطنت تعیین می‌شود، در حقیقت کار ساده‌ای نبود.

در عوض، داور میبایستی سازمانهای اداری دولت را از فضای فرصت طلبی و رکود، که گریبانگیر مردم ایران می‌باشد، خارج ساخته آینده‌نگری توسعه‌آتی کشور را در برنامه ریزی‌های خود بگنجانند.

من اغلب این فرصت را به دست می‌آورم تا در مورد تضاد و دوگانگی عجیبی که شاه ایران در مورد وزیر اقتصاد خود داشت با داور صحبت کنم. شاه به طور مدام از وزیر خود می‌خواست که پول و ارز خارجی بیشتری برای دولت فراهم نماید؛ ولی برای این کار امکانات لازم را به وی تفویض نمی‌نمود. داور بر این باور بود که با تکیه بر روی امکان افزایش شدید تولیدات کشور میتوان اینگونه مشکلات پیچیده را حل کرد. شخص داور بود که دولت را به سوی سیاست قراردادهای «کلیرینگ» (clearing) هدایت نمود.

علی اکبر داور، کشور آلمان را یک طرف تجاری مناسب و متعهد می‌دانست. او معتقد بود ماشین‌آلات صنعتی و کالاهایی را که ایران به آنها احتیاج داشت، کشور آلمان در ازای قول تحویل مواد اولیه به این کشور در اختیار ایران قرار خواهد داد. بدین ترتیب، دیگر مجبور به گرفتن وام از خارج نخواهد بود، و به ویژه، در چنین حالتی دیگر وی ناگزیر نخواهد بود با شاه در مورد مسئله‌ای که او را دچار عصبانیت میکند سخن به میان آورد.

با وجود این، باید گفت این نوع وام غیرمستقیم از وام دیگری خطرناکتر و زیان‌آورتر است. در مرحله اول، چنین معامله‌ای اقتصاد ایران را از مزایای رقابت بین‌المللی محروم می‌سازد. در مرحله دوم، این معامله، مانند یک وام معمولی که مالی ساده می‌باشد، عمل نمی‌کند و پرداخت وام به صورت مالی را به صورت ارزی در آینده شامل نمی‌شود بلکه تولیدات کل کشور را زیر علامت سؤال می‌برد. درحالی‌که کشور ایران قادر به تحویل مواد اولیه نباشد، طرف مقابل قرارداد، بدون شک، حق خود میداند که ایران به آن اجازه بدهد تا به طور مستقیم منابع و موادی را که دولت ایران قادر به تولید و تحویل آنها نبوده است، خود تولید و برداشت کند.

سیاست آلمان در قبال ایران و براساس سخنان دکتر اسمند (Smend) ، که در حضور رئیس هیئت سیاسی کشور ترکیه ایراد گردید و اینجانب آن را به اطلاع شما رساندم ، به وضوح نشان می دهد که دولت آلمان یک چنین برنامه ای را در نظر دارد و امید دارد که ، با استفاده از بحرانهای آتی که در برابر دولت پادشاهی ایران به وجود خواهد آمد ، نفوذ خود را در این کشور محکمتر کند. درحقیقت ، دکتر اسمند در گفت وگویی خود با جمال حسنو (J.Husnu) که از شتاب دولت آلمان در جهت گسترش روابط اقتصادی با دولت ایران و پیش فروش کالاهای مورد نیاز دولت ایران ابرازشگفتی نموده بود ، چنین میگوید: ”آینده اقتصادی ایران بسیار نویدبخش میباشد و ما در روابط خود با دولت ایران شتابی نداریم ؛ آنچه که پیش از هرچیزی در اینجا اهمیت دارد این است که سیاست مستلزم صبر و تأمل است. ما ، سرانجام ، روزی ثمره این سرمایه گذاریها و تلاشها را به دست خواهیم آورد.“ این سخنان بدون نتیجه نبود و در میان افرادی که علاقه مند به برقراری این سیاستها بودند بازتاب و تبلیغات جالبی داشت.

بنابراین ، سیاست اقتصادی علی اکبر داور افزایش سریع تولیدات بود. شتاب داور در این راستا باعث شد که او در برخی از بخشهای صنایع دست به برقراری انحصارات دولتی بزند.

وی امیدوار بود که ، از این طریق ، بر حجم تولیدات بیفزاید و کیفیت آنها را نیز افزایش دهد. او بر این گمان بود که با به کار انداختن سرمایه های هنگفتی که در اختیار دارد میتواند شرکتهای صنعتی تولیدی بزرگی را که سرمایه های خصوصی قادر به راه انداختن آنها نیستند دایر کند و به صورت اقتصادی مناسبی از آنها بهره برداری نماید. از طرف دیگر ، علی اکبر داور از به کار بستن رهنمودهای بلن (Belin) در زمینه مسائل مالی اجتناب ورزید. بلن این رهنمودهای اقتصادی را در طی مسافرت خود به ایران با رئیس بانک ملی ایران در میان نهاده بود. علت اصلی به کار بستن رهنمودهای بلن را باید در رقابتهای که بین وزیرداری و تیمسار [رضاقلی] امیر خسروی (رئیس بانک ملی) وجود داشت ، جست و جو نمود.

در یک چنین موقعیتی بلن به دولت ایران توصیه کرد که از بالا بردن نرخ ارزش ریال که به دنبال اعمال سیاست یکجانبه دولت آمریکا در مورد سیاست پولی مبتنی بر دو فلز (bimetallist) و این کشور در بازارهای جهانی و در جهت بهره برداری از ذخایر فلز سفید (standard gold) به وجود آمده بود ، استفاده کند؛ ولی داور از این فرصت استثنایی ، که بدون شک دیگر تکرار نمیشد ، استفاده نکرد.

احتیاجات دولت ایران به ارز خارجی با شتاب زیادی افزایش مییافت و پول ایران به علت نداشتن پشتوانه رسمی طلا، ارزش خود را از دست میداد که شاه برای جلوگیری از سقوط ارزش ریال و اوضاع آشفته مالی به وزیر دارایی اخطار داد. داور به نظارت مبادلات ارزی اقدام نمود. این امری است که در برخورد دولتهای غیر دموکراتیک با اقتصاد نابسامان و با قوانین سیاست اقتصادی به وجود می آید. وی نیز، مانند بسیاری از افراد، قربانی توهماتی گردید که به کار گرفتن زور و قدرت در یک چنین زمینه هایی در انسان متبلور میگردد. نظارت بر مبادلات ارزی، قبل از داور، به توسط تیمورتاش امتحان شده بود. تیمورتاش در اجرای این سیاست، به طور غم انگیز و تأسف آوری، شکست خورد به طوری که بانک ملی مجبور شد در بازار آزاد به خریدن ارزهایی که از باجه های بانک ملی خارج می شد، اقدام نماید.

داور فکرمیکرد که برای جلوگیری از هرگونه فرار ارزی، باتصویب قوانین مناسب و محکم، موفق خواهد شد از تکرار شکست تیمورتاش اجتناب ورزد. بنابراین، در دام دخالت سیاست اقتصاد دولتی افتاد. او برای جلوگیری از تقلب و صادرکنندگان تولیدات کشور را مجبور کرد که معادل ارزش ریالی کالاهای صادراتی خود را در بانک ملی به عنوان ضمانت به ودیعه بسپارند. پس از گذشت شش ماه، آنها ارزهایی را که از طرف خریدار گرفته اند به بانک اعلام می نمایند. اجرای این سیاست، تجارت آزاد صادراتی را فلج نمود. یک چنین سیاستی داور را به آنجا کشانید که شرکتها و انحصارات دولتی و

صادرات و واردات رادر دست خود متمرکز سازد. دیری نپایید که افزایش بی سابقه این شرکتها و وجود نداشتن مسئولان کارآمد و صادق اوضاع اقتصادی کشور را دچار هرج و مرج نمود. همه وی را مسئول چنین وضعی می دانستند که، سرانجام، خودش نیز قربانی این نابسامانیهای اقتصادی گردید.

وانگهی، این دور از واقعیت نیست اگر بگوییم علی اکبر داور در اجرای برنامه های اقتصادی تا حدودی تحت تأثیر افکار و عقاید اجتماعی خود بود. وی با تکیه بر تجربیات کشور اتحاد جماهیر شوروی و حکومتهای فاشیستی، به این نتیجه رسیده بود که قبضه کردن تدریجی تمام بخشهای اقتصاد ملی از سوی دولت یک حرکت مثبت به حساب می آید. به نظر او این تفکر و راه حل کاملاً با اوضاع کشور ایران همساز دارد؛ زیرا کشور ایران فاقد متخصص و شیوه های جوامع صنعتی است. بدین ترتیب، او نمیتوانست بر طبق خواسته های شاه برای توسعه اقتصادی

کشور به فعالیتها و ابتکارات بخش خصوصی تکیه کند. زمانی که سیاست وی را زیر علامت سؤال میبردیم، بدین معنا که به او میگفتیم اعمال چنین سیاستی پیشه وران را به نابودی می کشاند و برخی از منابع مالی که از مالیات بردرآمد حاصل می شود از بین می رود، داور در جواب میگفت که سرنوشت واسطه های تجاری برای وی اهمیتی ندارد و همین موضوع نیز در مورد مالکان اموال غیرمنقول نیز صادق میباشد. آنان بهتر است که بروند کشت کنند و، از این طریق، به افزایش تولیدات کشور کمک کنند. داور میگفت که تلاش مینماید تا با دادن امکانات مناسب به طبقه روستاییان وضع زندگی و کارشان را بهبود بخشد و آنان را از حرص و طمع و گزند واسطه ها محافظت نماید.

این گزارش کوتاه نشان میدهد که علی اکبر داور یک طرح کامل و جامع را در سر می پروراند و با پشتکار قابل تحسینی این طرح را دنبال نمیکرده است. البته مفاد این طرح قابل بحث است و نمیتوان گفت که وی در اجرای برنامه های خود دچار شکست شده بود؛ زیرا در طرح برنامه فرصت لازم جهت تصحیح اشتباهات اجرایی خود را که به مرور زمان آشکار می شدند و خود وی نیز این اشتباهات را مشاهده می نمود، پیدا نکرد.

به هر صورت و گذشته از انتقادی که میتوان نسبت به عقاید او داشت، باید بپذیریم که این وزیرداری به افراد و کارمندان فاقد صلاحیت و بی تجربه اتکا داشت. از طرف دیگر، بی صبری و عجله شاه ایران برای تحقق خواسته های خود، داور را در تنگنا و وضعیت نامساعدی قرار داده بود.

به رغم این اشتباهات و کمبودها، وزیر داریی شخصیت دلنشینی داشت. او فردی فعال و پویا درکار، صادق و بسیار وطن پرست بود. داور با شهامت بود و اندیشه ای باز و روشن داشت. میان هیئت وزیران از چنان نفوذی برخوردار بود که بدون موافقت وی هیچگونه تصمیمی گرفته نمی شد. او می دانست چگونه و به طور سریع موضعگیری نماید و درموضع خود پایرجا بماند. افزون بر آن، داور وقتی که قوی می داد همیشه بر سر قول خود وفادار می ماند.

از این نظر میباشد که مرگ داور به طرز تأسف آوری در صحنه سیاست کشور ایران احساس میشود. ترس و وحشت ناشی از مرگ وی در میان همکاران وی چنان اثری گذاشته که وزیران جرئت نمیکند کمتر مسئولیتی را بپذیرند و تصمیم

گیری در مورد ساده ترین و کم اهمیت ترین امور را از این کمیسیون به آن کمیسیون حواله میکنند. بدین ترتیب هرچند بودجه سال، قبل از عزیمت رضاشاه به جنوب به تصویب مجلس رسیده بود ولی هیچ هزینه ای تا مراجعت شاه به تهران پرداخت نگردید و یک چنین وضعیتی بیش از یک ماه پرداختها را دچار تأخیر کرد. برای پی بردن به حالت وحشتی که در دولت ایران حکمفرماست به نمونه های بسیاری میتوان اشاره کرد که فعالیتهای دولت را فلج نموده است و برکنندی پرسابقه و سنتی فعالیتهای وزارتخانه های ایران افزوده است.

اکنون پس از بروز این واقعه، میتوانیم خطوط کلی توسعه اقتصادی ایران را، که مقام سلطنت ترسیم نموده است، مشاهده کنیم. واکنش شاه در قبال این واقعه بسیار شدید بود و همین واکنش شدید موجب گردید که وی موضعی کاملاً متضاد با سیاست برنامه ریزی شده از سوی مرحوم داور اتخاذ کند که همین امر تمام تلاشها و کارهای نیمه تمام وی را برباد داد. رضا شاه، بدون اینکه کارهای مرحوم داور را مطالعه و بررسی نماید و بدون اینکه نکات مثبت برنامه های او را در نظر بگیرد، دست به تغییر دادن سیاست اقتصادی ای زد که قطعاً زیانهای مالی هنگفتی به بار خواهد آورد.

۱- بازگشت به تجارت آزاد

برنامه ایجاد شرکت انحصاری یک نارضایتی عمومی در میان قشر تجار به وجود آورد؛ زیرا چنین سیاستی منابع درآمد و در نتیجه امکان ادامه فعالیت آنها را از میان برمیداشت. در این راستا، شکایت های متعددی به دربار شاهنشاهی ارسال شد. افزون بر آن، رسواییها و هرج و مرجی که در پی اجرای برنامه این انحصارات به وجود آمد، بیش از پیش، به این سیاست اقتصادی لطمه وارد ساخت؛ هم اکنون تخریب آنها ادامه دارد.

اولین سازمان انحصاری، شرکت کل ساختمان با سرمایه ۳۰۰ میلیون ریال بود که تعطیل گردید. این شرکت، که در زیر بار قراردادهای ساختمانی کمر خم کرد، یا فاقد کارکنان متخصص بود و یا اینکه کارکنان آن فاسد بودند که جملگی این عوامل سبب شد که این سازمان خیلی زود ورشکسته شد و اصولاً قادر نبود ساده ترین کارها و عملیات را به درستی انجام بدهد. اولین رئیس آن یک فرد کلدانی به نام جمال بود که اکنون در زندان به سر میبرد.

شرکت مرکزی که انحصار کالاهای متعددی، از جمله صادرات پنبه و واردات اتومبیل، لاستیک چرخ ماشین و لوازم یدکی را در دست داشت، به تدریج از اهمیت فعالیت هایش کاسته می‌شود. این شرکت نیز در طی دوران فعالیتش عدم کفایت و صلاحیت خود را به درستی نشان داد؛ بدون اینکه امکانات پذیرش و تحویل بنادر کشور را در نظر بگیرد، اقدام به خرید تعداد زیادی اتومبیل و کامیون از آمریکا نمود و از آنجا که این شرکت امکانات تخلیه این کالاها را از کشتی به اسکله و سوار کردن قطعات ماشین و یا راه اندازی این اتومبیلها و کامیونها را نداشت، سرانجام با مشکلات بسیار زیادی روبه‌رو گردید. در ابتدا بازار ایران دچار کمبود لاستیک اتومبیل شد. سپس، همان طوری که قبلاً در نامه شماره ۲۳ به اطلاع آن مقام محترم رسانیده‌ام، در حدود ۶۰ دستگاه اتومبیل در آبهای بندر شاهرور افتاده و، بدون شک، ماهها و سالها در آنجا باقی خواهند ماند. کامیونها باید با یک نوع روغن مخصوص راه اندازی شوند که بدون آن غیرممکن است کار کنند، و کارخانه تولید کننده آنها نیز ضمانت به راه انداختن شان را قبول نکرده است. سرانجام، باید به اطلاع برسانم که نزدیک به ۱۰۰ دستگاه اتومبیل از نوع کرایسلر (chryslers) دولوکس از دوماه پیش بدون هیچ محافظتی در اطراف مغازه های بوشهر افتاده‌اند و مردم محل، که دچار کمبود چوب هستند، شروع کرده‌اند به کندن چوبهای صندوق محافظ ماشینها. این افراد فقط به کندن چند تکه چوب بسنده نخواهند کرد؛ این خطر وجود دارد که اگر سریعاً تدابیری اتخاذ نشود، این اتومبیلها از بین خواهند رفت و دیگر امکان فروش آنها وجود نخواهد داشت.

اکنون فعالیتهای شرکت مرکزی محدود به ثبت سفارشات فروشندگان اتومبیلها محدود شده و از این طریق مالیاتی بالغ بر ۵ درصد دریافت میکند. شرکت انحصاری آبیاری نیز منحل اعلام شد و همین سرنوشت هم گریبانگیر شرکت انحصاری فرش، که جدیداً دایر شده، خواهد شد. در ضمن، هیئت ترک در طی مذاکراتش با دولت ایران بر سر موافقتنامه حمل و نقل و همچنین جاده طرابوزان با مخالفت دولت ایران در مورد احداث یک شرکت جدید حمل و نقل میان تهران و مرز ایران و ترکیه روبه‌رو گردید. یک مقام مسئول وزارت دارایی اعلام نمود که سیاست جدید شاه مخالف دخالت دولت در فعالیت های تجاری است.

۲- پایان سیاست پرداخت وام

علی اکبر داور، جهت تشویق افراد برای ایجاد شرکتهای صنعتی و، بدون تردید، به منظور فعال کردن گردش پول، به بانکهای دولتی دستور داده بود تا به طور هرچه گسترده تر، امکانات مالی خود را به کار اندازند و از دادن وام دریغ نکنند. در اینجا نیز باز شاهد بی بندوباری در اجرای این سیاست بودیم و زیان این سیاست خیلی بیشتر و خطرناکتر از سوء استفاده از سیاست تجارت آزاد بود. به همین دلیل، تمام وامها پس گرفته شد و دستور رسید که از واگذاری هرگونه وامی خودداری شود. داور نیز از فروش سهام شرکتهای دولتی سر باز زد که در نتیجه، شرکتهای دولتی از سرمایه های دولتی محروم ماندند در حالی که این شرکتهای با کمک سرمایه های دولتی تأسیس شده بودند و ادامه حیات آنها به همین سرمایه های دولتی وابسته بود.

این وضع در مورد شرکت فروش «کالا» (Kala) صادق است. این شرکت، که به وارد کردن شراب، لیکور، کالاهای لوکس و غیره میپرداخت، اکنون در موقعیت بسیار ناهنجاری به سر میرسد.

کنسرسیومی برای تأسیس یک کارخانه تولید کاغذ در شهر اصفهان به وجود آمده بود. این کنسرسیوم از یک شرکت فرانسوی جهت اجرای برنامه های صنعتی خود تقاضای همکاری کرده بود که اینک این برنامه هم به دست فراموشی سپرده شده است.

اکنون برنامه ریزان این طرح درصدد هستند که سرمایه آن را با ۲۰ درصد ضرر به مصرف برنامه های دیگر برسانند.

۳- توقف سیاست صنعتی کردن کشور

مرگ علی اکبر داور، دست کم، این نتیجه مثبت را در برداشت که رضاشاه را در برابر واقعیت اوضاع وخیم کشور قرار دهد. شهادت و جسارت داور آنقدر نبود که به شاه مملکت بگوید: کشور ایران قادر نیست هزینه های سرسام آور پروژه های اقتصادی و صنعتی مختلفی را که برای کشور برنامه ریزی شده است، تحمل کند.

این مسئله و بدون ۱۹۳۷- در نظر گرفتن هزینه های ساختن راه آهن که بخش بسیار مهمی از بودجه سال ۳۸ را به خود اختصاص می دهد و یا خرید تسلیحات که رقم قابل توجهی از منابع دولت را ۱۵میلید و یک مجتمع کامل نوب آهن که قادر بود لوله توپ تولید نمایدو چند کارخانه دیگر که دارای اهمیت کمتری بودند ، در دستور کار دولت بود؛ ولی بازدهی و مفید بودن این واحدهای صنعتی مورد تردید بود. در همین زمان شاه ایران اعلام کرد که پس از خاتمه کار راه آهن سراسری ، ساختن راه آهن تهران به تبریز شروع خواهد شد و با مقامات دولت ترکیه جهت اتصال این خط آهن به خط آهن دیاربکر مذاکراتی صورت گرفته است. بنابراین ، چنین به نظر می رسد در حالی که ایران برای ساختن راه آهن سراسری کشور فشار زیادی را از نظر اقتصادی تحمل نموده است بدون اینکه در جهت تجدید نیروهای مالی و اقتصادی فرصتی به خود بدهد؛ درست برعکس ، به برنامه های صنعتی و اقتصادی خود ادامه داد. و ، بدینترتیب ، چنین به نظر می رسد که مرگ وزیر دارایی ، رضاشاه را به فکر کردن درباره برنامه های صنعتی و اقتصادی سوق داد. سخنان شاه ایران در طی مسافرتش به جنوب کشور قابل تأمل میباشد. وی گفته که به اندازه کافی در کشور کارخانه تأسیس نموده ایم و ، بعد از این ، تلاشهای ملت ایران باید به سوی تولیدات کشاورزی جلب گردد. معذالک به رغم منطقی بودن سخنان وی ، بودجه تصویبی کشور با این گفته ها در تضاد بود؛ درحقیقت ، بودجه آن سال ، در مقایسه با بودجه سال گذشته ۲۵ ، درصد افزایش یافته بود.

در این بودجه ملاحظه میکنیم که اعتبارات قابل توجهی برای تسلیحات در نظر گرفته شده است و مبلغ ۹ میلیون ریال برای ساختن یک کارخانه تولید ماسک گاز پیش بینی شده است. در عوض ، اعتبارات کشاورزی ، مانند سال گذشته ، بالغ بر ۳۰ میلیون ریال میباشد.

بنابراین ، میتوان از خود سؤال کرد آیا رضاشاه در گفته های خود صداقت نشان می دهد؟ آیا او نمیخواسته با یک چنین سخنانی رضایت خاطر مردم را جلب نماید؟ یا آیا این سخنان نشان دهنده خط مشی سیاسی جدیدی است که شاه بعد از تهیه و تدوین بودجه امسال انتخاب کرده است؟

۴ - سیاست بازرگانی کلیرینگ (clearing - تهاتری)

در این باره هنوز زود است که اظهار نظر کنیم. به گمانم هیچگونه تصمیم قاطع و روشنی در این زمینه اتخاذ نشده است. با وجود این، یک حالت تردید و بی ثباتی در بین دولتمردان ایران در این باره دیده می شود. همتای سوئیسی من، که از سه ماه پیش بنا به درخواست دولت متبوع خود در حال مذاکره با وزیر تجارت ایران است تا به انعقاد یک موافقتنامه بازرگانی تهاتری موفق گردد، در دیدار اخیرمان گفت تغییراتی در افکار مسئولان امور ایران مشاهده کرده است.

همتای سوئیسی من، از وثیقی کفیل وزارت تجارت خواسته که به دنیگر (Daeniker)، بطور صریح و روشن اعلام نماید آیا هنوز هم قرارداد تهاتری اساس سیاست بازرگانی دولت ایران را تشکیل می دهد یا خیر؟ وثیقی در جواب میگوید: «اکنون بدون شک، این نوع قراردادها رکن اصلی سیاست بازرگانی ایران است، ولی من نمیتوانم مدعی باشم که فردا ما باز هم از این سیاست پیروی نماییم.»

کاملاً بدیهی است که در یک چنین اوضاع و احوال نامشخص و نابسامانی وارد مذاکره با دولت ایران نشویم؛ ولی قرارداد تهاتری با آلمان، که به نفع این کشور پیش می رفت (این رابطه تجاری به مرز اعتبارات کالاها رسیده است و چنین تلاشهایی به همت دکنتر ساخت در هنگام مسافرتش به تهران صورت گرفت)، اکنون به حالت راکد درآمده است.

روابط تجاری بین ایران و روسیه از قوانین و قواعد دیگری پیروی میکند و در میان دو کشور روابط تجاری دیگری به جز معاملات پایاپای نمیتواند صورت بگیرد.

اما در مورد کشورما، قیل از پیشنهادهای جالب جنابعالی، با انحصاری گفت و گو کردم و پس از دریافت تلگرافی که در آن از من خواسته بودید از برقراری مجدد مذاکرات با سفیر کشورمان به تهران، خوداری کنم، انحصاری مقامات ایرانی تا ورود بودار (Bodar) از من به بهترین وجهی تشکر کرد. در من کم و بیش این امید وجود دارد که این پیشنهادها بتواند شاه را آرام نماید و از سفیر جدیدمان در ایران به نحو دوستانه تری استقبال کند.

کاملاً روشن است که سیاست قرارداد تهاتری به آزادی تجارت لطمه می زند و

چنانچه رضاشاه واقعاً میخواید خیالش راحت باشد، باید این سیاست تجاری را کنار بگذارد؛ شواهد نشان می دهد که وی علاقه مند به چنین کاری است و قصد دارد از سیاست تجاری قبلی پیروی نماید ولی وی بیش از حد خود را آلوده سیاست تجاری تهاتری نموده است و به همین دلیل نمیتواند به سهولت اقتصاد ایران را از این سیاست نجات دهد.

برای بازپرداخت کلیرینگ، آلمانی، باید تا جمع آوری محصولات کشاورزی سال آینده صبر کرد؛ زیرا بخشی از تولیدات آینده میبایستی به منظور پرکردن و ترمیم کسری ای که هم اکنون در بازپرداختهای ایران به کشور آلمان وجود دارد، به کار برده شود.

به هر حال، کاملاً بدیهی است که برای کشوری مثل ایران سیستم «موازنه خالص» دارای امتیازات بهتری میباشد به شرط اینکه دولت ایران بتواند محتاطانه از آن بهره برداری نماید. بنابراین، فکر میکنم که این دوره بی ثباتی فعلی سپری خواهد شد؛ اما تا زمانی که یک شخصیت قابل و کارآمد و با اراده، که دارای قدرت تصمیم گیری باشد، جای علی اکبرداور را پر نکند، همه اینگونه مذاکرات با دولت ایران بسیار مشکل خواهد بود. به همین دلیل، بیم آن است که نه تنها از اهمیت کلیرینگ آلمان کاسته نشود، بلکه بازاین سیاست در ایران توسعه یابد. البته سیاست اقتصادی تهاتری ملموس میباشد و به این جهت هم تلاش چندانی برای از میان برداشتن آن نمی شود؛ چون یک راه حل ساده و بدون زحمت برای تجارت به نظر میرسد؛ مهمتر اینکه این روش به مزاج مسئولان امور اقتصادی کشور ایران سازگارتر است. آنان با توسل به این سیاست دیگر مجبور نیستند با پادشاه ایران در مورد گرفتن وام، تهیه ارز خارجی و مذاکرات جدیدی که بر ایشان نتیجه خطرناکی دربردارد، گفت و گو کنند. چنانچه نمایندگان دولت آلمان بتوانند از این نقطه ضعف روحی مسئولان ایرانی سود جویند، بدون تردید، قادر خواهند بود منافع هنگفتی را از این کشور به دست بیاورند.

۵- سیاست پولی

بازگشت به سیاست آزادی تجارت قاعداً باید به نظارت ارزی پایان دهد. در بالا اشاره نمودم که داور برای اینکه بهتر بتواند معاملات ارزی را نظارت کند، ناگزیر شد صادرات و واردات را به انحصار دولت درآورد. به همین سبب، اکنون

سخنان زیادی در مورد حذف قانون نظارت ارزی و یا لااقل ملایم تر کردن آن بر سر زبانهاست؛ ولی به نظر من چنین سیاستی به زودی در ایران کنار گذاشته شود. در واقع، کمبود ارزی به طور محسوسی در ایران احساس می شود. برای اجرای برنامه های مختلف چنان احتیاجی به ارز وجود دارد که حذف نظارت ارزی موجب سقوط شدید ارزش پول کشور خواهد شد و ارزش پول کشور حتی از آنچه که در بازار سیاه رایج است پایین تر خواهد آمد (۲۵ درصد پایین تر از نرخ رسمی) بنابراین، دولت و بانک میبایستی، حداقل در ابتدای کار، مقدار قابل ملاحظه ای ارز در اختیار بگذارند تا بتواند تقاضاهای فوق العاده ارزی را، که در ابتدا دولت با آنها روبه رو خواهد شد،

جوابگو باشد و در یک چنین حالتی مسئله گرفتن وام از کشورهای خارجی پیش خواهد آمد.

جالبتر اینکه سیاستهای قانعانه رضاشاه در رویارویی بامسائل مالی و وامهای خارجی، برخلاف آنچه که انتظار میرفت، به اعتبار مالی کشور ایران در محافل مالی بین المللی لطمه وارد ساخت؛ نظارت ارزی، گرفتاریها و از دست دادن بسیاری از بازرگانان خارجی را به وجود آورد و احساسی را در بین این افراد برانگیخت که وضعیت مالی کشور ایران نابسامان است و این کشور قادر نیست به تمام تعهدات خود جامعه عمل ببوشاند. در حالی که واقعیت امر چنین نیست. دولت ایران کاملاً بر اضلاع مالی کشور مسلط است و مشکلاتی را که اکنون با آنها کلنجار می رود ناشی از اراده و خواست شخص رضاشاه میباشد؛ زیرا وی نمیخواهد از راه حلهای ساده ای که در پیش پای وی قرار دارد بهره جوید!

به هر صورت، انگلستان و آمریکا پیشنهادهای عملی ای در جهت دادن وام به ایران ارائه داده اند؛ اما برای دادن این وام شرایطی گذاشته اند که پادشاه ایران بیش از پیش به آن تن نخواهد داد. در واقع، از رضاشاه خواسته اند که مشاوران و بازرسان مالی آنها را به استخدام درآورد. طبق اخبار غیرموتق، انگلستان و امی به مبلغ ۲۰ میلیون لیره استرلینگ به ایران پیشنهاد نموده است که ۱۲ میلیون آن به صورت کالاهای انگلیسی و ۸ میلیون به صورت نقدی پرداخت خواهد شد.

این احتمال وجود دارد که پادشاه ایران مفید بودن واقعی وام را متوجه شده است ولی چون به طور رسمی اعلام می دارد که هرگز از کشورهای خارجی تقاضای وام نخواهد کرد، بنابراین، امروزه برای او دشوار میباشد که برخلاف عقاید قبلی اش عمل نماید. شاید به کاربردن یک ترنند ماهرانه به وی امکان بدهد ظاهر را

حفظ کند و، سرانجام، به گرفتن وام تن دهد. من از برنامه های گروههای مالی کشورمان در این زمینه بی اطلاع هستم؛ شاید آنها علاقه ای به اجرای این برنامه مالی نداشته باشند؛ با وجود این، به نظر غیرممکن نمیرسد که دادن وام به ایران را با گرفتن امتیاز اکتشاف نفت در مناطق گیلان و مازندران مرتبط بسازیم، اهمیت یک چنین معامله ای آنقدر ارزش دارد که ما تلاشهایی در این جهت به عمل آوریم.

ما خواهان این هستیم که ایران سیاست گرفتن وام از کشورهای خارجی را درپیش بگیرد. اعتبارات مالی ای که، بدین ترتیب، ایران دراختیار خواهد داشت به آن امکان خواهد داد مجدداً آزادی اقتصادی خود را بازیابد و روابط اقتصادی اش را با کشور آلمان و حتی با روسیه قطع نماید و با سهولت بیشتری کارشناسان خارجی مورد نیاز خود را استخدام کند. سرانجام اینکه، این وامها میتواند از فشارهایی که هم اکنون بردوش مردم سنگینی میکنند، به تدریج بکاهند. (۲)

* عطا آیتی «دیکتاتوری و اقتصاد (گزارشی از اوضاع اقتصادی ایران عصر رضاشاه)» در نشریه «تاریخ معاصر ایران» بهار ۱۳۸۵ - شماره ۳۷ - صص ۲۰۳ تا ۲۲۴

« چون در آخر سال بواسطه کشمکشهای کوچکی که در سرحدات بین قشون ایران و روس اتفاق می افتاد، فتحعلیشاه به خیال افتاد کار خود را با دولت روس یکسره نماید. بدیهی است این غرور در او از جنگ ارزنة الروم رویداده بود. تملق سرایان هم این اندیشه وی را تقویت و او را تشویق می کردند. بالاخره برای جلب نظر رؤسای عشایر آذربایجان، که نزدیک میدان جنگ بودند، شاه به آذربایجان سفر کرد و در تبریز مجلسی نموده سران سپاه و رؤسای عشایر و رجال آگاه و ناآگاه را جمع کرد و قصد خود را اظهار نمود و از آنها رأی خواست. همه برای دلخوشی شاه، از روی بی خبری و خودنمائی، رأی به جنگ دادند و سخنهاى لاف و گزاف گفتند؛ تنها کسی که در آن مجلس ساکت و مخالف جنگ بود، قائم مقام بود. شاه متوجه سکوت دانا شد و احتمال داد که وی مخالف باشد. از او رأی خواست و جواب شنید: «اهل قلم هستیم، سران سپاه بیش از من در اظهار عقیده صلاحیت دارند». شاه عذر قائم مقام را نپذیرفته جداً از وی رأی خواست. قائم مقام با صراحت لهجه، که از خصایص او بود، گفت: «اعلیحضرت چه مبلغ مالیات می گیرند؟» شاه جواب داد: «شش کرور». قائم مقام گفت: «به قانون حساب کسی که شش کرور مالیات می گیرد با کسی که ششصد کرور، از در جنگ در نمی آید.»

این اظهار عقیده، مخالف میل شاه واقع شد و دشمنان قائم مقام فرصت یافتند و او را به دوستی با روس متهم کردند و معزول ساختند. و چون مصمم جنگ با روس بودند، صلاح ندیدند او در آذربایجان بماند. از اینرو، او را به مشهد مقدس تبعید نمودند. و جنگ ایران و روس شروع شد. همان جنگ منحوس که تا ابد خاطره های ننگین آن از لوح خاطر هیچ ایرانی وطن دوست محو نمی شود و يك قسمت زرخیز مملکت، با

چندین شهر بزرگ و کوچک از دست ایرانیان رفت.

این همان جنگ منحوس است که دولت سیاست ناشناس وقت به خیال خود تحصیل قوه عظیم نموده خواست سیاست و روحانیت را بهم آمیخته جنگ ملکی و سیاسی را رنگ جهاد دینی و جنگ مذهبی بدهد و شد آنچه نباید بشود و در ماه ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و چهل و سه (هـ) شهر تبریز مرکز ایالت آذربایجان بدست قشون روس افتاد و مقدمه قشون مزبور تا ترکمانچای پیش رفت و نایب السلطنه رئیس کل قشون و آقا سید محمد مجاهد رئیس مجاهدین متواری گشتند. اینجا شاه خود را در شرف مات شدن دید. به خط و به خطای خویش پی برد و فرخ خان، پیشخدمت خاص، را به عذرخواهی از قائم مقام و تقاضای اغماض از گذشته به مشهد فرستاد و او را استمالت نمودند و به طهران بردند.»

« قائم مقام در آینه زمان، صص ۳۱۱-۳۱۰ »